


کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب زینت التواریخ جلد ۲ قسمت ۱ و ۲
مؤلف میرزا رضی تبریزی
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد ۱۳۸۲
بازدید شد



بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

پیش از [illegible] این جهان [illegible] کیومرث پیش پسر خویش را فرموده [illegible] فرزندان [illegible] در

آغاز جدال آن دیو [illegible] سیامک [illegible] اسب [illegible] کشته [illegible] کیومرث [illegible] آورده [illegible]

امر فرمود سرش از تن جدا [illegible] جسد پلیدش را در آتش انداخت [illegible] سیامک [illegible] کیومرث

رنج [illegible] حصول [illegible] سایه [illegible] ممالک [illegible] حضرت باری مرا از لطف خویش [illegible]

شهریاری داد و [illegible]

[illegible] با بزرگ و کوچک [illegible] علم انصاف [illegible] عالیان [illegible]

[illegible] کل شیء یرجع الی اصله [illegible] روزگار و عمر خویش زیرا که [illegible]

از [illegible] سلطنت لازم است [illegible]

سلطنت [illegible]

پیش گرفته و در گوشه عزلت بعبادت حضرت عزت مشغول [illegible] شهوات [illegible]

که [illegible]

عقیدت [illegible] کیومرث چون این [illegible]

[illegible] اول کسی که بنای شهر نهاد [illegible]

[illegible] از پشم و موی جامه [illegible] پادشاهیش را [illegible] سال [illegible]

سی سال و ایام عمرش [illegible] هزار سال گفته اند والله اعلم بحقایق الامور

ذکر پادشاهی هوشنگ بن سیامک

چون [illegible] هوشنگ [illegible] تاج بر سر نهاد

و از آن پس [illegible] همه روی گیتی [illegible] در تواریخ مسطور است که هوشنگ بن سیامک پادشاهی بود حکمت پژوه و شهریاری صاحب شکوه

در [illegible] مرجع خاص و عام [illegible] بعدل و داد موافق و در ایام دولتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در تواریخ [illegible]

[illegible] حسن بن سهل که وزیر مامون بود چند فصل از [illegible] کتاب [illegible] ترجمه نموده [illegible]

آن پادشاه نیکو سیرت [illegible] ملوک عجم [illegible] با طهمورث که

[illegible] سلطنت [illegible]

طینت و سماحت طبع تو اعتمادی تمام است [illegible] مواعظ [illegible] هر چند که شاه کیومرث در [illegible]

مواعظ [illegible] هر چند که شاه کیومرث در [illegible] آویزه گوش [illegible]

[illegible] از خراب آباد جهان فانی [illegible] عالم [illegible] طهمورث [illegible]

[illegible] اگر شهریار جهان [illegible] هوشنگ فرمود اول آنکه [illegible]

دویم آنکه [illegible] سیم آنکه [illegible]

از ولایت دور سازد و قطاع الطریق را [illegible] چهارم آنکه [illegible] پنجم آنکه

[illegible] ششم آنکه با مشورت اصحاب

عقل [illegible] هیچ کاری اقدام ننماید هفتم آنکه عدل و داد پیشه کند [illegible]

[illegible] هشتم آنکه [illegible] نهم آنکه [illegible]

[illegible] عدل و انصاف [illegible] دهم آنکه [illegible]

[illegible] جرایم مجرمان [illegible] طهمورث پس از استماع [illegible]

[illegible] هوشنگ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر پادشاهی طهمورث [illegible]

[illegible] طهمورث دیوبند [illegible]

[illegible] طهمورث دیوبند [illegible]

[illegible] مملکت [illegible]

[illegible] طهمورث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در عقده و حوزتی نماند و پس از عدم چنان دولت کسری قصر شوکت شاهزاده اجتماع نموده لشکر و سپاه آراسته نیز در آماده جنگ ر
ساخته گشته طهمورث چون بر اراده حسد و بکمال طلوع افتاده و در زیر حجاب تدبیر آن راز در میان نهاده و صلح جوئیت در درگاه
ای ملک آرای شهریار مطلع انوار افکار روشن و مشرق آفتاب خیالات متین است امروز بجدیت المتعال شهریار بر اهمال رای رحمن اقبال
رام است و کوشش در آن بلکه لازم است که در سیاست اهمال بعضی نماید و صواب این است که سمند عزم را در مرحله خود مهم
عنان کشیده که اگر خصم مجال پیدا شاید بتدارک آن در خبر امکان نیاید طهمورث مقالات مشیر روشن ضمیر را پسندیده افتاده کمر همت
بر میان بست و ابواب خزان بدست همت برگشاد و تدارک لشکر دیده از شهرها بیرون شتافت چون مسافت چنانچه نزدیک شد
آن خواهیل را از صحول موکب خسروی رعبی عظیم در صمیم دل افتاده از کرده پشیمان و نادم شدند اما وقتی که ندامت را سودی نبود دهر
هر دو سپاه در دشت بالای جنگ باز نهاده روی بیکدیگر نهادند از کشته پشته ها در آن دشت برتب یافت و از زخم خنجر و تیغ از گرد آوردن چون
آتش از زبان و دود و سهیل از آتش تیغ می یافت طهمورث بنفس خویش آهنگ جنگ کرده مانند شعله که در بستان افتد یا سیل که روی گل کند
هندوان لشکر از پیش برداشت و رایت فتح و نصرت برافراشت پس از آن و انتهی مملکت رونقی تازه و آبادی بی اندازه یافت و دیگر
اعدی رقبه از ربقه فرمانش بر نتافت چون ملک آراسته و از حسن حاز معدلت پیراسته گشت جمشید را و آهدی داده از عالم فانی در گذشت
از اقوال اوست اقبح تعلیل المنافع فان القلیل من فع خیر من الکثیر و هم از اوست که عنان عدل و پادشاه صاحب دل باید که در وجه خشم و غضب
آن کند که بهنگام رضا بتدارک آن قیام تواند نمود و در اوقات چیزی سعی نماید که بار تحصیل آن قادر باشد بیت اکنجا خشم ران کرکام
رضا نبدارکش توان قیام نمود سر زد چون کشته نبود که بشیع چون در روی و کوتوالش در رود و اصفهان و آمل و طبرستان و بابل و شهر
شاپور فارس و کهن در از مرو از بناهای اوست او اول کسی که خط فارسی نوشت و اعمال و اثقال بر چهارپایان نهاد و مراکب مسخر خویش
کرد و مرغان شکاری را سپه کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و اورا ارباب تواریخ میکویند که دیو ها عظیم در عهد او دست
گشت و هر که او عوری در پیکر مشابه او صورتی می ساخت و پیدا او ستایش می شد پس آن عادت استمرار یافت و بت پرستی در عهدش
آشکار گشت مدت پادشاهی او سی سال بوده و الله اعلم بعد طهمورث از ملک بلب جرت مقرر بر جمشید شد و ملکت ذکر سلطنت جمشید برادر
زاده طهمورث و نبیره اهل تاریخ باتفاق است که جمشید برادرزاده طهمورث بود چون در مسند بعد او در آمد اساس مهد کرد و اسید
در رسم تعدی و اجحاف از جهان برانداخت گویند از اوزار الملک قدیم غرم الکای ولکشای عادی نمود و اصطخر که حوالی آن از اول صحرای
خوش کرد از اعلاء سر جزء آن بنا نهاده و درهای عدل و داد بر چهره جهانیان برگشاد و چون آفتاب عالمتاب قدم بر تخت زد بجدی حمل
نهاد آن روز را نوروز نام کرد و در جلد سیر نه که حل اثار آن تا ثبت و برکت جمشید اشتهار دارد و بعطاء سلاطین وشاه فرموده سران
سپاه و قواد و جنود را احضار و فرمان داد که هر یک از طبقات خدم و حشم با سب سرت در هر گوشه سازند و باجتماع نغمات جان فزای مطرب
با چهره عراف و الشلاد [illegible]

چیده

چیده و نوای چنگ و چغانه از دست ساقیان ماه سیمای زهره جبین سنبل موی مجعد و کیسوی عنبر رنگ روی جام سنان و کامجوی بردند چون یک هفته گذشت
ایام عیش و عشرت منقضی گشت به تدبیر مملکت و قرار کار سپاه و رعیت پرداخت خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت قسم اول بتعلیم و تعلم امر کرد
مقادیر ملک و دولت و انتظام مهم ضرورت باحکام محکم ایشان موقوف داشت و قسم ثانی را مقرر فرمود که رسوم و آیین سپاه کری پیشه سازند و کتاب
و قرطاسه پیشه کیرند و محاسبات دیوانی را برای صواب دید آن فرقه تفویض نمود و قسم ثالث را سلاح صیانت و اسباب جنگ داده امر فرمود
که او خدمت را بشغول آلات حرب و ضرب و اشتغال در فنون پیکار و حرب مصروف دارند و حفظ ممالک و حمایت و حراست
سرحدات و ثغور و منع سیاست ایشان محول شد و قسم رابع را بامر حرفت و صناعت و زراعت و دهقنت مامور بود که هر کسی بکار خویش اشتغال
و اسباب معیشت خلایق را موجود سازند و آورده اند که چون حکمای او از معادن بجواهر کان و فحص ملکش از تحت تحت آسمان و عدد لشکر و حشمش
از حیز شماره افزون یافت باغوای مراتبه حس نفس و وسوسه شیطان روی از بندگی پادشاه علی الاطلاق بر تافت و ندای انا ربکم الاعلی در عرصه
جهان درداد خلایق را به پرستش خویش مامور فرمود تمثال بصورت و ممانعت اوهام ساخته باطراف ممالک فرستاد تا مردم افتاده
معبود و مسجود خود دانسته و به المرة از طریق افتاده که در آن کشی دعوی پیشه ساخت و از نظام ملک و اسباب ملک دیده
و جت حضرت باری ضحاک را بر او مسلط گردانید تا زنگ ایران را در هم برهم شکست و چنین آنکه مقال آنکه شداد و برادرزاده ولیش ضحاک را
جنسی ملک و لشکری با کن تقلع و قمع او مور ساخت جمشید تاب مقاومت سپاه ضحاک را نیاورد و نا امیدی دیده از ملک بر دوخت و کیا بت
شوامخ جبال رفیع فراری و متواری شده در همه جا کدرکش بعضی بر زنند که او را کرفته نزد ضحاک آوردند امر فرموده با ستخوان پشت آهنگ
بدو نیمش ساختند بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بدنیا نخواهی چه خیر و چه زشت ٭ چنین گفت با موبد موبدان ٭ که ای برهنر مرد بیداردان
بوقت رسید از جهان حال من ٭ شد از مرج دریا فزون حال من ٭ گرفتم بکوپال رکن شکاف ٭ ز البرز تا اوج کوه قاف ٭ تقلید الحکم
و بر و پری ٭ در انگشت که دم جو انگشتری ٭ چو گیتیم کنون گشت بخته کار ٭ بدین روز بنشستم اندر کنار ٭ و حسب جمشید کوه کم بود علیه السلام در زمان
سلطنت او بپیغمبری مبعوث شد و اول کسی که بر علم طب عالم گشت شراب از انگور او ساخت و علم حیاطت از اشاع حکمت اوست
و چه و ناها از شهر لشهر به آور و وعقد حنانه و حمام از اختراعات اوست و ایوان مدائن و تخت گر و بنای اصطخر و همدان و طوس و قصبه
و بکرات او نهاده و بل بر دجله اوست اقوال مدت پادشاهیش هفتصد سال بوده اند تعیم ذکر سلطنت ضحاک علوان که در ایران بنوبت کوبکاوش
در تواریخ مسطور است که ضحاک به پادشاهی بود و بسیرت تند خوی و شهریاری سفاک کینه جوی اگر از آتش خشمش شراره بکوه رسیدی آن کوه گشتی
شدی و اگر صرصر قهرش بر بحر گذشتی برگشتی بعدی چند خبر داده اند که اسم ضحاک بیوراسب بوده و پدرش را نام مرداس بن ریکاو نبوده و کریم
و اهلا بکیومرث میرسد و بعضی میگویند که در ملک بابل عرب انتظام داشت و فارسیان او را اجتقب ازدهاک گفته یعنی خداوند ده عیب
او ایجرذی دوم بزه یا ستم شراب و کار هیدم دروغ که نجیم د اشتم با شرمی هشتم بیدار خورده ای نهم ظلم کرد و نهم کوتت
و خود را رسم کرد است منظر و قصره است و بعضی بر بیوراسب ملقبش ساخته اند بر زعمت بیوری مرادف ده هزار است چون الاسب ده هزار

اسب در اصطبل داشت او را بیوراسب لقب یافت مورخین را عقیده آن است که برادرزاده شداد عاد است و برخی گفته‌اند که خواهر
زاده جمشید است چون بر معرضی [illegible] خلق ارض و سما بر جمشید استیلا یافت رسوم نو و آیین تازه احداث نمود و ابواب ظلم و ستم
بر چهره جهانیان گشود * اساسی که آن دشمن دین نهاده بود بر وضع شاهان پیشین نهاد چون هشتصد سال از عهد شاهان سر خیل اهل ضلال
گذشت بتقدیر خداوند قهار در سلطنت بکشاده دو مار از دوش او سر زد چنانکه از درد و رنج آن دمی نمی آسود مانند که طبیبی از دین وقت بالضرورت علاج آن
بمغز سر جگرگوشگان مردم نمود هر روز دو طفل بیگناه می آوردند و در مطبخ آن جبار کشتند و از سر ایشان مغز ایشان مرهم می ساختند تا
دویست سال ازین معنی گذشت کاوه اصفهانی را دو پسر بود گرفته مقتول ساختند روزی او را ازین غم فرزندان دل بیتاب گشت از شدت
اندوه جگر بر خواست و چرمی که حدادان در پیش بندند بر سر چوبی نموده دیوانه‌وار از دکان بیرون جست و مردم را بمجاهدت ضحاک
و محاربت آن کافر بیباک خواند و از دیده خون افشان قطرات سرشک بر چهره میفشاند و گفت مرا از غم فرزندان چند خون دل بجگر
و آرزوی مکافات ازین ستم کار بگورستان برد مرا داعیه محاربه ضحاک در سر افتاده هر که درین کار همراهی و درین امر مددکاری نماید در طریق
مردانگی قدم گذارد و بهمان دم خلق بسیار و فرق بیشمار در پی علم او جمع گشته رو براه نهادند و از آن وقت دار الملک آن مرز و بوم در صدد و داد
بود چون ضحاک از کار کاوه آگاه گشت لشکری رعد خروش بحر جوش بمقابله روان ساخت چون صفوف جانبین مصفوف سپاه ترتیب
یافت از هر طرف تیغهای هندی و سنانهای خطی بر کف چون چنگال ضیغمین بر یکدیگر آویختند از خون کشتگان در عرصه رزمگاه نطع
قتل گسترده و از پشته کشتگان عقوبت سبع و ضبع مرتب نمودند آن روز که سوار مضمار قدم بمیدان سپهر نهاد و تا وقتی که سپهر
پیمای آفتاب بوسط آسمان رسید آتش جنگ شعله ور و عقابان سهام و شیران شمشیر و صمصام در فضای میدان جانشکار بودند عاقبت بسیار لشکر
ضحاک افتاده و مقتول بیشتر گشته شدند و راه گریز بر گرفتند چون آوازه انهزام لشکر بگوش ضحاک رسید مجددا سپاهی تدارک دیده سر راه بر لشکر کاوه
برگرفت پس از آنکه کار از مقابله بمقاتله و مقارعه بکار زار انجامید از سر حملات لشکر کاوه چنان قصر دولت او فرو ریخته از هر که روی بر تافت و لری
ویار ادبار برگشت کاوه امجاد و جنابرا بخواند و در باب سلطنت و مهتری مملکت سخن راند گفت که شما را جز از بیداد و ظلم فیروز کشی که از نژاد
شهریاران و قابل تاج و سریر باشد گزیر نیست زیرا که گفته‌اند که تا [illegible] معدن چون شعف بوجیان جسم بی جان است گفتند ما بجز تو کسی را مستحق
سلطنت نمیدانیم صواب آن است که خود بنفس خویش کافل مهام شهریاری و متصدی امور پادشاهی گردی کاوه ابا و امتناع نموده و او را معلوم
که فریدون نامی از اسباط جمشید در نواحی مازندران است باتفاق قوم قدم براه جستجوی او نهاده او را جستند و بعد از تکمیل سپاه پادشاه کر
کاوه بمشورت ارکان بپیش لشکر گشت و در بعضی از تواریخ مذکور است که بعد از آنکه از اصفهان خروج نمود بچشم بخت لشکر بر سر او ابرام کشیده که فرستاده ضحاک از بقتل آورد
و در اندک زمانه ولایات فارس و عراق را مسخر ساخته چند کرت ضحاک لشکر بمحاربه او فرستاده و منکوب و منهزم برگشتند رفته رفته قوت
او شد تا جانب ضحاک گشت در آن وقت معسکر آن بدبخت در حدود هندوستان دود بود طالب فریدون شده او را در جبال البرز سیدلان
از لشکری عظیم بعد که ما بمورش رسیدند و بر سر فریدون و پیش لشکر نهاده و در تلاش لشکر بر سر ضحاک رفته او را بدست آورد و در جبل دماوند

محبوس ساخت و دماوند بضرب گرز گاو سار پیشانی وجودش را از صفحه روزگار براندخت گویند هزار سال پادشاهی نمود ذکر پادشاهی فریدون بن
[illegible] و مدت [illegible] بود که حضرت ابراهیم علیه السلام در عهد او مبعوث شد * فریدون چو شد در جهان کامگار * ندانست جز خویشتن شهریار * بسم
کیان تاج و تخت مهی * بیارایت از فر شاهنشهی * در تاریخ حوکت فرس مذکور است که فریدون از پسر آبتین که آبتین الضحاک نیز
خوانده‌اند از اسباط جمشید است بعضی بهشت و بعضی دو پشت و برخی یک واسطه نسب او را بجمشید رسانیده‌اند آورده‌اند که ضحاک شبی در اواخر سنوات
سلطنت در واقعه دید که شخصی بوی رسیده گرزی بر سرش زد و دیگری زوال از آتش کشیده بطریق ایمان در آتش انداخته بیکرانه از هول
آن واقعه از خواب جست معبران و اهل نجوم را طلب داشته مقدمات خواب را با ایشان در میان گذاشت جمیعان گفتند از اوضاع کواکب
معلوم میشود که شخصی از اولاد جمشید بر تو خروج خواهد کرد و ملک از تو خواهد گرفت ضحاک از شکل و شمایل او پرسید آنچه در علم هیأت بگوش
معلوم کرده بودند معروض داشتند ضحاک منهیان باطراف و اکناف مملکت روان گردانید که در هر جا که سراغی از وی جویند او را گرفته بدرگاه
شاهی بیاورند یکی از منهیان آمده بعرض ضحاک رسانید که در ملک یمن یا شام الفتی نام شخصی از اولاد جمشید را پسری است منصف باوصاف
معینه مشخصه ارباب نجوم داوری دارد بفراهم انجمن سوم ضحاک معتمد خویش منوچهر را آن مملکت گردید فرانک از فعل ضحاک خبر یافته فریدون را برداشته
و از آن مکان بمنزل دیگر منتقل نمود و با لاخره شخصی او را بکنف خویش برده بلشکر کاوس پرورش میداد تا کاوه بر ضحاک خروج نموده از گوشه انزوا
بیرون آمده و خود را بکاوه رسانید خواهر ملازم پادشاهی بود جهت شهریاری رفع مرتبت او را اکوسر دولت بوجود مسعودش رست
آرایش یافت و پرتو آفتاب عدالتش بر ساحت ربع مسکون تافت بعد از آنکه ضحاک را از میان خلایق برداشت و بمسند سلطنت
جناب کاوه را از لوازم شمردی و در توقیر و تعظیم او دقیقه فروگذاشت که پاره که کاوه بر سر چوب نموده بود امر نمود تا در زر کشیدند و بجواهر نفیسه
مرصع و تزئین نمودند و جمیع سلاطین عجم آن علم را بفال نیکو گرفته هر یک چیزی بر آن می افزودند و در رزمگاه آن نهایت مبالغه
مینمودند تا آنکه در جنگ عرب بخیمه لشکر عرب افتاده آن را ببرید و جواهرش را بر سپاهیان قسمت نمود خلاصه مختصر حکومت عراق و اصفهان
بنام کاوه موشح شد و زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد او در امور مملکت بر رسوم گردانید و گرشاسب را بر جهان پهلوان رستم
و سندان بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه مدت ده سال بفتح بلاد مشغول بود عاقبت صنو جوهر کش بجام حِمام مخمور گشت فریدون از آن واقعه بسیار
تأسف و تحسرت شده و عیان لشکر بر سر همه حاضر قیام و پسران او قیاد و قارن را طلب فرموده جای پدر بایشان ارزانی داشت گویند
که چون از پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال بگذشت دختر ضحاک را التفرقه نموده در مدت سه سال از وی تا بند و دو پسر متولد گشت یکی را تور
و یکی را سلم نام نهاد هر دو بغایت لجوج و کج طبع بودند پس از ایشان ایرج از ایران دخت دختر شاه مرو بار رسی بوجود آمد که با کمال و در کمال
بشر نیکو فطرت و بکبر خو سیرت روزی فریدون مجلس آراسته و ارکان دولت و اعیان حضرت را خواست و گفت مرا از جنابی عارضی
بنا چار بایه برون رفت میخواهم ازین سه سر شر برج شرف بیار آید گفت بجهة شما کدام یک از ایشان را قابل و لایق تر میدانید با
تفاوت ایشان بعضی چند داد آن کشوده گفتند ایرج را شایسته‌تر گرده‌ایم زیرا که بصفت عدل و داد موصوف است و بعقل و فرزانگی

معروف فریدون در میان مجلس تاج گوهر به ایرج سپرد و جهان مدار ایرج [illegible] و بلاد شرقیه را به تور داد و روم و فرنگ بر سلم مسلم
داشت و ایران را به ایرج برادران از مشاهده این عطوفت و مهربانی پدر درباره ایرج آتش حسد در کانون سینه مشتعل گشت لاجرم هر یک
روانه مملکت خود شدند پس از آنکه در امر جزوی قوی گشتند بیکدیگر تبلیغ رسالات نموده قرار دادند که از دو سو لشکر کشیده بر سر ایرج آیند
بموجب عهد و پیمان هر یک از جای خود جنبش نموده بیکدیگر اتفاق نمودند [illegible] نهانی نهادن به عرض فریدون رسید از حرکت ایرج را بخواند و از
صورت واقعه قضیه وی ابراز و گفت ای فرزند برادران آتشی افروخته اند که جز [illegible] شمشیر فرو نشاندن [illegible] کمر مردانگی بربندی
و به نشتر خنجر پنهان خون بی مهری که در عروق آن دو [illegible] به غلیان آمده بر زمین ریزی ایرج گفت که امثال امر پادشاهی [illegible]
شرمنده [illegible] شاهزادگان رسم [illegible] برکنار گذارند و اگر در اضرار من [illegible] ورزند چگونه حقوق ابوت و بنوت
فراموش نمایند اگر شاه اجازت دهد قانون استقبال ایشان ساز نمایم و درب عزم ابواب صلح که صلاح چنین است بر چهره ایشان گشایم
فریدون چون ملتمس او را قبول نموده رخصت به استقبال برادران ایشان داد ایرج زمین وداع بوسیده با لشکری جرار و عسکری خونخوار روی به
برادران نهاد چون مرحله چند پیموده خبر به برادران رسید که ایرج عزم جنگ کرده و سپاهی پیل افکن همراه دارد خاطر ایشان از هول [illegible]
[illegible] لشکر خویش [illegible] مبارزت و محاربت را آماده گشتند که موکب ایرجی پیدا شد [illegible] سلم چون بر رخ ایرج افتاد [illegible]
بحرکت آمده [illegible] ایرج [illegible] از سر غرور [illegible] ایرج چون [illegible] خشم [illegible] خواست که آتش [illegible]
[illegible] لذا از اسب به زیر آمد و رکاب او را بوسه داد و پیاده در جلو افتاده [illegible] و در دل ایشان [illegible] اثری
نکرده شب ایرج را بمکان خویش دعوت نموده آن جوان صاف اعتقاد [illegible] برادران [illegible]
[illegible] چون فریدون از مقدمه آگاه گشت [illegible] قرة العین گریبان چاک کرد [illegible]
[illegible]
علم نجوم [illegible] اندیشه معلوم کرد [illegible] گرامی داشت [illegible]
[illegible] این زوال [illegible] امروز ذکر پادشاهی منوچهر شاه [illegible]
[illegible] صد و بیست سال بوده [illegible] آورده اند که ایرج را [illegible] پسری بوده ماه آفرید نام که [illegible]
[illegible] فریدون [illegible] دختری بوجود آمد فریدون
آن فرزند نورسیده را منوچهر نام نهاده [illegible] اقبال او [illegible] روز بروز آثار بزرگی [illegible] پیدا می شد و انوار [illegible]
و صرامت [illegible] سپاهی [illegible] پهلوانان ایران
مثل قارن بن کاوه [illegible] بر سر سلم و تور [illegible] منوچهر [illegible] تاج شاهی بسر برنهاد و چون
سراسر [illegible] ایرج [illegible] دشت

۵

بر سریر پادشاهی نشست [illegible] خواهی [illegible] نموده [illegible] در آن ایام [illegible] جهانیان جاری [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] بود روزی سران لشکر [illegible] ایران کشور [illegible] نموده گفت [illegible] در دل است که
روزگار [illegible] و خصمان و کشندگان ایرج [illegible] مملکت سلم و تور [illegible] و حصول این مطلب
موقوف [illegible] که بر زمین نهاده گفتند [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] سپاه از اطراف جمع گشته [illegible] در حرکت آمدند چون خبر [illegible]
منوچهر [illegible] سلم و تور رسید [illegible]
قبول [illegible] فهو المطلوب والا [illegible]
منوچهر [illegible] ایرج [illegible]
[illegible] لشکری [illegible] حرکت [illegible] سلم [illegible]
روم [illegible] ایران [illegible] منوچهر [illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز [illegible] خون ریزی [illegible]
[illegible] لاله و ارغوان [illegible] روز چهارم [illegible]
[illegible] لشکر سلم [illegible] تور و سلم [illegible] رستم [illegible]
[illegible] لشکر منوچهر چون [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible] دولت منوچهر
[illegible] منوچهر چون [illegible] توران [illegible] افراسیاب [illegible]
منوچهر افتاده [illegible] رستم [illegible] افراسیاب [illegible] صلح [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] ذکر پادشاهی
نوذر بن منوچهر [illegible]
[illegible]

بهم رسید افراسیاب که همیشه شهر دهستان می‌بود با سپاهی زیاده از حد آمده در کوم منوات روی بایران نهاد و مجموع مملکت نوذر گشته او را جنگ
آورد و پدر رنگ بدید و عهدشکن آن ساخت و قباد بن کاوه در ان فور مقتول گشت و بعضی از پهلوانان ایران بدست افراسیاب افتاد
نوذر است بعثت ان رسانید اغریرث برادرش شجاعت کرده منع نمود و بکار را کرفته در قلعه ساری محبوس ساخت افراسیاب چون مملکت ایران
ملک یافت و از معارض و منازع خالیت بعیش خویش مشغول امر سلطنت ایران گشت و دست ظلم از آزاری دراز کرده و پای برکشاده ایران
یکباره ویران ساخت چون مدت رفتی ده دوازده سال کشید زال زر از استماع سوء سلوک او آتش غیرت در نهاد افتاده قارن
و کشواد را طلب داشته گفت مصلحت در ان می بینم که رسول نزد اغریرث فرستیم و پهلوانان ایران را از و بخواهیم ببینیم او چه خواهد کرد کشواد
و قارن را این رای موافق مصلحت افتاده رسول نزد اغریرث فرستاده پیغام دادند که امروز بجد تو زال در زابلستان بر سریر دشمنی
و پهلوانان ایران چون کشواد و قارن و برزین و براد در بند محبوس گرفته اند هر چند مملکت ایران را با افراسیاب بگذاشته و لوای
استرداد ان خواهد بر افراشت در باب استخلاص پهلوانان ایران مصلحت چنان می بینی اغریرث بی‌ارادت و توقف بر قدعا پیغام داد که اگر
منظور شما حقوق مهران ایران است با یدرزال لشکری بطبرستان روانه نماید تا مرا بهانه بود هر گز اغماض لسونی ری را روم لیس پهلوانان
ازحبس برهند حقوق چون رسول معاودت نمود پیغام اغریرث بکشواد و قارن رسانید ایشان زال را از مقطع تحقیق کنند زال کشواد را با سپاه
بر جناح تعجیل بجانب آمل و ساری فرستاد و چون اغریرث از وصول لشکر بطبرستان مخبر گردید متوجه شد کشواد داخل ساری شد و دلاوران
را از بند رها داده بطرف زابلستان پیش گرفتند زال پهلوانان را استقبال نموده سوگ نوذر را از سر گرفتند افراسیاب چون از خلاصی پهلوانان
مطلع گردید خشمگین شده با اغریرث درشتی و خشونت آغاز کرده با لآخر قطع و صل ان را بزبان شمشیر حواله و برادر را بدو نیم نمود ساخت
چون خبر قتل اغریرث بزال رسید آتش خشمش بر کرده شیر آوری افراسیاب را از میان لبت و بر باره جنگ جو نشسته افراسیاب
چون از عزیمت زال خبر گشت لشکری که تعداد آن در تکاور خیال نگنجید عوض او بهند و لاوری را بجانب منتخب داور ی
عنان کشت و در میدان بهادری صفوف بر دو از طرفین آراسته چون انجام کار نامعلوم در دریای جنگ غوطه ور گشته تا که نسیم نصرت
زال بر پرچم رایت زال وزید و افراسیاب عنان باد پای صبا رفتار بجزم برتافت گرد لشکر زال چون رخت ولایت را از خلل
ساخت بندبر مصالح رتبت و تهیه مقدمات ملک برداخت زاب را که از اسباط منوچهر و سن عمرش بهشتاد رسیده بود بر سریر سلطنت جلوس
داد و سپاهی بیکران از هر کران گرد کرد و روی به قرشادب نهاد و او را خود در توران زمین تعاقب نمود در جنب بقر سلطنت نموده مدت
پادشاهی او پنج سال بود پس از آن سلطنت ببرادر زاده خود گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام بود تعلق داشت
روز جانشینی او را دیگر بنماید آورد و مدت پانزده سال لوای سلطنت برافراشته پس بنجه مرگی کو ثبت از رشتی جان داد بنابر اقوال مورخین
که اوایل ایشان کیومرث و آخر ایشان گرشاسب بود یازده نفر پادشاهی کرده اند و مدت سلطنت ایشان بقول دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بوده و ازان
جمله ان اشتغال یافته والله اعلم ذکر پادشاهی کیقباد که اول ملوک کیان است و محاربه او با افراسیاب گذارندگان داستان دیگا

رمندکان نامه باستان چنین حکایت کرده اند که چون گرشاسب رخت اجل سلطنت بربست کیقباد که اول ملوک کیان است بنگاه با دشاه
گشت اهل تاریخ گویند که از اسباط نوذر بن منوچهر است چون عقبت گرشاسب افراسیاب بن پشنگ و خالی بودن اورنگ سلطنت
از وجود پادشاهی فرهنگ مهام سلطنت عجم چون طره پرخم خوبان درهم شد و شاهد امن و سلامت از حیث مملکت ایران بالمره
روی برتافت و مجددا بایران خبر رسید که افراسیاب چون آتش پرتاب از آب جیحون گذشت و نیت ایرانش منظور است پهلوانان ایران
از استماع آن بیتاب وار در اضطراب افتاده چاره کار از ان دیدند که رو بزابلستان نهند و از دستان سام چاره آلام خویش جویند
بنا بر این بجانب زابلستان توجه نمودند زال چون از مقدم ایشان آگاه گشت شرایط استقبال و مهمانداری بجای آورد
و ایشان را در ایوان خویش منزل داده اسباب عیش و عشرت برگانه آماده ساخت پهلوانان زبان به داد از زال گشودند که ما چاره
کار دین دیده آمده ایم به ازین بدیده خوشنود از زال گفت در کار جوانی بوده ام از اقبال تم هنگ شوندم و روزی به محاربه و جنگ نیاسودم
بیت کنون چنبری گشت پشت بنا * شاید همین خنجر کابل * سزاوار آن است که امروز رستم کمر بر دی بر بندد و بر رخش پهلوانی نشیند
پس رستم را خواست و گفت ای فرزند گرچه سر با دلیری از دست رفته و فاخت چون بزم را اچرخ چنبری چون کمان نموده اکنون
نوبت تست رستم چون این سخن بشنید گفت عزیمت کمر بسته دارم و به آنچه مقرر داری بجای آرم دستان سام از گفتار او
شگفته رو گردیده گرزی که از سام سوار یادگار داشت بوی سپرده در گنج برگشاد و لشکر را در سیم فراوان داده کوس حرکت فرو کوفت
بوحشت الفغان در آورده بیت چنان شد از لشکر در و دشت زاغ * که بر سر بنا است پر به زاغ * و در قرب لشکرگاه افراسیاب خیام سیمین
طناب زرین قباب را با اوج ماه و آفتاب برافراشته دستان سام سالخورده کان را سپاه را خوانده گفت سپاه پادشاه بکار
بنا بر و این بی سرمایه اکنون از نژاد فریدون شهریاری باید که او رنگ سلطنت بیاراید بیت ز تخم فریدون پر کیقباد * که با فر و برز است و با رای داد
در البرز کوه است و پهلوان ایرانیان آورده بر تخت شاهی نشاند روز دیگر که تهتن نیمروز با خنجر آتش افروز تا رک دلدوز بر جشن جام
بکجوه کری برآمد و دار آورد کاه فلک بر زمان فتنه جوی چون بران جنگ آغاز کرد رستم سلیح نبرد در بر کرده بر پشت رخش کوه وش برنشسته
صفوف مبارزت بیستون فجسته رایت افراسیاب بتر ترتیب صف بر داد و زمین از حرکت آن دو لشکر چون آسمان بیقرار شده بر
و آسمان از بیت گردان و سطوت سواران چون زمین بجای ایستاد و از بانگ نای و ناله درای و خروش پیل و غریو کوس زلزله در گنبد
گردون افتاد بیت زنالیدن بوق و بانگ سپاه * توگفتی که خورشید گم کرد راه * در مقدمه سپاه ایران رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن
رزم خواه و کشواد زرین کلاه هر یک چون پیل مست تیغهای یمانی و خنجرهای مصری بر دست رو با وردگاه نهادند و بروی مردانگی دست خصم
شکنی برگشودند رستم که آغاز جوانی و ابتدای پهلوانی بود از کارزار و سیر آگاهی نبود از قارن فنون مبارزت و مبالغت
آموخته بیت بپرسید بر پیش بپرسید از وی * که ای پیل جهان پهلوان نامور گوی * که افراسیاب آن بد اندیش مرد * کجا جای گیرد به دشت نبرد * تا در وی
آورم دگر زسام سوار کلاه و خود و جوشن در زمین مردم رزم زال گفت ای پسر زا آغاز مگو که آن و ازدهای جنگ مردان سالخورده داری تن آهنین

فرزانگان افراسیاب حریفی نیست که با ساغر ردیف توران شد امروز در تنگی دشتاب کن و در جنگ شتاب مکن ﭗ که این ترک در جنگ
نر اژدها است دم از تیغ و در کینه ابر جاست در فرش سیاه است خفتان او [illegible] آتش [illegible] کلاه از او دانش بکردار بحث که رزگی
دیر است و پرورگرت بسم گفت ای پدر اندیشه مکن مباش که به نیروی یزدان پاک از افراسیاب باک ندارم ﭗ جهان آفرین نگهدار من
دل و تیغ و بازو حصار منست پس خرامش از [illegible] چون [illegible] بر رخش و افراسیاب چون شتر سرکش در [illegible] افراسیاب از آن یال
و کوپال در شگفت شده پرسید که این کودک نورسیده کیست دشمن ولشان آنچه بکار از ترکان گفت که این پور زال سام است و بنیم [illegible]
ﭗ نه بینی که با گرز سام آمده است جوان است و جویای نام آمده است افراسیاب در زال و جواب بود که تهمتن پنجه پهلوی بازیده از
[illegible] بر کرشت خواست زد جنبانش برد و بجنگ نشین خود را جوه داد که از لشکر افراسیاب و رنور بسر پنجه پور زال دو ال کست [illegible]
دست آن پیل مست بخاک افتاد نهیب انگشت سعت کردن گرفت و چون یل خشم آلود روی بار در گاه آورد و کیقباد چون جهان دیدار جای
نمود بکرد از آتش و لشکریان چون از جای درآمدند سواران ایران و ترکان در هم بجنگید شیر از نهان ترکان چون ژاله بر آن از سحاب
[illegible] بود و تیغ در دست سواران عجم چون سهیل یمانی از شعله کوه تابان سر انجام افراسیاب تاب صدمت سپاه ایران را نیاورده
[illegible] چنین کامل ترکان چین شکست بر لشکر پشتی افتاد و روی بوادی فرار نهادند و بوطه با بر آتش و سری برخاک چون باد از آب همچون
[illegible] در گذشت ﭗ شکسته سلیح و گسسته کمر نه برق و بر اسپ و نه تاج و نه زر چون نزد پشنگ رسید [illegible] گفت این لشکر
کشی از دور راه بر تو سزاوار نبود یکی آنکه بجهان [illegible] و جهد کین [illegible] ترکان نیست و دیگر آنکه تخت ایرج از بوم ایران پاک [illegible]
ﭗ یا چون رود دیگر آید بجای جهان را نمانند بی کدخدای قباد آمد و تاج بر سر نهاد [illegible] سواری پدید آمد از
[illegible] رستم نهاده است نام که با گرز [illegible] سپهر سوار شده سواری چنین بر [illegible] نشسته [illegible] حمایل
[illegible] مردی جهان [illegible] کمر بسته کاندر ایران بار دیگر [illegible] روز شکار شمار و اکنون صلاح در صلح است [illegible]
[illegible] از آب [illegible] نام [illegible] که از نژاد بزرگان توران [illegible]
برسالت نزد کیقباد فرستاده جویای صلح گشت ولید ببارگاه کیقبادی آمده پیامهای پشنگ لب برگشود و شمع رسالت [illegible]
نمود کیقباد گفت ﭗ [illegible] که شاهی جو ایرج شد از کف [illegible] افراسیاب [illegible] شنیدی که شاه [illegible]
دل و ام [illegible] اگر پشنگ از کرده پشیمان است و لبوی عهد [illegible]
زیرا که [illegible] جیحون [illegible] از شاه [illegible] آشتی شنید چنین [illegible] بر زمین [illegible]
عرضه داشت که اگر پشنگ [illegible] آشتی [illegible] صلح [illegible] بکمند و بندی [illegible]
از مصاف جنگ بر تافته و از راه عجز و اضطرار فرستاده [illegible] ﭗ [illegible]
آورد و [illegible] کیقباد [illegible] که هر آن است که کرد [illegible] که دشمن [illegible]

کوب

٧

کوب در وقتی شد و پدر پسر بخشید [illegible] آتش [illegible] فرزندان فرخ سیر که از شیر سر بپیچد و جنگ را در شمار نیاورد [illegible]
[illegible] و داد آباد [illegible] امر فرمود
[illegible] منشور ایالت زابلستان را بکنار دریای سند بر رستم
و دستان داد [illegible] چون چند سال
[illegible] از میان چهار پسر [illegible] کاوس را که در اصابت رای از برادران پیش بود ولی عهدی داده [illegible]
و پند و [illegible] عدل و داد گستری و رعیت پروری [illegible] مرگ را بجای
[illegible] قطعه [illegible] بر آفتاب [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] ذکر پادشاهی کیکاوس [illegible]
[illegible] کیقباد [illegible] کاوس پسر [illegible] کیقباد است و بعضی برین اند که پسرزاده اوست [illegible]
[illegible]
[illegible] مازندران [illegible]
[illegible] مازندران [illegible]
[illegible] کیکاوس [illegible] مازندران [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] لازم است
[illegible] مازندران [illegible]

زیرا که اینجا جای دیوان افزون گزاست و لشکر ارش لشکر و خنجر و ... شهریار پاسخ گفت اگرچه سخنان رستم دلپذیر است اما مرا برای آن ملک [illegible]
و دامن کمر همت گرد گرده از هر چه پیش آید نگریزم پس مملکت را بزال سپرده عزیمت مازندران نموده چون شاه مازندران از ورود موکب کاوس و لشکران
آگاهی یافت از دیو سپید که جادوی پلید بود استمداد طلب نموده ... شهریار ... از فسون سازی دیو شب ... بر آمد چشم
تیره گشت از دم آن جادوی دیده کاوس و پهلوانش خیره گشت زال را از آن ... گردند رستم ... آن کار ... شهریار ... مازندران
فرستاد ... جادوگش پهلوی دیو سپید بر درید ... سیاه ... چشم کاوس و لشکریان ... کرد چون شاه هاماوران
از آن مقدمه آگاهی یافت با لشکری ... سوی ... رزم ... سپاه هاماوران را از خدمات ... گزند ... الوند
و هاماوران ... رسیده شاه و سالاران ... طریق اطاعت گردیده گفتند که پادشاه را ... بنده ایم ...
افکنده ایم کاوس برایشان ببخشود ... برنج و خراج ایشان ... شهریار رسیدند که شاه هاماوران دختری دارد که ...
دختری در پس پرده است ... دل از دست ... بیرون شده مردی ... نزد شاه هاماوران فرستاد پیغام داد
که امروز سرافرازان گیتی آرزوی ... دارند و از هر یک دختر خواهم ... شنیده ام پس پرده تو
یک دختر است ... مرا در خور است تا گردن ... از همه شهریاران جهان ... سالار هاماوران ازان پیام
دل پر آرام گشته با خود گفت اگر فرستاده را جواب سرد گویم ... کارزار ... گردد و چاره جز ... آن گفت که شهریار ...
از من خواسته ... جان ... که ... خواهد ... شهریار است ... فرموده ... سودابه را خواند
و از آن سودابه ... داستان ... این بود که ... آن کار ... سر ... سودابه گفت ...
... رسیده ... است ... از چه ... باید ... جهان ... خویش ...
... شاه ... از هم و غم و اندوه ... چاره ... اندیشید ...
... فرستاده نزد شهریار فرستاد ... خداوند جهان ... مهمان آید و خلعت کند
شهریار ... سر افرازی ... خواهد ... کاوس ... با سودابه ... نهاد و سودابه
گفت که چون شاه هاماوران را با تو ... جنگ ... میخواهد ... آورد ... شهریار از غروری که داشت سخن سودابه را از دل
بیند اخت ... سوی خانه شاه هاماوران روانه شد و یک هفته با مهتران سپاه در بزم کامرانی پیاله راح ریحانی از دست ساقیان
... کشیدند ... چنگ مطربان زهره ... پرده ... شاه هاماوران ...
... سپاه ... شاه و گردان سپاه ... در حصاری ... کاوس و ...
... چون خبر برستم ... رسید سپاه ... سوی هاماوران کشیده ... شهریار ...
... کاوس ... بزرگ ... گردان ... سپاه ...

شکست افتاد و سالاران ایشان بدست آمده شاه جهان چون ماه از پس ابر ... برآمده ... ازانجا ... بجانب
ایران برگشت و به دار الملک رسیده ابواب معدلت و رعیت پروری ... ورزم ... که ابلیس ...
آتش ... دریده افتاده دوام ... هر چه ... دوران ... شهریار چرخ برین است
بر روی زمین اگر بخت فیروز ... کرده از هر ... عالم ... کاوس ...
گفتار ... آن اندیشه ... که ... بر ... جبال ... شراره ... چگونه ... آن ...
... عقاب بچه چند ... پرورده ... پر و بال ... بسید پس چند ... عقاب را ... برورش داد
تا ... بر ... گاو ... آسمان برو ... آسمان ... زمین آورد ... تخت ...
... تخت ... عقاب ... بسته ... تخت ... عقابان ... هوای
... پرواز گرفته ... روی زمین ... بر ... کوشه ... گاوس ...
... پرواز ... که ... آهنگ ... چون عقابان را ... از آسمان
... در ... بر روی زمین ... چون ... کیکاوس ... هوش آمد ...
... سوی ... تخت ... کیکاوس ... درخت ...
سیلاب چون ... برگشت ... از ... رستم و دلیران سپاه ... افتاده ...
... رشته ... لشکرگاه ... از شرم ... روی ... دست ... آفتاب
بخت ... جهان ... رسید ... کاوس ... آمد داستان سهراب بن رستم ...
در شاهنامه مسطور است که روزی ... توران ... دختر شاه آن ...
از فلک ... بر ... آفتاب ... جهان ...
گام ... و مهره ... ایشان ... شاه ...
... چو ... سهراب ... گشت ...
چو رستم ... پسر ... سهراب ...
از کاوس ... چون ... آگاه گشت ... لشکر ... با ... هزار سوار ... کرد و بهمان
... سپاه ... سهراب ... ایران ... سهراب ... آگاه ...
... کاوس ...
... سهراب ... ایران کشیده ... کاوس ... رستم ...

و او نیز چهره او از روی ایرانیان شد و دو دلیر جنگی پیلان فرزند آهنگ نبرد نیزها برکف یکدیگر در آویختند و گرد از زمین بر چهره سپهر
انگیختند چون نیزه کاری انجامید شمشیرهای کج از نیام کشیدند و بر سر و بر یکدیگر میزدند تا شمشیرها بر زبر کشت سر انجام دامن بر کمر زدند و دست
بر دوال یکدیگر چه اولیه رسید که دست رستم از کار بازماند و خود را ... جنگ آن شیر ... دست داد و بسوی بنگاه برگشته سر بر زانوی غم نشسته
و زواره را خواسته گفت فردا چون میدان رزم و آن ترک سترگ بهم آورد شوم با دل چه از سپاه فراهم آر اگر من را ... نیم نزد
سام و ... کار دگرگون گشت و گفت اکنون شد سپاه را بردار و راه زابلستان پیش گیر چون صبحدم عقاب زرین بال خور از آشیانه
خاور پر بر زد و زاغ سیاه فام شب سر از زیر بال کشید تهمتن بر میدان پوشید و چون رعد بهاری بر پشت رخش کوه وش خروشید سهراب
بر آمد و هر دو از بار دیگر برآمده چون شیران یکدیگر در آویختند سهراب چابک دستی نموده کمر رستم دستان گرفت مانند کوه از جای برکند
و بر زمینش انداخت و بر روی سینه اش نشست و خنجری آبگون برکشید خواست سرش از تن جدا سازد رستم گفت آیین مردان آزاده نیست
و راه و رسم دلیران دست گشاده چنین که در نوبت نخستین کر کشته هم آورد بر زمین آید سرش از تن ببرد اما سهراب دلیر نکرد و از پشت رستم
خاطر راست آمد از روی او برخاست و دیگر بار بهم آویختند درین مجادله رستم چنگ چون چنگ پلنگ بیازید و به نیروی بخت او سهراب را درکمر گرفت
و از پشت خنگ ... بر زمین آمد رستم پی درنگ تیغ برکشید و جگرگاه فرزند بر درید سهراب بر خود بپیچید و آهی سرد از دل گرم برآورد و گفت این تن
تنها از تست من بر گشتم و زمانه ساز کار این کلید بر دست تو نهاد تا کی بی بنیت مادرم از پدرم نشانه داده بود و سر وای مهر او بر سرم افتاد و جستجوی
او پای برین سر نهادم و روی او نادیده جان دادم چه کنون گر تو در آب ماهی شوی ٭ و یا چون شب اندر سیاهی شوی ٭ و گر چون ستاره شوی بر سپهر
ببری ز روی زمین پاک مهر ٭ بخواهد هم از تو پدر کین من ٭ چو بیند که خشت است بالین من ٭ اگر این نام آوران کیستی ز رستم ز دستان و دستان بن
که خون من از تو جوید رستم از آن سخن بیهوش گشت چون بهوش آمد باناله و خروش گفت چه بگو تا چه داری ز رستم نشان ٭ که کم باد نامش ز گردنکشان
که رستم منم کم مماناد نام ٭ نشیناد بر ماتمم زال سام ٭ سهراب گفت ای پدر هر چند راه آشنایی پیمودم چون بیگانگان یکباره روی مهر گردی
و محبت پدری از جای نجنبید اگر گواهی راستی از من خواهی گره از آن بگشای و مهره بنگر که در بازوی دارم مشاهده نما رستم چون بپوشش گشاد
چشمش بر مهره افتاد جامه بر تن درید و شیون آغاز کرد سهراب گفت که خود کرده را چاره نیست و بیهوده بنیاد گریه در دیده از دیدن دنیا
بر بست و مرغ روحش بسوی باغ بقا پر واز گشت و گویند از کاوس نوش دارو خواست که علاج ... فرزند به وفا نماید کاوس اهمال ورزید و وقتی بری
رسید که او از نومیدی جان داده دنیای دون گزارش احوال سیاوش بن کیکاوس و کشته شدن آنکه دور است از سرای سوره سرداد که شاه
عجم است ز خانه بوم گویند کیکاوس را پسری بود سیاوش نام سرو دلجوی قامتش در چمن خوبی و مردمی بالاکشیده و در آسمان روزگار ماهی فروغ
رویش کسی ندیده خط نکهتش چون نکهت عنبر در بهار و چهره جهان افروزش چون سرخ گل بر طرف رخسار سوداوه زن کاوس سودای مهر
مهر افزای او در سویدای دل لب ان بیم در محمل منزل داد و محبت او به جان مانند سواد مردمک در دیده جای او در رشته بندش بلاکش
و سرو بالایش از غم چون هلال چه چنان شد که گر تو هزار نخ است ٭ و به پیش آتش فسرده یخ است ٭ چون آتش عشقش روز بروز تیز گشت

و بهانه در دو پنهان اشکار ساخت وکس نزد سیاوش فرستاده اظهار سوز و گداز و عجز و نیاز نمود سیاوش از شرم رخساره چون گل برافروخت
و عرق لبان شبنم بر برگ لاله اش فرو ریخت و گفت زنهار با اهرمن آشنا نگیرم و نه با پدر بی وفایی شود ابه چون تیر از زور ابروی مراد
نمید و دستی را به ل ... دشمنی نمود و در پیش کیکاوس زبان بشکوه آن بیگناه برگشود و گفت امروز سیاوش بر من خرامیده میگفت من دل
دلم از مهر تو پر است و سرای صدف من چون تو در شهوار اگرچه او ناخورسند و اندیشه مند گشته سیاوش و فرهوش را در خلوت طلبیده و از سوداوه
سوداوه بپرسش نموده سیاوش سخنان رفته باز رانده و آشکارا وی راه کم و کیف در پیش پدر خواند کاوس سوداوه را نیز طلب فرمود گفت وای من
از سخنان سخیف بنیاد سایه دو دل تیره نگردد چه مگر آتش بر سر سیاه کند ٭ که کاوس از دو رسوا کند ٭ پس امر فرمود تا آتشی بلند افروخته و از شمع جان سوزش
جسم فلک بر تپش آمد سیاوش چون گل خندان جامه سفیدی لبان شکوفه در برکرده و خود زرینی بر سر و ابرسی سیاه چون آفتاب
بر روی سپاه بر نشست و نزد پدر آمد رسم نماز بجای آورد و کیکاوس از شرم و غم سر بزیر انداخت و دیدگان پر از خوناب دل ساخت سیاوش گفت
اگر گناه کارم آتشم سزا است و اگر بیگناه هم خود از شرمساری رهانیدن رواست مرا آفریدگار نگاهدار است و این آتش فروزان خوشتر از گل زار
پس چون باد بر آتش تاخت بعد از آن که نه نیلی سرش و آن از میان دود به اسپ در آمد چون مردم چنان دیدند خروش شادی برکشیدند
کاوس زبان شماتت بسوداوه برگشود لیکن آن مکاره هر روز رشته تازه بر اسبجی و شهد مهر کاوس را نسبت به سیاوش زهر بود و آنجا کاوس را هم ...
بر مفارقت فرزند نهاد و او را با سپاه بیکران بتوران روان ساخت سیاوش با خداوند و رخش و وداع کاوس نموده و بعزم دیدن دستان و فراهم
آوردن لشکر زابلستان کوس عزیمت بسیستان فرو کوفت چه همی بود یک ماه با رود و می ٭ به نزدیک دستان فرخنده پی ٭ پس از آنکه
سواران سپاه از کابل و زابل فراهم آمد دستان را وداع نموده راه بلخ پیش گرفت چون خاطر بلخ مضرب خیام نصرت فرجام شاهزاده گشت
گرسیوز برادر افراسیاب با سپاهی بی حساب از شهر بیرون تاخت داده سه روز با لشکر ایران جنگ در پیوست که از نهیب آن دلاور کینه ور امان خون
آشام را خنجر از کف بشکست روز چهارم تاب آتش و دار و گیر نیاورده خاک غم بر سر انداخت چون باد دوید و چند سال سوی سغد که دارالملک
افراسیاب را مخیم خیام مهر قباب بود روی نهاد سیاوش شهر بلخ را متصرف و با خورسانان هش دلشاد تنگ جست چون گرسیوز نزد افراسیاب
رسید از آمدن سیاوش و خداوند رخش و شیخ سخنان غم بر زبان آورد و افراسیاب بیتاب گشته بعلت خوابی که دران اوقات دیده بود بخواست
پریشان خاطر شد و به گرسیوز گفت صلاح آن است که با سیاوش از در آشتی در آییم و برای وی سیم و زر و کلاه و کمر و تیغ زر اگرچه با خود و سیاوش
و جوشن بسیار از گنج آورده و با اخلاص جنگ از جنگ است تا امروز در روز کار شب و روز کار من کوشش و کار زار بوده شور ستیزه نهادن شنیدم پهلوان کشور
و پیوسته ها خارستان اکنون دلم از لشکر کشیدن سیر آمده در حجت گزیدن و دل به پیرایه مصلحت درآن می بینم که کسی نزد رستم دستان و رستم و با سیاوش آشتی
جوییم در راه و ر... دستان پوییم پس گرسیوز را روانه نزد رستم نموده جوی صلح گشت گرسیوز ببارگاه شاهزاده رسیده زمین بوسیده ادای ...
مکرر ... بسیار و ... آنگونه شاهزاده را ... رستم دستان در آشتی با گرسیوز هم داستان شده نامه به پدر نوشت و زر و سیم روانه ... کاوس
نمود که او را راضی به صلح سازد و دلش از کین افراسیاب بپردازد چون پور دستان بپای بوس کاوس رسید و پیام نامه سیاوش را رسانید

کاوس حرمت آغاز کرده و در جواب پیام خویش [illegible] فسانه ساز که آنچه افراسیاب میگوید دروغ است و چراغ عهد شکنی او فروغ جز بزبان شمشیر جوی [illegible]
مگوی و حرفی آشتی آن ترک بدخوی پوی بیت در پا نیازی بشمشیر جوی ❊ بکشور بود شاه را آبروی ❊ اگر مهر افراسیاب در دل جای داده و ابواب صلح
بروی گشاده بیت نه مرد پرخاش و جنگ و نبرد ❊ سپه جوش داده تو خود باز کرد ❊ چون نامه سیاوش رسید از خواندن مضمونش بسیار اندوهناک گردید
و شکستن عهد افراسیاب را بر خود راست ندید پس دوران ایران گفت بیت به ایران نخواهم نبودم و نه بر ❊ نه توج نیاکان گشت [illegible]
بدست بهرام و زنگه شاوران سپرده و خود عزیمت ملک توران کرد افراسیاب چون از مقدم همایونش اطلاع یافت با جماعت شادمان پیاده از شهر
بجاموران شتافت بیت سیاوش چو او را پیاده بدید ❊ فرود آمد از اسب و پیشش دوید ❊ گرفتند مر یکدگر را ببر ❊ بسی بوسه دادند بر چشم و سر پس از سیاوش
روی گفت که روزگار ما بخیری گشت جفت بیت ازین پس نه آشوب باشد نه جنگ ❊ نیاید خرد آشتی را بچنگ ❊ و از آنجا با یکدیگر بپای گاه شاهی آمد
و بعد از چندی افراسیاب دختر خود فرنگیس را بهمسری بدو سپرد و سرمند ساخت و دل از غم زمانه بکلی پرداخت عاقبت بعداوت گرسیوز
شیشه حیاتش بسنگ ستم برهم شکست [red: خبر قتل سیاوش بایران رسیدن و عزم کین خواستن] چون خبر قتل سیاوش بگوش کاوس و پهلوانان رسید جامه فراق چاک کردند و تاج از سر
و کلاه سروری از سر انداختند و از غم چون اشک یاقوت رنگ بر چهره پنجه کرده روان و از چشمه چشم سرشک لعل بر دامن دوان ساختند
چهره ماه گلگون از غم بسیار در صدمه طپانچه نیلی و قیرگون و از هر دیده هزار دجله چون بیرون شد مرد و زن از خانه و ایوان موی کنان از درد
آن سرو سرافراز بیاد می کیان آب حسرت از دیده و خاک غم بر سر کشیدند چون این خبر محنت انگیز در نیمروز برستم زال رسید هفت روز در ماتم
آن ماه فلک سالار گریبان صبر چاک زد و شفق کردار سرشک آن آفتاب سپهر شاهی ادیم چهره بخون دل خضاب کرد و داعیه انتقام و طلب
خون سیاوش بهیجان درون همراه و جوش گشته با سپاه کابل و لشکر سیستان و زابل خاطر پریشان را از طره مشکین جعدی پیچ و چنگ روانه
فارس گشت نظم چو آمد بر تخت کاوس کی ❊ سرش بود در خاک بر خاک پی ❊ از او روی اشتر بکاوس گفت نهال را که با نیاری مهر و محبت بشیره
جان و شیر جنان پروری بود از عشق سودابه بکاک نخوت انداخته بر باد فنا دادی و ابواب سرزنش جنگ در گشاده و کوچک و بزرگ برروی خود
و سرافرازان ایران گشادی در متابعت زنان رشت خوی چنا و مردی و مروت را خراب کردی و سرچشمه فتوت و مروت را موج سراب ساختی
بیت کسی کو بود مهتر انجمن ❊ کفن بهتر او را از فرمان زن ❊ کاوس از شرم سر بجنبید و از خجلت رستم را آتش خشم شعله ور گشته قدم
بحرم شاه نهاد و گیسوی سودابه را که هیچ آماده آن سودا بود بدست پیچیده از حرمش بیرون و جامه اش در خون کشیده ده هزار سر از خنجر گذار خاک
دیده و لیست داری فرامرز ولد خویش از پیش روان و خود با گردان ایران بلشکری گران از تعاقب کوچک لوای عزیمت افراخت بیت جهان پر شد
از کین افراسیاب ❊ بدریا و کشتی بپوشید آب ❊ خونبار کش و چین برده در آتش سکان روم و چین شد و اداهای کوچک در زین بپای زلزله افکنده
سپه هشتم چهار ران مرغ دولت بر زین باد پا یان تازی نژاد بر نشسته و کوه زمین و دشت و صحرا را از صدمه رستم بمیدان آتشین نعل بر دو سیر
آنگه رفتار خاک نوره نمودند چون افراسیاب از عزم رستم مطلع گردید لب از حسرت ستم جوزه بر خود پیچید و جهان بر خود تنگ دید و فراخ از گیتی جهان
چون دیده مور تنگ دیده مرغ جانش در قفس تن طپیدن گرفت و عد برخویش از آشیان سر بر پرید آمد و همان دم فرمان داد و تا اوای حرکت

خاک تیره شد بها دوران ایران که شیر شرزه و مارگرزه از زم تیغ بیدریغ ایشان خانه مرز را گم ساختی و یلان توران که نسر طایر در پیش عقاب
تیر شان شهپر انداختی بر پشت اسبان قوایم درشت بر آمده از یمین و یسار حمله ور گردیدند از بوارق سلاح های صیقل و شعشعه سیوف
مسلول چشم آفتاب خیره و از تراکم قتام روی فلک و پشت زمین تیره گشت بیت ز گرد سیه چهر نیکیان ❊ همی آتش چون جهنده میان ❊ شرار دران
ایران بزرگ ز درگ شهاب رفتار حمزه برق و ترک برق مارکش ترکان می دوختند و بخت برگشتگان توران از برق تیغ آتش پر خرمن عقل و قرار
ایرانیان می سوختند عاقبت از هبوب اقبال رستم ال مرمر فتح در اهتزاز در بر گد دمار ثبات و قرار افراسیاب از شاخسار پایداری و غرور ریخت
چاره کار فرو بگشت و روی از میدان برتافته بجانب سواحل دریای چین گریخت روز دیگر که سپهدار اقلیم خاوری بهرام از [illegible]
رستم از عقب ان سپه از و ام جسته در آمد و پا بتوجه معارضی از دوگک افراسیاب و به شاخ منازع برادر تک شهریاری توران بعرس و از [illegible]
و کرسی پرده ور آتش سکان چین ور و س کرده و ارسعاف ده و نهب اموال و اسر نسوان و اطفال تقصیری ننموده چون مدت شش سال گذشت
تقلان را بجرات توران گذاشته عزم بازگشت بجانب ایران برافراخت و کردان را از خص بمعلوم کرده خود روانه زابلستان شد افراسیاب
به حشر و بخبر بازگشت که رستم دستان از توران بجانب ایران عزیمت نموده از اکناف بر حوزه جنگ بسوی گنگ برخاست سپهر آهنگ [illegible]
به منزل که رسیدی از منزل نشین اثری ندیدی بهر کشور که برگذشتی سیل خونش از بر گذشتی و بهر دیار در اخ که گذر نمودی بجای بوتهٔ گل و هزار [illegible]
و ز اغ شنودی و هر بر و بوم که شاه آتش افتادی خنبنده و پرنده جز جغد و بوم ندیدی چون بجنگ رسید بیت همه بوم و بر زیر کرده دیدند ❊ همه کشته
مهتران بر ده دیدند ❊ بی در نه کنج و نه تاج و نه تخت ❊ نه شاداب بر شاخ برگ درخت ❊ غرقاب غم از دیده باریدن گرفت و خاک اندوه بر سر افشاند
و لشکر چون موج دریا و رمل بیشمار آراست و کین خواهی از بجای برخواست و برسمند رگشاری برنشست و روی بایران نهاد و ابواب نهب و قتل بسر [illegible]
شمشیر بر جمیع بیچاره ضعیف و کبیر برگشاد و بیت همی سوخت آباد و بوم و درخت ❊ بایرانیان بر شد آن کار سخت ❊ بر نشه آتش کین و ظلم او دخت که ترک [illegible]
گردون را با حرقساوت و بیرحمی دل بجان پذ نوایان بسوخت جهد ستمهای غیبی که تازه گشت و رسم جفا های ملک پا انداخته و سوگوار [illegible]
در ماتم سیاوش از گریه و زاری بس کرده بودند خون جزیع از جزیع دیده در فراق جگر گوشگان باریدن از سر گرفتند عن قحط و غلا و آن محنت
دو چندان کرده و شراره مسکینی و بینوائی برق خرمن تر و خشک گشت گرسنگان از حسرت نان برقرص ماه و مهر دیده می دوختند و شکستن از برای
یکمن نان اندو و در تنور سینه از شعله آه آتش می افروختند مدت هفت سال ابر رحمت کردگار برکشت امید اهل ایران نبارید و از سحاب [illegible]
قطرات امطار بر مزرع بیمار ستان نچکید و ایه ابر ادرار و تربت اطفال تحمل کیل شد و شیر خوارکان از پستان سحاب بهاری [illegible]
بیت چنان آسمان بر زمین شد بخیل ❊ که لب تر نکردند زرع و نخیل ❊ وزیر و امیر از حسرت نان گندم بر مزرع دل افشانده از خون
جگر سیراب میکردند و غنی و فقیر از اندوه تیره نهال شوق از ثمر در حدیقه خاطر نشانده از آب چشم می پروردند تا در ازبراه [illegible]
اندوه بسرآمد و افراسیاب پای ترکتازی کشیده مرجعت بتوران زمین نمود و چون [illegible] چند کرد زال [illegible] برحمت الهام خداوند پاشید
و مانند کیو بسر خورد و از ترکستان و گنج و زن سیاوش را که شهریاری بود از ای داشت و ناجداری بعد از آنکه هم آغوش او بود [illegible]

محاربات بسیار در عوض راه بسپاه افراسیاب او را بایران آورد کاوس از دیدن قرة العین دیده روشن و کامرانی در بارگاه شهریاری را از جلوس
او رشک گلشن ساحت گردید کاوس را نصب زندگانی در هیچ مقام داشت و داود و سلیمان و لقمان علیهم السلام در عهد او به پیغمبری مبعوث گردیده
و از انشاء او سدی در بابل است که آن را تا عقرقوف خوانند و مدت ملک و سلطنتش صد و پنجاه سال کشید و عاقبت بجز ارتحال چاره ندید و بعد ازان که او از شایع
طبع بیان اوست حسن الاشیاء الجدة واحسنها العافیة والقتها الامن و... الغنی واخرة الذین واحسنها العدل من کلامه الاعمال ثمرة الثبات
والبر وانفع الباقیات والامر مرهون بالاوقات **ذکر پادشاهی کیخسرو بن سیاوش در مملکت ایران** کیخسرو ... فرخنده که بمحیط بزرگی برآمد
و پرتو آفتاب جهانتاب جهان آرایش بشرق و غرب عالم تافت و برای منیر و تدبیر صائب او همه ایران که بعلت ترکتازی افراسیاب سراسر ویران
شده بود رونق و آبادی یافت و شهر و نواحی ایران از لشکر خسروی زیب سپهر برین گرفت حسب منظر خسروانه و مآثر پادشاهانه جلوس همایونش برافلاک
یاد آب و رنگ سلطنت در بسیط ربع مسکون منتشر گشت حکام اطراف و کشور خدایان آفاق بدرگاه فلک رو آمده جمع گشته عقد اطاعت و مطاوعه فرمان بری
برگوش و دوش کشیده و آیین پادشاهی ... پیش را دادت سر بخت درست و ... کردن شد ... شیر و آهو را در یک کنام و بیشه بسر بردن **چه** بجای ویرانی
آباد کرد و دل غم کنان را خوش و شاد کرد چون از کار مملکت پرداخت دواعی خون پدر را از افراسیاب جفا سیر در کاخ ضمیرش جای گرفت سران سپاه و
خادمان درگاه را بپایه سریر آفتاب نظیر طلب نموده گفت هنگام آن رسیده که صمصام انتقام از غلاف کشیده مطالبه خون سیاوش را از افراسیاب بدنام
بکار اندوه صدق و ارادت انگشت قبول بر دیده نهادند پس قریب پنجاه هزار سوار شمشیرزن و خنجرگذار فرمود و طوس را که سپهدار سپاه کاوس بود بر ایشان
سالار نموده و امر فرمود که هر ولایتی که از مملکت توران که باقدام مراکب جنود نصرت شمول سپرده شود به ... تیغ ... کوچک و بزرگ چه پیر و چه
ترک ... لیکن از راه کلات عبور ننمایند که آن ولایت در تصرف فرود ... است و او برادر با جان برابر که از پسر
سیاوش ... دختر پیران ... آمده و در کلات با دولت بسیار ... مقام دارد و ... ایران کسی را نشناسد پس طوس ...
و رخصت ... کاوس که سپهدار ... لشکر ... کاوه ... ایران ... رجوع داده ... پیل ... بر سر ...
مرکب ... کوکب علم کاویانی ... عزیمت کشور ... در خروش آمد و گردان ... چون بحر مواج بجوش ...
و صد ... اسپان باد کردار ... آسمان تیره و تار گشت و کره خاک ... و از ... هوس ... و ... فراموش ...
عبور بجانب کلات ... و چون ... مرکب طوس ... گردید ... گفت که پای از ایران به توران آمده اندیشه آن دارد که
دست ... کشور ... برادر ... بر سر سلطنت کاوس نشسته ... طوس را طلب خون
سیاوش بدین حدود فرستاده سزاوار آن است که ... روی و درع هندی بپوشی و از ساغر غیرت باده خون خواهی پدر چون
برادر ... از ... با لشکریان خویش از ... کوه ... سر راه بر لشکر ایران گرفت ... جانش ... جنگی ... تمام
از ... روزگار ... جام ... چنان ... ایران ... چون خبر کشته شدن فرود ... رسید ... جامه ... دریده ... خویش ...
که طوس را سپهداری لشکر دادم ... توران ... کین ... خون برادرم ... تیغ ... **بیت** ...

پیران ... چند ... **بیت** کنون ... باید گریست ... چون نامه ... گاه ... روانه درگاه
خسروی ساخت و خود به سرداری لشکر ... فرمان ... در قید سلاسل و اغلال کشیده ... روانه ... گرفت
چون از قرب وصول لشکر ایران مطلع گردید دل ... از اختر شناسان شنیده بود **نظم** که چون ماه توران در ابر ... ز خورشید ایران ... گردد ...
سپاهی ... جنگ ... لشکر ... عمود ... رنگ ... از ... سپهر از ... جدنگ ... سهم ...
و شیر ... از آتش ... شان ... جمع نمود و پیران را به سالاری ... برسر ... سپاه ... جهان کام ...
و زمین ... چون آن دو لشکر ... کوه آهنین در برابر یکدیگر ... جدال و جنگ قتال ... ایران ...
... گوهر ... المای ... حیات آمد ... یاقوت ... درادند ... بسته ولبه
بسته ... شمشیرهای ... زره ... رومی ... ابنهای هندی ... کاوه
در میان ... آتش ... از ... بنفشه و لعل ... ارغوان ... لشکر
رنگ رنگ ... از ... سپاه ... پیران ... زیر ... سر ... لیغزید
تیر صفوف ایرانیان را ... شکسته ... دست ... میدان ... **بیت** بر ... ایرانیان ... گریست
ایران ... باید گریست در آن جنگ ... گشته چون خبر ... لشکر کیخسرو رسید ... طوس را
... سپه سالاری لشکر داد ... چون ... رسید ... آن رود ... پیران خبر شده ... و هنگام
بام ... رنگ ... لشکر ... پیران رو به سپاه ایران نهاد و پس از ... ترتیب ... داده ... ال
دو کوه آتش در صحرای ... دریا ... میدان ... آمده ... شد ... کوش ... شد و ...
... بر ... خورشید ... کف آورده ... میدان کین آمدند و ... پیران ... چون
... جنگ ... در میان سپاه پیران ... آسمان را ... زمین را بر آسمان ...
و بر ... پیران ... سپاه ...
ایران ... لشکر ... ایشان ... زره ...
زره ... این ... سحاب ... چون لاله ... غرق خون می شد
و از ... پیران ... ناچار ... بجانب
کوه ... کاوس ... ایرانیان ... افراسیاب ... پیران رسید ... لشکر را
بجانب کوه ... ایرانیان ... ایران ... لشکر ... پیران
جمعیت ... پیران ... کاوس ... از ایرانیان ... طوس ... ایران

بکر زمقی باقی نمانده بود حرص لشکریان ایران را افزود و تهمتن چون هشتن باز آمد **بیان جنگ رستم دستان با لشکر روس و کشته شدن لشکر روس بدست رستم**
روز دیگر که چنگ شیر چنگ مهر از پنجه کوهسار آهنگ دشت نبرد روی نموده غریو جبل جنگ از بنگاه خاقان روس بچرخ اثیر برکشید گردیده دلاوران
رزم جوی و جلادان تند خوی کسوت مغافت و سلاح محاربت برتن راست نموده و کج هندی یعنی شمشیر آتش فشان برمیان بسته بر دو به پای میدان
نبرد و کوه کرد برآمدند لشکر توران چون دریای آب از شدت کینه در تموج و مانند صرصر عاد از مهب عداوت در حرکت آمده غرفه و مبارزان و پهلوانان
ایران کوش ملک در هلاکت کوس ساخت و رعد آسا بر طبل و نعره های رزمی زلزله در کوه و ولوله در دشت در انداخت ارکان زمین از سم مرکب تزلزل
پذیرفت و سقف آسمان از نوک سنان مرکب کلگون مانند کوه وکمر لباس عباسیان از گرد آورد و در بر کوه و دشت دور از غبار و ورد جیبیان
رهبانان برکشیده چپ چشم اندازان روشنائی نمانده دوران را تن آتش زیبنده خاقان در قلب سپاه بر بر تخت پیل نشست و پیران را برمیمنه و کلبک
در میسره ایستاده مبارزت را آگاه گشته آذین سور رستم جنگ جو سپاه را امر فرموده در حرکت آمدند و مانند سیلاب کوهساری از زبر کوه برآمده
هنگامه رزم گرم نمودند و به حملی گفت کامروز تیغ جان سوز روان پارس و جان تشنگی دفراس بسکندرم جلادان آتش هیبت در حرکت ایران چون
سیلاب از فراز کوه زیر آمده و در برابر سپاه ترکان صف جدال آراسته دارو و حرف تیغ آتشی را آتش جو بیدا برادر زخمه و باد دامن دیری کرد
علس و ضرب ارشیدان کین برانگیخته و از زرمای رمح شیران بخگار از آتش اسپان می بر وده و دیو اسب جوال شکل تیغ حامل عمر و زنده کانام بر رای و ردوده
از خون کشتگان بر فراز و نشیب معرکه جیحون و سیحون روان گشت و کری سرکردان از جوکان قوایم مراکب در میدان کردان از حرف سپاه توران
دلیری بود اشکبوس نام از هم صف بر قشار زده بجانب میدان عنان داد و از جانب لشکران ایران رهام شیر زور با هزاران کبر و خود و سیاه
بروی بست و بازوی معادت و مبارزت گشاده رهام خود را احیاف و در جولان رد لیف او دیده و از جنگش کناره گرفت و لیری که
آهنگ نمود چپ ز قلب سپه اندر شتافت طوس به برزد اسب کاید بر اشکبوس به تهمتن بر رستم بخروش گفت که رهام را جام و باده است جفته بمی اندر هی تیغ
بازی کند به میان چنان سرفرازی کمند به تو قلب سپه را بآئین بدار به من اکنون پیاده کنم کارزار به پس پهلوان چپ برد و بگشت و تیر چند بر کمر بند زد و بند
شیر جسور و پلنگ غیور در میدان کرزان اگر خروشان و جوشان بجانب اشکبوس کندان گشت و نعره تند برمند ازدل برکشید که ای مرد بیچ برجای کوش رنج
منای که هم آوردت رسید کشانی را از آن آواز جان کداز دل چون کبوتر در مخلب باز طپیدن گرفت نظر کرد دید مانند پلنگ شکار افکن و شیر جنگ بر پای
پیاده آهنگ بیر حرکت آهنگ بادل بر خون و لب خندان برسید نام تهمت که ای جنگ آزمان سر بر باد خواهد گرایست تهمتن گفت چپ
مرا مادر من نام مرگ تو کرد به زمانه مرا پتک ترک تو کرد به کشانی بدو گفت بی بارگی به بکشتن دهی سر بیکبارگی به رستم از سخنان آن حنک نهاد و
آتش غیرت بر کشته لب از سیلاب روی نهاده گفت چپ پیاده ندیدی که جنگ آورد به سر سرکشان زیر سنگ آورد به پس تیری خدنگ کر انگر
برکشیده و بچو کان نهاده بر سینه بد کاشن گشاده و بر وی در انداخت **نظم** بخندید رستم به آواز گفت به که بنشین برپیش کرانمایه جفت اشکبوس بر جای چون
سندروس از جای برجست تیری بجانب رستم افکند پس تهمتن چپ خدنگی برآورد پیکان چو آب به نهاده بر آن چار پر عقاب به بمالید چاچی
کمان را بدست به بچرخ گوزن اندر آورد شست به ستون کرد چپ راست کرد راست خم به فغان از خم چرخ چاچی بخواست به چو بوسید پیکان سر انگشت او به

کنده گرد از مهره او پشت اوی گشاد هم از زندان جان برآورد او ز کلکی که هر گز رنما ورزش او به چون خاقان را لشکر ایران ضرب دست و زبر پیکان تیر افتاد و
بر خاقوش بیوم نهادن آن بر کشته انجیران پرسید که این مرد جنگی کیست و از گردان ایران ورا نام چیست و آن جنگی ایرانیان کمی بیاده اند و از زبر کمان
رو در کار فرو دیده تر کمان که مشابه تیر و تیر ایشان با تیزی کیست و شیر از اژدها شان درجنگ اند که چپ جنین گفت کامروز رزم بدیگست ما برگشت و دیده آمد
رزمش را که آن سگزی جنگ جو که پرسته توبه ضرب و ضیف ضرب اند ایکی بنا شد پیران گفت که آن روز مباد که او برین سپاه آید و دایرا آب نیم
دیبلکارکشید او مردیست نه مند سر و سهی با زیب و قوتی و دلیری در زمگاه او نهیب را که کوه آهن از کوشش آب میشود و از زهر آسمان زره ام عقاب
ببرش چون در فضای هیجا به پرواز آید از نشتر جابر شکار اند از گرد و اژدها های مجوش در خاک بر او چون هیجان شود و از نیش اژدهای ملک بجا کند و
روز دیگر کاموس کشانی به میدان آمده مبارزه خواست رستم کمند اژدها مانند برداشت چون بختی مست شوریده تن را به میدان نهاده چپ بدو گفت کاموس
چندین مدم به ز نیروی این رشت دست خم به رستم بر آشفت و گفت ای خیره سر بجا نارسیده که کمند پور زال سالار ستم پور زال جوان و دستان بستان سام را
کرده ام از زمی دو الیزان میزند و روگشت چهره زمان و افق و جهان کمند بیفکند و میان کشاورزا به بند در آورده از آورد گاه روی به بنگاه خود کردان شیر ها
به انکیشد خویش را خاک بر انگیشد پس پیران به خاقان گفت که این سوار رستم را یاد است که با لشکر سیستانی و کابل آمده پس از این دست از این
شست و زنگ زنده کاموس گشت زیرا که این پیل تن را در جهان جفت نیست چپ به شهاکمی رزم این اژدها به بخیره چو جوید بیابد رها به با لشکر هم کرده کردند
بلکه داده روبرو شود پس خاقان امر کرد تا سپاه جنگ جا انجب در آمدند و رو پیران برخاش فر جنگ جو نهادند که پیل تن شمشیر از جنگ بکشید یک تن پیدان
آهنگ نمود و هیچ اهل ایران سامش و جلادان ایران چون شیران پیشان کردان افتاده و پلنگ وچنگال دلیری بر پشت آتش دشمن میسکندند از خون
کشتگان از هر طرف جوی خون روان شده و نهر های پا بسر در میان موج خون چون ماهی در آب شناور و از چشمه های زره خون چون آب ابر
از روزن پرویزن تقاطر میشد و از حلقوم مردان افتاده خون چون باده لعل از دهان صراحی ساکب از گرد و سپاه اندر کره گرد خاک فلک دیگر
پیدا شد و از انبوه رزم انجم و اختر در میان آن هوا و در غبار کارزار مجمر مصری در کف داوران جنگ چون آسمان حبشی رخنده سنگ و تیغی
هر تیغ هندی از دست مبارزان زاید و دلیران کلاه بر فرق هر فرقد رسیدی چون هرم محاقد تا تو رینی شکافتی رستم را در آن گیر و دار که از پشت پیل چین
افتاد که بر پشت پیل افکند لشکر اسب جرم رنگ را بجانب ادهمان داد خاقان چون زنگ رستم را دید ترک جان خود کفته خواست برود و
یاری خود را از جنگ آن شیر ژیان شیر باز ماند که رستم از عقب رسیده کمند پر چین بر گردن شاه چین انداخت و از پیل پیاده آتش جست و دست کیوش بربرد
و هم چنین شنگل هندی بیشتر همان زبر از آن خون دو کار جز و سپاه توران چون چنان دیدند رو از میدان گردانیدند پس رستم خاقان چین
و شنگل هندی را با غنایمی که بدست آمده بود با اتفاق فریبرز کاوس روانه دربار خسروی ساخت و خود از عقب لشکر شکسته توران لوای حمله
برافراشت و در یک منزل امیرازی بود مهور میدید او در آن مرز به نام بود کافور نام که فرو کیش و شیوه او این بود که گردان ما رسیده را کشتی
و از گوشت ایشان خورش خوان ساختی و به دلیران زهره چین و ماه رویان حور العین روز و شب می طرب در جام زیکلی دو شیدی رستم
در ضارع آن قلعه خیمه زد و داستان کرد کافور با سپاهی نامحصور از قلعه بیرون آمده آتش جنگ برانگیخته و خون بسیاری از گردان ایران را بر خاک

انجمن شد بر تیه که خنجر بر احوال کشتگان خون از مژگان می بارید و شیر زال بی ان میغ کمال حشمت ... آب گلون از چهره میر کیخسرو بالاخره [illegible] بر چشم
خم رستم در دیده آن کافر بیژن فرار و رستم بر پیرامون حصار بر آمده [illegible] القصه نموده و بجانب [illegible] روان شد چون افراسیاب از غیبت
خصم مطلع گردید شیده پسر خود را طلبیده گفت چاره باید ساخت و رنگ جنگ از آیینه خاطر پرداخت و با عزم نامه بر پولادوند که با سپاه بیداری
در کوهسارات چین مقام داشت نوشته او را با وعده و وعید پیش خویش خوانده نامه را بشیده داده روانه نزد او نمود فولادوند با سپاهی بی کران
هر [illegible] عمارت افراسیاب پیوند افراسیاب وجود او را فوزی عظیم دانسته لشکرها از اطراف مجتمع و لوای جنگ را مرتفع ساخت و دیگر با رستم
راه طرح جنگ انداخت کمک فولادوند بمیدان آهنگ نموده حریف و کبر سام را بجنگ طلبید کشند بر لب که رستم دلاور برابرش آمده آتش بر آمده
سوی او عنان داد و بعد از استعمال آلات جنگ چنگ بکمربند او زده از زین برکند و بر زمینش زد و رستم را مغلوب انگاشت که از آن ضرب
استخوان او خورد شده و شمع ... در ظلمت فنا ... از وی در گذشت وقتی متوجه گردید او در اضطراب و بعد از آن بجانب آزوری
افراسیاب بردند و چندان از ایشان کشته که راه مرور و عبور ابسته و افتاده بر بسته و بر بسته چند از گرد خاک بقیه افلاک رسیده
غوروریز بر جواب غبار مضمار و جنود زاغ گرد راغ پنهان گشت افراسیاب تاب نیاورده فرار بجانب سواحل چین و رستم دلاور با فتح و فیروزی
مراجعت بیران زمین نموده پای بوس شاه جهان سرافراز و بموجب شاهانه ممتاز گشت **داستان بیژن و منیژه دختر افراسیاب** دوری کیخسرو
بر تخت آفتاب پرتو و ملک شاد و خاطری از بند غم آزاد گشته و درهای اندوه را بر روی خویش بسته و ابواب نشاط بر نهاده کشاده بود که حاجب
در بار از در در آمده خدمت بر زمین نهاد و بعرض شهریار جهان رسانید که پری رخسار جوان داد خواهان بر درگاه ایستاده بار دخول می طلبند
خسرو فرمود تا او را اندرون بارگاه در آوردند پس بعد از ادای تحیت و سلام بعرض رسانید که در ارمان زمین که سرحد توران است بیشه ایست مشحون
بدرختهای میوه دار و مراتع خوب و آبهای خوشگوار اکنون گرازان چند در آن بیشه فردوس مانند ریشه انصرف در ساینده که هر بلا و نفرت سر برا نهاده
پیل و پلنگ است چون نهنگ دریای نیل و درختان آن بیشه را بضرب دندان سپنداد شگاف فلم نموده و محصولات را که سرمایه معیشت ما بدان بوده کسا
تاب پرتاب در ربوده شاه جهان بیژن بن گیو را امر فرمود که بنماید تا با گرگین میلاد روانه شده دفع آن قوت او را از گرازان نمایند بیژن و گرگین باتفاق
وارد آن بیشه شده بیژن با گرگین گفت که تو در گوشه بایست چون من هنگام رزم را گرم سازم دیگر از آن نه گرگین گفت که با شما چو آن بیما نه
پیمان با این طور نبسته ام **بیت** تو بردی همی گوهر و سیم و زر **بیت** بجنگ گرازان تو بستی کمر امروز آنست تماشا کرده که زحمت بر خویش نهم به جان بیژن بیجا و دم
بیژن از گفتگوی گرگین غمگین گشته و بجرد و از شیر شرزه که روباه پیرهند دلان بر جنگ بسوی بیشه آهنگ نمود گرازی قوی هیکل رو به بیژن نهاد و
بیژن پس پوش خود را نگاه میداشت گرازش بدندان سندان شکاف بر ناف بیژن زد و بیژن خود را بجانب گرفته زره بر سرش بزد که تا در آن [illegible]
تیغی بر میانش زده به دو بخش کرد گرازان هر یک بجایی گریزان شدند گرگین که از کمین به آتش در گوشه پنهان مشغول نظاره بود و با خویش فکر نمود
که اگر بیژن بمیان گردان رسد بروده آبروی مرا بیم ... بیش آمده زبان مداهنه را بر گشود و به بیژن گفت که در این بیشه کاری کردی که از رستم
کسی ندیده و نه از نیرم احدی شنیده ولیکن افسوس که نام پهلوان از این کار بلندی دو در نقم؟ بر از آن خدمت ارجمندی نخواهد یافت باید چاره ساخت

گیو بدان و میان گردان ... رای زر پستی بر او حجت در زین نزدیکی مرغزاری است ارتنگ و فردوس و عارضش از آب خضر تو بوده و خاک ... جلیل لشکر او حش
بادام عیسی ... دم و کوهسارش با طوطی ... آرام سبزه و خرام او اسباب که ماه بهشتش روشنی از خورشید گرفته و خورشید جمالش ماه او را پرده محاق نهفته
بالا پیش ... ما هم نشین است و حوادث با حسن فلک قرین و در آن مرغزار جشن گاهی ساخته که از پس پرده بینش خوانی و سیده را استر شو برد که در جشن است
صد نظر گرگ ماه روی جمال آرا و دلها که هر یک در دلبری حیله جهان و آنکه به رخت و از لعل جان پرور مردگان را قوت جان و قوت جهان
بیت اگر ما به نزدیک آن جشنگاه **بیت** رویم و بتازیم یک روز راه **بیت** بگیریم از ایشان پریچهره چند **بیت** بنزدیک خسرو شویم ارجمند **بیت** بیژن را از سخنان شور
انگیز گرگین آتش شوق تیز گردیده بر ریسمان فریب او در چاه هوا و هوس افتاد و از جای برخواست و بر پشت گران [illegible] نشست و بسطوان [illegible]
روان شد هنگام شام که بیژن آفتاب گرشپ قرصه ... بجانب مغرب امید در کنار چشمه ... نزول انداخت آرام گرفت هنگام صبح که خورشید خورقدم
در مرغزار افق نهاد بیژن دید که یک فوج پریزاد بر به پریان دیو نژاد پرستنده از راه رسیده و در کنار چشمه تخت مرصعی نهادند زیبا و بچون
لعبت قد یار چار استه همچو خرم بهار ماه فلک از روی خورشید مثالش عکسی و شب قدر از ترسوی عنبر جمالش آیتی از چشم مستش کشور و آنخراب
و در پیش دهان شکر نیش چشمه حیات موج سراب آمده چون آفتاب از زیر آن تخت سپهر همسر قرار گرفت در آن ریحانستان گل اندام ... بزم
مدام مشغول گشت گاه چشمش بر سهی سروی افتاد قبا پوش و فروزان مه در خور آغوش **بیت** برخسار گان چون سهیل یمن **بیت** بنفشه گرفته دو برگ
سمن **بیت** از نگاهی دل از دست داد و دایه را نزد بیژن فرستاده بمجلس خویش احضار و اظهار محبت نمود و بخوردن شراب لعل در رواح با قوت
روح را قوت داد **بیت** همی خورد با بیژن شیر نر **بیت** می سالخورده زجام بلور **بیت** سه روز و سه شب ترکان مست ایشان ترک خواب گفت
روز چهارم بیژن ... عزم رفتن آغاز کرده منیژه لب فغان گشوده تا دارو بیهوشی بیاورد و بیژن را بیهوش کرده در عماری خوابانیده رو به دار الملک
افراسیاب نهاد و او را به پنهانی بکاخ خسروانی برده به دام دل مشغول کام گشته کشته چون چندی بر این منوال بگذرانید حاجب حرم سرا
بر آن مقدمه اطلاع یافت و در پیش افراسیاب پرده از راز نهانی برداشت افراسیاب گرسیوز را امر بگرفتن بیژن نمود او با جمعی از ترکان در حرم
سرا گردیده و بیژن را بکمند حیله و مکر در بسته نزد افراسیاب آورده افراسیاب مقرر داشت که او را بمیدان برده بدار آویزند و خونش را بر زمین
هلاک ریزند پیران چون از مقدمه آگاه گشت نزد افراسیاب شتافته بدلایل و براهین متوجه رای او را از قتل بیژن منصرف نمود امر شد که در چاهی بیژن
سازند و منیژه را نیز از حرم اخراج کرد منیژه روزان و شبان با دیده اشکبار و رخی خاک آلود ... گرد کوه و صحرا و دشت میگشت و از گریبان
کشکول بدامن تا مرز لاله و ارغوان میگشت و هر روز صبح کشتار کردن گرد آفتاب را از مشرق افق بیرون آوردی تا وقت آنکه در گلوی چاه مغرب
افکندی بدر خانه های مردم دریوزه کردی و کرده نان گرفتی و بسر چاه رفته از روزن فرو انداختی و شب را در سر چاه بر رفتی و از دیده خون گریستی
و روز دیگر همان کار از امیان بستی **مراجعت گرگین میلاد از توران و رفتن رستم بخلاص کردن بیژن** چون گرگین از گنجشک گرفتاری بیژن مطلع گردید
نا چار مراجعت بدربار خسروی نموده حقیقت امور را معروض داشت کیخسرو گیو پدر بیژن را از راه وانه زابلستان کرده رستم را به دار الملک شهریاری آورد و
و او را مامور باستخلاص بیژن نمود و رستم عرض نمود که حسب الفرموده شهریار شاه را صعا به جت ... بیم و اگر دریای آتش و سیلاب سر کش ... باشم

روی شاه بر چه رسوم که بزرگان در ایدستان شد زفرمان خسرو شاهم عنان شد لیکن این کار نمی‌خواهد نه گرز و شمشیر و این عقده بسرانگشت سیم و زر گشوده شود
نه به تیر و خنجر پس لباس بازرگانی در بر نموده با هشت نفر از گردان ایران بجانب توران روان شد چون قریب بدار الملک افراسیاب رسید پیران
با جمعی از ترکان در یامون شکار مشغول صید اندازی و نخچیر سازی دید جامی که بهر نگار با دو اسب جهت قطار برد و اسب چیپ کش نزد پیران فرستاد پرسید
که کیستی و از کجا می‌آیی بیژن گفت بازرگانم از ایران به توران آمده‌ایم پیران بسیار نوازش و امر فرمود تا اورا نزدیک خانه خویش منزل دادند بیژن در آنجا
از سمت ایران کاروانی صاحب دولت به توران آمده بسرودی که به منزل رستم آمد پرسید که ای آزاده مرد از بیژن در انجمن شاه ایران
خبری از این سیستان چه خبر بود رستم گفت بروی از ره که از پیش من دور شو و از این مجلس پیران رو که من نه از رستم و نه از کیخسرو آگاهی دارم منیژه
چون خشونت و درشتی رستم را دید از نرگس چشم لاله رخسار را آب داده آهی برکشید که ای مرد خردمند کمر بستن ایران چنین است که کسی ل
سکینان خوار شد چه منیژه منم دخت افراسیاب به برهنه سر و پای آفتاب شد روزگار رو روزگارم را به پیچار رسانید که باید محبوس فرو آورده و دوری
خویش بازنمایم رستم چون از خشم آگاهی یافت بگریان شد امر فرمود تا چند مرغ بچه حاضر ساخت و خاتم خویش را در شکم مرغ نهاده داده به منیژه
داد و گفت که این را به بیژن برسان منیژه خورش برداشت بر سر چاه آمده در چاه انداخت بیژن سر رشته خوان برگشود مرغ بچه دید شکمش بدرید
انگشتری در وی نهاده دید برگشت بعیش کرانه و از شادی دل چنان بخندید و خندیدن شاهوار شد چنان که از بیژن از چاه منیژه
خنده به پرسید و گفت که رستم با پهلوانان آمده است منیژه نزد رستم آمده گفت بیژن را از خوشی لب بعیش منقش ساخت و گفت ای مهتر تاج بخش
اگر خداوند رخشی با من بگوی رستم گفت با این من به بیژن بگوی چه نزد ایلی پیران را ایران ببرد زنهار تو بر دم این راه دور است و چون هوا تیره
رسیدی بر سعیدی چهره کرده آتشی بر سر چاه برافروز تا من بهوای آتش آمده بیژن را رهایی دهم منیژه بدولت شاد و خرمی از بند زمانه آزاد بر سر چاه
آمد آن روز را تا شام چون بلبلان به نوا بر طرف شاخسار برآمده خاشاک و خار بر دور کشیده و برکنار چاه بار برزدی هم چندی چون خورشید
از دیده ناپدید گشت و بیژن ماه از چاه افق برآمد منیژه از شعله آتش دل به سوز شرر از هیزم زنده برافروخت رستم چون شعله آتش دید با گردان کمر به هوا
بسته روانه بر سر چاه شده و سنگ بزرگ که بر سر چاه انداخته بودند برداشته کمند در چاه افکند بیژن دست بحبل المتین امداد نیاز خویش برده از چاه بیرون
آمده و منیژه را برداشته به منزل گاه رفته و بر اسبان تازی تراد سوار و خود را به قصر خانه افراسیاب رسانیده به شمشیرهای آخته بجانب کاخ شاهی تاختند
نمودند و دکانه بیرون آمد و شیران شکاری جنگ بیشتر ایران حرم کشودند هر یک غرا در پیش نگاه داشان کرده با عصبیت بسیار روی به ایران
نهادند چند گرت در عرض راه فیما بین ایشان و لشکر افراسیاب جدال عظیم روی داده هر دفعه پهلوانان ایران منصور و مظفر گشته شهزاده
به دربار خسروی رسانیده به پای کاوس شهریار رسیدند **جنگ پیران و گودرز و داستان آن یازده رخ** افراسیاب بعد از رفتن رستم ترکان را جمع
نموده گفت که تا بر نهادم شاهی کلاه بر مهر منیرم رسیس پو ده سپاهی روز مند در ایران پل زنهار خواهم کمتر از خاور و جنس ل
کارم بجا نمی‌رسید که گردن ایران پای شیبون بجهانم می‌کشند و زن و فرزندم بخواری به ایران کشیده اند اکنون لشکر آراسته برآرم و بدی به کجلو
خرج اندازم و از کار رفته بدان تا ساحل دریای جیحون بتازم و امر به اجتماع کشم فرمود و جمعیتی نامحصور فراهم و لشکر ایران غارت کشت و پیران را

پیش آهنگ

پیش آهنگ لشکر جنگ ساخته روانه نموده از این جانب کیخسرو نیز حرکت نموده گودرز را سپهسالار قلب سپاه و امیر قشون مقدمه و خود
از عقب حرکت چون و فولاد و ال نموده در کنار کوه کنابد توقف کرد گودرز و پیران اتفاق افتاده جا در آن رزمگه هر یک از روز شب تا دیرگاه
مهرم کوکب چون ماه شب بر سر لشکر فلک در جنگ و ظهور ترک عجم که از شرار شمشیر آتش در شیران خیمه خرابان و بر سوختی دست مبارزت کشودند
جنگ هومان و گیو و بیژن و دهشت نفر دیگر از گردان توران بدست اوزان ایران کشته گشته که آن جنگ در شاهنامه حکیم فردوسی طوسی مسطور
و بجنگ یازده رخ مشهور است **بیان کشته گشتن پیران ویسه و خاتمه کار افراسیاب و کیفیت احوال آن** چون پیران از سپاه
توران کردی که در میدان نبرد کرده تو اندر بر فتح او و صف کارزار روزگار به هیچ یکی تو اند آویخت با کام و کام اندر آمد بجنگ رکاب...
گودرز سر راه بر وی گرفت و تیر نوشتی از ترکش در آورده به کوچ چپی بکمان نهاده بجانب پیران شست گشاد و بر روی کارگر نیفتاده و تیغهای یمانی از غلاف
برکشیده سرهای چینی الحث لحث بر زمین رکنیده و خاک میدان را به عرق نگاه داران برق اندام آمیختند پیران از دیده بصیرت پنهان و جود خود را
از صرصر حملات کوه فرسای گودرز ویران دیده رو بگریز نهاده که گودرز سمند او را هدف تیر ساخت اسب بره و پیران از پشت اسب در افتاد و پیاده
راه کوه در پیش گرفت که گودرز از عقب در آمده تیری دیگر بسوی او افکنده و نیش پیکان بر جگر مرد دلیر نشست و از آن انگشت قهرمان روانش از کشت بدن
بر خواسته و برگشته خاک چاک انگشت اهاک و فرشید در روی چون برادران اکشته و سپاه و بخت برگشته دیده شب هنگام بنه و اثاثه خویش را که انداخته
دیده بر فرار نهادند گستهم و بیژن از عقب ایشان شتافته و جمع اندر مقتول و لشکریان را مستغرق ساختند چون خبر به افراسیاب رسید که لشکر شکست
خورده و پیران از دست گودرز شربت هلاک چشیده در دم با سپاهی چون تیر تاخت نموده و از اهنگ جنگ کرد از آن جانب چون کیخسرو از خبر از کار پیران
مستمل گشت بیچاره کار افراسیاب افتاده بکار گذاران امور سلطنت امر فرمود تا بارگاه شاهی آگشت فرمان دهی را آرایش نمودند روز دیگر هنگام
صبح که خسرو لعل تاج مهر از خلوت خانه خاوری بجهان آرایی نمود و بخت از بجدی فلک تکیه فرمود کیخسرو تاج و تاج بر سر وقبای زرتار خسروی
در بر قدم بیارگاه نهاده برتخت سپهر قرار گرفت پس گردان لشکر و سران سپاه را امرتیه بجانب سلونمود و دست بگنجش قفل از در گنج راه دهش
برگشوده تدارک سپاه را دیده با هر خان ملازمان همایونش از کوس حرکت زده و بنوعی صفوف سپاه پسته علم اندر جنبش در آمد گردان ایران بر آمد و نوش پاپی
بجو درید در آمد کوش از گرد و خاک کهکشانی روی آینه افلاک زنگار گرفت و پشت زمین از غبار همگون قیر و قار شد در میدان آمد به مقابله لشکر روی
داد روز دیگر سپیده پیش افراسیاب بمیدان کارزار آمد کیخسرو را مبارزت خواست کیخسرو نیز بر شبرنگ بهزاد و به میدان عنان داده با روی معطر دست گشاده
و عاقبت شیده پرور دست کیخسرو کشته گشت ما صبح خروس و بوق از هر دو سپاه به تیقیق برخواست از لشکر ایران بیژن و گیو از سپاه توران
سیس و ابداد افراسیاب بمیدان آمده تا هنگام که هندوی شام زرنگ روز غلبه کرد و چهره زمانه چون روی زنگی تیره گشت در هر دو برزو بود در این زمان
خشم به آن بیرون از رست به شب رو نیم چون جوانش جنگ از دم کاو دم و دل را دو پنجه خم چند گشت سپاه افراسیاب چون اردوی آب در موج آمد نه
از گرد و چهره آفتاب سیاه گشت و هوا از تیرهای الماس صحیح بر عقاب از جانب بر لشکر ایران چون کوه آتش سوخت شد نخست رستم زال با لشکر
کابل و زابل از عقب لشکر جوش آتش سپرا بر اینجا زمین مورد را در اشتهار از خون ترکان چون چشم کوه بدخشان لعل فام شد و از آتش گشکان چو ابلق

موکب جهانستان از تراکم گرد و غبار آفتاب را افق مغرب گم کرد و از هول آن رستاخیز مریخ خون ریز در میدان سپهر از گریز جست [illegible] افراسیاب
تاب مقاومت نیاورده [illegible] بجنگ و کشورستانی [illegible] چون باد از عقب روان گشت افراسیاب در تنگ مجال [illegible] روی بوادی گریز نهاد [illegible]
[illegible] سپاه ایران و خاقان چین [illegible] افراسیاب [illegible] چون [illegible]
جهان کرد [illegible] خاقان چین و چین [illegible]
زمین [illegible] میان [illegible] آن مملکت [illegible]
[illegible] ایران [illegible] جام شادی [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible] ایران [illegible] جام [illegible] شادی جام [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]

[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **سلطان الاعظم و خاقان المعظم** [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

١٦

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل ایران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشورخدایان جهان [illegible]
بیت اگر دست بازو [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
افراسیاب [illegible]
[illegible] **گفتار در اختتام دولت کیخسرو** و بعد از قتل افراسیاب [illegible]

سالاری ترکستان داده و پوشیده و چون هوم افراسیاب را که بسری آورده بود به بری کشیده روانه توران زمین ساخت پس از آن سالار ایران را خواست
و هر یک چندین ملکی داده کوه بدو ادهمی داد و لهراسب را و لاجه کرده از میان قوم کناره گرفت و بکوهی که نزدیک بردع شاهی بود روی نهاد و کودرز و رستم
و گودرز و گیو و گستهم و طوس و بیژن و اکثر پهلوانان همراه او روان شدند چون بر فراز کوه رسیدند رستم و پهلوانان را وداع نموده رخصت کرد و بیژن و گستهم را همی [illegible]
نگشته کیخسرو از کوه بزیر آمده و راه پیاده پیش گرفت پس از دو روز بر سر چشمه رسید آن شب در آنجا منزل نموده همراهان را گفت فردا برف عظیمی درین کوه
خواهد بود بهتر آن است که شما خود را از مهلکه بیرون اندازید قبول کردند کیخسرو برخواسته بر رویش [illegible] لباس [illegible] و ادای [illegible] دست و سر [illegible] آن
چشمه شست و دست [illegible] چون روز شد پهلوانان شاه را ندیدند از هر طرف بسراغ دویدند و [illegible] کرده [illegible] برف
باریدن گرفت از همانجا [illegible] بعضی از مورخین گویند سلیمان علیه السلام [illegible] از [illegible] و در [illegible]
ملک شد [illegible] حکیم [illegible] داود و لقمان علیه السلام معاصر او بودند و پادشاهی او نزد ائمه تاریخ شصت سال است و مؤلف تاریخ معجم
صد سال گفته است [illegible]
[illegible] امور [illegible] ان قوام الملك بالمال الذي [illegible] سعاده [illegible] فضلات

ذکر پادشاهی لهراسب

در تاریخ معجم مذکور است که لهراسب [illegible] برادر کیکاوس بود و از کیانیان پادشاهی مشهور [illegible] و شیر [illegible] و در [illegible] چنان
وزارت رای و اصابت تدبیر چون او [illegible] لیکن [illegible] و کینه جوی بودی و بر هیچ مجرمی ابقا نکردی و جز [illegible] سلطان [illegible] شمشیر
سخن نگفتی و در آن وقت که کیخسرو تاج خورشید پرتو او را [illegible] سران لشکر و [illegible] زال زر و رستم [illegible] شاه [illegible]
مدت مملکت او [illegible] کیخسرو ایشان را از آن [illegible] منع نموده زال از [illegible] خویش [illegible] و در بعضی از تواریخ آورده اند که رستم [illegible]
در عهد لهراسب [illegible] و این کدورت [illegible] لهراسب [illegible] از اولاد و [illegible]
[illegible] چون پادشاهی بر لهراسب قرار یافت [illegible] و تاج و [illegible] الملک [illegible]
چین و شهریاران توران زمین [illegible] و بر تمام [illegible] که بعضی او را [illegible] گویند [illegible] عراق عجم [illegible] لشکر
[illegible] و مملکت [illegible] گشت [illegible] صاحب تاریخ جبری آورده که [illegible]
با امر لهراسب [illegible] گشت و [illegible] خویش [illegible] بیت المقدس آورد و آن [illegible] از فرزندان داود علیه السلام [illegible]
[illegible] از بزرگان بنی اسرائیل [illegible] بنی اسرائیل [illegible] خروج نموده
[illegible] کیفیت [illegible]
المقدس [illegible] بر بنی اسرائیل [illegible] و اقراری که در تواریخ احوال انبیا علیهم السلام [illegible] چون [illegible]
با قوال [illegible] در تواریخ مذکور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب و دیگری [illegible] گشتاسب [illegible]

بود از چهار [illegible] کشیده و [illegible] چون لهراسب فرزندان [illegible] را [illegible] خویش [illegible] داد و [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible] خویش [illegible] ایشان [illegible] لهراسب
[illegible] گشتاسب را [illegible] از هراس [illegible] علم [illegible] روم [illegible]
بشهری رسید بزرگ [illegible] الملک [illegible] در آن شهر [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] از ایران [illegible] گشتاسب [illegible] ایشان [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] چون [illegible] روز [illegible]
[illegible] منزل ساخت [illegible] چون [illegible] رسیدی [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] دختری بود کتایون نام هر روز بر بام قصر آمدی و بزرگ زادگان و اشراف [illegible]
[illegible] قصر جمع می شدند [illegible] گشتاسب [illegible] کتایون [illegible] چون [illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] دختر [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible] قیصر [illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible] قیصر [illegible]
قیصر [illegible] گشتاسب [illegible] میدان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] گشتاسب [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] قیصر روم [illegible] لهراسب [illegible]
[illegible] لهراسب [illegible] گشتاسب [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible] روم [illegible]
[illegible] روم [illegible] قیصر [illegible] ایران [illegible]
[illegible] گشتاسب [illegible]

برسحت ... پس گشتاسب پیغام بقیصر کرد ... [illegible]

چون به ایشان قیصر گشتاسب ... [illegible] ... تعظیم و تجلیل ... بجای آورده ... [illegible]

قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات ... آورده بدست شاهزاده سپرد و شاهزاده قیصر را وداع نموده رو به ایران نهاد ... [illegible]

[illegible]

ذکر پادشاهی گشتاسب گویند که گشتاسب بن لهراسب پادشاهی بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در این لباس بازرگانان [illegible]

[illegible] بسیاری [illegible] جنگهای بزرگ کرده

خود را از آن مخاوف و مهالک رهانید چون نزدیک رویین دژ رسید آوازه در شهر افتاد که [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible] جواهری [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] حصار [illegible] فتاح الابواب [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible] ارجاسپ [illegible] اضطراب [illegible]

[illegible] ارجاسپ [illegible]

[illegible] افراسیاب [illegible] گشتاسپ [illegible]

[illegible] ترکستان [illegible] آتشکده [illegible]

[illegible] بسوی ایران [illegible] گشتاسپ [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] گشتاسپ [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible]

سیستان [illegible] بهمن [illegible]

[illegible] رستم و دستان [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] بهمن [illegible] زال [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] دستان [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] بهمن [illegible]

شاهزاده [illegible] ایران [illegible] رستم [illegible]

[illegible]

۱۹

اسفندیار [illegible]

[illegible] زال [illegible] بهمن [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] پهلوان [illegible] رستم [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] بهمن [illegible] رستم [illegible] گشتاسپ [illegible]

[illegible] رستم [illegible] گشتاسپ [illegible] بهمن [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] بهمن [illegible] اسفندیار [illegible] پهلوان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] رستم [illegible]

[illegible] زال [illegible] ایران [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] بهمن [illegible]

[illegible] رستم [illegible] اسفندیار [illegible] بهمن [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

[illegible] ایران و سیستان [illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible]

رستم [illegible] سام [illegible] **بیت** [illegible] رستم [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible] گشتاسپ [illegible]

[illegible] رستم [illegible] ایران [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] اسفندیار [illegible]

[illegible] رستم [illegible]

ستة ما بگذار و پایه خویش بدان و چندین سخن گزاف در میدان لاف مران گرزن را چون روز نبرد آید با شیر ژیان از در کشتی در آید [illegible] و روی چون
ایام زندگانی سپری کرده و بمقدار خود بنه [illegible] پشت شاهباز شکاری [illegible] من آن برم که از قطره آتش سحاب شمشیر آبدارم گل زار و ارغوان
سرسبزی گرفت [illegible] بجدال و داد [illegible] نهاد کمر بکاری بستم و هر گاهی که در کار دولت افتاد به نیروی [illegible] گشتاسپ
اگرچه حال لشکر پری بر کشور وجودم [illegible] ضعف و ناتوانی رستم را از کار انداخته باز سلاحم [illegible] کشیده و آب تیغ زهرآلودم را از
[illegible] چون میان ببندم آسمان بر زمین آرم اگر کوه البرز اندام بر زمین [illegible] فلک [illegible] بر داشت خاره و درم در چنگم برابر است
و شیر شرزه و مار گرزه در چنگم از پشه و مور کمتر اگر عقاب تیرم در فضای [illegible] که بپرواز آید به مخلب قهر پر و بال از نسر طایر فرو برد و ثعبان رمحم [illegible]
[illegible] اگر پیچان شود از نهیبش اژدهای فلک پیچان گردد و شیر شمشیرم چون از کنام قراب برآید شیر سپهر را از [illegible] دل در بر خون و از چشمه چشم [illegible]

بیت

[illegible] آب [illegible] سوی آخور آید همی [illegible] سوار ❊ [illegible] رستم جنگجوی ❊ [illegible] ایران نهد به خداوند روی ❊ چون هم به محاربه قرار داشت
رستم برخاسته [illegible] خویش شتافت سحرگاهان که سپهدار فلک چهارم قدم بر رکاب رخش سپهر نهاد و از [illegible] کوس بر فلک اطلس بر خواست
رستم [illegible] را [illegible] است و بر رخش [illegible] برآمده بجانب [illegible] روان شد اسفندیار نیز بر ادهم سبک خیز [illegible] بیت
[illegible] که بر رخش کرده نشست ❊ [illegible] سر راه برای [illegible] و بر آن [illegible] قوی شاخ [illegible] چنان نمودند که از هیچ
طرف مرد میدان نیاید که زواره زبان سرزنش برگشاد و رجز خواندن آغاز نهاد و گفت بیت شما سوی رستم بجنگ آمدید ❊ [illegible] بکام نهنگ
آمدید ❊ نوشاد پسر اسفندیار از گفتار زواره برآشفت و تیغ هندی از غلاف [illegible] برکشیده و بمیدان نهاد [illegible] تیغ [illegible]
زواره چون چنان دید سنان نیزه بر سینه اش زد و از [illegible] پسر دیگر اسفندیار چون برادر را افتاده دید تیغ [illegible]
و به شمشیر دشمن کشی برکشید [illegible] زواره [illegible] چون پیل مست سر راه بر وی [illegible] چون [illegible]
کشته دید [illegible] اسفندیار [illegible] بیت تو اندر [illegible] ❊ چرا زادگان [illegible] اسفندیار
با رستم گفت که ترا این قرار چنین بود [illegible] بیت [illegible] دو پور [illegible] کشته اند ❊ [illegible]
رستم [illegible] نمود که من [illegible] جنگ [illegible] اکنون [illegible] برادر [illegible] شهزاده [illegible] ارجمند آرم اسفندیار گفت
ای بدنشان تو [illegible] رستم [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] رستم [illegible] اسفندیار [illegible] گفت بیت چرا کم شد آن نیروی پیل مست ❊
ز پیکان چرا کوه آهن بخست ❊ چرا شیر جنگی چو روباه گشت ❊ ز جنگش چنین دست کوتاه گشت ❊ ای رستم [illegible] تن خویش [illegible] این
[illegible] رستم چون [illegible] که هنگام شام است
به ایوان بخرام و فردا وعده در همین مکان است [illegible] زال [illegible] چون زال [illegible]
و روی [illegible] گرفت رستم گفت ای پدر غم [illegible]

ک

۲۰

من [illegible] اسفندیار [illegible] بیت همان شیر من [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
ز آن [illegible] ❊ [illegible] سیمرغ [illegible] زال [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] سیمرغ [illegible] بمیدان [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] بیت [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] سام و زال [illegible]
[illegible] بیت هزار [illegible] ❊ [illegible] ❊ هزار [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible] بیت [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] رستم [illegible]
کمان [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] سیمرغ [illegible] ❊ [illegible] اسفندیار [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ هم اکنون [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] رستم [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ جهان [illegible] ❊ فلک [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] بیت کنون [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] و قانون سواری و قاعده شهریاری [illegible] شنیده ام که
[illegible] بیت [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] رستم [illegible]
[illegible] گشتاسپ [illegible] بیت [illegible]
[illegible] اسفندیار [illegible]

اقدام نماید اگر آشکارا شود شرمسار شوی گویند چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان شد و بر فوت فرزند جزع و فزع بسیار نموده بعد از تقدیم
مراسم تعزیت لشکر بجانب گرجستان کشیده با ترکان محاربت کرد و از جانبین کارزاری هولناک و پیکاری صعب دست داد خلق بسیار و عدد بیشمار از آن
دو صف بوار و خسار رسیدند چون از آن جنگ مظفر و منصور برگشت بهمن بن اسفندیار را که ولیعهد ساخته بود از اخذ و عداوت بر حذر بود و از سیستان
ملک و خزاین سپاه گرد آورده و ولایت بلخ و سمرقند از بناهای اوست بعضی از مورخان گفته اند که معاصر بود رجعام که در علم نجوم یگانه جهان بود
و مدفن او در قصبه ... است از اعمال فارس و در زمان او بوده در دولت او تتبع بر ملت ... اسفندیار و کنعان بیت المقدس فرو گرفت و در دین مجوس
بر آتش پرستان پیش دستی جست و از کلام اوست احق الناس بالتواضع من حسن ... الیه و القدره و السعة ... لا یجوز ... عن سلک
النصح فان منهاج النصح ... **ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار و بیان داستان آن** مدت پادشاهی او صد و دوازده سال بود و
الله اعلم بحقایق الامور بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب که او را اردشیر دراز دست گفتندی از ملوک عجم در دانش و حصافت رای پیش بوده هرگاه که
بر کاری فرستادی بر سبیل هدیه سوی کسی ... و کیفیت معاش او را بار دیگر اعلام نمودی اگر طریق عدل سپردی در کار او تفاوت و هر روز برای
کشوری و کرسی و ... بمستقل بیخ سیاست ... ولایت زدودی و در مسالک جز ... جعفر ... فرمان دادی از اطراف
کوچک و بزرگ روی نیاز بدرگاه آن پادشاه ... نواز نهادی ... از سر تخت بزیر آمدی و چون لشکر بر زمین نهاده زبان بسپاس ... اند
سپاس کشوری پس از آن بحقوق گذشته ... سال است که من بر شما حکومت کردم اگر امری از من یا عمالی من صادر شده باشد که خلاف رضای شما
بوده اعلام کنید تا تدارک آن نمایم و بر شماست که اگر کسی از طریق سداد انحراف ورزد بار کسی ... کردم مرا از آن باز دارید و بکارهای ...
رغبت نمایید گویند که چون کشت ... او از آتش ... جهان سوز انتقام پدر از رستم دستان از افق ضمیرش دمید و در حصول آن
حال خبر رسید که رستم دستان بکابل برادر خود شغاد از فراز تخت حیات در چاه بچاه ذلت ... افتاده چون بهمن را از مرگ تهمتن خبر
نمودند انگشت شهریاری بر خاک ... سوگواری نشسته یک هفته ... بعد از آن بهر ... و اشتغال نموده هشتم روز عزیمت ... سیستان
سواد جنگ که هر یک در روز جلادت نهنگ و در کوه ... پلنگ بودند ... و بسر ... ابواب خزاین دولت بگشود و درم و دینار بی شمار بر ایشان
بذل نموده دست سپه ... و هر یک را از طریقی ... از سپاه ... امور بجانب ... مامور فرمود و خود نیز با لشکری ... لوای جلالت
برافراخت نیز ... آورد کوس قیامت غریو ... همایون ... اعلام نصرت اشتمال در فضای هوای
نهفت ... و پیر ... میمون ... در فضای حرکت ... از گرد سواران خورشید ... تا اکنون ... آمد
و شد بر افراج ... چون ... آگهی رسید که بهمن با لشکری ... بر عزم ... زابلستان نموده **بیت** سپه را نه ... اندر سپید
سپاهی گران تیره چرخ بلند ... همه کوه در دیده پیچید ... بر او ... از مرکب بهمن ... بمیدان درآمده از بیم
فرامرز سام ... بر وی ... از نیام برکشیده ... بمیدان ... آمد که ...
بسوی او ... سام ... که بر ... داشت بروی ... کدام ... المیدان

جهانید و با گشتاسب دختر رستم نامور سپاه بر وی کرد چون دو شیر که بر گور تاختند آویزند و در روی آن ... در ضرب تیغ سلسله جیش را ... رستم کرد ... ان
کرد میدان درآمد آواز کرد که بر جای خود باش که رسیدم با گشتاسب گفت که من جوی تو بردم کنون ... و شیر آمدم و ... تیغ آتش ... جان
بر افروزم **بیت** بگفت و بر آتش ... بر وی ... پوشیده ... از گرد ... حمله کرد ... رستم ... او
... برادر ... و از ... بکشید ... سپاه ... آورد و ... پیاده ... سر ... لشکر بهمن ... چون بهمن ... دید ... پر سپاه ...
... و دلیر ... و کدام ... رستم گفت که شوهر ... از آن ... دل پر غم است که این ... **شعر** که چندین هنر ... ایران ...
بهمن از گفتار ... **بیت** همی گفت کای پاک پروردگار ... چه ... زنان ... جان ... بهنگام کینه ...
و لشکر ... از جای ... و ... میان ... که ... پر ... چون ... لشکر ... برادران ... آن دو شیر
پلنگ ... و دلیری ... میکند ... از هر طرف ... روان ... بهمن چون لشکر ... دید
بیت جهانگیر ... دستور ... که ای شاه ... فرامرز ... آن ... سپرد
بیت ... دیدی بهنگام کین ... بر زمین ... آفتاب ... کمندش ... و اگر اژدهای
... آسمان ... بهمن و ایران لشکرکش ... سپهداران سپاه ... فرمود که ...
... وجود ... **بیت** ... بپوشید ...
... از خون مردان جنگ ... در میان آن ... از اسب ... که فرامرز یل
... سایه خواهر ... بر ... فرامرز چون ... از لشکر خویش ... گشتاسب ... خواهران ...
گفت که شما ... کناری کشید و مرا بهمن ... خویش ... که ... که ترا دشمن ... ساز کدام ...
راه گریز بر دارم فرامرز گفت که اگر رضای من ... هندوستان ... شاه هند ... ملکم است ... **بیت**
شما ... بر ... ایران ... فرار ... هند و ستان ...
و او ... پس از آن فرامرز چندان کوشش نمود که ... بجز معدودی چند باقی نماند ... و ... بهمن ...
آتش کینه بر افروخت و ... شهر سیستان ... از بهمن ... رستم بجانب هندوستان
بر آمد ... و در آنجا بعد از ... لشکر ... آورده ... زال ... بعد از چندی ...
فرامرز بر او خروج کرده ... بهمن ... بهمن ... زال ... سیستان را با زال ... بهمن بجنگ ...
... اژدها ... بهمن ... آذربرزین ... اژدها ...
بیت ... آن ... پهلوان ... اژدها ... چنین گفت ... اژدهای دمان ... کامران ...
شهنشاه ... در خاک بهمن ... گو ... گوید ... آذر بهمن ... گوارا است

کبر و دختره که بهترکان اشتهار داشت و او دلبسته از کلمات آن پادشاه است الانصاف من احسن الاوصاف و اللجاج آفة الآراء [illegible] الهوی آفة العفاف
و الافضال اجمع الاقرار یعنی سبب کرامت کردن و اکرام ورزیدن بزرگیها پیدا شود چه هر که در سخاوت بر چهره اصحاب استحقاق در ابواب بر جمیع
بگشاید خدای تعالی درهای ارزاق و اقبال بر روی او مفتوح گرداند یحیی و زکریا علیهم السلام معاصر او بوده‌اند و حکمایی که در ایام وی بوده‌اند یکی
[illegible] است و دیگر بقراط پادشاهی او صد و دوازده سال بوده بعضی بر آنند که برخی از اصطخر او عمارت نموده است

ذکر پادشاهی همای چهرزاد بنت بهمن

در تاریخ معتبر است که چون بهمن پادشاهی را بدرود نمود همای بنت بهمن از وی آبستن بود همای بحکم وصیت پدر تاج شاهی
بر سر نهاد و بعد از انقضاء ایام حمل پسری از وی متولد شده آن را از خلایق مخفی داشت و دایه بر وی گماشت که او را شیر دهد چون هشت ماهه
رسید امر کرد تا صندوقی ترتیب نمودند و او را با جواهر بسیار در آن صندوق نهاده و در صندوق را بقیر محکم بربست و بعضی گویند بر رودی از رودهای
اصطخر و بعضی از رودهای بلخ انداخت گازری آن صندوق را در کنار رود یافت برگرفت و بخانه برده بند از آن برداشت رخی دید [illegible]
به بیدار مانده از شیر بدست چپش سرخ دینار بود سوی راستش بقوت شهوار بود پس زن خویش را امر بشیر دادن او نموده و نامش داراب نهاد
و لیکن بعلت آن جواهر مصلحت خود را در آن دید که از آن ولایت جلا گشته [illegible] پس از آنجا بسفر [illegible]
رفته رفته سرو [illegible] داراب بالا کشید و آثار پادشاهی از جبین حالش پیدا و علامات شهریاری از ناصیه احوالش پیدا شد گازر هر چند
او را به پیشه خود خواندی [illegible] تیراندازی و چوگان بازی در سر او [illegible]
بود از جانب همای [illegible] داراب پیش وی رفته [illegible] سپاه [illegible]
همای آمد داراب نیز همراه بود [illegible]
[illegible] سرافرازیست [illegible]
دلیر و سرافراز [illegible] امیر [illegible] سپاه روانه مقصد گردید [illegible]
هر یک [illegible] خیام و سراپرده [illegible] داراب [illegible]
و نزول برف و باران [illegible]
در زیر [illegible] سپاهیان [illegible] آن طاق [illegible]
او را [illegible] احوال [illegible] داراب [illegible]
[illegible] سپهسالار [illegible] داراب [illegible] لشکر [illegible]
سپاه بسوی روم [illegible] داراب چون سیلاب [illegible]
روی [illegible]
[illegible] از آن جایگاه [illegible] داراب [illegible] چون داراب [illegible] مراجعت به دارالملک

مادر بمرد [illegible] و کیفیت [illegible] ملک آفاق ساخت [illegible] داراب [illegible]
در بر گرفت [illegible] تاج [illegible] پادشاهی او [illegible] سال بود [illegible]
[illegible] که اسکندر رومی [illegible]

ذکر پادشاهی داراب بن بهمن

داراب بن بهمن پادشاهی بود فیروزمند و شهریاری سعادت [illegible]
ابواب بسته مملکت را کلید و رای [illegible]
[illegible] فیلقوس پادشاه روم [illegible]
[illegible] در میدان [illegible] داراب [illegible] از اطراف مملکت مجتمع
[illegible] روم [illegible] آخر الامر نسایم نصرت بر پرچم علم داراب [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible] که در حصار [illegible]
[illegible] دختری [illegible] داراب [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
گویند که آن دختر با اسکندر آبستن شد چون [illegible] پسری [illegible] روم [illegible]
[illegible] داراب [illegible]

ذکر پادشاهی دارای بن داراب

دارای بن داراب [illegible]
داراب [illegible] علم [illegible]
[illegible] اسکندر فیلقوس [illegible] ایران [illegible] اسکندر
[illegible] دارا [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] فیلقوس [illegible] روم به اسکندر [illegible] دارا [illegible]
چوگان و گوی [illegible] اسکندر [illegible] در میدان [illegible]
[illegible] اسکندر
در جواب [illegible] چوگان و گوی [illegible] مملکت [illegible] چوگان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر سپاه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]

چنان گرم گشت آتش کارزار ٭ که از نعل اسبان برآمد شرار ٭ گفتی کره زمین از یکدیگر بردید یا اسرافیل صور قیامت بدمید خاک کارزار پرده پوش چهره
مه و خورشید شد و غبار آوردگاه سرمه دیده چرخ پس از اندک گشت ٭ سپه چون پراکنده شد سوی جنگ ٭ فراخی در آمد بمیدان تنگ ٭
کسی از خادمان و محرمان نزد دارا نبود که دو مرد همدانی که هم از لشکر دارا بودند بر سر آن برازنده تخت کیانی تاختند بخنجر جفا کارش بخستند و خود را
بمیان لشکر اسکندر انداختند چون اسکندر از این واقعه آگاه گشت بشتافت و دارا را در میدان در خاک و خون غلطان یافت از اسب فرود آمد و
سرش برگرفت و بر زانوی خویش نهاد و اشک خونین از چشمه چشم بر گشود و ریش بر سینه دارا دیده بگشود و با اسکندر گفت ٭ ترا ای برادر
کامدی سوی من ٭ نکو دار پهلو ز پرخاش من ٭ که با اسکندر پهلو در بدم چو چرخ ٭ همی ابر ز پهلوم بر تیغ ٭ ... ٭ جز از ...
چه پرسی چنان بجوان آمده ٭ کار از مرد گران آمده ٭ جهان غارت از هر دری میبرد ٭ یکی آورد دیگری میبرد ٭ اسکندر پرسش کرد و ... خود
سوگند خورد که من درین کار هیچ نبودم ٭ نخواهم که بر خاک باری سرت ٭ نه آلوده خون شدی پیکرت ٭ دریغا چرا کنون آمدم ٭ که تا پیش ... آمدم
چون آمدم ٭ چرا ار کم ... ٭ چرا چاره ... بکردم درین راه کم ٭ چون دادا دم دنواز اسکندر بشنید آهی سرد از دل برآورد و گفت ٭
من آن دست که کشتگان مرا ... و ... داد ... بکاری ٭ دگر آنکه بر ریزد دستان من ٭ حرم ... در شبستان
من ٭ جهان ... اگر چه ... ٭ بجای خویش در آورد این جهت و دیده از دیدن دنیای دون پوشید
پس اسکندر امر فرمود تا آن ... را ... جامهای منسوج بسیم و زر او را کفن کرده و دخمه او را مرصع بجواهر نهاد و حکم کرد تا ده
هزار مرد شمشیر کشیده از پیش و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و یسار روان شدند و خود با اعیان ... بطریق ماتم رکاب از پیش جنازه
روان شده و او را در دخمه برده سپردند بعد از فراغت از ترتیب ... دارا را بر دار آویخت و بموجب وصیت روشنک را از ... ازدواج
کشیده و ایران را به براده دارا ارزانی داشت و او بر خود نوز از احکام که ایشان را ... موافق کتب و کتوم فلسفه
امر کرد تا از لغت پهلوی بزبان یونانی ترجمه کردند و نسخ ملت مجوس کرده و کتب ایشان را بسوزانیدند و آتشکده ها را خراب ساخت و علمای آن
کیش منحوم را از میان برداشت مدت پادشاهی او چهارده سال بود و از سخنان اوست که با اهل انظروا الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبع کیف
ساق الیه التراب و الحجاب فوالدنیا فاعتبروا ایها الناس قبل ان یصیر عبرة لغیرکم ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس و حالات او
ارباب سیر و تواریخ بعضی گفته اند که اسکندر پسر فیلقوس بن مصرایم بن هرمز بود از اسباط عیص بن اسحق علیه السلام و ابن را لقب ذوالقرنین جهة آن
است که شبی آفتاب را در خواب دید که بر شکل اسپی در زیر ران کشیده گاهی از خاور بباختر و گاهی از باختر بخاور می تازد چون از خواب بیدار گشت
معبران را خواست و از تعبیر آن استکشاف فرمود معروض داشتند که خواب دلالت بر این مینماید که پادشاه جهان کشا ربع مسکون را بقدم
اوهام خود پیماید و تمامت عالم را ابر او بحر او تحت تصرف در آورد و عاقبت تعبیر معبران بمطابق آن شهریار کامکار موافق افتاد و مدت سیزده
سال بر بلند و پست کوه و دشت گرد خاک بگذشت و بقدم سند مرحام در اقالیم سبعه او در ... ٭ ... روز در رزم بود شب در بزم شام و شام
دو روز در نشاط ٭ جنبش او ... و خوردی آب ٭ نقطه چون ... ٭ ... کلام چون ... عدل ... ارباب انصاف بر جهره ...

برگشت و شمشیر گاه خویش پشت دولت رهت گشت لشکری ستاره شماره عرض داد در روی نهضت بملک روم نهاده آن بر روم را از
تهاجم سپاه زیر و زبر ساخت و بهوت قیاصره را خراب ... برآب بر زده کتب ایشان را بسوخت و از آنجا آتش حرب دارا برافروخت
در سوال نزد کید هندی فرستاده پیغام داد ٭ که گر جنگ را اندرون کش سپاه ٭ که اینک رسیدم چو ابر سیاه ٭ که برپرش
میان بسته ٭ چنان دان که از تیغ ما رسته ٭ بو سر بدوست سر متاب از خراج ٭ که برنه سر برتو ماند نه تاج ٭ چون فرستاده بدرگاه کید رسید
و پیغام شهریار دولت یار رسانید کید از در مطاوعت درآمد و پیغام داد که من شاه زمین را کینه چاکرم و آنچه فرمان دهد بجان کنم اگر گنج
خواهد نثارش سازم و گر تن و سر جو به ... ش اندازم و دختر خویش را که در آسمان حسن زهره ایست بآیین یابان شتری بسپرد جفت و آن
وهم و دیگر جامی آنکه قوت ناب کار اگر خورشید ازش چند از رنگ در تاب افتد و هر چند آب از آن نوشی کم نشود و فیلسوفی دانشمند و پسری که
معالجات همی دهم چون کارش بپیه رنستم فرستاده بدربار شاهی مراجعت نمود و پیام های شاه هند بشهریار رسانید بازگشت اسکندر چون کل در شاخ
شکفت بر عهد نمه نزد وی فرستاد و دختر و جام و فیلسوف و طبیب معهود در خواست کید امر فرمود تا درج دولت برگشادند و جواهر گران بها
و نفایس بسیار بر پیلان کوه وقار بار کرده و دختر را در هودج زرین چون زهره زهرا در سپهر برین نشانیده بیارگاه خسروی روانه ساخت اسکندر چون
ازدواج و جلوی ... پرده برانداخت ٭ که دیده خورشیدی ندیده که دایه ... بیاراست ٭ ... از روی خورشید مثالش عکسی و شب قدر
از ... موی عنبر ... آیتی از ... کشور ... خواب ... جیب حیات موج سراب ٭ لطیف و خوش ... شیرین ...
شکفته و ... چو ... ٭ شهریار کام دل از آن ... بر گرفت ... از سر ... و از آنجا لشکر
مظفر بر سر فور راند ... جهان از پیش او ... بعد از انتظام مهام سامان هند عقاب همت بلند پرواز همت ... پیش
بقصد خاقان چین ... مملکت توران زمین بال برافراخت و چون مملکت چین جلوه گاه ... کشت و خوف شهریار جم ... حرص
خاقان رسید بخود اندیشید که اسکندر ... آن شهریار است که توران ... از در داوری درآمد زیرا که بهر کاری روی نهاد بنیروی بازوی اقبال او
بخشش از زمین برآمد ٭ لشکر ... تیغ بر آفتاب ٭ ... زده ... ٭ پس بعنف ... بجنبید نغز از خواهش ... بسم رسالت
بپیش اسکندر آمد چون او را ... کار ... برفت ... خلوت ... گفت ٭ ... گستاخ ... ٭
که در پرده پوشیده ... ٭ چه ... ٭ که ... ٭ خاقان معروض داشت که خردمندی را صواب رای ...
مرا دین گسته ... راهنمای شد ... دیگر ... پیش ... آی جنگ ... ما ... فایده ... اگر ... عیب ...
نکاو دیگر ... بجای من ... نشیند ٭ دیگر ... ٭ ... که ... شاه ٭ ... پیشه ... خواه ٭ اسکندر ... خاقان ... ها ...
میان ایشان عهد بسته شد که هر سال خراجی بدرگاه اسکندر فرستد و از آنجا ... جهان ... اطراف ... بجانب دارالملک
شتافت ... با سپاهی ... لشکری ... از شهر روی ... اسکندر چون ... و سپاه ... ایشان ... سپاه ...
... و امر فرمود ... دران ... بر ... اسب ... چون ... از ... گشت

و فورکس دفاعهای روم از جانبین بر خواست و آواز خرمی بر عرش برده و از کوس فغان کورکه زلزله در ارکان شیران جنگجو پوشش افکند
فغفور چین با وزیر و امیر از اسبان پیل توان پیاده گشته رخ بسوی شاه فرخ نهادند زبان عذر و پوزش گشادند اسکندر گفت که ترا
چه بر نقض عهد و پیمان باز داشت معاودت را سبب چه بود و معاودت جز چه حکمت چین گفت جز آنکه کثرت سپاه من بر شاه روم معلوم شود و
مصالحه مرا بر عجز و اضطرار محمول ندارد و لیکن چون سپهر را یار شهریار دیدم و مهر را معاون خسرو کامکار یافتم از کرده خجلت بسوی ملک وقت
شتافتم **بیت** ز ناز آسمان میکند یاوری ما هم ایست با آسمان داوری اسکندر چون این کلمات از او بشنود بروی ببخشود و گفت از مثل
تو پادشاه صاحب رای و شهریار مملکت آرای ندیدم که در حصافت عقل و غایت کمال سرآمد پادشاهان جهان است خراج [illegible]
[illegible] از حرمت [illegible] مهجور است و خلعت او را لباس [illegible] داده رخصت بازگشتش ارزانی
فرمود آن ملک حمیده خصال رخت قفل از در گنجینه دولت بر گشود و البسه اقمشه نفیسه و رشته رشته لآلی منظومه و جواهر مرغوبه و نفایس
معتوبه و اسبان راهوار و غلامان سیمین عذار و پرستاران ماه رخسار که محاسبان اوهام از شمار آن عاجز آمدی بدرگاه شهریار جهان
فرستاد و خسرو [illegible] از ملک چین [illegible] بعزم مملکت روس [illegible] چون روسیان را از وصول موکب اسکندری خبر شد
سپاهی [illegible] از هر سو جمع گشته روی جنگ بمیدان نهادند [illegible] لشکر روس افتاده [illegible]
باعث بعضی از ارباب تاریخ اسکندر را پسر داراب نوشته اند از قراریکه در شرح احوال داراب مرقوم گشته و صاحب روضة الصفا گوید که نسبت
کردن اهل ادراک پادشاه خداپرست را بازدواج برادرزاده خویش [illegible] که دعوی کنند که در ادیان سابقه
ارتکاب این امر مجوز بوده این دعوی [illegible] بعضی بر آنند که فیلقوس دختر خود را به پادشاه اسکندریه داده بود
[illegible] دختر خود را که [illegible] حامله بود بخانه پدر فرستاد و آن [illegible] وضع حمل شد [illegible]
[illegible] اتفاقا [illegible] صحرا [illegible] ملک [illegible]
بسر وقت اسکندر آمدی و او را شیر دادی [illegible] که صاحب آن میش بود [illegible]
نشانه و آن [illegible] آن نهال از چمن مجد و جلالت است [illegible] بخانه آورد [illegible]
بعد ما که [illegible] رسیده و آثار بزرگی [illegible] حاکم [illegible] اسکندر [illegible]
اسکندر را بر داشته بجانب [illegible] اتفاق که [illegible] اسکندر در آن [illegible]
چشم [illegible] بر پسر [illegible] اسکندر [illegible] فیلقوس [illegible]
فیلقوس چون [illegible] اسکندر [illegible] احوال [illegible]
شنیده [illegible] فیلقوس چون پسری [illegible]
آن است که [illegible]

در آفاق مشهور گشت روز بروز بنیان قصر دولت تشیید تمام [illegible] الکلام پایه بپایه در تشیید قضایای شریعت و اعلای اعلام دین وقت سعی موفور و جهد مشکور
مبذول داری و تعهد اسباب صلاح و انعقاد اصحاب فلاح و تکفل حشم اهتمام بر ذمت خویش واجب شماری و بصیقل عدالت آینه جمال دین
از زنگ جور و ظلام ظلم بزدائی و در اجرای احکام [illegible] و امور دولت و ضبط و نظم ولایت
بر دوان کاردیده [illegible] رسیده مفوض داری و دست تغلب متغلبه از دامن ضعفا کوتاه سازی و هرگز مطلوب هیچ
طالب و چهره مقصود هیچ قاصد در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاه
مظلومان که کشنده تر از شمشیر بران است غافل نباشی در احوال حکما آورده اند که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر گذشت
بیخ کین کشته گشت سبب آن بود که یکی از اعیان مملکت او فوسن نام بر مادر اسکندر حرم فیلقوس عاشق شد و هر چند اسباب [illegible]
و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره جهت آن پاکدامن معروض داشت مفید نیفتاد و لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس [illegible]
گشت اتفاقا [illegible] فیلقوس یکی از [illegible] را با فوجی از [illegible] اسکندر از برای تسخیر
مدینه [illegible] مامور فرموده [illegible] با جمعی از [illegible] بر سر فیلقوس [illegible] زخمی منکر زده [illegible]
در آن اوان بشهر رسید [illegible]
اسکندر شمشیر کشیده [illegible]
[illegible]
در شرف زوال [illegible] فیلقوس [illegible]
اسکندر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
و مشورت [illegible]
باشد [illegible]
و جز تو کسی را [illegible] **وفات اسکندر** [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
جلوس [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
حرارت آفتاب [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] **بیت** افسوس [illegible]

ان مرغ طرب که آشیانش دل بود خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد آنگاه وزیر اکبر نیز ... که در زمان قبیل اهل زبان فرحت
نمودم و رنجهای دراز و فرجهای دیرباز مجاورت و مصاحبت اهل آخر تم بدیگر روی پادشاه گیتی ستان بساط در نوردید و رخت زندگانی از
سرای فانی بجانب عالم بقا کشید و همای روح پرفتوحش که در قفس تن دربند بود آشیانه بر طوبای ریاض جنان ساخت بر مقتضای وصیت جسد همایونش را
در تابوت زرین نهادند و اشراف و اعیان مملکت گرد پیش درآمدند یکی از فیلسوفان بر پای خواست و گفت اگر بر هلاک تو گریسته است و اگر عبرت
به یک کرت ازین سیر آن گرفت بعد از آن گروه گفت هر یک کلمه چند که متضمن موعظت و عبرت باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بیان نمایند شخصی
از تلامذه ارسطو بر پای خواست و گفت اسکندر که جبار بر جست از تنگ بیرون که نشسته بود تا خلق عالم را دهند که این همه ملک و دولت
تهی از انتقال نمود و بر سرش نهاد و گفت ای سخن گر شیرین زبان و ای زبان آور فصیح زبان چه چیز ترا چنین اخرس و لال کرده است اندیشه وسعت علم
و منصب حکمت چون چیزی غافل ازین دام بلا چگونه افتادی و دیگری گفت دیروز سیم و زر از نظرها پنهان میکردی امروز چون کیمیا از دیده ما نهفته
و دیگری گفت دیروز بر بسیط زمین از مشرق تا مغرب محیط بودی اکنون در میان دو گز جا افتادی چون هر یک نبذی از علم و حکمت خویش سخنی راندند
و از محاسن اخلاق و محامد اوصاف آن پادشاه بانصاف و داستانها خواندند نعش او را بجانب اسکندریه روانه و از آنجا مدفون ساختند در تاریخ
معجم مسطور است که اسکندر وقت وفات ارسطالیس را بخواند و در گوشه مسند نشاند و گفت ای حکیم مرشد و استاد مشفق مرا پندی ده و از دم جون
و دل ست نه گفت لست بادل الکیف ثمرت قال نزره قال ان فی الآخرة لم ... و ان را دری ما هر حکم منها اسکندر از دنیا گذران شد
زمانه ... که من جیش تن و محبس بدن بگسستم و از مدارج فلک بمعارج افلاک پیوستم شعر شدم از گوی دل بجنبال دل رفتم از انکه تن
جهان لم جوان ... اکنون که ... بر کرم ... و هو القهار ... کسی ... کسی که ... صحبت ار اصحاب ... سپهر
چراغ فراق خود را مرسوم نشده باشد ... در حکم ... هر کس ... این شرط ... جواب داد شعر لم ... عزة و سلطان
و جهود جوان ... ایام ... مسا ... الایام ... گل ... روی زمین شب که ... چندین ... شب
بهر خفته که آورده بودی ... فریدون بود یا کیقباد بودی ... جون جواب سخن ... شنید بحکم ... او ... ملایت ... باشد و
بر مفارقت فرزند ... مصابرت نمود گویند اسکندر ... روشن ... رسید ... که در ... بابل ... کالش ...
زمانه ... بعد از وی سلطنت بدیگری ... کرد ... قبول ... و بخواندن علوم ... حکم ... داشت ... نزهت ... ساخت
و از آثار او شهرستان مرو است و مدینه هرات گویند اصفهان و سمرقند و دمشق و شام و ماوراء النهر هم از بناهای اوست بعضی بر آنند که ذوالقرنین
پیغمبر او بوده و سد یاجوج و ماجوج او بسته و با تفاق خضر و الیاس علیهما السلام بظلمات رفت مدت سلطنتش چهارده سال بوده ارسطالیس وزیر او بوده
از کلمات اوست خود را آلوده و ام ... الیسیر ... و الاعمال ... العوار ... از وی پرسیدند که ملک و سلطنت بکدام خصلت
... گفت بتقدیم مراسم العدل و مکافات المحسن قبل جماعه و مدت عمر او سی و شش سال بوده آخر ملوک کیان او بود از جهت کیان و بقول شهی
کرده مدت ملک ایشان هفتصد و سی و چهار سال بوده و الله اعلم **بیان احوال ملوک الطوایف** در تاریخ مذکور است که چون اسکندر بر مملکت فارس

اسپنجا

اسپندیار پشت جمعی از ابنای ملوک را بکشت و در مجلس مستحکم محبوس ساخت و صورت حکم ارسطالیس مرقوم نمود که از نیزه اقبال ... عالم ... و بر
فارس در بنگاه ملک عجم و دار الملک قباد و جم است حضور ... درگذشت ... او در آمد در ... دارای و آیین ... پروری و ... معدلت
و ارم و دست ارباب ظلم و فساد و پای اصحاب جور و عناد بدم شمشیر انصاف از سر عزت و مملکت مقطوع ساختم و جمعی از ابنای ملوک عجم را که
به بند و قید از خشم و عدل در موجودند ایشان را حیرانم و نمیدانم که چه باید کرد اگر از ایشان خلاصی دهم از شیوه خرد و زودتر در است که بنای
فتنه در ملک و ... بشکند ... سیاست ایشان را مستقطع ادم ... خالی ... در مقام خشم و غضب آرم ارسطالیس در جواب این درج
صواب پرشته بیان کشید که پادشاه هر جای ایشان را ... کرد که حق ... و ... را ... تا ... خود ... نگردد و دوران
را مستقطع نماید صواب آن است که هر یک را بر صوبه نامزد و حکم ران سازد که رشته مباشرت امور ولایت مرتبه ... دارد و بدان مشغول گشته
با یکدیگر ... وکوی ... سازد ... اسکندر آن رای را صواب دانسته مملکت را بایشان قسمت فرموده بعضی از اهل تاریخ گویند
که مدت ملک ملوک طوایف دولت دویست و پنجاه سال بوده و بر عجم چهارصد و بیست سال بوده اول ایشان اشک بن دارا و آخر ایشان اردوان
بن ... است و بعضی گویند که از عهد اسکندر تا ... از ... سال ... اشک را ... پسر دارا میدانند و بعضی گفته اند که از ابنا است
که اسکندر ولایت باو داده ... چون او از جمله ملوک طوایف بزرگتر و اصیل تر بوده ملوک طوایف را اشکانیان گفته اند اما در انحصار
هیچ تاریخی موافق دیگری نیست از قراری که حمد الله مستوفی نوشته و صاحب ... در تاریخ خود آورده ملوک طوایف سیصد و پنجاه سال بوده اول ایشان
اشک بن دارا است بحکم وصیت پدر افسر بر سر نهاده ده سال حکومت کرد شاپور اشک بن دارا ... شاپور بزرگ خواندند بعد از برادر پادشاه شد
مدت شصت سال پادشاهی کرد بهرام بن شاپور بن اشک بحکم وصیت پدر پادشاه شد یازده سال پادشاهی کرد بلاش بن بهرام بن شاپور بعد از پدر
متقلد قلاده حکومت گشت مدت یازده سال حکمران بود هرمز بن بهرام بعد از پدر بر چهار بالش دولت تکیه نموده مدت شانزده سال حکومت کرد
نرسی بن بلاش بن شاپور بن اشک پس از آن صاحب افسر گشت چهارده سال در پادشاهی بسر برد فیروز بن بلاش بن بهرام بعد از عم خود مسند
تخت سلطنت زینت ده بیست سال کشید بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش ... حکومت چند مدت دوازده سال حمل دولت کرد خسرو بن بلاش
بن فیروز پس از پدر فرمان روا شد مدت ملکش بیست سال بود بلاشان بن بلاش که اصفهان بر او منسوب است بیست و دو سال در پادشاهی
بماند اردوان بن بلاشان بعد از پدر افسر دولت بر سر نهاده بعد از سیزده سال بیاد داد و در بعضی از کتب مسطور است که دولس و ... در این ... قصه
ایشان مشهور است از ملوک طوایف اند تعلیم   در بعضی از تواریخ مسطور است که اشغانیان از نسل فریبرز بن کاوس بوده اند و مدتی
نفر پادشاهی کردند و با اشکانیان معاصر بوده اند و مدت ملک ایشان یکصد و پنجاه و ... سال بوده اردوان بن اشغ اول ایشان است
با اشکانیان محاربه نمود و سر سلطنت از ایشان بگرفت مدت دولتش بیست و ... سال بوده خسرو بن اشغ بعد از پدر متکفل مهام دولت گشت دوازده سال
پادشاهی کرد و حضرت عیسی علیه السلام در عهد او متولد شد بلاش بن اشغ بوصیت پدر پادشاه شد و دوازده سال حکومت کرد گودرز بن بلاش
بن اشغ بر تخت سلطنت قرار گرفت مدت سی سال حکمران بود و بخواست خون یحیی علیه السلام از قوم بنی اسرائیل او کرد و جمع کثیری را بقتل آورد

رستم این کودک بن چوبس برسر تعصب قوم بماند و مدت پنجاه سال پادشاهی کرد و از قبل او هرمز دراین در خراسان حاکم بود ارشیر بن رستم بن کودرز
بعد از پدر پادشاه شد مدت ده سال حکمران بود بعد از وی اردوان بن ارشیر پادشاه شد پادشاه روم در عهد او قصد ایران کرده او را به بادشاهان
مرکب طوایف استمداد نمود و آمده در ملک ایران پران کرده و مدت پانزده سال سلطنت کرد و پسر این اردوان که چهارم ملوک اشکانیان بود و
مدت سی و یک سال در به پادشاهی بماند در جنگ او دیگر بیکان کشته شد و دولت ایشان برین کشت چنین گفته از طوایف ملوک گردند بگو الحمد پنج
چهار سال کشیده **ذکر پادشاهی اردشیر بابکان از سلاطین عجم** اردشیر از اشبیدر و دلیر خداوند گنج و سپاه اردشیر صبح جهری بود فرخنده بخت سزاوار
تاج و سزاوار تخت که برزم و بخشش بزد انده نهی که رزم بخشش سرامد نهی اردشیر نبیره ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب است و القدم ملوک
... ذات اوست اتمه تواریخ گویند که از ملوک اربعه که ربع مسکون در تحت تصرف آوردند یکی او بود و بابک شبی ساسان را در خواب دید که
وثیقی هندی در دست گرفته هر که بوی رسیدی نمایشی بود شبی دیگر در خواب دید که آتش پرستی مشعله آتش بر دست نزد ساسان ایستاده چون از خواب
بیدار شد و از منام او بسی فکرت معبران را خوانده و تعبیر خواب بجوید ایشان فرمود و معروض داشته که این شخص را در خواب بدان سان دیده فرزندان
چهار بالش سلطنت ربع مسکون گردد و پنج نوبت دولت در درش چند اقالیم بسر نام وی زنند و اکابر از اشراف این خواب گزارده دولت بر پرسش رسد
و بابک از تعبیر معبران بغایت شاد شد و دختر خویش را بدو داد پس پسری زاده که بعد از استیلای اسکندر بر ملک دارا از هند بستان کرده بود از آنکه
بطریق نسب پسر بزرگ پدید آمد و دختر خویش را بدیکی از ازواج او کشید اردشیر از وی متولد شد چون مرتبه رشد رسید و آوازه شجاعت و مردی
او در رسید چون حسن کرده اردوان که از اشکانیان بود و در فارس و عراق حکمران بود و بابک از جانب او در فارس عامل بود بدین روی بکشت
در سال نو بابک فرستاده و او را از وی طلب فرمود بابک بنابر آنکه فرزند دل پسند را نزد اردوان فرستاد و خود نیز سوار برای او قوت بود و
چون اردشیر در بر خدمت بابک هیچ افتاده بر شیندی گیرنده از پرستاران اردوان شب هنگام فرار جستی نمود اردوان لشکری از بسته از پیش
وی بجانب صبح فرستاد اردشیر چون از فصل بابک مجهز گردید سپاهی مثل سیل آهنگ میدان جنگ راند و اردوان را بر کشته خاک هلاک انداخته گویند
که دختر شاه اردوان بعد از قهر پدر در ملک پرستاران خانه اردشیر منسلک بود و هیچ کس بر احوال و نژاد وی اطلاع نداشت روزی نظر اردشیر
در میان پرستاران بماهی در پیچ افتاد که از چهره او درخشش خورشید افروز در حجاب کشیده بود و لشکری مجبوب کشی از زیر مژگان قلب لشکر انگشتی **جب**
سیه چشمی نگاهش فتنه انگیز امصف مژگان بر خنجرهای خون ریز اردشیر چون مدهوش بنگریست گشت مایل به او از دل و جان گشت اما کوه شی مرضی باشد و در وی
می داشت و قدر کرامی پنداشت که در بهر خوبیش باشد در صدف لعل او بود و پس از آن صحبت ایشان کام گشت و آثار حمل بروی ظاهر شد روزی دختر
بر سبیل سعادت بگفت بعض دختر شاه اردوان بعد صدف در یقین ارده اردشیر است او دختر اردوان بداوت اردوان زیاده از حد پیمان در دل بود او ان
سخن رنجیده از وی تفرقت نمود بکاور وزیر خود فرمود او را و در هلاکت دختر امر فرمود وزیر او را از حرم بیرون آورده خواست امتثال امر پادشاه نماید
دختر در یافت که جگر گوشه اش جیست لاجرم صورت نسبت خویش و حالت که از اردشیر داشت معروض وزیر کرد و امید وزیر را بر حال او در حم آمد و وی را در منزل
مخفی داشت و پسر نزد اردشیر آمده بگفت انکار او فرمایش تعامل شد چون موعد او در رسیده قابله فرزند و گوهر لطیف الاولاد قیام نمایند از اتفاقات

حسنه

حسنه پسری ماه منظر خورشید پیکر از وی متولد شد که در پیش بادشاهی چنین بنده بودی و به اندیشه سر شمنده وزیر او را پرورش نمود و چون روزگاری بگذشت
روزی شاه را مستوحش و اندیشه شسته در باب ولیعهدی خویش و ابتدای کمی یافت که مملکت بوی نخواهد بر متکلی آمد جهانداری کرده و آن دستان در میان آورد
واز دیگر ذکر عیش اسقاط حمل کرده بود اظهار نمود تم و با تقریب بسیار نمود وزیر آن رهن برسید گفت شاه را بشارت داد و مولودی مسعود و پرده از راز محنی جهرد
اردوان نکشود و در شه از چهره چون لاله از شادی برافروخت و در نهاد او و بشی پدید نموده امر فرمود که فردا در میدان خرج چوگان بازی چند از و صد نفر
کودک هم سال فرزند خود متقرر کن که بمیدان آمده با وی گوی بازند دستور مثال شاه را الحظ بجیده نهاد روز دیگر که چوگان باز و گوی زدن ماه و را
با چوگان نهم از میدان گردون گردان بر پر پادشاه اردشیر آمده در کنار میدان بایستاد امرا زادگان با چوگان بازی و اسب میمونی در آمدند با گوی
گوی از انجمن چوگان کودکان یکجانب سراپرده شاهی روان شد هیچکس از کودکان یارای آن نشد که قدم گستاخی بگذارد مگر شاه پور که
پا نهاده و دشت سراپرده رفت و گوی بیرون آورد و اردشیر از آن حرکت بیغ شبهه و گمان شد و بر نسب فرزند یقین نموده او را در بغل گرفت و از شمایل
و صورت خوب او در بگفت ما پس چون ملک را بگوید و فرزند را بجهت شان ولیعهد ساخت و حل و عقد امور جمهور خلایق را برای متین او مفوض کرد
روز بروز در خاطر اون ملک داری بر عقیدی خوب و بنای مرغوب می نهاد و خود از نشو اصلی جهانداری استغفار فرموده کمیل متین ملت و عبادت جهان
پادشاهی حقیقی را همیشه می نمود و او از ملوک عجم بر صیادی بالغ و بهره سطحی امتیاز داشت فراید کلمات حکمت آیات او در کتب مسطور است و بحاش
در افواه خلایق مذکور است و از آنجمله از کلمات حکمت نشان اوست لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل و از سخنان ویست
من کلام سلطان عادل خیر من سحاب هاطل و اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنه تدوم یعنی شیر شکسته بهتر است از پادشاه ستم
کننده و پادشاه ستم کننده بهتر است از فتنهای پیوسته و گفت سلاطین که شکسته شود بسی نهایه که یعنی از باده شود و سلطنت که پایدار نشد
بسو می در وزیر بدان و خیانت ایشان از جمله مبادی اوست که پادشاه و به خود را گاه صحبت منتقض سازد دنیا و آخرت مشی دوم خوش خلقی
سیم کم مستور بودن بفهم بلسکران چهارم آنکه نقش در خاطر و دل مسرور مردم از دولت باشند پادشاه را حکا لازم است که در حال قوت
و بزرگی و خواری و دولت با مختصر المعین ضمیر او گرداند و در وقت ایمنی و شادی اندوه و خوف را با خاطر آورد و در حال قوت و استیلا نکار عجز
و نامرادی نماید چه شکر نعمت اشد ارستی شراب است هر پادشاه را که شفقت چنین نباشد عشق جمال او دیر و قرار نماند و گفت ملک و دین دو
برادرند از یک شکم زاده و قوام هر یک بدان دیگر بسته و دین اساس است و ملک عماد و اساس بی عماد و قیم بی سلطان و جب است آنچه از حال جمیع
رعیت بادکرده شغل خویش سازد و ملک در هیچ حال قادح تر از آن نیست که اخبار و اسرار مملکت بخانه خدم دریغ کند و بهر حال که کار از
بغرضی که زمانه و امور خلایق را مستقل دارد و هر زینه حصن آن ملک و سپاه او حمایه کرده گویند که اردشیر از اعمال فارس که در قدیم بشهر جور
مشهور و امروز بفیروز آباد موسوم است از بناهای اوست که وقتی شهرستانی عظیم بوده و سوری متین داشته و خندق عمیق چون اسکندر بجهت
به آن شهر آمد و شد آن حصن را استوار دید بودن آن را بصلاح ندانست خواست که آن را ویران سازد هر چند جهد نمود رخنه در آن
شهر است از جهت صحبت رود خانه مایل کردن آن شهر سایل برد و در عمارت شهر اردشیر چون راه مرور در شب بگیری رخنه کشته مدتها میدان زمین

دیده بود از شیر روزی از اینجا پیشکش طایفه که بر ساحل آن نزدیک داشتند مقدمات اسکندر را معروض رای شاهی نموده اردشیر از این جهت بلند نشد آن
آب پر درخت و خوش هوا بود ایشان را فرستاده باشیشان را پیدا نمودند و از کوه مقداری بریده و جهتها از آن جاری ساخت تا آب تمام شد و بنای
عمارت بلند که حالا مرتفع نهاده گویند که شیر کرمان و آبها از خوزستان و جزیره از مضافات موصل از قلعهها است و جو روز خانه شیرفان که
از نواحی شوشتر است او کرد گویند مسیح علیه السلام در عهد او بپیغمبری مبعوث شد و در برابر نزد وی فرستاد و شهید رحمه اول این او در حقیقه قبول کرد
و آب زنده و در او در میان رعایا قسمت کرد زمان پادشاهیش چهل سال و در ده و عمرش هفتاد و شش سال بود دیگر پادشاهی شاپور بن اردشیر
جهان وارث پور بن اردشیر بملک اکلفی بود و در قد شیر چو بر هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست گیتی ز گنج و سپاه همه رایت عکاس آن جهان
بر داد کرد و رعیت را محبت شاپور بن اردشیر بملک از پادشاهان ویس بداد گستری و رعیت پروری مایش بود و در عهد او آمور اسبیه شیر جهد او کت
شبانکارهش روضه رضوان از نقش اثری و ناریزان از صفت شهری ممارز ترد و کمر بخشی از کف جراحش و معادن کوه و کم محقق اقوامی از اوست
و ارش در روزگار شغر کم نام بود و بر لشکر پادشاهان در عهد خویش همت بر استخلاص قلعه که در میان دجله و فرات واقع بود و حاکمی برداشت بر حاکمی
و از اولاد الملک علم عزیمت بر والغوب برافراشت چون اطراف آن حصار حقیقه‌دان جهان خلق عظیم را امطار و ننگداران و دیرآب رفتار اجرا کنند
گشت حصنی دید از کوه البرز یادگار و سوری محکم بدو کرده چون بنای سپهر استوار پس لشکر منصور را به تسخیر آن حصار مامور نموده و مدت‌ها محصور گذرانید
رسید در حقیقی بر جهره لشکریان بر دولت پایم نصرت در هیچ طرف در اجتراز نیامد اما آن حصار دختری بود ماه‌روی خاشکین موی که بر تر غره جز
در دیده اسکندر و هیچ کرشمه شکست بر چمن خسرو انداختی بیت فریب دل گشدار ابرو انش بهر ار ان تیر از در کمانش بهم جنبش بلای درد و محنت
خراب ایک نگارش چنان مانده روزی از در دیده حصار نظرش بر شاپور افتاد و دل در وی بسته و صبر و قرار بر باد داد بیت
چنان سروش در دل الکلم افتاد که از رنگ و بیچان بعشقی کم افتاد بدید پری جمال خویش شاپور شاه را بر تبر شیفته روی دلجوی او کرفتار حلقه
کمند مشکبوی او گشت چون شمعی از شب بگذشت دایه خویش را که کجاوه وزیر جلیل القدر پیدا بر آورد و نزد شاپور فرستاد و بعد از اظهار مراسم
اشتیاق پیغام آورد که اگر من چاره بشهریار آموزم که بر این حصن حصین دست یابد و مجموع حرکت پادشاه جهان جدالش سخت کیرد این یکی نوک
مسلوک خواهد و پس شاپور در جواب گفت که گشت ترا در عقد زوجیت خواهم کشید و بعد هر خواهشی نمایی بسیجه قبول ابواب حصول آن بر چهره
خواهم گشود دختر بر خبر از جمیل جمیل شاپور در چاره خور رانده و کاغذ پاره مرقوم نمط مفهوم بر فرستاد که این سواد بکن چیش و قرین در شرط ارزق
جبشی نوشته ام شاهزاده کبوتری مطوق طلب دارد و این فقره را با دل و بر آن ببندد و بسوی برج قلعه پرواز دهد که پای توقف منصور دهامل و قلعه
اهل در حیل آید شاپور بموجب پیغام معمول داشت بمجرد نشستن کبوتر بر کنگره حصار چهار دیوار از آن حصن محکم که تیره در جهه داده ویران شد چون
اساس هوس پیشه کان و بنای یادشاهان فرو ریخت شعر کبوتر چو دیوار شه پیشکش بسجده کنان بر زمین نهاد چین از سپاه منصور بر قلعه ریختند و
بجانب مقصور انداختند و دست تاراج اموال و سبی اطفال و قتل مردان را گشودند دختر در شب بدرون چون روی خون روز نوروز از استنثنه بحوالگاه
شاپور در خرامید شاه را روز نوروز قمر او که شب و ماه و ی وعب و عهدت عیش رضا و ی اینجا سید بود تا کرشمه را شراب شرابش از بنیادی توق در رسید

وصال کشته دختر از خوشی بستر نرم هموار خوابگاه بنالید گفت همانا خاری در پهلویم مجلی چون ملاحظه افتاد برگ مورد خشک در زام
آن دلارام بشسته بود و از درد و فغان و ناله بیکو دشاپور از آن حالت در شگفت ماند و از وی پرسید که غذای معهود و خورشش هر روزه تو چه بود
گفت از مبادی ولادت و اوایل بهجت تا امروز که رقم تکلیف بر من کشیده شربت فند با مغز گوسفند تناول کرده ام و بجای آب
راح روح پرورده چه بیوسته شراب مقطر ریکانه با لوز و نبات مصری از برای مطبخ و شراب خانه من مرتب داشتی و تخم آهنی که جزین
کام جیالایم و لباس مطعومات التفات ننمایم شاه را از استماع آن حکایت آتش غیرت در دل زبانه کشید و در دریای حیرت و کرداب فکرت فرو
رفته با خویش اندیشید که پیکر پری جبین با چندین مهر و شفقت بدین درجه بی وفایی نمود و دست شوخ چشمی و سر پنجه بر حمی ابواب جفا بر روی
چنان پدری کشید هر آینه از آن چه توقع پس یک نمودند او را بر ان کشیده و کیسوان آن عروس پرفسون و فسوس بدم اسب تند بستند و بصحرا راندند
و جزای فعل پر ابر کنار آن بدآیین نهاد و نه آری بد عهدی و نه بر که فصرت زنان از آن افزون تر و بی‌وفایی این فرقه بیش از آن بیش رتبت کرده جز
کم بر کجا جبین بیت زن از ده مرد در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به نه بیچاره گی اشان دل توان بست و نه بر راستی شان تن توان
داشت مصلحت شان سراسر نقش بر آب است و پیمان شان بمکر خیال و خواب شاپور بعد از فتح قلعه و گرد سپاه منصور بسوی ولایت النصیبین براند
آن شهر را محصور ساخت چون مدتی از آن حصار بمعرکه رزم در کشید و لشکر ماند و تنگه سران در ولایت بیکدیگر جملات آورد
کرما تمام لشکر را قوه و فایده از عنبر خلل در جیوش تمییز گرفته از شیر و فتح الباب از ملک وهاب خواهید پس شاپور روی نیاز بدرگاه خدای جاره
نهاده نصرت و فیروزی از وی خواست و امر فرمود تا سپاه بهیات مجموعی بر یورش بجانب حصار بردند نا گاه برجی از آن سو فرو ریخت و فوج غضب شاپور
در آمد از آنجا رایت فتح آیت را بجانب روم توجه داده بر اکثر بلاد آن مرز و بوم استیلا یافت و از آن دیار برگشته شهرهای آسیح عریض بنا نهاد
یکی از آنها شهر شاپور است که مدتها دیوبند بنا کرده بود و اسکندر رومی خراب نموده بود آن را اعلان کرد و تاج پادشاهانه نمود و از روم و عهود
حرکت سلطنت یاد آورده و قطرات اشک بر چهره روان کرد و فرمود آن را بتجدید عمارت کردند و اکنون شعبی که بر صوب فیروزآباد است غارتست
و صورت شاپور را آهنگ تراشیده اند و از شکل ستر او در میان غار افتاده و از طرف دیگر هم چنین شعبی است و صور بهادران منکاشته اند و جادو شاپور
از جمله جلوه که انهم از اعمال و مضافات فارس است و قصبه جند از نواحی خوزستان و شاهد شاپور که مشهور است جمله از آثار بنای اوست گویند
که بعد از آن رسید و چند روز در آنجا توقف نمود روزی آوازه در افتاد که جمعی مردمان بر دجله بکذشتند و از آن دو نام حق سپری در دجله افتاده
غرق شدند فرمود و جسر بر بند تا بهتر روزگار و باعث آیندگان باشد گویند در عهد سلطنت او مانی نقاش که در صورتگری ضرب المثل است ظاهر
گشت و دعوی نبوت نمود شاپور او را طلب کرد او را دید که در هنگامه مسعودی که کرد شاپور آن را قبول نمود و آخر نکول فرمود و هر دو اداء
او را از آن کلاشه که بد ستاری و تزلزل بیان خاصه عشری از آن را توان زشت از سخنان اوست لا عقل الا بعقل و الاعلم الاتباینده و الاصدق الا
بنیته و الارای الا بمشوره قال حدیث العاقل اکثره امرائی و کلام الجاهل اکثره و بال آورده اند که از پسر کرم پیشه سخی بود بمرتبه در اتلاف مال و اسراف
آن مبالغه داشت کردن از برای او عرض کردند که در مثال وارد است که لا اسراف فی المروت و لا اشراف عن البحرة در جواب فرمود الکریم الحق من البحری

عمده الاتب و الاحجار گویند مدت حیات او یکسال و سه ماه بوده ذکر پادشاهی هرمز بن شاپور و بهرام بن هرمز و صالحات ایشان [illegible] پسر او هرمز
بحکم استحقاق بر سریر سروری نشست و از دانش عیار شده و آشوب از چهره مملکت بچشم معدلت برخواست مورخین گفته‌اند که اردشیر هرک ساکی که
حرکت برد و گشت و در استقطاع نسل او مبالغه فرمود زیرا که از منجمان استماع نموده بود که از اعقاب او شخصی قدم بر تخت سلطنت ایران زمین
خواهد نهاد و بنابراین دختر هرک از بیم اردشیر به پناه شهرکی گریخته بکار شبانی پناه جست شاپور بعزم شکار آمده و گذر از قضا بصحرا رسید که دوشیزه پری‌ژاد
جرعه آب طلب نمود دختر هرک باروی غیرت بخشش مهر افروز و مرد مجلت در شکست و جز قدحی آب در دست نزد شاپور آمد شاپور صورتی دید که خورشید
از غیرت لعل دل او ریش و قوت رفتار خونین دل و از حسرت قد سرو او نشسته سرو بوستان پای بگل [illegible] چو دختر و هزاران لسته [illegible]
زنده کانی به پیش عارضش خورشید بنده [illegible] بجام آتش فکنده [illegible] بود چون عارض و لعب او دیده [illegible] چکیده لب بسیده رو در آتش [illegible] زجان اداکم
رفت از دل قرارش [illegible] از شبان پرسید که این ماه از کدام آسمان است که آثار بزرگی از وی عیان است شبان گفت دختر من است شاپور او را از آن
بگرفت و بقصر خویش برد و در سلک عقد خود در آورد هر چند خواست که کام دل از وی حاصل سازد دختر تن بوصال نمیداد زیرا که از ماه و سپند بنا بر
زور مند بود شاپور بسبب امتناع پرسید دختر گفت که من یکی از بنات هرک و خوف آن دارم که از اردشیر چند و کله‌ای به کاتم از شخص روز چند
شاپور عهد نمود که پرده از روی آن راز بر نیندازد آن امر پنهان بر احدی آشکار نسازد پس دختر تن بوصال در داده به شاپور در یک قرارش
کیمز نمود چند گاه بر آن مقدمه بگذشت هرمز از وی متولد گشت روزی اردشیر با هنگام بکاخ شاپور در آمد هرمز را دید از شاپور پرسید که این نهال چمن
کیست شاپور حقیقت امور عرضه ای پدر ساخت و پرده از روی عمل مهر و بر انداخت اردشیر فرخناک و سرورگشت و زبان بحمد خالق جهان برگشود و گفت
شکر مرضی ایزد را که از وقوعه حدیث ارباب نجوم خاطرم فارغ گشت و هرمز بوهب چنسره دانه و عطایای شاهانه بنواخت چون شاپور بعد از اردشیر بر سریر
سروری نشست هرمز را ایالت خراسان ساخت آن سعادتمند علم اعدالت او بیا و [illegible] و در آن حدود بنده فرمود و چنانچه اقارب بدسگال
بیش حساد عداوت اندیش با شاپور گفته‌اند که هرمز را سودای عصیان در سر و سودای دل جای گیر شده هرمز چون از حقیقت حال واقف گشت
بدست خود را قطع نموده نزد پدر فرستاده و پیغام داد که این حرکت منبع این است که کسی دست تصرف از دامن مملکت پدر کوتاه دارم و در آن
زمان رسم این بود که هر که بدان این عیوب گرفتار بودی بر سریر حکم ران نشستی چون پیغام هرمز به شاپور رسید جان و جانش از شرب حسرت
دور گردید و نامه بشاهزاده نوشت که اگر خود را قطعه قطعه ساختی که ولیعهد و قایم مقام خواهی بود و او را از خود چنید از ایش لب فرمود و ولیعهدی
بری مقرر فرمود چون شاپور وفات یافت در و این عالم فانی رخت هرمز تاج بر سر نهاد و در اهواز که از اعمال خوزستان است ایالت و ابکا
مستقیم شده و یک سال و ایشان ایوان از رسالت پادشاهی کرد چون کوس رحلت کوفت و لا عهدی بفرزند خویش بهرام داد بهرام ابواب بکرم
و دانش به بر چهره عالمیان بگشاد و در پادشاهی شیوه معدلت ره اوراد مرحمت را پیش گرفت و بعضی گویند ما نقش بند کابسیه صور تکری کشورت
در عهد او ظهور یافت و بهرام در بدایت حال زنه نه پا نه ابروی و امر اکرم و دانش او بتدریج اعوان و اتباع خویش را بحضرت بهرام آورد و در رو
هر یک فصلا بحوانه چون بهرام به اعتقادات او پی برد روزی [illegible] خود را بخوانه در مجلس خواص تشانه وده با بحث کرده و د در از در

در این درغایت کار بغایت عاجز شده چون کفر و ضلالت او یقین بهرام شد فرمود اقوال او بر او عرض کرد و قبول توبه ننمود تا پوست او را کشیدند و پر از کاه ساختند
و اتباعش را یکباره مستاصل کرد گویند سی سال سه ماه و چند روز پادشاهی کرد و در ایام حیاتش بکتابهای اطبا و حکما و ارباب علوم معقولی شایق بوده و گویی چنانکه از وی
علوم طبی که موضوع آن بدن انسان است و طبیب محتاج الیه و از آن که پیش از صحت امراض و ارباب درد او را بکتابهای ایشان هم چاره باشد و حکمت
اعراف را کردش ممالک پیرامون گویند که از همه کلام اوست کویند انوشیروان جبت افلاطون کویت فی الملک الملک من کلامه تایمه او درش نمی‌تواند
ارتقا هوا و کوچ او منزل او دفن و اصحاب ما عدا دین بحث [illegible] الهم [illegible] الفاضل [illegible] الاکمل و اللذة
الامع العاقبه و گویند مقام بهرام تا انجام کار در حیات شاپور بود و پس از وی ملک بهرام بن بهرام که پدر از غایت محبت هم نور دیدگانش میخوانده بود
رسید و زمان دولت او هیجده سال و شش ماه بود و بقول چهار ده ماه و بالجمله مختلف اهل تواریخ در کم و بیش در تعداد مدت ملک عجم و مملکت ایشان بسیار است
و نسخ معتبره علیه بسیار دیده شد گویا صواب و خطا آن توان دانست صاحب تاریخ معتبر گوید که آنچه در تالیف محمد جریر طبری و ابن جوزی و تاریخ سلیمان شاهی و مجمل
نظام تواریخ بنظر رسیده اختلاف در العهده علیهم بعد از بهرام مملکت بر ترتیب پسر او قرار گرفت ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام و هرمز پسر او و شاپور ذوالاکتاف
نرسی بن بهرام بن هرمز چون وارث ملک شد ممالک را حمایت نمود و هر طرفی را بکاروانی و هر جانبی را به نگاهبانی سپرد و در اندک چندان از مملکت آسوده
نمود و بنا بر اساس عدل و انصاف و رونق کار سلطنت افزود و نسبت به زمان دولت پدر و جد استاد و یافت و مدت پادشاهی او نه سال و نه ماه بود از اوست
[illegible] الفضل الذکر [illegible] الخیر [illegible] المروة [illegible] القرابة و قیل لما خطب و قال ایها الناس اقبلوا [illegible] و صونوا [illegible] الحکم و [illegible]
با نفاق رنجم در وقت وفات ولیعهد پسر خود او را امتناع گویند که هرمز بن نرسی کینه بود نه عادل بشد خود مطیع بود پیشه‌ای عیبت به گستردی اش
[illegible] حقیقتش چون ملک باید هم آزار و بودی و طبایع او بدان وی پسر هر کسی در اندیشه مبهم مشهور شد چون مدت هفت سال و سه ماه و بقولی پنج سال و پنج ماه
پادشاهی کرد و بگوشه رشد و در اثر آن راه در پی فرخنده گشت ذکر پادشاهی شاپور در تواریخ مسطور است که حمیله او حامله بود و حذاقت علم و بحکم
معلوم کرده بود که از وی پسری متولد خواهد آمد که ابواب ممالک شرق و غرب بمیامن عزم گشاید و تفاوتی که داغ وفات بهرام در چمن دل امرا شد
گشته تاج مکلل بر بالای سر صدف که در صلب شاه دهنده بود بستند و بعمارت او را اکثر امید آفرینش نور او زیبای آن پادشاهی و قصر شهریاری می‌آمد
و بفیصل مهام می‌پرداختند تا آنکه آن در یتیم از صدف مشیمه در کنار مرضعه وجود افتاده و کوکب دولت از مقدم آن مولود سعادت هرکه ایشان را
شاپور نهادند چون نهایت مقدم فرخنده لزوم آن سیره نهال جلال به آنجا و اطراف ممالک رسید و شیار دست که در عجم شهریاری مقتدر فرمان نمانده است
که متکفل مهام جهانداری گردد و اعراب کنایات کرد گرفتار قیام و اراده حرکت اعراف را سودای طمع ملک ایران در سر افتاده و در پی کشتی
بجانب ملک عجم باز در دست حرص آغاز تصرف و لایات ایران دراز کردند از آنجمله شخصی از بنی عبد القیس با لشکر برتر بجانب استیلاء بر عجم
ایران کشودند و بعضی اعراب بر مدت آتش فتنه را مرتعد بودند ما برتم والا که از قلاع روم بیز لشکری بجز از فراهم آورده و چشمداشت سرحد
ایران زمین را در زمین دو هر یک از جانب بهرام را به یک بر و دست تصرف در آورد آن زمان لب در آورده و از آن چشم و ختری یک اختری بود و ام
تا بشکوه نهال او مند شاپور در ریاض برشد بالا کشیده و خطر آتش بکمال تمیز رسید هوش ملک داد ام و زلزل خویش ساخت کشت عقاب انتقاش

از عطایر از عطا حمید الجمی عاد برگشت و تلافی رزم هما یوکس بسبب ملک روم مرجع بروز صحرا داشت و معهود است و شیخ گیت آن شیر بیشه شجاعت از افق مملکت
خصم به اظهر جامع و شمشیر و دشمن شکنی برشته حقیقت او واضح شد عاد بر وزر القیصر از قلاع بین او بخشید بحفظ جهت شاپور چون شکوه لشکر فرزندان او بود
او بر دان شده او در محاصره بود و خود بجهت سوق جدار و خندق قلعه بکنار شهر رفت از اتفاق و حقا از درون قصر نظر بر جسد شاپور افتاد و حاجب لشکر
در دام محبت بیت گشت و بوست داد بیام شاپور داد که من شهریار جهان را بخشیدم و سلاطین عجم را شاد و هم پیش[illegible] مرا بکوای حصار [illegible]
بر ایران پیش سالار ان رسد شاپور بدان گفت که با او ماه رو بکوکرد از آنچه جان خود بردار و به آنچه حکم نمائی فرمان بردار و ایرج چون بیام شاپور
به ان غیرت جور آورد و در وم ساقیا را طلب نمود و فرمود که شب بعد از سر سالار ان او زیاده از شبهای دیگر باده بر جا چون عالم از شب یکدشت چار
و سر سالاران از باده مست و هر یک بجائی از دست رفته افتادند و خرطعه بر چون شاه را و سپاهیان را رسید و از دست رفته خود را بیدار واز قلعه
رسانیده و در برادی شاپور و سپاه مظفر او کشود شاپور با لشکر جنگ عزور و بر دان نور شده و دست از کشی را کشود عاد بر کرد و جنگل
انقدام شد چون شاپور بدار اشتار مظفر در بر آمد سوای قلع و ده فتاد ازو لشکر بسرای ده لوای تزئین قباب را بدان جانب بر داده پیش [illegible]
منزوانده و خلیج نامعدود در آن معدود و قتل نمود و بعضی اکتف بر شکافت و سوراخ کرده به والهام در هم کشید عرب او را بجهت شاپور ذو الاکتاف خوانند
چند قبیله از قبایل را خطه او ان و خدام رفتار داده و هر فرقه را بجائی فرستاد بنی بکر و بنی حنظله را بعرف بصره و اهواز رواند کرد و بکرین وایل را
بر بنی تغلبه مقرر شده و بنی جشم و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان و بحرین وطن سازند در مروج الذهب مسطور است که در همین کرمان تمیم را از سیاست رسیده
شاپور پس از جان حاصل شد اموال و اقسام نوبتی را بگرفته کرمند فرستاد که عمرو بن تمیم مرد را که سیصد سال از عمرش گذشته بود به خود بیرون در این امر اعلام
مرا بحال خود کذارد و خود و اوی هر بیت سپاه بر شاید توانم شما را از صولت ایمنی که بر ملک عرب شد عظیم خونست که کس بجهت بنی تمیم او را
خود علم قرار بر او داشته بر دند و یک شکر شاپور پیش بنی تمیم رسیدند بغیر عمرو از آن جایگاه احدی حاضر نبود او را از دست پور آوردند چون شاپور
آثار کبر سن از جبین او مشاهده نمود و نمودر گشتی عمرش در دوم این سیاق نه برانداز از خیرت عمر گفت که من عمرن تمیم بن مرم و جنگ [illegible]
میفرمائی دور کاری دراز بر سن گذشته چون قوم با بعد کثرت خونریزی شهریار فرار بر قرار اختیار کردند من عدم نحشی خدا ندادم ایشان فدا کردم
و امیدوارم که پروردگار عالم رحمی بدل تو افکند تا دست از کشتن بر داری و بندگان خدا را پیش از این بیازاری و بر قوم عرب بخشائی
ورنیاده ابواب جور و جفا بر چهره ایشان مکشای و اگر حشم فرمائی جوان اندیشه کرده دل وارم به پروازم و بد و دست مرا از ان منبر و آگاه بسازم
شاپور گفت [illegible] هر چه میخواهی در دل است بگو عمر گفت که سبب این همه خونریزی چیست شاپور گفت قوم تو در ولایت من غوغا پیدا کرده اند و غارت
حقیقت ایشان را لازم افتاده عمر گفت که در آن زمان که این گستاخی از عرب صادر گشت تاج کجکلاه ایران از تقیه اجداد تو فرمانده عاقل بود بعد
که شهریار بر سریر سلطنت قرار گرفت احدی از عرب پای جسارت از حد خود بیرون ننهاد و از این گذشته نقل جامع کوئی شد شاپور گفت مبالغه من
از قتل عرب برای آن است که منجمان گفته اند که روزی عرب بر عجم استیلا خواهد یافت عمرو پرسید که وقوع این قضیه یقین است یا برگمان
استیلای عرب بر عجم بر استیصال و اقدام نمائی شاپور گفت در این شک نیست عمرو معروض داشت که اگر ظلم را یقین است پس چه احسان کنند و هرتی

مروت پیش گیر تا این طبقه و رسم ظلم گستده مضطرب شوند شاپور را از کلام حکمت آمیز او خوش آمد و دست از قتل باز داشت و از آن کار ای حکم خویش اعراب روم
بر او گذشت چون مرزبوم روم بیمار بود بیرون از حکام را اعلاء کرد خوش گذشت که بلباس حراس بدار الملک قیصر رفته او ضاع و امور او را دیده
چند از خواص لشکر خویش متوجه روم شده و فرمان داد که بقایای لشکر بر در افواج بیابان تا چون بمقصد رسید در آن روز که بشهر در آمد قیصر ضیافتی عظیم
در داده بود و شاپور خود را در جوکه مهمانان بمجلس قیصر در آمد و از غرائب حالات و عجایب واقعات آنکه قیصر پیش از آن مصوری بایران فرستاده
و مثال شاپور را در پرده کشیده آورده و امر فرموده مثل آن مثال را بر ظروف و اوانی نقش کرده بودند و ایوان نظر بر صورت شاپور انداخت و هیئت
او را دید شناخت و قیصر را گفت که قیصر را از حال وی استعلام نمود پاسخ داد و جواب داد که من یکی از مصاحبان شاپور بود
از وی رو گردان شده و بدین دیار آمدم قیصر چون این شنید از کمال صداقت از قول او دست برداشت و از مقتل او مطلع گشته برای پادشاه بر پرده آورد و او را انقلاب رده
در خدام کاهش کشید و فی الحال قیصر بعزم تسخیر ایران لشکر ای کشید امر فرمود او را در قلعه آورده و بعد از چند سپاه و حاشیه بر دوش
ابهتش و ولایت ایران رسید هر آبادی که سر راه بود ویران ساخت و هر وقت وجود درستی که بعد از مرد و زن جان گذشت و او به جلال از چون حدیث شهر[illegible]
خوزستان رسید جمعی از اعیان کشور ایران در آن قلعه تحصن داشتند قیصر لشکر آن قلعه فرمود و در شب عید رومیان که به ظلمت رونق و روشنائی آبیان بود
بر حقیقت حشم قیصر بعیش و طرب مشغول و موکلان از محافظت شاپور غافل شدند شاپور رامیان که در جوارش بودند مجبوس امر فرمود تا بند از او
یکدیگر گشودند و در وقت از آنکه شب تاریک بود ابر و جرم را که بر تن شاپور تنگ شده بود نرم نموده و زیشان باز نموده شاپور از قلعه بیرون
نیل راه فرار پیش گرفته و با چند شاپوری از اعمال خوزستان که مستقر اجداد او بود روانه گشت منزل بمنزل آمد و با سپاهی خود پیوسته
شتاخته در بر ایشان فرار کرده و از خبر او بر آن بشارت نازل در هیچ بر آنکس او عده خدمت شاپور امر فرمودند تا در آن صباح رایات دولت و اقبال
جلالت گرداند چون سپیل لشکرش با شعله آتش بر سر قیصر رسید جمیع رومیان سر بر ایشان کرده قیصر بمنجیق دلیران از گرفتار ایران اسیر کرده و نزد
شهریار زمین آوردند امر فرمود تا او را محبوس نموده حصار تکلیفش تمام نموده تا آدم روانه روم ساخت و دعاوی پیشداران مرزبوم او ده آمده و مراجع
که کرده بود مرمت و دیگر که را در آن ایشان شاید ریسمان از روم آورده کاشتند قیصر از کار ایشان بعد از تنظیم و الزام ما لا مرسوم فرمود ولایت مخروبه
در کوچ شاپور اجازت انصراف یافت در بعضی از تواریخ مسطور است که شاپور امر کرد تا پاشنه های قیصر را قطع کرده و بپاسبانی ادراک سوراخ نموده
مهاری در آن کشیده و بر در لشکر شاپور نشاندند و در تاریخ عجم مذکور است که بعد از محبت قیصر میلاد روم شخصی انوشیرواس
قسطنطین که علت قتیبان و مذهب نصاری داشت و بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی باستقلال حاکم بود و سپاهی زیاده از کواکب بر جوار
از اقوام یاجوج و ماجوج آراسته و چون بخورش گشته بود که اعراب بجمع اقوام خویش از شاپور کینه بسته اند و در شهر راه ای قسطنطنیه رفت
لشکر اویزه ایشان بر است در دیار فارس نهادند چون خبر خاطر ان مکر زشت او بر ای خون خوار شاپور رسید فکرت و حیرت بر دولتش غلبه
دو گشته خود را در جنگ حریف آن سپاه بی حد ندید لاجرم بر کوزش نه اسب نموده خود را بکوه اکشی و حوالی مملکت کشید و روزی چند به کند
لشکری که در حضار بود و بود از آن رسیده و حوزات بملوک اطراف ارسال کرده و از هر یک [illegible] تعداد خواست چون مدد بوی رسید روبه مادی که در آن ...

تیغ خورشید سپاه انجم شکن پیش دستی شعاع خنجر خونخواری بر فرق روزگار جهت امروز نموده عزیمت و لشکر [illegible] رسانیده و لشکر [illegible]
ایشان از [illegible] ادهم بر سر ایشان سپاه و لشکر پیوسته بهم خصوم روم چون رقاصان بزم در مصاف رزم برقص در آمدند چون کار از صفوف بستوه
رسید [illegible] شور در آن صحرا آشکار گردیده حاجب علم شاپور رکن [illegible] رایت دشمن سرافراز شد شاپور چنین از سپاه منهزم گردیده
و چندی در [illegible] دشت ایران سرگردان بیگشت تا آنکه چرخ معاند اسباب مساعدت ساز کرده و از چپ و راست سپاه رسیده گرد او
منتظم گردیده خراجان مرز روشن بر خدم و حشم گرد آمده اتفاق کرده و تخت [illegible] بقسطنطنیه فرستاده پیغام داد که
[illegible] سپاهی که توان در روزی جمع گشته [illegible] مقام حقی که از [illegible] میان لشکر بسته [illegible] جنگ [illegible] خون بهای کشتگان [illegible]
[illegible] در عوض نهب و غارت کشته میشود [illegible] ولایت نصیبین که از مضافات عراق است متصرف [illegible] ایران [illegible]
داوری [illegible] والا **[illegible]** بسته [illegible] نام روم [illegible] قسطنطنیه چون پیام بشنید [illegible]
ولایت نصیبین [illegible] شاپور سپرده [illegible] صفاهان [illegible] شاپور [illegible] از صفاهان و عراق
و اصفهان و فارس [illegible] که [illegible] اشتغال [illegible] شاپور [illegible] آن کار [illegible]
یک سال با تمام رسانید مدت سلطنت [illegible] سال بوده و مجموع عمر [illegible] اشتغال [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] بعضی گویند که [illegible] مدت چهل [illegible] مملکت را [illegible] برادرزاده [illegible]
و بعضی [illegible] که اردشیر برادر بزرگتر شاپور [illegible] پدر شاپور [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] سلطنت [illegible] بعد از فوت [illegible] شاپور [illegible] اردشیر [illegible] که عجم او را [illegible]
[illegible] و مدت [illegible] بجای آورده [illegible] شاپور [illegible] پادشاهی [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] که بعد از فوت شاپور که اردشیر بر مملکت استیلا یافت [illegible] بعضی [illegible] فارس [illegible]
عجم جمع گشته [illegible] سلطنت شهریاری **ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور ذو الاکتاف** شاپور بن شاپور ذو الاکتاف [illegible] پادشاهی [illegible] الانصاف [illegible]
[illegible] در [illegible] از احوال رعایا و برایا [illegible] انتظام [illegible] مدت سلطنت [illegible]
[illegible] بعضی گویند که [illegible] پادشاهی [illegible] روزی [illegible] خواب [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] اعضای [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] ملکت [illegible] بهرام [illegible] **ذکر پادشاهی بهرام بن شاپور** [illegible]
[illegible] بهرام بن شاپور [illegible] گسترده [illegible] اسباب [illegible] سیاست [illegible]
[illegible] شاه [illegible] اهل آن ولایت [illegible] در کتب [illegible]
[illegible] چون [illegible] خلق [illegible]

اکسره با افسرکیان بمیدان آورده بهرام بکسری گفت قدم پیش نه و تاج برد از کسری گفت **بیت** شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است کلاه
دلکش است اما بدرد سر نمی ارزد و دیگر آنکه ذو الیمین و صاحب افسر و تخت تو این کار بجا درست بدینجو شهریار شیر اوژن در میان شیران نهاده شیری
قصد وی کشته شاه شیر شکار [illegible] شیر دیگر زد هر دو را [illegible] ساخت و کلاه تاج را گرفته بر سر نهاد [illegible] از چنگال شیران بیرون کرد
از کام نهنگان برآورد و کام چون این امر شگرف از بهرام صادر یافت گردن کشان حوب [illegible] آفرین کرده [illegible] اکثر اهل
[illegible] که بسلطنت بروی نماز برد و کسری [illegible] مفاتیح العلوم آورده که چون بهرام [illegible] رسید [illegible] بهرام گور [illegible]
[illegible] از شکار گاه [illegible] بجانب شیری که [illegible] کرده بود او [illegible] تیر [illegible] کشته [illegible] بهرام گور [illegible] چون [illegible]
سلطنت [illegible] جلیل شهریاری بروی قرار گرفت [illegible] سنتها [illegible] ایرانیان که در سلطنت کسری [illegible] شده بود [illegible]
مملکت را [illegible] فرمانروائی [illegible] ملک ایران [illegible]
[illegible] هزار تومان [illegible] رعیت [illegible] شاد [illegible] دولت [illegible]
[illegible] معمور و آباد ساخت [illegible] خزانه [illegible]
[illegible] ارباب حاجات [illegible]
[illegible] در چشم [illegible] آمده [illegible] کنج [illegible]
[illegible] از ندیم [illegible] شهریار [illegible] دولت [illegible]
[illegible] بهرام گفت [illegible] مشغول است [illegible]
[illegible] شراب [illegible] مجالست [illegible]
و لعب و عیش و طرب [illegible] مملکت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شراب [illegible] می پرستی [illegible]
گویند او را روزی [illegible] شراب [illegible] سبب [illegible]
میان شما [illegible]
یک [illegible] فرستادیم [illegible] شهریار [illegible] هندوستان فرستاده [illegible] هزار [illegible]
آورده [illegible] مملکت [illegible] گویند که [illegible]
از بهرام [illegible] در عالم [illegible] عرب و عجم
[illegible] هزار [illegible] جیحون [illegible]
[illegible] گویند که خاقان [illegible]

و امرا و اشراف هرچند بهرام را بتهیهٔ لشکر و دفع خصم تحریص نمودند بجائی نرسید جوابش این که خدا کریم است و رحیم است و امیدواری بیاری اوست
که مرا بدست دشمن ندهد اعیان حضرت از مجلس بیرون آمده با هم گفتند که بهرام را وجع از خود تهی و از خود بر است بهرام بعد از بیرون رفتن اشراف
و اعیان برادر خویش نرسی را قایم مقام ساخته خود با هفت هزار نفر از ابنای ملوک عجم که هیچکس از ایشان بدان تصمیم ستم کرده با جنگ و کام
به آذربایجان قدم نهاد و نزدیک بعزم شکار از دار الملک عنان بجانب دشت و کهسار داد و در مضایق افتاد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت
لاجرم عظمای لشکر و اعیان کشور را لابد جز بدین نبود که نزد خاقان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد و قبول ایصال باج و خراج نمودند خاقان چون
خبر فرار بهرام شنید و رسل اعیان ایران رسید مطمئن خاطر گردید و دران حدود که رسیده بود آرام گرفت و از آنجا بهرام از آذربایجان
بدیشه رفت و به هزار سوار که هریک بهم آورده بود و اعتماد بر او داشت و بوقت شبان حمله آورد تا از کوشش ملکی بر بود و بهراس شمشیر خورشید از فرخ
چرخ اخضری در دوید چ یا کرده به و افزون هزار گروه که هر گروه از آن بود لشکری جرار همه برق و شمشیر دست تیر کشند همه سپه شکن و دلاور
بر لشکر دران باد و رفتار خنگ تورو الشی که از برکشته از دار الملک ... و بعزم اردوی خاقان عنان داد و چون نزدیک شد چند نفر جاسوس سر بوش
بر کرب خاقان فرستاد که از او وضع او اطلاع بهم رسانند که هیچ شهریار ... از رسیدند جاسوسان خبر آوردند که خاقان فارغ البال بسط بساط عیش
و تمهید اسباب عشرت و نشاط نموده روز و شب از دست ساقیان مشکین باده نوشیدند و از تختی چتر و لشکر باده دست و بیهوش بهرام هنگام شام
کمیش برنهاد روز شبیخون آورد و صد لشکر ایران چون ایران مهر چشم ... سپیده مهر بیرون کرد چ شبی چون شب ...
شد بهرام چه از کیران نه تیر و هزار سوار ... ا ... الشول ... بر سر ترکان حمله ... و از او ای کیر و دار ... و دخان کردان و
کمی زلزله در ارکان چرخ پیر ... از شعاع ... های مسلول ... اسلحه های مصقول ساحت زمین چون فلک اشتر پر انجم و از انقباض و تزاحم
گرد و غبار میدان کارزار ... لوازم انجم از نظر مردم گم گشت چ روی زمین بر رنگ فلک گشت از سلاح روی فلک برنگ زمین گشت از غبار
بهرام بنفس نفیس خویش بیارگاه خاقان در آمده و تن او را که از باده پر غرور سنگین شده بود و تنگ ساحت ... چون نوح ... که از ...
تیغ خورشید را بمهر ... هر دسته از جهت راه ... دشت فرار گردیدند مسیاه موکب بهرامی هر یک از کثرت غنایم چون ... گردکان ...
ورزد و اکثر شده ... صاحب تاج و افسر گشتند در تواریخ مذکور است که در هنگامی که خاقان چین و فرمان ده آن سرزمین بر قصد ملک
بهرام گور با لشکری افزون از ریگ و مور بحرکت آمد و کین و جمع کار کشور ایران زمین کرده و بنواحی آن مملکت رسید بهرام چون بر حراف کار ...
روز گار بدیده بصیرت نگریست یک چند در اندیشهٔ افتتاح و اختتام کار و آغاز و انجام و در آن ... که آمار ضعف دولت او
و قوت اقبال خصم گرشاسب است لاجرم هیچ تدبیری پر داخته بدان حادثه هیچ گونه چاره ... عیش و عشرت نشست و ابواب کاخ دولت بر روی دوست
و دشمن بربست تا خاقان بدار الملک او ترک کشد ... از شمع ... بر گذشت ... مراد ... تا دل ... و از افراد لشکر و افواج عسکر بر گزیده
از محافظت ملک و ملل برچیده راه به پیمای حرقی آورده بچابک کرده و در گوشه پای بند آن ... کشیده ... خاقان چین ... حرکت ... بهرام تحمل
و برا اعیان ... عیش و طرب مشغول ... اعیان لشکر و روس کشور در محفل ... و ساغر هم صحبت ... گذشت ... از بیم بهرام ...

گرچه

گرفته که سپاه بر روی هجوم کردند در غوغای عام بتری بر مقتل او آمده بدان در گذشت و بعضی را اعتقاد آن است که بر دست یکی از خراسان که با او
عداوتی داشت بعوض تیغ برآمد بعد از بهرام گور کرمان شاه متعقب است مملکت بر یزدجرد پسرش ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام گور شاه ایران مدت سلطنتش
زیاده بر یک سال فروغ نداشت بعد از وی یزدجرد اثیم گرفته و تاریخ ملوک عجم است که پسر بهرام بود و برادر قرار یافته و او را یزدجرد
اثیم گویند از آن جهت است که خون بسیار ریخت و در رشتهٔ عمر بندگان خدای را بی جنایت و وقوع خیانتی بر شمع ستم می کشید و چون
جمعیت ساز ... و جمعی تند خوی مغرور گشته ... و انقلاب ... و ... سینه ... و بخلاف ملوک عجم که بعدل و انصاف
معروف بودند و در میان عوامی بظلم و اعتساف معروف گشت و بجرم اندک عقوبت بسیار ... و ... و دربارهٔ گرفتاران لشکری ... حق
و مجبور ... شایع بود و بعضای ... الناس ... مادر ... بعزم ... در انذار ... آورده است که بوجود ... سخنان خوب ... ش ...
و علم او ... ترین هوش ... و بعضای ... کار ... وی از شرب خمر و استماع ... مجرا بود و از آنچه ... کالات ... از ... میر ... اقامه از راه
خوف و بیم از خداوند حلیم بود بل که بر مبنی ... خورا بار تکاب آنچه قبایح ... از ... او ایذا و آزار مردمان ... بر صاحبان دانش ...
که مقصود از ... علوم و دانستن حقایق اشیاء و تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق ... که ... و ... ملاحی چند بر حق ... است که ...
... چون ... در آید از ... و ... از خود فروتر ... اگر ... التفاق با ... بحقایق بر ایشان
... قیامت ... آن ... ومال ... و هزار ... شرع ... ملک ... بجز ... ملامت مردم را
... اقبال یزدجرد ... بهم رسیده و ... اعمال او بغایت ... زوال ملکش ... نیم شب و ادبار ... از خداوند
... که ملک ... چ ملک ... ب ... و ... هرگز با وجود ظلم ... پدیدار ... آورده ... دعای ...
... بعزل ... روزی ... بانی چند ... سپاه ... مشغول بود ناگاه اسبی قوی ... بر ... آن ... خاطر
یزدجرد ... آن ... لشکر ... دایره ... مرکز ... و ... بند آورده چون ... که او در ...
... سرکشی نموده ... یزدجرد ... دست ... و لجام ... که ... که هر دو دست
... چند ... از ... و ... بدانجا ... تیز ... عدم ... روی ... ببرد ... که ...
... چ ... آفات ... لازم ... الثفات ... آفت ... و ... آن
پادشاه ... عمری ... و ... بر ... که ... جهان ... که ... شمع ... را ... ن
کر برق ... آتش ... مدت سلطنتش ... سال

ذکر پادشاهی بهرام گور

ارباب ... چنین ... کرده اند که یزدجرد ... فرزندی ... شدی ... عمر او ... برقی ... آمدی
چون بهرام ... یزدجرد ... آنچه ... او ... بعد از ... کیفیت ... را از ... که ...
... که اگر ... ملک ... یزدجرد ... کلام اهل نجوم سرور کرد

و از موضعی که هوایش لطیف و آبش خوشگوار بود استطلاع فرمود که فرزندان پادشاهان بدان مقام فرستاده نشو و نما یابند جمعی جهان دیده و تجربه و خوب اطبه
عالم رسیده بعرض رسانیدند که ولایت حیره که از دیار عربست بر جمیع بلدان امتیاز دارد و هیچ بقعه در جهان در هم سازی هوایش بهوای حیره آن
و آب و آب حیات هم نشین و خاکش مشک و عنبر عجین پس پرورش گاه آن جهان دیده کریم سر بهمان سایه پرورد و نعمان را که از قبل او
والی ولایت عرب بود طلب فرمود و قرة العین خویش بهرام را بوی سپرده او را بولایت عرب برد و منزل خوش و مسکن دلکش که بعقد دیت
را اعتدال آب و هوا مشهور بود بجهة اقامت شهزاده اختیار کرد و اراده آن نمود که قصری جهت و کاخی سپهر بنیاد بجهة شاهزاده بنا نهد پس در مقام تفحص استادان
فن معماری بر آمده و از اسراع و افاده کرد در نواحی روم مهندسی است سنمار نام که در کار چابک دست موصوم است که قبای این مهم بر قد او دوخته
اند و مصابیح این فن بچراغ دانش او افروخته نعمان از روم بهیچ سنمار را طلب و مصوب بر پای تخت آن چوب بدان ارسال نمود و
استاد مزبور بی مضایقه از حضور نعمان گشته و در موضعی خوب و زمینی مرغوب ابتدای اساس بنا نمود و مشغول طرح و درج مطلوب شد چون
دیوار ابنیه مرد از ارتفاع بهشت ستاره تمنی گشت بعد از مدتی باز آمده بکار خود مشغول شد موجب حیرت او برسید که گشت محلی در آن بود
چون هر روز عمارت با تمام رسید یار البیر بر و دیگری بخورنق موسوم شد یکی در بلندی بسماک الیف او و دیگری در نشاط و حلاوت بسید
اسکندری رسید سبق سپرده بخورنق آفرینش که او در نقش بندی جهان لعبتان چگل ز آسمانها این هم چنان نمودی چرخ
کز اوج چرخ نماید محیط مرکز گل و این قصه که قول او درمیان او درمیان احوال ملوک عجم نقل شده است که چون که عجم آن قصر را بکوشک خورنق
کلاه می گفتند و دیگری را سدیر که مشتمل بر سه گنبد بود در سه جای یکدیگر و عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق خواندند و دیگری را سدیر
روزی نعمان در قصر مزبور نشسته تفرج انهار و باساتین و مرغزار اطراف وجوانب را می نمود و بفضای این موضع بسیار عجب در خیمه جلسی شاهد
در برگشت بهتر از این است نعمان از این سخن متأثر شده بدین عیسی علیه السلام در آمده و از قصر بزیر آمد و پلاس سیاه در بر کرد و ترک ملک
و مال و اهل و عیال نموده سر در جهان نهاد و چون غایب شد که دیگر کس از وی نشان نداد و بعد از وی پسرش منذر بتربیت بهرام و تعلیم آن
خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده بهین ادب را نشانیت منذر از عجب و نیست علما و هنرمندان را خواسته و فرموده تعلیم آن بر آن شد
بمدت زمانی بهرام در حکمت و علم و آداب و زبان عربی و استعمال آلات حرب و غیر مرغوب بدرجه کمال رسید و در اثنای آن حال
بعرض شاهزاده رسانیدند که یزدجرد عالم فانی را وداع کرده است و عظمای عجم باتفاق نمودند یکی از اولاد اردشیر بابکان را کسری
نام بر سریر فرمان دهی نشانده اند بهرام از این خبر غمگین و ملول گشته از منذر استمداد نمود و جمعی انبوه کشید که بایران آمده ملک موروث
متصرف گردد پس منذر منذر منقول ادراک قبول نموده بهرام نعمان را که داماد او بود همراه او با ده هزار سوار از سپاه دلاور برسم مقدمه و موکب خود فرمود و خود با ستون
از عقب روان شد چون لشکر ترتیب یافت بایران رسید شوری از توجه خود در ضمیر بزرگان عجم افتاد و کار بجائی رسید که بهرام نعمان نیز با سپاه
سواران لشکر پیش مجتمع شدند عظمای حاضر و انتظام لشکر شدند و موکب او در استقبال نمودند بعد از لیساط بوسی قرار داد و قیمه چنین شد که تاج
شاهی را در میان دو شیر ژیان نهند هر که از بهرام و کسری را از میان دو شیر غره ربایند منصب سلطنت ادا باشد بهرام امر کرده شیر

آغاز

آغاز و انجوم بدست امرای چرای بکوشش و ناکامی روی بدرگاه خاقان آورده و در هجوم ملک و مت واقف ابدان دولت کردند چون بهرام دشمن را
غافل و از اوامر ظاهره حکم تقدیر را بر ارتقای بنای دولت خود و ابقای بنیان خصم کرد روز جنگ لشکر و دولت لشکر بر دور رسیده بسواران جرار بیک ناگاه
خاقان ایفار و برسم شبیخون درآمد و بسیاری شهای مانند تا صبح دوری در روزها در جنگ سهل و جبل طوری تا همدی از آنجا تعقیب و حرکت کردید چون شاپور بیکباره
خاقان رسیده امر فرمود تا پوست گاوی که از بیک له ارزه ریزه کرده و سیر کاو را پوست کنده بهیات اسب درآمد که درین شد جنگ شد و سنگ ریزه بر آن
بود و شکیده ریخته بر کردن کرده انگیخته میان لشکر خاقان رها کردند سیاه رنگ از هیبت آن آوازهای حرکت در شب مظلم وحشت نمودند بر یک
پیاده و سوار راه وزیدن و ادای نمول خاقان در آن غوغای عام کشته با هنگام صبح اعوان بهرام مقتول گشت بهرام صباح السبوح آن شب بزرگ
خاقان کشت بیت چنین است رسم سرای فریب گهی بر فراز و گهی بر نشیب چنین بود تا بود گردان سپهر گهی جنگ و زهر است گاهی مهر و مرا و را
که خواهد برآورد چند هم او را برآورد بکامک شهد و بار آورد چو خاقان در پوست هریک را در خور رتبه نوازش و جلوه برسم غم خواران پرسش نمود و آن
مال خاقان و اسباب را اموال خاقان صندوقه مشحون بر اسلحه جیاب کشور ایران که بخاقان نوشته در مزاج صوفی بشمار تقریم خشم اظهار
اخلاص کشیده اوه بنظر بهرام رسانیده در ساعت حکم فرمود که آتشی عظیم برافروزند و آن مکاتب را خوانده با پیش بوزنه چون منه و ونای آن
تفحص نموده و در جواب فرمود که تا برین تحقیق نکرده که چنان مکاتب که در مطلب چه بوده و از خواندن مضرت من در رسته های مقدم خاقان که مکاتب
نموده بحق لوازم ایشان حول تشوم و آن جماعت از من معرف گردد همگوا این اشرف محمد بن جریر نقل کرده اند که چون بهرام پس از محاربه خاقان چین
یکی از سرهنگان درگیش را کرین نموده بولایت ماوراء النهر روان ساخت و آن حدود را بدست تصرف در آورده و موکب دیو رشوه بدست رسل و رسایل ملقب
ارباب و صلح گشته و از آنجا بهرام بخچ مرام معاودت بدار الملک خویش کرد دقیقه ای از دقایق مراعات رعایا برایشان از احوال بود بحر چند جهد و جهد
امور مملکت را برای بعرض برسانید که از جمله که بهمن بن اسفندیار بود و مفوض فرمود و بنا برهوسی که از عطلوه و حفظ اوضاع سلاطین هند در سرداشت شیرازای
یکه و تنها بجانب دیار مزبور راه افراشت چون مانند مردی در دیره مملکت هند قرار گرفت روزها را بنخچیر سازی و تیراندازی بشب می داد و شبها در کوشش
با هم نوشته بروز می آورد اهل هند از جابکی و مهارت و گوی سازی و تیراندازی او در شگفت ماندند و در شهر شرح مناقب و محاسن او در پیش ملک هندوستان
خواندند و گفتند سواری بچالاکی رستم زال و دو کاری از ولایت ایران بهند آمده که دیده سپهر چنان مرد بسکوچه ندیده و مادر روزگار چنین فرزندی نه پرورده
اتفاقا پیش از بهرام پیلی که مکوهی در آن حوالی پیدا گشته بود و بسیاری از مردم هند را کشته بهرام چون از آن واقعه آگاهی یافت آتش حمیت
در کانون سینه اش بر افروخت روزی بعزم رزم فیل بر اسب برق رفتار بر نشست و رخ بجانب بیشه نهاد و شاه هند شخصی را در عقب او روانه کرده که همه حال
و مراقبت بهرام بوده که بر چند با پیل چون بنزدیک میشد ان شخص خود را ببالای درختی رسانید و مشغول نظاره گشت دید که شهریار شیراوژن با پیل افکن
بانگ بر پیل زد و پیل آهنگ بهرام نمود بهرام تیر در کمان پیوست و بسوی پیل گشاد و بزیر چشمانش رسید پیل آمده تا سوفار نشست بهرام از اسب
پیاده گشت و بهره و دست خرطوم او را گرفته پیش کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم تیر از پایش در آمده و سرش از تن جدا ساخت و بر دوش خود نهاده
از بیشه بیرون آمد و کاشته ملک مهرت و اقوال بوحی رسانید ملک بحضار بهرام فرمان داد چون بهرام از دو بارگاه شاه هند شد شاه از وی پرسید

که تو را چه نسبت و از آمدن هندوستان چه کام بهرام گفت که پدر من یکی از اعیان فارس است مدتی بخدمت بهرام گور پادشاه عجم شرف اختصاص داشتم و از خشم
او بودم بنا بر سعایت و غمازی حاسدان ملک بر من خشم گرفت از وی ترسیدم و خود را بدین ولایت کشیدم تا در ظل حمایت و عنایت شهریار هندی [illegible]
ملک هند از لطف مقال و حسن گفتار بهرام خوشش آمد و او را بصنوف اکرام و احسان بنواخت و [illegible] حضرت و ندیم خاص خویشتن ساخت در خلال [illegible]
[illegible]

[illegible]

مدد او مضافات و آب [illegible] فیروز [illegible] بر وی غالب شد و بروایتی [illegible] برادر کذشت و اهل [illegible]

و جهان [illegible] **ذکر پادشاهی فیروز بن [illegible]** معلوم می شود که [illegible]

او یک سال [illegible] فیروز [illegible] قتل برادر [illegible] بر سریر حکومت [illegible]

از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان [illegible] و آب در کاریزها [illegible] خشک [illegible]

[illegible] فیروز [illegible] قحط [illegible]

ممالک [illegible] و مردم را اعلام داد که [illegible] اتفاق نمایند [illegible]

اگر کسی [illegible] ایران [illegible]

[illegible] فیروز [illegible] درگاه [illegible]

[illegible] و آب [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

چون [illegible] ایران [illegible] فیروز [illegible] آن مملکت [illegible]

[illegible] فیروز [illegible]

چون [illegible] جواب فیروز [illegible]

[illegible] فیروز [illegible]

آن [illegible]

[illegible]

[illegible] فیروز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فیروز [illegible]

[illegible] فیروز [illegible]

[illegible]

[illegible]

برای

بر سر آن کار [illegible] لشکر [illegible]

سپاه را [illegible] لشکر فیروز را استقبال نمود [illegible]

کار [illegible] خندق [illegible] فیروز و سپاه [illegible]

[illegible] خندق [illegible] فیروز [illegible]

چون [illegible] فیروز در ایران حاکم بود [illegible]

ذکر پادشاهی بلاش بن فیروز

نموده [illegible] ایران [illegible] بلاش بن فیروز [illegible] قباد [illegible]

[illegible] ترکستان [illegible] فیروز [illegible] بلاش بن فیروز [illegible]

[illegible]

[illegible] ترکستان [illegible]

[illegible]

[illegible] قباد [illegible]

[illegible] قباد [illegible]

[illegible] فیروز [illegible] **ذکر پادشاهی**

قباد بن فیروز و ماجرای آن [illegible] قباد [illegible] صاحب التاریخ [illegible]

[illegible] قباد [illegible]

[illegible] قباد [illegible]

قباد [illegible]

[illegible] قباد [illegible]

[illegible] قباد [illegible] قباد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قباد [illegible]

[illegible]

[illegible] قباد [illegible]

ان پیش ... استان کشت نوشیروان کمع و کنج لیس ... مزدک ... از سران ... چون ... [illegible]

بکشان مشغول شده و قباد را کرفته در قید و بند کشیده بعضی بر آنند که جاماسب برادرش بجای او نشاند و بعضی بر این اند که ... [illegible]

بود و میان فرزندان دیگرش قید و اخلاق قباد اختلافست بعضی گفته اند که چون ... [illegible]

بنا بر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند و اندیشه آن داشته که اول قباد را ... مزدک ... [illegible]

سرانه فرزندان جهان داری و میان آن جمله ... استصواب مذهب ... مزدک ... [illegible]

زندان رسانیده ... [illegible]

جمال ... [illegible]

مجلس ... [illegible]

داشت ... [illegible]

مصلحت ... [illegible]

[illegible]

برادران بیرساند و اکر دارش در نشستند شادانا که در شستن بزرگ خراب شده بود آباد می نمود جمعی که از استیلای او ترک وطن نموده بودند همه را بمواطن
و مساکن اصلیه شان فرمود و پس از انجام کار بزرگ مخصوص مملکت روم پیش نهاد خاطر حق شد و رای ظفر انتمای جهان آرای ایران بصوب بر انو آهنگ
ازان جانب ملک روم با سپاهی جنگ آور روی داوری بسوی لشکر ایران نهاد و چون از طرفین مسافت راه را باقدام ایران بامون نوردی خواهان
هوا کرد و اهل نظاران با در نهادند و چون آن دو [illegible] و آن دو دریای موج زن در برابر یکدیگر ترتیب صفوف نمودند فغان [illegible] از خم [illegible] جوش [illegible]
سواران از قیامت خورش و نعره شیر انداول پهلوان [illegible] پرخاش برخواست [illegible] طرفین و مبارزان جانبین از تیغ و خنجر یکدیگر خیلی درکشته قیصر روم را
چون معلوم شد که پنجه در پنجه آهنین نمی توان انداخت و به دولت و با بازوی تیر انداز نمی توان گشت روی بهزیمت نهاد و چپ برادران ایران ایشان آهنگ
به سر یکباره آتش آمد جنگ لبی رزمیان بر بی جهند درد وشت ازایشان به پر [illegible] عاقبت بدست تعاقب کردگان گرفتار گشت بیدار گیرش
آوردند و خوینه سپید فزون از حد و شمار در خزانه تصرف انوشیروان در آمده و قیصر بکشت پیغور نشسته که هر سال مبلغ سیم و زر و دینار خاص ده هزار دینار زر
سکه شاهی بیوازده رزمه جامه رومی بحضرت کسری فرستاده خود در زمره حشم منتظم باشد در آن سال خراعیان [illegible] ارش را و از ایران رسیده بجمع آن
اهبت را انوشیروان رنمود و رشته که نقش رنه [illegible] و روزگار بجمهور برکار لیلی و نهار صعوبت او صورتی نقش کرده بود و آن زن جلوه حقیقت عیسوی داشت چپ
و شعر ترسای روح نامعت و روزه روح الله شیش مسوعت هر چند کسری او را باین دین تشویش تکلیف نمود قبول کرد و از آن دو روز پسری فرزند
سلطنت بوجود آمد انوشیروان آتش و خشم را دوام نهاد و چون شاهزاده بسن تمیز رسید ارکیش پدر و مذهب مادر مایل نمود و شیوه آتش پرستی را مذموم شمرد و طریق
مذهب عیسوی را بپای خصوص سپرد انوشیروان هر چند او را بکیش خویش دعوت نمود بجائی نرسید آخر الامر از راه پدر سر بر تافت و او را گرفته حبس فرموده چون
انوشیروان متوجه روم گردید بار خبر رسید که بعد از آن مرض اوشی را او از حبس برآمده جمع عظیم جمع نموده بتخصیص شتابان [illegible] انفادی بر وی جمع کرده
ونش را او خواند چند از برکت و دولت بر لشکر تست نموده و عاملان [illegible] چند از فارس و اهواز بیرون نموده و خوت چند از دار الملک شهرت داده و جمع
لشکر عراق روان کرده انوشیروان ازان حال آگاهی یافت و منشوری بنام سرهنگان عراق کرد ام پر دینش نام بود و نیز گرایش را و پسر او جنبرات
پدر شنیده پیش از حق حرکت کرده و جمعی را که مجوس بوده از فتنه اعوان و دیگر اتفاق نموده اند اگر توانستند کوشش او را گرفته محبوس سازد و شرف
کیوه مرجعت کرده اند ارخ کند اهد و او پیش را گذارده بهر جا خواهند بردند و نامه را آهنگ کرده بقلعه سپرد چون نامه برام برزین رسید با لشکر گران بجانب
براه مجادله شاهزاده نهاد و بعد از قتال و اشتعال آتش حرب و نش را او را نه گاه تیری با مقتل آمده کشته گشت و لشکرش متفرق شده رام برزین او را
کفنان بر سر اش را او رشته حکم کرده دیگر کسی را نکشته و مشیب از کسی نگیرد و ارتش را باین حد سخن بدو نکشت که دوم بگو که مرا تن مسیح کرد
و کفن سازد و اما صاحب تاریخ و دیگران گفته اند که اش را او دستگیر شده و ادانه سلم بخاقانی ایاکور بعد حرب الانوشیروان از روم مراجعت فرمود لشکر بخنان
ترکان کشیده و نامه بخاقان چین مرقوم داشت و اورا تحمل بارگران باج و خراج ساخت و دختر خاقان را بحرکت لشکری آتش فرمای گرد ری آن
بجای در حالت بیعی و مرز فرمود از خلاق آن حال معروض آن حد بسعادت اشتمال گشت که سپاه مجاوق از در بند گذشته در ایران ولایت استیلا یافت
شاه با جمعی سپاه با استیصال ایشان را اهم از تسخیر مملکت دانسته الزام و دانسته لشکریان را بجا و دست امر فرموده و خود بعضی بجانب دربند بر آمد

الفاظ

٣٦

و الفاظ بد عادت را از آن گروه بکان بیرون کرد و حصار حصین ...رسته های متین بسین در آن ولایت بنا نهاد و سرحد را با فوجی انبوه محافظت و ممارست
آن سرحد متعین نمود و در آن حدود و بعضی ولایت که از ابنای او کت هجرات بود بر سپهر مدار معدلت آثار آن شهریار آمده شرف تسلیم آن آستان اسلام بشان
برار رسیده و در دوام آن ابراهیم بن مسروق از اسباط ابرهه که با اصحاب الفیل منسوب است استغاثه نمود و حمید اوجبت انوشیروان لشکری آراسته و تهد رسیاهی
خود همراه وی ... و ملک یمن از تصرف حبشیان باز گشت و سرحد با سپاهی فراوان همراه نمودند روان فرمود و سرانجام راه قدام متکاران و ... بر
بمروند رای هند از دور صلح در آمد و جاری را که بر سر جمل عقاقان فرستاده کرد در ایران بود ... کسری و اکنون است شهر خم لشکر را از هند و سپاهیان طلب فرمود
و ابوان طاق کسری که مشهور آفاق و از جمیع ابنیه ممتاز و رواق روزگار با نکره بلندی طاق طاق است در مدائن بنا نهاد و رتبی مستقل بالای ابلاد دیوان شاهوار
که از فلک افراشته بحکم بقضه رضا بودی بر سر گذاشته و بزرگ تخت مرصع که شکستی شد و ارسال او حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در زمان او بود چنانچه از آن حضرت
فرموده ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان در زمان ولادت با سعادت آن حضرت الشرع نه ریش کشش هزار سال بود و در او خوفت ... و از کنگره طاق
کسری فرو ریخت و دریای ساوه که خوش آن را آتش میمون خلک گشت چپ آن آتش که سیه روی دنیا از نهیب شکست طاق کسری هم آتش شرار شب خشت
هم آب بچه ساوه نایت کسری را از انکسار ایوان و سقوط شرفات آن و ملاحت مرزوبه کسری عظیم در اهوال راه یافت و اصلح کارش حقیقت
حال باز برسید او بعرض رسانید که وقوع این حادثه دلالت بر آن دارد که ... استیلای او بر آتش خانه های فارس [illegible]
... رام بنکند ... [illegible] ... آن پادشاه [illegible]
سرهنگ از قوان جمع و ... نیز دو در سیاسات کرده [illegible] عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه و قصاص [illegible]
دو شیطان را چنان کرده ام ... انسان را ... حقیقت ... زیرا که معنی آدمیت اغاثت است بر حرات و عزت ... سباع ازدون
جرات پس هر کس ... غالب است انسان است و آنکه بر داشت شر قرار نماید شیطان چپ بگاه ... دیو از ...
پاسب آنکه مردم ... شرف وارد ... آورده اند که قیصر روم ... بو نوشته که ... در جواب نوشت که پیش چپ
اول ... نکردیم و دوم ... ستم ... سوم ... مقدم ...
والحکم ... راز ... این سخنان ... شاه ...
و یوم القیم ... و یوم ... الحکام ... الشجرة العداوة و التواضع ... الحجة ... السفهاء ... العقلاء ...
العق ... الامراء ذکر پادشاهی هرمز بن انوشیروان چون پیری ... ولی عهدی بهرمز داده و هرمز ...
چهل و شش سال بود هرمز بن انوشیروان بعد از پدر پادشاه گردید چون ... ارکان دولت ...
مستقل گردید ... آمده ... روزی ...
برکت ... ذکر پادشاهی خسرو پرویز مدت ملک او ...
چون هرمز بن انوشیروان ... روان ... هرمز پرویز ... عیش ... طرب ...

روز و شب با ساقیان گل‌اندام و مهوشان دلارام مشغول شراب بودی و بدین جهت رخنها در ملک پدید آمدی و امور مملکت بکلی از نظام افتاد و بهرام چوبینه
که یکی از سرهنگان هرمز و بقولی از نسل گرگین میلاد و بروایتی از اولاد [illegible] بود بر پرویز خروج نمود خسرو تاب مقاومت و مجادلت او را نیاورده فرار
بجانب روم کرده و خود را بدار الملک قیصر رسانید قیصر مقدمش را گرامی داشت و مریم دختر خویش را در سلک ازدواج او کشید و ابواب خزانه بگشاد و لشکری
بیحد و سپاهی افزون از شمار و عدد آراسته همراه پرویز روانه ملک عجم ساخت بهرام چون از وصول پرویز اطلاع یافت بعزم عنان گیری او بجانب
آذربایجان لشکر کشید چون تقارب فیما بین آن دو لشکر [illegible] اتفاق افتاد از طرفین ادهم دشمن شکنی بمیدان کین راندند و گرد زمین
بر چهره مهر فشاندند عاقبت نسیم فتح بر پرچم علم پرویز وزید و بهرام چوبینه رو بوادی هزیمت نهاد و خود را بخاقان چین رسانید مدت استیلای او
بر ملک عجم دو سال و یکماه کشید و پرویز دوباره [illegible] بعد از آن آمده بر تخت موروثی جلوس [illegible] پرداخت [illegible] سال
[illegible] دولت [illegible] عجم را [illegible] گویند چون [illegible] سال از پادشاهی آن [illegible] گذشته بود
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله [illegible] بشرف وحی مشرف گردیده نامه بدو [illegible] بدین اسلام دعوت کردند آن بدبخت نامه حضرت را
پاره کرد و بعد از آن [illegible] و شیرویه [illegible] پسرش [illegible] بعضی گویند
شیرویه **ذکر پادشاهی شیرویه بن پرویز** بدست خود او را بهلاکت رسانید مدت شاهی او [illegible] سال بود چون شیرویه بن پرویز بعد از پدر بر سریر سلطنت
جلوس نمود برادران و اقوام و اقربای خود را بکشت و برخی را [illegible] در آورده حضرت باری [illegible] بعد از [illegible] بمرد مدت [illegible]
ذکر پادشاهی اردشیر بن شیرویه [illegible] پادشاهی [illegible] اردشیر [illegible] صاحب تاج **ذکر**
پادشاهی [illegible] پرویز [illegible] بعد از یکسال [illegible] کشته شد [illegible] پرویز پادشاه شد [illegible]
ذکر پادشاهی فرخ زاد بن پرویز [illegible] امیر لشکر خراسان [illegible] مدت سلطنتش [illegible] بود فرخ زاد
بن پرویز گویند [illegible] اعیان عجم پادشاهی [illegible]
کشته شد چون دولت ساسانیان بضعف رسید [illegible] ایشان [illegible] توران [illegible] پرویز بود [illegible] عجم پادشاهی
[illegible] بروایتی حضرت خیر البشر صلوات الله الملک الاکبر در عهد او بعثت [illegible] پادشاهی او یک سال و چهار ماه بود و آنحضرت [illegible]
او فرموده [illegible] قوم اسندوا امرهم الی امراة در بعضی تواریخ مذکور شده که پادشاهی [illegible] فرخ زاد بوده [illegible]
[illegible] احوال [illegible] توران [illegible] لشکر [illegible] امرای عجم یزدجرد را پادشاه کردند و بعضی گویند که وفات
حضرت البشر [illegible] در عهد او بوده [illegible] یک سال [illegible] وفات
آنحضرت [illegible] **ذکر پادشاهی یزدجرد آخر ملوک عجم** [illegible] سال کشید [illegible]
یزدجرد بن شهریار بن پرویز که آخر ملوک عجم است [illegible] برادران [illegible]
ملک [illegible] پادشاهی رسید [illegible] پانزده سال بود [illegible]

دولتی

پادشاهی او [illegible] سال کشید [illegible] استقلال [illegible] آن [illegible] سعد وقاص [illegible]
دولت او و پادشاهی ساسانیان [illegible] مدت ملک ایشان [illegible] سال [illegible]

گونه دویم در ذکر احوال سلاطین بعد از بعثت [illegible] کاینات

بر [illegible] این [illegible] سالکان [illegible] تواریخ [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] حضرت خیر الانام صلوات الله الملک العلام در کتب [illegible]
[illegible] ذکر احوال [illegible] الی یوم القیام [illegible] مناقب حضرت اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب و اولاد کرام [illegible] علیهم السلام [illegible] اوج هدایت
[illegible] مقدم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] علم [illegible]
[illegible] مناسبت [illegible]
[illegible] جهان افروز [illegible] عالم آرا [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] که هر یک [illegible] خلفای ثلثه [illegible]
ذکر احوال سلاطین عجم که هر یک [illegible] ایشان [illegible] حضرات ائمه علیهم السلام [illegible]
سعادت [illegible] **بیان وقایعات بعد از وفات حضرت ختمی پناه و خلافت**
خلفای ثلثه که اول ایشان ابوبکر بن ابی قحافه است و بیان آن
[illegible] خلفای ثلثه [illegible] جناب [illegible]
[illegible] حیات [illegible] احوال [illegible] الغفار [illegible] احوال
[illegible] سعد بن عباده [illegible] اسلام [illegible] حضرت خیر الانام چون
سلمان [illegible] ابوذر [illegible] جابر [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] ابوبکر [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] انصار [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] حضرت [illegible]

در جهت مراعات کرده گویند با وجود پدر ابوبکر بر خلافت پسر اعتبار نمود چنانچه پرسید خلافت به که قرار گرفت گفتند به پسر تو [illegible]
عبارت جناب ولایت مآب [illegible] چون پسر ابو قحافه [illegible] صحابه است مردم بیعت کردند گفت [illegible]
روایت که چون خلافت بر ابابکر قرار گرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] ابوبکر به جناب پیغام داد که چرا از خانه قدم [illegible]
[illegible] بیرون نگذاری [illegible] حضرت فرمودند که [illegible] که [illegible] از جمع قرآن فارغ شوم [illegible]
[illegible] که روز دوم آنحضرت را بجبر آوردند و تکلیف به بیعت کردند و آنجناب ابا و امتناع فرمودند [illegible]
مبایعت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اعتقاد اهل سنت [illegible] آن حضرت [illegible] ابوبکر بیعت [illegible]
گفته اند [illegible] بعد از وفات [illegible] اتفاق [illegible] عمر [illegible] آنحضرت [illegible] ابابکر
[illegible] آن [illegible] روایات مختلفه [illegible] بعضی [illegible]
بعضی [illegible] خلافت [illegible] قرار گرفت [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
بعد از [illegible] ابوبکر [illegible]
که چون چندی از خلافت ابوبکر گذشت طوایف اعراب [illegible] سرکشی آغاز نهادند و بعضی دعوی نبوت کردند [illegible]
[illegible] طلیحه بن خویلد اسدی [illegible] مسیلمه کذاب [illegible]
[illegible] از اعراب [illegible]
[illegible] بنی عامر [illegible] بنی سلیم [illegible]
هر یک [illegible] ابوبکر اول خالد بن ولید را با فوجی [illegible] طلیحه [illegible]
اسلام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] آمده [illegible]

ای بنی فزاره [illegible] این [illegible] کتاب است [illegible] تواریخ مذکور است که چون عیینه [illegible] میدان [illegible]
اسلام [illegible] لشکر [illegible] جبرئیل [illegible]
بنی فزاره [illegible] لشکر اسلام [illegible]
[illegible] اهل ارتداد [illegible] اسلام [illegible] خالد بعد از [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] مذکور است [illegible]
[illegible] حضرت عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] جناب خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مالک بن نویره [illegible] بنی سلیم [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible] ابابکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرو برکه یکدیگر بانتظام مهام خلایق پردازیم حال مصلحت در این است که چند نفر از خواص [illegible] یکدیگر را ملاقات و گفتارهای ترا

بسمع رضا اصغا نمایم و مسلک خدمت [illegible] بقدم [illegible] پیمایم چون رسول آن بالفضول بمعسکر مجاعه رسید [illegible] مجاعه با [illegible] چند نفر از خواص

خود را برداشت و بسوی مسیلمه کذاب شتافت چون از اقدام او خبر یافت امر نمود [illegible] خیمه [illegible] که در حصار یمامه بود برپا نمودند و خود بعزم استقبال از شهر

بیرون شتافت و او را ملاقات [illegible] آورده در آن خیمه منزل داد و ابواب صحبت از طرفین گشاده [illegible] و در اثنای [illegible] مجاعه از مسیلمه پرسید

که خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی مجاعه گفت بمن بخوان مسیلمه کلمات مسجع چند که [illegible] امتزاج [illegible] بر زبان آورد

[illegible] مجاعه چون آن مزخرفات را [illegible] خود [illegible] مسیلمه چون [illegible] مجاعه [illegible]

از میان برداشت [illegible] شوق [illegible] و گفت [illegible] اگر [illegible] مجاعه

در جواب گفت **بیت** [illegible] **٭** [illegible] **٭** [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] مسیلمه [illegible]

[illegible] مجاعه [illegible]

سران سپاه [illegible] مسیلمه [illegible] کلام الهی [illegible]

[illegible] چون این [illegible]

[illegible] مسیلمه [illegible] مجاعه [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] **جنگ خالد با مسیلمه و کشته شدن مسیلمه**

چون خبر [illegible] مجاعه [illegible] ابوبکر خالد بن الولید را با لشکری [illegible] مسیلمه [illegible]

[illegible] مسیلمه چون با سپاهی [illegible] از حصار یمامه بیرون [illegible] اسلام [illegible]

روی داد [illegible] خالد [illegible]

[illegible] از طرفین [illegible]

[illegible] مجاعه [illegible]

[illegible] مسیلمه [illegible]

لشکر اسلام [illegible] خالد [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] خالد بن الولید [illegible] مسیلمه [illegible]

[illegible] عرب [illegible]

اطاعت

اطاعت [illegible] چون مدت [illegible] سال [illegible] از خلافت ابوبکر [illegible] چون مرض [illegible]

خلیفه [illegible] امیرالمسلمین [illegible] عمر [illegible]

ساکت [illegible] در جواب [illegible] عمر [illegible] حیات تو [illegible]

[illegible] خدای [illegible] سؤال کند [illegible]

[illegible] ابوبکر گفت [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

[illegible] **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** [illegible] الملک [illegible] خلافت

[illegible] **ذکر خلافت عمر بن الخطاب علیه الرحمة** چون خلافت

[illegible] ابوبکر [illegible] عمر بن الخطاب [illegible] خالد بن الولید را [illegible] ابوعبیده بن

الجراح را [illegible] لشکر اسلام [illegible] ابوعبیده [illegible] دمشق [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] لشکر اسلام [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] **٭** [illegible] **٭** [illegible]

[illegible] ابوعبیده [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوعبیده [illegible] خالد [illegible]

[illegible]

[illegible] **[illegible]**

[illegible] اسلام [illegible] ابوعبیده [illegible]

[illegible] سپاه اسلام [illegible] ابوعبیده [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوعبیده [illegible]

[illegible]

کرده بودم بگران جوش میکرد و هم من و لک بر بستر نشستن ادب خود نیز او را از دیگران و آمد تا بکنار مجلس ایشان رسید و بر جمعی جنس مجلس امرا و اعیان نشسته
بر بخشی پیش آمد که عمار ان اهل بیت سپاه و وزرا و ارکان دولت قیصری جلوس نمای و بیام فرش کرد رسید معاذ گفت معاذ الله که من بر فرش ایشان بنشینم
کرده بودم گفت و چرا باید که بدینم سخت ایستاده می کوی او می شنوم ترجمان گفت ابطال ... و مرده سید آنکه تو ایستاده و ایشان نشسته باشند معاذ گفت چون ...
[illegible] ایستاده پیش مخلوق را منع فرموده می نشینم ... پادشاه ... سرکوبی اسلام ... بر چیده گشت ... [illegible]
ابطال قیصر رسیده کرده اگر چیزی ... معاذ گفت کتاب خدا و رسول محمد مصطفی ... آن بعد ... اگر ایمان خواهیم آورد و جان کنیم
معاذ گفت جزیه قبول کن و اگر ... امر از این دو امر ... میان ما و شما شمشیر حکم خواهد بود ... معاذ ... بیشتر ... و بشما ...
سپاهیم ... مهاربه ... بیایم ... [illegible] معاذ گفت ... دیگر ... بشما ...
اکنون در تصرف مسلمانان است ... جای ... بر ... روان ... چون ... سخنان ... شنیده ... جهت
سعد و ... و از حرب ... نزد ابو عبیده فرستاده که از تو ... که صلح ... مستقف باشد ... و
دین و دولت ... اسلام ... صلح ... وقت ... که با انصاف ... هر چند
از مصالحه ... جواب شنیدیم ... معقول ... بیداری خوب ... جنگ ...
ابو عبیده ... لشکر ... روز دیگر که ... ابو عبیده ... نشان ...
بر داشت ... طوایف ... میمنه و میسره ... نیزه ... چهار ... روم ... صفهای ...
آرایش داده ... اسلام ... بر افراشته ... اسلام ... جنگ ... مشغول
حرب ... پیاده ... کوس ... شنیده ... بناه ... و رفته
راه البعلبک پیش گرفته چون امرای ... رسیده ... در دیده ... شده ...
مملکت فرستاده حکم ... بر گشته ... در انطاکیه ... آمد ... را
سپه سالاری داده ... لشکر اسلام ... ابو عبیده چون ... اطلاع یافت ... بعد ...
نموده ... رسیده ... دمشق ... فرستاده ... لشکر اسلام ... داد
همه بمحض استماع آن خبر ... خالد ... رسید ابو عبیده ... لشکر ... اسلام
خالد ابن الولید ... لشکر ... اسلام ... رومیان ... دل ...
... رستان ... سپاه ... روم ... قوی ...
... ابو عبیده ... سپاه ... اسلام ... جسم ...
... ایشان ... آمده ... اسلام ...

بر صف اعدا ... و چندی از بهادران روم ... اسلام را با فوج
و هر چه قدر ... اکنون ... که ... روم ... چون ... لشکر روم ... اسلام
بغداب ... گفت ... ابو عبیده ... چون ... جیحون ...
نصرت بر اسلام گشت ... اسلام ... اسلام ... ابواب ... ابو عبیده و
سپه ... اسلام ... کاروان ... تحصین ...
بیت المقدس ... ابو عبیده ... بیت المقدس ... چون ...
سپاه اسلام گشت ... ابو عبیده ... فرستاده ... بیان آورده ...
از میان ... لشکر اسلام ... ابو عبیده چون آن
... آمده
... لشکر اسلام ... عشیرت ...
عاقبت ... شیده ... ابو
عبیده فرستاده ... ابو عبیده ...
[illegible] بیت المقدس ... حضرت ... ابو طالب علیه السلام ... بیت المقدس ...
مستصرف ... اسلام ... ابو عبیده ... **ذکر لشکر فرستادن عمر بجانب پادشاه عجم ...**
... عجم ...
... مثنی بن حارثه شیبانی ...
... لشکر ... سپاه ...
پیش عبیده ... ایشان ... مثنی ...
با چند نفر از خواص ... سلاطین عجم ...
ملک ایران ... ایها الناس ...
مملکت ... روم ... اکنون ...
... ایشان رسیده ...
خطاب عمر بن الخطاب ... ابو عبیده ... مسعود ثقفی ...
دامن ... ابو عبیده ... لشکر ... عرب ...

نامی رستم فرخ زاد که از جانب مداین عجم سپهسالاری عراق و خراسان بوی مفوض بود با دو هزار کس از قبیله [illegible] عقیب [illegible] بود سر راه بر ایشان
گرفته بود از شالقا جابان خود پیدا آمده مبارز خواست چهار نفر از صحابه متعاقب یکدیگر در برابر او آمده بکیفیت [illegible] شهید گشتند مردی از انصار
که او را معلوم نمی گشته چون شاهین گرسنه در عقب شکار افکنی طایر در و بسوی وی نهاد و او را از اسب [illegible] بر روی خاک انداخته [illegible]
بر سینه اش نشست که سر از تنش جدا سازد که [illegible] بنگر [illegible] مطرود [illegible] نگاه داشت و از روی سینه اش برخاست چون خبر انهزام
جابان بفرخ زاد رسید سپاهی انجم شمار از فارس و خوزستان و عراق و خراسان جمع نموده و بهمن جادو را سالاری لشکر داد و او را بمحاربه سپاه عرب
فرستاد و بهمن جادو را نیز از تعاقب روان نمود در ساحل فرات ان دو بحر مواج بهم برزدند و صفوف از جانبین آراسته [illegible] بر او [illegible] شد
ابو عبیده امر فرمود تا بر روی فرات جسری بستند و لشکر اسلام از جسر عبور نموده روی بمبارزت کشودند فیل سفیدی همراه سپاه عجم بود بهر طرف که رو می
نمود مردان مبارز از پیش آن [illegible] و [illegible] می [illegible] اسبان عرب [illegible] ترسیده [illegible] رجعی [illegible] دل [illegible]
ابو عبیده فرزندان [illegible] دید [illegible] خرطوم آن [illegible] پس از اسب پیاده گشته رخ بسوی آن فیل کوه شکوه نهاد و بضرب تیغ [illegible] خرطوم
آن را [illegible] ساخت [illegible] شمشیر [illegible] کرد [illegible] کشور [illegible] خواست که [illegible] خود را [illegible] پایش [illegible]
در آن حال فیل زخم خورده بر روی او غلطید و در زیر فیل جان داد و رایت سپاه لشکر اسلام از کشته شدن سالار خویش راه هزیمت [illegible]
اهل اسلام بر [illegible] عساکر اسلام [illegible] عبور از فرات [illegible] ثبات [illegible] بکفار [illegible] جسر را
برید که جنگیان چون بکنار جسر رسیدند [illegible] خود را در فرات [illegible] جمعی از مجاهدان اسلام که از ضرب تیغ آتش بار کفار [illegible] بودند
در آن آب غرق گشتند و برخی که [illegible] کشتی [illegible] ساحل [illegible] و کیفیت را بعرض [illegible]
عساکر فرمان [illegible] جمعی کثیر از قبایل عرب در مدینه مجتمع گشتند جریر بن عبدالله را بامارت آن لشکر [illegible] موسوم [illegible] جانب
عراق روانه نمود چون به ثعلبیه رسید [illegible] مثنی بن حارثه که بعد از قتل ابو عبیده [illegible] امیر [illegible] بود [illegible]
[illegible] توقف نموده [illegible] اطراف و اکناف مملکت عراق [illegible] تاراج کرده [illegible] چون
خبر [illegible] بوران دخت [illegible] رستم [illegible] مهران بن مهرانه را با دوازده هزار کس از ابطال رجال عجم بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون
مسلمانان از [illegible] لشکرهای پراکنده خویش [illegible] طلایع [illegible] رسیدند [illegible] مهران با سپاه گران [illegible]
رسید جریر [illegible] متوجه او شد [illegible] مثنی بن حارثه [illegible] سپاه کفار حمله بر
[illegible] مبارزت [illegible] مسلمانان را [illegible] مثنی بن حارثه
[illegible] رایت [illegible] خصم [illegible] مهران [illegible] رستم [illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] مهران [illegible] سپاه عجم [illegible] لشکر اسلام
داده [illegible] مسلمانان [illegible] در آن [illegible]

از اهل

از اهل کبره [illegible] ده [illegible] قریه است [illegible] وارد [illegible] اجتماع عظیم [illegible] از اطراف [illegible]
تجار [illegible] معاملات بآن موضع می آیند و دکان [illegible] اگر لشکر اسلام بر غارت آن سوق اقدام نمایند [illegible] از دار [illegible]
نمایند [illegible] اخبار ایشان [illegible] لشکر اسلام [illegible] روی [illegible] سوق [illegible]
[illegible] فارس و اهواز و خوزستان [illegible] مشغول [illegible] ایشان [illegible] دکان [illegible]
[illegible] چون این خبر [illegible] رستم فرخ زاد و سایر اعیان عجم [illegible] این همه [illegible]
[illegible] بیت [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] خسرو پرویز [illegible] علم کاویانی [illegible]
خسرو پرویز [illegible] علم کاویانی [illegible] وارث [illegible] این فال [illegible] یزدجرد [illegible]
اصطخر فارس [illegible] آورده [illegible] ذکر جلوس [illegible]
یزدجرد [illegible] چون [illegible] یزدجرد [illegible] لشکر [illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] رستم فرخ زاد [illegible] امارت لشکر [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] شریف [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible] شهریاری [illegible] سالار لشکر
اسلام [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] امارت لشکر اسلام [illegible] ابطال رجال [illegible]
جریر و مثنی [illegible] سعد [illegible] یزدجرد [illegible]
نفر از اعیان عرب [illegible] یزدجرد [illegible] قبایل عرب [illegible] کسری [illegible]
[illegible] اول [illegible] مغیره بن شعبه [illegible] یزدجرد [illegible]
بعد از آن [illegible] عجم [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] عجم [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] ملوک عجم [illegible]
[illegible] ملکت [illegible]
[illegible] رفقای خویش [illegible] آب [illegible]
[illegible] این [illegible] مطالب [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] آن [illegible]

ازان بعث فراوان آگاه ساخت یک مرتبه هجوم آورده در چنان روز را از اکثر بر وجهی شد با عبدان چون چنان دید طریق آنکه باشد انبوه رسیده و همه
شغالب را هلاک نمود هر صورت و حقیقت اینکه چشم این ولایت پوشیده و در اطراف خویش برکشیده و چون بر معلوم است که از محنت رنج و الم عسرت
این گستاخی از شما صادر شده از روی ترحم امر فرمایم که العفو از گندم و خرما بشمار دهند که عطایای هر یک که اندازه گشته روی بولایت خویش نهند و اگر
از فرموده ما ابا و امتناع نمایند هر آینه از غضب ما خطه جان نخواهید برد مغیره گفت آنچه گفتی چنان است فقط حال و منال عرب بمرتبه بود که اکثر اوقات
سوسمار میخوردند و دختران خود را از عدم قوت زنده در گور میکردند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آتش میدان خون روزگار میگذرانیدند اکنون
ازین جهت بر این عم خویش رسید رحمتی است بر قتل وی کاشتی و کثرت او را ارشاد و این صورت را دولت عظیم و موجب جسیم الکاشی حلال از
حرام نمیدانستیم و بشر حق از باطل نمیدانستیم حضرت ایزد متعال از فرط رحمت و مزید افضال رسول کریم با کتاب لازم التعظیم ارزانی داشت بجهت هدایت
ما فرستاده و آن سرور بموجب وحی منزل ما را بجهاد مخالفان دین امر فرمود و عسرت ما از برکت وجود آن حضرت بعشرت تبدیل یافت اکنون
ترا بقبول شریعت برضای محمدی صلی الله علیه و آله دعوت می نمائیم اگر قبول نمودی امن بعد جهدی با رحمت قدم ابواب جسیم نگذارد و امیر جز
زکوة و جنس از تو چیزی مطالبه نمائیم چنانچه اسلام را قبول نمائی بجزیه راضی شو و الا محاربه را آماده باش یزدجرد سخنان ایشان را انکار نموده
قبول اسلام و نه منع الجزیه ... سالاران عرب از مجلس او بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند مروی است که رستم فرخ زاد منجم بود
شماری با قلیل بود از دلایل نجومی و اوضاع فلکی معلوم کرده بود که از سلطنت ایزد دوران عجم بگذرد آن عرب اقبال خواهد یافت بنابر آن در جنگ
تاخیر و تعلل مینمود و بالاخره با چهار لشکری گران زیاده از صد هزار مرد جنگ جمع و روی بمحاربه مسلمانان نهاد و ثابت در قادسیه اتفاق و دلاوران عرب
و عجم شمشیر و خنجر بیکدیگر نهادند چندانکه جویهای خون در آن صحرا روان شد و آسیای حرب بدم مسلمانان عرب و عجم گردان ال بر این گسیند
گردانیدند کین و طالب ثابت کردند از خون جویران گرود مگویند در آن رزم صد هزار کس از لشکر عجم و سه هزار از غزات جنود نصرت نمود اسلام کشته گشت
و چندان اقمشه و امتعه و زراین و آلات نادم بدست اعراب افتاد که محاسب وهم از تعداد آنها عاجز آمدی از آن جمله درفش کاویانی که مرصع گوهر
حقیقی دیوارست را با عجم را امید فتوحات بود بدست غراب بن الخطاب افتاد منقول است که عرب قریه دیگر دکه گفت کرمی موجوداستند در جوهری
صفوی بیضاء و هیچی جلای جبر با فقره اینجا صد وضه نما به خلاصه چون اعلام اسلام اوج گرفت و رایات اهل شعول بکتاب یافت و خبران واقعه
با دلیه بیرون شهر رسید به نوالست از آنجا ایذا فرو بر داشت و بجانب حلوان رو نهاده سپاهی را از اهل آذربایجان و شیروانات و ابواب جمع
ابن مهام نمود و در جلولا و لشکر اسلام را از غیر حیوکیر گرد و دارا انجانب صد سواره در معرکه بجانب حلوان بود که لیث از غزوای رسید گشت
اقامت در انجا گردش و حکم بجد او را استر صد و بشیر بموجب المقرات کشیک ابنار نمود چون جان موضع رشت آب و هوای آن دیار بسیار بشیار
بس از نفتیش بسیار موضع کوفه را اختیار و لشکر ایشان خانه امر فرمود مسلمانان شهری عظیم طرح انداختند و بیوتات و منازل بسیار ساختند
مروی است که در همان زمان عتبه بن غزوان باشاره عمر بنای بصره را انهاد و در اندک مدتی در سلک شهر منتظم بشمول جماعت اهل اسلام
معمورات انام بوفاء پخش نماید عرب و عجم گردید و در سال شانزدهم از هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله جلولا فتح و مسخر لشکر گشت

و در همین سال عمر بمشورت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام وضع تاریخ هجری نمود و در سال سیم هجرت عمر سعد وقاص را بعلت
شکایت کوفیان از امارت معزول و عمار یاسر را بجای او بگذاشت مضطرب ساخت و در سال بیست کم واقعه نهاوند وقوع یافت تفصیل این اجمال
آن است که چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص از ایالت کوفه مسموع یزدجرد گشت از مردم خراسان و ری و همدان قریب صد و پنجاه هزار مرد جنگ
فراهم آورد و فیروزان را که از جمله اجله مبارزان بود بر آن سپاه سالار گردانید که بمحاربه اسلامیان متوجه گردد سروران لشکر اسلام
عمر را از اتفاق و اراده کفار خبر نموده عمر در دم قضا و چالاک بیدار شد و یمن فرستاده فوجیان آن سامان را بمدد کوفیان و اعیان همه
و با استصواب شاه ولایت مآب نعمان بن مقرن مزنی مرقوم ساخت که سرداری سپاه اسلام بتو مفوض است باید باتفاق اعراب بمقابله و مقاتله
اهل نفاق پردازی و کشتم وجوه قوم مجوس را از صفحه روزگار براندازی نعمان کمال آگاهی بر مضمون نوشته از کوفه و بصره حرکت لشکر پرخاش جو
کشته در صحرا و نهاوند آن دو دریای جوشان و دو بحر خروشان را تقارب اتفاق افتاد مدت دو روزه میان این دو سپاه بغیر از گیردار شمشیر
کسی ترددی ننمود و با مجادله صبح چهارشنبه ایام جواب نعمان مصحف ادا برآمد و راشته گفت امروز دیدم چندان کوشید که لباس خفر
بپوشید یا ارسال وی از شربت شهادت چشیده من سه نوبت دیده تکبیر خواهم گفت در نوبت اول چون علم کنید بر جنگ کمر جنگ بمنطقه محکم ببندید
و در نوبت دوم چون ترکان ترکش و تنگ اسبان را فی الحال کشید و در نوبت سیم سنان عارات نموده بحرب مخالفین پردازید اما
مرا امروز شرف شهادت دست خواهد داد و بعد از من حذیفه بن الیمان را امیر خویش دانید گویند چون آواز تکبیر سیم نعمان بگوش مسلمانان رسید
شمشیرهای مصری و سنانهای خطی را برکشیده روی بکفار نهادند نعمان در پیش و دلاوران عرب در عقب بکشش و کوشش مشغول گشته در جمله
اول نعمان کشته شد مومنان حضور و در اهل نفاق در ستوه گرفتار و شقایق نعمان رو نهادند و در یورش دوم بری از نعمت رضا بر مقتل نعمان آمد و بعد از رزم
در آن جنگ سی هزار کس از لشکر عجم بکلی جان گرفتار و بشتاد هزار نفر در وقت فرار خندقها که آن روز فاتحان عمود ساختند افتاده
هلاک شدند فیروزان سالار عجم با چهار هزار نفر از خواص خدم پناه بکوهی برد قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف در جنگ او را از عقب رفته او را با مجموع اتباعش
بقتل آورد چون یزدجرد از قتل فیروزان و از فیروزی عرب بر عجم مطلع شد بناچار دل از ملک عجم بر کرده متوجه نیمروز گشت و از آنجا بطوس
و از طوس بمرو رفت و در آنجا کارش بپایان رسید مفصل آن در حق احوال عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد گشت خلاصه آنکه
در عهد خلافت عمر از مصر تا سند تا حدود مکران بتصرف اسلام در آمد مروی است که در سال بیست سیم هجرت روزی کعب الاحبار با عمر گفت
بهفته سفر آخرت پیش داری که از عمرت سه روز دیگر بیشتر باقی نیست چون عمر را اصلا درد و مرضی و المی نبود آن سخن را بهذیان فرض نموده پرسید
کز تو این معنی معلوم است گفت در تورات دیده ام از اتفاقات غلام مغیره بن شعبه فیروز نام که او را ابو لؤلؤ میگفتند و شیعه شجاع الدین میگفتند
نزد عمر رفته از خواجه خویش شکایت برد که هر روز مبلغی گزاف از من میستاند و بر این اجحاف سخت ستم می‌برد عمر پرسید چه هنر داری
گفت آهنگری و نجاری و نقاشی پرسید روزی چند بخواجه خود میدهی گفت دو درهم عمر گفت با وجود این هنرها که ترا است با انصاف نزدیک است
و از تو کم گرفته است غلام مغیره از حکم عمر متغیر شد و گفت هیچ نگفت و غلط بدلتی از این مقوله سخن عمر گفت شنیده ام که تو آسیائی بادی میتوانی

ساحت چه شود اگر چه آن روز وزن خلافت بیت المال است [illegible] گفت برای خلیفه است [illegible] از او دار [illegible]

مجلس بیرون رفت عمر گفت این غلام مرا اجل نقد بود و در آن نزدیکی غلام صباحی که زمانه خنجر در شیبه از خلف [illegible] جوان مرد [illegible] در

جواب [illegible] بگشش [illegible] آن جوانمرد [illegible] و او در آن [illegible] درآورد [illegible] و اطراف عراق عجم [illegible] کاشان

وفات یافت خلاصه چون [illegible] او را بدان حال دیدند خواهش کردند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد [illegible] عمر گفت سزاوار این کار شش نفر اند

علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و الامر شوری قرار داده و ابوطلحه انصاری را

گفت که با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی تا [illegible] بیش ایشان رو و تا مهم صورت نظام یابد پس پسر خود عبدالله را

ذکر خلافت عثمان بن عفان [illegible]

گفت نزد ام المؤمنین رو و بگو عمر از [illegible] میخواهد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون شود عبدالله بموجب امر پدر نزد عایشه رفت

و پیام عمر را بگذارد عایشه ملتمس او را قبول نمود [illegible] سال بیست و سیوم [illegible] و صهیب او را در پهلوی مرقد منور حضرت

سید المرسلین [illegible] مدفون ساختند مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود [illegible] بعد از دفن عمر [illegible]

مجلس شوری در حجره [illegible] بیت المال ساختند و حضرت علی مرتضی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف در آن مجلس

[illegible] نشستند عبدالرحمن گفت که مرا بخلافت رغبتی نیست [illegible] من مهم خویش را بعلی بن ابی طالب علیه السلام تفویض نمودم [illegible] گفت

مهم امر خود را بعثمان واگذاشتم سعد گفت من نیز کار خویش را بعبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible] خلافت بیرون آورد [illegible]

شوری عهد و پیمان در میان آورد که از صوابدید عبدالرحمن تجاوز ننمایند و در روضة الاحباب مسطور است که عبدالرحمن خویشتن را [illegible]

[illegible] شود جناب ولایتمآب سکوت فرموده زبان معجز بیان [illegible] نگشود [illegible] زبیر آن حضرت را اختیار نمود و طلحه عثمان را چون امر

آنحضرت و عثمان [illegible] بسیاری از قوم بجناب ولایتمآب [illegible] و بعضی از اصحاب [illegible] جانب عثمان را [illegible] پس عبدالرحمن [illegible]

علی بن ابی طالب علیه السلام کرده [illegible] یا ابا الحسن با من عهد [illegible] که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک

فرمائی آنجناب در جواب فرمودند بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید الغرض عبدالرحمن رو بعثمان کرده همان سخن [illegible] در میان آورد

او [illegible] بر وجه طاعت قبول شرائط زبان گشود و روز دیگر عبدالرحمن [illegible] در مسجد جمع ساخت و در پهلوی منبر حضرت خیر البشر ایستاد

گفت ای اهل شوری بنا بر اتفاق شما تعیین خلیفه بمقتضای رای من مفوض است من نیز لوازم عهد و میثاق بجای آوردم و جانب [illegible] فرو گذاشتم

پس عثمان را پیش طلبید و همان سوال اول را نمود عثمان [illegible] بقبول کرد پس روی بطرف قرین الشرف جناب ولایتمآب نمود

و همان [illegible] را اعاده کرد و آنحضرت بدستوری که سبق ذکر یافت جواب فرمودند عبدالرحمن دست عثمان را گرفته بیعت نمود در مقصد اقصی مذکور است

که چون شاه ولایت پناه را مرتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابوبکر و عمر را در جمیع مهام لازم نمی شمرد بدین جهت در جواب عبدالرحمن فرمودند

که بقدر طاقت [illegible] و عثمان بمضمون صدق مشحون حب الشیء یعمی و یصم کور و کر گردیده [illegible] عقیده شیخین را قبول کرد و حال آنکه [illegible]

[illegible] عبدالرحمن با عثمان دست بیعت داد و حاضران مجلس شرط متابعت بجای آوردند سوای حضرت

امیر المؤمنین علی علیه السلام که [illegible] آفة الاخیار [illegible] برخاسته عزم بیرون رفتن از مسجد فرمودند عبدالرحمن گفت یا علی **من نکث فانما ینکث علی نفسه**

آن جناب فرمودند که این نه اول روزیست که شما بر ما غلبه کرده اید **فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون** پس روی مبارک بسوی مهاجر و انصار کرده

فرمودند ایها الناس شما را بخدای تعالی [illegible] سوگند میدهم که در میان اصحاب جناب رسالتمآب غیر از من کیست که [illegible] خطاب

انت اخی فی الدنیا و الآخرة فرموده باشند همگی گفتند نه بعد فرمودند که در میان شما غیر از من [illegible] در شان او فرموده باشند که

من کنت مولاه فهذا علی مولاه جواب دادند نه فرمودند که احدی در میان شماست که حضرت خاتم النبیین فرموده باشند انت منی بمنزلة هارون

من موسی غیر از من گفتند نه پس فرمودند که انا مدینة العلم و علی بابها [illegible] جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

فرمودند که آیا [illegible] که چند مرتبه اصحاب حضرت رسالتمآب را در مقابل [illegible] گذاشته فرار نمودند و من در هیچ معرکه [illegible]

و از [illegible] کشف نمودم و پیوسته جسم و جان خود را وقایه ذات مقدس آنحضرت ساختم گفتند میدانیم فرمودند که آیا [illegible] نسب

[illegible] از من اقرب کیست گفتند نه پس عبدالرحمن رو بآنحضرت کرده گفت یا علی آنچه فرمودی حق است و فضایل تو بیش

از آنست لیکن مردم بعثمان میل دارند و با او بیعت کردند از مکارم اخلاق توقع آنست که مخالفت جمهور ننمائی آن حضرت فرمودند

که شما را معلوم است که [illegible] سزاوارترم [illegible] و اغماض [illegible] از مجلس [illegible] بیرون [illegible] مرویست که چون عثمان بن

عفان بخلافت منصوب [illegible] را از حکومت کوفه [illegible] و سعد ابی وقاص را بجای وی [illegible] بعد از یکسال نیز

رقم عزل بر جریده احوال او کشید و ولید بن عقبه برادر مادری خود را بعوض او [illegible] و ولید مدت پنج سال در آن محال استقلال [illegible]

اجلال [illegible] شبی مجلس باده چید و تا روز [illegible] اقداح راح روح پرور در کشید و در هنگام صبح [illegible] کرده

با [illegible] بمسجد در آمده و بجای دو رکعت فریضه فجر چهار رکعت صلوة بگذاشت و روی [illegible] گفت یا معشر المسلمین امروز بغایت

فرحناک و مسرورم اگر خواهید نماز مزید بگذارم [illegible] کیفیت را بعثمان [illegible] عثمان او را [illegible]

[illegible] و بعبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما امر نمود که بضرب تازیانه او را ادب نمود و حکومت کوفه را بسعید بن العاص متعلق

شد در روضة الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب و خلافت عثمان [illegible] گذشت اکثری از [illegible]

[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] عثمان قدم بیرون نهاده سرکشی آغاز [illegible] خلاف [illegible] نمودند

از آن جمله اهالی ری و اسکندریه [illegible] عثمان مغیرة بن شعبه را بسمت عراق و عمرو بن العاص را بطرف

اسکندریه نامزد ساخت [illegible] مراجعت نمودند در سال بیست و پنجم هجرت [illegible]

[illegible] در آمد [illegible] ولید بن عقبه بموجب فرمان عثمان لشکر [illegible] کشید [illegible] سال معاویه [illegible]

[illegible] بن مسلمه را با فوجی از لشکر [illegible] شام [illegible] عراق [illegible] چون عثمان از آن قضیه آگاه گشت ولید بن عقبه [illegible]

[illegible]

روم که هشتاد هزار مرد جرار همراه داشتند به واقعه دلاوری حضرت حبیب راغب و درایت رومیان خائف گشته [illegible]
دیگر که سلمان بدو پیوست و از جهت رسید خواست حبیب بر دوش [illegible] آن مرد را ایشان مضایقه از آن است و خواهان [illegible]
باده مرد از طرفین [illegible] و از شغل جدال برخاست و آن اول منازعه بود که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مجادله
سلمان غالب [illegible] و از قدیم حصه کوفیان بود و پس از آن حبیب در اعلام روم توقف نمود و سلمان راه ارمینیه پیمود و در تاریخ اعثم
اعثم کوفی مسطور است که چون آوازه [illegible] دین احمد مختار [illegible] ارمینیه رسید [illegible] عظیم [illegible]
امیر هر شهری از روی اضطرار [illegible] سلمان را تقدیم خدمت استقبال و ابواب قلعه و حصار خویش را بر روی لشکر اسلام
بگشاد و سلمان بعد از فراغ از مهم ارمینیه عازم شروان گشته و ملک آن ملک صلح نمود و از آنجا [illegible] عزم باب الابواب
خاقان کشور خزران در آن هنگام در شهر باب بود و [illegible] در مرکب او موجود بود از آوازه وصول لشکر اسلام [illegible]
کلام در کشور خویش جای گیر گشته [illegible] این جمعی [illegible] سالاران [illegible] آمده [illegible] هزار است
جیش عرب زیاده بر دو هزار نیست سبب خوف و هم از جهت خاقان گفت آنچه مرا معلوم شد این لشکر عرب از آسمان نازل گشته اند [illegible]
ایشان [illegible] و برقرار استقلال [illegible] سلمان چون حریف را [illegible] دیدی [illegible]
از مرغزارهای خوش آب و هوای آن ولایت [illegible] جمع نمودن اموال [illegible] کفار [illegible] از خزران که
در آن حدود [illegible] روانه معسکر سلمان [illegible] مردی را بر لب آب دیده [illegible]
[illegible] این قوم [illegible] تیری [illegible] پس تیری [illegible]
تیر بر پهلوی آن مرد آمده [illegible] جان [illegible] خاقان را چون یقین شد
که عرب [illegible] بهلاکت رسانیدند چون خبر بعثمان رسید حبیب بن مسلمه را
با سپاه کوفه مامور بارمینیه ساخت حبیب بعد از انتظام مهام ارمینیه از دربند گذشت و روی [illegible] نهاد و [illegible] فوجی از
کفار بود و غلبه کرد و تمامی رجال را از تیغ و شمشیر گذرانید و نسوان و اطفال را اسیر برد چون [illegible] رسید [illegible] همراه [illegible] آن
حدود [illegible] قبول [illegible] در آن مملکت [illegible] آمده [illegible] هزار درهم [illegible]
داده [illegible] حذیفه بن الیمان از مدینه [illegible] حبیب [illegible]
از عثمان آورد [illegible] معاودت نمود و در سال [illegible] هجرت فتح کازرون و قلعه سفید [illegible] روی داد و در همین سال عثمان [illegible]
از عمارت معزول ساخت و عبدالله بن ابی سرح را به مقام وی [illegible] چون به مدینه رسید سعد بن ابی وقاص که از ایالت کوفه معزول
شده بود [illegible] اسلام [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] روز بروز [illegible] عداوت [illegible] سینه [illegible] عثمان [illegible] کار بجایی انجامید که

[illegible] خواهر مادری عثمان را [illegible] نکاح داشت طلاق گفت در این سال بحکم عبدالله بن سعد ابی سرح افریقیه مفتوح گشت چون خمس غنایم را بدار
الخلافه فرستاد مروان مجموع آن مال را به پانصد هزار دینار خرید عثمان از آن جمله صد هزار دینار بوی بخشید اهل مدینه [illegible] طعن
بعثمان زبان گشادند در سال بیست و [illegible] ولایت اندلس [illegible] عبدالله بن نافع بن عبد القیس و عبدالله بن نافع بن [illegible] مسخر شد و در سال
بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکر به جزیره قبرس و جزیره [illegible] کشید و هر دو را مفتوح ساخت [illegible]
[illegible] در میان ایشان بود و در سال بیست و نهم اهل فارس اساس شورش ممهد و عبدالله بن معمر والی خود را مقتول ساختند عثمان عبدالله
بن عامر را با سپاهی وافر روانه فارس نمود [illegible] میان او و فارسیان محاربه [illegible] مسلمانان را در آن محاربه [illegible]
[illegible] فتح دست آمد و در سال سی ام از هجرت سعید بن العاص والی کوفه به لشکری [illegible] و در روضة الاحباب مسطور است
که امامین الهمامین ابو محمد الحسن و ابو عبدالله الحسین سلام الله علیهما [illegible] همراه آن سپاه قدم رنجه فرموده [illegible]
[illegible] جرجان بمصالحه مفتوح شد در این سال انگشتر خاتم الانبیاء که در دست عثمان بود
از دستش در چاه اریس افتاد و هر چند جستند آن گوهر گران را به دیگر دست نیامد هم در این سال میانه ابوذر غفاری رضی الله عنه و معاویه [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] از شام بمدینه طیبه آورد و تفصیل این اجمال آن است که ابوذر در زمان خلافت عمر از مدینه
هجرت شام نموده و ایام خلافت عثمان در آن ولایت روزگار میگذرانید چون قبایح اعمال و ذمایم افعال عثمان [illegible]
[illegible] به سمع او رسید زبان بطعن عثمان دراز نموده [illegible] در پیش صغیر و کبیر قبایح او را [illegible]
امارت دمشق داشت از ارتکاب اعمال ردیه [illegible] از جمله افعال [illegible] حرکات ناشایست [illegible] ابوذر [illegible]
زبان [illegible] سرزنش وی [illegible] فایده [illegible] مردم را بولایت و خلافت مولای متقیان اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
[illegible] معاویه [illegible] عثمان [illegible] اعلام نمود که اگر ابوذر چندی دیگر در دمشق بماند خلایق را از تو منحرف [illegible] عثمان چون بر مضمون
نامه آن [illegible] در جواب نوشت که ابوذر را بر شتری برهنه [illegible]
[illegible] معاویه حسب الامر آن [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
مدینه [illegible] عثمان [illegible] ابوذر گفت [illegible]
[illegible] عثمان گفت [illegible]
[illegible] ابوذر گفت این سخن [illegible] حضرت خاتم الانبیاء [illegible] فرموده
که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی [illegible]
که ابوذر [illegible] عثمان [illegible] صد هزار درهم [illegible] از اموال مسلمانان نزد آن

مدتی موجود بود و ابوذر از نو پرسید که این چه مال است گفت مالیست که از نواحی بجهة من آورده اند و از مشهد آن دارم که چندی دیگر بدینها ضم نمایم
و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار عثمان گفت معلوم است ابوذر گفت آیا یاد داری که شبی من و تو بخدمت
حضرت رسول رسیدیم آنجناب محزون و دلگیر نشسته بودند و به هیچ وجه تکلم نفرمودند تا صبح چون صباح شد بخدمت آنحضرت رسیدیم خوشحال و خرم بودند و به ما گفتند که آنحضرت
رسیدیم جنابش را خندان و بشاش دیدیم سبب اندوه شبانه و فرح و سرور روزانه پرسیدیم فرمودند که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من
جمع شده بود و هنوز قسمت نکرده بودم اندیشه آن داشتم که مبادا مرا مرگ دررسد و آن را به ارباب استحقاق نرسانیده باشم امروز به مسلمانان
قسمت کردم و راحت یافتم عثمان رو بکعب الاحبار کرده گفت چه گویی مردی را که بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعضی را محفوظ
دارد و صرف در ایام ضرورت نماید کعب الاحبار گفت که اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد و بر روی هم گذارد باکی نیست ابوذر عصا را برداشت
عصایی که در دست داشت بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده ترا در احکام دین احمدی چه کار است که از مضمون کریمه الذین
یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم
فذوقوا ما کنتم تکنزون غافلی عثمان گفت ای ابوذر تو پیر و خرف شده از خدای بترس و دست و زبان را از ایذای مسلمانان کوتاه دار و اگر به مردم مرا اسائی ازیشان
او بروند بعید از نواحی از زنان خود شد و در وقت حاجت قدم رنجه فرمای ابوذر گفت چنین کنم زیرا که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود مسکین ابوذر که تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و هم چنین فرمود که ای ابوذر وقتی که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد از مدینه بیرون
رو و حال عمارت بران مرتبه رسیده و امر خدای بر من لازم است که عیال خود را برداشته از مدینه هجرت نموده بموضعی که ربذه نام دارد و از آنجا
تا مدینه چند منزل راه است نقل نمود و در آن جا بسر برد تا جان بجان آفرین تسلیم کرد مرویست که در حین خروج او از مدینه عثمان مردم را
امر نمود که احدی وی را مشایعت ننماید بنابر آن کسی به تشییع او نرفت الا وصی خیر البشر حیدر صفدر و عمار یاسر مرویست که ابوذر بعد از انقضای
مدت دو سال ازین دار پرملال بسرای سرور انتقال نمود و در وقت سکرات موت عبد الله بن مسعود با جمعی از حجاج که از مکه می آمدند بر سر وقتش رسیده و
او را تجهیز و تکفین نموده در همان جا مدفون ساختند و آن جناب را نام جندب بن جناده بوده و در اوایل بعثت خاتم النبیین ایمان آورده و در سلک
اصحاب کبار حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله الابرار انتظام یافت و همواره انوار اشفاق و التفات آنجناب بر وجنات احوالش می تافت
رضی الله عنه ذکر اختتام کار یزدجرد شهریار و انقضای دولت بنی ساسان در بعضی از کتب سیر مرویست که چون سال سی و یکم هجری رسید اعلام اسلام سر از گریبان
خفیان برآورده و حریق حیرت بر شبستان کرمانشاه در رسید یزدجرد شهریار را از توهم خانه برداشته بجانب تخت شغل نموده و اولاد شهریار دفتر کشته چون خبر بمرو رسید جمعی کثیر
فارسیان بعثمان رسید عثمان بن العاص را با عبد الله بن عامر به دفع ایشان نامزد و فوجی از لشکر تازیان را همراه نمود چون بسرحد
ملک فارس رسیدند فارسیان حرب کرده کار از مدافعه بر ایشان دشوار گردید مسلمانان بر ایشان ظفر یافتند و یزدجرد راه فرار پیش گرفته روی
بجانب مرو شاهجان نهاد عبد الله عامر ارزانجا عنان بصوب کرمان انعطاف داد و آن دیار را به حیطه تسخیر آورده مجوس آن ولایت را بتصرف درآورد و منتهی توقف در آن سرحد
نمود کرد جز قتل یزدجرد رسید مختصر آن است که چون یزدجرد بمرو رسید ماهوی سوری حاکم مرو که از ماه روی او بجهت فرزندان

اولاد الله رحمود و بهمن و ارقم انعقاد انتقام برخوردار نمود سلوک مسالک در اوایل از جمله فتوحات اقدام نموده بمرو رسیدند سبیل راز
دوران سال و ادوار گردون خون ریزی و مصلحت خود را در آن ندید و برادر شهریار را بخاقان ترک باسپاهی جنگ سپیر از جیحون عبور داده با خیر خود را بنهانی
مرو رسانید و بیرون دروازه شهر را بر روی وی کشود لشکر خاقان بدرون حصار ریخته جنگ عظیم کردند مرزبانان و سپاه عجم از گوشه و کنار
نمودند یزدجرد از آن خاک هلاک یافته یزدجرد پیاده از شهر بیرون رفت و در دکان آسیابانی پنهان شد و آسیابان را اعتماد بر او نبود
جای داد که از شر دشمنان ایمن گردم گفتا بگفت سبب چه افتاده آن ادبار دولت و ملک عجم و سلطنت و مملکت خود را با اندوه
و غم خود را در تضرع و ستم خاقان گرفته پشتی بر دیوار نهاد و شمشیر در کنار خود نهاد آسیابان سیم و زر بسیار با او دید و او را در خواب رفت آن
پادشاه جهانگیر بطمع مال و خوف شد و سلطنت ملک عجم را مقتول ساخت و جسدش در آب انداخت از آن جانب چون مرزبانان از آن حادثه آگاهی یافتند
لشکر خود را به پیروی خود آوردند و خاقان را از شهر بیرون نمودند خاقان را ابن شجره خوف و هراس فرو گرفت و روی بهزیمت نهاد و پسران یزدجرد به توقف در آن
حال دیده و از راه بیابان روانه شدند چون مردم مرو از هر طرف بجستجو آمدند و آن حال یزدجرد معلوم شد و یک پای آمده با او خوره رفتند او را اسیافان بازو چون از خبر خیریت
آگاه گشتند آن خون را برقع دجلهی بغیرت کفن و دفن نموده بمدینه فرستادند و در خانه عجم مقبره داده و هم از زمین بدیشان باشد
است که نشان سعادت کرده و در غربت ذلیل و خوار روانه دار البوار گشت عبد الله بن عامر بعد از استماع قتل یزدجرد احنف بن قیس را با فوجی
از مجاهدان بطرف خراسان روانه نمود و هر یک از امرا را با لشکری به قهر و غلبه و قلعی از اقالیم بدان طرف روان ساخت و بسیار از لشکر و درحصن در
و هر غایب و حاضران دیار و دیوار بدون رزم مصالحت آن ولایات ضمیمه ممالک متصرفه اسلام گشت پس عبد الله احنف بن قیس را در خراسان
گذاشته خود مراجعت بمدینه نموده و در این سال قسطنطین رومی با پانصد فروند کشتی مشحون بمردان جنگی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه از بحر روان گشت
حرکت و بر آن جانب نهضت چون خبر بمعاویه رسید جمعی از سپاهیان دمشق را برداشته با کشتیها در مقابل رفتند و در روی آب ضیان
بحر رونق آتش حرب التهاب یافت عاقبت قسطنطین منهزم و بعضی از مخالفان ذکر سبب مستوجب از جمله اسباب قتل عثمان بن عفان که سابقا ذکر خاک معرکه ساختند
حیات در گرداب فنا افتاد در تواریخ مسطور است که در این سال جمعی از اجلاء اصحاب جناب رسالت مآب از سرای غرور بدار السرور انتقال
نمودند از آن جمله یکی ابوذر غفاری بود و دیگر عم شرف دودمان عرب ابو الفضل عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهما عم آنجناب راه بهشت
سال کعب از اهل کتاب و جمعی از اخبار کرده اند که ابن السودا که عبد الله بن سبا مشهور است و در سلک علما یهود انتظام داشت در زمان خلافت
عثمان اظهار اسلام نموده بلا شهر بلاد را در مدینه بمصر رفت و در سال سی و چهارم هجری در آن دیار باشتغال نیران مشغول
و بعضی از مصریان ابواب این مقال بعقلا و نادان بگشود که در شگفتم از جمعی که رجعت عیسی علیه السلام را در دنیا باور دارند
و تجویز نکنند که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله را با این آیه کریمه ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از فنای عمر و جمعی از نیشان
او در آن چه بود پیروی کردند و چون او را با عثمان بسبب معادات تکلم بود خاطر نشان ایشان نمود که در ازمنه سابقه هر پیغمبری را وصی بوده از انبیا
مقام او می بود و امروز وصی بنی هاشم مرتضی علیه التحیه و الثنا است و عثمان غاصب خلافت است بنابر آن مصریان زبان طعن و عیب در عثمان

و دراز دطرفی معاملت او را بمران آمدند و دیگر آنکه عثمان در ایام خلافت ملاحظه صلهٔ رحم جمعی از خویشان خویش که متجاهر بفسق بودند بولایات
فرستاده و آن جمله را بر طوائف برایا استیلای تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخت و حکم بن العاص و اولاد وی مروان را
که مطرود و مردود صاحب مقام نبوت بودند بمدینه طلب داشت و مروان به نفور داماد و وزیر خویش گردانید و از مسلمانان [illegible]
او گذاشت و عمارت [illegible] دختر داد و بعضی [illegible] از بیت المال مسلمانان بدان دودمان بذل کرد و در زمان خلافت او اختلاف در قرائت
قرآن پیدا شد حتی اتفاق افتاد یک مصحف امر نمود و [illegible] که برافروخت و سایر مصاحف را جمع کرده بسوخت و ابوذر غفاری
و [illegible] از مدینه اخراج و عمار یاسر و عبدالله بن مسعود را بدست و زبان ایذاء و آزار نمود [illegible] ابوذر و [illegible] محروم بدست
عمار یاسر [illegible] عبدالله بن مسعود کینهٔ آن مرد را در دل گرفته و در اواخر سال سی [illegible] هجری بسبب تعدی و اضطراب جمعی از اصحاب
کبار رسید [illegible] و جناب حیدر کرار نزد عثمان رفته آنچه [illegible] حال آن [illegible] را او التماس کرده و از نصایح و مواعظ چند
بر ترک آن اعمال [illegible] و ایشان از سر ترتیب عقارب کیش خویش برگردانید و آتشی که از یاد روشن ساختن افروخته
بود فرو نشاند و در اوایل سال سی و پنج جمعی کثیر از مصر و کوفه و بصره بعزم خلع خلعت خلافت از قامت ناسزاوار آن غدار و جلوس اوان
بشخصی شایسته مسند خلافت بمدینه آمدند عثمان چون از قصد مسلمانان مخبر گردید [illegible] مروان [illegible] التماس نمود که آن حضرت
رفع فرماید که مردم از سر خلع و عزل او در گذرند و بمراحل خود رجعت نمایند آن جناب قبول آن مسئول را [illegible] بدین شرط فرمود که بعد
بسخن مروان عمل ننماید و جز حرفی بر وفق رای صوابنمای آن جناب را نه پیماید و [illegible] حسن سلوک را اگر بر روی او [illegible]
[illegible] رعایت بگشاید آن لعین فرموده های آن حضرت را قبول نمود پس آن جناب از زلال کلام معجز نظام [illegible]
آن جماعت [illegible] فرو نشاند و خلق مجتمع متفرق رو براه خود نهادند چون خاطر عثمان از آن ممر جمعیت یافت دیگر بار [illegible] نقض
عهد شتافت و مروان را در امر خلافت دخیل و در رتق و فتق مهام امت حضرت خیر الانام وکیل خود ساخت آن مردود [illegible]
[illegible] که خلق را [illegible] ظاهر [illegible] که [illegible] فرار داد اکنون
مناسب آن است که [illegible] و خاطر ایشان [illegible] که [illegible] بمدینه آمده بودند چون دیدند
امری [illegible] خایب و خاسر برگشتند عثمان [illegible] آن [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] رسول صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] مردم را [illegible] و التماس [illegible] چون عثمان [illegible] جناب [illegible] اعتراف [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
آن [illegible] ابو طالب [illegible] آن جناب [illegible]

بود بر حقایق [illegible] که جماعتی را که [illegible] عثمان [illegible] که [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان را
[illegible] عثمان [illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible] جون [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ایشان را نیز
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] مروان [illegible] عثمان [illegible] الاتفاق [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مروان [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] قتل
عثمان [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] مجروح گشت [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] مروان بن الحکم [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] بقیع [illegible] مسلمانان [illegible]

او را در آنجا که میان بقیع و مقبره یهود بود دفن ساختند بعد از آن که [illegible] و هیچکس بر جنازه او نماز نگزارد و مدت
خلافتش دوازده سال بود لعنة الله علیه چون وقایع احوال [illegible] ذو الجلال علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از [illegible]
حضرت نبوی ذکر حالات خلفای بنی امیه [illegible] آن مرقوم شده بود مجدداً ایراد یافت و بعد از احوال خلفای بنی امیه بر وجه [illegible]
اخبار مرویست که خلفای بنی امیه علیهم اللعنه چهارده تن بودند اول آن طایفه [illegible] معاویه بن ابی سفیان است منقول است که در آن اوان
که عثمان بن عفان عامل [illegible] اسلام را [illegible] مخالفان به مدینه [illegible] معاویه را نیز از شام [illegible]
کرد روزی آن ملعون در کوچه به کعب الاحبار بر خورد وی گفت [illegible] که بالآخره مردم هجوم نموده [illegible] عثمان را [illegible]
مقتول سازند کعب الاحبار گفت [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] کعب الاحبار گفت صاحب [illegible]
معاویه [illegible] خلافتش [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] از خلفای بنی امیه [illegible] حضرت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] شام [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
مرویست که معاویه علیه اللعنه روزی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible] مردم مدینه [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
از مدینه غایب بوده [illegible] عثمان را
[illegible] قتل [illegible]
عثمان [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] اهل مدینه [illegible] اطلاع

افشا و در جواب این [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عثمان را
[illegible] السلام چون جواب نامه معاویه [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر [illegible]
آن است که [illegible] اهل مدینه [illegible] معاویه [illegible] مدینه از
[illegible] از شام [illegible] امام علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] آن جناب و معاویه [illegible]
[illegible] از مردم عراق و شام کشته شده مرویست که چون [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] معاویه علیه اللعنه [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] آن جناب [illegible]
[illegible] کوفه [illegible] معاویه [illegible] مغیره بن شعبه [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
اجمال [illegible] آن است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] ابو مریم [illegible] ابو سفیان
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]

و مرا معلوم است که صورت وی را در جهنم دیدم و در کنار نعش بسته حضرت مولای متقیان نیز در آن مجمع حاضر بودند فرمودند که ابا سفیان اسکت فان
عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا پس از نزدیک دسته ضوضا بخروج آمدند و حضرت مرتضوی زینب را از پیش یافت و البصره را بعبید الله بن عباس
عنایت فرمودند زیاد را ابدپری آن جناب و تفریغ حساب آن دیار مامور فرمودند مهم او روز بروز روی در تزاید نهاد و عاقبت از جانب آن جناب
ولایت ماب بحکومت فارس سرافراز شد معاویه بکرات نزد وی فرستاده و مشتمل بر انواع و تهدید و نسبی از آن سخن که ابوسفیان جهد گفته بود که
زیاد فرزند من است چون نامه بزیاد رسید از میان خلق بر خاسته گفت عجب است از آکله الاکباد و کهف النفاق که مرا می ترساند و میخواهد بصورت انگونه
جدائی است میان من و ابن عم رسول ذو المنن عیار بقار چه آورد اگر امیر المؤمنین علیه السلام جفت او بهتر آب دارد انچه واقع بودی کنم
مر ایشان این سخن را با آن حضرت عرض کردند نامه بزیاد مرقوم فرمودند که من ترا شایسته حکومت دانسته ام الی کرده ایم بسخنان معاویه
فریفته و بوعده های در وحشی شیفته نگردی زیرا که این حکایتی که او کرده نه میراث ثابت می شود و در نسب معاویه مردی است چون شیطان
از جب و رست مردم در آید حیله و تزویر کشاید و دین و ایمان خلایق را رباید از وی اجتناب و پرهیز نمود و منع خاصه او مانع نمود
زیاد و چند اکه کل و بود آنحضرت در کشش روزگار رحلت فرمود خوان عدم نکشته بود پا از جاده ارادت بیرون ننهاد و بعد از شهادت
آن حضرت معاویه از بیم اینکه مبادا آن معاون و یکی از اهل بیت نبوت جهت غایه برسالت مغیره بوی رسم مصالحه در میان آورده
صاحبت زیاد و مصقله سپاه فزار است هزار درهم برشوت داد که با معاویه بگوید که زیاد هر سال ده بار هزار هزار درهم میرسید و شد
انچه مردم درباره وی میگویند قبول نماید مصقله کیفیت را بمعاویه گفت معاویه پرسید که مردم چه میگویند مصقله گفت او را از اولاد ابو
سفیان می شمارند و معاویه را این سخن موافق مزاج اتفاق افتاده که اعلان آن مقدمه را بخواست از آن جمله یکی ابو مریم بود پرسید که تو از این
باب چه میدانی ابو مریم گفت گواهی میدهم که او پسر ابو سفیان است پس سمیه مادر او را با اینکه لیتاقی درازدوشت
و بوی ناخوش از دهانش استشمام می شد طلب نمود در خلوت از آن زن استفسار نمود گفت زیاد را من از ابو سفیان دارم آورده
معاویه بعد از ادای شهادت گفت زیاد برادر من است و او را بر عامه مسلمانان بتخصیص بنی برتری داد و بعد از این مقدمه زیاد نامه بعایشه نوشت
مضمون این کلمه که هذا المکتوب الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش این بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان
تا او را حجتی در میان خلق باشد عایشه این معنی را دریافت نموده در جواب نوشت که من عایشه الی زیاد بن ابیه مختصر کلام زیاد از جانب معاویه
بحکومت البصره مامور شد در سال چهل و ششم هجرت معاویه پسر خود یزید را با سپاهی از عرب بروم فرستاد و او از میان خلق بسیاری هلاک گشت
ابو ایوب انصاری رسید و در این سال حضرت امام حسن علیه السلام در مدینه طیبه از زهر ستم شربت شهادت نوش فرمودند و از فنای دار و دنیای دون
بسوی گلزار جنان شتافتند و در سال پنجاهم هجرت مغیره بن شعبه مرد و معاویه زمام حل و عقد کوفه را بزیاد بن ابیه سپرد و هم در این سال معاویه منبر
رسول الله صلی الله علیه و آله را خواست از مدینه بشام برد چون منبر را از جای حرکت دادند چهره آفتاب تیره گشت بمرتبه که روز روشن چون شام شد
و ستارگان ظاهر آمدند خلایق متوهم شده دست از آن کار باز داشتند بیان قتل حجر بن عدی بولایت حال الرجل روایت کرده اند که مغیره بن شعبه

والی کوفه بود در روز جمعه بر منبر رفت و زبان بدشنام آن جناب ولایت ماب و فرزندان بنی هاشم گشود و آمرزش عثمان علیه اللعنه طلب نمود حجر بن عدی که از جمله
محبان مولای متقیان بود گفت ای مغیره امثال شما مردم را منزلتی نزد الله نیست و مذمت کرده الا آنکه کار بجر سپری شد و حجر بن عدی با فرقه ای از دوستان
خویش او را سنگباران کرده از مسجد بیرون نمودند مغیره چند روز بشیه بگذرانید بخود بازگشت و مردم مغیره را سرزنش نمودند و او در جواب گفت که این حجر
مردم را به پیشش آوردم و برآه ابتلا خواهد افتاد و هر کس که در این ولایت والی شود بهمین شیوه را مرعی خواهد داشت و عاقبت کشته خواهد گشت مغیره
چون بجهنم واصل شد زیاد بن ابیه بجای او جالس مسند حکومت گشت حرف مغیره را پیش گرفت حجر هر چند از آن منع در آمد ممنوع نشد چون آن ملعون
قرار کار این بود که شش ماه در بصره بسر برد و شش ماه در کوفه بسر می برد بعد از آنکه اقامت کوفه منقضی شد روانه بصره گردید عمرو بن حریث را نایب
خود گذاشت روزی در آن بود روز جمعه بر بالای منبر آمد و زبان بطعن ابو تراب حضرت امیر المؤمنین بکشاد حجر بن عدی تاب شنیدن نیاورده با اصحاب
خود او را سنگباران کرده از مسجد بیرون نمود عمرو کیفیت را بزیاد نوشت زیاد بمحض استماع مراجعت بکوفه نمود و از کنده اشعث و جریر بن عبد الله استمداد
نموده حجر را بمجد سفر ساخت زیاد بر تحبیس وی فرمان داد و امر نمود که اصحاب او را نیز گرفته روانه دمشق نمود چون محبوسین بگذرگاه رسیدند
معاویه سرهنگی را امر کرد که نزد ایشان رفته میرزای گفتن همگی را توبه و انابت و رجوع از محبت علی دعوت می نماید اگر قبول کردند خوب و الا همگی
هلاک سازد جمعیت می نماید چون سرهنگ نزدیک ایشان رسید یکی از محبوسین برفقای خویش گفت که اضغی انه بسیاست می بریم و اضغی
می رسیم از وی پرسید که این حکم را از چه روی می نماید گفت این سرهنگ را اگر ببینی او اعور است یک چشم کور است و دیگری بینا الاخره چنان شد
آن مرد کشته و لعنت آن قوم از محبت سر در خط ابرار ابرار و اصفیا برای آنجناب ابرام نمودند آن ملعون اهل محبت را مقتول و اهل عدوان را بر سر خویش
مشمول ساخت معاویت پیش نمود در تاریخ حافظ مسطور است که زیاد در خلافت و بعد از آن واقعه بمعاویه پیغام فرستاد که ولایت حجاز
مملکت عراق مشغول است و دست راستم از تهیم فارغ و مشغول ولایت حجاز را بمن و اگذار میدان دست مضبوط سازم معاویه مسئول او را قبول و روایت
حجاز را بوی موکول داشت چون خبر که زیاد رسید اضطراب کاهم رسانیده نزد عبد الله بن عمر رفته که چنین خبری مرتبش پدر رسیده اگر زیاد بدین ملک آید
از ابواب سلطنت بکلیه بازنماید پس جمعی از خواص ایشان بکنار کعبه رفته دست بدعا بر داشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و شره را در ساعت مقبول اجابت
رسید و هم در آن اوان زخمی بر انگشت زیاد پدید آمد و بدان زخم ذکر بیعت گرفتن معاویه یزید را در سال پنجاه و سوم در زمان حاکم هلاک گشت
لعنه الله علیه در تاریخ روضه الصفا مذکور است که مغیره بن شعبه در هنگامی که از قبل معاویه والی کوفه بود ابواب حیله و دیعت برگشاده با معاویه
گفت که هر یک از خلفای سلف در هنگام حیات خویش چشم از فرزند پوشیده و احدی چنین ننمودند بعد از ایشان که ترتیب نظام خلافت از خاندان
ایشان بر دوده اند دیگری بانتقال یافت ترا چشم بدانست چاره ساز که منصب حکومت و فرمان روائی بدیگری منتقل نشود و فرزند خویش یزید را
که بزیور فضیلت آراسته و سرور جوانان اولین ساخته ولیعهدی او را اعلان و بکلی قایم مقام خود نما که بعد از تو خلافت و حکومت به بیگانگان
نرسد اگرچه معاویه علیه اللعنه در انجام آن امر را استبعاد فرمود لیکن مستحسن دید آتش فتنه را برافروخت آن مردود کرده و آتش فتنه او را در زمانه بر انگیخت
و در مدت عروس افروز آن ملعون شیفته شده در گفت انجام این کار لیکن مشکل می نماید اگر تو بزرگ و فرزندان خویش لازم سازی که اهل کوفه را کردن بکشند

بیعت یزید اندازی سخن را انجام آن مهم وقت می نمایم مغیره تعهد مردم کوفه را نموده روانه آن طرف شد چون به کوفه رسید جمعی از بنی امیه
که میل مفرط به معاویه داشتند طلب نموده به ده از روی هوس و رضای معاویه بگشود و ده کس از اعیان آنجا به رغم العاقبه راسی هزار درهم تکلف
داده و در بیعت یزید ایشان تکلیف کرد آن جماعت قبول نمودند پس مغیره موسی پسر خود را روانه نزد معاویه ساخت آن جماعت ایشان
با معاویه معلوم الحال و اتفاق و ملاقات کرده شد از کوفه ایشام آمده ایم که بیعت یزید را بر گردن گرفتیم و او در الخلافت بر او اتمام معاویه گفت در عرض
تو معلوم باشید امجلس نمایید و در خلوت از موسی پرسید که پدرت دین این مردم را چند درم خرید موسی گفت سی هزار درم معاویه گفت ابنای دین را بسیار
ارزان خرید این جماعت قدری و مقداری نیست و الا که از ممهای خداوند اوست سالها حیات فروشد کیست پس از آن معاویه در زمان بنفسه بیعت مشغول گشت
در شریک بزرگ ابن ابیه نوشت که در آن اوقات در المدینه بود مرقوم داد که او امیت یزید تکلیف نمود و جمید این کلمه گفت که معاویه هوایی حریص
ارث و هذان بعض به خراب پرست عیادت جلوه داده و از من طلب بیعت یزید و خلافت آن چیده را نموده لا جرم تراث ام باید نوشت و با معاویه
گفت که این مهمی پیش گرفته بسیار عظیم است و عاقبت آن وخیم زیرا که مردم بنا بر حرکات یزید سلطنت او راضی نخواهند بود و عبید روانه دمشق
گردید چون معاویه را ملاقات نمود پیام زیاد را بدون کم و زیاده بیان به عقد و رسانه از رسالت رسالت خیر بروی خواند و گسترده جواب او خفا و به
نشنیده بوده خبر رسید که زیاد در گذشت و چون هلاک و زحم شد و معاویه چون در این خصوص مجال احصار او نداشت کلمی مروان حکم که از کلم معاویه بود از آنکه
حاکم مدینه بود که مکتوم آن برگشته شده بود و نوشت که مردم مدینه را به بیعت و متابعت یزید دعوت نمای و سعی بلیغ بجا آورده باشم عبدالله عمر ارسال نمود که
در آن کار اهمال نماید چون نامه معاویه به مدینه رسید مروان از مضمون آن مطلع شد در امر مزبور با نزد عبدالله فرستاد لیکن عقل امید تمام از انقیاد نگشته
ملتفت گشت و عبدالله مزبور را ضبط نمود پس از آن مروان او را تکلیف بیعت کرد و چون نام بیعت را بشنید بخشم آمده بود الله و الله روی نمود گفت ای عمر
خود را که داده ام و جواب او به پیری رسیده ام و هنگام چشم زدگیست و دانی در پیش دارم بغایت باریک و تاریک در این صورت این خود را چگونه
تقرب شمر و دین ستاره و از بجز به خانه اوست که چه روز دیگر جواب آن اینجاست گوشم مروان قصه را به معاویه مرقوم داشت و در آن نامه فرمود که
که مردم مدینه عبدالله را تابع اند و او امر و نواهی او را متابعت میکونند عبدالله اقدام در این کار نماید و عراقی متابعت نمایند به بیعت گرده نمود و هم
چنین ابا عبدالله الحسین علیه السلام و عبدالله زبیر نیز در انکار این کار علی الحال اصرار دارند و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نامه معاویه به مروان رسید
به مسجد جامع مدینه درآمد و خلایق را طلب نموده بعد از ادای خطبه گفت ایها الناس معاویه مرا فرموده که یزید پسر خود را که به صفات حسنه موصوف است
و سخاوت و شجاعت این جمهور معروف ولیعهد خویش سازد که بعد از وی برای خیر انجام با نظام مهام امت حضرت خیر الانام پردازد و اهل مدینه
از جواب آن مقالات تاب خود دیگرگون گشته جاده نمودن بگشودند الا عبدالرحمن بن ابی بکر که گفت ای ملعون آنچه از حق یزید گفتی دروغ است
و را ای کوردل مشیت وی از وجهی به فروغ و معاویه بزرگ است و تحمل مرغ سراب و گفتارش بد و چه در ما نشستم مروان گفت معاویه از جمله
نیکان است و خدای تعالی در شان او و خلق ایدا فرستاده عبدالرحمن را از حق ان جعلت من غیظه خشم بود و گفته گفت ای ملعون
ترا کار به پی رسیده که قرآن را در حق معاویه و پدر او بر زبان نیاوری آن کس که پیغمبر خدا لعنت فرموده و از شهر اخراج نموده اللّه ازین

بر خواست و روی مروان را کرده گفت که ای عدو الله از منبر فرود آی چون از بنی امیه الله مسجد حاضر بوده قصد عبدالرحمن نموده او بخانه عایشه گریخت
از فعل مسجد شد و مروان چون چنان دید به رتبه گفت ای عایشه آنچه ای و عده گردید عبدالرحمن که اگر حق باشد بیان فرمای عایشه گفت
حقش این است که من از او پیش خود شنیده ام که رسول خدا ترا و پدر ترا لعنت فرموده و عایشه این همه را بکونه میبرد که برادر من به نگون سخن گوید مروان
چرا به گفته لب سوی و دار الاماره شتافت و صفیه زنان را نیز نوشت معاویه چون از آن واقعه مطلع گردید مردم شام و کوفه را طلبید و بعضی را به تهدید
تهدید و بعضی را به وعده و وعید به بیعت یزید را منع ساخت و از ابن عمر رسالت فرستاد با جماعت از شام درآمد چون به آن
بلد رسید به مقام و در و در حالت گفت عبدالله زبیر را خواست و پیاده از روی محبت هر یکی بر او نشست عبدالله گفت که این سودا از سر
بگذر که رعیت پشیمان کردی اما وقتی که سوی کوته داشت معاویه چون اندکی آن الفاظ را دید احنف بن قیس را طلبید به وی از آن باب مشورت نمود
با آن جواب شنوده مشغول است که روزی آن ملعون حضرت امام حسین علیه السلام را ملاقات نموده اظهار کرد که یا اباعبدالله دو ترکه سوری داری
ز بیعت خواهم داشت مردم که جمع رضا نموده داشت رو به ایشان گفت من کنار حضرت فرموده بیان نمای معاویه به وعده بسیار گرد
مرد منصب و نیز چاکر او واجب و لازم است و به بیعت یزید از بیعت خاطر با تو کمتر عهد گماشت و تمام رضا داده و به بیعت او از اهل ترکان حتی تجارت
شهادت و ارباب مردم مدینه پیش و برزم خرام که پیش ایشان هم قرار داده اند و منصب مبایعت وی نه پیشنهاد حال اگر حاضر شود از جمیع که در نیغ
مخالفت نموده ما او را به شتیع پیش گرفته اند من اگر دیگری را داشت پسند خلافت سید المسلمین را آینه او اولی از همه حسین میکوم رزم را مردی
مسلمان را در قبضه تصرف او بیاورم حضرت امام علیه السلام فرموده که ای معاویه قدم از جاده خود بیشتر مگذار و به معاویه بوی جعفر بن ابیطالب به جعفر کیا
بیاد و به الصادق هم چو دیگران بسیار که در این کار از جانب لب لذید لو تو اهل رسالت سرا و از مزه معاویه گفت یابن رسول الله از این سخن مفهوم میشود که دو فعل
سزای حضرت فرموده اگر خود را از جمله ایشان وارد نمی دانی که به بعضی داری باید بهتر است کیست معاویه گفت یابن رسول الله در اینکه چه سزاواری تو او را
بهتر است ولی جنت از او و اقدمیت لوازم وخلافت او از تو بهتر است و برد در باری حکومت سزاوارتر حضرت فرموده که غلبه حالی است که بر نفس تو غالب است
تا خود را بهتر از فرزند پیغمبر شمرده معاویه گفت با عبدالله آهسته سخن گوی که اگر مردم تو را در حضرت یزید گرد آورد و سلب نموده به بر زبان نیاورده و بغیر از
زید و توبیخ سخن نگوید حضرت فرموده که من آنچه سزاوار میگویم و او آنچه سزاوار نیست میگوید و از جای برخاسته به منزل شریف تشریف برده و در بعضی
از کتب روایت است که چون معاویه ملعون به مدینه رسید مردم به دیدن وی رفتند چون حضرت امام حسین علیه السلام و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله
عمر و عبدالله زبیر خواستند که آن ملعون را ملاقات نمایند آن لعین بنا بر بدگمانی که از ایشان بجهت مخالفت در خلافت یزید داشت ایشان
به دیدار آن حضرت و مصاحبش رنجیده خاطر بازگشته و بعد از رفتن معاویه از مدینه بیرون آمده به جانب مکه رفت هم در آن اوان معاویه به رو رفته
و بعد از خطبه گفت بندگان امر و نهی من شایسته تر از پسر من به خلافت و ریاست باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی در حرمت انکار امیر المؤمنین
و خلافت او را او و صفات حسنه او را بیان نمود و بعضی چون که مرد او و در عزت میدانند و او را از من پیش از مرتبه آن بحثی ترا هست لو دو دار اینجا
فرود آمده انشاء الله بعد از چون خبر به عایشه رسید منع کرد از آن که بدو گفت برادر گفت ای معاویه برادر مرا در حضر کشتی و ... و امروز به مدینه آمده و برادر دیگرم را

ایذا و آزار بیگانه و در بارهٔ فرزند رسول خدا حسین بن علی و ابن عمر و ابن زبیر سخنان درشت بگوید و [illegible] تهدید و [illegible]
از حلقه و حلقه را [illegible] که منتظر امر خلافت کرده [illegible] و در [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
اگر ترا من بگیرم [illegible] برادر [illegible] بکشم [illegible] معاویه گفت ای عایشه برادر [illegible] کشتم [illegible]
که از قتل عثمان [illegible]
[illegible] این زنان من در مدینه رسول خدا [illegible] عایشه گفت [illegible] حسین بن علی
و عبد الله عمر و ابن زبیر را که [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]

امروز مسند خلافت بوجود من مزین است و محفل حکم را فروغ شمع رای جهان آرای من روشن باید بسیبان همه اهل مدینه را بخواند و بیعت از ایشان
بستاند و در قبول در غایت اکید و جد نماید و در حقیقه ارسلت منظور آنکه الحسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالرحمن ابوبکر و عبدالله زبیر بیعت من بکنند و اگر دست
مبایعت نزنند دیده از جاده متابعت بیرون نهند سر ایشان را از تن جدا کنند ولید چون از مضمون نامه و رقعه آن عنوان مطلع گردید گفت مصراع
کار او بجانب کارم افتاده مرا بهره چه چاره است و به فرزند نبی مختار چه کار آرم [illegible] کس بطلب مروان فرستاد مروان آمد و از آن
مقدمه صلاح جوی شد مروان گفت اندیشه صواب و تدبیر درست این است که [illegible] هر چند [illegible] و در میان [illegible] اگر [illegible]
نمودند فیه المطلوب و الا تیغ بر ایشان حکم گردانی و روایتی دیگر آن است که گفت از عبدالرحمن و ابن عمر اندیشه منما [illegible] حسین بن علی
و ابن زبیر را مهمل مگذار پیش از آنکه خبر فوت معاویه منتشر گردد [illegible] ایشان [illegible] ولید [illegible] آن [illegible]
بن عثمان را بطلب حضرت امام حسین علیه السلام و ابن زبیر فرستاد و وقتی رسول آن مجلس درآمد که آن جناب و عبدالله زبیر [illegible] مشغول
صحبت بودند ابن عثمان گفت یابن رسول الله امیر ترا و ابن زبیر را طلب نموده است ایشان گفتند تو برو ما خواهیم آمد عبدالله [illegible] ابن زبیر از آن
حضرت پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را بچه کار [illegible] آن حضرت فرمودند که معاویه [illegible] نموده زیرا که [illegible] از خواب
دیدم که منبر او سرنگون شده و آتش در آن افتاده و ولید ما را بجهت بیعت یزید خواسته است ابن زبیر را خوف [illegible] سعید گفت [illegible]
اگر حال چنین [illegible] آن حضرت فرمودند یزید [illegible]
که متابعت چنین [illegible] عبدالله آمد و گفت ولید [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] ابن عثمان [illegible] ولید گفت که حسین بن علی [illegible] مروان گفت [illegible]
[illegible] گفت ای مروان حسین بن علی [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام
بعد از [illegible] ابن عثمان [illegible] یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد
[illegible] پس آن جناب [illegible]
[illegible]
[illegible] آن جناب [illegible] فرمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن جناب فرمودند [illegible] ولید [illegible]

ولید

خویش را مروان گفت امیر درست حسین [illegible] آن حضرت [illegible] آن لعین خشمگین شد و فرمودند که
[illegible] مروان بعد از شهادت آن جناب
ولید گفت که دیگر حکم تو بر حسین [illegible] ولید در جواب آن شهادت [illegible] مروان [illegible] فرزند رسول
[illegible] حسین بن علی [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] مروان [illegible] ولید امر کرد
[illegible] عبدالله [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] مروان [illegible] آن است که [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
پس [illegible] عبدالله [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] مروان لعین [illegible]
[illegible] آن جناب فرمودند [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] مروان گفت [illegible]
بیعت [illegible] آن جناب فرمودند [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] آن جناب [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] آن لعین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقبه [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] عبدالله بن حنظله [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]

نزد رست غلامی رومی دید عثمان برادر که مسلم بست آن غلام را بیک ضرب دو نیم ساخت و برگشته آوازه در انداخت که مسلم را کشتم مسلم چون آواز فضل را شنید
با وجود ضعف و نقاهت حال از جای برخاست و نعره کشید که من زنده ام و بر اسب سوار گشت گفت ای اهل شام هر که ازین محاربه روی بگرداند یزید او را
نواخت گشت خلاصه عاقبت بر مدینه استیلا یافته سه شبانه روز شمشیر شامیان بخلاف شرع شش هزار کس از اهل مدینه را از پای در آوردند روز چهارم مسلم
بمنادی امر کرده ندا نمود که شامیان دست از قتل و غارت کوتاه دارند و مردم را اطلاع کرد که سر به بیعت در آورند و چون وی را ازان امور فراغت
حاصل شد حضرت سید الساجدین را طلب نمود چون آن حضرت حاضر گشته آن لعین از جای برخواست و آن جناب را بر فراش خود نشانده و خوش گوی
گردید ترا اسلام پسند داشت نیکو کردی که از اهل فتنه احتراز فرمودی جزای علت پدرش من ضایع گواه شد پس آن جناب خرم و خوش مرخص نمودند آن
مردود بر خواسته رکاب آن جناب را گرفته تا سوار شدند گویند مسلم ازان قتل که در مدینه کرد به مسرف ملقب گردید چون از مهم مدینه فارغ گشت بجنگ عبد الله
بن زبیر چند روز بمکه نهاد که ابن زبیر را بهیچ وجه بجنگ در آورد و در راه بیماریش شدت نمود چون مرض بر مسرف مستولی گشت سپاه را بحصین بن نمیر سپرد
و وصیت کرد که زود خود را بمکه برسان و بخاطر مگذران که خانه خدا است پا برجای بنه و گرد منجنیق نصب کن اگر خانه هم خراب شود مانعی نخواهد شد
زیرا که سخن یزید شنیدن بر ما لازم تر است از ادب نگاه داشتن آیه «لا تقاتلوهم عند المسجد الحرام» ما مانعیم این گفت و در راه دوزخ نهاد حصین سپاه را
برداشته روانه مکه گشت در آن اوان مردم مکه با عبد الله زبیر بیعت نموده عبد الله لشکر خود را برداشته ایشان را استقبال نمود چون کار از
صفوف بهم اوصال رسید اهل مکه منهزم گشته در شهر متحصن گشتند حصین بن نمیر ایشان را محصور ساخته منجنیقها ترتیب داده بجانب
مسجد الحرام و خانه ملک الملک علام سنگ انداختن گرفت چون مدت محاصره بدو ماه کشید در آخر شهر ربیع الاول خبر موت یزید پلید بعبد الله بن زبیر رسید او
با بر لشکر شام ندا کرده که آن کافری که شما را بحرب و خراب نمودن خانه مکه فرستاده بود به دوزخ رفت هر که از شما خواهد با عبد الله بیعت نماید بکند
و مباد دست بجویید و هر که خواهد عراقی شام رود من خویش برود اهل شام ازان سخن متحیر گشته بحصین بن نمیر گفتند چاره این کار چیست حصین گفت که لازم
خدا اگر حیف شاید که بنا بر مصلحت خود این سخن گوید روز دیگر ثابت بن قیس از جانب کوفه وارد و خبر مردن آن لعین را رسانید حصین نزد ابن زبیر
ساخت که امشب بر بطحای مکه بیا تا با تو سخنی گویم پس از شب عبد الله با ده نفر در موعدگاه آمده یکدیگر را ملاقات نمودند حصین با عبد الله گفت که یزید بجهنم
واصل شد اما مردم شام با پسرش بیعت کرده اند و من میدانم که او از عهده خلافت بر نمی آید من با سپاهی که همراه دارم دست مبایعت بتو میدهم
و از اینجا بشام رفته از شامیان بیعت بگیرم عبد الله جواب او بر وفق مزاج او نگفت بعضی گویند که گفت بعوض هر فردی که از اهل مدینه شامیان
کشته اند ده نفر بکشم از پای ننشینم حصین گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که ترا عقلیست با تو سخن بخفیه گفتم و جواب علانیه شنفتم پس معاودت
باز رو بسوی مملکت خویش نموده راه شام پیش گرفت حاصل کلام آنکه یزید علیه اللعنة در شهر ربیع الاول سال اربع و ستین هجری از اسب فیل پیکر خود پیاده از
شاه راه زندگانی برخ بکانه جاودانی جهیم نهاد و خلافت او سه سال و دو ماه پیش کشید **ذکر حکومت معاویه بن یزید علیه ما علیه** مدت عمرش بیست و
هشت سال بود و لعنة الله علیه و علی ابیه و جده چون یزید علیه اللعنة و العذاب اشتد در شهر ربیع الاول سال شصت و چهار سرای سپنج را وداع نموده پسرش
ابولیلی و معاویه در کمال [illegible] اهل شام پسر او معاویه را بر کرسی حکومت نشاندند او بعد از چهل روز زندگانی متوفی شد و بعضی سه ماه گفته اند و دیگر در

تواریخ

تواریخ مسطور است که چون چند روزی از حکومت وی گذشت مردم شام را طلب نموده گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمی آیم هر که را خواهید بخلافت
بردارید و این کنج عزلت بر خواسته در کنج خمول نشست مدت حیاتش بیست و یکسال بود گویند چون خبر مرگ یزید بعبید الله زیاد والی بصره رسید
سودای سلطنت بسر افتاده و خواب هوس خلافت در آشیان دماغش بیضه نهاده بصریان را جمع نموده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و
منشأ من این شهر است روزی که پدرم والی شما مقرر شد مقاتلان این دیار [illegible] هزار کس بیرون از امرا و لشکریان نبوده اند و هر که را که از روی
خوف برید از میان بر داشتیم و هر کس شما را معاند بود از شهر اکنون یزید وفات نموده و در تعیین خلیفه در میان شامیان خلافت پیدا شده و حال
هیچ خلیفه بعد دو مدت شما نیست و آن فرقه که در برابر شما تواند ایستاد کیست هر که را خواهید بگوئید تا شما را گزیده و تن بر موافقت تمام
بصریان در جواب گفتند کسی را سزاوار تر از تو بسلطنت نمیدانیم و با وی بیعت نمودند و از دار الاماره بیرون آمده گفتند این مرحله را جنبال
بنیکو داریم است میگوئیم و او را خلاص حقیقی از پرسیده ایم بعد از بیعت بصریان ابن زیاد دو نفر روانه کوفه نمود که مردم آن ولایت را به بیعت
دعوت نمایند چون رسولان بکوفه رسیدند ابلاغ رسالت کردند حارث بن یزید که از اعاظم کوفه بود گفت که حاجت باری تعالی ما نیستیم
که از دست این مرحله و حکومت او خلاص شدیم دست بیک از دین محمد بر داشته بکجا ب رسولان پاشیده [illegible]
گرفته رسولان منفعل و شرمسار مراجعت به بصره نمودند چون بصریان از حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند یکبارگی علم مخالفت عبید الله برافراشتند
و عبید الله از بصره با جمعی از برادران و اقربای خود بقبیله ازد پناه برد و اهل بصره عبد الله بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزاده
معاویه بود بر خود امیر کردند عبید الله مخفی شد و اهل کوفه عامر بن مسعود بن زهیر بن حنظله را [illegible] و از ترس اراذل و اوباش
پناه داده و برفته در شهر حرمت ابن زبیر در مکه قوت گرفت و عبد الله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاده تا یکی بامارت قیام
و دیگری بطلب خراج اقدام نماید و یکی از رؤسای بصره در امارت آن ولایت داده و اکثر حصارهای شام نیز از قبیل ضحاک بن قیس و زفر
بن الحارث و نعمان بن بشیر انصاری با عبد الله زبیر بیعت کردند مرویست که چون ابن زیاد از خوف بصریان از شهر بجانب شام رفته
فرار نمود مسعود که مهتر آن قوم بود او را پناه داده که مردم خود را اجابت وصول آمده که مرا در عهده حرب بصریان [illegible] خلاصه عاقبت او را در مکان
مخفی داشته بعد از چندی آن لعین از شهر [illegible] گردید گویند همراه منادی که مرا بشام رساند مسعود مردی از جانب لشکر را همراه او نمود و از آن
مرد مرویست گفت شبی از شبها که همراه ابن زیاد بودم آواز شخصی را شنیدم که بعد چند شعر خود میخواند اول آن کلمات این بود که یا رب
الارض و العباد العن زیاد و بنی زیاد آن جوان را از آن آواز هراسی در دل پیدا شده توهم نمود که مگر آن مرد از جمله دشمنان است
او می گرد و من او را تسلی دادم و روان شدیم زمانی در راه آن لعین در بالای شتر سر خود را در پیش انداخته خوابید مرا بگمان آنکه
بخواب رفته پس او را آواز کردم که این چه خواب بود جواب داد که در خواب نیستم اما خود اندیشه داشتم گفتم در کدام قضیه فکر
میکنی گفت [illegible] گفتم در اندیشه کشتن حسین علیه السلام بودی و تقصیر میکردی که چرا بر قتل وی اقدام نمودم و دیگری
اندیشه ای که چندان [illegible] آن لعین گفت مرا در قتل حسین فکری نیست زیرا که

ادم کرد و یزید مرا بکشتن او امر کرد و مرا متابعت او هم لازم بود اگر خطائی ازان واقع شده باشد یزید را جواب آن باید داد و از برای تقصیر [illegible]
نیز اندیشه ندارم چه آن را از عمل یزید بعد از ان او عمارت کردم اندیشهٔ من ازین است که جمعی از برادران و اقربای خود را از بصره بیرون [illegible]
و بعد از فوت یزید بیت المال را تمام بمردم بخشیدم و هیچ فایده نبردم خلاصه آن لعین چون بشام رسید بعضی از اهل شام را میل بجانب
ابن زبیر دید و در جوار خواهان خلافت خالد بن یزید پس آن لعین مروان حکم را بگوشه کشید گفت میخواهی که با ابن زبیر بیعت نمائی
نمیدانی که هرگاه او بر بنی امیه استیلا یابد احدی را از ما زنده نگذارد و کشندهٔ عثمان نیز اوست مروان
گفت خالد بن یزید هنوز بحد بلوغ نرسیده و بار خلافت نمیتواند کشید ابن زیاد گفت راست گفتی اما هم چون بزرگ شود منصب پدر خویش
گیرد و هم چنین که یزید بمن کرد چندین کتب بمن نوشت که حسین بن علی را دست نداده بقتل رسان من امتثال امر وی کردم و رسول خدا را [illegible]
و الا او گفت من بکشتن حسین علی راضی نبودم این عمل را ابن زیاد کرد و میخواست مرا از عمارت بصره معزول سازد مروان گفت پس مصلحت
از تو سزاوارتر کیست چشم سید قریشی و خویش امیر المؤمنین عثمان آن ابوعبدالرحمن وی خوش آمده در دم دست از آستین برآورده باهم
بیعت نمودند ابن زیاد چندان کوشش نمود جمعی از مردم دمشق را بخویش [illegible] و گردن ایشان را بگیرند جماعت مروان [illegible] و عاقبت
ضحاک بن قیس که از ولات ابن زبیر بود مخالفت نموده از جانبین لشکرها کشیده محاربه نمودند ضحاک کشته گشت و از آن جا لشکر بمصر
راندند و نواب ابن زبیر را از ان ولایت اخراج کرد و بعد عنان عزیمت بسوی دمشق نموده [illegible] که زن یزید بود بحباله ذکر خروج
سلیمان بن صرد خزاعی بخون خواهی حضرت امام حسین نکاح در آورده با الاستقلال متکفل امر پادشاهی سلطنت گردید مروی است که طایفه که مسلم بن عقیل
رضی الله عنه بیعت کرده [illegible] بحضرت امام حسین علیه السلام نوشته بودند و آن حضرت را کوفه طلبیده بودند مسلم را مدد نکردند تا بتیغ ستم شهید شد
و اعانت عمر بن سعد کردند و در صحرای کربلا حضرت امام مظلوم و اهل بیت مظلوم و مغموم آن حضرت را بشهادت رسانیدند بعد از چند گاه
متنبه شده و اعانت عمر بن سعد کردند و در صحرای کربلا حضرت امام حسین علیه السلام نوشته بودند و آن حضرت را کوفه طلب داشته مسلم را
مدد نکردند تا بتیغ ستم شهید شد و اعانت عمر بن سعد کردند و در صحرای کربلا حضرت امام مظلوم رسید از بیوفائی اهل بیت مهموم و مغموم آن
حضرت را بشهادت رسانیدند بعد از چند گاه متنبه شده پرستند بر خویش نفرین میکردند که آنچه با امام مظلوم رسید از بیوفائی ما بود رؤسای آن
فرقه پنج نفر بودند سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وال التمیمی و رفاعه بن شداد
خون خواهی امام معصوم مظلوم را متهم شده و جمعی کثیر از برای سلیمان جمع آمدند و هر یک بزاری میگفتند و میگفتند میخواهیم که دست [illegible]
توبه [illegible] خدای رحیم توبه ما را قبول فرماید سلیمان گفت هیچ تدبیری بهتر از این نیست که [illegible] را در معرض تیغ آوریم چنانچه بنی
اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم جمیع ایشان [illegible]
مصلحت دیده که شمشیرها از نیام کشیده جان را از لوث وجود دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله پاک کرده [illegible] چون مردم جمع بر ان قرار یافت گفتند
امیری باید و سلیمان را بر خود امیر کرده [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام را [illegible]

بجماعه

۵۳

پس بر آن بعراق فرستاده نامها نوشته شهر به شهر اکثر [illegible] از محبان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم جمع شده اکنون از دوستان خود شنیده ایم که مرا امداد نمایند
تا خون مظلومان و شهیدان کربلا را بستانیم بعضی گویند که این جماعت در حیات [illegible] شهادت آن حضرت نهادند اما از بیم یزید پلید کتمان آن می کردند
که مال و زکات را از شیعیان گرفته در نزد عبدالله بن وال التمیمی جمع میکردند که بوقت فرصت خرج لشکر نمایند چون یزید پلید بدرک اسفل السافلین رفت
و عبیدالله زیاد از عراق فرار نمود [illegible] هنگام فرصت ایشان شده نزد سلیمان آمده گفتند وقت خروج است سلیمان گفت [illegible]
[illegible] اول بتدبیر اکثر معارف کوفه را از نیات [illegible] برداشت و پیش امان روی بسوی معاویه نهاد و سایر جماعت [illegible] در بعضی از روایات
همچنین ذکر کرده اند که بعد از مردن یزید علیه اللعنه عبیدالله زیاد از کوفه بیرون روان شد و پسر خود را در کوفه حاکم نمود چون ببصره رسید
نامه از مروان حکم [illegible] شهر باینکه یزید پلید بجهنم شتافت و هر یک از اولاد وی [illegible]
باید چون نامه مروان [illegible] چون نامهٔ ابن زیاد رسید [illegible] کرد به پسر خویش [illegible]
آن لعین ابن لعین در دم لشکریان را بخواست گفت بدانید من بشما احسان نموده که ببصره رویم و همان شب از کوفه بسوی بصره [illegible]
در آن هنگام [illegible] هزار کس از شیعیان جناب ولایت مآب در زندان آن لعین محبوس بودند چون از حرکت لشکر بطرف بصره اطلاع
یافتند از زندان بیرون آمده با سایر شیعیان نیز با ایشان متفق گردیده بکنار سلیمان [illegible] شده دست مبایعت و متابعت او
چون همه ایشان بشش هزار رسید رایت جدال برپای کرده روی بکناره ابن زیاد کردند و [illegible] آتش معادات برافروختند و چون
[illegible] بتیغ بیدریغ کشته [illegible] چون خبر ابن زیاد [illegible] رسید از بصره فرار و حرکت
در راه [illegible] بشام شده سلیمان از عزیمت آن [illegible] بسوی شام مطلع گردید با پانصد سوار از خون خوار برداشته [illegible] عقب او کرد اما
چون نزدیک قافلهٔ شام رسید ابن زیاد [illegible] آن لعین را [illegible] پنهان
کرد سواران شیعه چون بقافله رسیدند شتری چند دیدند [illegible] از ابن زیاد لعین اثری ندیدند پس ناچار [illegible] مشغول گشتند
[illegible] و فرزندان ابن زیاد را بجنگ آورده کشته و برگشتند چون آن ملعون از جنگ شیران [illegible] خلاصی یافت چون
[illegible] بسوی دمشق شتافت و به مروان حکم [illegible] بیعت نموده سی هزار سوار جرار گزیده روی کین بسوی کوفه نهاد
چون سلیمان را از توجه آن [illegible] اطلاع افتاد با چهار هزار سوار نیزه گذار [illegible] باستقبال او در
نواحی [illegible] رایات جنگ و جدال [illegible] سلیمان [illegible] قوم [illegible] حمله آورده فوجی کثیر را [illegible]
[illegible] آن روز تا شام [illegible] جنگ گرم بود و تیغ جان ستان در خون ریزی [illegible] سلیمان از کثرت اعدا [illegible]
[illegible] در آن [illegible] بشهادت فایز گشت ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبدالملک [illegible]
و شیعیان متفرق شده هر یک رو بسمتی نهادند در تواریخ مسطور است که چون [illegible] حکومت مروان [illegible]
[illegible] مروان در ایام حیات عبدالملک پسر خود را [illegible] خالد بن یزید [illegible]

یافت در حبالهٔ نکاح مروان بود روزی برای یکدیگر مروان او را دیده حالتش را نکوهیده داشت و بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد با دیدهٔ گریان
نزد مادر رفت و از مروان شکوه نمود و گفت مرا از خلافت محروم ساخت پس بنزد این زنان بر آنم ... مادر خالد التماس ... شهرت
گردید که کار آن لعین را بسازد و با آنکه بشیء زهرآلوده طعام نمود و در عرش را بالش بسایند و بعضی گفته‌اند که در هنگام خواب بالشی بر دهانش گذاشته
بر روی بالش بنشست تا قهرمان روح از کالبد پلیدش برخاست بعد از وی پسرش عبدالملک بجایش بر سریر حکم نشست و در آن هنگام مختار بن
ابو عبیده ثقفی بدون محمد حنفیه در کوفه خروج کرد در روایت که حکومت مداین از جملهٔ زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسعد بن
مسعود عم مختار اختصاص داشت در هنگامی که حضرت امام حسن علیه السلام زخم دار در قصر ابیض مداین منزل داشتند مختار در ملازمت عم خویش
مشغول بود وی گفت که صلاح آن است که حسن بن علی را گرفته به معاویه بسپاریم عم او در جواب گفت که لعنت بر تو مرا امر می‌کنی که فرزند رسول الله را
گرفته بدست دشمن بسپارم بالاخره این سخن در میان شیعه انتشار یافت و زخم آن جناب را از مختار دانسته رنجیدند و در آنکه که بکوفه رفت
در شیعیان زبان طعن وی گشودند تا آنکه مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت از طرف قرین الشرف حضرت امام حسین علیه السلام بکوفه
بکوفه آمد مختار آن جناب را بخانهٔ خویش منزل داد و با او در همه کاری قیام نمود و مکرر از آن حضرت ... که بر چهره نشسته بود
شسته گردد و شیعیان از این معنی وقوف یافته عذرها از وی خواستند و ... چون مسلم بن عقیل از
خانه مختار بسرای هانی بن عروه رفت مختار بجهة آوردن امداد از کوفه بیرون رفت در ... که خبر شهادت مسلم ابن عقیل ... همگان
ابن زیاد در بیرون شهر ... مختار ... هیچ کس از همراهانش ...
نموده و از شهر کوفه گذشت ابن زیاد خواست او را ... عمرو بن حریث از ... وی
محبوس ساخت چون صفیه خواهر مختار در قید نکاح عبدالله عمر بود مختار ... نوشته ... عبدالله شرحی بیزید
[illegible]
[illegible]
جناب سید الشهدا ... شهادت یافت ... بسوی کوفه ...
[illegible]
مرکب مختار فرار ... عبدالملک ... ابن زیاد ...
[illegible]
بن مالک اشتر ... ابراهیم
گرچه ابن زیاد ... ابراهیم از آن
گذشته بسوی ... ابراهیم ...

اورا یاری نماید از آنجا در کنار نهر خازر آن دو رویه صف در هم بر خوردند و دلیران از هر طرفین ... بستان برگشودند
لشکر ابراهیم چون شیران گرسنه روی تهور بسوی روباه صفتان سپاه شام نهاده ... آن فرقه ضلالت ... می‌کشتند
از کثرت مخالفین وقت دیدن مخالفان ... آن جماعت ... که چه ... رشتهٔ ثبات ... کثرت مخالفین
گسسته ... که ابراهیم ...
... ساخت ... چند کرد ... شعر
[illegible]
تیغهای بران کالبرق اللامع از قراب ... روی ... بسوی ... شامیان ...
[illegible]
[illegible]
پسران ... عبیدالله بن زیاد ... حصین بن نمیر ... ذی الکلاع ...
از ... لشکر شام ... ابراهیم ...
روی ... شیعیان ...
... حضرت امام حسین علیه السلام ...
... جناب ... حضرت ...
... امام جعفر الصادق علیه السلام مروی است که ...
... مختار ... ابن زبیر ...
[illegible]
سید الشهدا ... محمد حنفیه ... شیعیان ... مختار ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از بعضی است که در این ... و است مستور بماند بعضی بر آنند که خود را بر گرفته متوجه ابو عمره شد ابن ابی الکنود و عمر ... زاده برادر خود را و سر مبارکش را از تن
جدا کرد و جسد مبارکش را پیش سگان انداخت و دیگری عمر بن الحجاج الزبیدی بود که از بیم شیعیان خود را از شهر کوفه بیرون انداخت و در راه عطش بر وی
روی داده ... که از راه حلاوت ... جمعی از شیعیان بر وی رسیده کارش را تمام کردند دیگر عمر بن سعد که ... بود که مختار در الشفاعت
عبد الله بن جعده بن هبیره المخزومی امان داده بود و بعضی را عقیده این است که دختر مختار در حباله آن ... بود و جمهور مورخین بر آنند
که خواهر مختار منکوحه آن لعین بود علی ای التقدیر مختار در قتل آن غدار تعجیل نکرد و چون محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشت که تو بوسیله محبت
حضرت رسالت خروج کردی و بر ... نصرت و ... خروج نمودی و پیوسته ... این بود که بر قاتلین سبط سید المرسلین ظفر یابی و ایشان
را بقتل آوری اکنون رئیس ایشان عمر سعد ... که فارغ البال هر صبح و شام ... مختار چون بر مضمون
نامه مطلع شد گفت آنچه فرموده است راست است تدارک تقصیر گذشته خواهم نمود پس از آن بکار آن فرقه ضلالت شعار افتاده روزی در مجلس
گفت که در این روزها ... شخصی که متصف بفلان صفات است بقتل رسانم ... و از کشتن او ... و حضرت سید المرسلین
و ملائکه مقربین مسرور خواهند گشت ... که مختار بیان نمود ... در آن مجلس موصوف ... روز دیگر ابو عمره را ... طلبیده
گفت بخانه عمر سعد برو و بگو امیر ترا در حضور طلب نموده اگر اجابت کرد او را ... و اگر اجابت نکرد ... از فرمان من سر ...
... ابو عمره متوجه سرای او شد و با جمعی بمنزل وی در آمد چون نظر بر آن گروه افتاد
بر قبای خود ... و از ابو عمره پرسید که سبب آمدن چیست ابو عمره گفت امیر ترا طلب نموده عمر گفت امیر با من چه مهم است زیرا که او مرا امان داده
که ... از من ... در امان باشم و امان نامه را با ابو عمره داد ابو عمره گفت چنین است ...
و حدث از تو صادر شده ... فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله و ثمره شجره فاطمه زهرا ...
آن لعین چون چنان سخن شنید ... غلام ... ابو عمره ... مختار ...
نمود ... مختار ...
... مختار گفت ...
... حسین بن علی ... مختار ...
... محمد حنفیه ... عبدالله ... مختار ...
... ابو عمره ... عبدالله ...
این ...
... مختار ...
سید الشهدا ...

نام کرد پیوسته بواسطه آن ... میکرد و ... که شهرت ... اشاره کرد که ... او را بیرون
آورده نزد مختار برد مختار امر کرد تا ... از این جهت ... از آن غلامان یافت کشته ... و بعضی از آن
زمره که فرار به بصره کرده بودند و نزد مصعب بن زبیر رفته بودند آتش کین را ... **بیان احوال محمد بن حنفیه و وفات آن جناب** ...
بر تفصیل آن خواهد پرداخت ... در بعضی از تواریخ مسطور است که در سال شصت و شش هجری که مهم مختار در کوفه ...
عبدالله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف بیعت خود نمود اگرچه میدانست که محمد را ... داعیه حکومت ندارد و ... اگر بیعت
کند مختار ... که امام و مقتدای او است بیعت نموده ... محمد حنفیه امتناع نمود ابن زبیر او را تخویف نموده گفت ...
... چون محمد چنان دید از وی مهلت خواست ابن زبیر ... محمد گفت سبحان الله محمد مصطفی ...
... اگر مشرک بود چهار ماه مهلت داد تو فرزند حیدر کرار را مهلت نمیدهی ... مهلت ... ابن زبیر امر کرد تا آن جناب را در حجره
که بر سر چاه زمزم محبوس ساختند ... محمد ... مختار چون ...
با حضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند نامه امام را بر ایشان خواند ... ابن زبیر ... را محبوس ساخته ...
... که عالمیان از مشاهده آن در شگفت مانند پس ترتیب لشکر داد ...
... ابن زبیر لعین ...
... ابن زبیر چون چنان دید ...
مختار اراده محاربه و قتال داشت محمد فرمود که در حرم محاربه جایز نیست ...
رخصت انصراف داده در خلال آن حال ... عبدالملک مروان ... آن جناب ...
... چون عبدالملک مردم را ...
در ... نامه ... ابن زبیر ... آن جناب
... ابن زبیر ... آن جناب ...
... عبدالله زبیر ...
... عبدالملک ...
... عبدالملک ...
وصیت کرد محمد بعد از آن **ذکر محاربه مختار با مصعب و عاقبت کار مختار** ... رب العالمین ...
... مختار ... مصعب بن زبیر ... مختار ...
مختار ...

برگشته گفت از مرگ گریز و گریزی نیست با لشکری که داشت روی به اصحاب کرد چون از طرفین صفها آراسته و از دو جانب نهال رزم نشاندند
و بی کبر از چمن زندگانی روزگار پیراسته شد و عمر بن علی بن ابی طالب شربت شهادت چشید مختار منهزم گشت و ظفر بر چهره رایت مصعب وزید و
مختار با شش هزار کس از محنت در سرای سلطان کوفه متحصن گشت لشکر مصعب دور او را چون حلقه انگشتری محیط گشتند مریدان مختار از مشقت
آذوقه روی به اضطرار آوردند و با یکدیگر مشورت نمودند که راه چاره جز امان خواستن نیست مختار گفت شما پیران را در این حال جانب مصعب
و سرای ایشان اسیر شده و یاران نمودار از مصعب امان بخواهید و ایشان را بکشند و شمشیر مخالفت را آشکار کنید که هیچ اسلامی به آن می
پیوندند که با ایشان الحاق نمایند این جماعت بیرون رفته چاره یابید مختار کشته شد و مختار از چاره در گذشت و کوشش بر شکست وی نهادند
مختار با چند کس در بر و درون پوشیده با نوزده کس از خویش از سرای بیرون آمده فدائی وار بر لشکر اعدا درآویخت و خون بسیاری
از آن جماعت را بریخت عاقبت دو برادر از آن قوم بر وی حمله برده از پای درآوردند و سر او را از تن دور ساخته نزد مصعب آوردند
مصعب سر او را نزد برادر خود عبدالله بن زبیر فرستاد و به روایتی آن شش هزار کس که از مختار تخلف نموده از دور ایستاده در آمدند مصعب همه را امان
داده چون از سرای بیرون آمدند رؤسای لشکر مصعب گفتند که میان ما و ایشان خونها واقع شده است ما از ایشان انتقام خواهیم گرفت
و ایشان را زنده نخواهیم گذاشت پس آن شش هزار کس را از دم تیغ گذرانیدند چون مصعب ایالت کوفه ضمیمه بصره گشت ابراهیم بن مالک که از قبل
مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود بعد از شنیدن این خبر به کوفه آمده با مصعب بیعت کرد مصعب نیز در تعظیم او مبالغه نموده مهم
امارت را به رأی وی حواله کرد و گویند عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه به تعظیم قدر و کمال شجاعت موصوف بود و مروان در ابتدای حکومت
از راه تشویش او به عراق نرفت و او را با پسر خود عبدالملک گفت که پس از من پسرم عبدالملک را کس نتواند که مهم خلافت را
کفیل گردد با آنکه از مملکت بالکلیه بر مروان قرار یافت او منع رضا جویی او وی بر بیعت عبدالملک و لاحق بر ولایت عهد داده بود
بدین آرام نیافت و چون عبدالملک بر سریر خلافت نشست عمرو بن سعید در میان رعیت و اشتهار می‌نمود که بعد از عبدالملک خلیفه او خواهد بود
و از آن رو که عبدالملک متوجه تسخیر عراق گشت و او را به شام حاکم ساخت چون عبدالملک مرحله چند از دمشق دور شد عمرو خود را خلیفه
نموده مردم را به بیعت خویش خواند از این رو عبدالملک از راه باز گشته مطیع ساخت بعد چندی که آن عزیمت نموده در جمعیت و مهم کردن عمرو او را
متابعت برگشت و او را از شهر بیرون کرد و مخالفت و مخاصمت برگشت چون ظاهر وی مشرب هنگام ضلالت در جام آن راه نمود و طریقه کفران کشت برقرار
کار عمرو متزلزل شد اعیان و اشراف به وی پیوستند در میان ایشان نهاده قرار داد و نموده که امر خلافت فیما بین مشترک باشد عمرو ساده دل نه آنست
که دو چه رشد در یک اقلیم بگنجد و دو تیغ در یک نیام حال است الباب مخالفت پیوست و در دمشق برگشت و به امداد ایشان در مهم خلافت شروع نمود
بالاخره به حیل جلیل عبدالملک از جا در آمد به جهت او خاتمه داد و عبدالملک بعد از فراغ از محاصره دمشق و مهام شام را جمع و لوای عزیمت عراق برافراخت و در دمشق پنهان
کوچ استقلال مصعب امر مع ساخت چون خبر مصعب رسید لشکر خود را فراهم آورده ابراهیم بن مالک از در پیش بیرون رفت و خود
از عقب راهی شد هنگامی برافراشت قریب به قرقیسیا تقارب فئتین و تقابل عسکرین اتفاق افتاد و ابراهیم در میدان چندان به محاربت کوشش

از کل زند پاکش از دست فرو رفت و ابراهیم بس لزوی مصعب برخاست و دیده ابن زیاد را سر مختار که بعد از قتل مختار جلالت عبدالملک اختیار کرده بود
کشته گشت و لشکر ایشان متفرق گردیده بار دیگر حضرت عبدالملک بر دوش نهاده عبدالملک به فتح و نصرت وارد کوفه و در سرای سلطان نزول نمود در خلال
این حال سر مصعب را آورده نزد وی گذاشتند یکی از فرزندان گفت که عجب حالتی است که در این موضع سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را پیش
ابن زیاد دیدیم و بعد از آنکه وقتی سر ابن زیاد را پیش مختار و سر مختار را پیش مصعب دیدیم و اکنون سر مصعب را نزد عبدالملک می‌بینیم عبدالملک
از این سخن متوهم شد و فرمان داد تا قصر امارت را ویران کردند

ذکر احوال مهلب بن ابی صفره و محاربات او

مروی است که مهلب بن ابی صفره حسب الامر مصعب در آن هنگام به حرب ازارقه اهواز اشتغال داشت و این طایفه ازارقه از آن خوارج اند که نافع بن الازرق رئیس ایشان
ایشان است و منکر خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه لعین هر دو بودند چون مصعب به دست سپاه عبدالملک به قتل رسید
بعد از آن واقعه مسموع قطری امیر ازارقه شد و روی به اهواز استعجال سوار و پیاده از اردوی مهلب آمده کس پیش وی فرستاد و که مراد او تصحیح آنست
متوجه خارج از اردو شده با یکدیگر ملاقات نمایند و فصیح گویند و شنوند مهلب با قطری آمده قطری از او پرسید که چه گویی در حق مصعب
مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیر عبدالله بن زبیر راست قطری گفت در شأن عبدالملک چه گویی گفت امام ضال مولت قطری گفت عقیده
من این است که فردا غیر از این گویی و مهر و مرحمت یکباره فراموش نموده روز دیگر امان نامه از خالد بن عبدالله که بعد از قتل مصعب
حسب الامر عبدالملک به ایالت بصره اختصاص یافته بود به مهلب رسید و او را به بیعت عبدالملک دعوت نموده بود و چون جز قبول چاره اقدام و بیعت کرد
که مهر بود که بیعتی قیام نموده قطری دیگر بار نزد مهلب آمده پرسید که درباره عبدالملک چه گویی گفت خلیفه رسول است مهلب در جواب گفت امام مسلمان
عبدالملک است قطری گفت ای کس لعنت بر تو که دیروز او را لعنت می‌کردی و امروز امام المسلمینش می‌خوانی مهلب ساکت و خجل گشته
دست از حرب خوارج کشیده گروهی خوارج اهواز را پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با لشکری به جنگ ایشان فرستاد و امر کرد که ابتدا اقدام
نمود ساخت قطری امیران قوم چون از توجه لشکر بصره اطلاع یافت صالح بن مخراق را با نهصد کس به حرب او روان ساخت در خدمت لیلی آن
روی خیل چون در سیل بر یکدیگر حمله آوردند لشکر عبدالعزیز منهزم گشت و منکوحه او که در صباحت وجاهت بی نظیر بود اسیر گردید ازارقه میان ازرقه
برده فروختند چون آن خبر به خالد بن عبدالله رسید صورت واقعه را عرض رای عبدالملک مروان ساخت عبدالملک نوشت که مهلب را مرد
مبرهن جنگ است در امر حرب با وصل ساختی و عبدالعزیز را که شایسته این رزم است به رزم فرستادی و لشکر را به باد فنا دادی به هر صورت به وصول نامه
کس نزد مهلب بفرستی تا آمده حرب خوارج کرده و خود نیز با لشکر بصره متوجه آن صوب شوی که مهم چون گفته او به اهواز فرستاد لیکن از اهواز
به مهلب بنا بر کار زار خالد مدارک لشکر دیده به نیت حرب خوارج را از بر میان زد و از بصره بیرون رفت در خلال آن حال عبدالرحمن بن
محمد بن اشعث نیز با سپاه کوفه بدو رسیده متوجه اهواز شد و اتفاق مهلب حرب آتش حرب از ازارقه کشته عاقبت خوارج شکسته شده بجانب فرس
و کرمان منهزم شدند و سپاه به مواضع برده که دست و هم خیال ما امان توقف انهار رسید پس خالد متوجه بصره گشت و عبدالرحمن حسب الامر عبدالملک
رو به جانب ری نهاد و مهلب در اهواز اقامت نمود و عبدالملک بعد از انتظام مهام عراق حرب صوب مراجعت نمود به شام و حجاج بن یوسف ثقفی را به ایالت

سوار مع عبدالله بن زبیر در ساحت حرم چون محل جایف مصاف لشکر حجاج گشت ابن زبیر فوجی از دلیران عرب را باستقبال او فرستاده در بین الفریقین
مقاتله عظیم پیدا شد اصحاب عبدالله راه گریز پیش گرفتند حجاج در خانه بر که نزول و محاصره مشغول شد و امر نمود تا بر کوه ابوقبیس منجنیق نصب
کرده سنگ انداختن بطرف بیت الله الحرام اصرار ورزیدند بمرتبه که هوا تیره و آواز رعد و صاعقه پیدا شد مردم شام را هراس تمام در دل
پیدا گشت و دست از جنگ کشیدند حجاج فریاد برآورد که ای مردم این سرزمین است این صورت از خواص هوای حجاز است در آن هنگام برق
درخشیده چندین از مردم ابن زبیر از آن برق بسوخت حجاج گفت ای اهل اسلام صدق قول من بر شما معلوم شد القصه مردم شهر مکه از
فقدان قوت و کار دشواری از هجوم بستوه آن رسید ابن زبیر لشکر او را شهر علم محاربه برافراشته و دیده دار از جمله کشش از ایشان بمرد چون خانه فرو افتاد جز
هجوم رسانید سپاه شام او را تعاقب کرده در هم قتیلش اقدام درورد و جوش را از بام رسانیدند آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله فارغ گشت
عزیمت مدینه طیبه نمود و با بقیه صحابه که باز بود محبت ابن [illegible] پیدا کرد که شما کشندگان عثمانید و از آنجا روانه شام شد عبدالملک حکومت عراق
عرب را در کف اختیار او نهاد و در دوازده هزار کس روانه کوفه ساخت چون ساحت کوفه محل نزول آن محمد ولد گشت اول بجد رفت و منادی را
امر کرد تا منبر شریف را به مسجد خواند و چندان حجر نمود تا مسجد از مشاهیر و معارف پر گشت بر بالای منبر برآمد و خطبه فصیح و بلیغ برخواند و گفت ایها
الناس بسمع من رسیده است که طایفه از شما عبدالله خلیفه به او مهلب یا مرند و از فرموده امام مخالفت کرده اید بخدا که اگر سه روز دیگر احدی
از انها را درین شهر ببینم بیکبار او را تیغ سر بریدن خواهم کرد و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در این هنگام بن ضابی حنظله نزد وی رفته گفت
یا امیر من یک از همراهان او مهلبم لیکن بعلت پیری تاب سفر ندارم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت نماید بعوض خود یکی از انها او نیستم حجاج
پرسید تو کیستی آن مرد نام خود را بیان کرد و حجاج گفت تو از آن اشخاص هستی که با عثمان محاربه کرده گفت یا امیر بسبب جست برین امر چه بود گفت
پدرم را که پیر بود و مسن از ابتیاع زندان بیشتر از آن محبوس کرده بود و حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان خود رفتی و عبد و مهلب عوض میفرستی بس امر کرد
تا گردن آن پیر را زدند اهل کوفه از آن حرکت بسیار خوف گشته بمرتبه در آنحال مسارعت نمودند حجاج از کوفه عزیمت بصره نمود و مردم آن ولایت را بمدد
مهلب و محاربه ازارقه امر فرموده از اکابر بصره ابن جارود بم بسایر اشراف را خلاف حجاج پیش گرفتند و از هر طرفین اهل جدال فراهم آورده بر تسویه
صفوف پرداختند و چندان کوشش نمودند که نزدیک بان رسید که حجاج منهزم گردد و ناگاه تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده عالم فنا را بدرود کرد

ذکر خروج صالح و شبیب در جزیره مقارن این حال چون خلق در دیده مشرق شده در ولایت کور و ولایت جزیره مردی بود صالح نام بر سمع و تقوی در
معروف و در ایام موصوف مرید بسیاری داشت از تعدی عبدالملک بن مروان و حجاج به تنگ آمده با مریدان و خلفه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند اگر بسعی
اتفاق کنید بر منع این قوم قیام نمایم ایشان بقدم تیغ پیش آمده گردن بر بیعت او نهادند در خلال آن حال شبیب نام که از مشهور دلیران
اعراب آن نواحی بود کسی نزد صالح فرستاده که مقتدای اهل اسلام تویی اگر بدفع ظلم پردازی من تو را یاری نمایم صالح جواب فرستاد که خروج
من موقوف بحضور تست شبیب با برادران و اصحاب و خویش از دیه بیرون شهر شده و اسبان محمد بن مروان را که در آن حوالی بود تعرف نموده سوار
گردانیده روانه گشته و از آنجا بر جزیره شدند و خبر عامل حجاج را در ربقه از سرور روز نگار رواج داده از جزیره حرکت در دولت حجاج قصد کشتند

مروان والی جزیره چون از آن حرکت خبر گشت جمعی را از عرب ایشان را در ساحت لشکر کاری از پیش برنیامد آنگاه به معروض حجاج داشت حجاج
حارث بن عمیره را با سه هزار سوار جرار بدفع ایشان نامزد کرد که بعد از محاربات بسیار و مدافعت بشمار صالح در آن روز بقتل رسید و شبیب خود را بقلعه مختصر
که در آن نواحی بود رسانید و متحصن گشت سپاه حارث در قلعه محاصره کرده هیزم بسیاری جمع نموده در قلعه را آتش زدند شبیب چون خود را محترق دید
معاندین در میدان پوشش لمبه تاب زده بر روی اسبان پیچیده ره بشد برق وار از آتش گذشتند و چون شجاعان لشکر حارث دیدند
و بسیاری از آن قوم را از دم تیغ بیدریغ گذرانیدند شب بعد از تصرف اموال ایشان روی بجانب مداین نهادند حجاج چون از واقعه اطلاع
یافت سفیان بن ابی العالیه را بجنگ او فرستاده در خانقین ملاقات فریقین دست داد و در مبدا محاربه شبیب منهزم گشت لشکر سفیان دست بتاراج
گشودند که جمعی از کمین گردکان سپاه شبیب از کمین گاه بیرون آمده فوجی را از جانب در خون کشیدند و از آنجا روی بکوفه نهادند والی کوفه زمانی
به بصره فرستاده و حجاج را از واقعه خبر داد حجاج خود را از بصره بکوفه رسانید و شبیب در قصر امارت نزول و به نظام امور مشغول است لاعلاج بکوفه
رفت چون روز روشن شب تیره بدل گشت امر نمود تا مشعل برده بر در بام زدند و منادی نمود که ای لشکر سوار و پیاده چون اهل کوفه آواز منادی
حجاج را شنیده بر در گرگ جمع گشتند حجاج زنجیر بن قیس را با فوجی از دلیران برسم منقلای برسر شبیب فرستاده از اتفاقات شبیب پیش از آن حرکت از شهر بیرون
رفته بود بجوار او تعاقب نموده در ضمن بیرون کوفه نیزه خیال او رخنه شده رفو در چین کمر دار رحم بسیاری حرز زده از اسب در افتاد سپاهش زور آوردند
او را از میدان بدر بردند شبیب منقطع و منضور در موضع روبارست و چندی را در سنگ کوفه نزول نمود حجاج لشکرهای پی در پی فرستاده جمع کثیر از مشاهیر اهل شام
او در دست لشکر شبیب کشته گشتند آخر الامر حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را با شش هزار سوار نیزه دار بمحاربه مامور ساخت در نواحی موصل بیکدیگر برخورده اول
از پیش رفت حجاج او را از حکومت فرازبانی از امارت معزول و عثمان را بجای وی منصوب ساخت او نیز بدست شبیب مقتول شد حجاج چون راه چاره مسدود
دید نامه بعبدالملک مرقوم و از او استمداد جست عبدالملک لشکری دیده ور از شامیان لزوم به او حجاج مامور نمود او را جانب حجاج پیش از رسیدن
او نیز بهره را امیر بسرداری لشکر و محاربه شبیب ساخت زهره بجهت کبر سن ابا و امتناع کرده و گفت ای امیر دیگری را به امارت موسوم ساز که از من هیچ
کار لشکر نیاید هر کرامورچه فرمایی بعدم مشروعات بایکه از صواب دید و صلح من تجاوز نکند و جز طریق متابعت من نپوید در آن اثنا عتاب بن ورقا
از پیش مهلب که در اهواز بمحاربه ازارقه استقلال داشت بنابر طلب حجاج رسید در دوم امارت لشکر نامزد وی کردید و با لشکری بیشمار متوجه جنگ شبیب
گشت چون شبیب از توجه آن سپاه بیشمار مطلع گردید با سپاه خود گفت که لشکر شام بعین التمر رسیده اند صلاح در آن است که ایشان را یکبار خود
نو کذاریم و بجنگ لشکر عتاب در آویزیم و کرد و هجوم ایشان را به معرض فنا دهیم و از آن جا رو بلشکر شام نهیم که بعد جمع با سپاه وی که ششصد کس بود
اقدام الفتاد پیش آمده در رکاب او روان شدند به محض مقابله آن لشکر بیشمار که زیاده از پنجاه هزار کس بودند روی بهزیمت نهادند و عتاب در آن معرکه بدرود
شد شبیب از آن نهایت بالطف شدند چون جنان عقل ناین شبیب از اسب دادو روی ولایت کوفه نهاد و حجاج نیز برادر هم تیره جانسوار گشته سر راه
بروی بسته درهنگام محاربه در میدان وقت از اسب پیاده شد و بر زنو سرگشت لشکر شام هم به او رسیده در آن معرکه شبیب منهزم گشت و جمع از این
آفتاب غروب و بکنار رفتند رسانیده خواست که از جسر عبور نماید دوره ورای غرق شود و آب در چشمش جاری بیش بیاوی ... پس پیرف حیث شب

از پشت اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز برآورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا بعد از غرق شدن جسد او را جسته از آب برآوردند و نزد سفیان
که از جانب حجاج به تعاقب او مامور بود آوردند گویند که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد
تصدیق نموده گفت که در حین ولادت او در خواب دیدم که شعله آتش از من جدا شد دانستم که هیچ چیز او را فرو ننشاند الا آب و این واقعه
از سال هشتاد و هفت هجری روی داد و قبل از این [illegible] که مهلب حسب الامر حجاج بمحاربه ازارقه مامور شد مدت محاربه
یک سال کشید تا جمع ایشان را از جانب فارس بیرون کرد و آن جماعت خود را بکرمان رسانیده و آرمیدند در آن هنگام نامه از حجاج بوی رسید
که باید عازم کرمان شوی [illegible] از خروج آن سامان بدر روی مهلب حسب فرمان او متوجه کرمان گشت بعد از
محاربات متواتره بجز اندکی از آن طایفه را مقتول و عیال و اطفال ایشان را به بند کرد و چون خبر فتوحات مهلب به حجاج رسید
نامه باو نوشت که چون هنگام مفارقت بطول انجامید شوق ملاقات بنهایت رسیده [illegible] معتمدی از اولاد را در کرمان گذاشته خود
طریق عراق [illegible] استقبال [illegible] مهلب [illegible] روانه کوفه شد و در ورود مهلب بکوفه حجاج عبدالرحمن ابن
[illegible] حکومت مملکت سجستان را [illegible] مهلب [illegible] امارت خراسان
[illegible] بجای او رسید عاقبت حجاج نزد وی فرستاده پیغام داد که [illegible] ولایت اهواز [illegible] از خوارج
[illegible] اگر هزار هزار درم [illegible] ایالت خراسان [illegible] از آن جا که مهلب [illegible]
دادی و اکثر ایام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] ایالت خراسان [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] حاکم کابل [illegible]
[illegible]
پیغام فرستاد [illegible] حجاج [illegible] اتفاق افتاد و از عرب
عبدالرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] ابن هانی سردار سپاه [illegible] خلافت عبدالرحمن
ابن اشعث را [illegible] حجاج [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] حجاج بیرون آمد [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن گفت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج رسید [illegible] عبدالملک [illegible]
در جواب نوشت که ما امر خراسان و عراق را برای تو مفوض داشته ایم [illegible] حجاج عبدالرحمن را [illegible]

[illegible] چون [illegible] آن سامان [illegible] ملک کابل [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عازم کابل گشت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] حجاج [illegible] ولایت کابل [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] چون عبدالرحمن [illegible] مهلب [illegible] روانه فارس شد [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] الحال مصلحت
[illegible]
حجاج [illegible] مهلب [illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالملک فرستاده [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] شام [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن [illegible] حجاج منهزم گردیده [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] بصره رسید [illegible]
عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن محمد بن اشعث [illegible] عبدالرحمن [illegible] کوفه [illegible]
کمیل بن زیاد که از مخصوصان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] حجاج از کوفه [illegible]
[illegible] خندق [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] کوفه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] کوفه [illegible] حجاج [illegible]
خبر رسید که مهلب والی خراسان [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

و به شمشیر خون بسیاری کشیده و مدت هفتاد و هشت روز با وجود حملات آن در سیلاب ترکش سیلاب آتش افروز جنگ و جدال بود عاقبت عبد الرحمن منهزم و بکابل
ابن ازرو ان گشت و از انجا خود را بجستان انداخت و علم استقلال در انجا برافراخت حجاج جمعی را از عقب وی روان ساخت در این وقت عبد الرحمن
بر مامورین حجاج غالب آمد و از انجا سه هزار سوار متقبل بمحاربت حجاج مرات را عتاب کرده چون آن خبر بیزید بن مهلب والی خراسان رسید
تحت النجه نامه بوی نوشت و اورا از وقوف خود آن منع نمود فایده نکشید عاقبت کار بر پیکار انجامید و لشکر عبد الرحمن منهزم شدند و جمعی کثیر از شامیان
سپاهش بدست یزید مهلب گرفتار شدند یزید حجاج فرستاد و آن لعین همه را بقتل آورد عدم هم لشکریان نشدند عبد الرحمن چون خود را بلا یاب دید بخوف حجاج
ناچار برای انجام داشت و هیج سال خراج انجا را باو بخشید از وی خواهش کرد که عبد الرحمن شده والی مرو را عبد الرحمن را گرفته بسته بقول از یاران روانه نزد
حجاج روان حجاج که در خراسان بود سر عبد الرحمن چون در ابوجر راه از جای مرتفعی برزیر انداخت هلاک شد و در سال هشتاد و هیج حجاج یزید بن مهلب را
از خراسان معزول و قتیبة بن مسلم را بجای او نصب کرد و گویند که عبد الملک لعین بیست و یک سال و شش ماه حکومت کرد بعد از قتل عبد الله
عبد الله زبیر بر عراق عرب و حجاز چندان استیلای یافت و پس یکسال و شش ماه بعد از عبد الله در کمال استقلال خلافت کرد و در مرض موت عبد الملک
ولد خود را امارت مصر و ولید پسر دیگر را ولایت عهد داد چون هلال ماه رمضان سال هشتاد و شش ظهور یافت عبد الملک گفت من در این ماه از مرگ میترسم
زیرا که در رمضان متولد شدم و در رمضان مردم با من بیعت کردند چون هلال شوال رسید گفت اکنون از مرگ ایمن شدم و در نیمه شوال او را کشتند این و علت از
مناطق خوکردند لیکن در مقتضی شهر بود در گذشت مروی است که در هنگام احتضار مرض موت امر نمود و دری از دری قصر او را بگشاید و گازری
دید که جامه میشوید گفت جه اولی که من زنده بودی و کازری کردمی و دران حالت از ان در کم لمی بودی و روزی میداشتمی و جامه رنگ دیبا و پوشش جامه برای
امارت کرده است و از کسب بود و ازو در عهد ورد مرولت کرد و نی بسر آن حسینی کفت گر از عملی خیری ازمن صادر شود و از ان خشنود باشم
و اکر شری ازمن بظهور می رسد از ان سرور میکردم سید گفت این شان مرتبت است اول کسی که در مسلمین عرب حمد کرد او بود و اول کسی
که تهمت دیوانه را از فارسی بعربی نقل کرده او بود و اول کسی که مردم را از تکلم پیش خلفا منع کرده او بود چه قبل از وی هرکه هرچه میخواست در مجلس خلفا میگفت
و اول کسی که از سلاطین اسلام بخل ورزید وی بود و بروایتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ذکر خلافت ولید بن عبد الملک المروانی

از سخن بود
آن لعین زهر در جام شد و چون عبد الملک لعین جان بمالک دوزخ سپرد پسرش ولید بجای او بر سریر سلطنت نشست گویند آن جهد جباری عنید بود در روز کنیت
مذکور است که در عهد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله اگر کسی از امت مولودی را ولید نام می نهاد آن حضرت مکروه میداشتند و نهی میفرمودند که مثل فرعون
ولید نامی در امت من پیدا شود که او را فرعون شاه خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک صحت و وضوح یافت گویند که ولید در سال
هشتاد و شش که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از حکومت مدینه طیبه عزل کرد و عمر بن عبد العزیز را بجای وی نصب نمود چون عمر وارد
آن بلده طیبه شد بسرای مروان حکم فرود آمد و بعد از اداء نماز ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلب نموده با ایشان گفت که شما را بجهة امری خواندم
که بهر او ان اجر یابید و معاونت من کنید بخواهم که هیچ کاری را بی حضور شما فیصل دهم استدعا آن است که هر وقت یکی از شما رخصت بر خود داده به اولاد
شریف ببایید و بالصواب ارشاد فرمائید حضرت خیر الانام بالا ارشاد دهم که اگر بر کسی ظلم رود و مرا خبر رسد زینهار مرا واقف سازید تا من ایشان را د

ولای جزکم از مجلس بیرون رفتند و عمر در ان ولایت و ابا بود و ان مهم را سرانجام میداد و اورده اند که ازهشام علیه اللعنة نسبت بعابدین علیهم السلام
حرکات ناشایسته بظهور پیوسته در صدد ایذا بود و این قضیه بسمع ولید رسید عمر بن عبد العزیز نوشت که هشام را علیه اللعنة با تو بسر ناخوشی از ان حضرت
استزاج نمود فرمود که میخواهم که او را بسزای کردار برسانم هشام این سخن را شنید گفت الی تعیل حیث یجعل رسالته مروی است که در زمان ولید قتیبة بن
مسلم والی خراسان چند نوبت لشکر بماوراء النهر کشید و بسیاری از ولایات ترکستان مسخر وی گردید و همچنین در ان کارها وی با ممالک
و در آن و هم چنین محمد بن قاسم اکثر از ممالک سند و هند

ذکر مردن حجاج علیه اللعنة والنیران

منسوب بالجمله تصرف کشت اسلام در آورد و
در تواریخ آمده است و جماعة نقل است که ولید عمر بن عبد العزیز را از حکومت مدینه معزول ساخت بعد از عزل وی روزی جمع نزد او رفته و گفتند که جهان را
ظلم فرو گرفته چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه ابواب ستم بروی خلق گشاده اند بار خدایا عالم ملو
از ظلم و جور است تو به عنایت بیکران دست تعدی ظالمان را از سر مظلومان کوتاه ساز و جهانیان را از محنت رها بخش تیر دعای او بهدف اجابت
رسید حجاج بعراق و قره در مصر در یک ماه و ولید در همان سال بنار جحیم پیوستند و خالد و عثمان از حکومت مدینه و مکه معزول و مظلومان از جنگ
ظلم ایشان رسته نجات یافتند همچنین گویند امارت حجاج بیست سال کشید یازده سال در خلافت عبد الملک و نه سال در حکومت ولید و در سال نود و
شش هادم در نوح شد و عدد مردمی که در تیغ آن جبار بی شفقت کشته شدند صد و بیست هزار نفر رسیده و عدد کشتگان معرکه او را غیر علام الغیوب
هیچکس نداند گویند پنجاه و چهار سال عمر کرد و بعد از موت او جون شمار زندانیان او را مردند از ان هشتاد هزار کس رسیده زندانهای سقف
نداشت در زمستان آفتاب بر فرق محبوسین می تابید و در زمستان برف و باران بر ایشان می بارید در مروج الذهب مسطور است که حافظه در
آن لعین اول در حبالة نکاح حارث بن کلده بود حارث هنگامی که سحر بر در خانه آمد دید که خلال می نماید او را طلاق داد و خانه پرسید که از
بهر چه کراهتی رسیده که دل بر مفارقت من می نهی گفت بجهة آن که دیدم که خلال می کردی و چیزی در میان دندان داشتی اخراج میکردی
اگر ما حاصل طعام خورده و دلیل بر حرص و شره است بر اکل و اگر از طعامیست که دوشینه بکار برده دلیل بر انست که در هر دو صورت نگاه داشتن چنین
زن نه پسندیده است بعد از مفارقت آن زن یوسف بن ابی عقیل پدر حجاج شوهر کرد و چون حجاج از وی متولد شد مخرج الغایطش بسته بود و شگافت کردند
پستان مادر و غیره را نمیگرفت شیطان بصورت طبیبی مصور شد گفت تا بزغاله را ذبح کردند و خون آن را بروی مالیدند روز دیگر
امر نمود تا بزغاله را کشتند و او را در خون آن بز آغشتند و در سیم روز گفت تا مار سیاهی را کشتند حجاج را خون آن مار سیاه مالیدند روز چهارم پستان گرفت
و آن لعین در کودکی پرستش میگفت که هیچ چیز نزد من از خون ریختن لذیذتر نیست گویند که اول کسی که محمل ساخت و بر آن نشست او بود و اول
کسی که در مجلس او هزار مشعله نهادند و بر هر مشعله دو کس ایستاده بود و بحلق می گفت که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید نزد من حاضر شوید
اول کسی که هزار هزار درم جایزه داد او بود و کسیکه که مردان و زنان را در یک زنجیر کشید او بود

حکایت

در روضة الصفا مسطور است که حجاج روزی
از مدینه پیاده بیرون رفت بر زارعی رسید که بزراعت مشغول بود اتفاقا آن مرد حجاج را نمی شناخت حجاج از وی پرسید که حجاج چگونه مرد است
آن دهقان گفت مرد بدکاریست فاجر و فاسق و غدار و بد کردار حجاج گفت من حجاجم دهقان گفت تو مرا میشناسی حجاج گفت نه دهقان گفت

من یکی از موالیان ابن زبیرم هر روز [illegible] دیوانه میشوم و امروز یک روز از آن [illegible] روز است حجاج در خنده شد و از خون وی در گذشت از عمر

عبدالعزیز منقول است که گفت اگر در قیامت هر امتی [illegible] را که بخصال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیاورند من حجاج را بیاورم و بر همه [illegible]

آییم گویند روزی عبدالملک بن [illegible] گفت [illegible] حجاج گفت [illegible]

حجاج [illegible] عبدالملک [illegible] گفت [illegible] آورده اند که روزی آن مرد و

[illegible] خالد بن یزید بن معاویه [illegible] پرسید که این [illegible] حجاج [illegible] گفت

[illegible]

[illegible] بشرب خمر و نفاق [illegible] روزی [illegible] پرسید [illegible] جواب

داد [illegible] حجاج گفت [illegible]

[illegible] روایت کرد [illegible] ولید [illegible]

آورده اند که [illegible] مسجد [illegible] بیت المقدس مسجد [illegible]

[illegible]

چون او [illegible] تمام [illegible] چون [illegible] سلیمان بن

عبدالملک [illegible] بود و در خلافت عمر بن عبدالعزیز

[illegible] قرآن ختم کرده **ذکر بیان خلافت سلیمان بن عبدالملک** چون آن [illegible]

کردن [illegible] خلافت [illegible] سلیمان [illegible] یزید بن مهلب را عراق

[illegible] حجاج [illegible] مسلم [illegible]

[illegible]

خلافت عثمان بن عفان [illegible] سعد بن العاص [illegible]

[illegible] خلافت سلیمان [illegible]

[illegible] قتیبة بن مسلم [illegible] خراسان [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

عراق را [illegible] یزید بن [illegible] خراسان [illegible] جرجان و طبرستان [illegible]

[illegible]

سلیمان [illegible] **ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز و وقایع ایام او** [illegible] عبدالعزیز [illegible]

مروی که چون اهل شام از دفن سلیمان [illegible] عمر عبدالعزیز [illegible]

[illegible] ابو ایوب

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] عمر عبدالعزیز [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] عمر عبدالعزیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عمر بن عبدالعزیز مروی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه [illegible] سلیمان بن عبدالملک [illegible]

[illegible] محمد بن علی [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] عراق [illegible] عمر عبدالعزیز [illegible]

بتاراج هند فرستاد و بعضی از هند و سند و سیستان را مسخر ساخت و ملوک سند را در ربقه اسلام کشید لیکن در دولت هشام بن عبدالملک بر کیش خویش باز
گشتند مروی است که چون ایام خلافت عمر بدو سال و پنجماه رسید چنان بیمار گشت که بعد از چند روز مرض پر رحمت حق الله اکر تقی رنج خویش را مسیح
کرامش خود دانم دست زنم و در رجب سال صد و یکم هجرت وفات یافت مدت عمرش سی و نه سال بوده مروی است که چون بر سریر خلافت نشست امر کرد
که آنچه ملوک بنی امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم صاحبانش نمودند جمعی از خواص او وی گفتند که از کیش قوم خود رنجیده گفت من الله فدیهم بتمم
نه از حق و علامت قوم که بیند چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را حتی آنچه مسکوه از بیت عبدالملک بن مروان داشت همه را بیت المال کرد و عبید
و عیال و جوار خویش گفت که اگر بعدی در ولیتی من بیا رغبتی فیها و الا اینکه مرخصید و هر جا که خواهید بروید ایشان بگریه افتاده بملازمت او
راضی گشتند گویند روزی مسلم بن عبدالملک پیراهن عمر را چرکن دید بخواهر خویش که زوجه او بود گفت چرا پیراهن امیر را نمی شوئی گفت جز همین یک
روزی دیگر مسلم پیراهن را بصورت اول دید بخواهر عتاب کرد خواهرش گفت غیر از یک جامه ندارد و گویند که گلستان فدک را که از زمان
در تصرف ملوک بنی امیه بود بمتصرف اولاد فاطمه علیها السلام داد و در یکروز **ذکر خلافت یزید بن عبدالملک مروان** سیصد و شصت مسجد در ولایات
متفرقه اسلام بنا نهاده و اقلیم چون عمر عبدالعزیز بمحروسه اجل رحلت از جهان و داری بر دوشت یزید بن عبدالملک بر سریر سروری که داشت از مرحمت
ابن عبدالعزیز را برانداخت و بهره و بار سرهان سر رفتار روان ساخت و جمیع ولات و اهالی اسلام را دانست که در هر جا یزید بن مهلب
در بند او را بند نموده چاپار سر رحلت آورده درین اثنا محمد بن مهلب برادر خود یزید پیوست و او را از حکم خلیفه آگاهی داد یزید پا گشاده و بنج هزار
به بصره در آمد در خانه خود نزول و بخشش دینار و درم مشغول گشت مشی بسیاری متابعت او نمودند و عدی بن ارطاه و الی بصره که حسب الامر یزید
بن عبدالملک بگرفتن او مامور بود ولشکریان خود را بنا داده از خود درم میداد و سپاه او در آن باب قطعه گفتند سیاه لشکر پرو حث داده دیگر شد
یزید بن مهلب بوی پیغام داد که برادران مرا پیش از در ورس کرده و در بند کرده بدست من بده تا ازین شهر بیرون روم عدی دست رد بر سینه
او نهاده سر در فرق مبارزت را آماده گشته عاقبت عدی منهزم و در قصر امارت متحصن شد چون چند روزی از محاصره گذشت عدی ناچار رو بگریز
بنهاد که یزید او را محبوس نمود و روزی جماعت حشم را جمع ساخته گفت من شما را بکتاب خدا و سنت رسول او میخوانم و میخواهم که با اهل شام جهاد کنید
که جواب شامیان بر محاربه ترک و دیلم و بهره و ر از عجم متحمل تر و چوایشان آن خواستند که به فرزند فاطمه علیها السلام حسین بن علی علیه السلام معاربه
کردند و او را بخواری وزاری کشتند و اولاد و اولاد او از تعدی و ستم ایشان بترکستان و هندوستان پریشان شدند لیکن آن نخل آن غیرت
انگیز آتش عصیان را تیز نمود یزید چون چنان دید مروان برادر خود را در آنجا حاکم ساخت و علم عزیمت بکاب و اسطه برافراخت چون یزید بن عبدالملک
از آن قضیه آگاه گشت لشکرهای شام را بسلم و عباس بن ولید همراه او مامور نمود چون خبر حرکت لشکر شام و توجه مسلم و عباس بیزید رسید در دوم
جسری که چون عبره بر کر انقر سپهر کشیده و از آب عبره ور آن جو ف آتش جوب را بیاد و مردی و مردانگی مشتعل ساخت و در آن در پناه چون درکوه
برجه در رفتگاه هم الیه و دست بجنگ آورده جدال گشت و بر از بامدادان هر فریق هم آن شد که دایره ملک از حرکت باز ایستد و مرکز عاک
و شند و دو آب پیوسته شد و بسر بیکر در شامیان در ایلغار بودن چون شهاب ثاقب بر روده و در حال یکی گفت و بسنان چون سوار ایلغاران در سینه شامیان چون

برادرکان

ذریه ول خود را از ممیت عاقبت مردان و اورکیر بینه و برادرش کرفت گشت و چنکس از اعوان وش در نجف تقدیر اسیر شده بقتل رسید و یک
نفر از برادران یزید از آن عوب که خود را پیران انداخته آل مهلب در دار اکرفته در رو که ان نفد و نه عاقبت تعاقب کرده ان اوقعه رسیده مهرا
و مرتع ساخته بعد ازین تنقید در سال صد و یک هجری یزید بن عبدالملک را علم دولت در زده در کوه سرکون شده و هشام برادرش بجایش نشست
بحث ترکت و حکم انکشاف عمرش را بجا **ذکر و بیان خلافت هشام بن عبدالملک مروان** در زمان عمرش چهار سال و کسری که خرا ته
انتیه سلم کفایتی الامر چون هشام بن عبدالملک بر سریر خلافت تکیه زد خبر رسید که جراح بن عبدالله که از جانب یزید مامور بغزای لشکر قبچاق
بوده و در آن بیکان شیطی عاقل از عواقب حذر و به المره ترکت حزم و هشیاری کفته بوده که ترکان شبیخون بر دویش زده او را با جمعی از منسلان بعوی
تیغ بیدریغ ساختند هشام سعید بن عمرو را با پنج هزار سوار بدان دیار فرستاد او دیو به خبر بیمان ترکان زحمت بهشتنجاب ایشان را از هم گسیخت و مسلمانان
بیقید اسیری گرفتار از بند آزادی داد و در سال صد و بیست شیعیان کوفه بشورش برده رو بزید بن زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام آمده او را اوقفه کفتند که
دولت آل مروان بنهایت رسیده و ظلم و ستم ایشان بغایت انجامیده اگر همت بر استیصال آن فرقه بگماری ما همه بنده وار کمری با کری بر بیان
بندیم تا تخفیف دولت برکناری دانی که آن سید بزرگوار هر چه اگر چه بر قول شما اعتماد نشاید نمود اما چون اصرار از اندازه مرحمت خواهم بود او
دست بیعت بران فرقه بی وفا داد هر روز جمع از بیوفایان کوفه می آمدند و بجنابش بیعت نمودند تا بمرتبه که عدد ایشان به پانزده هزار کس رسید
محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در کوفه تشریف داشت و آن امر را اطلاع یافته بجانب زید رفت و گفت ای ابن عم بر سخن کوفیان اعتماد منما که
ترا فریب میدهند و همان عمل خواهند کرد که بجناب جد حضرت حسین بن علی علیه السلام کردند زید ترا بر نصح و صحیح مشفق رضا داده با ایمان
سکنان پرده سفق گشت و روزی را معین و مکان و رفتن نمود و تکمیل کرده بدار الاماره در آیند یوسف بن عمر که از قبل هشام حاکم کوفه بود
معقول نمایند این خبر در کوفه انتشار یافت یوسف اصحاب خویش را تکمیل و تصحیح ساخته آماده حرب شد زید در روز موعود بمکان معین رفت هر چند
انتظار بر د از پانزده هزار کس زیاده از دویست نفر نزد او نیامدند آن سید عالی تبار دعا بالصبر گفت سبحان الله این مردمان چه بیوفا بوده اند
تا خورشید پیر و که ناگاه یوسف بالشکر و سپاه بگرد وی در آمدند و محاربه آغاز نهادند آن جناب و غلامان خویش را کرشش و کوشش کی نمودند
و به کوفیان پیغام فرمود که ای قوم چرا مرا باین امر تکلیف نمودید اکنون عمده یوسف آمده بمن حرب مینمایند مختصر کلام تا وقت زوال آتش جدال
اشتعال داشت و نزدیک بآن رسید که لشکر یوسف بشکست روی آورد گروهی دیگر از آن قوم بیمر به یوسف پیوستند جمعی از آن دولت تقوی
و دمان را بیدار استیفه حیات بر سنگ بیحیائی شکستند و بقیه السیف رو براه بیکتای نهادند آن جناب خود را بمسجد رسانید شامیان نعش را تیر باران
کردند تیری بر پیشانی آن جناب آمده از مرکب در افتاد و جمع از شیعیان هجوم آورده او را بکناره بردند تیر را از جبینش کشیدند از جهان خراب روی
از دین شریف مفارقت کرد و ایشان جسد مطهرش را بهمان لباس که در بر داشت در جوی که کسی نداند دفن کردند یوسف جمعی را
از غلامان آن جناب را گرفته چندان تعذیب نمود تا قبر او را نشان داد و امر کرد تا آن را نبش کرده سر مبارکش را از تن جدا ساخته نزد
هشام فرستاد و از کوفیان شکایت بسیار نمود هشام کسی را بجهت گرفتن بعضی فرستاد از راه دریا که ایشان سیاست نماید و در جواب نوشت که اگر حمایت کرده اید که

همراهی کرده‌اند سر او از ربیات **ذکر شهادت یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام** بنیشه لعنة الله علیهم اجمعین

در تاریخ طبری مسطور است که یحیی بن زید بعد از شهادت پدر بزرگوار از کوفه فرار نمود این خبر به یوسف عمر رسید و در تفحص جهالات جانب آن جناب

به اطراف روان شد حاکم مداین چون مردی مؤمن صالح بود یحیی را در خفیه طلب نمود دو هزار دینار بوی داد و گفت یکجانب ری رو

کسان یوسف در تجسس آن جناب از مداین بری رفت و از ری به سرخس و از سرخس به مرو و از آنجا رسید که از قبل هشام والی آن ولایت بود

یحیی را طلب او باز داشته چون خبرش چنان دید از مرو به خراسان گریخت مرکبان نصر کرمان آمد آن جناب بطرف بلخ فرار نموده

نصر از عقب رسید آن سید بزرگوار او گرفت و در خانه بود و چند روز در بلخ بر حرکت نموده در گوشه متواری شد آن خبر به ان مکان

رسید اورا گرفته نزد نصر بردند نصر مجلس نشسته او را مقید ساخته و او را به هشام معلوم کرده وقتی قاصد نصر به شام رسید که هشام درگذشته بود

بود بعد از هشام ولید بن یزید بن عبد الملک بجای او نشسته و نصر بفرموده که در بند ماند یحیی را خلاص داد و در بند او کرده بود و نصر او را بخوانده رود و نصر به موجب فرمان

آن جناب را مرخص نموده گفت هر جا خواهی برو او به ابرشهر رفت و از آن جناب بعد از شیعیان جمعی همراه شدند چون به سرخس رسید

عمرو بن زراره حاکم آن خطه سر راه او را گرفته که او از جنس نفر کجا رفته هر چند گفت نفر مرخص نمود فرمان را فرمود نپذیرفت و حاکم کار به جدال انجامید

و عمرو کشته گشت و یحیی روانه گرگان شد چون خبر به نصر رسید او کرده پشیمان شد و با هفت هزار سوار از عقب یحیی روان گشت وقتی که بگرگان رسید

که هفتصد نفر از شیعیان بر او جمع گشته بودند نفر قتال آن جماعت ساخته گروه چندان کوشش نمودند که آن هفتصد کس بقتل رسیدند بعد از آن جناب را

سر از تن جدا کرده بشام فرستاد و مروی است که آن سر را به دار آویخته و هم چنین بر دار او نگه بودند تا بهنگام ظهور ابراهیم مروزی چون

یک صد و پنج در رسید هشام بن عبد الملک ملک جهان را بدرود کرد و جهان به مالک نیران سپرد ایام سلطنتش نوزده سال و نه ماه و ده روز

بود و آن لعین بخل بنهایت **ذکر خلافت ولید بن یزید بن عبد الملک و مروان علیه اللعنة** داشت از تحصیل بحقایق الامور

بعد از هشام ولید بن یزید بن عبد الملک را منصب خلافت در چمن دهر به کشیده کرد منادمی المدام بشرب مدام اشتغال داشت چنانکه هشام وقتی

او را امیر حاج شام نمود و آن مردود در آن سفر سگان شکاری در صندوقی کرده مصاحب خویش کرد و شراب بسیار همراه برداشت و چیزی ترکیب

ترتیب داده بود و داعیه اینکه آن چیز را بر بام خانه کعبه برپا کند با کنیزان بخیمه شراب خورد و آن آب را او را نفع گشته داشته که بران از شنیع قیام نماید چون

خبر او را به هشام رسید خواست که او را از ولایت عهد خلع نماید و پسر خویش مسلمه را ولی عهد سازد و مردم شام را اهل بدو گشت بخدا سوگند که

مسلمه از ولید مرا معلوم نیست زیرا که هیچ سگی را نمی‌بینم که او مرتکب نکرده و در این اثنا خبر از ولید بوی رسید که در آن باب نشته بود **شعر**

ایها الملم من یتبعنی کمن یمین اباه شاکر . چون کینه مسلمه پدر شاکر بود هشام بر وی غضب کرده گفت اگر تو شراب بخوری ولید این شعر

نگفتی . الامر هشام از ولید سر به رسید که او را از وشی اخراج نمود بنابراین او به زهدی مقیم گشت و عیاش وقاحت خوئی پیش بر سر اول آب

خانه حرم شراب و رقص بر خیش خاطر هشام نست ... تا فرح و نیت او را ادایه کرد و عیاش ... حیث بعد از آنکه هشام سالامور دولت بگام

رسید چیزی کسی نزد ولید فرستاده و او را از حرم هشام جمع آورده و فرود آن زندان بیرون آمد و او را دولت خوان در سیر گرفته و ولید رسید و جلوس سر بر سروری کرده بسکن

اختلاف

اختلاف در میان ملک افتاده و چنگ بنیاد خلافت او نهاد چون یکسال و دو ماه از حکومت او سپری شد بعضی از لشکریان بر طلب او **ذکر**

حکومت یزید و ابراهیم بن ولید در پس آن میشوم رفته سلطه جانش را بجده بعد از وی یزید پسرش بر جای وی نشسته زیاده از شش ماه دوری آن از

بن فرمان و جیش بر حکومت پس از وی ابراهیم بن ولید قایم مقام آن پلید گشت چون در آن آوان مروان بن محمد که به مروان حمار اشتهار

داشت حاکم او را به مکان بود شنید که کار خلافت باختلال افتاده از آنجا بجانب شام شد و به عزم رسیدن ابراهیم از حکومت عزل نمود **ذکر حکومت**

مروان حمار در شام کار درد و خود بجای او نشست مدت حکومت ابراهیم دو ماه کشید و مروی است که مروان حمار در شهر سال یکصد و

بیست و هشت به سلطنت و خلافت گشت الا آنکه بدین تمکن جمعیت تمام نبود او نیز حکام و ولایت را تغییر داده هر کسی را بجای خویش که داشت بکار حکام

امینی را بر قرار او معزول داشت در تصدی آن گشتن برآورده با سپاه در هیبت بهسو کوچ کرده حشد از جمله نصر سیار در خراسان نظم و نسق آنجا را بحساب کرد

دیده از وی بیران گشته از آن جمله ضحاک بن قیس که از مصاحبان او بر آمد آب برده و جمع او از شیعیان خالص جناب ولایت مآب حساب می‌شد

روزی با وجوت کرده گفت میترسم که از سلوک ناپسندیده ترا خدا بشرمت و مفصل در فراموش که از اراده ان راه بر از من جا که حکم حال فرزند و دوستی

او را ما به شه بود و ابر الضحاک بر جدیع بستنه گردیده به علاوه ابر جیش او نمود چون جدیع را سیره ولید برده البقاق کرده او را از زندان بیرون آورده و نصر را لعنت

اعانت کرده و چون اوره مقدم مشغول گشت نصر و مریران حمار نوشت و او را از قصد آگاه داد و چون در آن اوان امور عراق عرب و عجم نسبت خوارج

خوارج بنهایت در هم بود و مروان مدام به جهت کار خویش در جواب نصر نپرداخت و جدال با نصر روز بروز در تنزل و جدیع در ترقی بود و ابو مسلم

مروزی را کس ساعی در راز اشتهار قرعت می‌برد که مردم را بخلافت عباسیان دعوت نماید و روز کار او از کوشش روز بروز رسید و آخذ ف ابو مسلم

و چون خلایق از بیداد آل مروان به جان آمده بودند خلق بسیار بگرد او جمع گشتند **بیان نسبت و احوال ابو مسلم مروزی** علاوه الظفر این از مردان

و معتقدان آل عباس بود و مدت مدید در خفیه مردم را به دعوت آن طایفه میخواند و چون میان نصر و جدیع که به آتش خصومت بالا گرفت مسلم بدعوت

شروع کرده به دعوت خود و رایات سیاه برافراشت و مسند استقلال در جهان برافراشت و سمت جهان را از وجود نامسعود خلفای بنی امیه لعنهم الله اجمعین

بپرداخت و دولت ایشان به بنی عباس قرار یافت و از قرار یکه خامه تاریخ نگار نبشته کارروایع آن خواهد پرداخت **ذکر بیعت کردن ابو مسلم مروزی با آل عباس**

در تواریخ مروی است که ابو مسلم صاحب تاریخ طبری گوید که مسلم مفتی بود و از شیعیان بنی عجل نام او عبد الرحمن بود در شهر مرو منزلت و قربه و تولد او بکران است

که از اهل اصفهان بوده بعضی از نسب گوید و بعضی گویند مجهر میرسانید کرد و از نهاوند آل عباس بود و او به خدمت ارادت آن طایفه حق شناس سپاس

شراب غفلت بیکار و خیر لقاء نمه ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب در سالیکصد و بیست هجری و مرام به پوشیدن لباس سیاه و دعوت

نمودن مردم بخلافت آل عباس کرده امر ابراهیم را به سلیمان بن کثیر نموده و او را نیز با جود مستحق بر دعوت خلایق مشغول گشت در راه که روزی

فرقه سیاه بر سر راه جهت و جوش او را کردن نهادند و شهر فرصت بودند که بود و سط صف لعمر ادراورد تکار از کوشش روز کار در رسید شب پنجشنبه

رمضان سال مزبور بمتابیان خویش در قریه از قراء مرو در منزل سلیمان جا نموده با سیاه پوشیده و در یک جا جمع شدند و در به ها آتش افروختند چون آن شیعیان

شیعیان عباسی که در آن نواحی منزل داشتند بران علامت اطلاع یافته و از اثر ظهور دعوت او را به مسجد خود و در سلیمان گشته تا روز خلق کثیر در حلق را به آن

و دو امیر مجتمع و هواخواهی بنی امیه را مرتفع ساختند و در آن هنگام نصر بن سیار بجهت خروج کرمانی مشغول داشت چون از خروج ابومسلم خبر گرفت
یزید نامی را با چند هزار سوار به دفع لشکر ابومسلم روانه نمود ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را به [illegible] او فرستاد و چون کارزار [illegible] یزید [illegible] اسیر [illegible]
[illegible] اجل [illegible] لشکر نصر منهزم [illegible] چون نصر [illegible] خروج کرده بود [illegible] ابومسلم [illegible]
روز بروز مهم ابومسلم [illegible] و در دعوت [illegible] پس [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] پیغام داد که [illegible]
نصر [illegible] چون از پیغام ابومسلم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] مصالحت [illegible]
نصر [illegible] از میان لشکر [illegible]
[illegible] اصحاب نصر [illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible] مروان [illegible] ابومسلم [illegible] مروان [illegible]
[illegible] چون [illegible] خروج کرده
[illegible] ابومسلم [illegible] پیغام داد [illegible]
[illegible]
[illegible] نصر [illegible] ابومسلم [illegible]
از [illegible] نصر [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
چون [illegible] نزد ابومسلم آمده [illegible] پس ابومسلم [illegible]
نصر [illegible] ابومسلم گفت [illegible]
[illegible] ذکر محاربه قحطبه با عامر بن ضباره [illegible] نصر [illegible]
و در سال [illegible] قحطبه بن شبیب [illegible] خراسان آمده بود ابومسلم [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible] عراق [illegible] عراق رسید [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] قحطبه عازم [illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] عازم گشته در آن نواحی [illegible]
[illegible] پس [illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] فرات [illegible]
[illegible] چون روز [illegible]
[illegible] قحطبه در فرات افتاده [illegible]
[illegible] قحطبه [illegible]
[illegible] پس حسن [illegible] کوفه [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن قحطبه [illegible]
[illegible] آل محمد [illegible] حسن [illegible] مکتوب ابومسلم [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] کوفه [illegible] مسجد جامع [illegible] مضمون مکتوب را
بر ایشان خواند [illegible] ابومسلم [illegible] خراسان خروج کرده
و مردم را به بیعت آل هاشم میخواند [illegible] بنی امیه [illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] آل محمد [illegible] ابومسلم [illegible] ابوالعباس
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس [illegible] بنی هاشم [illegible]
حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام [illegible] بنی هاشم [illegible] ابوالعباس [illegible]
بیعت [illegible] آل عباس [illegible] ابراهیم بن محمد [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] ابوجعفر منصور [illegible] کوفه آمده [illegible] ابومسلم
[illegible] حسن بن قحطبه [illegible] کوفه [illegible] ابومسلم [illegible] ابوالعباس
و ابوجعفر [illegible] ابراهیم [illegible] آل ابوطالب علیه السلام [illegible] حضرت امام [illegible]
جعفر الصادق علیه السلام [illegible] حسن علیه السلام [illegible] حسین علیه السلام [illegible]

مقصود دولت گشت جعفر بن محمد علیه السلام بشد اول مکتوب را بجناب ایشان رسان اگر آنجناب رای ما را صواب دانسته و قبول این دعوی
نماید آن دو نامه دیگر را پاره کن و اگر آن حضرت امتناع فرموده دوم مکتوب عبدالله بن حسن را ابلاغ نما اگر قبول مطلب نمود دیگری را پاره کن و اگر
انهم ابا کرد نامه عمر بن علی را رسان چون بمدینه طیبه رسید شب بخدمت امام همام علیه السلام مشرف شد و نامه را بدست مبارک آن حضرت داد [illegible]
و التماس مطلب جهت [illegible] کرد پرسش او نموده بود نامه را آتش زده سوخته و فرمودند که جواب همین است پس قاصد نزد عبدالله رفت و مکتوب وی را
رسانید عبدالله در این باب بجناب امام علیه السلام مشورت کرد حضرت فرمودند اهل خراسان شیعه ما نیستند و کسی از ایشان را نمی شناسیم و بر قول ابو
مسلم [illegible] اعتمادی نیست در روایتی آنست که چون نامه عبدالله رسید او را [illegible] که امام علیه السلام را از آن اطلاع [illegible] بخدمت آن حضرت آمد
او وی مخالفت نمود و وی مشاورت معروض داشت که ابو سلمه مرا بخلافت دعوت نموده حضرت فرمودند که [illegible] قبول خلافت [illegible]
بود و آتش [illegible] که این مهم [illegible] ابو سلمه [illegible] کشته [illegible] خلافت ظاهری بما نخواهد رسید [illegible]
عبدالله [illegible] نامه عمر بن علی علیه السلام را رسانید در جواب گفت مرا با صاحب این کتاب معرفتی نیست و جواب آن را [illegible]
معاودت قاصد از مدینه امرای ابو مسلم ابو العباس را در کوفه پیدا نموده شب جمعه چهاردهم شهر ربیع الآخر شروع در احوال خلافت [illegible]
سال یکصد و سی و دو هجری بیعت نمودند بنحوی که قلم وقایع نگار در صفحه روزگار [illegible] نموده در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سال یکصد و سی و دو
هجری عبدالله [illegible] ابو العباس ملقب بسفاح که از اولاد محمد بن علی بن عباس عم جناب ختمی پناه بود [illegible] دولت [illegible]
گردید [illegible] کوفه [illegible] سپاه [illegible] هزار [illegible] در برابر ابو عون سردار [illegible]
جنگ [illegible] ابو مسلم [illegible] ابو عون [illegible] سرداری لشکر داده به جنگ [illegible]
فرستاده [illegible] سفیان [illegible] چون خبر بمروان رسید [illegible]
لشکر [illegible] عبدالله بن علی بن عباس را با لشکری [illegible]
بعد از رسیدن عبدالله با ابو عون [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبدالله و ابو عون [illegible] لشکر مروان [illegible]
و آن جمع یکباره پریشان شده بعضی غریق آتش [illegible] آب [illegible] در آن حالت عبدالله [illegible]
البحر [illegible] چون مروان از میدان [illegible] بجانب موصل [illegible]
[illegible] از آن [illegible] موصلیان [illegible]
که از قتل این [illegible] رسول [illegible] مروان [illegible] ابو عون [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
اضطرار [illegible] بجانب [illegible] لشکر سفاح [illegible]

بعضی میل بجانب عباسیان کردند و [illegible] حقوق نعمت بنی امیه را منظور داشته بلشکر عباسیان از در معارضه در آمدند و در سه روز [illegible]
ایشان بستند چون میانه اهل شهر اتفاق بود محاصره امتداد یافت عاقبت در شهر را گشودند عباسیان داخل شهر گشته هر که از بنی امیه و منسوبان ایشان
گرفتار شده [illegible] عبدالله بن علی اسمعیل [illegible] چهار هزار [illegible] بتعاقب مروان روان نمود [illegible] در نواحی مصر [illegible]
وجود [illegible] زوال [illegible] مدت حکومت [illegible] سال [illegible] خلافت ایشان
هزار ماه بود [illegible] در مجلس عبدالله بن علی بن عباس در آمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه [illegible]
نشسته بودند [illegible] عباسیان [illegible] بنی امیه که حضرت امام حسین علیه السلام و زید بن علی علیه السلام [illegible]
از اولاد عبد الشمس [illegible] ابیات [illegible] عبدالله بن علی [illegible] ابو العباس سفاح [illegible] بنی امیه [illegible]
و مردگان ایشان را از قبر در آورده بسوزانید [illegible] هفتاد کس [illegible] ایشان را [illegible] کشته [illegible] سپاه [illegible]
انداخته بر روی آن [illegible] مشغول گردیدند [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبدالعزیز [illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible] سفاح [illegible]
ذکر کشته شدن ابو سلمه خلال وزیر سفاح [illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible]
که ابو العباس سفاح [illegible] رسول [illegible]
ایشان [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] بنی امیه [illegible] ابو سلمه [illegible]
این بود که [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] خلافت [illegible] ابو مسلم [illegible]
که [illegible] ابو مسلم و مردم خراسان [illegible] ابو جعفر منصور [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] مردم خراسان [illegible] ابو العباس [illegible] ابو مسلم
[illegible] ابو مسلم گفت [illegible] این دولت [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو مسلم گفت [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] ابو مسلم [illegible] ابو جعفر [illegible] سفاح گفت
ابو سلمه [illegible] خلافت [illegible] سفاح [illegible] ذکر رفتن ابو جعفر [illegible] ابو مسلم [illegible]
از ابراز آن [illegible] منصب وزارت [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] عراق عرب [illegible] سفاح [illegible] ابو مسلم [illegible]

نفاق نمود و از کرده‌های خود پشیمان گشت و علاوه آن خلیفه مذکور ساخت که ابوجعفر منصور امارت حج را از من مسند علی کرده من هم قبول کرده ام
و الا این منصب را بتو ارزانی میداشتم این معنی بر طبع ابومسلم گران آمده بدیوان خویش شکایت کرد که ایشان خود همیشه خادم آستان کبریا اند
سزاوار این بود که امارت قافله درین سال با من باشد و بالجمله جعفر و ابومسلم باتفاق روانه گشته و لیت فقط رشته ... بر خاطر ابومسلم آن گشته
و ابومسلم در راه کم‌منزل پیش از ابوجعفر سرانجام نموده منادی کرد که احدی از اهل حج طعام هیچ نپزند جمیع حجاج روز شب برده او حاضر می شدند
و اعراب بادیه را خلعت داده و انعام مقرر نمود چندان کرامت و احسان نمود که او را ابر حقیقت و منصور را ابر مجازی می شمردند چون مناسک حج
بعمل آمد در مکه خوان احسان گسترده و اکثر معارف و مشاهیر را خلاع فاخره پوشانید برتبه که محبت وی در دل اصاغر و مجاور و احاضر و اکابر قرار
یافت و پرتو مهرش بمقتضای الانسان عبید الاحسان در قلوب کوچک و بزرگ تافت پس از حجاز قافله عراق ساز نمود در راه خبر مرگ سفاح
بابومسلم و ابوجعفر رسید که در سیزدهم ذیحجه الحرام بمرض آبله بسوی یزدان خرامید خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و در سن سی سال بگور کرد و لطفا لاحسن ...
او ابوسلمه بن خلال خلال بود و اول وزیری که در اسلام متعین شده او بود و چون بجگر سر که بر نشان کرده سنان داشت بخلال المشهور گشت از بدایت
حال مردم را بخلافت آل عباسیان دعوت میکرد و در وقتی که ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس را اسباب حیات منهدم و منعدم گشت سفاح
و ابوجعفر برادر او از کوفه آمده بخانه او پناه جستند چون از قراری که مکافاتش داشت او در خاطر این بود که اگر ممکن شود بیکی از اولاد حضرت علی
بن ابی طالب علیه السلام را خلیفه نماید نامه بسه تن از اهل بیت طهارت نوشت هیچیک قبول نفرمودند سفاح بدان واسطه کینه او را در دل گرفت
چون لمنة حکومت بگیرد تولا علاج او را وزیر خویش نمود و عاقبت او را بکشت و بعد از وی ابوالجهم بن عطیه با ذکر خلافت منصور دوانقی برادر
سفاح و صاحب دولت دوم خلافت او وزارت داد چون منصور خلیفه گشت او را بکشت صاحب تاریخ روضة الصفا از قول ابوحنیفه دینوری نقل
نموده که چون منصور از مکه عازم دار الخلافه گشت در منزل ذات عرق مسموعش شد که برادرش سفاح از دست ساقی اجل دردی شراب مرگ
چشیده و در همان موضع توقف نمود تا ابومسلم رسید مهرشان آن واقعه بوی در میان نهاده گفت مصلحت آن است که امیر احوال و اثقال خود را آنجا
بوده برادر ایلغار بجانب جده انبار نموده بضبط دار الخلافه پردازد و مردم را مطمئن خاطر سازد تا من از عقب برسم ابومسلم بموجب فرموده عمل ...
ننموده گفت خود را بدار الخلافه رسانیده و بکرسی عنق دار الخلافت نشستن دعوت می نماید مردم چون ابومسلم را دیدند بجانب او میل کردند تا اینکه
منصور بدار الخلافه رسیده همین مذکور گوید گفت این جرات از این سبب آن ظاهر شد که تو آن خیال لشکر و خزینه بیت المال کرد منصور
عذر او را مسموع داشت و آن در کدورت و مردم با منصور بیعت نموده بر مسند خلافت بر نشست چون خبر فوت سفاح در شام بعبدالله بن علی عم ایشان
رسید که لعنت برادرزاده خود منصور را بر میان بست و بر اشتر سرکشی ناقه‌ها نشست و چند صندوق از صغار و کبار شام فرمان داد و گفت
روز دولت سفاح لشام فرار رسید و اکثری از شما مرا درین دعوی کرامید که در هنگامی که سفاح می‌خواست از عقب مروان سپاه فرستد بجانب آل
عباس که حضور داشتند گفت هر که انجام این خدمت را کمر بر میان بندد و در طریق مبارزت مردانه قدم گذارد ولیعهد من باشد و حق او خواهد بود
هیچ یک از بیگانه و خویش در ادای آن امر قدم پیش نگذاردند الا من که جان بازی نمودم و مملکت را ستخلاص ... او را هم مردم دلبسته روز و شب

لمر رحمت فرمودم و دمی در بستر راحت نغنودم نسل بنو کاهش مروان را بدست تیغ خونریز دادم امروز حسب الوصیت سفاح خلافت بمن میرسد و کس دیگر را این مسند
هر کس از اعیان و قاضیان بر مدعای او گواهی دادند و مردم خراسان و اهل شام که خدم او بودند متابعتش لازم شمرده با وی بیعت نمودند پس عبدالله
از شام عازم خراسان گشت متقابل علاء کرانب گرانه منصور بود در صدد محاربت شد چون ابوجعفر خلافت عم خود عبدالله را شنید تعجب القوم انجم
گفت که عم عبدالله عصابه عصیان بر پیشانی طغیان بسته و بر باره مخالفت نشسته و میخواهد که اسباب دولتی که بر رحمت لب بی جبهه چیده
پس ابومسلم را بدفع آن فتنه فرستاد و تکلیف نمود ابومسلم با سپاهی جنگ آهنگ بمقابله عبدالله روی آورد شعر
اذا شرد و لکن الحرب خدعه ... شمس ولکن الصفوف مطالع ... از تقدیر رب العزه عبدالله فرستاده او را از مخالفت منع نمود عبدالله مکرر
سپاه بسیار بود و لشکرش بمصابیح اندوه لب از سیل که از خندق جبل بیرون آمده ابومسلم را استقبال داشت قتال را بیاد حملات کرده
فرس شهوال داد بعد از آنکه سپاه گشت بر ارکان سعادت و دولت عبدالله افتاده هزیمت نمود ابومسلم از غنائم آنچه ابوجعفر بیعت کرده بود چون
خبر ابوجعفر رسید خوشوقت گردید جامه خلعت جهت ابومسلم فرستاد و یقطین را برای ضبط غنائم و کرایش شتر مصری عبدالله که از عباس برد
میرسید از ابومسلم همراه نمود ابومسلم در غضب شده گفت من بر خون چندین هزار نفس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خائن
گشتم و نیز گفت پسر سلامه بهمین که خلیفه شد بس است چون منصور آن سخنان را شنید معذرت طلبید و گفت که مرا از فرستادن او آگهی
خبری نیست همانا ذکار گذاران دولت بکردار این فضول برآمده اند و الا ترا چندین حقوق بر ماست که اگر صد هزار مثل این غنائم آن ...
نمانده هنوز اندک است مبادا از این سخنان دل رنجه داری و حالا که مرا آرزوی بر روی بی ... متوجه درگاه خلافت شوی که شوق صحبت
از حد تحریر و تقریر بیرون است شعر نزت الیک و ان تقادم عهده ... تتطاولت بر تقانک ایام ... ابومسلم بسخنان عذر آمیز
او از منهج کنایت دور افتاده با اکثر معیضان او در لشکر همسنه که تو را بمجلس خلیفه رفتن مصلحت نیست از خوری که داشت نصایح دوستان را
در نشنیده و رو بدار الخلافه گذاشت خلیفه موکب او را استقبال و بقاعده معهود چند گاه با او سلوک نمود ابومسلم روزی شمشیر عبدالله
را بر میان بسته داخل دار الخلافه شد ابوجعفر گفت ای مسلم این تیغ که در میان داری از عبدالله است گفت آری کشیده بدست
منصور داد که تماشا کند منصور گفت ای مسلم بچه طرز داری که در باب این شیخ و غنائم حرکات چه سخنان درشت گفته بودی ابومسلم گفت
ای خداوند با وجود نظر بکنده آت من نمود و حقوق مرا محو داشت و این گونه صحبت انکار ری که داشت درین گفتگو بودند که یکی از غلامان
منصور که پیش از آن مامور بود بکلم من اعان ظالما لمه ... سلطه الله علیه تیغی بر کتف ابومسلم انداخت و همان ضرب کارش را
بساخت بیت این رنگ فلک که شیوه پیشش حیله است ... کارش همه تیغ و انتقام آحیل است ... بر داشته اگر تو را دور دور عنه مشو ...
بر داشتن آتش برای اند حیله است پس ابوجعفر حکومت خراسان را بجهت جبرئیل بن یحیی داده او را با سپاهی گران بجانب آن ولایت
گران روانه دار الایالت ساخت در آن اوقات سنباد نامی مجوسی مردم نیشابور که بطلب خون ابومسلم ظهور نمود و خروج نموده لشکریان ری
و طبرستان را تسخیر ساخت و اراده عزیمت بسمت قزوین برانداخت حاکم قزوین لشکر بر سر وی برده او را بکشت و مقیدا نزد

ابو حمید مخفی گشته و ابو حمید بنا بر عهدی که سابق بر حال وی داشت و رقم امان داشت و بتقریب امور جوانی نداد و او را رخصت کرد که بخوارزم رود
اقامت نماید چون چندی در خوارزم توقف کرد جمعی کثیر را جمع نموده بر سری رفت و حاکم آنجا را بعد از محاربت گرفته مقتول ساخت و غنایم بسیار
به لشکریان داد و چون از ابو مسلم که در آن دیار بود از پیش آمد و اندک زمانی اموال را بدست تصرف آورد چون خبر او بجمهور رسید جمهور
مرد او جمع را با لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و سنباد بنیز صد هزار مرد اورا استقبال کرد و میان ایشان حربی عظیم واقع گشت و از آن
که او بنزد برادر ... سپاه همراه داشت چون سپاه او ... در مقابل ... جنگ ... اقبال ... شیران ... قتال رسیده
مقتول رسیده از اردو سنباد بر هم خورد و سنباد در آن معرکه کشته گشت نقل است که در آن واقعه ده هزار کس بقتل رسیدند و در همان
وقت عبد الله بن ... که یکی از نقبا و حاجبیه و شاگرد مذهب او بود در خراسان بدعوت مردم اشتغال داشت جمعی را با خود متفق ساخته بر
ابو مسلم خروج کرد ابو مسلم او را با بسیاری از متابعانش بکشت بعد از واقعه کشته شدن ابو مسلم جمعی از آن طایفه بمخالفت در دار الخلافه
جمع گشته میگفتند که روح آدم در بدن عثمان بن نهیک قرار گرفته است منصور چون باعتقاد ایشان پی برد صد نفر از رؤسای ایشان را
گرفته محبوس ساخت پس روزی آن جماعت اتفاق نموده زندان را شکسته و اکابر خود را خلاص کرده روی بشهر الهاشمیه که لشکر از آنجا
داخل شوند و در قصر منصور شوند که او را گرفته مقتول سازند معن بن زائده خبر دار گشت و فی الحال بدار الخلافه رسید که منصور رقم
خود نوشته عازم فرار بود مانع شد و جمعی فراهم آورده با ایشان از قلع نموده مشغول گشت روزی منصور این دو بیت برای او معن برخواند شعر
ابا جعفر جاءت و خافک بعضهم ... اجبت ... لا تنفع ... یا جعفر ... انجم ... الیوم من ... ابو جعفر ... اسال
که در آن ... رسیده ... بهشت که شهر بغداد از بناهای اوست که در سال یکصد و چهل و پنج بنا نهاد
و بسی کوشش نمود و منجم ... شروع در عمارت آن نموده بعلت خروج دشمنی متوقف ماند و در سال یکصد و چهل و نه
عمارت اتمام پذیرفت و یکی از آثار ... آن شهر که در آن ... مرتب ... از خلفای بنی عباس در آن شهر اتفاق افتاده
و بعد از ... حضرت صادق علیه السلام را از پس شهادت ... مشغول است که روزی ... کرد برسید که آن
ملوک ... داد ... روز ... کرده ... بسیار ... آن است که هر کس از خوان ... و پادشاه ...
رزقه مقدر است ... و صاحبان دولت ... گرفته ... روزی صاحب دولتی و ... منصور ... کرده که او
در سه نفر وارث ... بعضی از سلطنت او را ... آورده که کسی اگر ... جهان بسر کند ...
بسر کرد و گویند که چون ابو جعفر منصور در سال یکصد و چهل و پنج شروع در عمارت بغداد نمود خواست که طاق کسری را خراب کند و مصالح آن را
بکار عمارت برده وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد او گفت ... طاق کسری یکی از معجزات حضرت نبوی است دیگر آنکه مردم خواهند گفت
که پادشاهی خواست عمارت شهری را بکند و عمارت دیگری بکند ... منصور سخن او التفات ننموده بکار خود مشغول شد و چون از مصالح آن
بخرج و فایده نیامد موقوف داشت وزیر گفت اکنون مصلحت نیست که دست از کندن باز داری که در روزگار گویند پادشاهی ساخت و پادشاهی

دیگر

دیگر ... خراب ... آن است که ... و ... قسم کردند که اول دولت ... اول قاضی عادل که حکم ... نمود ... صاحب
وزیری که ... اتفاق ... که بر حسب ... آل ... چون ... رسید ... که ... این قوم که
مطابق واقع ... سال ... سال ... و سال ... ابو الجهم ...
پس از اندک مدتی ... وزارت بر روش خالد بن جعفر ... آورده اند که خالد ... وزیر
سلیمان بن عبد الملک ... آمد روزی مجلس سلیمان را ... زهر ... داشت سلیمان را ... حکایت آن ...
که اگر ... بمجلس می آوردند ... حرکت می نمود چون جعفر ... آمد سلیمان از وی پرسید که ... زهر ... پس سلیمان
خاتمت ... گفت من چیزی از این غریب ندیده ام روزی سلیمان ... در خانه ... قطعه ...
در ... سلیمان ... آورده ... بیرون آورده و ... بعد از ... بیرون آ...
سلیمان چون آن سخن را بشنید ... روانه ... بعد از ... القصه بعد از
خالد در وزارت ابو ایوب ... فرار ... منصور مروی ... کریم ... بود ...
... از وزارت معزول ... ابو الفضل ربیع بن یونس ... عثمان بن عفان ...
وزیر کرد بعد از منصور ابو جعفر مهدی ... وزارت ذکر خلافت مهدی عباسی در ... ابو عبید الله معاویه ... ابو ... چون ...
... چون ... منصور ... رسید ... مهدی ...
... که مهدی ... از علما ... اشتغال داشت ... مهدی ...
... از بیرون ... آن ... بشد ... تلاوت کلام الله مجید ... چون باین آیه رسید که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا
ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله ... آن ... حضرت امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام ...
... موسی بن جعفر ... جناب ... بعد از تعظیم و توقیر گفت ای موسی
اکنون ... قرآن ... باین آیه رسیدم ... قطع ... سوگند خوری که ...
... بعد از ... آن حضرت را ... منزل ... روزی ... منصور ...
از ... که خدای تعالی ...
آدم و از آن ... صورت ... هر چندی در صورت ... ابو مسلم ...
رسید ... بعد از ... انا ... الفعلون ... برنجات ... داشت چنانکه ...
... بر آورد ... و ... خواستند ...
شده و ... قرآن ... ابو مسلم ... آن مهدی ... لشکری

چون امواج بحار و جمع اعشار بی‌شماره روی بقتال کرده و اگر ... از کثرت انبوهی ایشان ستوه بود **نظم** همه کبران دل و صفت دهرام
صاعقه تیز و فلک مرکب و سیاره ستان ... روان آن دیده ... کرده شکاف ... [illegible] ... گرفتم از او
سیوم ... حسبتها ... چون طرفین را مواجهه روی داد و فیما بین محاربه و مقاتله اتفاق افتاد آن کافران پیش ...
نیاورده قلعه ... بکشش ... کردند و چون کشته لشکر مهدی ... [illegible] ... اعلام ساختند چون شمع راست
که قلعه ... لشکر اسلام خواهد شد اصحاب ... از هر ... بر ... المرة ... [illegible]
که از قلعه ... بر آن میانه کناری کشید چون اهل قلعه ... [illegible] ... آن کافر ... بیگاه ... خود را
برآب ... [illegible] ... بر آن ... [illegible] ... از برج برآمده ...
... مهدی ... قلعه را مفتوح می‌نمایم اهل اسلام ... اهل ... در دروازه بگشود و چون لشکریان ... در آمدند ...
... [illegible] ... کفایت ... [illegible] ... خدا ...
در کتاب روضة الصفا مذکور است که یعقوب بن داود برادرش ... در ... مهدی ... [illegible] ... چند روز که ...
... [illegible] ... یعقوب ... [illegible] ... این ...
... یعقوب ... [illegible] ... یحیی بن زید ... [illegible] ... یحیی ...
... [illegible] ... یعقوب ... [illegible]
... [illegible] ... یعقوب ...
چون از دولت عباسیان ... [illegible] ... حسن مجتبی علیه السلام ... [illegible]
محمد بن عبدالله حسینی ... چون ... منصور ... منصور ... یعقوب ... [illegible]
... در زندان ... مهدی ... مهدی ... یعقوب ... وزارت داده روز بروز
... [illegible] ... مملکت ... یعقوب ...
... [illegible] ... یعقوب ...
... [illegible] ... مملکت ... [illegible] ... چون یعقوب
... [illegible] ... مهدی ... یعقوب ... [illegible]
... [illegible] ... چون ...
... [illegible] ... مهدی ...
... [illegible]

کلانم

... مهدی گفت ای یعقوب این مجلس ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... این مجلس ... [illegible] ... مهدی گفت ...
... [illegible] ... مهدی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آن ...
... [illegible] ... ای یعقوب ... [illegible]
... [illegible] ... معاذالله ... [illegible]
... [illegible] ... این ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مهدی ... [illegible]
... [illegible] ...
... امیرالمؤمنین ... السلام علیک یا امیر
المؤمنین ... امیرالمؤمنین سلام کردی ... مهدی ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... مهدی ...
... [illegible] ...
... مهدی ... [illegible]
چهل ... سال ... **حکایت** آورده‌اند که روزی مهدی ... [illegible]
... [illegible] ... مهدی ...
... [illegible]

شیر پیش وی آورد و تمامی بکار برد پرسید دیگر چه داری اعرابی گفت شرابی داشتم خوردم و پیاله بمهدی پیمود مهدی گفت میدانی که من کیستم گفت لا والله
مهدی گفت من یکی از نزدیکان خلیفه‌ام اعرابی گفت بارک الله فیک مرحبا و سهلا پس پیاله دیگر بوی داد مهدی دیگر بار گفت مرا میدانی که کیستم گفت مرا گفتی
که من یکی از نزدیکان خلیفه‌ام مهدی گفت که من یکی از امرا و سرخیلان سرکار خلیفه‌ام اعرابی بسم الله گفت و دعا بتقدیم رسانید و جام دیگر از آن راح روح پرور
بوی داد خلیفه دیگر بار همین سخن کرد و گفت مرا شناختی اعرابی گفت بلی تو مردی که از امرا و والی خلیفه‌ای مهدی گفت که من بحقیقت از اینها که گفتم نیستم بلکه بنده
روی زمین منم پیاله دیگر خواست اعرابی امتناع کرد مهدی گفت مضایقه تو از چیست گفت از آن است که در پیاله اول گفتی یکی از نزدیکان خلیفه‌ام و در
پیاله دوم ادعای امیری کردی و در پیاله سیم میگویی که من خلیفه و پادشاه جهانم اگر پیاله دیگر خوری دعوی پیغمبری خواهی کرد و پیاله دیگر [illegible] خود
خواهی کشت مهدی را خوش آمد و انعام بسیاری بوی فرمود اعرابی خوشوقت گشته گفت که [illegible] اگر چه در دعوی چهارم هم صادقی [illegible] وزیر
ابو عبدالله معاویه بن یسار بود و اخراج برمکیان و در نحو بهره وافر داشت میانه او و ربیع بن یونس که بحجابت اشتغال داشت عداوت عظیم بود ربیع
میخواست که او را نزد مهدی ضایع نماید روزی با مهدی گفت که پسر ابو عبدالله زندیق است مهدی پسر او را خواست آیه از آیات قرآن را از وی پرسید
مهدی با ابو عبدالله گفت تو میگفتی پسر من قرآن را درست میخواند ابو عبدالله گفت یا امیر المؤمنین خوب میدانست اما مدتیست که از من مفارقت کرده مطلع
از احوالش نیستم خلیفه گفت برخیز و بکشتن او بجهة خدای [illegible] تقرب جوی ابو عبدالله برخاست که بحکم او قیام نماید پایش لرزید و افتاد یکی از اعیان
گفت یا امیر المؤمنین او را از کشتن پسر معاف دار و دیگری را رجوع فرمای خلیفه یکی از حاضران را امر کرد او را بکشت ابو عبدالله کینه مهدی را در دل
جای داد و از وزارت معزول بود در حالت مهدی [illegible] کرده بود او گفت مرا از تو شرم می آید مصلحت آن است که در خانه خود نشینی او بخانه خود رفت
و بیرون نیامد تا بسرای جاودانی پیوست و ربیع بمقصود خود رسید بعد از وی یعقوب بن داود که احوالش مرقوم شده بمسند وزارت نشست بعد از وی
فیض بن صالح میان این کار بست اصل وی از نیشابور و پدرش نصرانی بود چون مهدی یعقوب بن داود را از میان برداشت منصب وزارت بوی داد
بسیار کریم الطبع بود چون زینت خلافت **ذکر خلافت هادی بن مهدی** بهادی رسید وزارت بربیع داد و او در ایام هرون مرد ارباب
تواریخ چنین روایت کرده‌اند که [illegible] موسی الهادی را [illegible] بعد از
وی مهدی بمسند خلافت [illegible] مهدی بعد از پدر خلیفه شد در ایام دولتش
هر چند خواست که [illegible] مهدی بر پسر خود هادی [illegible] امرا و اعیان [illegible] مهدی [illegible]
معزول سازد [illegible]
[illegible] آن است که [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] بمسند خلافت [illegible] وزارت [illegible] مهدی [illegible]

[illegible] در سلطنت [illegible] سال [illegible]
مدت [illegible] سال بوده [illegible] مهدی [illegible] هادی [illegible] امور مملکت [illegible]
و او نیز [illegible] امرا و اعیان [illegible] هادی [illegible]
روزی [illegible] هادی [illegible] پسر هادی [illegible]
گفت [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible] ربیع الاول سال [illegible]
و [illegible] مدت [illegible] سال [illegible] وزارت وی با ابراهیم بن **ذکر خلافت هارون الرشید بن مهدی** [illegible]
[illegible] هرون الرشید بن مهدی بعد از [illegible] برادر خویش بر وسادهٔ خلافت برنشست و مهم وزارت را به یحیی برمک داد و [illegible]
[illegible] و فضل بن یحیی را [illegible] خراسان [illegible] هرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هرون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible] فضل [illegible]
[illegible] عراق [illegible] طبرستان [illegible] یحیی بن عبدالله [illegible] ولایت گیلان خروج کرده [illegible]
[illegible] هرون [illegible] فضل برمکی [illegible]
[illegible]
[illegible] هرون [illegible] فضل [illegible]

بدیار خراسان فرستاد و جعفر بن یحیی برمکی را حکومت بصره و ولایت کرمان داد و چون فضل از خراسان بدار الخلافه معاودت کرد هرون الرشید با جمیع ارکان
دولت باستقبال از بغداد بیرون آمد و ازین سبب رتبه و شان فضل رفیع تر از آنچه بود گشت از آنچه آورده اند آل برمک [illegible]
برسید و بعضی گویند که برامکه از اولاد ملوک فرس اند از آغاز دولت بنی العباس تا زمان هرون الرشید وزارت جمیع مهمات خلافت بدین سلسله
تعلق داشت بود و جعفر [illegible] در زمان حکومت [illegible] که اتفاق مروان [illegible] با جمیع مراتب [illegible] آمد چون
رتبت خلافت با ال العباس انتقال رسید خالد [illegible] منصب وزارت داد و هم چنین پشت در پشت وزارت می نمودند و طریق کفایت بهم حق رای
بهم داده چون زمان خلافت بهرون رسید از ایشان [illegible] یحیی برمکی [illegible] خلیفه نموده معروض داشت که برابری [illegible] و قوای
جسمانی [illegible] روی بر تافته المامول آن است که [illegible] رخصت [illegible] فرمایند که در گوشه [illegible] قیام نمایم هرون گفت
که مرا با تو و فرزندان تو الفتی است که [illegible] خود را [illegible] نمایم و از آن گذشته امروز کسی که تواند بوزارت من اقدام نماید نیست
[illegible] اگر تو قوت بر اقدام نمانده یکی از فرزندان خویش را پیش من گذار که بخدمت وزارت
قیام نماید و خود در گوشه نشسته اوقات صرف عبادت کن یحیی چون دید که خلاصی از آن بند متصور نیست بناچار [illegible] کار نهاد و
بقاعده گذشته در امر وزارت می پرداخت صاحب تاریخ [illegible] سبب [illegible] هرون را از آن برمک چنین ایراد نموده است اول آنکه یحیی بن
عبدالله حسینی را که از اکابر علویان [illegible] خلیفه او را بجعفر برمکی سپرده بود و روزی یحیی بجعفر گفت که مرا [illegible]
[illegible] سوگند [illegible] علویان [illegible] روز [illegible] شما را معلوم است که من [illegible] از کدام دودمانم چرا
[illegible] جعفر چون از یحیی این سخنان شنید [illegible] ای سید [illegible] هر جا که خواهی برو [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] هرون [illegible] روزی از جعفر [illegible]
که احوال یحیی [illegible] جعفر گفت همچنین در زندان است هرون گفت بجان من راست بگو جعفر [illegible]
[illegible] آن است که او را از حبس رخصت کردم زیرا که مردی بود [illegible] هرون دیگر هیچ نگفت
[illegible] بود که هرون را جعفر برمکی [illegible] هرون [illegible]
صاحب جمال [illegible] هرون را خواهری بود عباسه نام در نهایت
حسن و جمال [illegible] هرون [illegible]
[illegible] که عباسه [illegible] هرون
سبب [illegible] جعفر [illegible] روزی [illegible] عباسه [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible]

اجعفر

79

و جعفر نیز اگرچه [illegible] عباسه [illegible]
میان این دو دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
آورده که عباسه چند مرتبه از جعفر التماس [illegible] جعفر [illegible] قبول نکرد [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] عباسه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عباسه [illegible]
[illegible] عباسه جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] عباسیه [illegible]
[illegible] هرون الرشید [illegible]
[illegible] هرون [illegible]
[illegible] هرون الرشید [illegible] عباسیه [illegible]
[illegible] آل برمک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] برمکیان را جمیع اولاد و اتباع ایشان [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] هرون گفت ای جعفر [illegible]
[illegible] هرون [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] هرون [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]

بدان تو آن زود چون پاسی از شب بگذشت هارون بیرون آمده در محل خلوت نشست و مسرور حاجب را طلب کرد و گفت جعفر را بگیر و خود هلاک کن و سرش را از تن
جدا ساخته نزد من آر حاجب نزد جعفر آمد و گفت خلیفه فرموده است جعفر از مرغ و وحش درگذشت و مهلت طلب کرد و از مسرور پرسید که خلیفه در کجا
گفت در مجلس خلوت جعفر گفت مرا امان داده است که بخیمه خود روم مسرور گفت نه از آن [illegible] داری جعفر یاران را وداع نموده [illegible]
روان شد چون بر خیمه سرا رسید مسرور گفت همین جا وصیت کن که فرمان خلیفه است که همین جا سرت را از تن جدا سازم جعفر گفت این فرمان را خلیفه از روی
مستی داده یکبار دیگر برو استمزاج حاصل کن مسرور جعفر را بوثاق برد و در حجره نگاه داشت و خود بدرگاه رفت و توقف نمود مسرور داخل شد و خلیفه بر روی سجاده
نشسته از مسرور پرسید که کاری که بعهده تو مقرر بود بانجام رسید گفت جعفر را بخیمه خویش آورده ام گفت زود خود را برسان و سرش را بیاور ورنه از سر تو
[illegible] برگشت و گفت کارش تمام کن و فرمان خلیفه را شنیدی پس سر او را برداشته نزد خلیفه برد و گویند خلیفه گفت می کشنده جعفر را نمی توانم دید بنابر آن
[illegible] اورا در زندان کشید و بعد یکی را بر دو پسر دیگر او فضل و موسی ارجمند و امر فرمود تا جثه جعفر را در جسر بغداد در آویختند و بعد از چند روز آن را
بسوختند **بیت** کار فلک ای گرسنه در چشمش است * بازیش چیلاه مهره از خشن است * این کهنه دغاباز حریفی است کز او * هرگز نبری که بر برد از جفاش
گویند صبح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن عیسی بن ماهان که حاکم خراسان بود رقعه ای نوشته دیدند **شعر** انّ المساکین بنی برمک
صُبّت علیهم غِیَرُ الدهر * انّ لنا فی امرهم عبرة * فلیعتبر ساکن ذا القصر * بلی که دنیا سرای فنا و محل حوادث است در کونه عنایت اقامت و استقامت
نه و مشرب مسرت آن از شوایب مضرت صافی نیست و نقش از نقش محنت خالی نه بقایش چون لمعه برق بی قرار است و وفایش چون [illegible]
شعر [illegible] * و هذا الدنیا دار قرار * ای عاشق اگر دیده تحقیق بکشی * دروغ است هستیش [illegible] * و بنا زینت عشوه ده در [illegible]
ولیک * بمجلس [illegible] * آهسته که بر [illegible] * آن جام که [illegible] * آن [illegible]
دیگر چه چشم داری ازین مهره دری * از هارون الرشید [illegible] دولت آل برمک رو به نقصان گذاشت [illegible]
[illegible] از فواید [illegible] و از هر طرف کردن کشی سر برافراشت و از هر جانب [illegible]
کرد دولت و خلافت بنی عباس [illegible] آل برمک [illegible] ایشان در السنه و افواه مذکور است [illegible]
کرشمه [illegible] ایشان [illegible] و پست ترین فرقه از شکاران [illegible]
سودی [illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible] و دولت ایشان [illegible]
و [illegible] علمای [illegible] این مقالات این است که [illegible]
معلوم شد که [illegible] و در همین راه جعفر [illegible] و اتفاق [illegible]
شدیم چون [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] شراب [illegible] آغاز [illegible]
[illegible] و چون دوری چند گذشت [illegible] عبدالملک

هاشمی که از اقربای هارون بود و مکان گشت چون [illegible] جعفر بر وی افتاده [illegible] گفت [illegible] کجا بنشین [illegible]
الملک [illegible] و عبدالملک [illegible] حاجب [illegible] عبدالملک [illegible] عبدالملک [illegible] جعفر [illegible]
چندان از [illegible] مجلس [illegible] شراب [illegible]
[illegible] برخاست [illegible] عبدالملک [illegible]
ادب [illegible] این [illegible] عبدالملک گفت [illegible]
و [illegible] جعفر [illegible] عبدالملک گفت [illegible] رشید [illegible]
[illegible] آن دارم جعفر گفت این سهل است [illegible] دیگر [illegible] هزار دینار [illegible] جعفر
گفت [illegible] خلیفه [illegible] عبدالملک [illegible]
دارم [illegible] جعفر گفت [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
و [illegible] عبدالملک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] * [illegible] * آورده اند که رشید [illegible]
[illegible] اقبال آل برمک [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
حکم خلیفه [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حاجب [illegible]

منهم از شدت گرسنگی خود را [illegible] ایشان [illegible] جمع اند چشم [illegible] در گوشه‌ای [illegible] از شخصی که به پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این خانه کیست این
جمعیت [illegible] گفت این خانه فضل برمکی است [illegible] چون شام گاه واقع گشت [illegible] چند طبقهای [illegible]
پیش هر فردی [illegible] نهادند [illegible]
[illegible] برداشتم [illegible]
[illegible] توقف کردم پس نزد من آمد [illegible] فضل [illegible]
[illegible] در میان این مردم غریب دیدم [illegible] اکنون حال خود را بیان [illegible]
که عیال خود را [illegible] و خود را [illegible]
انجام [illegible] پس [illegible] گفت [illegible] آن روز شب
با فضل مشغول صحبت بودم [illegible] عیال و اطفال خود [illegible] کردم [illegible] زنان و فرزندان [illegible]
گفت [illegible] روز دیگر [illegible] همراه من [illegible] چون [illegible] آمدم دیدم [illegible]
بردم [illegible] فرزندان خود را دیدم از ایشان پرسیدم [illegible]
جمع آمده [illegible] این جا آورده [illegible] خلاصه سخن چون [illegible]
برخود [illegible] آن قوم [illegible] خواهم بود چون رشید از فضل آن [illegible]
آن شنید [illegible] احوال [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شد [illegible] ای عقل [illegible] روزگار [illegible] دولت [illegible] در عهد [illegible] خویش [illegible]
کریمان برمکی [illegible] است که حضرت [illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible] مرده اند در آن وقت [illegible] گفت [illegible] باب [illegible]
[illegible] فضل [illegible] دو هزار دینار [illegible] انعام [illegible]
بعد از آنکه [illegible] آل برمک [illegible] روزی [illegible]
[illegible] آل برمک [illegible] فضل [illegible]
[illegible] پسر [illegible]
[illegible] این جوان [illegible] پسر [illegible]
من از برای پسر فضل [illegible] گفت آن پسر [illegible]
[illegible] شده ام [illegible] فضل [illegible]

[illegible]

[illegible] پسر [illegible] حسین [illegible] حربی [illegible]
[illegible] هارون [illegible] ربیع [illegible]
به جعفر برمکی [illegible] جعفر [illegible] کرد [illegible] بیت [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] ترکستان [illegible] ماورا النهر [illegible] بغداد [illegible] کوفه [illegible] بصره [illegible]
[illegible] عراق [illegible] مصر [illegible] مغرب [illegible] ایران [illegible]
[illegible] حکم [illegible] العدل [illegible]
[illegible] بستان [illegible]
[illegible] سابق الذکر [illegible]
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] آن [illegible]
[illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
در تاریخ [illegible] هارون [illegible] حاکم [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] هارون الرشید [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] فضل بن سهل [illegible] طوس [illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] مامون [illegible]
[illegible] فضل بن ربیع [illegible] هارون [illegible] مامون [illegible] بغداد
[illegible] امام [illegible] علیه السلام **ذکر خلافت محمد امین ابن هارون** [illegible]

چون هرون [illegible] خلافت بر محمد امین ولد خود سپرده و از وفور مهر [illegible] مامون عبدالله گشت نام فضل بن ربیع [illegible]

[illegible] کرده از خزانه و لشکر نزد من [illegible] فضل اگر چه [illegible] دار السلام بغداد بود [illegible] محمد امین نیز [illegible] و بنا بر آن در جواب

مامون [illegible] محمد امین [illegible] که بر زودی خود را [illegible] خراسان و از هر جهت خاطر جمع دار [illegible] وزارت [illegible]

[illegible] فضل [illegible] مامون [illegible] خود را به بغداد رسانیده [illegible] استقلال

بر مسند [illegible] محمد امین بطریق [illegible] و شب و روز [illegible] اشتغال داشت [illegible] فضل بن

ربیع از جانب مامون [illegible] خزاین [illegible] مامون [illegible] و بنا بر آن [illegible]

[illegible] عداوت را [illegible] محمد امین و مامون [illegible] و محمد امین را [illegible] مامون را [illegible]

خلیفه ساخته [illegible] خطبه [illegible] مامون [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] و چون [illegible] خراسان [illegible] مامون [illegible]

محمد امین [illegible] مامون [illegible] کشته [illegible] محمد امین [illegible]

برادر خود مامون بر خلاف [illegible] روزی از اسمعیل بن صبیح [illegible] مشورت نمود که

با برادر چه [illegible] گفت [illegible] هرون [illegible]

[illegible] عبدالملک بن مروان در امر ملک [illegible]

قتل [illegible] مامون [illegible]

که مامون [illegible] امور ملک [illegible]

[illegible] محمد امین [illegible] اسمعیل [illegible]

[illegible] مامون

و فضل بن سهل [illegible]

[illegible] فضل [illegible] مامون

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالرحمن انباری با [illegible] سوار [illegible] جنگ [illegible] و چندان [illegible] که عبد

الرحمن و بعضی [illegible] بغداد [illegible] پیاده [illegible]

مامون [illegible] طاهر [illegible] محمد امین [illegible]

[illegible] محمد امین [illegible] طاهر [illegible]

لیکن [illegible] طاهر بغداد [illegible]

[illegible] محمد امین [illegible] طاهر [illegible]

[illegible] طاهر [illegible] محمد امین [illegible]

[illegible]

محمد امین [illegible]

[illegible] طاهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طاهر [illegible]

[illegible] محمد امین [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر خلافت مامون الرشید [illegible] فضل بن ربیع [illegible]

[illegible] محمد امین [illegible] طاهر [illegible]

مامون [illegible] فضل بن سهل [illegible]

[illegible] طاهر [illegible]

[illegible] حسن بن سهل [illegible]

محمد بن ابراهیم و ابو السرایا مدتی بسبب حرب ابو السرایا با لشکر کوفه از او استقبال نموده جنگ و قتال برپا شد عاقبت هرثمه غالب آمد و سپاهش بجانب
پراکنده و نارب شدند روز دیگر محمد بن ابراهیم فجأة بمرض نعیم فوت شد و ابو السرایا محمد بن زید علوی را بجای او برنشانده حکومت داد و حشمت او بسوی
معسکر عبدوس بن محمد ابو خالد المروروذی که با چهار هزار کس از جانب حسن با او بر سر آمده بود رسانده همه آن لشکر را از دم تیغ زهرآلود گذرانید
چیت بند و اهل بصره و اهل خطه خطبه خلافت بنام محمد بن محمد بن زید علوی خواندند حسن بن سهل چون آگاه شد سالاران لشکر خویش را جمع نموده بعد از
هرثمه بن اعین که از جانب مأمون در بغداد فرمان فرما بود حسن قلع برادرش و ابو السرایا گشت هرثمه بعد از قتل و قتال لشکر ایشان را منهزم
شده بلشکر بغداد ملحق و از آب سرصر گذشته بسوی نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود رفته او را بجایی که تقارب و تقابل روی نمود طرفین دست
بجراء آلات حرب گشوده پای ثبات کوفیان سست گشته همه ابو السرایا از آن دو مرکشته و ابکنار کشیدند اتو الامر بچند لشکر حسن بن سهل
گرفتار شده هر دو را بمدینه بردند ابو السرایا بتیغ سیاست حسن مقتول و سرش بمرو نزد مأمون مرسول گشت هرثمه بعد از فراغ از کار ابو السرایا
روانه مرو شده تا حضور مأمون گردد که حسن از عهده امارت و ضبط مملکت برنمی آید حسن از فتنه روی منقطع شده فصیح برادر خود فضل شوره با
او قیود داشت مقتول تر جنایت آغاز داده مأمون گفت که گرفتار ابو السرایا باشد و هرثمه برده و اقامه و بکینه خروج میکرد و چندان دسیسه نمود تا مراج مأمون
را از وی متغیر ساخت چون هرثمه وارد دار الخلافه شد مأمون از حبس او نموده بعد بسعایت فضل کشته شد بعد از قتل هرثمه در دار السلام بغداد آتش
هرج و مرج شعله ور گشت و اعراب و شیوخ بنی العباس بنای مخالفت حسن بن سهل نهادند و در هر گوشه صاحب خروجی از خود بیرون آمده جمعی
و غبار آشوب در اطراف یمن و حجاز مرتفع شد چون زمام ضبط و دولت مأمون در کف همت ابو الفضل بن سهل بود و اصلاح رایهای آن نبود که مأمون
سلوک حسن را معروض رای مأمون تواند نمود و چون آشوب و فساد از حد اعتدال گذشت بعرض مأمون نرسانید که انقلاب کار در دیار حجاز و عراق و عرب
بهم رسیده و بیشتر از آنکه کار از دست بیرون رود تدبیری کرده و گروهی را ... پس را بهمه بران قرار یافت که مأمون خلعتی را از اعاظم سادات ...
که خویش پیرایه علم و دانش پیرایش بوده باشد ولیعهد کرداند تا عوام را هیچ وجه فتنه تسکین یابد و قرعه این فال بنام سلطان سریر هدایت و اقبال
حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام افتاد الملک المتعال که امامی را داد بر عصمت و تقدم آن حضرت اعتراف داشته و اقارب و اجانب در بزرگی
جنابش اتفاق نمودند مأمون رسول خویش رجاء بن ابی الضحاک را بطلب آن حضرت روانه مدینه نموده امر کرده تا از اطراف ولایت و اقطار
مملکت اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند گویند سی هزار کس از فرزندان عباس در مرو جمع گشته و حضرت امام ضامن نیز بدولت
و اقبال مقدم مرو را از ورود سعادت نمود دیگر روز مجلسی برین نمود مأمون بود که اینک دولت گفت که هیچ یک از اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان
حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نظر کردم پس هیچکس را سزاوارتر از جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا نیافتم بخن مأمون در دلها جای
گیر گشت و همگان از ضمیم قلب رضا بولایت عهد حضرت رضا علیه السلام دادند پس مأمون آن حضرت را ولیعهد کرده بنده دختر خود ام الفضل را
در حبالۀ ازدواج آن حضرت کشیده امر نمود تا ثیاب سیاه را از آیات کنده لباس سبز پوشانیدند و احکام بجهات و دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا جامۀ
سیاه را تغییر دهند و در ثبت متابعت برادران سیاهیت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت خیر البشر محشور باشند

مبیع خلایق فرمان او را انجام رسانیدند پیش آمده الاعمی از بنی عباس که آن امر را مستنکر داشتند چون آن خبر در بغداد به عباسیان رسید رایت خصومت
مأمون را بر افراشته و گفتند او از صلب رشید نیست و با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و محاربات عظیم فیما بین او و حسن بن سهل اتفاق
افتاد و هر دفعه حسن مغلوب گشت و کسی را از بیم فضل جرات نبود که تواند تقریر آن سخنان نزد مأمون زبان گشاید تا روزی حضرت امام رضا علیه السلام
در خدمت کیفیت سلوک حسن و آشوب عراق و حجاز و یمن را در پیش مأمون گفت که فضل بن سهل کار ابراهیم در کار حسن بن سهل دخل می نماید
حضرت فرمودند که فضل و برادرش کلمه و خیانت کرده است زیرا که یحیی بن معاذ و عبد العزیز عمران و خلف مصری بر این وقوع مطلع اند مأمون از آن
جماعت استفسار نمود و همگان بر اقوال حضرت تصدیق کردند و گفتند که هرثمه بن اعین نیز برای عرض همین مطلب آمده بود و فضل بر عبده مشتبه نموده او را
بجال نداد چون مأمون بر آن واقعات وقوف یافت امر نمود تا سپاهیان سازسفر نمودند در تاریخ مذکور است که فضل از اوایل نجوم علوم کرده بود که موت
او در فلان روز در میان آب و آتش بگذرد بعوض گفت که بجهت جامی در حمام خواهد بود پس خواست که تقدیر باری را تغییر دهد روز وعده بحمام رفت
و قصد و حجب نمود خوابش از آنجا برگشت چون از حمام خوام بیرون کرد اعمد سوری را فقط خیمه روی و فرخ دیلمی و سرخ مسوری استشهاد رخصت نموده
فضل را در گرفتند که او کشته و سر خود کرده بر شد پس از آن مأمون قاتلان را را پیدا نموده با لشکر کشید تو را بکشتن او فرمان داد و هرچند ایشان ا
گفتند و از هر حرکت در دلش خوش شد در آن از فضل تدبیر پر سر چون کرامی مأمون چند مرتبه روح پرستش امام گفت و الا الشر بجلال ... امید کرمان
از طوس کوس عزیمت بجانب بغداد کوفت چون خبر بغداد و مغرب سر اولی جلال مأمون گشت ابراهیم بن مهدی را خوف و هراس دردل
ستول نموده خود را بصورت عورتان آراسته و در دفعه شبی از خانه بیرون آمد که خود را بکند یا کشد محلی او را دیده و بشناخت و گرفته پیش مأمون
آوردند مأمون از سر جرم او درگذشت او را امرا و احب داشته او را بصورت نسوان بایشان نموده و بعد بشمول نوازش شامل شده منصب پیشین داد
چون خبر ارشام بدار السلام آمد به مضحی شعار عباسیان پیش کرفته لباس سیاه پوشید مأمون در آخر ایام خلافت بطرف روم و از آنجا بطرف قیصر
روم در آمد و چهارده قلعه از آن دیار تصرف نمود بعد از آن خواه خویش بغداد کرد در نواحی طرطوس روح جهانش از خلاصی قلعه بر پرواز دست کشیده
ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و مدت عمرش چهل و شش سال بوده یا یک در روزگار خلافت او اتاقی بیجا ظهور کرد و دین مزدک رواج داد و جمعی
کثیر متابعت او کردند گویند که مأمون گفت در مدت عمر خویش از دو کس بجرم شدم یکی از شخصی که دعوی پیغمبری کرد چون وی را پیش من آوردند ترسیدم
در کیست گفت موسی بن عمران گفتم موسی آیات و علامات چند داشت که برای دعوی نبوت میکرد اگر تو را از آن چیزها علامتی نمائی تا ترا ایمان آورم و الا از شت
رنم گفت فرعون انا ربکم الا علی گفت موسی معجزات بوی نمود اگر تو نیز آنچه او گفت بگوئی معجزات بنمایم دیگر اینکه عالم که من و چندی از ایشان
کدنت اهل آن ولایت بتظلم در حضور آمدند پرسیدم که از عامل چه ظلمی بشما رسیده یکی از آن میانه جواب داد که در سال اول آنچه فرمانش از داد و دنیا
فروختیم و بوی دادیم و در سال دوم هر شیء و عقار خود را بعوض بیع در آوردیم و در حق تسلیم نمودیم و امثال چارپایگی ملازمت آمدیم ما یشتهی
کرده خود را از بند ظلم او برهانیم چون آن سخنان شنودم زبان بشتم وی کشودم و گفتم دروغ میگوئی من آن عامل را بر رعیت بردی و داد گستری
مشعوف و مقصود من آن است که در حسن معاش و صفات حمیده جلیل القدر دار گفت یا امیر آنچه فرمودی صدق محض است لیکن خدای تعالی دادش

تا گفت خلافت داو کرد کسان ربع مسکون از مواید انعام و احسانش بهره‌مند گردند از انصاف امیر المؤمنین دور است که از فضل این
برادری مخصوص کرده و نسل دیگر از آن نعمت محروم باشند چون این سخن شنیدم گفتم قرة عینی حفظه الله و من آن عامل را از کوفه معزول
ساختم و وزارت او به فضل بن سهل تعلق داشت و او در بدایت احوال آتش‌پرست بود و بعضی از مورخان سلاطین عجمش شمرده‌اند چون فضل سهل
در خدمت یحیی بن خالد برمکی بود چون از علم نجوم مهارتی داشت از اوضاع فلکی چنین دریافت که خلافت به مامون قرار خواهد یافت عمارت
او را اختیار نموده به وزارت رسید عاقبت به واسطهٔ خروج عوان در بغداد مامون مزاج او را از وی متغیر گردید امر نمود تا او را مقتول ساختند
و بعد پشیمان شد و وزارت را به برادرش حسن داد و حسن بنا بر محبت برادر نوران دخت دختر خود را به مامون داده اقبالش کمال اوج گرفت
و در مقدمهٔ مرسوم بعضی از اعمال و واسط شهری بنا نهاد و اتفاق مامون را که از بر آن دیار گذشت و حسن ضیافتی بنا نهاد که دیده روزگار
ندیده بود آورده‌اند که متوکل در ایام خلافت خود پرسید که آیا کسی هست که دعوت فم الصلح را دیده باشد پیری در مجلس خلیفه حاضر بود گفت من
خبر پرسید بگو نه آیا دیده‌ای گفت مسئول چون خادم یا خلیفه گفت مختصر عرض کرد روز دعوت چون خلایق به طعام خود رسیدند خلیفه اول
اجکه و آلات امتعه مرضع که در مطبخ جمع شده بود و منقش شده بودند به اهرا بشر و استر می‌کشیدند و در شعلهٔ بهر کشید آورده‌اند که زنان
روز چهار پنج از کشیدن از او روی مامون بردند تا خدم و حشم را آن لباس توان کرده قامت مامون مهمان حسن بوده در روز دعوت بزرگ که هیچ
خبر ساخت در میان هر یکی قبالهٔ ملکی نهاده و آن کرده راه اشارت مقدم مامون نمود هر که از آنها یافت چیش و قلاع حسن بر دو ملکه در حضرت که دو دیگر آورده‌ام
که در شب زفاف دختر را حریر زر و رق و خدمتش کرده بود که از او باقیه گوهرهای بزرگ هر یکی به قدر بیضهٔ عصفوری بر دو پی حجله پیش کرد و گوید که
نوران دخت لب بلند کرد هو را آنقدر زده در شب زفاف طلبیده مامون سنگ خرامت و مقاربت کند گفت ای امیر اتی امر امر الله فلا تستعجلوه مامون
دریافت که حیض است از او روز دیگر وقت القصه حسن بعد از مامون **[illegible]** سنه کتابه پیمان کرد و در زمان متوکل سال دویست و سی و شش در گذشت و اولش
هشتاد و سه سال بود و ابو اسحق محمد بن هارون الرشید بعد از مامون بکام وصیت برادرش خلیفه شد لیکن مردم متفرق به دو فرقه شده زمره به خلافت
او قیام نمودند و فرقهٔ دیگر به لوای عباس بن مامون اقدام و معتصم بیعت کرد و هواخواهان گفت که من خلافت عم خویش نمی‌خواهم و عراقی را فرزند
از ممتی هم بیعت کرده تا که محبت من کشید و دل در رشتهٔ بیعت او بندید مردم هر آن بعض مسلک مشه بود را اشتر و کن و منع متابعت معتصم در سلوک
و در آن اوقات بابک را به کمال استقلال بهم رسیده و از مردم همدان و اصفهان خلق بسیاری بر امر او مجتمع و لوای دعوت و را
مرتفع نموده معتصم صدرین کاوس را که امیرزاده ولایت ماوراء النهر بود و مشهور به افشین و جوزی کرد هر یک را در میدان رزم رستم و اسفندیار
هم آورد بودی و از نوک سنان خدمه او از حلق ملک بردی **پ** لشکری کشیده و مشهور **[illegible]** سپاهی جنگیده و زهر فراز **[illegible]** بهر را به روح خنجر شیر
بهر را به سیوف هندی کار **[illegible]** باره و وزیر نشان چو فوارهٔ شیر **[illegible]** در دستشان چوچیان مار **[illegible]** بهر گرگ **[illegible]** بسته از آن راه بود طریق
الساحل نمودند مدت مدید میان افشین و آن چند سلطان محاربت قایم بود و در آن معرکه خلق بسیار در اثنا قتل کشته عاقبت بوری عظیمی
علم فتح هوای افشین غالب آمده فوج بابک را مقهور ساخت و بابک چون جمیعت خود را دید گریخت که نی را بسوی ارمنیه عقد داد و برادران و اولاد و

و بعضی از خواص وی دو او بودند و در آن فرار بابک لباس تجار پوشیده بود و چون نواحی قلعه که از آن خطه که بود سهل نام بود و رسید سهل او را اقدام اعزاز پیش
آمده گفت ایها الملک خاصم جمع دار که بجان خویش رسیدی لیس وی را برده در قصری عالی جای داده و نیو نگها او را در منازل مناسب فرود آورد و چون
[illegible] حاضر ساخت خود تیر از پیش کوفتن اهتمام پر و اخت بابک از روی تکبر و تجبر با سهل گفت که در مجلس من جلوس نمودی سهل بود که با من
طعام خوردی سهل از خوان دست کشیده و گفت ایها الملک پی در از سازی استاده زنجیر بند پس آهنگر با زنجیر حاضر شده بند بر پایش نهاده بابک
گفت با من غدر کردی سهل او را دشنام داده گفت تو راعی اغنام بودی شبانان را با امور سلطنت و سروری چه نسبت و پیه از آن متعلقان او را گرفته در بند
کرده و سری با برادر افشین فرستاده و او را از اخذ و بند بابک مطلع ساخته افشین در سبحگاه را به چهار پیری از مرد و زن ساخته تا بابک را نزد آوردند افشین او را
با متعلقان او بر داشته به لوای معاودت بسوی سامره که در آن وقت دار الخلافه معتصم بود بر افراشت چون معتصم مرکب جلال افشین بر نجم برخ
سامره رسید معتصم امر کرد و فیل سفیدی که یکی از ملوک هند به تحفه او فرستاده بود بر زینت زیور آرایش نمودند و یک شتر را هموار و حقیقه مرصع
نگار و جامه زرتار مصوب ساخته و امر فرمود که خلیفه را بر سر و جامه را در بر بابک نموده او را بر فیل سوار و برادرش را
بر آن شتر نشانیده به سامره بردند چون هر دو به عسکر افشین رسیده بابک آن فیل را دید پرسید که این دابه قوی هیکل را چه نام است و این جامه
از بهر کیست شخصی گفت که این جامه و فیل کرامتی است از حکمت جلیل از برای پادشاه و امیر فیل لیس بابک و برادرش بر فیل و شتر نشانیده روی به شهر
نهادند چون نایب هر شهر رسیدند خلیفه و خلایق در کمال تقیع و آرایش به استقبال بیرون آمده جلادی و سیف کشیده گویند چون آن حیث را ...
[illegible] بکرد و گویی چون این همه مردم ... [illegible] مقبول است که گفت بابک دو چیز داشت من یکی را از آنها بودم در حضور بابک
پنج هزار نفر کشتم در بعض از روایات وارد است که عدهٔ مقتولان او در مدت بیست سال هزار رسیده بالجمله چون بابک را نزد معتصم آوردند گفت
بابک ترا که گفت بنده امیر المؤمنینم و از آن مال وافر متقبل گشت که خلیفه از خون وی در گذرد قبول نکرده و فرمود تا او را برهنه کرده دست و پایش
بریده اسطلبه و سر او را باسر برادرش به ابراهیم فرستاده معتصم را بعد از آنکه از کار بابک فراغت حاصل شد به عرض رسید که پادشاه روم دست ترکتازی به
سرزمین ... دراز کرده و جمع کثیر از آن مردم را بعد از تسخیر زبطره جلا کرده ... خلیفه بنا بر آنکه لشکر پر و اخت دویست هزار مرد جنگی که هر یک ...
خصم چون چنگال بودند مجتمع ساخت و الویه جلالت بسوی بلاد روم بر افراخت و عمورین قیصر را بر ارسید و قیصر منهزم گردید و شهر عموریه به تصرف معتصم در آمد
چهار روز بعد هدم و احراق آن شهر اشتغال و ستانده هزار کس اسیر نمود و خواست که به استنبول رود و بر واسطه خلافت عباس بن مامون از آن عزم تخلف
و از آنجا معاودت به سامره نمود معتصم بعد از مراجعت از آن سفر در سال دویست و بیست و هشت مرد و چون به تقابض ارواح رسیده و گویند که شهرت من رای
را او نبود و معنی آن همیشه که سامره کرد و هر که آن را دید و به تعبیر استعمال لسامره شهرت یافت نقل است که معتصم را سیاه فروش بر زنان و هر ترکی
بود و جمع کثیر در خدمت او جمع گشته بودند و در عهد او پادشاه الیسا بی‌نوا شدند روزی یکی از عوام الناس به وی گفت که از شهر ما بیرون رو و الا جنگ را نگاه
و ابواب شهر را گشاده در آن معتصم گفت که به قوت کدام لشکر و به راه مقابله خواهی کرد و آن شخص گفت که با لشکر دعا و وقت که هر شب بر خیزم
باشند دست به درگاه ارواح و جنبه آن کاخ دولت را از بیخ بر آرم بدین سبب معتصم شهر سامره را بنا نهاد و انجا را دار الخلافه ساخت و رحلت بعد او را از اولاد ...

ابن ابی [illegible] مرویست که حضرت امام محمد تقی علیه السلام [illegible] آن [illegible] بزهر ممات [illegible] فرمود و در بسیاری [illegible] خلافت [illegible] ابن مروان
در ارادت [illegible] و روزی خلیفه زاده [illegible] بود و بر فرش [illegible] و در آن مجلس بسیار [illegible] خلیفه [illegible] گفت [illegible] من خواهد [illegible] از مجلس
برخواست [illegible] ابو الفضل [illegible] ابراهیم [illegible] پیغام داد که فردا چون [illegible] من [illegible]
فرستاد خلیفه از تو خواهد پرسید که [illegible] درباب [illegible] خلیفه [illegible]
بودم [illegible] ابو الفضل [illegible] بعد از فضل احمد بن عمار که [illegible] بدولت [illegible]
حاکم [illegible] وزیر کرد و بعد از وی محمد بن عبد الملک زیات که پدرش [illegible] و وزیر شد [illegible] بسیار جبار و متکبر بود [illegible]
خلیفه [illegible] مشغول است که او تنوری از آهن ساخته و مسمارهای آهنین در آن تعبیه کرده بود مردمان را بدان عذاب میکرد و در همان تنور [illegible]

ذکر خلافت ابو جعفر بن معتصم ملقب به الواثق بالله [illegible] احوال [illegible] [illegible] چون معتصم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] واثق دست بیعت [illegible] سر [illegible] اطاعت [illegible]
پدر و عمش مذهب اعتزال [illegible] سادات [illegible] تفقد می نمود چنانچه [illegible] آن فرقه [illegible] در بغداد [illegible]
آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان محدثین آن عصر درجه بلند داشت [illegible] احمد را
[illegible] واثق [illegible] مذهب اعتزال [illegible] تحریک و تحریص نمودند [illegible] خروج [illegible] مردم را بمتابعت خود خواند خلق بسیار گرد وی
جمع آمده قرار دادند که فلان شب [illegible] خروج [illegible] اتفاقا شبی بعضی از اتباعان [illegible]
[illegible] احمد و متابعان او را دستگیر [illegible]
در زنجیر کشیده روانه سامره نمود و واثق بار عام داد و فرمود تا احمد را حاضر ساختند پرسید که در قرآن چه گوئی گفت کلام الله است واثق گفت
مخلوق است یا غیر مخلوق احمد [illegible] جواب داد [illegible] واثق گفت پروردگار عالم را در قیامت توان دید [illegible] احمد گفت از رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرویست که ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون [illegible] اسحق بن ابراهیم گفت ای احمد این سخنان مگوی احمد گفت تو مرا [illegible]
گفته که [illegible] از امیر المؤمنین [illegible] رسول خدا [illegible] واثق
[illegible] واثق [illegible] طعام بسیار حریص [illegible] بمرض استسقا مبتلا [illegible] در سال [illegible]
چهار [illegible] و از خلافتش [illegible] گذشته بود [illegible] بسوی نار جحیم [illegible]
که درویشی [illegible] خلیفه [illegible] صد هزار درم [illegible]
[illegible] درویش گفت علی الطلب وعلیک البلاغ وعلی امیر المؤمنین السماع وعلی الله [illegible] خلیفه
[illegible] گفت آنچه میخواهی [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت ابو الفضل جعفر بن معتصم ملقب به متوکل** [illegible] احمد بن عمار [illegible] خلافت [illegible]

واثق

واثق [illegible] ابو الفضل جعفر بن معتصم ملقب به متوکل رسید [illegible] امر فرمود به انهدام مرقد امام حسین علیه السلام و سایر شهدا و امر نمود
و آب بر [illegible] چون [illegible] مرقد امام معصوم و شهدای مظلوم رسید متحیر بجای خود بایستاد و از آن سبب آن مکان شریف
بحایر شهرت یافت و هم چنین [illegible] زیارت [illegible] الاف التحیة ممنوع [illegible] ایذا و آزار اولاد رسول مختار [illegible]
در ساحت مملکت [illegible] و در ایام خلافت آن [illegible]
میکند [illegible] امام البررة و قاتل الکفرة علی علیه السلام را در خواب دید آن حضرت بوی فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] غلام خویش مقتول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن لعین را در خون کشیده [illegible] منتصر پسر خود داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایها الناس اتقوا [illegible]
[illegible]
[illegible]

ست‌اند در دیوار مسجد از شدت زلزله مردی که بر فراز جبل واقع بود منفصل بزمین دیگر افتاد و مدت خلافت آن لعین چهارده سال و نه ماه بود و چهل و چهار سال
زندگانی کرد و حضرت امام محمد تقی علیه السلام از ستم آن شقی رحیق فنا نوشیده و دیده از دیدار دنیا پوشیده در بدایت خلافت واثق
محمد بن عبد الملک زیات مسلم داشت چون او را انگشت شخصی را که ابو الولید نام بود بآن شغل مهمش کرده او را نیز معزول و وجوه آن را بجای ها
مصروف ساخت او را نیز عقب کبر سن او در وزارت بر نیه جست و عبد الله بن یحیی بن خاقان را بوزارت برداشت یازده سال با استقلال
ذکر خلافت منتصر بالله وزارت کرد روزی که متوکل کشته او را نیز سلسله حیات گسست بعد از متوکل ابو جعفر ملقب بمنتصر بالله بر مسند خلافت بجای
پدر تکیه زد گویند مردی بود عاقل و صبور و جوش از نخوت و غرور دور مردم در خلافت خویش بر خلاف پدرش جهت بدعت روضات مشرفه
امام المتقین و یعسوب الدین علی بن ابی طالب و سید الشهدا علیهما السلام داد و بیخ کینه سادات علا و درجات را در خلاف نهاد و ابواب محبت
دیگر باز ... و نقش خود بر چهره احوال مروان کشید و در انهدام اساس های مذموم که پدرش بنیاد نهاده بود کوشید و مردمان در عهدش
از دست ظلم و جور رسته از ابو محمد تمیمی روایت کرده گفت در همسایگی من کنیزی را اشتیاق بود در حسن و قیمه در حصه و فروش آن برآمد و مرا سودای
خریدن آن بسودای دل در آمد لیکن بر ثمن آن قدرت نداشتم و نقش حسرت بر لوح خاطر خیال وصال شاهد آن ملک را می انداختم روزی
بود که از آن مضطرب مهموم اختیاری از حصول آن مغموم و محروم نزد منتصر رفتم او اثر ملال از ناصیه احوال من ... دار سبب آن تفتیش نمود
من سبب آن را از آیینه خاطر او جلوه ظهور و بروز دادم و قفل از گنجینه راز پنهان و تمنای در آن را کشادم پرسید که بهای آن چند است گفتم
سی هزار درم ده هزار از آن موجود و بیست هزار معدوم و از آنم خاطر مغموم است چون در آن ... گفتم و شرح احوال خود گفتم خلیفه سر در گریبان تفکر
فرو برد و پس از دمی سر بر آورده و دوات و قلم خواست و سطری چند بر کاغذی رقم زده و خادمی را احضار نموده بدان داد و در گوشش چیزی گفت
با دکنش خادم روانه گشت بعد خلیفه نیز از جای برخاست و مرا رخصت وطن منزل داده من ... رو بوثاق خویش نهادم و با خود گفتم که اگر
خلیفه را اهتمام بود به حصول مرامم ... و کرم که از کار فرو بسته من می گشود چون بوثاق خویش رسیدم همان خادم را دیدم که بر ... منتظران ... من ... است
چون مرا دید گفت بیست هزار درم خلیفه بمقام تو ... کرده و ... منظور رسیده در ... القصه ... محمد ... سوال است که ... مرا ...
... در ... حیال ... مشکین ... قوت ... که در حسن و ملاحت ... از ... خون
جان ... شدم در ... او ... محبت ... چون آتش محبت او در دل و جانم ... و ... رسانید که ... سودای
آن رسید بیت رخ گلگونه ... و ... من ... ببر ... دل از ... آن ... و ... خریداری آن ...
از ... و ... دار السلام ... سودای محبت او ... بروز ... گشت و بمرتبه رسید که مجنون وار از فراق آن
... سر بر بیابان ... روزی ... رسیدم و از ... سخن ... از آن ... حکایت ...
... گفتم ... از ... و ... هیچ ... لیکن ... که ... آن ... از آن ... سخنان ... اکثر می گفت
و آتش محبت مرا ... روزی ... رسیدم ... نشستم ناگاه آوازی از پس پرده برخاست بیت رفتن

صدا چو جام جانم رسید زان صدا فروان ده جام رسید زان صدا ... زان صدا ... خون در سینه ام ... این او را ...
گفتم آری گفت ... آواز ... داری گفتم ... جمع کردم ... که ای ... که این ... کرم ... که ...
چون زلف خوبان پریشان ... و ... چون ... در ... نظر ... بس ... و در ...
بین ... و ... و ابواب ... بر چهره جمال آن ارض ... بر ... رسیده ... و
... که ... و ... خویش ... و آن ... که ... شاهد ... که ...
اگر ... قول ... صادق ... الاقبال ... حاکم ...
حاضر ساختند که ... آن ... امیر ... امیر ... گفت ...
شهرت ... در کذر ... آن سال ... حاکم ... امیر ... بدان ...
روایت که منتصر بعد از قتل پدر ... سوگ ... مجلس ... جام ... زهر ... بدان ...
مدت خلافتش ... بیت ... شاهی ... شاید ... و مدت عمرش بیست و چهار سال ... حکومت
احمد بن الخصیب ... فضل و شجاعت موصوف ... سوء مزاج معروف بود چنانچه روزی در ... تازیانه ...
چیزی خواست او از غایت خشم ... از ... و بر سینه آن بیچاره زد ... در میان مردم ... شهرت یافت و از ...
معزول کرد ... از صفات ... ذکر خلافت مستعین بالله ... که این ... قول
اعتبار نیست ... اربابان دولت ... بعد از وفات منتصر امرا و ... خلافت ... ابو العباس
احمد بن معتصم ملقب بمستعین ... در سال ... یحیی بن حسین بن زید العلوی در کوفه خروج نمود ... خلیفه
کشته گشت پس ... حسن بن زید ... در طبرستان ... چون ...
حکومت آن ... بعد از ... مقام ... سال ...
در ... محمد بن ... اسماعیل ... سال ...
پنجاه و دو ... ترک ... مستعین ... محمد بن جعفر ...
مستعین را ... سال و نه ماه خلافت کرد مدت عمرش سی و چهار سال بود وزیرش عبد الله بن محمد بن یزداد ذکر خلافت المعتز بالله
بر مردم ... و ... چون ابو عبد الله زبیر بن متوکل ملقب بمعتز بر وساده حکومت نشست
ابواب ... ترک ... وصیف ... بغا ... خلافت ... صالح بن وصیف
... در سال ... جهت ... خلیفه ... پیرون کشیدند ... و ... خویش را از خلافت
خلع کرد ... محمد بن واثق ... خلافت ... المعتز ... زدوی اورا

محمد بن واثق صورت خوابش از آنکه بادی وی در میان نهد و معنی آن خواست [illegible] بر آن نمی آرام آمد و [illegible] از عجب عود [illegible]
تو همیشه داری [illegible] محمد را از وی کرد و بند ترکان او را مجلس [illegible] کردند و در آن چاه چندان بماند تا از سرما و تشنگی جان بزندان خود [illegible]
بود و زمان خلافتش او سه سال و شش ماه و بیست روز بود و عمرش بیست و چهار سال و ابتدا اول خلیفه که بر این حال کشته شد او بود و وزیرش اسکافی بود و او علم
و ادب و دانش بیکس بود و بسطت سخاوت او مردم را [illegible] کرد چون ترکان بر خلیفه استیلا یافته او را از منصب وزارت معزول ساختند بعد از او ابن [illegible]
شاه و کریم نام داشت وزیرش آمد و [illegible] دینار از [illegible] بنجوبت [illegible] اعلام داد [illegible] ذکر خلافت
المهتدی بالله [illegible] از معزول جعفر احمد [illegible] وزیرش [illegible] ترکان او را [illegible] گشته شد چون ابو اسحق محمد بن واثق ملقب بالمهتدی
بالله بر مسند خلافت تکیه زد و روش عمر عبدالعزیز پیش گرفت ملاهی را از شنیدن غنا و خوردن شراب و ارتکاب محرمات منع نمود و گنبدی ساخت
مشتمل بر [illegible] و آن را قبة المظالم نام نهاد و روزها در آن جا می نشست و [illegible] قضایای [illegible] و [illegible] را [illegible] و صالح ابن [illegible]
به انتظام امور مملکت می پرداخت و در رجب سال دویست و پنجاه و شش ترکان او را از خلافت معزول و پس از آن مقتول ساختند مدت خلافتش
یازده ماه و هفده روز بود و زمان عمرش سی و [illegible] سال او را وزیر سلیمان بن وهب بود و در اوایل حال [illegible] و [illegible] مسلمان شده
ذکر خلافت المعتمد بالله در فن کتابت [illegible] به وزارت رسید [illegible] احمد بن متوکل ملقب بمعتمد رایت خلافت برافراخت
و [illegible] آوای کوس دولت او را در ساحت ارض [illegible] در عهد او [illegible] دولت یعقوب لیث [illegible] و آفتاب
شوکتش [illegible] چون [illegible] لشکری [illegible] دار السلام [illegible] معتمد برادر خود احمد را [illegible]
او [illegible] یعقوب [illegible] گشته [illegible] لشکر [illegible]
گشوده معتمد چون از اراده او [illegible] پیغام فرستاد [illegible] و [illegible] عرب [illegible]
دیگر [illegible] یعقوب جواب داد [illegible] بودم [illegible] از شهر [illegible]
و کار [illegible] بر سر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] چون [illegible] معتمد [illegible] سال [illegible]
[illegible] بود [illegible] خلافت او [illegible] حضرت امام حسن عسکری علیه السلام [illegible]
او را اول وزیر عبیدالله بن یحیی بن خاقان وزیر متوکل بود و بعد از وفات او حسن بن مخلد وزیر شد [illegible] معزول شد سلیمان
بن وهب را وزیر کرد بعد از وی ابو الصقر اسمعیل که مردی کریم بود به وزارت رسید او را کشته و جایش را با حمد بن صالح داده گویند [illegible]
[illegible] سیاق [illegible] مرد و [illegible]
[illegible] ذکر خلافت المعتضد بالله و وزارت
[illegible] سلیمان بن وهب [illegible] ابو العباس احمد بن موفق ملقب بمعتضد [illegible] خلافت [illegible]

خلفای خلف [illegible] از [illegible] مملکت [illegible] برافروخت [illegible] و افاضی و اولاد [illegible]
و [illegible] و سلاطین آفاق [illegible] خلافت [illegible] پیش از خلافت شبی در خواب دید که مردی [illegible]
بر [illegible] و مجمع آب دجله [illegible] گرد چون [illegible] پس [illegible] پرسید که [illegible]
مرد [illegible] چون خلافت [illegible] فرزندان من [illegible] است که [illegible]
[illegible] سال [illegible] هزار [illegible] معتضد [illegible]
معتضد [illegible] در خواب دیدم که شخصی بر سر [illegible] که این [illegible] مردم را [illegible] منع می نماید چون
از [illegible] دیدم [illegible] سلام کردم [illegible] گفت [illegible] این [illegible] کن [illegible] چون [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] کرد [illegible] و اولاد خویش را
نیز [illegible] پس آن [illegible] و [illegible]
آورده [illegible] معتضد [illegible] معاویه [illegible] در میان [illegible]
معتضد [illegible] معاویه [illegible] آن را [illegible]
و یوسف بن یعقوب قاضی [illegible] معتضد [illegible]
این [illegible] معاویه [illegible] معتضد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] معتضد [illegible]
و لعن معاویه را موقوف داشت [illegible] اموال [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سال [illegible] خلافت [illegible] سال [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سال [illegible] دینار [illegible]
[illegible] ذکر خلافت المکتفی بالله [illegible] و [illegible] وزیرش عبیدالله بن سلیمان بن وهب
بعد از وی پسرش قاسم [illegible] ابو محمد علی بن محمد ملقب
به مکتفی [illegible] خروج کرد [illegible]
و [illegible] و [illegible]
[illegible] شش سال [illegible] خلافت کرد و در سال [illegible]
[illegible] وزارت [illegible] ذکر خلافت المقتدر بالله [illegible] عباس بن حسن [illegible]

عاقبت بدست مقتدر کشته گشت پس از آنکه نوبت خلافت بمقتدر رسید ابو الفضل جعفر بن معتضد ملقب به مقتدر بالله او پس بخلافت در بر آمد و زمام
اختیار مملکت و دولت را بکف کفایت ابن الفرات بنهاد و خود بلهو و لعب روز بشب و شب را بسحر میرسانید در سال سیصد و نوزده قرامطه بحرین
و لحسا خروج کردند مکه را فتح نموده قتل عام نمودند بمرتبه که چاه زمزم از کشتگان پر شد و در اطراف حرم سه هزار کشته بشمار آمده و حجر الاسود را
کنده بردند و در زمان خلافت او ابو محمد ابو عبد الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن امام بحق جعفر الصادق علیه السلام را
الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرد و خاندانهای قدیم بر انداخت و بر مملکت مصر استیلا یافت مدتی مدید دولت در دودمان اسمعیلیه بود
و در عهد او حسین بن منصور حلاج کشته گشت کیفیت احوال او در تذکره الاولیا مسطور است و روایت است که مقتدر با مونس خادم و بعضی امرای
خویش راه بدسلوکی پیش گرفت عاقبت مونس از بغداد بجانب موصل فرار نمود و در آنجا لشکر فراهم آورده بمحاربه خلیفه عازم گشت مقتدر نیز از
دار السلام اعلام ستیز او برافراخته ساخت بعد از محاربه شکست بر لشکر خلیفه افتاد و مقتدر در آن گیر و دار جان خویش بباد داد و مدت
خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه بود و ایام عمرش سی و هشت سال اول وزیرش عباس بود و او را بکشت و بعد ازو ابو الحسن علی بن محمد بن فرات
داد او مردی کاهیم بود هر روز پانصد دینار گل خوشبوی در درون و بیرون سرای ریختی که مردم استشمام نمایند عاقبت او را با پسرش المحسن بکشتند
و محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان وزیر شد او را نیز بکشت و علی بن عیسی بن الجراح را وزیر ساخت او صاحب ثروت بود چنانچه در سالی هشتاد
هزار دینار حاصل املاکش بود نصف آن را بفقرا و طلبه میداد و نصف دیگر را خرج دار الوزاره میکرد عاقبت او نیز مقتول و ابو محمد مقله
خلق ... شد [illegible] اقوال الامر ... و آن است که ... و ... و توقیع و تحقیق اختراع اوست و بعد از وی ابو القاسم
سلیمان بن حسن بن مخلد وزیر شد پس از آن حسین بن قاسم بن عبید الله و بعد از وی ابو الفضل جعفر بن فرات

ذکر خلافت القاهر بالله

بوزارت رسید بعد از مقتدر ابو منصور محمد بن معتضد ملقب بقاهر بالله قهرمان ملک گشت گویند که چون از خلفا این خلیفه کشی میداشت در تمام
اطراف ایشان برآمد و جمع اوردند تا اموال خویش را با سلاح در خانه پنهان نمود و مادر مقتدر را با پسرش خواست که مکان کردگان بیرون آمده کشته
حیات ایشان را قطع نمود پس از آن در امر خلافت بغایت مقتدر گشت و در سال بیست و دو از لشکریان متفق داد و او را که منه
میل کشیده معزول است که در هنگام کوری کارش گدائی است که در مساجد در میان صفوف مسلمانان بگدائی مشغول بود و مدت خلافتش یکسال و چهار
بود و مدت عمرش پنجاه و یک سال از سخنان اوست من صنع خیر او شر ابدا بغیره اول وزارت را بابن مقله داد عاقبت او را بکشت و ثوبان را
بر انجیشه خلیفه را میل کشیدند

ذکر خلافت الراضی بالله

بعد از وی محمد بن قاسم و احمد بن عبید الله وزارت او کردند بعد از آنکه قاهر را
بلشکر قهر امرای ترک و دیده او از نور بینائی عاطل گشت ابو العباس محمد بن معتضد ملقب براضی متصدی امر خلافت شد ابن مقله را منصب خطیر
وزیر ساخت چون اندک وقتی از وزارتش بگذشت بخلاف رای خلیفه بسیاری از امور اوشد و او را بعد از عزل اشاره ... معاندین که قصد قطع
راضی ادا امور خلیفه داشتند ... ابن مقله مشکوک شد چون خط ظاهر گشت صدق اقوال اعدا بر راضی ظاهر شد
فرمود دستش بریدند در حین قطع بر فریاد دیگر در دی که گفت دستی که در چنین خطی باشد در مصحف مجید نولیسه قطعش از مروت دور است دیگر

رسیده گویند راضی بغایت اهل طرب و اشعار مرغوب و شمایل مطبوع داشته و فاضل و عالم و شاعر بود و اهل دانش و ارباب فضل و ملازمان را
اعزاز و احترام ایشان بسیاری نمود و در فن تاریخ و علم انشا سرآمد زمان بود در هر حال وجه معیشتش بود روزی شیخ می رعایت از
سخاوت بود گفت من در سخاوت تعقید عطای نمایم چه هرگز نمی‌پایم مصاحب پاکیزه و همواره جنس امیران را نشاید که بجایشان جمعیت دارا
شد زیرا که خاطر مرا از اطراف اهل مشرق سرور میسازند و تیر بیرون ایشان را با خادم و حشم شاد و مجبور سازم گفت که آنهم کار در اکرام و افضال
او بیکار رسید که بعضی از ندما را از غایت شرم و خجلت مجال رفتن به مجلس وی نمی‌شد گویند که چون راضی خلیفه شد جمعی را گفتند که قاهر در حین
قتل مونس اموال ایشان را در کرده و خبر آن بر راضی امر نمود تا او را بعد از آن بسیاری کرده کون معذب داشتند چون که اهل حرم حیات ظاهر گشت راضی
بروی ترحم کرده او را مصاحب و جلیس خویش ساخت و روز بروز تفقد و تلطف در باره او در تزاید بود تا بیک اهتمام ملاطفتش پیدا شد و سبب آن
بود که قاهر بستانی داشت در غایت نزهت مشتمل بر انواع اشجار و ریاحین و گل که قبل از خلافت اکثر اوقات در آن باغ و گلشن بر شنیدن نغمات مشغول
بوده چون منصب خلافت بوی رسید قاهر آن بستان را براضی منتقل ساخت و او روز و شب بعیش و طرب در آن هنگام فردوس نشان مشغول بود روزی
قاهر را گفت مرا گنجی در این باغ است اما تقریب بودن یافته‌ام در کدام موضع است راضی آن بستان را بتمام از بیخ کاوش کرد هیچ نشانی
هیچ نیافت حال از قاهر گفت و گفت تا دیر سبب را تنها بر بیرون داشت که در دنیا چنین کرده قاهر گفت گنجی سرور و تو را مرادی است خود از نظر آن مرا
برای کسی چیزی آمد و خواستم کسی کوره‌ایم و دیگر آن از تو بآن سرور ملکوتی هرچه خواهی بکن که مرا کار خویش ساختم و دل از آن غم برداشتم بنا
بر آن قاهر او را از نظر انداخت و هم او را بحبس و سرای رسید و راضی در سال سیصد و بیست و نه رحلت یافت و خلافت یافت مدت خلافت
راضی شش سال و ده ماه و عمرش سی و دو سال و از سخنان اوست من حسب خراب اصل او ادرشا الله و لا بد لحق وزیری اول آورده اند که چون
او بوزارت رسید همه این مقله را که ... بود بر بیرون وی تکلیف نمود گفت مرا بدو حاجتی نیست بنابر این سعایت در قتل

ذکر خلافت المتقی بالله

این مقله نمود گشته شد چون راضی را اجل موعود فرا رسید ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر ملقب بمتقی متحمل بار گران خلافت گشت
بحکم از واسط کسان به بغداد فرستاده تا آنچه به خلیفه متقی داشت از خانه ها بیرون کشیدند و ایشان را در ... و استیلای تمام ضبط
کردند در آن اوان ابو عبد الله بریدی با طایفه از مردان صف شکن از بصره لوای مخالفت بحکم برافراخته بحکم بعزم قتل خویش ساز
حرب او ساخت در عوض راه بر سر جمعی بر سر خویش استیلا یافت و ذلت که صید اجل او گردید بعد از کشته شدن
جمعی از اکراد و صحرا نشینان را بزخم ناوک لشکری بغارت آمده اند بر کشیده بحکم ایشان را از تعاقب نمود بر سر کردی از پی
در آمد او را چنان زد که بر او عبد الله قرار گرفت او نیز بدولت ناصر الدین ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود مقتول گشت
پس ازوی توزون امیر الامراء شد پس توزون و خلیفه غبار بغض پیدا آمد و کار بمحاربه انجامید خلیفه بعد از رسیدن کرکک
رسولی نزد توزون فرستاده او را بمنهج اطاعت خواند توزون در جواب گفت که اگر امیر المؤمنین معاودت به بغداد نماید جزاء
متابعت و انقیاد او نه چاپیم خلیفه شیفته و فریفته سخنان او گشت و متوجه بغداد شد توزون ابتدا استقبال نمود و او را گرفته میل کشید

مدت خلافت او سی سال و یازده ماه بود و مدت حیاتش شصت سال از محمد سلیمان بن حسن بوده وزیر او شد بعد از خلع وی ذکر
خلافت المستکفی بالله وزارت به محمد بن عبدالله رسید او شیر استقلال برزد بعد ابن محمد بن مقله آن منصب رسید چون متقی را چراغ
دولت که چندان نوری نداشت منطفی شد ابوالقاسم عبدالله بن علی المتقی ملقب بمستکفی بخلافت نشست توزون را که چون متقی که از لباس
بینائی عور ساخت و پس از آن از شهرستان زندگانی مهجور احمد بن بویه از محله آمد و با مستکفی بیعت کرد خلیفه او را معزالدوله
لقب داد و چون چندی از آن بگذشت معزالدوله متوهم از آنکه خلیفه را منظور نظر این است که امیر الامرا به خورشید الدوله دهد او را
گرفته مکفوف البصر ساخت مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود و مدت عمرش چهل و شش سال ذکر خلافت المطیع لله ابی القاسم
محمد بن ... را وزیر کرد او حکیم زنش در آن ایام دیلمه استیلا یافت بعد از مستکفی ابوالقاسم فضل بن مقتدر ملقب بالمطیع لله
متمکن مسند خلافت گشت کار معزالدوله در دولت او به اوج کمال رسید و جاروب عدالتش غبار ظلم از حوزه ملک برفت گویند
در ایام معزالدوله ضعف عباسی اقتداری و هشیاری چندان نداشتند و معزالدوله کاتبی متین برداشته دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و جمعی
دیلمان بود که خلافت حق علویان است و عباسیان غصب آن منصب کرده‌اند بنا بر آن معزالدوله را اکنون ضمیر این بود که مطیع را
از خلافت خلع و ابوالحسن محمد بن زید را که از اجله سادات بود ملقب بالمعز لدین الله ابوجعفر محمد صیمری وزیر مطیع را بر آن اراده اطلاع افتاد
بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق و سزاوار امامت باشد به خلافت نشانی او تو را از حکومت معزول سازد و دیگر چه خواهی
کرد گفت اگر از آتش جهنم اندیشه دارم سر خود در آگرفته بکناری روم و الا بودی خلافت نمایم ابوجعفر گفت قتل او کاری کند و هم
خلافت بدست کسی دهد که دوستیش موجب عذاب الیم و نار جحیم باشد خلافت را به یکی داد که هر وقت اراده قتلش کند توان کرد
و معاقب نبود معزالدوله را آن رای پسند افتاد و از طریق عزل عباسیه و نصب علویه برخواست و در بعضی از نسخ مسطور است
که قرامطه حجرالاسود را که برده بودند در عهد وی آورده بر ستون هفتم مسجد کوفه بسته گفتند بودند ما برده بودیم آوردیم از حضرت
امام المتقین و سید المسلمین علی بن ابی طالب علیه السلام مروی است کانی انظر الی البادی و قد حمل حجر الاسود من مکه و علقه من هذه
الاسطوانه و اشار الی الاسطوانه السابعه رجل اسمر رحمه گویند چون قرامطه آن را بر ستون مسجد کوفه بستند از ستون اول
بشمار هفتم بسته و ستون هفتم قرار گرفت و صدق قول آن حضرت علیه السلام ظاهر گشت در بعضی از کتب مسطور است که مطیع
خلیفه بفرستاد و حجرالاسود را از قرامطه به سی هزار درم و دینار بخرید ابو طاهر قرمطی در هنگام تسلیم آن با جماعتی گفت که این
که حجرالاسود را تسلیم کردم که به ابراهیم گشته شده از کجا معلوم شد که این سنگ حجرالاسود است ابن حکیم محدث در انجمن ایشان حاضر
بود گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست ان حجر الاسود یحشر یوم القیمه وله عینان یبصر بهما و لسان یتکلم به یشهد لمن قبله و انه
حجر یطفوا علی الماء و لا یسخن بالنار ابو طاهر قرمطی از آن سخن متعجب شده امر کرد تا آب و آتش حاضر کردند و امتحان آن
قول امروز چنان بر وجه مذکور آن حجر را گرفته بکعبه بردند گویند که در وقتی که قرامطه آن را می بردند چهل شتر فربه در زیر آن سقط شد و مسلمانان بکشتند

لا تحوکیف آن را بدین مکان شریف رسانیدند خوب تر آنکه آن شتر لاغر در زیر آن فربه شد مطیع مدت بیست و سه سال و نیم در
خلافت قرون روا بود عاقبت مفلوج گشت و از سرای عزت و سریر جلال بمنزل مذلت و شرور ارتحال نمود ذکر خلافت الطایع
بالله و گذارش ان وزیرش احمد بن فضل بن عبدالرحمن بود و اتفاق افتاد پس از مطیع ابوبکر بن عبدالکریم بن مطیع ملقب بالطایع
بالله بر مسند خلافت ممکن گشت و در زمان خلافت او ترکان را با عزالدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد بمرتبه که عزالدوله مستاصل
گشت رقعه به عضدالدوله دیلمی جمع زاده خویش فرستاده از وی مدد خواست عضدالدوله با لشکری آراسته از عراق عجم بدارالسلام آمد
بغداد ترکان چون از توجه رایات عضدالدوله خبر گشته هر یک بگوشه فرار نمودند خلیفه نیز از عضدالدوله خایف گشت و بطرف عضدالدوله
کس فرستاده و او را مطمئن خاطر ساخت و به بغداد آورده بر سریر خلافت نشاند چون چندی بگذشت عضدالدوله بسبب رفتار ناروا
و قبض و بسط مهام کفر و ... شیار بهاءالدوله در آمد عاقبت او را ای جمل جامع فرار گرفت به مجلس خلیفه در آمده بر سبیل معهود بر کرسی نشست
در دوسه امرا و دیلم پیش رفته خلیفه جبال ایشان را ده تعجیل قتل خلافت است دست دراز کرد و آن جماعت سر دست او را گرفته
از تخت فرو کشیده و از سرای خلافت بیرون بردند مدت سلطنت و خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود و این واقعه در سال
سیصد و هشتاد و یک روی داد و در دولت او حجاز بتصرف اسماعیلیان در آمد گویند مرغی بجثه فیل بزرگ از سوی عمان بیرون آمد و بر پشت
کشت دوری بشری کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت ذکر خلافت القادر بالله قد قربت و بدریا فرو رفت و تا سه روز می آمد و آواز آن
کلمه بود وزیر دیلمه تعیین نمودند ابوالعباس احمد بن اسحق بن مقتدر بن معتضد ملقب بالقادر بالله بسبب طلب امرا خلع شد در دولت او
چون خلافت که از خصم بر لقب دیلمه خوان یافته بود از رحمت فکر صاحب او خواطر او جشارت از سر گرفت و دیگر دیلمه را مجال
تسلط نداد بعد از خلع طایع چندی در خراسان خطبه بنام طایع می خواندند و می گفتند که امام ما برحق خلع کردند چون سلطان محمود سبکتکین
بر آن دیار استیلا یافت بنابر و حشتی که او را با قادر بود خطبه بنام وی خواند گویند که قادر پیش از تصدی امر خلافت در شبی بر سر تپه
در خواب دید که آب دجله از حد اعتدال درگذشته و جسری بر آن بسته اند و چون آن جسر بدید متعجب شد که آیا قنطره بدین صفت برجوی
چنین که بسته در آن اثنا شخصی آواز داد که میخواهی این دجله بگذری گفت آری او دست دراز کرده بدست او نهاد و او را گذرانید قادر
گوید که من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالب و خلافت بتو خواهد رسید و عمر دراز خواهی
یافت بدیدکه باو و شبها بن بکو نیکی چون از خواب بیدار گشت و با مصاحبان خویش در گفتگو بود که قاصدان آواز دادند که از بغداد
بطلب تو آمده اند و میخواهند بخلافت بر تو سلام نمایند گویند که فیما بین قادر و محمود سبکتکین عاقبت علاقه مودتی اتفاقی افتاد و سن خلافت
او بقولی چهل و یک سال و بقولی چهل و سه سال بود ذکر خلافت القایم بامر الله و گزارش او و سال کشتن آن اعلم وزیرش یک سال ابن جیب
بن القوان بود و ابوجعفر عبدالله بن قادر ملقب بالقایم بامر الله قایم مقام پدر شد در عهد وی سلجوقیان خروج کردند و در خلافت او بر مسند
و غزنویان بیرون بردند طغرل بک در سال چهارصد و چهل و هشت به بغداد در آمد ملک رحیم دیلمی که امیر الامرا دارالسلام بود او را استقبال کرد

سلطان وی را بگرفت و دست تشریف بغداد را غارت کرد و میان وی و بساسیری غلام بهاءالدوله دیلمی که حاکم از ولایت عراق عرب
بود عقد و مشاجره سبیلی یافته بود و محاربات اتفاق افتاد و طغرل بیک اگرچه بر لشکر او مظفر گشت اما قلع وی او [illegible] نتوانست کرد بالضروره از بغداد
مراجعت بعراق عجم نمود و بساسیری را از رفتن طغرل بیک ضعف بقوت مبدل گشت و عزیمت بغداد نمود در سال چهارصد و پنج [illegible] بغداد او شد
و خلیفه را مقبوض و محبوس ساخت و خطبه را بنام مستنصر علوی خواند قایم رقعه بطغرل بیک نوشت که اگر [illegible] عنان عزیمت بر جانب
معطوف ساز طغرل بیک در جواب نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون طغرل بیک چون ابراهیم ینال
از میان برداشت متوجه دارالسلام شد و در صدد دفع بساسیری رسیده او را بکشت در سال چهارصد و شصت و هفت قایم وفات یافت مدت
خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بود و در زمان [illegible] هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز وزیرش پس از [illegible] علی بن حسین بن محمد بن عمر
المعروف بابن المسلمه بود و او بسبب اخلاصی که بآل عباسیان داشت و بساسیری که از امرای ترک بود از جمله مریدان مصریان اسمعیلیه
داشت **ذکر خلافت المقتدی بالله** بعد از وی فخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر وزیر شد و مدت [illegible] سال وزارت کرد [illegible] قایم هر دو بعد وزیری
مقتدی شد ابوالقاسم عبدالله بن قایم ملقب بمقتدی بعد از جد بخلافت نشست در عهد او حسن صباح بر قلعه الموت قزوین استیلا یافت و مردم را
بطریقت اسمعیلیان دعوت نمود از پادشاهان سلطان ملک شاه سلجوقی و ابراهیم بن مسعود غزنوی با وی معاصر بودند گویند دختر سلطان ملک
شاه را در عقد ازدواج خویش کشید و در سال چهارصد و هشتاد دختر بموجب فرموده پدر بجانب بغداد متوجه شد از آن جمله ملک شاه
صد و سی شتر بار بر پشت [illegible] که بر پای رومی پوشیده بود و سه عماری و هشتاد و چهار استر بقلاده زرین همراه کرد و بر پشت استر
دوازده صندوق نقره که هر صندوق مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سه اسب با زینهای مرصع [illegible] در پیش عماری کشیده
چون نزدیک بغداد رسید [illegible] و فقیر و صغیر و کبیر باستقبال او بیرون آمدند خلیفه وزیر خود را با سیصد [illegible] پیش زوجه سلطان [illegible]
که همراه دختر آمده بود فرستاد [illegible] امیرالمؤمنین میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها [illegible]
بالشمع والمشعله و در آن شب دختر را به [illegible] آوردند نظام الملک [illegible] دولت ملکشاه چندان شمع و چراغ و مشعل [illegible] که شب
روشن تر از روز شد بعد از آنکه [illegible] سرا [illegible] کوچه [illegible] شد [illegible] سلطان مرصع بجواهر با [illegible] و خلعت و خواجه
سرایان [illegible] روز دیگر مقتدی [illegible] ترتیب داد گویند در آن [illegible] چهل هزار من شکر صرف شده [illegible]
بر آن قیاس باید کرد [illegible] مقتدی و دختر [illegible] و به اصفهان رفت [illegible] مقتدی نیز در سال چهارصد
هشتاد و هفت [illegible] عمرش سی [illegible] سال [illegible] وزیرش محمد بن جهیر بود و او [illegible]
دختر خواجه نظام الملک [illegible] خلافت [illegible] وزارت محمد بن حسین [illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] پرهیزکار بود [illegible] حساب صدقات [illegible] سال [illegible] هزار دینار [illegible] جهان
روزی [illegible] خانهای [illegible] بغداد [illegible] مردم [illegible] چون [illegible] خلیفه

گردید خاتمه بالصلاح [illegible] **ذکر خلافت المستظهر بالله** [illegible] فرموده خلیفه بکام رسانید [illegible] رفت [illegible]
ابوالعباس احمد بن مقتدی ملقب بمستظهر بالله بوصیت پدر بر تخت خلافت جلوس [illegible] تشریف بغداد [illegible]
داد و بیست پنج سال و دو ماه و یازده روز خلافت کرد و در سال پانصد و بیست و دو [illegible] عمرش چهل [illegible]
[illegible] وزیرش ابن جهیر [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] ابن جهیر [illegible] **ذکر خلافت المسترشد بالله** منصب وزارت [illegible]
ابومنصور فضل بن مستظهر ملقب بمسترشد چون پدر برادرنگ خلافت [illegible] سلطان مسعود بن ملک شاه [illegible] بغداد
خطبه و سکه بنام او باشد خلیفه [illegible] سلطان لشکری [illegible] جمع نموده عازم بغداد گشت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان مسعود [illegible]
بغداد [illegible] خلیفه [illegible] سلطان مسعود [illegible]
که چون سلطان مسعود [illegible] از جانب سلطان سنجر رسیده [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] سلطان مسعود چون [illegible] سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible] سال [illegible] ملک شاه [illegible] مسعود [illegible] محمود غزنوی [illegible] خوارزم شاه [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible] حضرت [illegible]
وزیر او بود [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
خواست [illegible] **ذکر خلافت الراشد بالله** [illegible]
[illegible] ابومنصور بن [illegible] مسترشد ملقب براشد بعد از مسترشد [illegible] خلافت [illegible] سلجوقیان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] روزی که سلطان مسعود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] **ذکر خلافت المقتفی لامر الله** [illegible]
ابو [illegible] محمد بن مستظهر ملقب بمقتفی [illegible] خلیفه گشت [illegible] سلطان مسعود [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد بن محمود [illegible] بغداد [illegible]

عازم عراق گردید مدت خلافت او بیست و چهار سال و چهار ماه بود و در شصت و شش سالگی [illegible] وزارت او بعد از [illegible]
بشرف الدین [illegible] بعین الدین صدقه که از خاندان بزرگ بود و **ذکر خلافت المستنجد بالله** بعد از وی ابن هبیره را وزیر کرد و اگرچه پیش
[illegible] وزارت [illegible] ابو المظفر یوسف بن مقتفی ملقب بمستنجد جلس مسند حکمرانی
گشت در عهد او اسمعیلیان مصر را ایام دولت بسر رسید و در مصر خطبه بنام مستنجد خواندند مدت خلافت او یازده سال و یک ماه بود و در عهد وی
ملک غز و نیز بخراسان رسید در اول دولت عون الدین ابو هبیره را وزیر ساخت بعد از [illegible] سال او را از وزارت [illegible] **ذکر**
خلافت المستضیء بامر الله شرف الدین بن البلدی [illegible] حکیم کفایت الامور ابو الحسن بن مستنجد ملقب بمستضیء بعد از پدر بر خلافت
نشست بسیار بزرگ منش بود و سخاوت پیشه بود و علما را محبت مینمود و قطب الدین قیماز امیر الامرا [illegible] بعضی از خاندان در حق وی سعایت
کردند چون خلیفه را قدرت بر [illegible] آن جمع نبود [illegible] امر نمود تا بر بام قصر [illegible] که چون قیماز [illegible] خلیفه [illegible]
او نهادند اگرچه قیماز در دفع ایشان قادر بود اما از خوف [illegible] و از خانه خویش [illegible]
[illegible] در راه از شدت [illegible] بعد از وی ابن العطار وکالت دولت [illegible] شیخ الشیوخ [illegible]
[illegible] از مستضیء اجازت خواست که [illegible] مشاورت [illegible] اجازت [illegible] مستضیء
نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در سال پانصد و هفتاد و پنج درگذشت ظهیر الدین بن رئیس الرؤسا [illegible] وزارت او قیام نمود [illegible]
[illegible] بشرف الاسلام رسیده و در امر وزارت ماهر بود **ذکر خلافت الناصر لدین الله** [illegible] در وقتی که [illegible] مستضیء [illegible]
[illegible] ابو العباس احمد بن مستضیء شمع اقبال در مجلس خلافت برافروخت در عهد وی [illegible]
کردستان و [illegible] شام [illegible] خوارزمشاهیان [illegible]
چنگیزخان بر ایران و توران مستولی شد [illegible] در سال ششصد [illegible] خلیفه [illegible]
چهل و شش سال [illegible] جلال الدین ابو المظفر عبد الله بن یونس را وزیر کرد [illegible]
مؤید الدین محمد بن احمد بن القصاب [illegible] خوارزمشاه [illegible] مشاورت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عراق [illegible] ابن القصاب [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] پیغام داده که [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] ابن القصاب [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] عراق رسید [illegible] ابن القصاب [illegible]

خلیفه رشت

خلیفه [illegible] احوال سلاطین عجم [illegible] سلطنت [illegible] وزیرش [illegible]
که نهایت اعتقاد [illegible] خلیفه [illegible] وزارت [illegible] بعد از وی **ذکر خلافت الظاهر بالله** [illegible] عبد الکریم [illegible]
[illegible] ابو نصر محمد بن ناصر ملقب
[illegible] پادشاه چنگیزخان معاصر او بود و سعد بن زنگی
[illegible] در فارس و [illegible] در کرمان حکمران بودند آورده اند که در ایام او [illegible] علیهما السلام [illegible]
[illegible] مشهد [illegible] از [illegible] اول [illegible]
اتمام عمارت [illegible] مستنصر تمام کرد [illegible]
[illegible] وزیرش فخر الدین احمد [illegible] مؤید الدین قمی بود مدت خلافتش نه ماه و چهارده روز [illegible] در سال ششصد و بیست
ذکر خلافت المستنصر بالله [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] بعد از پدر
[illegible] خلافت [illegible] در عهد او [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] لشکر مغول [illegible]
چنگیزخان [illegible] قاآن [illegible] در جمادی الآخر سال ششصد و چهل [illegible] **ذکر**
خلافت المستعصم بالله [illegible] ابو احمد عبد الله بن مستنصر [illegible]
خلیفه بنی عباس است بعد از پدر بر خلافت نشست [illegible] خلفای بنی عباس [illegible] کثرت اموال [illegible]
[illegible] در سال ششصد و پنجاه [illegible] هولاکو
خان [illegible] بغداد [illegible] در سال ششصد و پنجاه و شش [illegible] مستعصم و چند هزار کس از عباسیان
[illegible] هولاکو خان [illegible] مدت خلافتش شانزده سال [illegible] چهل و [illegible]
[illegible] خلافت عباسیه [illegible] پانصد و [illegible] سال
[illegible] ابن علقمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر احوال طاهر ذو الیمینین** [illegible]
احوالش [illegible] طاهر بن حسین بن مصعب [illegible] مأمون
[illegible] مأمون [illegible]

شرب مدام مشغول شد در آن اثنا مامون را گریه دست داد طاهر گفت که از شرق تا مغرب عالم در تصرف خلیفه است و بهر جانبی حکم [illegible] داشت گریستن را
سبب و وجه چیست مامون گفت که پرسیدن امری میکنم که اظهارش صلاح دولت نیست و پنهان داشتن [illegible] چیست یکبیت طاهر از آن
سوال و جواب اندیشید گفت از مجلس بیرون آمد و یکی از خواص حسین خادم خلیفه را صاحب بوده و دویست هزار درهم بوی داد و گفت این دراهم
بخدمت خویش رسان و بگو طاهر را آرزو است که سبب گریه خلیفه بر وی منکشف شود چون حسین با روز دیگر حاجت مامون میگرفت مامون از وی
شراب طلب نمود حسین گفت خلیفه سبب گریه دیروز را بیان نفرموده [illegible] مامون گفت از این سخن چه کار است در دانستن اسرار
ملوک چه با حسین گفت که این گستاخی جهت آن بوده است که از گریه خلیفه بر ضمیر استیلا یافته و آرام صبر و شکیب از شهربند خاطر روی بر تافته مامون
گفت پرده از چهره رازی که مدتهاست در سینه پنهان دارم در پیش تو برکشیدم اما آن را بهیچکس نمی سپارم که بکسی نگوئی حسین عهد مستور
داشتن آن راز را تازه خلیفه گفت که هر وقت نظرم بر طاهر می افتد برادرم محمد امین و کشته گشتن او بذلت و خواری بخاطرم میرسد خود را نگاه
نمیتوانم داشت حسین حکایت را به طاهر در میان گذاشت و سرچشمه مروی را با خاک و خاشاک انباشت طاهر نزد احمد خالد وزیر رفته گفت که مرا
بعد از این طاقت اقامت از خلیفه [illegible] مامون [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ملکت [illegible] که چند شب است که [illegible]
[illegible] مامون [illegible] احمد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] طاهر بن حسین را بایالت الولایت [illegible] مامون گفت [illegible]
و [illegible] احمد گفت [illegible] مامون بر آن رضا داد و طاهر را بخراسان فرستاد و در اندک وقتی استقلال یافت و در آن ولایت بهر ساینه
[illegible] خلیفه [illegible] چون خبر بمامون رسید احمد وزیر را طلبیده گفت که تو ضامن طاهری باید بخراسان بروی
[illegible] احمد [illegible] لشکر مشغول گشت که خبر رسید که طاهر [illegible]
[illegible] حکومت در خراسان یک سال و شش ماه بود و یک پسرش [illegible] ذو الیمینین از آن جهت خوانده اند که روزی مامون
خواست که او را کردن بر بیعت در آورد گفت من بدست راست خود با محمد امین بیعت کرده ام مامون گفت بدست چپ خود با من بیعت کن
ذکر حکومت طلحه بن طاهر و مطالب طلحه و کفار شمر ایشان
او چنان کرد و به ذو الیمینین اشتهار یافت چون خبر وفات
طاهر بمامون الرشید رسید در سال دویست و شش از [illegible] حکومت از دار الخلافه بطلحه بن طاهر داده شد و در زمان او حمزه نامی در ولایت
سیستان خروج کرد و طلحه لشکر بدان جانب فرستاد و پس از مقابله و مقاتله [illegible] ابلیت [illegible]
و در سال دویست سیزده بر حکم [illegible] عالم [illegible] از روسای کشور [illegible]
ذکر حکومت عبدالله بن طاهر
[illegible] عبدالله
بن طاهر را مامور بخراسان نمود و در زمان او [illegible] مامون [illegible] القرار [illegible]

ذلت پذیرفت و معتصم بر سریر خلافت نشست و امضای حکومت عبدالله نمود در سال دویست و بیست معتصم نیز بعقب مامون رفت پسرش الواثق
بالله متصدی امر خلافت شد او نیز از معتصم و تجلیل عبدالله [illegible] اهمال نمی ورزید در سال دویست [illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]
مدت حکومتش در خراسان [illegible] سال بود آورده اند که در ایام ایالت او مجوس هرات در مقابل مسجدی آتشکده ساخته بودند چنانچه در شرع [illegible]
[illegible] و مسلمانان [illegible] آن جماعت را منع [illegible] آتشکده [illegible]
[illegible] اهل اسلام در رفع آن اهمال می نمایند [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مسجد و آتشکده را خراب نمودند و طرح مسجدی [illegible] چون [illegible] از خواب [illegible]
آتشکده و مسجد قدیم [illegible] چون [illegible] از هرات [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] هرات [illegible] آن [illegible] مسجد [illegible]
و در همین مکان واقع است دیده ایم
ذکر حکومت طاهر بن عبدالله
قبل از این در این مرتبه آتشکده بود چون خبر وفات عبدالله
بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر بن عبدالله را منصب پدر داده و منشور [illegible] فرستاد و چون مدت [illegible] سال از خلافت [illegible]
واثق [illegible] متوکل بر سریر خلافت تمکن یافت [illegible] منشور حکومت از برای او فرستاد و در آن ایام متوکل [illegible]
[illegible] از اکابر بغداد [illegible] ابوبکر و عمر و عایشه و حفصه را دشنام داده است متوکل [illegible] محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible] طاهر بن عبدالله [illegible]
ذکر حکومت محمد بن طاهر
در خراسان
[illegible] مستعین [illegible] محمد بن طاهر [illegible] عراق [illegible]
به پسرش محمد مفوض شد و محمد بن عبدالله طاهر را بر عراق [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبدالله طاهر [illegible] و در سال دویست و پنجاه و یک حسن بن زید
العلوی در دار المرز خروج کرد و در اکثر [illegible] دیلم و گیلان [illegible] و [illegible] محاربه کرده او را منهزم نمود و در آن هنگام یعقوب لیث [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] محمد بن طاهر [illegible] حسن بن زید [illegible]
محمد بن طاهر [illegible] منهزم گردید [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن طاهر [illegible]

آن دلبر پیش وی آمد و خریدار شد از آن جا که محمود را با آن جاریه کمال عشق بلکه غایت عشق بود و استیلا یافته بود چون مدتی بر این قضیه گذشت محمود را از کمال
لطف اخلاص او را فراق شده و از آن جمله روزی که مرا از فرزند و شراب پنهانی معاشش می بود پدر در شکستی را اشکی در دل از خیال او در کرده ان
ارشد محبت و اعتبار کسی و کسی نزد محمود فرستاده پیغام داد اگر آن کنیزک را مشتری او را چنانچه بیشتر از مشتری بودی اکنون نیز هیچ آن را از ...
و بخشش باها بها میسور نشود محمد الرشید این خبر بهجت اثر چنانچه مراد او در این شاد و شگفته و دست نداد رحمت او را از آتش خار اندوه رسته
چهار روز و بیم بر او شد و بکار محمود در ... پیش او کرد و گفت چند روز آورده و خود از جانم و جود ... آن رحمت روح و روان محمود
بر خواسته و چهره شکفته بر کنیزک گفت بر ضمیر صاحب ... سعد ... امیر ... که دیوانه شود چون این سخن شنید خود را چون
سوزی از دل برکشید و گفت ای مولای من عجب احوال لطف و مهربانی تو که ... و کرم ... منی و همه عهد ... بکام ... و رنج
دیرینه و فانوس محبت پیشه ... بیمار کیر مرا ... و بلبل هجران ... روحی از ... دلیس ... صحبت که ...
رسید **بیت** چو شد یارب که مهر از ما بریدی ... که این مهربان ... گفت ... از تو ...
محبت تو ... و بیدادم ... وقت ... الم است ... ان کم کرده ...
و مکان ... تهر ... بر سبیل ... کرده ... توت ... شده ...
امید ... آن ... **بیت** ... خلاف مهر تو ... کنیزک گفت از ...
اعلاس ... حالت ... **بیت** ... بکام ... کرش ...
کلین کیمیای ... قارون ... اذا الضایق امرا فارتقب فرجا ... کرده ... ابواب ... الشوت
والامر فاقیق الامر ... العقوج ... ساعش ... شد و دل جان ... فسوف ...
دل جوش داده و خاطر اندوه ... محمود گفت ... که تو ... رسی ... بدل ... در رحمت
رحمت رسید و الآن از ... کنیزک گفت ... حق ... ان است ...
عاشقان و حال جاذبان از سر ... محمود ... کرده ام ... بشد قیام نمایم و بدان ...
الجمد لله ... محمود گفت ... آزاد کردم و به ... نکاح آوردم چون ...
شنید محمود ... و دست ... از ... آن زن ... مرواند ... پیران ...
ذکر احوال صفاریه و حکومت ایشان ... احوال ... یعقوب ... سیستان ...
... پسر داشت یعقوب و عمرو ... پسر او حکومت کرده ... در دولت ... یعقوب در ...
... اشتغال داشت ... دست آورد ... بواسطه ... چون ...
... رسید ... که ... کرده ... خوان ... کمر ...

لبسته در راه رزون و قطع طرق مشغول گشت ... در آن کار ... بجای آوردی ... بقدر مروت ... و از ...
دولت ... که ایالت و لایت ... بن عبدالله معروف ... صالح بن ناصر ... یعقوب لیث ... سیستان ...
او را ... بعد از این ... درهم بن نصر خروج نموده سیستان را تصرف شد چون درهم ... لشکر ... پیران ...
لیث را امیر لشکر ساخت ... کمال استقلال ... درهم ... بوری ... السلام ...
... در امر حکم ... سیستان ... لشکر ... خراسان کشیده بعد از فتح ... و هرات ... کرمان
... حاکم ... و از آنجا ... شیراز ... فارس
... ملک ... بغداد ... فرستاده ... پیغام ...
شیراز ... بغداد ... فارس ...
... کشیدن ... خلیفه ... آن ولایت ...
... یعقوب ... ولایت ... سیستان ... عنان ...
... فارس ... یعقوب ... لشکری ...
شد ... کابل و آن ولایت ... هرات ... آیات ... تصرف ... خویش ...
... نیشابور ... که آخرین حاکم ... طاهریه بود ... یعقوب ...
... طبرستان ... حسن ...
حسن ... یعقوب ... لشکر ... یعقوب ...
... لشکر حسن ... گیلان ... یعقوب ...
... لشکر ...
... یعقوب ... طبرستان ... حسن بن زید ...
... خلیفه ... طبرستان ...
... سیستان ... یعقوب ...
... یعقوب ... نیشابور ... آل طاهر ...
... سیستان ... یعقوب ... خلیفه ... ولایت ...
... لشکری ... یعقوب ...
... فارس ... ارشیر ...

یعقوب بر قوت غالب و تیز ترکستان حصول بجانب بلاد پارس و سامان فارس گشت یعقوب را از مجموع مملکت فارس استیلای تمام رسیده و سرادق
سحوق اقبال رایات شهنشاهی سپهر سای و قباب بارگاه جلالش با قرص ماه و مهر دم ساز گشت و داعیه استخلاص بغداد و تخریب بنیاد دولت خلیفه بر
خاطرش گذشت و اشهب همت بجانب دار السلام عنان داد و خلیفه را از عزیمت او بهره خاطر گردش در اضطراب فتاد و منشور ایالت خراسان
و جرجان و فارس بالجمله دیار فرستاد و یعقوب گفت ما این بلاد را بقوت شمشیر خود فتح کرده و مستخلص نموده ایم و محتاج منشور خلیفه نه ایم خلیفه را از [illegible]
از ما ستانند برگرد و هر چون رسل باز گشت خلیفه را از خود [illegible] با سپاه فراوان از شام بمقابله و عنان گیری او [illegible] نزدیک بغداد آن
دو سپاه فرزنده و آتش شر و شور کشند بغداد [illegible] بر یعقوب ظفر یافتند یعقوب بدو که باستجماع لشکر پراکنده رایت مراجعت بر افراخت
و در آن او برنج قولنج گرفتار و هر چند اطبا در معالجه نمودن او اصرار نمودند متحمل این معنی سزاوار نگشت در آن بیمار بود [illegible] از دار الخلافه رسولی رسید
که [illegible] عزیمت بغداد را موقوف [illegible] او [illegible] یعقوب امر کرد تا شمشیری
و نان و پیازی در پیش او حاضر نمودند با رسول گفت خلیفه را بگوی اگر زنده مانم با این شمشیر قطع گفتگوی ما و تو خواهد شد اگر من غالب آیم آنچه
دانم خواهم کرد و اگر تو غالب شدی نان و پیاز خوراکم ساخت رسول باز گشت و یعقوب نیز از دار مخالفت عالم فانی در گذشت یعقوب [illegible]
[illegible] که او را لعنت عثمان را لعن کرده یعقوب را خیال اینکه عثمان بخری را لعن کرده
در غضب شده امر کرد تا [illegible] را آورده سیاست نماید [illegible] که آتش [illegible] عثمان صحابه رسول را
لعن کرده یعقوب گفت دست ازوی بدارید که مراد عثمان بن عفان [illegible] آل لیث [illegible]
خانه صداقت سر بر بوده چنانچه بعد از یعقوب عمرو بن لیث بر مسند حکومت نشست امر فرمود تا هر امیری که صاحب هزار سوار بود گرزی از طلا
بر دست گیرد روز نوروزی که آن روز [illegible] امرای او حاضر بودند [illegible] شمار نموده صد گرز طلا در دست جلیلان بود که علامت صد هزار سوار است
آغاز گریه کرد و گفت سپهسالار [illegible] این لشکر در هوای گریه [illegible]
[illegible]

ذکر حکومت عمرو لیث صفار

[illegible] چون یعقوب [illegible]
برادرش عمرو لیث بر مسند مملکت [illegible] مقدم شد [illegible]
[illegible] عراق عجم و فارس و خراسان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] دار السلام فرستاد [illegible] عامل فارس محمد بن لیث [illegible]
[illegible] متوجه فارس شد [illegible]
[illegible] فرار [illegible] و از آنجا [illegible] بجانب شیراز گشت و از شیراز [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] بموفق برادر خلیفه [illegible]

ولیکن او را خراسان از عمرو لیث [illegible] عمرو لیث را از حکومت معزول [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
چون خبر [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه را [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بغداد
[illegible] بغداد [illegible]
خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] عمرو [illegible] خلیفه [illegible]
آن عمارت [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] حکومت خراسان [illegible] ماوراء النهر [illegible] عمرو لیث [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] اسمعیل بن احمد سامانی [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] عمرو لیث [illegible] عمرو [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] هزار سوار [illegible] جیحون [illegible] سپاه [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اسمعیل سامانی [illegible]

که اسب عمرو در گل فرو رفته بود و بیکار از فرار شد آن اسمعیل او را گرفته نزد اسمعیل آورد و اسمعیل بجهت تعظیم وی از جا برخاست و پیش کشید و جلوی خود نشاند
و گفت ای عمرو از من خاطر جمع دار که بهیچ جه ترا آزار نرسانم پس او را در چادری مجلس ساخت و همان روز پیش المعتضد او را روانه کرد و گویند که عمرو
از فرودش صد اشتر داشت فراش کوشش سرانجام مطبخ می‌کرد چون که سایر مطبخ آن را بار کرد ناگاه سگی آمد که آن گوشت را بردارد عمرو بیک
هیچ کو در گلی سر فرو نمود و سر در دیگ برد و از اضطراب دیگ را برداشت و روانه شد عمرو را خنده دست داده در خنده بود که فراش
رسیده از خنده او پرسید گفت از آن می‌خندم که این خداوند خیمه و مطبخ است نه دیگ مال وی را ران است نه از ادبارش همه می‌دان
گشت دیروز سیصد شتر نوکر مطبخ مرا بار شتر داری می‌کشید و امروز سگی بتنها می‌برد بعد از آن شخصی اسمعیل بهرات آمد بوضع از اموال و اثاث
عمرو را به دار الخلافه فرستاد خلیفه عمرو را طلب داشت او عمرو را با جمع معتمدان روانه بغداد نمود چون عمرو را خلیفه دید گفت الحمد لله که بسبب
اعمال خویش گرفتار شدی و او را در زندان کرد و قولی آن است که در زندان بمرد و قولی آن است که خلیفه در حالت نزع بقتل او فرمان داد
و قولی آن است که بعد از وفات خلیفه بکنات یافت و مدتی زندگانی کرد و بمرد و ایام سلطنت او بیست سال بوده مسجد جامع عتیق شیراز از بناهای
اوست آورده‌اند که یکی از غلامان او این بود که غلام خود خویش را در ترتیب او موذی چون بزرگ شدی یکی از امرا بخشیدی و دست از او باز
داشتی او به نزد شما و او نیز جمیع حالات ملک خود را در حقیقه معروض او داشتی امرا او چون از احوال ملازمان اطلاع یافتی بر دیگران
کرمانیان منظر عمرو و او از حالات مردم خبر می‌یافتند و بدان جهت باحتیاط تمام زندگانی می‌کردند گویند روزی عرض لشکر می‌دید و در آن اثنا
مردی سوار اسب لاغری بود آمد بگذرد عمرو گفت از آن اسبان را عادت خویش است زنان خود را فرمیده ارند و اسبان خود را لاغر آن شخص
از اسب پیاده گردید و رخ بر زمین نهاد گفت شهریارا زن من ده مرتبه از اسبم لاغرتر است اگر حقیقی ندانی او را بر تو عرضه کنم عمرو را خوش آمد
ذکر حکومت طاهر بن محمد ... در ولایت ... بعد از گرفتاری عمرو چون عمرو گرفتار شد ... طاهر بن محمد ... بر ...
...فضا امیر ... بسر ... گشته امرا و اعیان او در سیستان طاهر را بر تخت حکومت نشاندند طاهر چون ...
ورزیر ران آمد لشکری گران بعارض کشیده و عامل خلیفه را از آن ولایت بیرون کرد و از آنجا متوجه اهواز شد خلیفه بناچار عبدالله بن فتح
را به ایلچی‌گری نزد اسمعیل سامانی فرستاده او در آن التماس نمود که لشکری بدفع طاهر تعیین نماید اسمعیل مکتوبی نزد طاهر فرستاده مضمون آنکه
خلیفه سیستان را بتو عنایت نموده ترا با فارس و ولایت او چه کار است خلیفه اینکه پای از گلیم خود زیاد کشیده و کوتاه داشته
بسوی سیستان روی چون از طاهر مضمون نامه اطلاع یافت بجای خود بمانم و او آن را بجانب سیستان برگشت و بر ایلچی چند نزد
اسمعیل فرستاده استدعا کرد که از خلیفه درخواست نماید که بعضی ولایات آبا و اجداد او را باو عنایت کند ... اسمعیل التماس او را قبول
...ر حاصل رو ... کرد قرار ... ... خلیفه ... طاهر ... را ... طاهر و برادرش ...
او از دوای جهالت طاهر بجانب شیراز رفته ... از آنجا که ... دولت آل لیث در چمن روزگار ... خزان گشته و آفتاب ...
در غایت استقلال راه ... بزوال بود و ... هر کاری پیش نرفت در سال ... و برادرش ... طاهر و ابو ... بگوشه ...

ابو القاسم از طاهر ... رفته ... به بغداد رفته خلیفه او را در پیش نزد فتح گران وید سر او پیش فرموده طاهر نامه ... کرد ابو القاسم ... از اموال
مقاصد را بر داشته ... به دار الخلافه ... مقرر داشته که کارگزاران سرکار خلافت را ... این ... مصالحه دارالملک ... نمایند
خلیفه ... جواب او نکشت و در سال ... دولت و نوبت سپکری غلام عمرو لیث بر طاهر خروج کرد و پس از محاربه طاهر او ... سپکری و برادر
الخلافه فرستاد و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث ... لیث و برادرش ... چند روزی گرد ... چون دولت ...
بر ایشان نیز گرفتار گشته و حکومت سیستان به ... رسید و ... ذکر خروج خوارج سیستان ... ساما ... قبل از اسمعیل بن احمد
در آن ولایت مهلب ... در سال ... هجری محمد بن ... از خوارج سیستان بر منصور بن اسحق سامانی خروج
و او از شهر اخراج ... ولایت عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در ولایت سیستان رواج داد عمرو بن یعقوب چون ... حکم
لیث دست ... منصور ... در گرفتار گشته چون احمد بن اسمعیل ... اطلاع یافت حسین بن علی المکری
... سیستان نامزد فرمود حسین به سیستان آمده آن ولایت ... منصور ... چون ...
... را ... عمرو بن یعقوب شد و ...
حسین و ... منصور بن اسحق را از بند و قید اطلاق داد ... عمرو بن یعقوب روانه بخارا ... خدمت احمد بن اسمعیل سامانی ... احمد ...
بحکومت سیستان تعیین نمود بعد از آن که ولایت سیستان دیگر بار بر تصرف آن سامان خلف بن احمد که ... از ... یعقوب بن لیث
... عمرو بن لیث ... خلاف ... گوید مردی کریم و حلیم بود و در سخاوت کوی برتری از ...
فضل ... ولایت ... شعرا در مدح او قصیده ... سیستان استیلا یافت و در سال ...
... طاهر بن حسین ... از خویشان او ... حکومت ...
خلف بن احمد ... خلف ... سیستان ... طاهر ... خلف ...
بخارا ... منصور ... لشکر ... خلف ... سیستان ...
... بخارا ... منصور ... احوال ... حسین
رسیده ... از شهر بیرون آمده ... خلف شهر را ...
... منصور حسین بن طاهر با لشکری آراسته به جنگ ... خلف ... زرین ...
مدت ... سال ... منصور چون دید که امر ... حسین ... ابو ...
... بود ... خلف و ابو ...
قلعه ... پیش خلف ... قلعه ... دیگر ... معاودت ... خلف ...
ابو ... قلعه ... ارک ... خلف ... سامانیان ... سید خلف ... استقلال ...

حاصل شد و طمع در ملک ناصر الدین سبکتگین بود و در هنگامی که آن پادشاه غازی از غزنین بغزای کفار رفت خلف فرصت غنیمت نموده لشکر
بجانب بست کشید و آن شهر را بمفتاح عزم کشاده خراج یکساله گرفت و جمیع [illegible] آن دیار فرمان داد و در ولایت خود نهاد و چون
امیر ناصر الدین از هند مراجعت کرد و گماشتگان خلف را از بست بیرون نمود خلف چون خود را هم آورد امیر ندید مال بست را بجهت [illegible] نزد او فرستاد
و عذر خواهی بسیار نمود امیر از جرم خلف اغماض کرده چون خلف را خزینه و دولت بنهایت رسید قاعده کفران گزیده عمرو پسر خود را
با سپاهی بسیار روانه [illegible] کرد و اگرچه پیش از آن عضد الدوله دیلمی [illegible] ابواب [illegible] بسبب قلت آذوقه بود در آن وقت عضد الدوله
مملکت فارس را بصمصام الدوله سپرده و خود ملک آخرت گرفته بود [illegible] خلف را بدین امر رخصه گشته پسر را روانه کرمان نمود [illegible]
که از قبل صمصام الدوله در آن ولا والی بود بالضروره [illegible] صمصام الدوله ابوجعفر را با لشکری [illegible] بمقابله عمرو بن خلف [illegible] میان
هر دو فرق اتفاق ملاقات افتاده بعد از قتال و جدال ابوجعفر فرار نموده صمصام الدوله عباس بن احمد را [illegible] او [illegible] و در بیرون آن دو
[illegible] بهم رسیده بعد از گیر و دار عمرو [illegible] راه فرار [illegible] جمیع امرای او در کمند اسار گرفتار آمدند چون عمرو منکوب و مخذول نزد پدر آمد
بروی عتاب کرد و او را [illegible] و خود بتجهیز و تکفین او پرداخت و خواست لشکر [illegible] کشیده انتقام خویش از والی کرمان بستاند
سیستانیان تن بهمراهی او در ندادند آخر الامر خلف را حیله بخاطر رسیده قاضی سیستان را که مردم با او ارادت بسیار داشتند [illegible]
او و والی کرمان [illegible] قاضی چون برفتن راضی شد خلف [illegible] زهر داده [illegible] که قاضی را
بوالی کرمان [illegible] اتفاق [illegible] زهر [illegible] خود مراجعت بسیستان [illegible] والی کرمان قاضی را زهر داده [illegible]
[illegible] معمول داشت و مراجعت بسیستان نمود چون اهالی سیستان از [illegible] آگاه گشتند در مقام [illegible] خلف [illegible]
خلف طاهر ولد خود را با جمعی موفور و لشکری [illegible] کرمان روان ساخت بعد از مجادله لشکر دیالمه منهزم گشته چون طاهر بر کرمان استیلا یافت
رو از حقوق پدر فرزندی برتافت و مخالفت پدر آغاز کرده خلف [illegible] لشکر سیستان عنان [illegible] بجانب کرمان انعطاف داد چون طاهر
از حرکت پدر آگاه گشت [illegible] دیالمه را طلب نموده با ایشان عهد کرد که اگر [illegible] یاری در آیند [illegible] نمایند که عذر پدر بخواهم
جنگ [illegible] امرای دیالمه قبول آن [illegible] در ظاهر [illegible] سیستان [illegible]
استمداد می نمود و چون خلف [illegible] اتفاق ملاقات خلف [illegible] افتاد [illegible] آتش [illegible]
عاقبت خلف [illegible] سرنگون شده [illegible] طاهر و سپاه [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible] بر بستر بیماری [illegible] معتمدی نزد طاهر فرستاد
و پیغام داد که مرا [illegible] فرزندی ندارم که ملک و مال [illegible] بسپارم [illegible]
بیگانگان افتد باید که نزد من آئی تا وصیت خویش با تو گویم و کلید خزاین [illegible] طاهر فریفته [illegible] دولت گردیده نزد پدر [illegible]
خلف پیش از وصول او جمعی را [illegible] تعیین نموده بود که هر وقت ملاقات اتفاق افتد او را [illegible] طاهر بپای [illegible] خلف [illegible]

شده

شده [illegible] کمین کرده [illegible] طاهر [illegible] خلف او را بدست خود کشت [illegible]
سپرد [illegible] بسیستان نمود چون آن حرکات ناشایسته از وی سر زد جمیع خلایق از او برگشتند [illegible]
منقرض شده سکه و خطبه بنام سلطان محمود غازی زدند و خواندند و عرضه داشتی فرستاده [illegible] سلطان [illegible] التماس ایشان را
مقبول نموده رایت جلالت را بصوب سیستان منعطف ساخت و در آن وقت خلف بن احمد در قلعه طاق اقامت داشت و آن قلعه بر [illegible] مشتمل بود
فصیل که هر یک را در ارتفاع [illegible] پهلو بسماوات [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] چون سلطان محمود [illegible] آن قلعه [illegible] خیام [illegible] امر نمود [illegible] لشکریان چوب
بسیاری برده در خندق آن [illegible] عمیق بود [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] قلعه طاق [illegible]
[illegible] چاره [illegible] از دست [illegible] اقبال [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] خلف [illegible]
[illegible] خلف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
از آن [illegible] خلف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] ترجمه یمینی [illegible] خلف [illegible]
و کرم [illegible] اهل علم و ارباب قلم [illegible] شعرای جهان [illegible]
[illegible] علمای [illegible] قرآن مجید [illegible]
قراءات [illegible] لغات [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] نیشابور [illegible] در سال [illegible]
در کتاب [illegible] روضة الصفا [illegible] کتاب [illegible] بوده [illegible]
[illegible] خلف [illegible] خلف [illegible]
بود [illegible] بیان احوال آل سامان و جلوس ایشان [illegible]
که پادشاهان سامانیه نسب به بهرام چوبین [illegible] احوال ایشان
این است که [illegible] هارون الرشید [illegible] فرزندان اسد بن سامان [illegible]

بنوبت عزت نمود چون ابن عباد الی خراسان و ماوراءالنهر [illegible] جانب ایشان کمال مبالغه کرد گفت که این جماعت [illegible]
سزاوار شان بود [illegible] ایشان بر آمده نوح بن اسد بن سامان را حکومت سمرقند داد و احمد بن اسد را بحفظ فرغانه فرستاد
و رتق و فتق مهام هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و یحیی بن اسد را [illegible] سرافراز داشت
چون مامون [illegible] احوال [illegible] و حکومت خراسان بطاهر ذوالیمینین [illegible] برادر مامون الرشید [illegible] طاهر اولاد
اسد را بحال خود واگذاشت [illegible] جانب ایشان [illegible] نوح بن اسد [illegible] سمرقند بود [illegible]
طلحه بن طاهر [illegible] آن وقت والی خراسان بود ایالت سمرقند را به برادران نوح یحیی و احمد داد احمد مردی صالح پرهیزکار بود و [illegible] پسر داشت
نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد [illegible] حکومت سمرقند [illegible]
دولت یعقوب لیث از افق سیستان ظاهر شد [illegible] آل طاهر [illegible] در سال دویست و شصت و یک هجری [illegible]
ایالت ماوراءالنهر را [illegible] نصر [illegible] سمرقند [illegible] بخارا [illegible]
که از جانب ایشان حسن بن زید [illegible] اسمعیل بن احمد [illegible]
[illegible]

در چاهی افتاد و کس در چاه رفت که آن را در آورد و چون بقعر چاه رسید صندوق بسیاری دید آورده عرض امیر رسانید امیر ضبط آن فرمان داد و چون
معلوم شد خزانه عمرو لیث بود که سام از هرات گریزانیده در آن جا که از طریق عبور مردم دور بود پنهان کرده اسمعیل گفت این از برکت
نشکستن عهد است اگر وعید داشته که مردم هرات عوالی و باضعاف مضاعف بدست آید شعر دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد
شکن جهد کن زاهل وفا هر که بجایی رسید از ره وفا رسید از بجی ماند بیز رازی منقول است که گفت روزی امیر اسمعیل از من پرسید
که سبب چه بود که چون کلش دولت آل صفار دست مرتبه و خوان زوال گشت با آنکه شرور پا بر دار بوده اند بعضی از آثار ایشان باقی
بوده مده معاش مرفه الحال و فارغ البال گذرانیدند آل طاهر که بزیور عدل و داد آراسته بلکه احوالشان از غبار جنس جور و بیداد بر آمده
بود چون دولت از ایشان برگردید بعضی از ایشان آن مسموعات شد و خرابات و سرابات ایشان مدروس شد و بر او مطموس
و مدروس گشت چنانکه از ایشان از جمال شاه در غبار شد بوس شده جواب دادم که چون دولت آل صفار بسر رسید آل طاهر را
پس از آن عروس عیش در بر آمد ایشان حرکت عادل عاقل و حکام اصیل جوانمرد بودند فطرت نیکو سرشت بکی ایشان را بران داشت و تبیه
زمانه گان آن سلسله عریق مروت مبذول و خیرات که از آنها جاری شده بود آباد و معمور داشتند اما از آل طاهر که دولت آل لیث رسید
چون اصیل و از خانه زاده جلیل نبودند ابواب مبرات بر چهره طاهر کشوده آثاری از ایشان را برنگ داشتند قوم کاکوکلت ادوی ملک
اصیل نزول شمل کرده هم خرمن دهر خس از تعرض بجرمتی مصون بماند و هم آثاری که از وی یادگاری مانده باشد از انهدام و مرور ایمن که پیدا چون
امیر اسمعیل این از من بشنید تصدیق کرد و گفت مع مرا از این وعده فارغ ساختی گویند که چون نصر وفات یافت و امیر اسمعیل با استقلال کلک ملک
گشت بر تمکنی ابواب مرحمت بر روی ان مفتوح داشته از القاب ایشان و او ضبع کتابت مکتوب بعنبر نداده مهان مفروض داشته که این سخن
از منبع روایه سلطنت و دولت و پادشاهان را تواضع زیردستان از قانون دولت داری معهود جواب داد تواضع کردن فرزاران بگوید
خصوصا باشنا و دولت را هر چند پس وفات آن پادشاه عادل و در سال در لبت تر و پنج اتفاق افتاد و مدت هشت سال در کار سلطنت گذارد
که در حینی که فرتی عمرو لیث بود و گذارش بر کوه چاه غایت مهات افتاد و در حینی پر سر پوس سرا از دیوار درخ بیرون کشیده بود امیر بخشی را بران گمارد
که به چند کس از لشکریان را اسب بدان سبب با شید و یرسد آن مرد گوید که هکا ها جمعیت لشکر از روی آن درخت سبب عیر بوده بیکا بدان از آن
دست دراز کرد امیر چون مجنزک شد الهی بتقدیم رسانید ملکی گوید که پادشاه چون رود بزرگ است و ارکان دولت چون جویهای کوچک
که از آن منشعب شده باشد پس هر جمیع که آب رود در آن جویها جهان عظیم را و احسنه خواهد بود و پس بر پادشاه سیرت نیکو لازم است ذکر حکومت
احمد بن اسمعیل سامانی دیگران نیز بتحریر برکت کرده والله اعلم چون اسمعیل از خارستان دنیا بسوی گلزار عقبی تحویل نمود احمد ولدش
متصدی امر حکومت گشت کمتی خلیفه عهد نامه و لوا بجهت وی فرستاد و احمد بسمرقند رفت و عم خویش اسحق را گرفته به بخارا آورد و مجبوس ساخت و از آنجا
هجرت ده بیانبرد و از جانب مملکت خراسان بر آمده بدست کرد از جانب سلطان اسمعیل بر ترش و الیوع جان بود و از حکومت ری و طبرستان انشاء خود اورا
سرخ منسوب گردید طلوغ ذره و اسباب بزرگی جمع نموده داعیه استبداد در سر داشت ازین جهت احمد بن اسمعیل لشکری بر دفع او ستوده که اشرا دولت

خویش را بجنگ او پیش گرفت و در آن اوان معتضد در بغداد رایات اقتدار بود و بحکم رعایت امیر ابوالمره علی سید است بر نجز
کرامرا و اعیان دار الخلافه سینه کینه وی انباشته غوای ازمملکت اورا فرا گرفته و بواعید چند ماهش مشغول ساختند تا مولای خود را
بزهر جان گزا مسموم نموده و خاطرها را از دغدغه او پر داخت احمد بن اسمعیل چون مسموعش گردید که پارس جهت قرار
بسوی دار السلام کشید طبرستان را بابوالعباس عبدالله بن محمد نوح تفویض و خود لشکر بجرار ابجانب سیستان بجوی
که در قصبه ای صفاریه مرقوم گشت که یک تن در آن ولایات اشیر کرد چون احمد اکثر اوقات با غلامان مجالست مینمود
از این جهت غلامان از وی متغیر شده قصد کشتن وی کردند از آن جا که همت دولت خواهان برد ارکان شاهی می بستند که
دشمنی شوا از قصد شهریار کند غلامان را فرصت نمی شد اتفاق در شب پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر سال سیصد و یک هجری
آن جمشید فر را پاسبانان دره بار شاهی مرغی داشته بودند مشهوران فرصت خود را بخرگاه شاه رسانیده او را دم سرو را بی زهر شکنند
خانه ایش چشانیدند اعیان دولت نعش اورا از بخارا بیرون آوردند و غلامان شاه کش را بدست آورده از پای ایشان در آورده اند که بعد از مرگ
پادشاهی بود جشن شد صفت و مدت سلطنتش بقول ذکر حکومت نصر بن احمد بن بیست و شش سال و چهار ماه
وهشت روز گشته الله تعالی علیم بحقایق الامور پس از امیر محمد بن لیث شحنه کار الناصر الدین که در سفر برادرش گشته بدیوان خارش ها آورد
و مردم را بر بیعت او میخواهد نصر ترحم کشته گفت می خواهید مرا چون پدرم کشته بخواهیم ترا بجای پدر نشانیم در میدان سلطنت
اقتدار بر اعداء نصر نموده گمان نداشته که بوجه وجوعش اسحق حاکم سمرقند او توانست متصدی امور مملکت داری گردد و از آن جهت سیستان
خلق ارض و سماء بعلای اعلام دولت او متفق شدند و از کشتن بر عم خویش و سایر اعمام آن سامان تعوق بهم رسانیده و
در مرتبه سلطنت بر پدر و اجداد او پیش جست تا آن زمان که بسن تمیز رسیده محمد بن امین که منظم الملک و وزیر التقفد بود ورتق
و فتق مهام خلایق می نمود پس از آنکه بحد رشد رسید خود بنفس نفیس متکفل امور جهانداری گردید و در بدایت دولت که خبر فوت احمد
و جلوس دادن امرا و اعیان مملکت نصر ولد او را بر سریر دولت در سمرقند مسموع اسحق گشت لشکری کرد و داشت از کثرت آن
به لشکر یاوری نزدیک نمود و بجانب بخارا آهنگ کرد و نصر بن حمویه حسب الصلاح کار گذاران دولت وی را استقبال و بعد از جنگ
وجدال او را دستگیر و به بخارا آورده اور الحوس ساخت و در جهان مجلس توبیخ ارواح عشرش الافرع روح پرداخت مظفر
بن اسحق بعد از پدر در عملکت امیر سعید نصر بن احمد بیضع ارقت و بشکان خراسان که بکار از اهلها حسین مروروذی حاکم نصر بر الدوایق
نمود و در نیشابور رجوه درم دینار را بنام خود ضرب و خطبه داد امیر نصر حمویه را بدفع او از جوش در هیاجوش مدفع آن فتنه روان ساخت
حمویه چون بحوالی نشابور رسید خبر مرگ منصور را شنید بر حسین مروروذی جهت حسین تاب استقرار در پیش آن سید ب نیاورد
خوار شده و از نشابور بجانب هرات فرار نمود چون امیر نصر در بخارا از فرار او مطلع گردید احمد بن سهیل که از اجلای امراء عمده پدرش
بود و لقب بر برخود و شهره برسانید بر سر او تعیین نمود احمد رفته بر وی ظفر یافت او را مقید و محبوس بحضرت نصر فرستاد و میکن جایزه نیافت

احمد مجروح شده و از امیر نصر بی ملک شد و در سر لا به عهد او فرستاده حکومت خراسان را از خلیفه التماس نمود چون احمد را چنان استعداد دیدند
شد و اساس استبداد ممهد کشت بگرجان رفت و با قراتکین حاکم آنجا محاربه نمود و منهزم کشت امیر نصر چون از وی قطع طمع کرده حمویه را
بجنگ او نامزد فرمود و بعد از مقابله و مقاتله او را دستگیر و به بخارا فرستاد امیر نصر بعد از آن فتوحات رایات جلالت بسوی ری نهضت
رسانید در سال سیصد و سیزده فاتک غلام یوسف بن ابی الساج از مقتدر خلیفه عباسی شهر ری و آن نواحی را متصرف کرده مقتدر رسولی
نزد امیر نصر فرستاد که بعضی قلع و دفع او پردازد و در حرکت شده او را منهزم ساخته بجانب ... براند و امیر نصر تا حوالی
کشت و بر فاتک غالب کشت ری و قم و اصفهان را متصرف و یکی از امرای خود را بدان مملکت سپرده مراجعت به بخارا نمود و بعضی کویند
مرجع الی الاصل در سال سیصد و سی و یک رجوع باصل خویش نمود کویند امیر نصر پادشاهی بود بغایت حلیم و با خورد و کلان حلیم بود و ازوی
پسندیده از وی نقل کنند که یکی از خواص لشکر بود جوانی را دید پرسید چه نام داری از فضا او نام نصر بن احمد بود جواب داد صاحب شرطه موردی
داشت که مش چون مراتب نام خداوندگار است ادب مرعی میدارد و بزبان نمی‌آرد نصر امیر را آن حرکت خوش آمد گفت پس او را بر ... خلعت
بر مراتبش افزود و چون پادشاه که چون از جمیع اخلاق ذمیمه صفدر است او را ... بسیار کرد و دیگر از اقربای خود را در ملک ازدواج
او کشید و حاکم ... کرد و در کاری حکم نمود در تصرف او بود مصرع همه حقی چو جان خلقی پسندیده اوست در جهان دارد است
که چون بجناب باری ایمان را حق کرد مسئلت نمود که الهی مرا توبی کردان از اخلاق نکو و بسخاوت صبح توفیق داد و چون کمتر آورد
از خدای تعالی توفیق توبه ... بر کل ... شعر من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از حق نکو ... سلطنت امیر نصر
سی و یک سال بود از شعرا رودکی شاعر معاصر وی بود قصیده در مدح امیر گفته کویند رودکی از ماوراء النهر است نابینا بوده در کودکی
بود و در هشت سالگی تمام قرآن را حفظ نمود و بواسطه حسن صوت در ... سرآمد همکنان بود و امیر او را چندان نوازش نمود که بعد از آن
هیچ پادشاهی نسبت بشعرا نکرد و از آن جمله او را دویست غلام خدمتکار و چهار صد شتر در زیر بار بود و سایر اسباب تجمل بدین منوال ...
این رودکی مرده بود و هر آینه زبان بهر گونه لاف و کزاف نکشود ... از شعرای این عصر سر فخر ... شعرا بر افراشته
و بهترین ... از سخن دادن این ایام ... برق فرقدان کذشته هریک را از انتقال شاهنشاه جهان و خاقان کشورستان
هزاران چون نصر ... چاکر است و صد هزار چون ... کمترین غلام زمان بر دیکر از اوصاف حسنه او مرقوم کردد وقتی برادران
بر امیر نصر خروج کردند و پای کستاخی بکار ... کشوده دست تاراج باموال او دراز نمودند بعد از آن قضیه کار وی آوردند که بر داری
غلام بکار ... رسید که چند فرموده کفت دولت و دینار ایثار نمود که دولت و دینار تو این دهند آن هر کفت هزار دینار ...
حاضران کفتند که امیر کار ... خورده و ... خواسته که ... بزرستانند امیر کفت ...
... و در آن حال ... از ارباب ... ارخوانه ...
زاید سپاسداری ... امیر کفت هر کس ... ایشان را بحل کردم بعد از نصر امیر نوح بن نصر زمام سلطنت بکف کرفت

را ابو علی بن محتاج را سپه سالاری ری داد و در آن هنگام رکن الدوله دیلمی بر آن ولایت دست تصرف دراز کرده ابو علی بالشکری شیر جنگ بجنگ او شتافت
و در معرکه دارو و شمکیر حاکم طبرستان را دید که بعزیمت خدمت امیر نوح ... میکذرد چون بسر حد ری رسید ... سپاه ابو علی
کردید رکن الدین الدوله از قزوین او را استقبال نمود ... که بموضع ... مرکب ابو علی ...
و از ابو علی شکسته برکن الدوله پیوسته ابو علی با استعمال آلت جنگ ... روی بهزیمت آورد چون به نشابور رسید وشمکیر را دید که از حضرت
امیر نوح معاودت نموده و منشوری در دست دارد که ابو علی او را امداد نماید تا جرجان را از تصرف حسن بن فیروزان انتزاع کند ابو علی
باتفاق وشمکیر بجانب جرجان عنان داد و حسن بن فیروزان بمقابله شتافت بعد از محاربه هزیمت یافت وشمکیر جرجان را مسخر و ابو علی روی
عزم بجانب نشابور نهاد و در آن وقت امیر نوح نیز از بخارا به نشابور آمده مجددا لشکری جستجو نموده ابو علی را روانه ری نمود و در
جمادی الآخر سال سیصد و سی و سه فیمابین او و رکن الدوله اتفاق مقاتله افتاد و رکن الدوله در حوالی عراق روی بهزیمت نهاد و آن
ولایت مسخر ابو علی شد در آن هنگام امیر نوح بسببی از اسباب از ابو علی رنجیده ایالت خراسان را با ابراهیم ... داد و ابو علی نیز بموصل
فرستاده ابراهیم بن احمد بن اسمعیل سامانی که در موصل مرحله منزل داشت بعراق آورده بعد از انتظام مهام عراق آهنگ نشابور نمود
امیر نوح از ... امرای خود ... ابو علی در ماوراء النهر کرده ابو علی در الکاء خراسان سکه بنام ابراهیم زد
و از آنجا عازم ماوراء النهر کشته امیر نوح چون از عزیمت ایشان آگاهی یافت بخارا را گذاشته بسوی سمرقند شتافت ابراهیم آمده
در بخارا ... بر افراشت ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چون ابو علی از ابراهیم دوری گزید جمعی ...
مفسدان در میان ابراهیم و امیر نوح افتاده ابواب مصالحت کشادند و فیمابین ایشان قرار دادند که امیر نوح پادشاه باشد و ابراهیم سپه سالار
بعد از آن هر دو با یکدیگر ... و ابو علی را قلع کردند بعد از مصالحه هر دو برادر مراجعت کردند لشکری انبوه بشمار برداشته از عقب
ابو علی ... آمدند ابو علی چون از وصول آن جیش ... مطلع گشت جمعی را برداشته ایشان را استقبال نمود چون کار
بمقاتله رسید ابو علی ... خود را فراهم و ... لشکر بخارا زده جمعیت ایشان را پراکنده ساخت و علم نصرت بجانب بخارا
برافراخت در ورود آن ملک برادر امیر نوح را بتخت سلطنت نشاندند بعد از مدتی صلح در میان افتاده ابو علی را از آن حرکت منع نمودند
ابو علی چون ... از علمای خود را در مقام خلاف دید ... سرکشی در خلاف نهاده ابواب متابعت امیر نوح را ... کشاده
برکشاد و ... سلطنت جلوس داد چون او را از سلطنت استقلالی ... بنا بر عهد و ایمان متعرض ابو علی شد
ولیکن متابعانش را بعقابی عقاب کشیده هر یکی را بنهجی روانه دیار عدم نمود و ابراهیم بن احمد بن امیر اسمعیل ابو جعفر برادر خود را مکحول
البصر ساخت و ابو علی را از ایالت خراسان معزول نموده قراتکین را بجای او نصب کرد و ابو علی ... خود را ...
مستقل ... از خراسان فرار بجانب عراق نموده خویش را بکنف حمایت رکن الدوله دیلمی رسانید پیش از آنکه منشور
... احترام دید ابو علی از وی ملتمس کردید ... معز الدوله برادر خود که صاحب بغداد بود فرستاد که منشور

که منشور ایالت خراسان را از دار الخلافه بنام ابو علی صاحب رکن الدوله [illegible] و کس [illegible] منشور ایالت [illegible]

بخدمت آورد و چون ابو علی در اوایل سال سیصد و چهل و سه در آوار خراسان در [illegible] وجوه [illegible] ترتیب داد و در آن

سال امیر نوح [illegible] **ذکر حکومت عبد الملک بن نوح** [illegible] سال [illegible] وفات امیر نوح عبد الملک

[illegible] رکن الدوله دیلمی شد رکن الدوله [illegible]

سبکتکین [illegible] رکن الدوله و عبد الملک [illegible]

در سال سیصد و پنجاه عبد الملک [illegible]

[illegible] سال [illegible] ابو [illegible] وفات [illegible] دولت [illegible]

[illegible] **ذکر حکومت منصور بن نوح** [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible] امرای خراسان [illegible] دولت [illegible]

[illegible]

بخاطر خویش راه ورود کاردانی توقع داری که باج عراق دهیم و اگر آنچه در تصرف داریم از دست دهیم و حق تقصیر و تقصیر در اداء ترتیب لوازم [illegible]
اکرام مقدم و احترام مودت بجهت آنچه در ضمیر است از صدق محبت و حلف و مودت رسیده و شیم و عیان مغلظه سوگند بدهد و معلوم کرده ام
که حتی هراس آن خود را در حفظ مصلحت وقوع حوادث ایثار نمایم تا مستقر عز و شرف خود باشد الحال و انصاف بده که کسی در دو
و داد به سابقه خدمتی او اطلاع بدین مرتبه ثبات ورزد و چگونه روا توان داشت که کارش مهمل و مختل شود مطلب حسام الدوله چندی
در جرجان مقیم بود و در سال سیصد و هشتاد در آن ولایت وداع عالم نموده و با دلی پر حسرت و جهانی آرزو متوجه راه آخرت شد ذکر
وفات ابوالحسن سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی و مخالفت ابوعلی با امیر نوح و بیان استیلای بغراخان بجانب بخارا
مضمون جواهر اخبار آنکه بعد از آنکه ابوالحسن سیمجور مدتی بشاهد حکومت [illegible] هم آغوش و از سیمای هوش مدهوش بود
با کنیزی از جواری خود در خلوت در اثنای مباشرت شراب روحش از بدن مفارقت نمود بعد از وی ابوعلی پسرش بطریق ارث و استحقاق
و امرا امیر نوح مباشر امور حکومت خراسان گشت و در آن ایام اولیای دولت سامانیه امارت هرات را نیز بفایق مفوض داشته
رشته رشته میان ابوعلی و فایق رشته وفاق گسسته شد و طریق اتفاق بسته و از طرفین لشکرها جمع و لوای منازعت مرتفع ساخته در آن
گیر و دار ابوعلی بر فایق فایق آمده منهزم بمرو رفت و در آنجا سپاهی از نو آراسته روی بامیر نوح نهاده متوجه بخارا شد امیر نوح از آن
کان کشته بود بر کان کشته لشکر بخارا را بجلوگیری او نامزد کرد بعد از محاربه فایق راه فرار پیمود و ابوعلی [illegible]
از ابوعلی متوهم شد و روی عداوت به بغراخان ملک ترک فرستاده و او را بمخاصمت امیر نوح ترغیب نموده بغراخان نیز ولایات ما
وراء النهر تسخیر کرد و لشکریان ولایت کشید امیر نوح ابوعلی را بجهت دفع آن حشمه بماوراء النهر طلبید ابوعلی دست و پا بر
نموده پیغام داد که اوجهت خراسان بمعونت و مروت جمع و مجموع می گرداند اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اسلاف خود انقطاع این کینه را
فرو نشاند توانند بخدمت مقرره قیام نمایند و از ابا کارکنان و خیالات و مواد جنگ و خصومت در تکالیف و وقوع و سودای دل جای داده بود
بغداد و غیره تازه کتاب و نامه را اشاره نمی بایست امیر نوح از سر خطرات این امور بجهت فایق را که در ظاهر از ابوعلی گریزان بود و بمبادرت
و سمرقند نامه و اکرامات کرده آن ملک را از آسیب ترکان محافظت نماید چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بغراخان متوجه سمرقند است
با سپاهی که همراه داشت روی بغراخان گذاشت پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت روی از مصاف
برتافته بمکان خویش در راه بخارا پیش گرفت امیر نوح از صورت آن واقعه هراسان گشت و دل از سلطنت برداشت و مملکت بخش
و در گوشه متواری شد بغراخان بعد از استخلاص سمرقند عزم بخارا نموده فایق و روانه را بر دو آتش کشته و موکب او را استقبال نمود
از فرط ازدحام حشم و کثرت و از بغراخان جهت تسخیر زاید و لشکری محارب مقابل و روانه آن دیار شد در آن ایام امیر نوح از دست
موقر و روانه مقر خویش بیرون آمده در کنار جیحون نزول و جمع آوری لشکر مشغول شد جمعی از خدم و ممالیک او که در اطراف متفرق بودند
بودند بگرد وی جمع گشتند امیر نوح دیگر باره مکتوبات به ابوعلی سیمجور مرقوم و بعضی از معتمدان خویش را پیش آن بداندیش فرستاده پیغام داد

که بعضی را از کرکث و کارهای رسید و آن آنست که عصاره عصیان از خیال بیرون نموده و سمت وفاداری را بجانب عداوت آن
سامان که ممالک پدر و اجداد من است بابوعلی تسلیم نماید و ابوعلی بر جادهٔ ضمیر و حمق و خیم خویش جواب ناصواب میداد و جانب داری
بیداری چیزی مهم فرا خاطر را کفایت فرمود و او را باصل وجهی بر مستقر عزت و شرف رساند ذکر مراجعت بغراخان بولایت ترکستان
و وفات او و توجه ابوعلی بجانب خوارزم و کار زود ل برگشتن او که رحم الله کسی که خدمتی بجا آورد چون چندی از توقف بغراخان در بخارا گذشت سپاه
امراض مهلکه سنگین شده روی بکشور و جولان نهاد اطبا چاره درد او را باستنشاق هوای ترکستان دیدند پس بناچار از بخارا متوجه آن صوب شد
ال بخارا چون چنان دیدند دست جهت عداوت برکشیدند و بغراخان را از مواسیم ارسنامای مرگ ذرا کشیده و از جام دهر شربت موت
چشیده امیر نوح را چون از آن قضیه مرضیه بشارت بچ [illegible] ارتفاع رسید و فواتح روضه اقبال در گلشن آمال ایشام شد برسید برگشت
و در دشت استقبال لشکر و روی قوی بسوی بخارا نهاد و دیگر عقاب دولتش با شکوه لطف بر مفارق سکنان ماوراء النهر مرتبط گشت و درجات
منابر و صفحات دنانیر مجدد و ابسم و لقب همایونش صورت تزیین و سمت تکمیل پذیرفت ابوعلی چون دید که دختر امید وجود بر جودی مرام قرار نگرفت
نهال عیشش با صرصر خزان افزون در رسیده بحوالی خوارزم گریخت و در آن باب مشورت نموده که حیثیت آن سامان سر رشته زلال مودت و لطف است
ما بیین قهر و لطف و خصف آکر الدوری محومی جهت بجرئیه خود اعتراف نموده عنان نیاز بصوب استغفار و اعتذار معطوف سازی هر آینه
غبار کدورت که بر آینه ضمیر ایشان نشسته بمصقل عذر زدوده گردد و رقم صفح و اغماض بر صفحهٔ هفوات و خیانات کشیده آید این سخنان ابوعلی را موافق
مزاج افتاده بر تمهید اداء جهت استمالت نمود که دعات مراد و رسل و سبل مراسلات را مشرح نمایند در حصول آن حال فایق بدو پیوست و بر سامان شقاق
دست او را از رادان آن خیال گسست امیر نوح چون از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد در اندیشه آن افتاد که بچگونه آن دو عنید از دام جسته جنگ آوری
با الاخره ترخان که از بنام امیر سبکتگین بنزد ابونصر فارسی را که در آن زمان سفارت داشت و استمداد جهت امیر سبکتگین را دم دم بغزنی فرستاد
و سید جلیل جبیل گشت امیر نوح تقویت کشش باستقبال او آمد چون چشم امیر سبکتگین بر امیر نوح افتاد شکر رعایت و شاهی لزوم احتیاط
از دست او بسته و چند آن زبر آمده کاب امیر را فرا بوسید امیر نوح از تمام اعمار برکشیده و از خواقات آن رو سعادتمند روحی تازه بخشید
امیر نوح و روانه تو بدعای مرد و او رسید بعد از ترتیب اسباب ضیافت و تمهید مراسم مهمانداری مقرر شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت و تهیه
لشکر نموده در وقت ضرورت طریق ماوراء النهر را بیماید امیر نوح بجمع مهمان وازنی ابواب خزاین صلات و انعامات برگشاد و بخلعهای فاخر
و تشریفات شاهانه امیر و اتباع او را بنواخت سبکتگین از انجا مراجعت بغزنین و امیر نوح معاودت به بخارا فرمود چون ابوعلی از آن
واقعه اطلاع یافت و در حیرت بکنج و غش رسیده و بر مصلحت جمع اندیشان قرار کار بر این داد که بدو فخر الدوله دیلمی طریق مودت
سلوک دارد و اگر حادثه اتفاق افتد روی بسوی او گذارد و پس رسول کارد آن مشرف ارزیافی بفخر الدوله مکاتب خراسان و ترکستان نزد فخر الدوله و او نیز
او صاحب بن عباد و فرستاده و راه مراجعت و مرافعت برکشید در آن اثنا چهره رایت نصرت آیت سبکتگین از افق بلده بلخ طالع گشت امیر نوح
نیز از بخارا با لشکر بر ما شکوه و هوا خواه خراسان آن دو گروه از هر دو سوی آهنگ رزم کرده چون خبر اتفاق آن دو امیر به پسر

با ابو علی رسید ترتیب جنگ و سامان آهنگ مقاتلت را ساز داده به اتفاق فایق و دارا بن شمس المعالی قابوس وشمگیر که از جرجان بمدد او آمده
بود ده هزار سوار فخر الدوله از جرجان به حرکت در آمد از آن جانب امیر سبکتگین صحرای عریض فسیحی را بنظر در آورده میمنه و میسره را به پهلوانان
جنگ و پهلوانان غازی بیاراست و خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود در قلب جای نمود ابو علی نیز صفوف سپاه خویش را آرایش داده از طرفین
آوای پتره و بانگ کرگین بر خواست کردان دلاور چون دو بحر موج خیز در جنبش آمدند و تیغهای یمانی از نیام بر آورده مبارزت را ساز کردند
فایق چون شعله آتش و سیلاب سرکش خود را بر میسره سپاه امیر نوح زد آن گروه را از جای بر کند و نزدیک بدان رسید که شکست در ارکان سپاه
امیر نوح افتد که دارا بن قابوس تیز از قلب لشکر ابو علی حمله آورد چون بپایان صف رسید سپر از پشت انداخت و روی بخدمت امیر نوح نهاد سپاه
ماوراء النهر چون این حرکت را بر [illegible] حمل [illegible] سبکتگین محمود غازی را امر به پرسش فرمود و آن جوان شیر دل پلنگ روان به دل قوی
و شوکت وافر بطرف ابو علی روان شد ابو علی از نهیب نیزه [illegible] آن دلاور غازی غبار فرار بر چهره [illegible] بر گردن نهاده با فایق
فایق بسوی نیشابور عنان داد امیر نوح و سبکتگین بشکر ظفر بر لب زبان داده هرات گرفتند امیر سبکتگین از امیر نوح لقب ناصر الدین و محمود
غازی خطاب سیف الدوله یافته و امارت جیش خراسان که منصب ابو علی بود به سیف الدوله محمود تفویض یافت امیر نوح عنان عزیمت
بجانب بخارا معطوف داشت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله [illegible] بنیشابور معروف داشت ناصر الدین سیف الدوله را در نیشابور گذاشت
و خود عزم نهضت بجانب غزنین بر افراخت چون در جرجان خبر با ابو علی رسید که محمود در نیشابور تنها مانده دیگر باره [illegible] فراهم آورده روی بنیشابور نهاد و
در آن مدار شکست بر لشکر سیف الدوله افتاده فرار بجانب غزنین نمود و به پدر الحاق کرده [illegible] ابو علی را بر [illegible] استوار [illegible] ناصر الدین
از پیش با سیف الدوله [illegible] حرکت [illegible] در حوالی طوس [illegible] مقابله و مقاتله گرفت در حین اشتعال آتش حرب و تیغ
صرصر طعن و ضرب [illegible] میسره سپاه ابو علی گردی تیره [illegible] البرز کوه [illegible] و از میان گرد سیف الدوله با جمع از گردان دلیر [illegible]
و هر یک چون عقاب [illegible] و چندان مرد از پشت [illegible] بر روی زمین افکندند که کمر کوه [illegible] خم شد و
فضای آن صحرا از خون کشتگان [illegible] بالاخره شکست بر ارکان ثبات ابو علی و فایق افتاده فرار نمودند و خود را [illegible] رسانیدند
رسل و رسایل نزد امیر نوح فرستاده امیر نوح عذر فایق را مسموع نداشت و ابو علی را احضار نمود ابو علی متوجه بخارا شد و فایق روانه نزد
ایلک خان گشت چون ابو علی بشرف ملازمت امیر رسید مورد نوازشات شاهانه گشته [illegible] پس از چندی که امیر ناصر
الدین را که رایت استقلال بلند شد [illegible] امیر نوح [illegible] فرستاد ناصر الدین [illegible] نمود و در حبس بود تا زندگانی که
[illegible] بر هم خورد و آن فایق چون با ایلک خان پیوست او را برین داشت که لشکر بماوراء النهر کشید امیر نوح از استماع آن خبر پریشان
و مضطر شده دیگر بار از امیر ناصر الدین نصرت خواست امیر [illegible] لشکری [illegible] سپاهی [illegible] عازم بخارا شد امیر نوح امرا و اعیان [illegible]
باستقبال فرستاده امیر ناصر الدین از آنکه [illegible] و ایلک خان مصالحه نمود و ولایت سمرقند را بشفاعت ایلک خان
بفایق مفوض داشت و هر دو فرقه بمقر دولت خود معاودت نمودند در رجب سال ذکر سلطنت ابو الحارث منصور بن نوح [illegible] سال [illegible] وفات یافت

امیر نوح

امیر نوح [illegible] بعالم آخرت رحلت نمود [illegible] ابو الحارث منصور [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible] عزیمت سمرقند کرد و فایق را با سپاهی [illegible] علاج [illegible] از [illegible] دولت [illegible] بخارا
که [illegible] از آب آمویه بگذشت فایق چون بشهر در آمد اظهار کرد که من بعبادت حضرت امیر منصور این راه دور پیمودم اکابر و مشایخ
بخارا را نزد وی فرستاده [illegible] فایق [illegible] زمام مهام دولت [illegible]
[illegible] ایلک [illegible] خراسان را که بسیف الدوله محمود تعلق داشت به بکتوزون که از امرای لشکر منصور بود داد
او نیز لوای جلال بسوی نیشابور بر افراخت در خلال آن حال امیر ناصر الدین وفات یافت و حکومت بسیف الدوله محمود قرار گرفت و از
غزنین متوجه خراسان شد و رسولی به بخارا فرستاده [illegible] که منصب [illegible] بکتوزون مفوض داشته اند بدستور سابق [illegible]
دارند ابو الحارث منصور در جواب سیف الدوله محمود فرمود که بکتوزون از بندگان قدیم [illegible]
[illegible] هرات [illegible] چون این پیغام بمحمود رسید [illegible]
[illegible] ابو الحسین [illegible] به بخارا فرستاده [illegible] منصور پیغام داد
[illegible] اقبال [illegible] مردم [illegible]
[illegible] دولت آل سامان [illegible] دولت آل سامان را
[illegible] سلطان محمود [illegible] منصور [illegible] سلطان محمود [illegible] دولت [illegible]
[illegible] بنیشابور آورد و بکتوزون [illegible]
[illegible] ابو الحارث منصور [illegible] سیف الدوله محمود
[illegible] منصور [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] بکتوزون [illegible] محمود [illegible]
[illegible] امیر منصور [illegible] فایق [illegible]
منصور [illegible] عبد الملک بن نوح را بر سریر سروری [illegible] ذکر حکومت عبد الملک
بن امیر نوح سامانی [illegible] سال [illegible] ابو الحسین [illegible] چون عبد الملک [illegible] احوال [illegible] دولت [illegible]
سیف الدوله محمود رسولی به بخارا فرستاد [illegible] ابو الحارث منصور [illegible] فایق و بکتوزون
[illegible] عبد الملک [illegible] سلطان محمود [illegible]
محمود [illegible] مرو [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] بکتوزون و فایق [illegible] سلطان محمود [illegible] مرو [illegible]

رایت جدال و پیکار برافراخته آتش قتال کشیدند بعد از کوشش بسیار فراوان ثبات [illegible] احوال آن دو [illegible] کشته نسیم ظفر
بر پرچم رایت سیف الدوله محمود وزیدن گرفت [illegible] حصول [illegible] آغاز کرد عبدالملک و فایق متوجه بخارا و [illegible] روانه خراسان
شد و در وقت [illegible] عبدالملک به بخارا فایق را روز زندگانی بسر رسید و ایلک خان از کاشغر روی به بخارا نهاد و رسولی نزد عبدالملک فرستاده پیغام
داد که من بمدد تو آمده‌ام تا سزای حق ناشناسان را دهم عبدالملک و ارکان دولت او آن قول را صادق دانسته [illegible] استقبال
کردند ایلک خان بمجرد ملاقات همگی را گرفته مقید ساخت عبدالملک چون از واقعه مخبر گردید در زاویه اختفا قرار گرفت ایلک خان در روز سه‌شنبه
دهم ذی القعده [illegible] سیصد و هشتاد و نه به بخارا درآمد و جاسوسان تعیین نمود تا عبدالملک را پیدا نموده به مجلس درآوردند پس امر کرد
تا بند بر دست و پایش نهاده بصوب اوزکند بردند و در آنجا [illegible] و برادرش [illegible] ابراهیم [illegible]
که او نیز در آن ولایت [illegible] بود چون ایلک خان را قاصد جان خود دید چادر کنیزی بر سر کشیده از آنجا روی بماوراء النهر نهاد و چندی در آن
ولایت کر و فری نمود عاقبت از لشکر ایلک خان منهزم شده خود را میان اعراب بادیه [illegible] انداخت و در آن حدود در سال [illegible]
ده روزی که از جانب سیف الدوله بر آن طایفه حاکم بود در سال سیصد و نود و پنج بر قتل آن شاهزاده اقدام نموده کاخ دولت آل سامان
را قرین انهدام ساخت چون سلطان محمود را بر آن قضیه اطلاع افتاد [illegible] کین خواهی برخاست و [illegible] جماعه را در خون کشید از آل سامان
[illegible] قدم بر کرسی سلطنت نهاده‌اند [illegible] دولت ایشان [illegible] سال کشید بعد از آن ایلک خان [illegible] استقلال یافت **بیان حکومت**
قابوس بن وشمگیر و منوچهر بن شمس المعالی قابوس معاصر آل سامان [illegible] ماوراء النهر [illegible] و ملک خراسان بسیف الدوله محمود قرار یافت چون در زمن
انقضای آل سامان ذکر وشمگیر و قابوس [illegible] بیان کرده و ایشان از اجلاء امرای کرام [illegible] بوده‌اند بلکه بعضی از
مورخین ایشان را پادشاه شمرده‌اند چنانچه در [illegible] مسطور است مناسب چنان نمود که شمه از حالات آن طایفه را بعد از ایراد انقضای
آل سامان [illegible] بیان کرده شود [illegible] وشمگیر و قابوس و اولاد کرام ایشان [illegible]
و معارف آل سامان [illegible] که از [illegible] ایشان [illegible] سلام [illegible]
[illegible] آن [illegible] که در شهری [illegible] دولت [illegible] میان وی و رکن الدوله حسن بویه چند مرتبه محاربه روی
نمود و در اکثر معارک وشمگیر غالب [illegible] عاقبت [illegible] حسن بن فیروزان که [illegible] بود
[illegible] و چند سال میان او و حسن فیروزان [illegible] بود [illegible] حسن غالب شده وشمگیر از جرجان [illegible]
و از آنجا [illegible] امیر نوح سامانی [illegible] امیر نوح [illegible] گرامی داشته [illegible]
[illegible] حسن فیروزان [illegible] میان او و آل بویه [illegible] در [illegible] سال سیصد و پنجاه و هشت [illegible]
[illegible] پسرش **بیستون** [illegible] حکومت گشت او نیز در سال سیصد و [illegible] عالم [illegible] برادرش **شمس المعالی قابوس**
بر سریر [illegible] ملک موروث [illegible] و [illegible] میان [illegible] اقارب

و [illegible] حاصل گشت چنانچه در سال چهارم [illegible] فخر الدوله [illegible] عضد الدوله منهزم [illegible]
آتش معادات [illegible] ابواب معادات [illegible] مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید و قابوس [illegible]
[illegible] آن دولت بنا بر همراهی فخر الدوله [illegible] در خراسان [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] گیلان [illegible] طبرستان و جرجان شده
[illegible] پسر خویش منوچهر داد و در تاریخ روضة الصفا مذکور است که قابوس [illegible] شیم و کمال فضل و جلال [illegible]
و در فنون علم و ادب متبحر بود و رسایل او در اکناف و اطراف عالم مشهور است و کمال براعت [illegible] او در اطراف عالم [illegible]
و در کمال فصاحت [illegible] معروف و مذکور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امرا و اعیان [illegible] از جرجان بیرون [illegible]
آن [illegible] اسباب دولت او [illegible]
[illegible] امرا [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] منوچهر بن قابوس [illegible] طبرستان [illegible] جرجان رسید لشکری [illegible]
[illegible]
میان ببندیم [illegible] متابعت [illegible] از طریق صدق و راستی [illegible] منوچهر [illegible]
[illegible] دولت [illegible] سپاه [illegible] شمس المعالی قابوس چون شمع [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible] ممالک خویش [illegible] بسطام [illegible] امرا [illegible]
منوچهر را [illegible] بسطام [illegible] متوجه بسطام گشت [illegible]
[illegible] منوچهر [illegible] شمس المعالی [illegible]
[illegible] بعد از وفات [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت منوچهر بن شمس المعالی**
قابوس و مادر [illegible] [illegible] امیر منوچهر [illegible]

و سایر جاها که در تصرف قابوس بود بجهت وی گرفته و او را الملک المعالی لقب داد آن امیر خود سند بسیف الدوله محمود که در آن هنگام والی
خراسان بود ابواب دوستی و ولا گشود و هر سال تحف و هدایای بسیار بدرگاه آن سلطان کامکار می‌فرستاد و باهتمام و اجتهاد آن غازی نظام
مردمی استقرار گرفت و از صدق نیت و صفای طویت در ربط و بست او دقیقه اهمال نمی‌ورزید سلطان محمود نیز او را عزیز داشته و کما کان
مصادقه و خطبه و سکه را بنام [illegible] در آن ولایت رایج ساخت و امیر منوچهر فرمان سلطان را اطاعت کرده تا آخر عمر سلطان او را به آن دیار
خود سرافراز و مجلو کرده خویش را گوهر زهره زهرای آسمان صاحبت و بصفای فلک طاعت بود و رنگ از دوام او کشیده و آن دولت یار فارغ البال
مدت العمر در جرجان بسر برده عالم فانی را وداع نمود و شیخ ابو علی عبدالله سینا معاصر وی بوده و در اوایل حال در آن [illegible] شد الغرض بعد از
شمس المعالی قابوس دارا که یکی از فرزندان قابوس بود در حکومت مسعود غزنوی اظهار سلطنت می‌نمود و در وقتی که سلطان مسعود بجرجان آمد
او منهزم شده در یکی از قلاع طبرستان متواری گشت و در آن قلعه بود تا فوت شد [illegible] از تصرف تخت رخت کشید بعد از آن کیکاوس بن
اسکندر بن قابوس قدم بر مسند دولت نهاد و در سال چهارصد و [illegible] رحلت نمود [illegible] بعد از
آن پسرش گیلان شاه متوفی شد و از ملک دیلمان کسی بجای او نرسید مدت حکومت و تخمیر و فرزندانش **گفتار در احوال آل بویه**
یکصد و پنجاه و یک سال بود والله علیم بحقایق الامور بعضی از مورخین نسب بویه را به بهرام گور رسانیده‌اند و زعم خود ایشان این بوده که از اولاد
یزدجرد شهریار بوده‌اند جامع کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته گوید ابو شجاع بویه مردی ماهی‌گیر بود و [illegible] سه پسر داشت اکبر علی و اوسط
حسن و اصغر احمد چون ماکان بن کاکی بر طبرستان مستولی شد هر سه پسر [illegible] در ملک قدم او [illegible] ماکان خروج
کرده ماکان [illegible] رفت و در آن ولایت استیلا یافت بعد از یکسال مقتول شد و مرداویج پسرش متصدی امر حکومت گشت [illegible]
و زنجان و ری و قزوین و ابهر و زنگان و طارمین را متصرف [illegible] عزم سایر بلاد عراق [illegible] اول بهمدان
و آن شهر را قتل عام نمود چنانچه گویند دو هزار [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] که از قبل خلیفه حاکم اصفهان بود [illegible] در آن اوقات علی بن بویه از جانب مرداویج
در [illegible] بود [illegible] عماد الدوله علی بن بویه [illegible]
کرده شیراز را متصرف و از اموال [illegible] جامع حبیب السیر گوید [illegible] بعد از انهزام
[illegible] عماد الدوله به بغداد رفت و از خلیفه [illegible] دار السلام شد عماد الدوله بعد از آن فتح رسولی نزد
خلیفه فرستاد که هر سال مبلغ هشتصد هزار دینار [illegible] خلیفه نیز منشور ایالت فارس و عراق را بنام وی [illegible] عماد الدوله
بجهت ایالت [illegible] چون عماد الدوله به شیراز رفت و در سرای یاقوت نزول نمود در خزانه زری موجود نبود که مواجب لشکر
داده شود روزی در منزل خویش [illegible] خفته بود ناگاه نظرش بر سقف خانه افتاد ماری دید که سر از سوراخ بیرون می‌آورد و بدرون می‌کشد
وحشت برای [illegible] از خانه بیرون آمد و امر نمود تا سقف را خراب سازند چون [illegible] شکافتند مبالغ نقد در آنجا بیش

عماد الدوله

عماد الدوله آن را بر لشکریان قسمت نمود [illegible] از غم مرسوم سپاه فارغ گشت حکایت کنند که روزی خیاطی را طلب داشت [illegible]
چون خیاط [illegible] عماد الدوله جاری گشت خیاط [illegible] گمان کرد که چوب [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] آن عمل عماد الدوله [illegible] در سال سیصد و سی [illegible] مرض [illegible] گشت [illegible]
الدوله برادرش فرستاد که در آن اوان [illegible] مشغول بود پیغام داد که مرا روز زندگانی بآخر رسیده پسر بزرگ خود عضد الدوله را از [illegible]
[illegible] فارس [illegible] رکن الدوله [illegible] که هر یک بجای خویش [illegible]
صدق اندیشی خواهد شد بنابر خواهش برادر عضد الدوله را [illegible] عماد الدوله [illegible] چون بنواحی شیراز رسید عماد الدوله [illegible]
فارس [illegible] باستقبال برادرزاده امر فرمود و خود نیز [illegible] از شهر بیرون آمد و عضد الدوله را بشهر برده در سرای ایالت نزول [illegible]
[illegible] عماد الدوله را بشهر برده و در سال سیصد و سی [illegible] عازم سرای جاوید گشت [illegible]
[illegible] حلیم کریم النفس بود [illegible] رعایا برفاه و ثروت [illegible] دولت [illegible] سال [illegible]
[illegible] **بیان حکومت رکن الدوله حسن بن بویه** [illegible]
[illegible] چون خبر وفات عماد الدوله برکن الدوله رسید [illegible] از عراق روانه فارس گردید بعد [illegible]
[illegible] عضد الدوله را در فارس [illegible]
[illegible] عازم عراق شد [illegible]
[illegible] عضد الدوله و فخر الدوله و مؤید الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] ری و جبال طبرستان را بفخر الدوله و اصفهان را بمؤید الدوله سپرد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] وفات کرد گویند [illegible] چهار سال [illegible] و شانزده سال و نیم [illegible]
[illegible] عماد الدوله در اصفهان [illegible] بعد از عماد الدوله متصدی امر حکومت بود [illegible]
[illegible] سادات [illegible] در آن سال [illegible]
و معز الدوله ابن بویه در بغداد و حسن بن فیروزان در طبرستان [illegible] در مصر [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] در شام [illegible] آن سال [illegible] ابو الفضل ابن العمید [illegible]
ابو الفتح [illegible] پسرش بزرگ [illegible] **ذکر حکومت**
معز الدوله احمد بن بویه [illegible] معز الدوله [illegible] عماد الدوله علی بن بویه [illegible] فارس [illegible]

بود معز الدوله احمد بن بویه را حاکم گردانید و چون دولت ایشان مستحکم گشت عماد الدوله معز الدوله را به دار السلام بغداد فرستاد و مرتبه امیر الامرائی
یافت معز الدوله در بغداد بعد از وفات عماد الدوله اشهب بسوی حاجبش برادر معز الدوله در دار الخلافه به مرتبه استقلال رسید گویند خلیفه را در حجاب
و غل بود عاقبت خلیفه را از خلافت خلع کرده مطیع را بجای وی منصوب نمود بعضی از اصحاب هواداری تشیع بود و مذهب کرد و معز الدوله
شد و امر نمود تا بر در مسجد جامع بغداد نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و من منع ان یدفن
الحسن علیه السلام عند قبر جده و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری چون خلیفه محکوم حکم او بود منع نتوانست کرد و از منع نمود
و بران جهت شوری عظیم در بغداد افتاد و عوام الناس هجوم نموده بعضی از آن کلمات را محو کردند معز الدوله آن نقش را تجدید کرد و عاقبت
وزیر خلیفه که محمد المهلبی نام داشت بنا گذاشت که بنویسند لعن الله معاویه و لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله
اجمعین چنین کردند و آتش آن فتنه تسکین یافت مدت حیات معز الدوله در منصب امیر الامرائی بیست و دو سال بود و در سال سیصد و پنجاه و شش منصب پدر
خویش عز الدوله به پسر خویش بختیار سپرد وزیری ابو جعفر بن شیخ الفقیری بود و او در مذهب اهل سنت بود و معز الدوله خواست که شرف سادات
از اولاد عباس و اولاد حسن این ابوطالب علیه السلام نقل کند و این قصه را با سید ابو الحسین محمد بن یحیی زیدی که در فضل و شجاعت و کرم
بی نظیر بود ابو جعفر گفت که چون خلیفه علوی باشد بر حسب امامت سید و جد نیایند گفت بر آن چه حکم فرموده اطاعت کنم گفت اگر بوده بکنند هم
ملک بن گورا و بود یکی از امرای لشکرش چون کلک کشت یا سعادت کم و به هشت روم و ممالک شام و عراق و روم بیش کریم القصه رای شاه از
آن حرکت منصرف شد چون او بمرد ابو محمد المهلبی که از اولاد ابو العیش بود به وزارت رسید و در سیصد و پنجاه و وفات یافت و وزارت
ابو الفضل عباس بن حسین شیرازی مشغول شد و او مردی بود در غایت تجمل و غنا گویند رنگ بسیار داشت آورده اند که وقتی در بغداد معز الدوله را
با جمیع ارکان دولت دعوت نمود هزار هزار درم خرج نمود و بر روی جوی رشته های بسیار بسته و گل لیمو بر آن و آب بگشود که به همه جو بر
گل پوشیده شد بعد از مدتی عز الدوله وی را گفت ... از دعوت تو بسیار خوش آمد ابو الفضل گفت ای دولت پادشاه وعده دیگر سازم از آن بکوشم
و نواب خویش را به ترتیب آن امر کرد آورده اند که بعضی مقابل آن ازرق و سیم ساخت از سبیل و فرش و حیوان و غلامان بسیار غلام و کنیز بی شمار در آن
دعوت پیشکش کرد و شیخ نقل نموده که در آن دعوت دو هزار بره بریان شماره کردم آورده اند که ابو الفضل که این دو دعوت را پیش از دولت
کرد متوقع این بود که بعد از این مهم وزارت بر وی قرار گیرد و عز الدوله راضی نشده ذکر سلطنت عضد الدوله بن رکن الدوله حسن بن ابو شجاع
او را بنیابت وزارت داد و پس از چندی به وزارت رسید چون عضد الدوله در سال سیصد و شصت بحکم عم خود عماد الدوله بر سریر ایالت فارس
نشست عز الدوله کچشمار پسر معز الدوله به اینکه پدر را وفات وصیت کرده که در دعوت عضد الدوله در جهت او هی نمای کار او
و حتی برادر بزرگ من است و بر تو در بسیار راکی با به مقدم تر است خود فرمان وی از متابعت پسر عم عضد الدوله و در ساخت در فتنه برده از
رحمت نا جویند مناسب و مخاصمت برادر جهت عضد الدوله چون او را در مقام عدو و نافرمانی دید لشکر سیل هیئت صرصر حرکت بجانب بغداد کشید
بعد از محاربه بر عز الدوله غلبه یافت و او را گرفته محبوس فرمود و در الکوفه و شاه به پدر خود رکن الدوله از جوانمردی که گذشته ملک عراق عرب باید

و الله اعلم و بعد از جلوس معادت نمود پس از آنکه رکن الدوله را ارکان قصر دولت و کاخ زندگانی از صرصر دهر فرو ریخت دیگر باره لشکری جرار
جرار به بغداد کشید و عز الدوله دست بسته از پیش بر آورده و از آنجا بموصل رفت و لشکر حلب کشید و چند قلاع نیز از قلاع آنجا بحوالی
نیز تصرف درآورد حکم حلب نیز ارسال پیشکش و هدیه در گذشت و در سال سیصد و هفتاد داشت پرتو التفات بدار السلام بغداد انداخت
مدارس و مساجد و دار الشفاهای متعدد ساخت و املاک جوانب را معاف فرمود که حاصلش آن را عاید نماید و اهل فضل و قضاة به مرتبه و ابراز گرد
و اخراجات که از ضعیفان گرفته می شد موقوف نمود و از بغداد تا مکه معظمه هر جا که بری بود دستیفه نمود و از برای مجاورین کوی مکه و نجف
اشرف و مدینه طیبه نذورات و وظایف مقرر داشت و بجمیع حجاج و فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و شعرا و ارباب کمال مروت معین کرد
و رسم رعیت پروری و شیوه عدالت گستری را بجای گذاشت که ملک از وی چون آن عهد از عشری از اعشار آن دست رسیدی و داورگری
سرحد جهان گیری است دولت بقا زکی اثر ایست ملک از عدل شود پایدار کار شه از عدل بگیرد قرار هر که درین خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد گویند که در بغداد هشت او کیری از خوم سرای حواشی یکی از غلامان در باشی بی نظیر داشت و احکام حول
بروی گذاری میکرد روزی آن شخص امرای تجبیر در سرا افتاده بجانب صحرا شد ناگاه روبهی از برابر دولتش درآمد سگ خود از دیده افکند
دیده او را دم آن سگ چنگ افکنده قراری و لسرای هنگ متواری گشت آن شخص سوراخ آکند خانه دید سخوان بچه چند متوا اند ترخ
و لاله و لسپند تا آن دل و افر تورش ارزش بیرون برده شد از آنجا بار گشت و چون کمند از پیکار دارد و سکار در سوراخ نهاده
آن را محکم بست و قدم بسوی شهر گشاد و دیگر آن جاریه تکلفات بسیار بسته و آن کنیزک در اندیشه افتاده به موش گشت
همانا و در وقت معین بسوی وی اقبال نموده چه گرمید الت که ظاهر حالش بخوان افلاس و بولنت و در عمر او بیش از ببر بکار گشت
بی علاقت و می در عالم هستی از وی سوال نمود آن شخص بی مضایقه پرده از روی آن راز در گشوده کنیزک ایهود آن را به عضد الدوله
موجب توقّب خویش و اندیشه پیش امیر رفت و گفت شهر را امن از خوم سرای مرتکب جرم و گناهی شده ام که بمذهب مروت
قتلم واجب است و در موعد انتقال ز بیم از بیان آن لال است و در اظهارش لسان را بیال گفتن مجال اکنون اگر رخصت پادشاه
این جنت و ده را عفو و اغماض دهد بگیرش دولت کنم که بحرج چندین سال دفاک نکند سلطان او را امین ساخت کنیزک حقل از قرآن نهان
آن مطلب برادرت عضد الدوله گفت که به مکان او را معلوم کند و به اتفاق آن شخص بر سر کنج روی و شب از آن در آستین ریزی داد
هنگام شب در بستر خویش اشاره که من به شرح آن بیایم و مکان کنج بیابم کنیزک حسب الامر ایر آن شخص را ملاقات نموده گفت که ای یار
بی غم و سر به عمر وزارکا دمن در اینجنت بر آن زن کرده شده ام از تو حاصل کرده اکنون خاطرم جویای آنست که کنج خانه خویش بمن
نمایی آن شخص لسبب احوال شای محبوب را الحاکت شتر را بر دیده نهاده و در روزی رجعتی نموده بدیگر روان شدند عضد الدوله بعضی
از محرمان از عقب وی فرستاد آن شخص قفل از فخر دل دار و قفل از خانه ز باز باتفاق کنیزک بدرون کنج خانه رفت و او را
تماشای جمیع فرمود چون بیرون آمد عضد الدوله را مشیخت به برادر و به آهی جانسوز از دل برکشیده و تا نزدیک جان رسید که مرغ جش

ارغش بن پرواز کبرد عضد الدوله بر حیرانی و پریشانی او رحم نمود و آن کرک را با یک بدره زر بوی بخشید و آن زر را از آنجا بیرون
کشیده به دار السلطنه آورد گویند روضه مطهره منوره حضرت امام المتقین و قاید المسلمین و فاتح الرکن اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه السلام را از آن زر عمارت نمود آورده اند در ایام سلطنت یکبار اتفاق افتاد که قیصر روم از سلطان آن مرز و بوم باج ستاند و فرمان داد آن
ملک چنانچه جمعی علیم را معلوم است میسر شده او را نیز مطیع گردانید هر سال کشف به ایلچی کاه سپهر پاشش فرستد پس عضد الدوله
صیقل بوی داده امر نمود که بطرف روم میرود با قیصر طرح آشنائی اندازد و خود را جلیس مجلس انصاری می سازد و از وی در خواست
قطعه زمینی بکند که میخواهم معبدی بجهة انصاری بنا کنم چون در درگاه قیصر منزل و منزلت کامل بهم رسانید خود را بر زمین برسانید
و صندوقچه را در آن جا پنهان می نماید و روز دیگر جهت اساس آن بنیاد که بنای معبد را اهتمام نماید در هنگام کندن زمین صندوقچه پنهان ظاهر خواهد شد
آن را سربسته نزد قیصر میبرند از تو سوال خواهد نمود که عضد الدوله چه داری گو آری پس هر آنچه امر نماید معمول دارد و بکار کو از آن در گذشت
حکم فرموده ... لهذا آن ... جواهر بسیار بخاطر داده و از مملکت روم فرستاد چون به دار الملک قیصر رسید گشت
ارکان دولت و اعیان حضرت را دیده به هر یک ... احوال ... و تحفه های لایقه داد و بوسیله ایشان به بارگاه قیصر راه یافت و خود را کیش
نصاری جلوه داد و جواهر نفیسه پیش او افشانده پیوسته رحیل که همراه برده بود به رسم پیشکش گذرانید و منظور نظر التفات سلطان گشت و مرتبه امتیاز یافت
مجلس شاهی شد روزی معروض داشت که در این خوالی زمینی هست به سر اگر سلطان رخصت فرماید معبد انصاری آنجا بسازم قیصر سؤال او را قبول نمود
و در جهت تسلیم صندوقچه را برده در آن زمین داشت روز دیگر معماران کاخ شماخ سپهر ایوان لاجوردی فلک را طلبیده جهت اساس آن بنیاد چند
تن از زرگان حضاری بران زمین رفته معماران و بنایان را امر به بنای آن عمارت نمود و در حین برکندن خاک صندوقچه پیدا شده نزد قیصر
بردند امر نمود تا سر آن را گشودند پاره کاغذی پرسیده درو پیدا شد قیصر را خیال انگیز گشت که این امر او را نمود نوشته بودند که در فلان زمان
چنین سخن مرموز از صفات فلان از دولت در فارس پادشاه خواهد شد و اسم عضد الدوله است بطریق اسکندر رومی بر این ملک فرمان
روا شود او نیز در شرق و غرب عالم رخ افراخته دولت و شهریاری خواهد رو به هر پادشاهی که پیش از جلوس او کم منازعت بر میان بندد در
هنگام تسلط او از قهر او ایمن نبود هر که شاغل در زور پر سیاست او بستوه شود قیصر در بحر فکر فرو رفته به او گفت در دولت عجم پیر کرده
گفت آری پرسید که نام پادشاه عجم چیست و صفاتش کدام است آنجو بروفق صواب بیان نمود قیصر چون سخنان او را بشرح کاغذ مطابق دید
دید از آنجه حقیقت کرده که ترا به رسالت نزد آن پادشاه میفرستم و مراتب اقبال رسید و گفت به ادای مراسم رسالت قیام نماید
الفقیر ما و افری بصحبت معتمدی از خود به تحف و هدایا روانه فارس نمود عضد الدوله به نهایت بازرگانان او رسول ... رسول قیصر مطلع و لوای جلالت را
از دار الملک بطرف بغداد امیر کرد سلطان سالار چون رسول قیصر در اردوی معلی شد عضد الدوله مجلس شاهانه در کمال ترتیب داده
بود رسول را اذن دخول به مجلس بهشت منزل داد در اثنای صحبت و زمان بنا بر عادت مجمع فرخ و گردن کرده عضد الدوله بکار آمد
حضور گفت که بازرگان را بگو که آن امر اینجا است که آن نوازش شود گویند که آوردنی ترتیب داده بودند که چون در آب ببرند زندان فرو رفت

می شدند حسب المقرر و اراده ارباب گجیشد ... بیغام ابر نیز رسانیدند و زندان در روم در کشیده رسول قیصر از آن امر متحیر گردید پس از آن شرط
و وصل به دار الملک روم شد و عرض قیصر رسانید که من این پادشاه را چون سلیمان دیدم و بر جانوران دریا فرمان است صورت قیصر این سخن
بر سم تحفه به حضرت عضد الدوله فرستاد و گویند که این جهان بیکرانه که سر رشته حشمت در پیش برده دولت ... دولت بر جهت در جهان نگذاشت و در آن
اول در سال چیزی افزود و در تمام پنج رواب ... قرار داد که به یوران برسانند و عمل برف را ابر کار خود مقرر داشت چنانچه مباشرین چنین
نمود که کوه رشته برف می آوردند و دهقانان ابر سپردند و چون پیکر کشید چون مدت چهل و هفت سال از مدت زندگانی سی و چهار سال از آن
حکومت سرشت از دولت دنیا سپری شد در سال سیصد و هفتاد و دو در مرض صرع در گذشت و روایت که القاع ... خلیفه در مجلس او حاضر شد و میراث
موروث بجا آورد و از وی پنج پسر ماند صمصام الدوله و بهاء الدوله و ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز و بعد از وی صمصام الدوله متکفل امر پادشاهی شد
شد گویند زبده آل بویه عضد الدوله بود و بناهای خیر بسیار نهاد و بند امیر که از جمله آنها است بنام او مانده وزیر وی ابو القاسم مطهر بن عبد الله
بود و تربیت او را به سیر بدایع فرستاد و چون حصول مقصود بطول انجامید از بیم عضد الدوله شرایین خود را در خلوت به مقراض قطع نمود چندان
خون از وی رفت که بمرد و بعد از وی عضد الدوله نماند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله حسن و فخر الدوله دیلمی راوی اخبار ابو منصور الهندی و هارون القرآن (?)
شیرازی به روایت شرف الدوله او را چنین در سبق صورت گذارش یافته که رکن الدوله در زمان حیات ملک خویش را بفرزندان خود
عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت نمود و برادران را به عضد الدوله وصیت فرمود که رکن الدوله را چنانچه پیش از بر ساخت بشنید
بود برادران دست تعرض به ملک یکدیگر دراز نمیکردند و با سازش و سازگاری می شدند چون رکن الدوله از جهان در گذشت بر ری و همدان
و او مؤید الدوله شیوه بزرگی و کوچکی را شیوه ایشان ساخت و حسب الوصیت پدر بکار ملک نیز رخت و سر بر سرکار فارس و عضد الدوله قیام کرد
و جمشید ملک دست تعرض برای آن گشود اول است برادران چه فرمان او مطاع است اینجا عضد الدوله را چند مرتبه افتاده بقشلاق و او ایلات
الکا در جرجان برادر کشت و بکین فخر الدوله برادر او از آن جهت که پدر عضد الدوله از وی برگشت کو شمال او را اهتمام نمود مؤید الدوله را امر
نموده بدان تعرض بر ضبط ملک او اکثر از آن کرد و ساحت مملکت حوالی عرصه مؤید الدوله تعاقب فرمان بری برادر را برمیان بسته لشکر برد
و از و سپاه ان اوری گشته فخر الدوله مقاومت نتوانست که لاجرم بجانب جرجان شتافت و از آنجا متوجه خراسان شد و از نوح بن
منصور سامانی استمداد نمود و از قراری که سابق در ضمن احوال آل سامان مذکور شد مؤید الدوله غالب شده مجد الدوله عزل فرمود و ملک را به شارخ و زرع
بویه الدوله پسر مؤید الدوله مدتی بکام دل حکومت کرد در سال سیصد و هفتاد و سه وفات یافت ارکان دولت و اعیان مملکت در تعیین ملک
با یکدیگر مشورت کردند صاحب بن عباد که وزیر با کفایت و صاحب رای رشید و پیکر خیرخواه ملک آرای بود گفت که فخر الدوله بهترین حرکت است
و این جا و نیز سابق بر ری حقوق بوده صواب آن است که او را از خراسان طلب داریم و مملکت به وی تسلیم کنیم ارای امرا بدان قرار گرفته سوی
بیشابور فرستاده قدوم او را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور به ری و مملکت موروث پادشاهی بر سر ریر دار الملک نشست و صاحب بن
عباد را بر مسند وزارت نشاند و صمصام الدوله مشهور به دولت و مکنت از جانب بغداد و فرستاد و ابو الحسن بن عضد الدوله که در اهواز بود سکه و خطبه بنام

فخرالدوله بن رکن الدوله [illegible] که در فارس جلوس سریر فرمان دهی او از آن حرکت [illegible] ابوالحسین از
برادر [illegible] و فخرالدوله [illegible] صاحب بن عباد [illegible] فخرالدوله [illegible]
جرجان [illegible] آن ملک [illegible] از آنجا بجرجان رفت و از خراج آن ملک چند [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب بن عباد [illegible] فخرالدوله [illegible]
[illegible]

ذکر حکومت شرف الدوله بن عضد الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین امام المتقین ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله [illegible]
[illegible] صمصام الدوله بن عضد الدوله بعد از پدر [illegible] ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه برادران
بجانب فارس [illegible] شرف الدوله [illegible] فارس [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] بغداد [illegible] فارس [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible] صمصام الدوله [illegible]
[illegible] بهاء الدوله بن شرف الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible] فارس [illegible]
[illegible] صمصام الدوله [illegible] فارس [illegible] صمصام الدوله
[illegible]

ذکر حکومت بهاء الدوله بن عضد الدوله [illegible]

[illegible]

صلوات الله وسلامه علیه [illegible] مدفون ساختند مدت **ذکر حکومت مجد الدوله بن رکن الدوله** حکم رانیش بیست و چهار سال بود و در سال چهارصد
سه وفات یافت ابو القاسم بن حسن آبهری وزیر او بود بعد از وفات فخر الدوله ارکان دولت و مقربان حضرت پسرش مجد الدوله را
که در سن طفولیت بود بر تخت حکومت نشاندند و خطبه و زر بنام وی خواندند و مادرش که زنی ستوده و بغایت عاقله بود در مهمات ملک دخل
مینمود و از سهم قهر و سیاستش احدی در امور ملک و وجود وی پا از [illegible] شروع [illegible] کردن چون پسر بسن بلوغ رسید و از مرتبه طفولیت بدرجه جوانی رسید
و در بنای مخالفت شد و آن عفیفه در قلعه بزرگ متحصن گشت ابو علی که در آن زمان مدار علیه سلطنت و امیر الامراء دولت بود موکلان گماشت
تا فرار ننماید آن شیرزن در جوف لیل از قلعه بیرون آمده راه خوزستان پیش گرفت حاکم آن دیار بدر بن حسنویه او را استقبال نموده تعظیم و حرمت
بجوسیده [illegible] و [illegible] داوری [illegible] لشکری فراهم آورده او را بر ولایت عراق [illegible] و در ری [illegible] پسر [illegible] واقع شد
[illegible] مجد الدوله و ابو علی وزیرش را گرفت و بر مسند حکومت تکیه داده [illegible] در حل و عقد مهمات و جواب و سؤال رسولان می پرداخت و به
[illegible] سلوک [illegible] سلوک [illegible] تا آنکه سلطان محمود غزنوی رسولی نزد او فرستاد و گفت که خطبه را بنام و القاب من موشح گردان و اقوات
[illegible] سپیده در جواب سلطان نوشت که تا شوهرم زنده بود پیوسته درین اندیشه بودم که اگر سلطان این عزم را نماید چه چاره کرده و اکنون خاطرم
ازان [illegible] فارغ است زیرا [illegible] که سلطان پادشاهیست عاقل میداند که فتح و غلبه بر [illegible] اگر سلطان از روی کین [illegible]
بیرون [illegible] کرده خواهد بود اگر [illegible] تا قیام قیامت [illegible] این [illegible] خواهد بود چون پیغام آن یکتا زن بسلطان
رسید از آن [illegible] در گذشت و [illegible] آن ستوده چون دید که پسر از عهده [illegible] بیرون نمی آید ملک را بوی سپرد و خود [illegible]
[illegible] سلطان محمود بعد از وفات سیده جنگ [illegible] عراق [illegible] رفته و [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن سلطان [illegible] پسرش [illegible]
مجد الدوله [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] امرای دیلم [illegible] سلطان
صاحب [illegible] سلطان مجد الدوله [illegible]
چون [illegible] ری رسید مجد الدوله [illegible] سلطان [illegible] که تاریخ ملوک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بر او نوشته [illegible]
بدست [illegible] هزار هزار دینار زر و [illegible] هزار دینار جواهر
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بن [illegible]** [illegible]
چون بهاء الدوله [illegible] امرای دیلم سلطان الدوله پسر او را [illegible] بر داشتند [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] جلال الدوله [illegible] ابو الفوارس [illegible]

امرا و بزرگان [illegible] عازم بغداد شد [illegible] سلطان الدوله در دار السلام بغداد بود او بر مملکت [illegible] سلطان
الدوله [illegible] سپاهی [illegible] در میان لشکرش [illegible] ابو الفوارس [illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible] او را [illegible] از آن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو الفوارس [illegible] سلطان الدوله در بغداد
[illegible] ابو الفوارس [illegible] ابو سعید [illegible] سلطان [illegible] سلطان الدوله
چون [illegible] ابو سعید [illegible] عازم شیراز شد ابو الفوارس [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] سلطان الدوله [illegible]
ابو [illegible] بهاء الدوله که مشرف الدوله [illegible] سلطان الدوله [illegible] غارت نمود
[illegible] **ذکر حکومت علی بن حسن بن بهاء الدوله ملقب بمشرف الدوله** [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] مشرف الدوله [illegible]
[illegible] مشرف الدوله [illegible] مشرف الدوله
[illegible] ابو غالب [illegible] ابو غالب [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] سلطان الدوله [illegible] مشرف الدوله [illegible] سلطان الدوله
[illegible] سلطان الدوله [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو الفوارس [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] ابو الفوارس **ذکر حکومت ابو کالیجار بن سلطان الدوله** [illegible]
[illegible] ابو الفوارس [illegible] ابو کالیجار [illegible]
حکومت فارس [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] ابو الفوارس [illegible]
[illegible] ابو الفوارس [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] ابو الفوارس [illegible] شیراز [illegible] ابو الفوارس [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] شیراز [illegible] ابو الفوارس [illegible]

فرار و خود را به ابوکالیجار رسانید او را بعد از رسول ابوالفوارس بعد از محاربه شکست خورده و بکرمان رفت و از آنجا حرب ابوکالیجار
دیگر باره بشیراز آمد اتفاق و شیوه ملاطفت پیش گرفت ان شاء الله تعالی حالات مرقوم خواهد شد **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله**
در بارت رعایا و دیلم و حمایت ترکان او را کشتند و او هر گز ... در ربیع الاول سال چهارصد و شانزده مشرف الدوله
فنا در برگرد برادرش ابوطاهر جلال الدوله در بصره بود خطبه دار السلام بنام او ... خلیفه ... شده و پس از روزی چند
چون خبر بوی رسید لشکر به بغداد کشید ... از خدام ... مراجعت به بصره نمود بعد از آن میان ترکان و دیلم در بغداد نزاع واقع
و قایم شد القادر بالله ... از خلافت ... قایم مقام وی گشت و از جهت جلال الدوله منفعت ... و کار جلال الدوله
رونقی تازه پذیرفت و در سال چهارصد و سی و پنج جلال الدوله ... گرفتار گشت بعضی از امرای بغداد ... پسر جلال الدین ابو
... ابو منصور ... صورت ... جلال الدوله ... ابوکالیجار از فارس به بغداد آمد و بر سریر حکومت عراق
... و در سال چهارصد و سی ... اصفهان متابعت طغرل بیک ... و در سال چهارصد و سی و نه فیما بین ابوکالیجار
و طغرل بیک صلح واقع شد و ابراهیم ینال ... گذاشته ... ایشان ...
اساس محبت ... طغرل بیک دختر ابوکالیجار را در حباله نکاح درآورده و برادرزاده خود را به پسر ابوکالیجار ... و در
سال چهارصد و چهل ابوکالیجار ... رخت ... حیاتش چهل سال ... مدت حکومتش در بغداد بعد از وفات جلال الدوله چهار سال
شده ... **ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابوکالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله و ... دولت**
ایشان چون خبر وفات ابوکالیجار به بغداد رسید پسرش خسرو فیروز بجای پدر نشست خلیفه او را الملک الرحیم لقب داد و پس از چندی
عازم شیراز گشت و برادر خود امیر سعید را مقدمه ... ساخت ... برادر خود ابومنصور فولادستون را از شیراز بیرون کند ابومنصور چون
برادران ... ملک رحیم بشیراز رسید ... ترکان ... ملک رحیم ... فولادستون
... ملک رحیم چون از لشکر ... بطرف اهواز روان کرد فولادستون ... روان شد ...
... ملک رحیم ... آرام گرفت و فولادستون بشیراز رفته آرام گرفت ... حکومت ایشان
... فولادستون ... بنام طغرل بیک ... خلیفه ... دار السلام ... طغرل بیک
ملک رحیم ... پس از آن طغرل بیک متوجه بغداد شد ... دار السلام ... خلیفه ...
بغداد ... طغرل بیک ...
... زیارت خلیفه ... طغرل بیک داخل بغداد شده ...
... ترکان ... بغداد ... ملک رحیم ...
... ترکان ... طغرل بیک ... خلیفه فرستاده ...

... ملک رحیم ... طغرل بیک ... خلیفه ...
... ملک رحیم ... طغرل بیک ... مخالفت ...
... بغداد ... ملک رحیم را ... طغرل بیک ...
این ... چنین ... بغداد ... طغرل بیک در جواب گفت که ترکان ... این امر شده اند
... ایشان ... بعد از آنکه چندی ...
و امر نمود تا ملک رحیم را ... محبوس نمودند ... الملک المتعال **ذکر خاتمه کار ملوک دیالمه**
این احوال ... آل بویه مرقوم خواهد شد در تواریخ مذکور است که بعد از گرفتاری ملک رحیم فولادستون ... شیراز ... ابو
... ابوسعید ... ابوسعید ... فضل بن حسن ... سالار دیلم ... تاریخ ...
ستون خروج کرده ... فولادستون ... فارس ... استقلال حکم ...
... فارس ... فرار ... الب ارسلان ...
... ابوالبقا ...
... ابوکالیجار ... الب ارسلان ... سلطان ...
سال ... الب ارسلان ... در سال چهارصد و ...
... **ذکر احوال سلطنت آل سبکتگین که ایشان را غزنویه نیز گویند**
... ناصر الدین سبکتگین غلامی بود ترک نژاد ... الپتگین چنانچه ... احوال امیر منصور بن نوح سامانی ...
... چون الپتگین ... سبکتگین ... وکیل ...
مهام ...
... سبکتگین ...
...
...
...
... **شعر** ...
...
... **شعر** ...

بیان آن احوال بر سبیل اجمال آنست که چون [illegible] غزنین [illegible]

[illegible]

... الدین سبکتگین [illegible]

[illegible]

ایشان [illegible] **عزیمت امیر ناصرالدین سبکتگین بتسخیر قصدار** [illegible]

[illegible]

مورادشه

[illegible]

حاصل کرده رایت معاودت بغزنین [illegible] شد از عقب خبر رسید که جیپال [illegible] عهد را [illegible] و [illegible] را

بکند مخالفت [illegible] است از همان منزل براق برق خیز باد رفتار آتش کردار کوه سرین [illegible] پیروزش ضرغام خشم آهو

چشم را بجانب ملک [illegible] عنان داد و بهر مرحله که رسید از هیبت [illegible] و قتل و اسیر خود داری [illegible] آن دیار را

از خرمن آبادی [illegible] و بتخانه و آتشکده ها را از لوث بت و بت پرست پاک نمود و مساجد و معابد بنا نهاده مراجعت بغزنین کرد و جیپال

چون [illegible] باطراف هند فرستاده [illegible] سوار و پیاده آماده ساخته متوجه

دیار اسلام شد امیر ناصرالدین را چون بر عزیمت او اطلاع افتاد [illegible] پادشاهانه [illegible] آن حال موقوف [illegible]

گشته سپاه خویش را جمع [illegible] روی [illegible] بسوی آن ملاعین [illegible] و رفع اعدای دین حضرت خیرالبشر [illegible] و بحکم [illegible]

[illegible] و مطاوع گشت چون میان هردو فرق [illegible] نزدیک شد امیر ناصرالدین [illegible] کافران را ملاحظه

[illegible] کیف و کم آن قوم آگاه کرده [illegible] آورد [illegible] تیغ آتش [illegible] از نیام برآورد [illegible] چون چرخ [illegible]

[illegible] سنان اژدها پیکر [illegible] صفدران هند [illegible]

[illegible] کوهساری [illegible] برق [illegible] آتش [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] زنده پیلان [illegible] آتش [illegible] گستر [illegible]

[illegible] چون [illegible] آن [illegible]

[illegible] آن [illegible] آل سبکتگین [illegible]

[illegible] امیر ناصرالدین [illegible] آن [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] آن ولایت [illegible] امیر [illegible] بن نوح بن منصور [illegible] خراسان آورده [illegible]

[illegible] گویند [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] شمشیر آبدار [illegible]

آورده اند که [illegible] اخبار [illegible] قطعه [illegible] عظیم [illegible] کفار [illegible]

[illegible] امیر [illegible] لشکریان [illegible]

[illegible] روز [illegible] حضرت [illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] سال [illegible] ابوالعباس فضل بن احمد [illegible]

کتاب [illegible] که از جمله ارکان آن [illegible] **ذکر پادشاهی امیر اسمعیل بن امیر ناصرالدین سبکتگین** [illegible]

[illegible] امیر ناصرالدین امیر اسمعیل [illegible]

وارکان [illegible]

وارکان [illegible] و [illegible] از ایشان [illegible] خراسان [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible] آن [illegible] آن قوم [illegible]

[illegible] آن [illegible] ابوالحسن [illegible]

پیغام داد که امیر ناصرالدین [illegible] محبت [illegible] از [illegible]

[illegible] ممالک هندوستان و خراسان [illegible]

[illegible] حقوق [illegible] اگر [illegible]

[illegible] آن است که [illegible] العقدم [illegible]

شریعت [illegible] دولت [illegible] ولایت [illegible]

ولایت خراسان [illegible] امیر اسمعیل چون [illegible] رسالت [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] برادر [illegible]

[illegible] اعلام داد که [illegible] عزم [illegible]

[illegible] شهر [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible]

برادر [illegible] سلطان محمود [illegible] امرای امیر اسمعیل [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] برادر [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible] امرای [illegible] برادر [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible] **ذکر پادشاهی سلطان محمود سبکتگین** [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] القادر بالله [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible] امین الدوله [illegible]

خواهان و سالاران اطراف سر بر خط فرمانش نهادند و هر یک بعوارف خسروانه بهره‌مند شده آن سلطان غازی مذکور که هر سال یکبار بغزای
هندوستان رفتی [illegible] در طول آن حال ایلک خان که در آن ایام بماوراء النهر [illegible] از
انقراض [illegible] آل سامان [illegible] سلطان محمود [illegible] در ضمن آن اخبار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible] ابو الطیب [illegible] خان [illegible]
[illegible] سلاطین ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان و خان [illegible]
[illegible] عزیمت موکب سلطانی بجانب [illegible] و واردات آنجا [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] هندوستان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
بکثرت سپاه [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]

ننهاد [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان ترکتازی ایلک خان
در ساحت خراسان بنگاه سلطان [illegible] سلطان محمود و ایلک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible] خراسان [illegible]
ملک خراسان [illegible] سباشی تکین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خراسان [illegible] سلطان [illegible] هرات [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
هرات [illegible] ماوراء النهر [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]

در اندک روزی لشکری جرار و سپاهی بی‌شمار که هر یک بزرگ پیکان مهره از قبضه پیران کشیدی و بجنبش تیر از دیده مور رمق برآوردی و
بسر سنان از سر آسمان قبه زرین آفتاب ربودی و بضرب گرز و فولاد جگر خون از اوج کیوان کشودی **شعر** ملک منتدر و تن غلغله بر گرفتندی
نهنگ اسپ و شیر آلت جنگ اژدر جنگ و پیل افکن — دلیرانی که از گردون برکند رخ سیاره — بروز جنگ چکان هیبت را از زمین ازان در معرکه پیش
جمع آمده در چهار روز سپاهی جمع شد دو کوه آهن در برابر یکدیگر صف کشیده زنده پیلان ابر پیکر از درخش صفوف نیزه داشته و علمها را چون سیلاب ان
خصم افکن خدنگ برش بر او داشته زمین بجا و زر از نعل اسبان بهیمان در آمده و هوای معرکه از جوش پوشش پرخاش گرفته جوانان شیر
جنگ هر زمین و پردلان جنگ آهنگ چنین **شعر** همه گیران دل و در صف بهرام حسام — صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان قوم
از قبیل النجاء فلهم — هم المحافظة الزاد من مهرب — یمشون تحت السیوف الی الرفاء — مشی العطاش الی برد المشرب اسپان باد
رفتار را در عرکه معرکه جولان در آوردند و از هنگام بام که ترک ابلق سوار مهر بر پشت فلک تیز رو سپهر برآمد تا وقت شام که هندوی
ظلام قدم بمیدان فلک نهاد آتش جنگ شعله ور اهنگ سوز نه فلک گشت و جو چنگ اژدر بود و عقاب اجل مرغ روح هندوان زاغ چهرها
به مخلب قهری ربود و زخم ماسی سنا حاصل زندگانی بر هوا زندگی بر باد فنا می‌داد و چون خورشید انور در حجاب ظلمت محجوب گشت هر دو لشکر دست
از آلات حرب کشیده روی لیبری بنگاه خویش نهادند روز دیگر که سلطان نافذ الفرمان خورشید بر پشت پیل فلک برنشست و بر مصاف کارزار
رایت بسیار برخواست عزیز کس و بعد از مرکب محمودی برخواست بدوران بهرام مهابت بر پشت گلکوران در صولت برآمد
سلطان محمود نیز سوار بر پشت پیل نشست و قلب لشکر را با امیر نصر برادر خود سپرده و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاده و ارسلان ...
ارسلان حاجب اندازه داشت و پیش صفوف جیوش ظفر بر خورشید او راست کرد پیل که نظیر جنگ استوار کرد چون دلیران مرکب محمودی
لبسان شیر منتظم گشته و کردان بجوی و تند که یک صف از صف لشکر ایلک خان منتقض جوش در قلب سپاه ایستاد و
قدرخان را بمیمنه و ارجوز تکین را بمیسره فرستاده و آنگاه میزان محاربه باشتعال در آمد از صهیل اسبان سمرش گوش کردون کر گشت و از
غبار میدان رخ چهره خورشید ... که در رزم آن کشتگان شیران کرشنده ... تازه جوانان کهیران مسکین برده واد
سلطان محمود چون غلبه ترکان را مشاهده کرد روی استغاثت بدرگاه پادشاه بنده نواز آورده خود را بر پیشه رسانید و جبین تضرع بر زمین
ابتهال نهاده سیلاب اشک از چشمه چشم برفشاند از حضرت جهان کار ساز نصرت و فتح و ظفر بر دشمن مسئلت نموده ... خاک
برخاست و بر پشت پیل برنشست و بر فوجی از شیران لشکر حمله کرد و صفدران روزگار و جان بدان روزگار که اسب را از خشم تیز
بر سر ایشان شهپر امنی واژه سنان جان ستان یکه تاز مرکب سپهر رنگ سوار بر قلب لشکر ایلک خان حمله برد و از خون
ترکان در میدان آورد و صد چون چو آورده خود را بعلم و ایلک خان رسانید و فیل سواری خویش را امر فرمود تا او را بوده بر هوا انداخت
عنان رکاب سلطنت چون دید که سلطان بنفس نفیس متوجه جهاد است به یکبار غلغله در سپاه ترکان زده گفتار ایلک خان بکی یاران
نیزه و تیر و سپر و سرها و نعل اسبان سینه و ... فلک و پشت گاو زمین بجوان یه **بیت** پیکان پولاد و تیر عقاب — انجم گشته چنان زیر آفتاب

ترکان را از مشاهده آن دست و پای جواب و پیوادی انتشار در پشت لشکر ولوله افتاده روی بوادی گریز نهادند چنانچه از دین طرف رود جیحون از ایشان
نام و نشان نماند این فتح عظیم در حضرت یمانی در سال سیصد و نود و هشت روی نمود و هشت وارند خزانه ایلک خان و قدرخان همه بدست
لشکریان افتاد و یمین الدوله سلطان محمود مظفر و منصور بغزنین معاودت کرد و بعد از آن جنگ لوای فتح و ظفر بیکی از هند و ملک مستند برد و رآیات
دین گسترش ایشان در عرصه لشکر اسلام جمیع از بتخانه ها را مخدول ساخته بود و آهنگ نمود چون آن مملکت را تسخیر فرمود از آن هم
ظفر فرجام جنود اسلام کشت آن ولایت را بخویش تملک نمود در نواحی پیش گذاشت سلطان ولایت او را تصرف در آورد و دولت را در آسیای فتنه
بتوقف کشیده **عزیمت سلطان بجانب قنوج** قبل از آن اتفاق افتاده بود که سلطان محمود آن
ایشان بجهه کامراد از برهمن حکم از دست پادشاه بر دست خویش لازم بود که هر سال خراج گران دیده او را آن زمان اکثر مملکت و بقاع
و بقاع آن سامان به تصرف سلطنت در آمده و بنیاد اصل آن ملک رفته رفته بر تبعه اسلام نموده و جزیه میداد و در سال چهارصد سلطان عزیمت
غزای قنوج را مصمم و بحرکت لشکر فرمان داد و ادامه قریب قنوج که از غزنین تا آنجا سه ماه راه است و بیچ پادشاهی از بنگاه بر آن ملک استیلا نیافته
بود و لشکر سیاب که از خیل رشادان او الوف جم بود چون سپاه نصرت پناه اسلام بر اطراف در کنار آب کنگ جنب اعلام رونق شد شکوه
سیه ل و آل از ولایت و ملک کوریدان مناظر فیه و معدوم اقامت شراید در روز پیکار حیله رزم و رویه بدی بشتران کارزاری عقید بنیاد
در حال به نظم امور ده و ترتیب اسباب جنگ شکوه حتک فراهم کشیده آورده اند که در کنار آب کنگ هفت قلعه بود که هر یک در رفعت
با اوج آسمان همسری و در قلعه بند سکندر اعتباری داشت و در آن قلاع گرد ارتفاع ده هزار بتخانه بود که همه را بنذر جواهر تزئین داده
بودند سپاه اسلام بر آن قلاع استیلا یافته بتخانه‌ها را ازیر و زبر ساختند و سوای آنچه بر لشکریان قسمت رفته سیصد هزار هزار درم نقد
و جواهر و سایر امتعه و اقمشه داخل خزانه سلطان شد مرکب نصرت کوکب محمودی بعد از آن فتح مراجعت بغزنین فرمود و مسجد جامعی بنا نهاد
و از معادن سنگهای مرمر لیث در رخام مربع و مسدس و مثمن آورده صحن آن را که صحن مسجد الحرام برابر بود از آن سنگها پیاراسته و
در جوار آن مسجد مدرسه بنا کرد و از نواحی و اقطار هند درختان عجیب آورده و در ساحت آن بستان که پهلو بر کاخ جنان
میزد غرس نمود و درست و بکران مدرسه چنان نهاد و مستوفیان بسیار بر آنها وقف فرمود و اعیان دولت را ترغیب و تحریص در اقامت
مدارس و مساجد و معابد و سکات خانقاه و اسواق و قرار و مزارع و بساتین نمود و امیران نیز بحکم دقتا او را کردن خانه شهر غزنین را غیرت
غفور العلیین ساختند **صفت سومنات** ارباب تاریخ گویند که سومنات نام بت بزرگ هندوان است از کلام شیخ فریدالدین عطار قدس سره
و شیخ مصلح الدین شیرازی علیه الرحمه چنین مستفاد میشود که سومنات نام مرضع است چنانچه گفته اند **شعر** باشد آن بت کنگش بر لات
لشکر محمود اندر سومنات — یافتند آن بت که نامش بود لات **شعر** مرضع هم در حالت منات — که سومنات در شب خسوف از اطراف و اکناف بزیارت
آن صنم می‌آمدند و در آن شب زیاده از صد هزار کس در جوار آن بتخانه مجتمع می‌گشتند و اعتقاد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت ابدان
بخدمت سومنات می‌آیند و ارواح مجتمع را بابدان منتقل بر سبیل تناسخ حوالت می‌نماید و همچنین اعتقاد آن جاهلان این بوده که دریا که

اعظم عبادات لات میکنند و جز آن بر ایشان است و از اقصای ممالک هند هر سال منذورات بسیار بآن بتخانه می آوردند و
قریب به ده هزار [illegible] از آن جمله سیصد پسر مغنی و پانصد کنیزک رقاص [illegible] و ده هزار قریه آباد معمور
وقف آن بتخانه بود که منافع آنها بخرج [illegible] و خدام صرف میشد و چندان جواهر ثمین و لآلی در آنجا جمع شده بود که عشری از آن
در خزائن هیچ پادشاهی موجود نبود و نهر گنگ که در [illegible] و هندوان میگویند که چشمه این در خلد برین است و بدان جهت
مردگان خود را میسوزند و خاکستر ایشان را در آن آب میریزند و آن را سبب نجات خود از آتش جهنم میدانستند و چندین خدام بوده که هر روز
از آن نهر آب می آوردند و غسل آن بتخانه را می شستند نقل است که چون سلطان محمود بر استخلاص فتوح قدرت یافت جمیع بتخانه‌های آن ولایت را خراب
کرد و بتها را بشکست هندوان می گفتند که [illegible] سومنات از اصنام رنجیده بود [illegible] شده اند الا [illegible] بنابرآن [illegible]
برای تسخیر سومنات در سر افتاد و به لشکری [illegible] بسوی آن نواحی عازم گشت چون بظاهر سومنات [illegible] اسلام شد [illegible]
بر کنار آن شهر [illegible] چون [illegible] رسید که [illegible] آن [illegible] در طول و عرض [illegible]
[illegible] آن [illegible] یک طرف برروی [illegible] متصل [illegible] پیوسته بود [illegible] برج آن چون جرم کیوان را ایوان
هفتم آسمان [illegible] بتماشای [illegible] منظره [illegible] مشغول بوده [illegible] ایشان از [illegible] و [illegible] محاربت [illegible]
[illegible] کرد سومنات جواب سپاه اسلام خواهد داد و [illegible] هلاک لشکر اسلام آمده بود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هندوان [illegible] سومنات [illegible] لشکر اسلام [illegible]
بر برج [illegible] چون [illegible] و آن [illegible] بالا [illegible] شهر [illegible] گشت چون هندوان آواز
[illegible] از [illegible] بیرون [illegible] از براهمه و عبده اصنام پیش سومنات [illegible]
[illegible] شیر شکار اسلام [illegible] محمودی روی به بتخانه نهادند هندوان به نوبت بیرون [illegible] بروی آن صنم
[illegible] بیرون آمده حرب می کردند کشته می گشتند [illegible] بقیه السیف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آن [illegible] رق [illegible] سپاه
اسلام بیرون [illegible] چون سلطان بدان خانه که سومنات بود در آمد خانه [illegible] مرصع بجواهر الوان و لآلی ثمین
[illegible] که هر یک [illegible] آن [illegible] زمین [illegible]
[illegible] و جواهر [illegible] سلطان محمود و لشکریان رسید که [illegible] عشری از [illegible] آن ممکن [illegible]
و هم [illegible] سلطان محمود [illegible] آن صنم را [illegible] آورد و [illegible] چون سلطان را [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] و چندان [illegible] لشکریان [illegible] کرد که از [illegible]
سلطان [illegible] دیده [illegible] بیرون آورده [illegible]

[illegible] کرد و سلطان فرمود که اندیشه من این است که هر گاه از این ولایت باز گردم هندوان [illegible] و ولایتی که بدین دشواری [illegible]
[illegible] از دست برود [illegible] سلطان بر آن قرار داشت که یکی از دابشلیم را از کان [illegible] را بر آن ولایت والی سازد و [illegible]
[illegible] پس [illegible] دابشلیم را [illegible] که [illegible] مملکت را [illegible]
[illegible] آن [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] دابشلیم [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] ایران [illegible]
لشکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و [illegible] ولایت [illegible] سلطان
در جواب فرموده که [illegible] سال است [illegible] سومنات [illegible] دابشلیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
چون [illegible] دابشلیم [illegible] لشکریان [illegible] پادشاه را [illegible]
[illegible] دابشلیم [illegible] هند [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] هند [illegible] آب [illegible] هند [illegible]
[illegible] چون [illegible] پادشاهی [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دابشلیم [illegible] غزنین آوردند چون [illegible] دابشلیم [illegible]
[illegible] خزانه سلطان [illegible] دابشلیم [illegible] سلطان از آن [illegible]
[illegible] چون [illegible] دابشلیم [illegible] سلطان را [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و چنان [illegible] دابشلیم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان آن [illegible] دابشلیم [illegible] چون [illegible] سومنات [illegible] دابشلیم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطان [illegible]
از [illegible] و چون [illegible] خواب [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] آن [illegible] پادشاه را [illegible]
در این [illegible] لشکریان [illegible] چون پادشاه را [illegible]

بنز سزاوار کبریای او بحث فرمان دهی قدم گذارد و از این اندیشه گاهی از اسلام تخلف بگوید و عربی اطاعت و انقیاد و پادشاه اسلام که عار
اصنام پرست می بود مجلس آن است و التسلیم مجوس را بر سریر سروری جلوس داد و بجای او مجوس نیام در این باب آرای سلطان
و مراتب اطاعت شاه محبوب را از در خیر منفعت امر خطه سلطان معتقد را **عزیمت موکب سلطانی بجانب غور و جرجان** بجای او پادشاهی برداشت
الله تعالی اعلم اصحاب تاریخ گفته‌اند که چون عنان اوامر و نواهی کشور هند بر آورد بر قبضه اقتدار سلطان محمود آمد و اطراف و اکناف
آن ممالک از غنه رایت زرنگار پیش و ریشه پیش و موانع که الایش صنم و رسم و باد پرستی آلایش بیشتر مختلف گشت حضرت
پادشاه عازم استخلاص ولایت غور و غرجستان گشت و به لشکری چند اکثر از چشم دلدار و خون ریز تر از تیغ ابروی یار که
محیط وهم از احاطه آن عاجز آمدی و نطاق تنگ گشته اعداد آن محیط بگشتی از موج سطحش بر آن طرف نهضت فرمود و محمد بن سوری که
مقالت در سودای ضمیر جای داده از فرط هوس سعادت بیرون آمد و در صحرای وسیع بر نزول آمده بود و خندقی عمیق در گرد لشکر
ترتیب داد چون سلطان محمود بدان جایگاه رسید و صفوف لشکر آراسته گشت از صباح تا وقت زوال یک تیر از تیر از طرفین
در آمد و هیچ مهم فیصل نیافت سلطان چون دید که غوریان از پشت خندق قدم پیش نمی نهند سپاه را امر کرد که چون
غوریان دیدند که سپاه اسلام روی بهزیمت نهادند از پشت خندق بیرون آمده هزیمتیان را تعاقب نمودند سلطان چندان جنگ و گریز
کرد که مسافت بسیاری فیمابین ایشان و خندق بهم رسید پس روی دلاوری گردانیدند و مجموع آن طایفه را که زیاده بر ده هزار سوار
بودند از دم تیغ زهر فام گذرانیدند و جسد ایشان را طعمه ذئاب و کلاب نمودند و پسر سوری اسیر لشکر محمودی گشته نزد سلطان آوردند الحق
شیخ از غایت فرایت غیرت و کمال مراتب حمیت نگین مرده که در دست داشت بمکیده در حال جان بمالک بیران سپرده در
تواریخ مذکور است که اما اهالی غور تا آن زمان اسلام قبول کرده بودند اما صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروروذی
که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده نسب ایشان را بضحاک تازی رسانیده و میگویند که در عهد فریدون فرخ فرار بکوهستان
غور و غرجستان نمودند و در زمان خلافت ظاهری حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بشرف اسلام مشرف گشته منشوری بخط
مبارک آن حضرت در باب تفویض حکومت غرجستان و غور صادر نمودند و همیشه بر آن افتخار بر ملوک روزگار میکردند و مشهور گشته زمان دولت
بهرام شاه بن مسعود بوده در میان سلاطین ایشان بوده و در آن زمان که خلفای بنی امیه لعنهم الله حکم کردند که خطبه بر آل عبا بر زبان نحس
لعن حضرت رسالت پناه الغالب کنند این حکم در جمیع ممالک جاری شد مگر در غور و غرجستان و مورخین بر آنند که محمد سوری را بخلفای محمد
بعهد دهین به جنگ آورده و محبوس ساخت و پسرش حسن را محبوس ساخت چنانکه ذکر خواهد رفت بدان میان حکام غور و اولاد سلطان محمود
عداوت قایم شده مرویست که در غرجستان حکام خود را شار میخواندند چنانکه در ترکستان خان و هندوستان رای میگویند در ایام دولت
امیر نوح سامانی باحکام سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین حکومت آن دیار با ابو نصر شار تعلق داشت چون پسرش ابو محمد بسن رشد رسید
بجای پدر بر مسند حکومت نشست و ابو نصر صحبت اهل فضل و علما دوست داشت و هشیار بود و نعیم دنیا را بر لذات فانیه ترجیح داده بهنروران جهان

و همت نزد کان ایام درگاه او را کعبه مرام و مقصد حصول مقاصد و کام ساخته از اطراف و اکناف روی بملازمتش نهادند او نیز در انجاح مآرب
و اسعاف مطالب هر کس بقدر مقدور مبالغه و انجاح می نمود چون ایام دولت سامانیان سپری گشت فرمان روایی ایشان به اساس
قضا در پیچیده شد و سرو اقبال یمین الدوله محمود غازی غزنوی در چمن جلال بالا کشید عتبی مولف کتاب یمینی را برسم رسالت بغرجستان
فرستاده شاران آن ولایت را بمطاوعت خود تکلیف نمود شاران مقدم عتبی را بالقدم تعظیم و تکریم تلقی نمودند و خطبه بنام سلطان محمود
خواندند و وجوه دینار و درم را بنام آن سلطان غازی زینت دادند و فیمابین ایشان بساط محبت و دوستی گسترده بود تا آنکه سلطان
عزیمت دیار هند نمود شاران را در آن سفر همراه فرمود و شاران عذر آوردند و آن کبر که ایشان گشت و پای انقیاد از جاده اطاعت بیرون
نهادند و سر بسرکشی بر افراختند پیش بیخ فرمان بری داده و در کوی خلاف نهادند و بعذر زیره دلپذیر چند تمسک و از آن سفر تخلف
ورزیدند و کان سلطان را مصمم مسافرت هند بود بتدبیر اساس ایشان نپرداخت چون از هندوستان معاودت فرمود لشکرات
کر بر ابق خدمات ایشان را بیک رکاب ضایع ساخته بنا بر آن استمالت نامه بایشان نوشت که شاید از طریق [illegible] و میان
به نطاق متابعت بندند ایشان بملاحظه سلطان متوحش گشته دیده در آغاز و انجام کار خیره گشتند سلطان التونتاش حاجب را با ارسلان
حاجب به دفع شاران نامزد ساخت امرای مذکور بعد از وصول بدان دیار پدر و پسر را اسیر و بخدمت سلطان آوردند یمین الدوله فرمود
که چون در این امر گناهی نیست بهر جا که میل دارد برود و پسر را بقلعه فرستاد و ده کیسه زر او را از کول [illegible] معتبر داشت پدر
چون از پسر مأیوس گشت روی بسوی هرات گذاشت **حکایت** کنند که چون ارسلان حاجب اقراری که مرقوم گشت ابو محمد شار را
دست بسته داد و او را مصحوب غلام خویش نموده پیش سلطان فرستاد و غلام مزبور اگر در مراسم تعظیم و توقیر او کوتاهی و تقصیر نمی نمود و شار
خدمت او را بقدم خدمت می پیمود لیکن چون بنزدیکی غزنین رسیدند غلام اعلام عیال خویش را از توجه خود لازم شمرده چون نوشته
بود که بر تحریر مکتوب و اظهار مکنون خاطر او پرداخت لاجرم قدم از قدم حرمت بیرون گذاشت و انجام آن امر را با ابو محمد محول داشت
ملک را هنگام غایت رشوار آمده از روی تغیر قلم بر گرفت و نوشت که ای قحبه بکار و ای شوخ چشم تیره روزگار تو را القوت آنکه رفتاری
که نموده و شیوه که پیش گرفته بر من ظاهر است و دانسته که در اموال من جهت تحصیل آرزو و مراد خود نموده بسمع من رسیده و آنکه هر روز
خریفی و هر شب حریفی بمعاشقه و مباشرت مشغول بوده ام در تجمع مرا ای و در هر کامی تو چند حصول کامی و در هر قدمی منتظر قدمی میر
مرا ادام خان و مان مرا برباد و وادی را آب روی بر خاک ریختی و خرمن حرمتم را بر آتش باد مصحف سوختی اگر در زمان سلامت بوطن باز رسیم
جزای بدکاری را بر کنارت نهم و سزای آنچه کرده بدم مجمر غیرت دهم پس غلام نامه را مهر کرده و مصحوب ملازم حریفی از پیش فرستاده و
آن عورت بیگناه چون بر مضمون مکتوب شوهر آگاه شد و در حیرت از نهاد دلش برآمد و آتش حسرت از درونش زبانه کشیده و آب
حسرت از دیده باریدن گرفت و خاک اندوه بر سر ریخت و با خود گفت بجان ارباب غرض سخنان نامرضی بسمع شوهرم رسانیده اند
و مرا در پیش او مجرم نموده فتنه بجای آن پس از بیم مواخذه از خانه بیرون رفته و در گوشه مخفی شد چون غلام بخانه آمد سراغ زن را کرد و چون نیافت

ارم که نشسته بود بند پایهای او دید آهی بسر و از سینه بر آن برکشیده ترا هم سایکان رحمت بعض احوال زنان معزز از مضمون
حکایت وحشت زن او را اجزت حشر سر کشید و بود که مرا هیچ دیده ازین سخنان اطلاع نیست پس آن مقدوت معروض سلطان شد
فرمود هر که پادشاهان را بامثال تکلیفات متعلق سازد دیده از طریق **قسمت نمودن سلطان مملکت را بر پسران خود و دادن**
ادب بیرون نهد انیشه سرانجت آورده اند که چون الدوله سلطان محمود در اواخر ایام دولت بطرف ری توجه نمود مجد الدوله
فخر الدوله دیلمی که فرمان فرمای عراق بود از حشمت غزنین ترسیده چنانچه در قصه آل بویه سمت نگارش یافت بعد از کرشت مجد الدوله
از و امن عرض سلک کرده رشته مقدره فرمان روائی آن حدود را به پسر خود مسعود سلطان محمود را دلیر بود که محمد و دیگری مسعود
و سلطان را تعلق بسیار بمحمد بود می خواست که بعد از وی او جانشین سر بجهت کرده و غرض از توجه عراق این بود که ملک تازه بدست آورده
بمسعود واگذارد که محمد بعد از جهت غزنین و هندوستان قیام نماید چون عراق را مستخلص نمود زر بسیاری از مردم انجا گرفت
و پس از آن مسعود را داد و مسعود معروض داشت که اکنون که مردم این ولایت بر حیله حال پریشان و بد حال گشته بوده می را
بگرد آن من از اهالی از آن ملک بر آرم و در رکاب شهریار مرتبی خراسان می سپارم سلطان او را دلداری داد و فرمود هر کس از لشکر
خراسان و غزنین را تابع امر او کرد و چون مسعود به تحف ری کار راضی شد سلطان فرمود اکنون بر وی بن عهد نما که بعد از من عراق
خالصه برادر تو محمد باشد و مسعود خوم را بجانب خراسان عنان نکشد و جمع در ملک خراسان و غزنین و هندوستان تعلق بمسعود
گفت وقتی این عهد نمایم که تو از من بیزار کردی سلطان را از آن سخن آتش غیرت در سینه ملتهب گشت و گفت ای پسر چرا ای جوانه
سخنان درشت میگوئی مسعود گفت اگر من فرزند توام هر آینه باشد در املاک تو حقی خواهم داشت و چگونه حق خود را بدیگری خواهم داد
سلطان گفت آنچه حسب الشرع حق تو باشد برادر تو خواهد داد اکنون جهان با میان مکن که بعد وستائش ستاند مسعود گفت
اگر قسمت هزار کرمی را این دو پسر نیز قسمت خوهم کرد بدی مخالفت کنم او در غزنین و من در ری چگونه تو کند خوهم سلطان فرمود که این راست
بگوی با برادر چه خواهی کرد گفت من پسر توام آن کنم که تو با برادر خود کردی گویند وقتی که سلطان محمود بر امیر اسمعیل برادر خود دست یافت
از وی پرسید که در حق من چه اندیشه داشتی امیر اسمعیل از غایت ساده لوحی گفت خیال این بود که چون ترا بدست آورم بیکی از قلاع
غزنین فرستم و اسباب عیش را مرتب سازم که بفراغت گذرانی سلطان محمود گفت اکنون آنچه در حق من منظور داشت بر حسب ان بجز برادر
لا جرم وقع فیه شد چنانچه گرد و تمام اسباب لشکر او را مهیا کند و با متعلقان و غلامان و کنیزان و مطربان بیکی از قلاع جو جانش فرستاد
خود غرض کلام سلطان مسعود را در ری گذاشت و اوای مراجعت بجانب غزنین بر افراشت و در اثنای راه عرض مرض سل با بو پر العشیه و اهیال
مختلف الاقوال بر ذات آن پادشاه ریکاه طاری و ساری شد و در سال چهار صد و بیست و یک از دار فنا بسرای بقا رحلت نمود
و این قطعه را در وقت انقطاع از دنیا گفته **قطعه** ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌کشای ٭ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ٭ بسی حصار گرفتم بیک اشارت دست
و بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای ٭ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٭ بقا بقای خدا است ملک ملک خدای ٭ مروی است که در زمان

سلطنت مرض چون بنای زندگانی بر اثر ضعف ایام منهدم داشت کام اول را به بیشه رفته منهدم دید امر فرمود تا جمیع جواهر و ادوار در سرخ و سفید و در رنگ
و سلاسل و سایر ذخایر و نفایس گرامی که در ایام سلطنتش جمع نموده بود در فضای وسیع و وضع فسیح وضع نمودند و صحن آن میدان را مانند صحت
افلاک مملو کردند و بچشم حسرت دران نظر کرده گریست و بر بردن آن همراه خود با آنکه خون جگر گریست و بعد از آن امر فرموده تا حضار
حاضر شده دران نحو گذشت و سپاهیان در شب دام کرده و جبابس خزانه و ممالک نطیق ضعیفه و دلاسا بیان داری و اسبان ابل توران و سیلان نیز
شان بدشیان کوه کران را آورده در نظر وی عرض دادند پس از آن بایوان معهود معاودت داد و امر کرد تا تمامی اسیران ازاد کرد و هکان
خود برده نه وجود هنگامه میداشت خورشید عمرش بجانب مغرب افول متوجه است و بخریج حیاتش از جهت الارض زندگانی میل زوال نموده
بعد بنا را انتهار بر اداب بهحاق فنا و مورخین در کتب خود ایراد کرده اند که وجود او صاف حمیده و خصال پسندیده درج کردن مال بغایت
حریص بود و در طریق مشنوده بخل و امساک ملال لبالب داشت و هرگز خیر بعض الفاق کرد و هیچ گاه بر کاهی محتاجی و ادراج بدرهمی و حقیری
به حقیری داد **شعر** نبوداش بفضل و سخاوت شرف ٭ که دهشی در میان صدف ٭ تو این لیست داشت پر از گوهر ٭ از ان گشته منفعی بهره‌ور
ابو الحسن بن علی میمندی گوید که روزی سلطان از ابو علی حسن پرسید که ای علی ان را از جواهر نفیسه چه مقدار در خزانه جمع کشته بود گفت امیر رضی
بنا نوع جمع رطل جواهر در خزانه داشت سلطان سر بسجده گذاشت و گفت الحمد لله و شکر خدا را که مرا صد رطل جواهر بیگه زیاده عنایت فرموده
حصمت حیات او از اشغت و سلال روزگار پادشاهی او در سی و دو سال گذشته مدفنش در قصر فیروزه غزنین است و در روضة الصفا مذکور است
که سلطان محمود در ترویج دین احمد مختار صلوات الله علیه و آله المجتبین الاخیار کمال ولوع و اصرار داشت و در رایت اسلام را در دیار هند
بضرب شمشیر آتش بار برافراشت و آیین سیاست و رعیت پروری را بجای گذاشت که کمتری از پادشاهان آن عصر را میسر شدی و در اوایل
سلطنت ابو العباس فضل بن احمد وزیر او بود و بعد از وی احمد بن حسن میمندی و در اواخر دولت با میر حسینک اشتغال یافت از محاسن اخلاق آن
آن پادشاه ریکاه نقل است که شخصی در اوایل سلطنت سلطان محمود بحضرت نمود که خواهر زاده سلطان در زاویه و ارایش چون او دوانشان بد در سرای شاهی آمده نهان
و بر آغاز کرد سلطان او را اعیب فرموده و از حالت پریشانی استفسار و استکشاف فرمود بعرض رسانید که امشب در خانه خود لشکر بوم مرید
از خواهر زاده سلطان بوشی من در آمد و اهل بیت مرا تصرف نمود سلطان از استماع آن حکایت بغایت متاثر گردیده و آن بیچاره رسیده را بقصد
عدالت و داعیه شهره رعیت مشهور و امیدوار ساخته امر فرمود که چند خویش باز گرد و بهر وقت از آن دو خاک که آن تبه کار غدار بدان اعمال شنیع
و اصرار نماید مرا خبردار سازد تا جزای آن بروی دارم درویش بخانه خویش معاودت نمود شب دیگر آن بد اختر بخانه او در آمد درویش خود را بسلطان
رسانید و او را از آمدن آن بدبخت مختصر ساخت سلطان بجهت دیگری بسرای درویش در آمد گفت امر فرمود تا چراغ خانه درویش ساخته پس از آن
بهلاکت آن نابکار پرداخت و درویش را امر بر او فروختن چراغ کرد و متوجه آن کشته بعد از آن سر بسجده نهاده زبان بشکر حضرت واهب بگشود
و درویش گفت از خزانه چیزی داری که بمن آر درویش قرص نان جوین نزد سلطان آورد سلطان آن نان را تناول فرمود و درویش زبان
بعد برگشوده گفت چه شود که مرا از نشستن چراغ و دیدن روی کاسه ول و قیام بشکر حضرت قیوم و خوردن نان برا اعلام فرمائی سلطان فرمود که من از آن

دمی که بمجمع جراءت آن نداشتم از تو بتوزم اهل و شرب را بر خود حرام ساختم و به خدای خود عهد کردم که تا مقام ترا از این خانه تشنه لب نسازم

آب و نان نخورم و کشتن چراغ بواسطه آن بود که با خویش تصور کردم که غیر از اولاد من امری این جسارت نماید احتمال میرفت که اگر او

را نگاه بینم عرق ابوت مرا از سیاست باز میداشت و او را انگشتم و در پیش خدای جهان مواخذ می گشتم و نمی از جمله سلاطین عدول

محروم میشد چون مشاهده کردم که از اولاد من چنین امری قبیح صادر شد و لوازم شکرگزاری را لازم دیدم سپاس داری را واجب

شمردم و از تو توقع عجب بود که لشکری اتش جوع وادم حکما گفته اند که ملوک سالپسندیده ترین سیرت آن است که عقل را جمیع امور

مهام ملک مرجع خویش سازند و پادشاه را عدل کرشمه عقل است در کار دین و دولت پردازند چه اهل جهان را امر کار بر او سلطان

که حکم او بر جهان و دل آدمیان جاریست منوط است رضوان راستی امور و بر پادشاه انصاف که فرمانش در مجاری حل و عقد مهام جمهور

سایر مربوط و در این صورت جهان سالار دیده وفادار باشد نه چندان کار و دقیقه از مصلحت عام و نظم مهام غافل نباشند و بر مرور ایام قیام

خیرات مجهد و بنای حسنات مشید دارد و بدان نام نیک در صفحه روزگار بر جا گذارد و آری اگر سلطان فهم رعیت برغبت خود و هر آینه

گوی دوام دولت که آن را نام نیک خوانند از میدان بر و هر آینه داد مظلوم از ظالم بستانند لاشک هشیاری که چید و اش در جریده دهر قلمدوه

شعر مملکت از عدل شود پایدار ٭ کار تو از عدل تو گیرد قرار ٭ رسم ستم نیست جهان یافتن ٭ ملک به انصاف توان یافتن ٭ شهر و سپاه را چو کنی

نیک خواه ٭ نیک تو خواهد همه شهر و سپاه ٭ راحت مردم طلب از آدمیست ٭ جز تحمل حاصل این کار نیست ٭ ملک ضعیفان بکف آورده گیر ٭

مال یتیمان بستم خورده گیر ٭ روز قیامت که بود داوری ٭ شرم نداری که چه عذر آوری ٭ نیست مبارک ستم انگیختن ٭ آب خود و خون کسان

ریختن ٭ نیم شب از تیر تظلم بترس ٭ داد کن از همت مردم بترس ٭ همت از آنجا که نظر افکند ٭ خوار مدارش که اثرها کند ٭ داد کری

هر که جهان دار نیست ٭ شحنه جهان بین رستگار نیست ٭ هر که درین خانه شبی داد کرد ٭ خانه فردای خود آباد کرد ٭ در ستایش سلطان

جهان و خاقان کشورگشای الحمد لله والمنه ٭ امروز بخت نیک بشارت رسان ماست ٭ دل تازه کش این چه کرامت

چه نغز است ٭ روزیست اینکه دل بعزاداران در کشمکش است ٭ عهدیست اینکه جان بهزار آرزوش خواست ٭ از خوان عنایت ربانی و مد و

عنایت سبحانی امروز که هزار و دویست بهیه و هجری است زمام تصرف ممالک ایران در قبضه اقتدار شهریاریست که سر بریعتش از فلک

در مملکت بارایک سپهر خنجر دم برابری میزند و اریکه جهانداری بفر و جهان سالاری آرایش دارد که از عدل و انصاف بر نوشیروان

رسیده برتری بجوید و از رنگ ارادت گسترش بوی فردوس و ساحت جهان خون جنان بپرورد شعر ملک معمور است تا معمار آن تو بر او شد

تا جهان باشد این معمار آن معمور باد ٭ از جبین شان جهان ستان و تیغ جهانگشای او چهره ملک و ملت چون رخسار خوبان لاله

فروزان آراسته است و از غاز دکاری مرتعو شمشیر عالم گیرش روی دولت مانند عروس دلپذیر بیکران از نقایص پیراسته از آیات

چشمه سار معدلتش کشن ایران کوه چو ویرانه مزو ختیرت خلد برین است و از شدیدکف دریا بخش جیب و کنار بکار و صغار این دیار

سادات یار رنگ و اکمن امن از سطوت لشان باشش گرگ کهنه در اندیشه مرغ میش است و از نهیب سیاستش کنجشک ضعیف با هر قوی یار

پیک اندیش آب را تا قدام برخاست آتش جمال نمک است به دوران از آن تو خاک پای مرور لنگ از لطف جاش بعطاب اشال حجاب

و مدارب اربات خیرات یمن کجع مقرون است و از حفظ آتش سپاه ظلم و ستم و لشکر اندوه و غم هزار فرسنگ از ممالکش پران

شعر عدالش از بد این چشم شود ٭ امن پیران آسمان باشد ٭ فر او سایه بر جهان فکند ٭ زنده کاندر آن جهان باشد ٭ الذی لا

برضی جوا فراشه سوال این ابصر الجلیل الملک من تقاله ریدها پکسوه همه ایران کون و را آلجوه من ما شیره اوله رب کما شرف

جباه القوم المسکوکه برسوم اقدام القاب و حفظت سقاه السلوک چقبل تراب عتبه ابدمو ایدا او خلدا شعر لب ترک بود و هر کجا کرد از

دست ٭ سر ترک بود و هر کجا که از وی ٭ از قراریکه سبق گذارش یافت ابوالفضل احمد وزیر امیر ناصرالدین بود و چون سلطان محمود

بعد از پدر لوای سلطنت بر افراشت زمام سلطنت بکف کفایت وی گذاشت چون مدت ده سال از وزارت او گذشت متوکل گشت

بسبب عزل وی را مورخان چنین ایراد نموده اند که سلطان را غلامان ترکی روی صبیح تمام بود و دولت را نیز بمقتضای الناس علی دین

ملوکهم علاقه بکلام وزیر را خبر دادند که دیگر از غلامان ترکستان غلامی پری روی است معتمدی فرستاده او را بخرید پادشاه نیک نرجوم

آن غلام را از وزیر طلب نمود خشم غضب فرمود او انکار اصرار نمود یمین الدوله بهانه یکانه و زیر رفت و غلام را دیده بتاراج سرایش فرمان

داد مقدار اکمال و بعد نصرت نشان سلطان بطرف هندوستان حرکت نمود آن بیچاره بشکنجه امرای بد سکال از دنیا ارتحال

نمود بعد از وی وزارت با حمد بن حسن میمندی رضیع سلطان مفوض گشت که پدرش در عهد ناصرالدین در قصبه بست بضبط اموال

دیوانی اشتغال داشت ناصرالدین از وی به کمال انشاء و عادت جمیل مرفود در گذشت و دیگر ارباب تواریخ حسن میمندی را در

سلک وزرای سلطان شمرده اند عین حقایق القصه احمد بن حسن است که حسن خط و وفور فضل و کمال فصاحت سرآمد افاضل روزگار

بود سلطان محمود او را منظور نظر عنایت ساخت و مصاحب اش و رسائلش فرمود و بمنصب استیفای ممالک و شغل عرض

عساکر رسید چون مشرب عذب سلطان نسبت بفضل بن عباس متغیر گشت زمام مهام وزارت و عنان حل و عقد و قبض و بسط امور

مملکت را به کف کفایت او گذاشت مدت هجده سال با استقلال زینت بخش مسند وزارت بود بالاخره بسعایت امرا سلطان او را

از نظر انداخت و در قلعه محبوس ساخت بعد از فوت سلطان پسرش سلطان مسعود او را از قلعه بیرون آورد و شغل خطیر وزارت

بوی داد بعد از چندی در سال چهارصد و بیست و چهار از سرای سپنج رخت خود کشید کلام سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن حسنک

میکال را که از بنادی احوال در خدمت حضرت اشتغال داشت وزارت داد و احوالش در تو سلطنتش ذکر پادشاهی سلطان

محمد بن سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین محمد بن سلطان محمود مرقوم خواهد گشت چون یمین الدوله محمود کشت سلطنت مسعود را بود و محمد بحسب

وصیت پدر بر سریر سروری جلوس فرمود مسعود در عراق فوت پدر را شنوده از همدان عازم غزنین شد و در عرض راه عرض او داشت

که ما را اصفهان رقبه از بقیه احاجت جیده و قبال دیوان را مستول ساخته لوای خودسری برافراشته اند مسعود جنود در یه موفور ا

بولایت آن حرب ادر فرمود اصفهان در و به شهر را برتوی او بسته ابواب محنت گشادند مسعود غلبه جیش شهر را متفرق و اشرار که بود و

ازمیان برداشت و یکی از نواب خویش را آنجا گذاشت و از آن جمله ابیات جمال که با سلطان برادرش در عرض راه نامه به برادر خود نوشت
کرمن بر آن ولایت که پدر بتو ارزانی داشته طمع ندارم زیرا که جبال و عراق و طبرستان را بضرب تیغ جهان ستان کرده‌ام مرا
کفایت است از تو التماس آن است که نام مرا در خطبه بر نام خود مقدم داری و از طریق اخوت و مروت قدم بیرون نگذاری محمد
بعد از مطالعه نامه و استماع پیغام بجواب ناصواب زبان برگشاد و کمر محاربه برادر را بر میان بست و به تهیه اسباب جنگ و ستیز
و حرب آهنگ قیام نمود هر چند ناصحان و مشفقان او را به برچیدن بساط منازعت تحریک کردند به جمیع سوال موصول نشد و در غره ماه
صیام سال چهار صد و بیست و یک هجری از دار الملک غزنین رایت اعزاز شهر و بشکین کشید سپاه به تکیه آباد که در مقام اتفاق بود
چون بار نزول بر موضع گشاد و گشودند با یکدیگر قرار دادند که محمد را گرفته تخت سلطنت را بمسعود واگذارند در شب سیم شوال آل سبکتگین علی
و در خوابگاه محمد را فرو گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند در قلعه کتابات محبوس ساختند و از جمله امرای عامی که چهره بخت را بناخن
پرخاش خراشیدند یکی امیر علی قریب بود از اقربای سلطان محمود بود که سلطان محمود او را از غایت محبت او را خویش و نیمچه امیر و دیگری
یوسف بن سبکتگین برادر سلطان محمود بود و بدین جهت که باستقبال موکب مسعود شتافتند و امیر حسنک وزیر که در ایام سلطان محمود بکمال
شیوه معادات می ورزید و پیوسته معایب او را در نظر سلطان جلوه میداد و پیشتر خود را مسعود بسبب آنکه شاید قرار ایام دهنمایید کس سلطان
بر روی مسعود مقبول نمی‌افتاد و علی قریب و وزیر الغیب دیرتر و یوسف بن سبکتگین زندان نشین شد بکی به نکته چوادی و اعیان خوانین شیوه خیانت
وزیری چون ساحت غزنین مقر دولت او گشت میل در چشم برادر کشید و به مشاورت بر سریر دولت قرار گرفت مدت دو سال هشتم و پنجم سال او
وزارت وی به حسنک میکال مفوض بود آورده‌اند که حسنک از اوایل ایام در حضرت سلطان محمود بمنصب عالی و قربت تمام مخصوص بود
از من و حضرت جمیع بوزارت رسید در روضه الصفا مسطور است که در هنگامی که سلطان محمود بانسته های نوح بن منصور ساما نیان جنگ ابو
علی سیمجور بجانب خراسان میرفت در منزلی از منازل بعرض او رسانیدند که درین حوالی درویشی است که او را زاهد آهو پوش میخوانند
سلطان را چون میل تمام بصحبت فقرا بود بملاقات او رفت و با حسنک فرمود که هر چند ترا این طبقه اعتقادی نیست اما میخواهم که در زیارت او با من همراه
باشی حسنک اکرچه قبول بر دیده نهاد و چون سلطان با نیاز تمام بزاهد ملاقات نمود زاهد زبان باسرار معرفت بگشاد و سلطان را از استماع سخنان
او اعتقاد در حق او افزود و زاهد را گفت از نقد و جنس هر چه مطلوب خدام باشد مقرر فرماید تا خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برد
و مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب امثال این بخود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج است سلطان زرها را به حسنک
سپرد و حسنک چون ملاحظه نمود همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت سلطان در اثنای راه خطاب بحسنک فرمود که مثال این گونه کرامات را انکار
نتوان کرد حسنک عرض کرد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و صواب است اما مناسب نمی‌نماید که شما بجوب کسی رو به کردم او چیست
سکه بنام او میزنند سلطان منفعل شد القصه ذکر پادشاهی سلطان مسعود بن سلطان محمود حسنک بعد از گرفتاری سلطان محمد بر سلطان محمود گشته
گشت در سال چهار صد و بیست و یک سلطان مسعود برگشت محمود در ملک هرات قدم ثبات و اعتدال محمود ... آنان بن کاکویه خال فخر الدوله دیلمی را بدولت حضرت سلطان

ملوک نمود و احمد بن حسن میمندی را که در ایام سلطان محمود در قلعه از قلاع هند محبوس بود بیرون آورده باز منصب وزارت خویش را باو داد و امیر علی را که در نیشاپور
بیست و سه از ایشان صاحب جاه و مرتبه بود و حاکمی به اسپاه گزین و لشکری گران بخراسان آمد و از آنجا بعد از تفاوت و تفتیش
از تغیر شکر بجانب ایشان رسید لیکن از اشتیاع و اتباع خویش مستور و مخفی داشت و آنکه سلطان محمود از تیغ خورشید جهان افروز قدم بسرای
پرده مغرب گذاشت و ممرود لشکر دست از استعمال آلات حرب باز کشیدند و به نگاه خود آرمیده امرای ایشان سران سپاه را و سرداران لشکر را
طلبیده از ایشان خویش آگاه ساخت چون امر ایشان او را چاره ندیدند صلح به حاکمین مصالحه نمودند از آنجا که حاکمین را سپاه کر لشکر گران بود
آن صلح را فوزی عظیم دانسته بجانب کوی خود شتافت بعد از آن مصالحه ایشان بعیان در ترکستان رفتند و در سال چهار صد و بیست و چهارم
ری و اصفهان را نهب و تاراج کرده و آتش فتنه را آغاز کردند و کماشتگان سلطان را از ولایت خود بیرون کردند و در همین سال سلطان
که در حدود هند بضبط و ربط مهام مشغول بود دست از تجهیز حصار ان کوه و هم در این سال احمد بن حسن میمندی وفات یافت و در سنه اربع و ثلثین
در خراسان بجوق و سلجوق رسانیدند چون مرتبه و درجه ایشان را بیش از آنچه می‌بایست اعتقاد داشتند که صلاح در آن است که سلطان
نگذارد که آل سلجوق قیام و کار ایشان را اتمام فرمایند و حال از آن ظلم و عدالت چند نظر بر گیرند چه داریم در کشور خود
صدر و مسکون ان چه آرم را چون آفتاب دولت مسعود روی به زوال داشت گوش از شنیدن عرض پا عرض ایشان بر پیچید
القاصل ایشان و کوشش من در ملکیم چاری نزرک کرده بودم که خان مقرر را که در دیار هند است و جیسی که همرا که بدان است شهرات
ویران و منهدم سازم و پس از آن لیس امور ملک بپردازم هر چند امرا به تامل حق پیش آمدند دست از رای آن اراده که در بر داشت
و رای موضعت بسوی کشور بر افراشت و رخصت او کار سلجوقیان رواج گرفت سلطان مسعود را رسیده لشکر و به نهبی سیستان از ترکمانی
ایشان آگاه و از سلطنت خویش قرین اشتباه گشته آن عزیمت را ترک کرد و به سمت بسوی خراسان متوجه شد و حتی مردان صحرا و سپید
در هر گوشه از صاحب زن سازنده اقبال شنیده و در روح ایشان تحیر کردید چه نمیدانست که بکدام سوی روی نماید و طریق رفع ایشان کدام
کیک را چاره از آن جلو خونی یک بن عمر بیک سلجوق ... اکثر ولایات خراسان مسخر شده بود و سپاه وی نیز بر علوفه شیفان کل
دیده بر چنان صورت حال که ... از حرکت ملاحظه امور متصور گشته آیش برین قرار گرفت که بجانب سمرقند رود و از ترکمین و الی بخارا
ساعد پیدا آید از سر وقع ترکان مود و کو شمالی بسزا دهد امرای لشکر و اعیان کشور معروض داشتند که اولی لازم است که درین زمستان
بسوی خراسان اهتمام نمائیم تا دفع سلجوقیان پردازیم که دشمن خانگی و عدوی خیلگاه ابتدا دولت مسعود را خراسان را کرده انداز اسباب ابتدای
ادبار انتظام داده و در سلک جمعیت و پرورش اصحاب آن دو آن حرکت کنیم مسعود از گفت علاج سخنان ایشان قبول ننمود میشاده از عزیمت
آن اراده برنخاست و در آب جیحون عبور و متوجه و نزکین شد ما سلجوقیان با سرعت بر دولت برا او را از آن حرکت پشیمان نمود
و لیکن هر از تغیر ترک برای که رفته او و برگشت ترکمین او را تعاقب کرده و بعض اسباب خزانه و شتران ببرد او را از دنبال او ... و غارت و شمر قند بعد
دولت مود ... هوشیاری بود ... نگنجد و کلماتی چند ... سلجوقیان کار بجائی رسید که مسعود از سمرقند روگردان شده

جون خبر چون بامیان سلطان رسید جمعی از امرا و اعیان دولت را گرفت و برخی را شربت فنا داده و پسر خود مودود را با سپاهی بمقدمه و بلخ ارسال
نمود و برادر کوچک محمد و سایر برادران و متعلقان بجانب قلعه کیری شتر جمه و برهمنستان شده که آن زمستان را در آن حدود بسر برده
بعد از انقضای زمستان و بی طرف تدارک سلجوقیان را می نماید چون بکنار سند رسید معلوم نبود آب سپاه را از آب عبور کرده بودند که نوشتکین بجهان
خواص سلطان اتفاق و قرابه را که این طرف آب بود غارت کردند و بخدمت محمد کور ملحق شدند و او را پادشاهی تکلیف نمودند محمد گفت او را شرع
منع و سلطان مسعود را مشهد که خصمی دو لخواهی تو بود اما حضرت خود چنان در نزدیم که اگر او بفارغ دست بجور کشایم و دیگری را سلطنت
بر میان بندیم محمد ازیم جان پادشاهی را قبول کرد و در محافظت برادر با ایشان هم داستان شد و از آب عبور کرد و سلطان مسعود قدر از محبت
و سلطنت ثبات ادراک بهم کیچیث سلطان مسعود خود را بکهنه رباطی که در آن حوالی بود در رسانیده محقق گشت عنان بروی دست بسته نزد محمد آوردند
محمد گفت ای برادر من قصد کشتن تو ندارم و ترا میگذارم بهر جا که خواهی برو مسعود قلعه کری را که نزدیک غزنین بود از برادر طلب نمود محمد او را با اتباع
و اولاد بدان قلعه فرستاد و حجاج رالجاحظ طلبش آورده اند که مسعود در حین توجه بقلعه مقرره از برادر خرجی طلبید آن بلند همت بعد از
تامل پانصد دینار جهت او فرستاد و مسعود از آن حال و آن قیمتی در پاکدامن شد مرتبه که آن مبلغ آورده و عبرا ل بکمال او برش
وارد و هزار دینار دیگر علاوه و تسلیم مسعود نمود و علامت آن تحارت در عهد مسعود داده خواهد رسید القصه محمد را چون ایام پادشاهی را به
پسر خود احمد قول نمود آن کس میکم خوف بامشورت پدر با پسران عم خولیش و یوسف بن سبکتکین بعقوب مرتضی مسعود را بقتل رسانیدند چون
مسعود کشته گشت محمد نامه بپسر او مودود که در بلخ حاکم عم پدر بود نوشت که فلان و فلان بتقصیر پدر ان عم تو پدر ترا کشتند و خداوند علیم آگاه
که مرا در آن هیچ اختیاری نبود مودود در جواب نوشت که اعمال ابله ابقاها الله امیر صدای مبارک دو ساله فرزند دیوانه است را انقلاب داد که آن
معاش توانند کرد و امری عظیم را مرتکب شده و خون پادشاهی را ریخته که خلیفه بغداد او را ناصر الملک و السلاطین لقب داده بود زود
باشد زود باشد که بکیفر اعمال خود گرفتار شوی مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود از و شش پسر ماند مودود و محمود و عبد الله
و الرشید و فرخزاد و ابراهیم گویند مسعود پادشاهی بود کریم الاخلاق و سخاوت بغایت داشت و در عهد دولت خود جایت سپاری کرد و همدا بایام ببرمان
یکنوبت بیست هزار دینار بفقرا و مساکین بذل و انفاق نمود و وزارت وی بعد از احمد بن حسن میمندی به ابو نصر احمد بن عبد الله شیرازی قرار
گرفت و او دستور دانا و جهان و قانون مدبران دوران بود و بعد از کوچ چندی وزارت مودود نمود و عاقبت بتجدید مرادات محبس افتاد و مسموم
شد **پادشاهی مودود بن سلطان مسعود بن سلطان محمود** چون در بلخ خبر مودود رسید که پدرش را مقتول ساختند از غایت غم و غصه در شرب شربت
اندوه کشته پادشاهی بمکین عزیمت غزنین نمود محمد نیز از نواحی سند بجهت مقاتلت شرایط حزم روی بدار الملک نهاد و در حدود غزنین
هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف کشیدند بعد از داوری بسیار مودود را ظفر روی داد محمد و پسرانش باوی اکثر و مردان
مسعود با هم همدستان بودند تمامی را در آن جنگ بچنگ آورده در جوب کله ربیع بنیاد نهاد و قریه ساخت فتحیه نام نهاد و از آنجا بغزنین رفت
عزم را بطرف مودود متوجه غزنین شد و منصب وزارت را به ابو نصر احمد بن عبد الصمد مفوض داشت در اثنای آن حال جوجی او رسانیده که بازرگانت

محمود

محمود که از جانب مسعود به نیابت در سند مشغول بود سر باستبداد بر افراشته مودود لشکری بدفع او مامور نمود در شب عید اضحی آن در لشکر
یکدیگر خیام نزول برافراشتند الصبح اعیان لشکر هند به سراپرده محمود آمده او را مرده در میان خیمه کشته دیدند و کیفیت آن بر کس
معلوم نگشت چون ملک بعد از محمود بر مودود صاف شد هر جا سرکشی بود بقدم عذر عرق اطاعت پیمود الا سیجه که در طغیان و عصیان ثابت
می ورزید و آورده اند که مودود فوج لشکری را از سند لشکر نمود و پنج امرتبه نفر از سلاطین در قید اسیری که حاضر بهند بود هم را حکمش حبش
و ملک اطراف همگی بر آن راضی شدند که او را در ملک آل سبکتگین در نمایند با این موهوم امانش نداد و در سال چهار صد و چهل و یک عقد
حیات بقابض ارواح سپرد و مدت سلطنتش او نه سال بود و علت بر نج قولنج در گذشت در وقت وفات او عبد الرزاق بن حسین میمندی بر وزارت
مشغول داشت **پادشاهی مسعود بن مودود بن سلطان مسعود بن سلطان محمود** بعد از وی مسعود بن مودود بحکم وصیت پدر پادشاه گشت اما زمام حشمت مملکت در قبضه اقتدار حشم
و خدم سلطان علی بود بعد از یک سال از ارادی دالده اش قمیع لباس سلطنت از وی نمودند و برادرش علی را پادشاه ساختند و خطبه پادشاهی
بنامش خواندند چون این خبر عبد الرزاق احمد بن حسن میمندی که از جانب مودود امیر الامرای سیستان بود رسید بپادشاهی علی راضی نگردید و
عبد الرحیم مسعود را در قلعه بیابت در غزنین بیرون آورده ببیعت کرد و متوجه غزنین شد بمجرد رسیدن او کار مدت سلطنت او و عمل او **پادشاهی**
عبد الرشید بن مسعود عبد الرشید وارد غزنین و بر سریر سلطنت نشست اما از جمله آن امرا غیر بشر حاضر امد در آنست که طغرل حاجب
بود بن مسعود او را بامادری برداشت و خواهر خود را بوی داد و چون عبد الرشید بپادشاهی رسید طغرل را مبالغه کرد که با لشکر دفع سلجوقیه
کند عبد الرشید هزار سوار که هر یک صاحب مردی را سوار و صد و فلاوری او شاخ بود بجانب داد و او در سیستان فرستاد که آن
ولایت را از تصرف سلاجقه انتزاع نماید طغرل بسیستان رفت و بعد از محاربات عظیم آن ملک را متصرف و حوالیش بحضرت عبد الرشید
مرقوم داد و وی مستدعی سروری لشکر و امیری جیش خراسان شد تا آن ولایت را از تصرف سلاجقه بگیرد عبد الرشید نیز سپاه غزنین
دارک دیده و نیز او را فرستاد و آن ملک بحرام لشکریان را بزر و مال فریب داده ایشان را رام کرد و کمنت بغزنین رفته کار عبد الرشید
تمام نماید و در غزنین نهاد چون آن بر خ و سپاه رسید عبد الرشید از خواه آگاه گشت در حصار رفت جهت طغرل پای حصار آمد و کوتوال را
بر عده و وعید به خود یار ساخت و عبد الرشید را گرفته بدست طغرل داد آن حرام زاده او را با تمامی اولاد و احفاد سلطان محمود الا قریب نفر
که در قلعه جیده بوده اند شهر کشته اند و دختر سلطان مسعود را بحباله نکاح در آورده بر تخت حکم رانی نشست تا یکروزی در دیوان خاص
بار عام داده بود جمعی از اصحاب که ایشان او دو دمان محمودی با بیچاری آنها را ازالتش رشک برون ریخته تن او را که با نحوست در سر داشت
با خاک مذلت آمیختند حکما گفته اند که ظلم را انتقام و عمل را دوام نیست **شعر** هر که بدی کرد بدید بدی رشد ام به بد خویش گرفتار شد اعیان
غزنین **از سر خبر** یکدیگر مشورت نموده قرعه سلطنت را بنام فرخزاد بن مسعود که در یکی از قلاع محبوس بود **پادشاهی فرخزاد بن مسعود**
نوشته و خبر خیر رسانیده او را از محبس آورده و بر سریر سلطنت جلوس داد و چون فرخزاد بن مسعود به دولت خبر خیر از شکل ذات بوجه کام دهرش نیست
قاتلان عبد الرشید و انصار طغرل را جملی برسانیده و سپاهی بی شمار و لشکری جرار برداشته عازم خراسان شد و سلاجقه جهت مقاتلت نموده او را منکوب

و گاهی غالب می‌شد چون مدت شش سال از جلوس او [illegible] چون پادشاه شد

وزارت [illegible] حسن میمندی که در حیات سلطان محمود بوزارت سلطان [illegible] قیام داشت [illegible]

معزول گشت [illegible]

پادشاهی ابراهیم بن مسعود بعد از وی برادرش ابراهیم بن مسعود [illegible] پادشاهی عادل و

[illegible]

پادشاهی مسعود بن ابراهیم [illegible]

پادشاهی ارسلان بن مسعود [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

پادشاهی بهرامشاه بن مسعود [illegible]

مطلع [illegible]

پادشاهی خسروشاه [illegible]

حسین چون مرد کیا ازو کسب غزنین بود بر غزنین مستولی شد خسرو شاه فرار نموده بهند آمد و در لاهور نشست چون علاء الدین حسین غزنین را اجرش
بیگانه عزم معاودت نمود خسرو شاه بغزنین آمد در آن هنگام غوریان را با سلطان سنجر نزاع قایم بود چون بر سلطان سنجر غالب شدند کرّة
سنجر غزنین را طلب کردند خسرو شاه از آنجا بلاهور آمد و خوشوقت لاهور کرد و در سال پانصد و پنجاه و پنج داعی حق را لبیک اجابت گفته مدت حکومت
او هشت سال بود ذکر **پادشاهی خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد از وی پسرش خسرو ملک در لاهور بجای پدر متمکن شد از تاریخ مسکین روحی و مرگانی او اطاعت
رسیده بکرده روز و شب از تماشای شراب مست بود چون آن دودمان بنهایت انجامیده و ستاره اقبال ایشان بغروب اول نزدیک
شده بود فتور تمام بقواعد ملکش راه یافت و بخت اقبال از وی روی برتافت امرا و لشکریانش از وی متنفر گشته دست
از مهام و انتظام ملک برداشتند و بلکه کفایت عمارات و قلاع که از جمله ممالک او و عساکر بوده که گشتند و در زمان او رتق
و فتق مهمات می نمودند بنا بر آن چیکه کفران کوی دولت از نو ربوده شروع انحلال بسبیل اجمال آن است که در عهد خسرو ملک
خسرو سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را با توابع و لواحق تصرف کرد و هر سال لشکر بهند و هندوستان میفرستاد و در
سال پانصد و هفتاد و سه بلاهور آمده و در آن مملکت استیلا بهم رسانید خسرو ملک چون راه فرار بسته دید و دست آویز روی گریز
نیافت ناچار بسوی صلح رغبت نمود و چون تمامی ارکان غزنویه در تزلزل و بیم گشته امر فرمود و ملکها
گشته و از خانه ان سبکتگین بکلی محو شد و از آن شاهان نه نشان جز حکایتی بر صفحه روزگار نماند **شعر** که برگشته ام از
بخت زار جهان که برق حوادث آتش کی نشاند کدام دوحهٔ اقبال سر کشید بچرخ که صرصر اجلش عاقبت ز بیخ نکند پس هر صاحب
دولتی که بدیدهٔ درایت در ملک السموات والارض نظری بیندازد و از سر تحقیق بر مضمون این بیت **شعر** دوام ملک و بقای مدام
کس را است بقا بقای خدا است ملک ملک خدای صلاح پس بر قدم جو در ره رضای خدای جهان گذارد و زیر دستان را
در ایام زبردستی نیازارد تا نام نیکش در جهان ماند چنانچه چراغ حافظه حکیم شاه میفرماید **شعر** آن چنان زی که پس از مرگ بر جای
نه چنان زی که پس از مرگ بر هند **ذکر سلاطین غور** فارس میدان بلاغت و رایض مضمار فصاحت قلم خجسته آیت چنین گزارش در
عرصه صحایف این کتاب مستطاب اوهم این داستان را جلوه دری آورد که چون فریدون ضحاک تازی را بپای داری کشید
آورده بخشی بعضی از اولاد و احفاد آن پادشاه ظلم پیشه از اثر سیاست فریدون با کوهستانات غور و غرجستان گریخته متواری شدند
و بر قله کوه فلک شکوهی که **شعر** بر ایشان وی آسمان تنزل وی چون بر شتری جبل کبود وی حصاری حرج انداختند که چهار برکون بلکه
کری مساوات می نمود و دیده بان بام برجش لشبه به قدرت تیج از سر کیوان می انداخت و آن حصن حصین را مأمن خویش و پناهگاه
و قرارگاه خویش ساختند چون فریدون را بر احوال آن جماعت اطلاع افتاد لشکری فراوان همه پولاد پوش و سپاهی از اعتقاد
مهم افزون بهر دریا خروش بدفع آن قوم نامزد فرمود سرداران و سپاه بقرب آن قلعه کردن و بستگاه لشکر فریدون را استقبال
و هراس زد شمشیر و سنان و آتش محاربت را اشتعال دادند مدت مدیدی بر در قلعه در رزمگاه دلیران و بر سرتان تنگ آورده حقیقت را
قلعه

قلعه و جمع کثیر از آن طایفه سپاه فریدون بتنگ آمده بصلح رضا دادند مقرر آنکه ایشان نیز بجهان خود آنکه هر ساله باج و خراج بخدمت فریدون
انفاذ نمایند و دست تعرض از دامن سایر ولایت کوتاه سازند چون نوبت زن اقتدار کوس جهانبانی بنام مسعود غزنوی زد محمد سوری حاکم
آن ولایت و پسرش حسن بدست سلطان گرفتار آمدند روزی پدر و پسر در مجلس که بنهایت از اشفاق و اشک از کثرت بر و حاکم زبان خوش کرد
حکایت پیش آمد محمد با پسر گفت که روز من بسر رسیده و آرزوی آن دارم که تو از این بند نجات یابی و خود را بملک موروث رسانی
پس یکی از ندیمان و ثقات بر چند را یک لیمان بنام آن را بریده و هم بیرد در کمر پسر بست و او را از قلعه بکنار صحرا انداخت بنا بر نوشته
حسن راه غور پیش گرفت چون بدان ولایت رسید متصدی حکومت گردید بعد از مدتی که سلطان از آن حرکت آگاه گشت مقرر ابگشته
آورده اند که از حسن پسری شد حسین نام کرد و حسین را حق جل و علا هشت پسر کرامت فرمود و چون نوبت سلطنت غزنویه به بهرامشاه
رسید لشکر بجانب غور کشیده با ایشان محاربات عظیم کرد لیکن بهرامشاه را مظفر و نصرت بر آن سلسله در بنیاد جمعی از بزرگان
گفته اند که حسن چون از بند سلطان مسعود گریخت بغور آمد او را پسری شد محمد سام نام کرد محمد بعد از فوت پدر بتجارت مشغول شده از
استعمالات بغزنه و غور آمد و او را دو پسر بود حسین نیکو اوراق نیز پسری بهرسید بنشناخت الحسین نهاد و حسین هم کوچک چون بحد تمیز رسید پدر
روانه هندوستان شد در دریا بادها مخالف برخاست و کشتی ایشان را شکست حسین خود را بر تخته پاره گرفته و از دریای بابل چندی سلامت
بساحل کشید و در آن نزدیکی شهری او را پیش آمده در حال آن شهر شد و در کوشه نشست چون شهر پادشاهی را در روی زد فر در پرده منسوب بوفیش در شب
خفاش برضفا حکم رانده بجهت حسین شهر بوی پیچ خورد و او را گرفته بزندان سپرد مدت هفت سال آن بیچاره در زندان بسر برد تا بیکی سلطان
آن ولایت را صادر شد و حسین را از قید و بند آزاد فرمود حسین بعد از آزادی متوجه غزنین شد چون بحوالی غزنین رسید بچیی از قطاع الطریق
بر خورد ایشان را از وی که چرا آن مرکش صورت بود مرکش آمده اسب و بر قسیش داده و یار دزدیش حشمتی از قطاع بود که شبی آنکه ان
سلطان ابراهیم غزنوی در پایه بستیوی راه زنان بودند در او اینست ایشان را بجمله بکرفته و بخدمت سلطان بردند از مصدر جلالت حکم بر قتل
ایشان صادر شد چون جلاد چشم حسین را به بست حسین در بارگاه آمد بنالیده گفت بر در دگار اچگونه روا است که بنده بی گناه کشته گردد اشک
خونین از دیده ریزید و جلاد چون جلاد زاری و بیقراری او را دید از وی پرسید حقیقت چون این طایفه همین شمه از سرگذشت خود را بیان نمود
جلاد را دل بر احوالش بسوخت و کیفیت را بعرض سلطان رسانید چون سلطان را حسب و نسب او اطلاع بهم رسید رقت فرمود او را بعواطف خسروانه
و عوارف پادشاهانه بنواخت و یکی از محرمان خود و خاصش پیوند ساخت و در سلک اعیان حضرت و ارکان دولت قاهره سلک بود
بحکومت غزنین به مسعود بن ابراهیم مقرر شد حسین را با دولت عزت نامزد فرمود و بعد از مسعود میانه بهرام شاه غزنوی و اولاد حسین سبب وحشت
رنجش آماده گشت و چند کرت فیمابین محاربات روی داد بالاخره چون بهرام شاه بطرف هند هندوستان رفت و غزنین را از وجود ملک
خالی دید علاء الدین حسین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود بر غزنین مستولی گردیده و برادر خود سوری را در آن ولایت نصب کرد چون
خبر بهرام شاه رسید عازم غزنین شد سوری که شهر را نگاه داشتن نتوانست فرار نموده بطرف غور شتافت و بهرام شاه از عقب فرستاده او را گرفته آورده

و ازاری که لایق پادشاهان بخود بری رسانید و جدا ورا بر گاوی سوار کرده گرد شهر گردانیدند و پس از آن بقتلش رسانیدند چون
خبر قتل و خواری برادر به علاء الدین حسین رسید شوری و سوزی از جهنم سری در دلش افتاد و چندان صبر ننمود که عروسان سوری
دشمن و شاهدان وله و لشکرش سر از حجاب و جمال تراب بیرون کردند با لشکری آتش قهر صاعقه آثار صرصر هیبت چون ستان
خانه بر انداز بعزم انتقام خون برادر متوجه غزنین شد بعضی از مورخین را اعتقاد اینست که قبل از وصول خیول علاء الدین
حسین بگدو غزنین بهرام شاه را روز زندگانی بسر رسیده بود اما مشهور این است که در حیات بود القصه چون سلطان
ابراهیم از توجه حسین آگاه شد سپاهی انجم عدد سپهر حرکت جمع ساخته باستقبال خصم از غزنین بسوی تامون شتافت و در بولی
نزد حسین فرستاده پیغام داد که سودای جهل و اندیشه‌های ناسنجیده که خاطر را بر آن متقاعد ساخته و در ایت غرور در هوا براورده
از سر بدر ساز و بولایت خود بازگرد و از راه جهالت تن خویش پایمال فیلان کوه پیکر و جان به اندیشه دست
فرسود شمشیر و خنجر بهادران اژدر درگردان   همان به که پیشینه را کاربند   مکن سرکشی تا نیابی گزند   سران گرد تو ای
ایام را تم در کش اندیشه خام را چون رسول به علاء الدین حسین ابلاغ رسالت کرد در جواب گفت که بهرام شاه را بگو
که سپهر آن بساط اعتبار کهن درنوشته و اگر فیل بمردی فریدون را پایمال می ساخت در گذشت   سپهر آن بساط کهن
درنوشت   بساط و کلک را نیز نوشت   ترا آن تصور که شمشیر من   بیارد سر تیز تو زیر من   اگر تو بفیل بجنگ من آئی من بز فیل
بهنم تو آهنگ ننمایم آورده اند که دو پهلوان صاحب زور در غزنین بودند که ایشانرا خرمیل نام بود و در روزگار از شجاعان
روزگار پیش بگذارستم و اسفندیار در دلاوری خویش داشتند در رکاب حسین بودند حسین ایشان را احضار و پیغام بهرام شاه را
اظهار و جواب خویش را اشعار نمود و گفت باید در روز جنگ بجانب پیلان آهنگ کنید و خرطوم از کوه و دندان از دهان
شان بر کنید چون آن دو لشکر اصطفاف محاربه تسویه یافت آن دو مرد پیل افکن شیر اوژن خنجرها برکف بجانب پیلان شتافتند
و بسیاری از اعدا را از پای در آوردند عاقبت یکی از آن دو تن در زیر پای پیل جان نازنین تسلیم کرد و آن دیگری بوسیله و
حیله خود را از چه موج جان بیرون انداخت القصه هشت روز صرصر رزم آتش افروز و آتش شمشیر برنا و پیرا خانمان سوز بود و
روز هشتم شکست بر لشکر غزنین افتاد و بهرام شاه بگریخت غوریان بغزنین در آمدند و از قتل و کوشش [illegible] و تحریق امکن
و غارت خزاین و نهب و اسر و پسر و دختر و هتک ناموس رعیت و لشکر بقدر مقدور کوتاهی نکردند چون کار قتل و نهب و کوشش و تحریق
شهر بنهایت کشید علاء الدین حسین معاودت از غزنین بغور نموده و از آن روز بجهان سوز ملقب شد چون محروسه غور مرکز رایت
فرا حسین جهان سوز گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار داشت
بقلعه ارقوع فرستاد و خود بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول و خاطر را از کلفت امور سروری و اصرار در تنظیم مهام ملک داری معزول
ساخت و در سنه [illegible] ملحدان [illegible] بجانب [illegible] اقتراب [illegible] عداوت [illegible]

کشد

کشید سلطان سنجر سپاهی بیحد و مر بجانب غور برد علاء الدین حسین نیز صد هزار مرد جنگی شیر جنگ آویز جمع داده باستقبال نموده بعد از کشش
سپاه نسیم ظفر بر پرچم رایت سنجر وزید و حسین بدست اسیر گشته نزد سنجر آوردند چون او را بحضرت سلطان حاضر ساختند از غایت وحشت سلطان
گفت که التماس دارم که اگر من در حق سلطان اندیشه داشتم سلطان نیز با من همان کند سلطان شکفته حال وی گشت مورد مرحمت داشته او را
از جهت حضرت سلطان بندی از نقره خام سرانجام کرده بودم که سلطان را بدان مقید کنم سلطان سنجر حکم نمود او را بگیر را از خزانه او در آورده
بر پایش نهادند همراه خویش بمرو برد و در روز در دیوان سلطان شعرا قصاید چند در تهنیت نظم آورده بودند بجایگاه آمده هر یک از موج خیالات
خویش در پیش سلطان گوهرهای آبدار در کف حوض کشیدند سلطان طبقهای جواهر در برابر نهاده هر فردی را بعوض خوش بیتی جایزه
عنایت فرموده چون علاء الدین حسین را بتر جمع مواردن با سلطان امر فرموده او را البسه در مجلس تعیه در آوردند حسین در هر بیتی این رباعی را
در آورده و بعرض سلطان رسانید **شعر** هر سنگ که آفتاب او رنگ و ته داد // پیروزه و لعل کرده ایام در آن // در بزم که چشم شهر بینده و ان
یعنی که چنین سرور من بکف انداز // سلطان را خوش آمد حیفی پر از مروارید بوی بخشید و او را از بند آزاد و در بزم ندیم خویش ساخت علاء الدین
چون آن نوازشات از سلطان دید دیگر باره بدیهه گفت **شعر** بگرفت و بکشت شهم او در صف کین // با آنکه بدم کشتنی اندر وی یقین //
و اکنون بعتیق بنده ام در بین // بخشایش و بخشش چنان است و چنین // و دیگر گفت **شعر** ای خاک سم مرکب تو افسر من // وی حلقه بندگی
تو در بر من // تا خاک کف پای ترا بوسه زدم // اقبال همی بوسه زند بر سر من // سلطان از غایت احسان و کمال رافت بعد از چندگاه
او را حکومت غور داده فرمود که شنیده ام در غور اسب خوب بری آید هر از سر ده دیدن بده داد که هر گره که خوب افتد جهت
ما فرست علاء الدین حسین چون بمقر دولت رسید بمدت زمانی اندک حیاتش واصل قابض ارواح گردید **حکومت ملک سیف**
الدین بن علاء الدین حسین بعد از وی پسرش ملک سیف الدین صاحب ملک پدر شد او جوانی بود در غایت حسن و جمال کریم طبع
و دریا نوال و خلق خوش خلق داشت و خلق و کشش یکی از آثار اقبال و اخلاق او آن بود که هر دو عمزاده خود سلطان غیاث
الدین و معز الدین را که پدرش در قلعه از قلاع محبوس ساخته بود بیرون آورده انواع نوازش نمود و خلعتهای خاص داده اکرام
کرد اما دوران دولتش چون گل کم بقا بود و سپهسالاری بود ابو العباس نام بنا بر عداوت قدیم روزی که آن پادشاه عادل
بحرب غزان مشغول بود نیزه بر پهلویش زده از پشت اسب بر زمین افتاد و لشکریان چون صاحب خود را کشته دیدند دست از جنگ
کشیده متوجه غور شدند **حکومت سلطان غیاث الدین** چون ابو العباس بغور رسید باستصواب اعیان ملک سلطان غیاث الدین
را بر تخت سروری جلوس داده او را باختیار رعیت و لشکر را بقبضه اقتدار خود گذاشت سلطان معز الدین شهیر بسلطان شهاب
الدین که در آن اوان نزد عم خود بود چون بر جلوس برادر وقوف یافت بر سمند استراع بجانب غور عنان داد چون به برادر
پیوست کمر قتل ابو العباس را بر میان بست و بغلامی ترک آن را تعلیم داد که علی الصبح چون ابو العباس بمجلس در آید مراقب احوال من باش
چه وقت [illegible] از مجلس شمشیر [illegible] که [illegible] آن [illegible] روز دیگر [illegible] کار آن [illegible] ملک [illegible] واقعه

سلطان غیاث الدین در امر حکومت مستقل شد و لشکر بجوم [illegible] زمین داور کشیده آن ولایت را متصرف گردید و از آن جا بغزنین
رفت و آن شهر را انتزاع نموده به برادر خویش سلطان شهاب الدین سپرده و به ملک هرات آمد بهاء الدین طغرل که از بندگان سنجر حاکم
هرات بود شهر را گذاشت و بخوارزم رفت و چون هرات مسخر سلطان شد بعد از دو سال استخلاص فوشنج و ملک سیستان
[illegible] اهمیت گماشت و سال دیگر مرو را نیز بحیطه ضبط در آورد و بر جمیع بلاد خراسان نفاذ امر گشت و مدت چهل [illegible] سال بحکومت
کرده تبعیضای کل نفس ذائقة الموت ساغر ممات از دست ساقی اجل گرفت و جان بقابض ارواح داد و مرقدش گنبدی است در مسجد جامع
هرات مدت عمرش شصت [illegible] سال بوده والله اعلم **حکومت سلطان شهاب الدین است** در سال پانصد و هفتاد سلطان شهاب الدین
از جانب برادر خود سلطان غیاث الدین در ملک غزنین فرمان روا شد و در سال پانصد و هفتاد و یک عزیمت هندوستان را مصمم گشت
و دیار ملتان را با [illegible] بسیاری از آن حدود بحیطه تصرف در آورد و بعد از آن [illegible] دهلی که حال بجهان آباد [illegible] است دست یافت قطب الدین
ایبک را که حال گرفته از غلامان زرخریدش بود بحکومت آن دیار نصب فرمود و خود مراجعت بغزنین نمود و از قرار که در تاج المآثر
شرح داده شده قطب الدین در عهد شهاب الدین بسیاری از ممالک هند را مسخر نمود و آورده اند که سلطان شهاب الدین را در
هندوستان [illegible] چنانکه در یک غزوه از غزوات [illegible] فیل بدست آورده و از آنجا متوجه خراسان شد و در اثنای
راه در منزل [illegible] بضرب کارد فدائیان هلاک شد در حال حیات برادر [illegible] سال و بعد از فوت او [illegible] سال حکومت کرد و
القصه در سال ششصد و دو وقوع یافت **حکومت محمود ابن غیاث الدین** بعد از قتل شهاب الدین محمود بن غیاث الدین [illegible]
[illegible] امرای اطراف مثل تاج الدین
[illegible] حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی [illegible]
غزنین و [illegible] خراسان و هندوستان خطبه و سکه بنام و القاب او ترشیح و تزئین کرده [illegible] و مسجد هرات [illegible] تمام
[illegible] چون مدت [illegible] سال [illegible]
[illegible] و در سال ششصد و هشت او را در قصر خود کشته یافتند و قاتل او کس ندانست که کیست **حکومت سام ابن محمود ابن غیاث الدین**
امرای غور بعد از قتل محمود اتفاق کرده پسر اکبرش سام را برتخت سلطنت نشاندند و در آن هنگام سام چهارده ساله بود و ارکان و
اعیان ملک بعضی از شاهزادگان را [illegible] و برخی را بقلاع [illegible] محبوس ساختند علاء الدین اتسز بن علاء الدین
حسین جهان سوز که در ملازمت خوارزم شاهی بود چون [illegible] دولت سام [illegible] سروری [illegible] از
خوارزم شاه سپاهی گرفت و عازم فیروزکوه شد چون [illegible] اتسز [illegible]
[illegible] محبس بیرون آورده [illegible] باستقلال اتسز [illegible]
[illegible] در سال ششصد و هشت [illegible] فیروزکوه [illegible]

غزنین

[illegible] بهاء الدین [illegible] خراسان [illegible] هرات [illegible]
خوارزم شاه [illegible] بعد از [illegible] علاء الدین سام [illegible] شمس الدین [illegible] خوارزم شاه از محبس بیرون آورده
[illegible] **اختتام احوال غوریان** علاء الدین اتسز بن حسین جهان سوز چون بر فیروزکوه [illegible]
[illegible] تاج الدین یلدوز [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] بیلدوز [illegible] اتسز [illegible]
از قتل خوارزم شاه حکومت [illegible] حاکم غزنین [illegible] اتفاق افتاد و در آن [illegible] بعد از قتل او ملک غور [illegible]
خوارزم شاهیان [illegible] **ذکر حکومت ممالیک سلطان شهاب الدین غوری در هند** [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] این مبارک [illegible] تاج [illegible]
که سلطان شهاب الدین غوری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
ایلدکز تاج الدین یلدوز است که سلطان او را [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] سلطان شهاب الدین حکومت غزنین [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] قطب الدین ایبک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] سلطان [illegible]
حکومت [illegible] هندوستان [illegible] بعد از وفات سلطان [illegible]
[illegible] در سال ششصد و [illegible]
[illegible] **حکومت [illegible]**
[illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] در سال ششصد [illegible] **حکومت رکن الدین فیروزشاه**
[illegible] رکن الدین فیروزشاه بن [illegible]

را بجیش و حرب جمع و برکشیدن ساز فرموده عمال و ارباب دولت بمرتبه که فیض فضل صفات ملکیه معتقد بودند مادرش ترکان خاتون نیز بر سایر زنان
پدرش ایذا و آزار می رسانید بسبب آنکه در حیات شوهر از ایشان ستمی بسیار دیده بود عاقبت دست از تعیش با الضعفاء بیرون کرد
و یک پسر التمش که موسوم بقطب الدین بود در حیات در خون کشید پس ازین واقعه رضیه قاصد جان رضیه و شوهر کرده امرا و
اعیان را آن حرکات ناپسند خاطر حیف و هجوم نمودند امرا بر فیروز شاه و پسرش گرفته محبوس و رضیه را بر سریر دولت جلوس داده مدت
حکم راندن فیروز شاه هفت ماه بود **حکومت رضیه خاتون** رضیه خاتون زنی زنده دل با عقل و فهم و درجمیع صفات ملکه جامع کامل
بود و رایت عدل و انصاف برافراخت و از دار الملک دهلی آثار جور و اعتساف بر انداخت لیکن که پدرش او را در زمان حیات ولی
این بود که او را ولی عهد خویش ساخته امرا دهلی آمده اتفاق چندی که از حکم او گذشته امرا و اعیان مخالفت آغاز نمودند رضیه
خاتون لشکر بر سر ایشان برد و هر یک را گوشمال کامل داد بعد از آن از لباس زنان بیرون آمده تاج بر سر نهاده قبا در بر کرده و چون
برقع و حجاب بر روی کشیده [illegible] و در اثنای مصاف بر خرطوم فیل قرار می گرفت در ان اوان ملک التونیه او را در جبل [illegible] و لشکر جمعیت
کشیده و متوجه دهلی شد **حکومت معز الدین بهرامشاه** امرای دهلی چون از جانب رضیه مایوس شدند معز الدین بهرام شاه بن التمش را
پادشاهی برداشتند و علم رضیه [illegible] بطرف ملک التونیه او آمده شدند و چون جنگ واقع شد و بهرامشاه غالب آمد رضیه با ملک التونیه
هر دو مقتول شدند چون مدت دو سال و چهل و پنج روز از حکومت بهرامشاه گذشت لشکریان از او برگشته او را بکشتند **حکومت مسعود بن**
فیروز شاه علاء الدین مسعود بن فیروز شاه بعد از قتل عم قدم بر تخت دولت نهاد سلطان ناصر الدین ابن خسرو بن سلطان التمش
سال ششصد و چهل و چهار بر تخت نشسته بعضی چون امرای دهلی از تهور او لشکر بدان ولایت کشید امرای چون مسعود را گرفته [illegible]
و چند روز و دوم خطبه را بپرداخت سپرده سلطان ناصر الدین مدتی بحکومت آن دیار به نحوی که در طبقات ناصری که تاریخ سراج جوزجانی
بنام آن پادشاه مؤلف ساخته بسر برد **ذکر** دیگر از جمله ممالیک سلطان شهاب الدین ملک ناصر الدین قباچه است آورده اند که کمال
کیاست و غایت فراست داشت و در قوانین ملک داری و سپاه آرائی وحید عصر و فرید دهر بودی چون سلطان شهاب الدین را ابتر اقبال
اقبال کشت او در ملک ملتان حاکم بود و بر بعضی از قصبات سند نیز استیلا یافت و آنگه سلطان جلال الدین بن محمد خوارزمشاه در کنار آب
سند از چنگیزخان منهزم شد و خوارزمیان بجوانب و اکناف جهان متفرق و منتشر شدند و بسیاری از ایشان بملک ناصر الدین
التجا بردند و در آن وقت بعضی از مغولان هند سر از متابعت ملک پیچیدند او نیز بر سند سپاه کشید و آنجا برگشت و [illegible] ایشان بر داشت رای آن
[illegible] سلطان شمس الدین التمش خان حاکم دهلی که قبل ازین ذکر شده کرده بود و او را بعد از خود آورده ملک ناصر الدین را منهزم داده
التمش او را محصور بکر قلعت نموده وزیر خود نظام الملک ابوسعید که کتاب جامع الحکایات بنام مزین است در دور حصار بنده و محوط
بعد چندی عاقبت ملک ناصر خواست که از آن ورطه جان خود را بساحل نجات کشد بکشتی نشست و طوفان کان من المغرقین بظهور پیوست و قلعه
بقبضه [illegible] نظام الملک آمد **ذکر حکومت محمد بختیار خلجی در دیار بنگاله** محمد بختیار از خلج غور است که در ملک سلطان شهاب الدین انعام داشت مردکاری بود

بعونه [illegible]

بخدمت امیر سلطان او را بحکومت [illegible] فرستاده و در ان جمله او از بیش [illegible] و در ستد معرکه های نمایان کرد و او [illegible] شجاعت و
سخاوت وی اشتهار تمام یافت اقوام و حشم پیرامون او از اطراف جمع و بخدمتش مشغول شده کمر متابعت بر میان بستند چون خبر جلادت و کمال
و شجاعت او بقطب الدین ایبک رسید ایبک خلعت بجهت وی فرستاده اقوال ادا فرموده بعد از قطب الدین لشکر بر سر رای لکهنوتی کشیده و لکهنوتی
که در طرف شرقی جاو بهار واقع است و مملکت وسیع عریض است و مدت هشتاد سال و مر حکومت آن دیار مشغول داشت و خزائن
و دفاین بسیار جمع کرد **حکایت تولد رای** چون تولد رای لکهمنیه بقول بعضی از منجمان خطا از غرایب بود و در مقام استجاب
درین کتاب مستطاب ایراد نموده آورده اند که در رای لکهمنیه را در وقتی که مادرش حامله بود آثار وضع حمل ظاهر شد منجمان و براهمه گفتند
عزت و ابتدا حکومت ساعات ایام و اوقات ایشان مستعد نبوده گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد گردد پادشاهی
دو ای ازو چه خواهد داشت و اگر درین ساعت او را از خود وضع کند در ابدار [illegible] و فاصله میان این دو ساعت معین دو ساعت
نجومی بود آن زن امر نمود تا هر دو پای او را بر درخت بسته نگون آویختند منجمان [illegible] دست گرفته مدتی و هشت بایسته
و سر خدمت و بر طرف ساعت بودند تا زمان مقرر برسید او را از درخت بزیر آورده و جان شیرین در راه پسر داد و آن مولود را
[illegible] بپرورد چون بکار رشد رسید پادشاه گردید و مدت هشتاد سال به پادشاهی و سروری گذرانید ملک محمد شیران خلجی
انتقال یافت و محمد شیران پس از چندی که حکم راند [illegible] و جنگ بنده ان ملک شیر اجل بتیغ شیر مرگ [illegible] **حکومت علاء**
الدین خلج بعد از محمد علاء الدین بن مردان خلجی در دیار مسند حکومت لکهنوتی استقلال بهم رسانید که بنده مردی کارشیدی بود و
از عقل بهره نداشت بسیاری از امرای خلج را بکشت و در روز بارعام بحکم عقل تمام ملک خراسان را به عراق و آذربایجان بر حوزه ان
مر و تقسیم نمود اتفاقا یکی از تجار ایران را در آن دیار روزی قحط گشته بود صورت حال را معروض او داشت پرسید مردم کدام شهری
گفت اصفهان امر نمود تا منشور حکومت اصفهان نوشته بوی دادند تا بر آن پارچه کاغذ را گرفته متحیر و سر گردان [illegible]
[illegible] بیان نمود گفت چرا اراده نمی نمایی آن مرد پیش پادشاه عرض کرد که ولایت اصفهان را برده و در جنایت فرموده او را
[illegible] راه پادشاه را [illegible] و لشکر و سپاه [illegible] از خزانه بیار [illegible]
نمود عاقبت لشکریان از حرکات پادشاه او بتنگ آمده از میانش بر کردند **ذکر حکومت حسام الدین** بعد از قتل او حسام الدین
خلجی حکمران شد و [illegible] مدت بسیار [illegible] عاقبت کشته شد بعد از او اولاد [illegible] اختلاف در آن دیار حکمرانی
کرده که ذکر ایشان در محل خود بحث نگارش و گزارش خواهد یافت انشاءالله تعالی **ذکر احوال خلفاء بنی عبید در مصر و شام** مقابله
گنجینه معارف و مفاتیح کنوز [illegible] از ابواب ذکر احوال خلفای اسمعیلیه [illegible] که اول کسی
که ازین طبقه دعوی خلافت کرد ابوالقاسم عبدالله بود که خروج کرد و می گفت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله فرموده که بعد سه
[illegible] طلوع آفتاب از مغرب [illegible] آن حضرت [illegible] که آفتاب [illegible] مغرب طالع گشت [illegible]

بنی عباس را شروع در دولت استقلالش در ان جاه و کمال ارتفاع یافت و دعوی این بود که منصب خلافت نسبت و حسبا به بنی فاطمه میرسد و در اوایل
جمع نیز دولت بنا بر وقوف جمعی حوزه بر لشکر کشی مقابله می نمود و انصرات در برابر چون جاه مغرب متعرض گشت در حدود قیروان
قلعه متین و حصاری رصین بنا و مهدیه نام نهاد و در سال سیصد و ده بعضی از امارات قیروان قریه فره را بر جهره انداخته و در ان سید ان
و عراقی جنیدان پیروند مهدی پسر خود قایم را با سپاهی بجانب مصر قریب تمر دین و امور و تحرز چون آن جماعت را بر توجه قایم اطلاع افتاد
عسکر و حصنی محکم را امن خود نموده لشکر قایم را چون خدمه آن ملوک مغرب هنگام نزول گشت لشکریان و لشکر را بمحاصره امر نموده و اموال
خود را تنگ فرا گرفت و هنگامی که آتش غلا در شهر ملا گرفت دارتها فوج فوج و در ان مهاجرین غلبه داروم شمشیر بر کردن ان اعدا خسته
مدعی خود را مشهور کماکان ساحت سالک طریق مساعدت کردید قایم نیز سایه عطوفت بر مفارق ایشان انداخته همه را بکان ادان و ایمان داد
و اقتیل فرمان داد و مهدی را چون خاطر از تشیع جمیع جاه مغرب و ضبط اندلس و قیروان و جمیع ایشان فارغ گشت و برای تسخیر و قتل دور این
ساحت ملک را از فساد و فتنه پاک ساخت و ساکنان پاک ساخت و فرمان قدیم ابنو انجام و قایم را با سپاهی انبوه که سواد او کوه از دوم آن ها
بسته آمد و به تسخیر دیار مصر مامور گردانید چون اختر لیبع معتضد عباسی که در آن اوان در دار السلام بغداد بر مسند خلافت بود از سپه
سرلشکر خادم را اگر چه اکثر و تهور در میان عرب مشهور بود با لشکری شیر زور و پلنگ غرور بمواجهه و محاربه قایم فرستاد و چون آن دو دریای
پرشان و دو بحر خروشان را ملاقات اتفاق افتاد آتش قتال بر شعله در آمد شعر زبولاد و پولاد لشکر شکن شد آن کوه از تیغ بر جوش ش
سرلشکر در آن معرکه مردانگیها نمود با آنکه بعد از دو مصاف از قایم شکست خورد و مراد به دار السلام نمود ملک مصر بقلعه و حصار نیز تصرف مهدی
در آمد چون مدت بیست و چهار سال از خلافت مهدی بگذشت ملک بحضرت یگانه داد مدت حیاتش شصت و دو سال بود و در کتاب عمده الطالب و
شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید این مطلب شده که خلفای عباسیه چون دیدند که اسمعیلیه را در مغرب سلطنت گردیدند از روی حسد و عصبیت
نسب مهدی و خلفای مرقوم و محضر نمودند و جمعی از اشراف و امرا در دار السلام نموده حکم بر رؤس منابر خواندند مثل رضی الدین ابو ابن ا
الحسین الموسوی برادر سید مرتضی رحمة الله علیه از مهر نمودن آن محضر ابا و امتناع نمود و جماعه قاطعه در صحت نسب ایشان منظوم نموده
مولف عمدة الطالب ایضا آورده که در زمان معتضد رجوع آن به خبر رسانیدند که از شما در بغداد و در بعضی نسب عنوان محضر کشیده و خطبه فراز منابر
خوانده عنوان نیز در مغرب همین عمل نمایند و مصریان زبان بقدح نسب عباسیان گشایند و هر دو جهت را دیگر عقده ای در میان است حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله بوده خلیفه او عین و دیر د بسید بر اقتدا و بکرات آن محضر فرمان داد حکومت القایم بامر الله مرویست که مهدی در
ایام حیات و کثرت از مردم مغرب بجز قایم بیعت گرفت چون در سال سیصد و بیست و پنج مهدی را جهت رفتن بعالم آخرت بجای ترک کرد قایم را بمهر
اقبال از مشرق آمال طالع گشت و به دایت دولت اول عقد او عادت او را از حد و رنجیده بسلام حکم خود کمر و چشم مصفا بود و بنا
ساخته شد و قدیم جبل بن اسحق را بی اتفاق جانب از حجله اهل و سلام فرستاد و تسخیر این کلیل بنام داد و آنکه دار البیت و خلیفه و قصد خلافت
مروان لیست و ابو این ملحد ارم بمردمی غلبه نمیکند با سلام است شمیل صورت آن فال و قبل را مردم خلیفه جبل ساخت خلیفه سلام را از آنک

سو زول و دیگری را بجای او منصوب کرد و از آن مشق ایکار ب این تدبیر از ساحت آن ولایت پر اجمت بعد از آن ابو یزید نامی که بر عظیم احوال اشتغال
می نمود بر قایم خروج کرد و جمع کثیر از صغیر و کبیر در حق ولایت او مجتمع گشته و بهر شهری از قیروان دست اندازی از غارت بی که و حکال پیری دید
بکه حکم برجسته امارت نمود و چون سادات و مشایخ آن دیار در مقام شفاعت بر آمدی آن مردود در جواب گفت که مردم قیروان از اهل بیت مخالفت
بهتر و افضل دانسته که کشت الخبر بر همکار ایشان العفو عاقبت قایم نیز از دوی منهزم و در حصار مهدیه متحصن شد چون چند روزی از روزهای محاصره گذشت
قایم در قلعه محکم چنان مسدود المحاصره شد مدت حکومتش دوازده سال بود و حکومت المنصور بامر الله بعد از وی اشراف و اعیان
حصار المنصور به مرتبه والد قایم را قایم مقام پدر ساختند و در ان قایم را پنهان نمودند چون منصور جوانی شجاعت پیشه و صاحب را از دشمنان
به اندیشه بود و کس تدبیر ابو یزید از خروج مهدیه عزت گشت و بعد با سپاه موفور بیرون آمده او را تعاقب فرمود بجایی رسید که دیگر اصحاب ت
طریق و از ضیق معبر هلاکت رسیده ابو یزید چون آن جنگ جل کجارت بافت که یابند جلادان ان شتافت منصور را چون بر مقر و هرب او اطلاع
افتاد و سکان و رفقا دار اشجع اعلام شمرده جمعی از ابطال رجال را به تعاقب وی نامزد نموده بر این در دیار سودان چون آتش سوزان
دور سپاه در خون چشش ایچاد داده و حدود آن خاک را گرفته در قید او از کشیده و بحضور منصور آورده خلیفه امر کرد بجنس ایمنی ترشید داده
در حبس نمود او را با جمعی در آن حبس رحیب و حبس ساختند و در آن حبس اورا در شهر برد از کردن زدند و بعد پوست او آن مردود کشیده بکاه
انباشتند و پر از کاه کرده در اطراف و ممالک اسلام کردانیدند چون مدت خلافت منصور به هفت سال کشید پسرش المعز لدین الله پدر و جمیع خود کرد حکومت
المعز لدین الله چون کشت خلافت پدر و المعز لدین الله زینت گرفت بر انتظام کریم را در ای قوم بهدم الحکام کشیدن او برجوف ملک داری
در رست آمد و بعد از ان عقل و دین شکستی و مملکت در خوی دولت را تغییر کرد و در سال سیصد و چهل و هشت جوهر نام غلام خود را با انواع عطوفت
اختصاص داد و با لشکری بی حد و کوه چناو با حصه جاه مغرب فرستاد و تا ساحل بحر او قیانوس و جزایر خالدات را متصرف گشت و چون خلیفه را
از نظام مغرب فراغت حاصل شد سپاهی رنگین و لشکری انبوه نگین عرض دیده بجانب روم فرستاد و در آن حد و ملک اسلام محاربه ها عظیم نموده
بر کفار غالب و غنایم بسیار و اموال بی شمار را جالب و مراجعت نموده سر را به نمودند در اثنای آن احوال خبر رسید که کافور اخشیدی که از جانب
خلیفه حاکم مصر بوده وفات یافته و اشراف و اعیان آن ملک را معلوم گشته تعدی کرده اند که چون در ان ولایت خلیفه ستان است
چنانچه خلیفه بعضی قوم زخنده مقدم بدین صوب رکنه داده تا بکرات این قدوم آل محمد صلی الله علیه رحمت و راحت وجد
بمنصب مبدل کرد و چون نامه بکیفیت رسید جوهر غلام را بعد از وی از حبوز در کشتی ها شحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه شایسته با جانب
فرستاد که براه از امر مصر متوجه نماید در سال سیصد و پنجاه و هشت جوهر وارد مصر و صحرا و قات را ضبط و ایصال و حسب الامر خلیفه بنا بر قصد
و مصر و بین النیلین شهری طرح انداخت و در مدت چهار سال با تمام رسانید و قاهره مرسوم ساخت و از اسکندریه تا اکثر ممالک و بعضی شهر
و دمشق و فلسطین را بحیطه ضبط در آورد و لشکریان بنی العباس را بیرون کرد و در شام نیز خطبه بنام المعز لدین الله خوانده و صحایف
قرامطه کرامات ناشایست از ایشان بظهور رسیده و سر رشته مثل منع جماعه را و مسات منع نمود آورده اند که خلفای بنی عباس

ابن حدیقه صفه الشمس و ازراه عناد ... در کتاب عمدة الطالب که مجرا نسل آل ابوطالب است مذکور است
که مهدی بن [illegible] در ایام [illegible] عباس خروج کرد و خود را به اولاد اسمعیل منسوب ساخت و حال آنکه او را هیچ نسبتی با آل ابوطالب نبود و در شهور سال
سیصد و شصت و شش المعز الدین الله از مغرب بسوی مصر هجرت نمود و جوهر خادم خود را که پیر خوانده [illegible] در تاریخ [illegible] آورده
که در بعضی تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر چهار صد هزار اشتر و ده هزار استر همراه المعز الدین الله بود چون او [illegible] توجه از مغرب
بمصر رسید اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه مرکب او را استقبال نموده و هر یک فراخور حال از خوان کرم او بهره یافتند چون ملک دارا
[illegible] اساس عدالت و نصفت را [illegible] که مردی بر آن منصوب بوده [illegible] چند صندوق زر سرخ [illegible] پیش ایشان نهادند و
[illegible] حکم ... که هر یک یک کف از آن برگیرد بقدری که گنجایش داشته باشد [illegible] المعز الدین الله [illegible]
[illegible] از جانب قیصر برسالت نزد وی آمد در اثنای صحبت [illegible] برسالت نزد من خواهی آمد [illegible]
[illegible] در آن ایام مصر در تصرف آل عباس بود بعد از چهار سال [illegible] اتفاق [illegible] گرفته [illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه برسالت رسید روزی [illegible] مشغول بود [illegible] که چند سال پیش از این در مغرب با تو چه گفتم [illegible]
آن سخن چنین است [illegible] چون [illegible] [illegible] اگر خلیفه [illegible]
[illegible] چنان نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هجری [illegible] سال سیصد و
شصت و پنج [illegible] مدت عمرش چهل و چهار سال [illegible] **حکومت العزیز بالله** چون المعز الدین الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپاه و بر جلوس ... سرافرازی داد [illegible] چون به بغداد رسید [illegible] عضد الدوله
دیلمی چنان نمود عضد الدوله دیلمی چنان نمود عضد الدوله نیز از حرکت خود پشیمان شد بعد از آن [illegible]
[illegible] دولت و مملکت [illegible]
[illegible] حکومت شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در رمضان سال سیصد
[illegible] **حکومت الحاکم بالله** بعد از فوت عزیز الحاکم بالله پسر او بر سریر حکمرانی جلوس [illegible]
[illegible]
[illegible] و در سال [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت رسالت پناهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ختم المرسلین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible]

غافل بوده از پیچ روی ناشسته که کسی که در ایام حیات او خوارق عادات صادر نشود و ابداً او از ثبت نسبتان زبانند و سخن رسول خدای را
بهنیدن نسبت او چگونه در حیات او از این مرتبه است و ابو الفضل صفدی حنور و جمعی از بنی عباس نیز بن الحسن و فرع ائمه ایشان گشوده ایشان را
بنام صحیح نسب شهرت داده و اصل تاریخ میگویند که برای ایشان اقرار نموده اند در صحت نسب ایشان سخنی نیست و در تاریخ [illegible]
مذکور است که حاکم دینه که گنبد بر خود قرار میداد اکثر اوقات بر حمار سواری میشد و در اسواق و محلات تردد میکرد و هر شب [illegible] از
جمیع فقرا شهر بکوهی که در پس مصر او بیرون است رفته و تسبیح و مناجات و عبادت مشغول بود و چون مدت هفتاد سال از عمر او بگذشت بروز بیست
و بیش نظر کرد و خارج نقل او در آمد و پرسید که او کجا شب ... انجم ... و سال ... ندیم و ... بر عود
حاکم بقا نکرده معبود دانا او از شهر بیرون آمدن بوده و اثرش برای او کجا که اثر به موقوف نکرد و آن قران بگذرد و حاکم نشر نمود
و اسب او را بیرون بردند چون بکوه رسید جمعی از غلامان امیر ابوبکر را که عش رسانیده و جثه اش را در جامه ها دفن کرده بکس
بر آن مطلع کرده اند و سبب عداوت امیر ابوبکر آن بود که جمعی از عضاد امیر ابوبکر را بمحبت خواهر حاکم و تهمت هشت
داده بود و کنون بحقیقت برسیم چه بقول شما صدق است سزای او در نظرام داد و امیر ابوبکر از آن بحق رسیده و چیش و شتی نموده
برادر خود گشت و او را اجرای عمل رسانیده ایام خلافت او بیست پنج سال بود و مدت حیاتش هفتاد سال و ... و در این ... گفته اند

شعر رفت آن پادشاه ... که انجمن بیش آفتاب زوال ... همان منزل است این منزل ... که گشته ... فرمان بساط ...

جهان است این ... که کرد و ... گوی ... **حکومت الظاهر لدین الله** چون ... ابوالحسن علی ... بر سر
مصر و شام از دیوان و الکت با لقب نام الظاهر لدین الله خوانده شد و آفتاب حیاتش از مشرق جلال بر ساحت احوال اهل
... کوچک و بزرگ آن کشور از سیاست ... تمامی ... و ... حکومت ...
او بهره ... انواع ... کرده ... و از فرط ... پس ... برخواسته ... قاتل ... حواله ... کرد از ... بینند

و در سال چهار صد و بیست ... **شعر** ... کرشته ... و در جمع ...
در روز ولادت او شهر مصر را آئین بستند و خلق بمجالس ... و در این سال زلزله عظیم در مصر اتفاق افتاد که بسیار بنا ها ...
و ... در سال چهار صد و بیست و یک قیصر روم ... با لشکر هزار سوار بر سر شام آمد ... که ...
آب بیرون ... **شعر** ... آتش ...
... گرمی ... لشکر روم ... آتش ... که در حدود شام و حلب بوده ...
... ایشان ... کشته ... شانزده سال ... ظاهر که بحکم خدای تعالی از آن
جهان ... مدت حیاتش سی و یک سال بود **حکومت مستنصر بن الظاهر بالله** چون ظاهر ... پسرش مستنصر ... سالها
... که ... آن روز ... مستنصر ... بر تخت ...

در سر داشت و ... را ... آن ... حکومت او ... و در آن ... بن مرداس ... از ... لشکری
... رسانیده و ... خلفای سلف ... بود ... و ...
عرب ... مستنصر خوانده و در سال چهار صد ... که ... بر کشت
... او ... مصر ... در همان سال قحط عظیم در مصر بهم رسید ... و
... و ... شد ... و ... ساکنین ... در
ولایت که خلیفه بغداد او را ... بکار ... رسیده که ... اسمعیلیان ... ایشان را ... گشتند
و ... ایشان ... رئیس ... و ... خلیفه بود ... چاره ... کرد این ... اعمال ...
... و این ... چون خبر به مستنصر رسید ... که مردم ... بودند ... و ... نمودند
... دار السلام بغداد ... قایم خلیفه ... و ... سلطان و ... که آن ...
بدار السلام ... قایم ... و در بغداد و کوفه و بصره و حجاز ...
یک سال خطبه ... بنام مستنصر ... و ... سلجوقی از ... عراق عجم ... کرده ... بغداد ...
و خلیفه را ... و ... اطلاق ... بر مسند خلافت جلوس داد و چنانچه ... ابراد خواهد ... شاه
... آورده اند که در دولت مستنصر ... از ... ابن ... در آن ... که ...
مشرف ... و در سال ... از مستنصر ... دعوت ... مردم را بمذهب اسمعیلیه ... و دعوت ... چون ... رسید آغاز دعوت
... او ... خلفای بنی عباس ... شد ... و ... مدت بیست سال ... جهانگشای ...
... و این ... از ... آن ... و ... کردند چنانچه ... در ایام ... او
حسن صباح حمیری ... سلجوقی ... شد ... و ... مستنصر ... ق
و خراسان ... و ... اسمعیلیه ... عظیم ... چنانچه ... از آن
رقم زده ... و چون مدت شصت سال از خلافت مستنصر گذشت در قاهره ... اجل ... گشت که ... در
در اسلام این مدت سلطنت ... مستنصر ... عظیم

در ستایش سلطان العادل الباذل خاقان کشورگشای

این بنده قدیم ... این خاندان قویم الارکان در دفتر ... مرقوم ... و ... این ... منشی ...
... جهان ... و ... و ... دروغ ... که ... دارد ... قابل ...
... که ... و ... آئینه ... عالم ... عیش ... مر ...

[illegible]

و اهتمام او نشاد فدائیان نزار ابن المستنصر را بقتل رسانیدند حافظ دیگری را بدان منصب ارجمند برگزید او نیز فدائیان از پای درآوردند تا سه نفر وزیر را
متعاقب یکدیگر بسرای آخرت فرستادند و دیگر احدی از بیم فدائیان بگرد منصب وزارت نگشت حافظ پسر خود حسن را وزارت داد
و از غایت [illegible] که در یک شب چهل نفر از امرای [illegible] را بقتل رسانید سایر امرا خوف کرده [illegible] اتفاق هجوم نموده [illegible] که پسر را
بجلاد سپار و [illegible] از خلافت خلع مینمایم حافظ [illegible] یکی از اطبای یهود را امر نمود تا دارویی در کار حسن کرده کارش را باتمام رسانید
مردم بعد [illegible] حافظ راضی شدند و در سال پانصد و چهل و چهار از جهان فانی بدار [illegible] راه ملک عدم پیش گرفت مدت حیاتش
هشتاد و سال و ایام ملوکش بیست سال بود **حکومت الظافر بالله** بعد از وی الظافر بالله بر مسند خلافت متمکن گشت
از آنجا که [illegible] اوقات را بعیش و طرب مصروف داشت [illegible] قصور و فتور کلی در اساس [illegible] وی راه
از جمله ابو عبدالله حسین [illegible] قرار نموده [illegible] که در [illegible] او را [illegible] می کرده [illegible]
در [illegible] المرت [illegible] چنانچه شرح [illegible] احوال او و اولاد [illegible] که [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] از هر طرف [illegible] و [illegible] مخالفان دست تعدی از آستین بیرون آورده [illegible]
در دولت او [illegible] خطبه را بنام [illegible] خوانند [illegible] مسجد [illegible] خطبه را [illegible]
[illegible] که [illegible] ظافر [illegible] نام [illegible] و [illegible] حیات و [illegible] ظافر [illegible]
[illegible] که ظافر [illegible] زنان را [illegible] الاتفاق [illegible] ظافر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] که [illegible] عباس [illegible] از [illegible] خلافت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] گذشته [illegible] در سال پانصد و چهل و نه روی داد [illegible] خلافت او پنج سال
بود **شعر** چه نیکو متاعی است کار آگهی * کزان نقد عالم مبادا تهی * بعالم کسی سرفراز و بلند * که در کار عالم بود هوشمند * **حکومت الفایز بنصر الله**
بعد از قتل ظافر الفایز بنصر الله پسرش که پنج ساله بود بر تخت خلافت جلوس نمود وزارت را به ملک صالح داد و
حکم کرد تا عباس را بگیرند چون عباس [illegible] جلوع [illegible] و [illegible] از مصر فرار نمود [illegible]
راه فرنگیان با و رسیده [illegible] و اموال او را غارت کردند و او [illegible] در آن [illegible] عبدالرحمن نام که یکی از ارکان دولت فایز بود بر
[illegible] از ولایات مغرب [illegible] آورده [illegible] و [illegible] چون [illegible] دولت
شده بود [illegible] بر خوارزم [illegible] مدت شش سال و دو ماه خلافت کرد و در سال پانصد و پنجاه و پنج وداع جهان نمود **حکومت العاضد لدین الله**
[illegible] بعد از وفات او پسرش العاضد لدین الله بیعت کردند در دولت او فرنگیان سرکشی آغاز کرده
در حوالی مصر آمده [illegible] هزار دینار [illegible] ده [illegible]
[illegible] فرنگ [illegible] آن [illegible] از [illegible] نورالدین [illegible] شام

[illegible] وزیر عاضد [illegible] صلح [illegible] نورالدین محمود [illegible] و از وی [illegible] فرنگیان [illegible] نورالدین محمود
اسد الدین شیرکوه را با [illegible] هزار سوار [illegible] مخالفان [illegible] چون نواحی مصر مضرب خیام سپاه شام شد [illegible]
[illegible] شیرکوه [illegible] و او را بوزارت [illegible] و فرنگیان چون [illegible] مراجعت [illegible] نمودند [illegible]
ولایت خود [illegible] شیرکوه در سال پانصد و شصت و چهار [illegible] در اثنای آن حال [illegible]
[illegible] و [illegible] شیرکوه [illegible] برادرزاده شیرکوه [illegible]
[illegible] چون [illegible] شیرکوه [illegible] عمل نمود بعد از آن [illegible] منصب وزارت
بشیرکوه قرار [illegible] بعد از وی صلاح الدین یوسف متصدی امر وزارت [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف چون [illegible]
[illegible] در سال پانصد و [illegible] خطبه را [illegible] بنام المستضیء بنور الله عباسی خوانند [illegible] چهار ری
آن حکایت [illegible] نورالدین محمود [illegible] شام چون از آن [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] و حکم نمود که خطبه را بنام [illegible] اگرچه
صلاح الدین [illegible] عمل [illegible] عاضد [illegible] بعد از فوت او صلاح الدین یوسف [illegible]
آورده [illegible] **شعر** چنین است آیین گردان سپهر *
که در مهر [illegible] * [illegible] * [illegible] *
آورده اند که [illegible] کریم [illegible] داشت اما چون دولت [illegible]
رسیده بود [illegible] خلیفه اسمعیلیه [illegible] مصر و مغرب و شام و حلب و حجاز [illegible] دولت [illegible] سال
حکم رانی کردند [illegible] عاضد [illegible] بود **شعر** [illegible] * [illegible] *
[illegible] چون [illegible] * [illegible] *
[illegible] * [illegible] *
[illegible] صلاح الدین [illegible] دولت اسمعیلیان [illegible]
[illegible] نورالدین [illegible]
و صلاح الدین یوسف [illegible] خطبه [illegible]
احوال خلفای اسمعیلیه که در مصر و شام و مغرب [illegible] خلافت کردند [illegible] اکنون [illegible] ایران [illegible]
در احوال خلفای اسمعیلیه که در ایران حکومت کردند [illegible]

ذکر احوال خلفای اسمعیلیه که در ایران حکومت کردند

بنان مبارز سخن و مجاز جیبان معانی این داستان رحیده اند که در ایام خلافت المستنصر بالله اسمعیلی حسن بن محمد صباح عرب حمیری که در سلک
وزرا و ارکان دولت سلطان الب ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بعد از الب ارسلان که سریر جهان داری بوجود سلطان ملک شاه آرایش
یافت بسببی از اسباب از ملکشاه رنجیده بمصر رفت و قریب یک سال در حضرت مستنصر بسر برد و [illegible] بوفور خلیفه رسید که اکر
بر تو التفات [illegible] احوال این [illegible] بکمال انکنده کرده [illegible] که بعضی تقریر و حسن تدبیر بعضی از اجاد و ایمان را [illegible]
تقویت [illegible] از اولاد و اجداد حضرت خلافت را در ایام بر مسند حکم [illegible] مستنصر بنا بر حسن گفتار او اعتماد بر قولش نمود و
[illegible] فرموده رخصت انصراف بایرانش داد چون بالموت رسید و بر آن دیار استیلا یافت [illegible]
خلافت فرستاده و دیگر از فرزندان [illegible] دولت را [illegible] و در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر یکی از اولاد [illegible]
در [illegible] بود همراه حسن [illegible] از مصر بایران فرستاده [illegible] آورده اند که حسن چون به الموت رسید [illegible]
بمصر فرستاده و دیگر از فرزندان [illegible] خلافت را خواست مستنصر یکی از اولاد نزار را که حسن نام داشت بسوی الموت روانه ایران ساخت
هر تقدیر چون حسن بن نزار [illegible] حسن صباح [illegible] در گیلان [illegible] ان شاء الله [illegible] آن در مقام خود نگاشته کلک
[illegible] خامه خواهد شد **ذکر احوال حسن صباح حمیری و حالات او** [illegible] در احوال ذکر این [illegible] در بسط تاریخ بر این نمط نظم کرده
که حسن بن محمد صباح [illegible] در ایام دولت الب ارسلان سلجوقی در زیر [illegible] بود امرای سلجوقیه در تقدیم و تکریم
او دقیقه اهمال [illegible] چون الب ارسلان را روز دولت بانجام رسید و فرزند رشید سلطان ملکشاه قبای اقبال در بر کرده و آفتاب
[illegible] از شرف اجلال طالع [illegible] سلطنتش [illegible] احوال عالمیان [illegible] دولت و [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible] که دفتری [illegible] مشتمل بر جمیع [illegible]
ممالک [illegible] نظام الملک [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]
[illegible] دفتر [illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] حسن [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible]

بیوفی بیابد

۱۲۰

[illegible] آن [illegible] حسن [illegible] سلطان [illegible] حسن چون اوراق را [illegible]
[illegible] مضطرب گردید و در جواب سلطان [illegible] پریشان [illegible] سلطان [illegible] پاسخ [illegible] الحق [illegible]
[illegible] کمال [illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
قبل از این [illegible] حسن [illegible] دو سال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible] نظام الملک
[illegible] حسن [illegible] این [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] باصفهان رسید [illegible] رئیس ابوالفضل [illegible] آن [illegible]
منزل کرد روزی [illegible] ابوالفضل گفت که اگر من [illegible] موافق [illegible] ابوالفضل
[illegible] گفت [illegible] ملک [illegible] چگونه [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن ابو الفضل [illegible] و از آنجا [illegible]
[illegible] ایران [illegible] و از آنجا بسوی خراسان [illegible] اسمعیلیه دعوت کرد
[illegible] اصفهان [illegible] خراسان فرستاد [illegible]
بیعت کرد [illegible] اسمعیلیه [illegible] حسن
[illegible] حسن [illegible] نظام الملک رسید خواجه آن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حسن [illegible] حسن [illegible]
[illegible] و از آن جا روانه دیلمان شد **ذکر تصرف قلعه الموت** [illegible] حسن [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] اسمعیلیه دعوت [illegible]
[illegible] الموت فرستاده [illegible] مستنصر بالله [illegible] قلعه الموت [illegible]
[illegible] حسن [illegible] الموت [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] الموت [illegible] اسمعیلیان چون [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] حسن [illegible]
[illegible]

ساخته بشتی درخت یا خشت ریسمانها چند برهم بسته حسن و متابعانش از زیر برابر قلعه بردند اما صاحب تاریخ گزیده این حکایت را
برین وجه ایراد کرده است که کوتوال قلعه الموت علوی بود مملوک سلطان ملکشاه و در آن ایام که حسن وزارت الپ ارسلان داشت
غلام او را ابو کشت تمام دیده بود و درین وقت که حسن بالموت آمد غلام مذکور او را بشناخت و اظهار اخلاص و اختصاص بوی
نمود و جهت حسن اقامت از اشتغال سابق بیفزود و یکنج از قلعه بیرون آورد و هر روز از قلعه نزد حسن می آمد و از روی ادب مصاحبت
او می نمود حسن چون آن غلام را معتقد خود دید بسجاده مکر و حیله گستریده گفت در هیچ موضعی عبادت نمی توان کرد و همه جا [illegible] مباح
نیست نمیدانم چه باید کرد آن غلام متحیر گردید که این قلعه را سلطان ملکشاه بمن بخشیده چه شود اگر او غایت شرف را از این
حقیر بگذراند حسن گفت اگر برابر پوست گاوی از زمین این قلعه بمن بفروشی شاید که محل عبادت من مباح گردد و غلام [illegible] بقدر یک
جلد گاو زمین را بمبلغ سه هزار دینار بحسن بفروخت حسن بعد از آن [illegible] که غلام قرار بر ساند
چون بیع منعقد شد حسن بدان حصار شد بعد از آنکه اهل آن حصار را بالکلیه فریفته خود ساخت همان پوست گاو را بطریق ریسمان [illegible]
و بر گرد حصار الموت کشید و گفت حسب الشرع تمام این قلعه ملک من است و بدان تدبیر قلعه را متصرف و غلام را بیرون نمود و این واقعه
در سال چهارصد و هشتاد و سه روی داده آورده اند که الموت کوهی است در غایت بلندی و حصاری بر زبر آن ساخته شده در کمال استواری
و رفعت بر وجهی که بر رفعت افلاک را دم مساوات میزد حسن بالموت نهری حفر نموده و آب بپای حصار آورد و در بیرون حصار
مزارع احداث کرد و فدائیان را در آنجا منزل داد و چون [illegible] بسامع دور و نزدیک رسید یکی از امرای ملکشاهی که در حوالی
قزوین اقطاع داشت چند نفر لشکر بپای حصار الموت برد و از دهاقین و رعایا هر که را دید [illegible] ساخت و کار را بر اهل حصار
دشوار و ایشان را ذلیل و خوار نمود حسن چون مردم را در مقام اضطرار دید نامه بطغرای المستنصر بالله نوشت و بشتری که در آن حصار
منزل داشت سپرد و گفت که کودکان بجانب قلعه آمده بگو که نامه از خلیفه آورده و نام آن بر جبهه بگو [illegible] نامه [illegible] و [illegible] بپای
حصار آمده آواز داد که نامه از خلیفه آورده ام اهل حصار چون نامه را گشاده باز کرده نخوانده بود که ساکنان حصار الموت از جای خود و
بلکه از دیگر ارکان نمیشدند که در آن جا اقبال ایشان روی نخواهد نمود و آن جماعت را آن نوشته اطمینان حاصل شد دل بجای
ممکن داده و آن اتفاق را بجوده الاقبال نام نهادند و در سال چهارصد و هشتاد و چهار سلطان ملکشاه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حصار الموت
مامور کرد امیر از روی ساخته لشکر [illegible] فدائیان جمعیتش را پراکنده و مال و خیام و دواب لشکر را که [illegible] فرار اعتماد
کردند چون ارسلان تاش [illegible] رسید [illegible] خبر رسید که حسین قاینی بکمال [illegible] آن جماعت [illegible]
سلطان بجهت ملکشاه قزل ساروق را با گروه انبوه بدفع حسین نامزد کرد و خود عازم دار السلام بغداد شد حسن را خبر رسید که :
نظام الملک زنده است هر آینه لشکری بجانب الموت خواهد فرستاد و در [illegible] که امر الهی باید پس یک نفر از فدائیان را طلب
نموده گفت [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible] آن فدائی از روی صدق و [illegible]

نظام

نظام را در [illegible] سلطان نهاد و کارد بر او زد برودی سلطان ملکشاه پیوست [illegible] خود را بدون حیله نظام الملک [illegible] کارش را یک
کار او ساخت سلطان منصب وزارت را بپسر خواجه نظام الملک تاج الملک داد و این قضیه در دهم شهر رمضان سال چهارصد و هشتاد و پنج واقع شد و در
در نیمه شهر شوال همان سال سلطان ملکشاه نیز بمرض در بغداد در گذشت **شعر** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی
او رفت در ماه دگر چون این خبر بحسن و فدائیان رسید دست تهور از آستین بیرون کرده بسیاری از امرا و اعیان ملکشاهی را به
غضب بعذاب کشته قزل ساروق نیز حسین قاینی را در حصار [illegible] آورده محصور داشت و دست از محاصره کشیده حسین هم از قلعه بیرون آمد و
پای جهت و تاز گشود بعد از فوت سلطان میان پسرانش برکیارق و سلطان محمد در طلب ملک منازعت قائم شد و در ملک خراسان و عراق
هرج و مرج دست داد و چون اهل روده بار بجهت حسن [illegible] امیر که کناره جویی می کردند حسن [illegible]
[illegible] جمیع بجماعت ایشان [illegible] و در شب بیستم شهر ذیقعده سال چهارصد و نود و پنج قلعه [illegible] و [illegible]
چهار مدت سی و پنج سال در آن قلعه [illegible] که چون ملکشاه را ایام حیات سر آمد شد رئیس مظفر که از [illegible] امیر داد حبشی [illegible]
داشت از امیر داد التماس نمود که قلعه گرد کوه را از برکیارق بجهت وی بگیرد امیر داد حسب الالتماس او قلعه را گرفت رئیس مظفر را چون
آن قلعه متصرف در آمد بر سبیل نیابت امیر داد قلعه را آباد کرد و جمیع اموال امیر مزبور را بدان قلعه برد و او در متابعت حسن صباح ثابت قدم
بود امر نموده چاهی در میان حصار حفر نمایند [illegible] آب رسید [illegible] وقتی که [illegible]
سلطان سنجر از خراسان عازم عراق بود [illegible] رئیس [illegible] سلطان [illegible] مشغول [illegible] سلطان چون
[illegible] بر بعضی احوال او [illegible] حسن [illegible] سلطان آمد [illegible] لوازم خدمتگذاری [illegible]
نمود سلطان نیز نظر به [illegible] مقدم او را عزیز داشت روز [illegible] سلطان [illegible] گفت ای رئیس ترا چه برین داشت
که [illegible] مذهب اسمعیلیه [illegible] و [illegible] امیر داد حبشی و قلعه سلطان را [illegible] حسن صباح
دادی رئیس گفت چون مذهب اسمعیلیه را حق دیدم [illegible] حسن [illegible] بود [illegible]
دولت ملکشاه [illegible] چنین [illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] که حسن [illegible] قلعه الموت [illegible] رئیس مظفر [illegible]
[illegible] الموت [illegible] الوکیل [illegible] چون رئیس از مجلس
سلطان بیرون آمد [illegible] ارکان دولت [illegible] اموال امیر داد حبشی [illegible] رئیس [illegible]
[illegible] رئیس رسید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و اکرام این [illegible] سلطان [illegible] مذهب اسمعیلیه [illegible] است
[illegible] فدائیان برکیارق [illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]

پس بر کمال خود ببخش که کسی را به تو کاری نیست [illegible] در سال چهار صد و [illegible] از لباس حیات عور

شد مدت عمر او یکصد و یک سال [illegible] بود بعد از وفات [illegible] در آن قلعه واقع بوده [illegible]

در آن قلعه [illegible] آید در غیبت [illegible] چون برکیارق قایم مقام سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible] سلطان محمد برادر خود [illegible] سلطان محمد در بدایت حال سپاهی [illegible] با احمد بن نظام الملک داده او را به قلعه الموت

فرستاد احمد [illegible] قلعه الموت [illegible]

[illegible]

[illegible]

باصفهان روان کرد چون خواجه مذکور از شرف دستبوس سلطان دریافت در باب ملاحده سخن بمیان آورد سلطان خواجه را بقتل ایشان مستظهر گردانید
و ادراک دیده مرخص فرمود چون خواجه بیان بنزار رسید جمعی از جهال و عوام الناس هجوم آورده خواجه بیچاره را بعوض جو(؟) که
فدائیان زخم بر دند سلطان حیات او را بخشید چون خبر بسلطان رسید غضب مستولی گردیده در سرای رسم استعداد روانه رودبار نموده یکی
بزرگ امید داده معذرت آن شنیع بخواهد و بخیری سلطان را مطالبه نماید کیا بزرگ امید در جواب گفت که ای سلطان بکری که اگر ترا دیدن
امر اطلاعی هست قاتلین او را اگر چه بر قصاص برسان با آنکه روانه این و ولایت ایشان ... اقدام را آماده باش از آنجا که سلطان را تحقیق
بود که قاتل کیست در آن امر تغافل نموده تا غره شهر شعبان سال پانصد و سی و سه که از مجلسه برود قزوین فرستاده به ضبط داخل شهر گشتند
دیگر از معارف سادات چهار صد نفر از عوام کشته و سه هزار گوسفند و دویست سر اسب و استر از نواحی آنجا بتاراج بردند چون سلطان مسعود
بر آن امر اطلاع یافت سه هزار کس از لشکر خویش نامزد رودبار نموده ... ایشان ... تا آنکه خبر فوت سلطان
مسعود بدان لشکر رسید هر دسته بجانبی و هر طایفه بطرفی روی نهادند و اسمعیلیان از عقب ایشان رفته غنیمت بسیار آوردند چون
بزرگ امید از جهت قتل ... لشکری بر سر ابو هاشم علوی که در گیلان دعوی امامت می‌کرد و ... سعید ...
... فدائیان او را ... در ایام دولت کیا بزرگ امید جمع کثیری از سلاطین و اعیان و اشراف بدست آن
... کشته شدند از آن جمله قاضی ابو سعید هروی ... رئیس اصفهان ... حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و ...
و ابو القاسم مفتی قزوین و آمر بن مستعلی خلیفه مصر ... در سال پانصد و چهل و دو کیا بزرگ امید رخت هستی از منزل
فنا کشید **آمدن ابو عبد الله الحسین المصطفی لدین الله از مصر** بعد از وی پسرش محمد قایم مقام پدر گشت چون ... سال از حکومت وی
گذشت ابو عبد الله الحسین المصطفی لدین الله ... بایران آمد اصحاب تاریخ ... حسن بن نزار ...
بهر تقدیر چون بر رودبار رسید محمد بن کیا بزرگ امید ... حسن ... خلافت ...
... در امور ملک ... در آن ایام راشد خلیفه عباسی بانتقام خون پدر ... فدائیان کشته بود از
بغداد با لشکری ... عازم اصفهان شده ... حسن بن نزار ... فدائیان را باصفهان فرستاد
... فدائیان چون باصفهان رسیدند ... خانه ... فدائیان ...
... ایشان از آن ... بزخم کارد ... سوراخ نموده ...
بغداد چون ... اهل سنت و جماعت اجتماع نموده بمجلس سلطان
سنجر رفته ... که این ... سلطان ... قانون دولت ...
زیرا که این طایفه در هر جا ... این قوم ...
... که از ... فراق برادر و پسر ... ماتم ... سلطان ... فردای قیامت

جواب امروز را چه جواب گفت **شعر** ... آفتاب ... چندان مبالغه نمودند که
مزاج سلطان را نسبت باسمعیلیه مشوش ساختند در آن وقت اصفهان سلطان را ... بود ایشان گفتند ... مروی ... عاقل
تا این طایفه ... و از مذهب و طریق ... ایشان استکشاف نماید اگر در مذهب ایشان ... بحکم شرع ...
در دفع ایشان قیام و اقدام نمائیم ... سلطان ...
... و محال ... آن شخص چند روز در الموت ... مصاحبت ... ایشان ...
مخالف شرع شریف و طریقه ... احمدی ... حسین بن نزار ... مذهب ... موافق کلام الهی
و سنت حضرت رسالت پناهی ... و طریقه ائمه معصومین علیهم السلام است معروض رای سلطان ... فهو المراد و الا ...
... مذهب ... ایشان ... رسول ...
... مذهب ... ایشان ...
... در سال پانصد و ... محمد بن بزرگ امید ... حسن بن نزار ...
... الله ... احکام شرع ... مذاهب ...
... اوقات ... دشت ... که ...
... شراب ... چون مدت ... حکومت او بگذشت برادران ...
... **ذکر حکومت علاء الدین محمد**
چون علاء الدین محمد بجای پدر ... حکومت ... حسن ...
... علاء الدین ...
دولت اسمعیلیه ... علاء الدین محمد
... فدائیان ...
... از میان ...
... اسمعیلیه ...
... ایشان ...
... علاء الدین محمد ... اسلام ...
... مذهب ... طریق ... آمدی ...
... ایشان ...

الموت منهزم رجعت نمای ادم گفت که آمدن من به آن سوی جهت تربیت یک بنجا الیوم بر امور متمهان شایسته نسبت با ایشان میکردم مدتها
بوده زنی که مشغول به جهاد سعت اشرف بود بیرون آورد و قرار بر ارادت نهاده و او را ارا اضی نمود و براه دیگر برد داد که مقرری بر سال فرستد
سال بسال بفرستد و رئیس ابوالفضل بازیافت شد و یک نوبت بر دیه نیز جهت او آورده بود بداد و از خانقاه بیرون آمد و دیگر کسی آن
مدافعه را بدید قرب بیش از آن که مبشر سلطنتها رسیدی که شیخ علاء الاسماعیلیه لعنهم الله بعد از آن واقعه میگفت که اسماعیلیه و لعن میکرد و حاله میبرد
که بیش از این مولانا این جا بعزالدین بیعت نمود و اکنون موقوف داشته فرو گفت برهان قاطع ایشان بر من ثابت شده مدت چهل سال قرار
داری ماند و هر سال رئیس ابوالفضل آن مبلغ را به وی میرسانید بعد بعرف حوزه نزد غیاث الدین و برادر او شهاب الدین حرث بعد از وفات
ایشان متوجه خدمت سلطان محمد خوارزمشاه شد القصه علاء الدین محمد مدت چهل و شش سال در الموت حکومت کرد و در همان جا به حرش زبان
وی رسید و شرح امر او پیش گفته اند و معلوم گردید اند **ذکر حکومت جلال الدین حسن** بعد از وی پسرش جلال الدین حسن بمسند حکومت
متمکن شد ارباب تواریخ او صاف حمیده و اطوار پسندیده از او بیان کرده اند بر خلاف پدر و جد به حامیان عصر خویش رسم مروت و محبت
پیش گرفت از آن جمله ایلچی بدار الخلافه بغداد و نزد الناصر لدین الله فرستاد و اظهار ارادت نمود که والده خود را از راه دار السلام بکعبه برده حجه
اسلامی او را صحبت فاخره کرامت کرد و به حصول مرادات باز گردید جلال الدین حسن به نور حامیان و در خود ارادت نسبت بلیعه رسوانه نمود و
چون سرادق علم او رسید خلیفه اشراف و اعیان را باستقبال او در حمله جلال الدین حسین فرستاده و امر نموده رایت او را بر رایت جمیع حاجیان مقدم
داشتند و سلطان محمد خوارزمشاه بدین واسطه رابطه عبرت خود را از خلیفه بریده و بغایت برنجید و بعد از آن جلال الدین حسن را ادعا شد
که حکام گیلان و رستمدار طریق مصاهرت بوده ایشان از آن ابا نمودند موقوف بود خلیفه فرستاد جلال الدین نزد خلیفه نوشت
و در مقام استدعا آن برآمد خلیفه بخط خود شرحی بحکام و زنداران گیلان که هرکس با جلال الدین خویشی نماید موجب شرف و سر
بلندی او خواهد بود بعد از آن جلال الدین حسن خواهر کیکاوس را بحباله نکاح در آورد و علاء الدین محمد از آن دختر متولد شد و دیگر
الدین حاکم عراق که با طریق نفاق با جلال الدین می بود و حاکم آذربایجان نیز اساس معادات محکم داشت چون مابین جلال الدین
و حاکم آذربایجان صلح مرتب شد و در جهت منتج بود جلال الدین به سپاهی رکین از قلعه الموت آهنگ آذربایجان نمود که یکدیگر را دیده و
در انهدام بنیاد ناصر الدین حاکم عراق اتفاق نموده او را از پیش برداریم حاکم آذربایجان چون از وصول موکب جلال الدین مطلع
گردید به عزم استقبال پیش آمد و مقدمش را پیش آمد اقبال خویش دانسته در شرایط مهمانداری لازمه مروت بجا آورد و پیشکشهای
لایق کشید و علاوه ضیافت هر روز مبلغ هزار دینار بر خرج مطبخ سرکار جلال الدین میداد که بخرج مطبخ رسانند پس از اتحاد جهت نه
وجوش هزار اسب سلطنت یکدیگر جلال الدین نامه بخلیفه بغداد فرستاده مشتمل بر شکایت حاکم عراق خلیفه از بغداد جمیع را به امداد ایشان فرستاده
و حاکم عراق ساز رزم نموده حاکم عراق منهزم و در همان روز شکست یافت و از لشکریان جلال الدین بسیار زنده و کشته منهزم شد و بعد از این
فتح قلاع و امصار نیز ضمیمه ولایت جلال الدین گردید تا اینکه خبر رسید که چنگیز خان بقصد ولایت سمرقند بر سر خوارزمشاه آمده از آنجا جلال

اورا دیده از حالش را اعلام داشت امرا آن ماوراء النهر فرستاده و اظهار اتحاد و الفت نموده و در سال ششصد و شانزده که جاده اسلام جولانگاه
سپاه مغول و جمعیت مشغول گشت در همین ترتیب و اضطراب جلال الدین را آفتاب عمر از سحاب مرگ مستور و محتجب شد گویند امیر حاکم فوق
وی او بوده اعمالش بر دوام الشهاد لیکن که ای صادق است صورت خوب و شمایل مرغوب داشت حیا و مروت بر احوالش غالب بود از ملاهی
و مناهی بغایت محترز و مجتنب و در رعایت احکام حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام اهتمام تمام داشت و در توقیر علما و تعظیم صلحا
مساعی جمیله مبذول و از منهج قویم شرع شریف بهیچ وجه عدول نمینمود **ذکر حکومت علاء الدین محمد** بعد از او پسرش علاء الدین محمد در سن نه سالگی بر سریر
حکومت و کامرانی نشست و چون کثیر از امراء و اعوان پدر به جهت اینکه جلال الدین را مسموم ساخته بودند متهم داشت بعد از آنکه چند سال حکومت
هر دو و لیکن بیمار گرفتار گشت و هیچ آفریده را به ادای آن جرئت که در امور ملکی سخن بخلاف میل او گوید یاران حقیقی نه جستش ودود آمد و شاد
و هیچ حقوق انوری مستقر شد چون اوصاف خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله را بشنیده بود آرزوی صحبت وی نمود و چند نفر از کسان نزد خواجه
نصیر فرستاده و التماس حضور او را نمود خواجه او را به تشریف در سینه را قطعه مدان انشد چون علاء الدین مایوس شد فرمان به ناصر الدین محتشم
که از قبل او حاکم قهستان بود مرقوم فرمود که هر طور که باشد آن خواجه را در
قوم المعارف قهستان گشت ناصر الدین چون به مراد نرسید از آنجا فرصت را با کسان فرستاده خواجه را از راه کرده به قهستان بردند و بدیده
گرفته و در مراتب عزت و در حرمت او به قهستان آورد و ناصر الدین کریم و تعظیم نسبت بخواجه رحمه الله مرعی و مبذول داشت او مدتی در آن مملکت اخلاق
در حین آن مرتبت احوال باشند و تا وقتی اخلاق قوم بسر کشوده و در آن اثنا خواجه رحمه الله در آن محبوس خود بعد مزیت و شرح آن بر شیعیان ظاهر
اخلاق ناصری را به اسم ناصر الدین تالیف فرمود و ناصر الدین پس از چندی آن جناب را به الموت فرستاد و علاء الدین محمد مقدم سعادت آثارش
را به غایت گرامی داشت و از مصاحبت آن بزرگوار محظوظ می بود در سال ششصد و پنجاه و سه حسن نام از نوکران خاص علاء
الدین او را در بیدار گاه بضرب تیر هلاک نمود و او در آن زمان مدت حکومت او سی و چهار سال بود **ذکر حکومت خورشاه بن علاء الدین محمد** بعد از قتل علاء الدین محمد
شربت ناگوار مرگ را چشید رکن الدین خورشاه پسرش بر ملک موروث حکمران شد و قاتل پدر را به سیاست خویش رسانیده و به خواجه نصیر الدین
الحسن سلوک مسلوک میداشت اما خواجه بجهت چند کار که ذکرش موجب تطویل است از وی برنجید چه از صحبت آن بدکیش متنفر داشت چون
در آن اوقات هلاکو خان بر جمیع ایران استیلای تمام داشت و لشکر مغول به انهدام خانه اساس قدیم مشغول بودند خورشاه رسولی با یوب
نامی نزد هلاکو خان که از جمله اولاد چنگیز خان حاکم همدان بود فرستاده و به حرکت و داد و موالات مستمر و از وی التماس نمود که صورت
اطاعت و انقیاد او را بعرض هلاکو خان رساند و بند به طوری که از علاء الدین حسن بر وی ظاهر است خورشاه ایلچی بر تبریز فرو آمده
هلاکو خان برادر خود شهنشاه را همراه پسر خود روانه حضور خان نمود قبل از و و ایشان از قاضی قزوین برسانید حضرت خان قرار داده
ملاحظه زنان و جمیع عمال او و شاه اگر این بر خان را انبت با سلیقه تیز ساخته بود هلاکو خان بحکم سخن بی حجت به جانب قلاع اسمعیلیه
حکم هلاکو خان فرو فرستاد و با لشکری سنگین روی به الموت نهاد چون خبر وصول سپاه مغول با سماعیلیه رسید که ملک شکوهی را که

و فرازش بر ثریا و ثری رسیده و بر دامن خویش دو قلعه پر شکوهش ساحت آرمیده مغولان چون پای آن کوه خیام توقف زدند و
لشکر خورشاه و تیغ مسعود خود دیدند تا هجوم آتش پیدا و برافروخته دیدند و غلات ایشان را [illegible] که در خلال آن
احوال [illegible] از هولاکو خان بر میمون رسید مضمون آنکه چون خورشاه برادر خود شهنشاه را با [illegible] پسر تو [illegible] جیحون فرستاد
و [illegible] آمده و [illegible] اری و فرمان برداری [illegible] کرده و [illegible] الی [illegible]
[illegible] و در این سال مسند حکومت [illegible] گشته و از او گناهی که موجب عقوبت و سزاوار [illegible] پادشاهی بود [illegible]
[illegible] پوشیده و بر قرار ایام گذشته اهتمام [illegible] کرد و [illegible] فرموده ایم [illegible] سپاه [illegible] از [illegible] او
[illegible] لشکر گیتی گشای را [illegible] کشیده [illegible] خورشاه خود قلاع مولیش را خراب نماید و [illegible]
آید [illegible] چون مضمون حکم خان [illegible] لشکر بزرگ خواهد [illegible] خورشاه نیز [illegible] چند [illegible]
الموت را [illegible] و انهدام [illegible] قلاع را [illegible] خواست [illegible] لشکریان را [illegible] مراجعت [illegible]
خورشاه صدر الدین [illegible] هولاکو خان فرستاده [illegible] داشت که خورشاه از قهر [illegible] و [illegible]
[illegible] احوال [illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible] صدر الدین [illegible] فرستاده [illegible] خورشاه [illegible] حضرت [illegible]
سپاه [illegible] خواهد شد صدر الدین [illegible] خان از
اردوی خان [illegible] کرده [illegible] قهستان [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] حکومت قهستان [illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible] از ملاقات [illegible]
خان [illegible] و چون [illegible] پادشاهی رسید [illegible] خان [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] خان را [illegible]
[illegible] عراق شد چون [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] از طریق [illegible] در عراق [illegible]
[illegible] صدر الدین [illegible] خورشاه [illegible] فرستادن خورشاه عمزاده
خود را نزد هولاکو خان صدر الدین [illegible] هولاکو خان [illegible] خورشاه رسید [illegible] هولاکو خان رسانید خورشاه
پسر عم خویش سیف الدین سلطان بن منصور را [illegible] خان فرستاده [illegible]
[illegible] قهستان [illegible] خان آید [illegible]

هولاکو خان شمس الدین هولاکو خان [illegible] خورشاه [illegible] کوه [illegible] آورد [illegible]
[illegible] قهستان [illegible] خورشاه [illegible] الدین [illegible] سیف الدین سلطان [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] نزول [illegible] پسر خویش [illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] نمی توانست [illegible]
[illegible] پسری [illegible] اردوی خان [illegible] چون برادرم شهنشاه [illegible] اردوی [illegible]
[illegible] اردوی [illegible] چند روزی آمده [illegible]
[illegible] آن پسر به اردوی هولاکو خان رسید [illegible] خورشاه [illegible]
و پیغام [illegible] شهنشاه [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] شهنشاه [illegible] آن [illegible]
هولاکو خان شهنشاه [illegible] خورشاه [illegible] اردوی [illegible] شهنشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] آن قلاع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] برادر خود [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible] اردوی خان [illegible] قلاع [illegible]
[illegible] معلوم می شود [illegible]
[illegible] آن [illegible] مفتوح کرد [illegible] خان مفتوح کرد و
[illegible] خان [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] قلاع آن [illegible] خندق [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] آمده [illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] [illegible] سال [illegible] خورشاه پادشاه اسمعیلیان [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] هولاکو خان
[illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] قلاع آن [illegible]

میر و یران جمشید او ساکنین قلعه الموت و [illegible] امر خان را کردن نهادند هولاکو خان انقلاع قلعه الموت نزول و خورشاه را پای حصار [illegible]
نمودم انجا از آن حرکت ممنوع داد و خورشاه کوتوال را فرستاد و [illegible] این خاصه و قلعه داری را از برای که [illegible] اگر حضرت حقوق
من است [illegible] که طریق [illegible] و [illegible] کوتوال [illegible] هولاکو خان جمیع [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه لمسر را [illegible] ساکنان [illegible] چون الموتیان [illegible] اقلاع [illegible]
خورشاه را [illegible] کنان [illegible] قدم [illegible] هولاکو خان [illegible] داد و [illegible]
قلاع الموت و لمسر [illegible] آن زمان در [illegible] افزوده می گشت [illegible]
[illegible] هولاکو خان را [illegible] قلاع اسمعیلیان [illegible] خورشاه را [illegible]
[illegible] همدان [illegible] جلوس [illegible] خان [illegible] بعضی
از ارباب تواریخ آورده اند که [illegible] از امرای [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] [illegible] هولاکو خان رسید
امر فرموده [illegible] خورشاه [illegible] خورشاه آن [illegible] از خان [illegible]
[illegible] روانه [illegible] هولاکو خان [illegible] خورشاه [illegible] روانه [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] خان [illegible] منکوقاآن [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] خورشاه [illegible] آب [illegible]
[illegible] و این واقعه در سال [illegible] هولاکو خان رسید [illegible]
هر که [illegible] گیلان [illegible] هولاکو خان
[illegible] خورشاه [illegible]
[illegible] آن زمان [illegible]
بنام امیر تیمور گورکان [illegible] خورشاه [illegible] شاهرخ میرزا
در سال [illegible] گیلان [illegible] گیلان [illegible] اسمعیلیه
بقتل رسانیدند [illegible] خراسان [illegible]
گذارش خواهد یافت

ذکر ظهور [illegible] دولت آل سلجوق از مطلع اقبال و شمه‌ای از احوال ایشان

[illegible] حکایات [illegible]
[illegible] سلجوق بن دقاق [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] دقاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دقاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق
[illegible] دقاق [illegible]
[illegible]
سلجوق [illegible]
[illegible]
سلجوق [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]

از کنکاش کوم بر عت کاوایلان رسانند چون پیغام آن یکه فرجام بر اتا رسید منس او از استیول و طغرق با اتباع و اشیاع از خلاوت
سلطانی بهشت سخت یافت و وی مبلغ از هنجاری چند موضع و نکاث و روح افزا او را اقامت فرموده و درین اثنا ایلچی از جانب کنقار سلطان طلب خراجی که پدر او
از او به جندی ستانده رسید چون طغرق بران پیغام مطلع و مستشعر گردید گفت من راهی نسیتم که سعد خان پدر کنقار بشنود که قوم مسلمان
مقاومت پرداخت و مکاوان آن صدور را که جزای کفار پیل بوده مسجع سالانه باشتم سؤال و مقال الیشت که سعدان اشعار فرصت کرده
شران اورا از چراگاه براند طغرق از این معنی بهتر گشت و بفوجی از تنجیدان ترک ترک اهتمام بر سر نهاده و ترک مقاتلت ساز داد چون منی
لفان را از غزیمت او آگاه ساختند حمل کشید و شوکت و صولت او را شنیدند شیران را راه انشه روی برادی هزیمت نهادند طغرق مظفر و منصور
بصورت خویش بازگشته علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطار رکستان فقراء و فقیر از کوچک و بزرگ روی به بارگاه او آورده و موکب اعراب
بطراییچ همدانه ابتدالیش بردند چنانچه ابراهیم ساده و ادهم ملک خان مرحوم او با وجه صبر و سماع گشت و حمایت پناه بوی آورد و
مغرلش برهند معاودت او برنشت و سرداد برای ایلک خان بازرفت بعد از محاربه با ایلک خان عراد بر قرار اختیار کرده در ایت سلجوق
سر بوج عیوق کشیده و نوامی بگذار مضرب خیام اقبال او گشت او را چهار پسر بود که هر یک در آسمان شوکت ماهی تمام عیار و در سپهر جلالت
آفتابی در نصف النهار بودند میکائیل و موسی و ارسلان که ابنا یعقوب داشت و یک پسر او در عنفوان شباب بجانب عالم بقا شتاب کرد
چون چندی از قرار ایلک خان گذشت سلجوق روی بخلاص جهان ... از ... ترک کرد داشت میکائیل را بپرورش اموری که
نامیری الاخر بطار بر عقل او رسیده و ایخنک در ارتیل چون بر در سلجوق مهر مهر او در عنوان صحایف احوال طغرل بیک محمد و جغری بیگ
پسران او که اشت و حب خویش بر مرتب نفاذ اقبال ایشان معروف داشت و ایشان نیز بر بسیاری از معموره عالم استیلا یافتند
چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر صادرات احوال طغرل بیک و جغری بیک پسران سلجوق آثار رشد و اقبال
در ناصیه احوال پسران میکائیل مشاهده کرد در تمام اشبه ضدم و خدم را بمتابعت اقتدار ایشان و داد و خود در آن نزدیکی روی بدیر
عدم کرد هشت طغرل بیک و جغری بیک بحسن تدبیر و کمال شجاعت و ابالت برا کفاه و اقران خویش پیش جستند عاقبت کار ایشان
بجائی انجامید که ولایت ماوراءالنهر از سرکشان گیتی رابعرق استخوام خود حقوق می شمردند و از بیم سطوت ایشان شب و روز هم در نفی
لب ... بیغنوید از ان جمله ایلک خان حاکم ماوراءالنهر از شوکت ایشان ... اندیشناک و در دفع مواد آن ... برآمد
برام چون ایشان رخنه او استحضار یافتند دست تعادل بر اقتدار ملک او دراز کردند و ابواب مودت و مشق برای کاف داده بت
ماوراءالنهر بعالی ... و حجر ... کردند ایلک خان از دستبرد ایگونه شمرد و استه اول بر طول تهور ایشان جنایت بر ایشان گشت
و از ارکان دولت در استرضای آن جماعت استشاره فرموده عاقبت از ایشان قرار گرفت که لشکریان ماوراءالنهر مجتمع و نوای
تنعم جو غالب بر آل سلجوق مرتفع سازند و در اندک زمانی عسیر و شوقیه در درگاه ایلک خان جمع آمده ایلک خان به جشن ... آراسته
تمام روی بدفع ایشان نهاد و طغرل بیک و جغری بیک با جمع خود و از جنگ و صوف خود را در ورطه مهلکه خویش را از آن عادت پناه بخوارزمی

کشیده بخوارزمشاه چون دانند ای ایلچیان از توجه آل سلجوق بدان سامان مطلع گشت از ایشان استقبال بجهت و سرور جانب خوشی شاد و اب رشد و روزها
برآرایش جشن و انبساط مشغول ساخته فرمود کلوکه حکومت این دیار بعد ازین میان ما و آل سلجوق برسبیل معاونت و مشارکت خواهد بود چون روزی چند
از دو بار ... معاودت نمودند چغری بیک و طغرل بیک گفته که صبح ما ... از آل سلجوق بنهایت طمع ... خان اوزد ... آن ... است
از ... ایشان دوسر روز در ... ذوی ... ندرت کشند که اگر ... روی ... حضور کنند و اندیشه در ... داشته باشند ... شاه
ظهور رساند و اگر چه ذات ... از ما گرفتار آید دیگری تدارک تواند کرد شعر به سکونات ملی است کار آگهی کزین الله عالم مبادا تهی
بعالم بداد و کس سرمیند که در ... عالم ... چون برادران با یکدیگر ... مصلحت ... بوقت ... حکم ... بحکم ... مطلق ... است
یکنفر از ایشان بخدمت خان حازم ... بر هرچند ... کرات ... متواری ... از ... پیش ... خیال کشته ... عاقبت ...
خاطرش ... از ... صبوری ... آید ... کرد ... بر سر ... سلجوق ... حاجی ... جوانی ... از ... الطاف
ربیع ... بر سر ... برسید ... که ... رشته ... ابواب ... کشوده بود از ... بنوی ... و
دست ... کشاده ... از ... بخوارزمشاه ... آل سلجوق ... لیکن ... بخوارزمشاه ... رسانید و
... از ... ایشان ... نموده بخوارزمشاه چون ... کرد ... اقبال آل سلجوق ... عنوان ...
... ایشان ... سعادت ... طغرل بیک ... رسم ... آورده ... کران ... بر
... غلام ... هزار دینار ... رسم ... داد و ... کرد چون ... اسیر ...
ایشان را از بند ... ساخت طغرل بیک ... این معنی ... برادرش چون برادران ... اسرار ... خود
... سرافکنده ... شد ... خان شهرت داشت چون از ... ایشان ... کرد ... و ...
ماوراءالنهر ... آل سلجوق ... چون برادران ... ماوراءالنهر ... یکدیگر ... کردند ...
و ... محال است ... آب ... برادری ... چون ... خان ... النهر ...
... که اگر این دو برادر به ملک خراسان ... قوی کردند و بنای ... کنند ... پس ...
... آن است که دام حیله بگسترانم و ایشان را بسوی خود کشانم پس ... پیش ایشان ... از ...
... برگشته ام ... آن دارم که با شما ... ماوراءالنهر ... ایشان ...
... چون ایلک خان ... فرار ...
ماوراءالنهر ... لشکر ... ایشان ... آل سلجوق ... آل سلجوق ...
بر ایشان ... طغرل بیک و جغری بیک ... خود ...
... ماوراءالنهر ... آمده ... شب ... گشت

بعد از قرة العین روشن گشت و بشش الب ارسلان بغا و حشم خزانه ترتیب داده الب قرار اجل کشیدند بعد از آن اقبال برسیدند و بعد از
وقوع این قضیه خوارزمشاه با ایشان در دوستی آغاز نهاده و به رسم تحویل ابواب موالات برگشاده و عهود مواثیق ایشان را بر زوجه
خوارزم گرگ مرز چون فیما بین خوارزمشاه و مسعود ابن سبکتکین حقبات مصادقت و کین مستحکم بود برادران چنین پنداشتند که
ایشان را خوارزمشاه بعداوت خواسته متوجه خوارزم شدند چون والی خوارزم ایشان را از بقیه حیله خود و به صاحب جیش خوارزمشاه
ملک را با سپاهی وافر بر سر راه فرستاده تا به جزیره بر سر ایشان ریخته و سلسله حیات بسیاری از آن طایفه را به تیغ قاطع بگسستند طول بیک
و جغربیک خود را با بعض حشم از آن میان بر کناری کشیدند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت در آن دیدند که از آب جیحون عبور به سلطان
مسعود متوسل گردند بعضی از تواریخ مسطور است که ایشان در اول از سلطان محمود در مقام استیذان عبور از جیحون برآمدند سبب این
مقال و تفصیل این اجمال آن است که چون سلجوق از جمله امرای ترکستان بود اعتقاد اخلاص خویش [illegible] که پیش داشت [illegible] ماوراء
النهر نهاد و بعد از فوت او یکی از خاقان ترکستان که با سلطان محمود اساس موالات مستحکم داشت پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان
به غزای هندوستان مشغول است و ولایت خراسان از وجود [illegible] خالی است شاید که پسران سلجوق که [illegible] تهور و شهره در [illegible]
سلطان [illegible] اگر سلطان با ایشان [illegible] مصلحت [illegible] یکی از چهار پسر سلجوق را [illegible] بر سر راه [illegible] دارد
لیکن مملکت را از شر آن طایفه مصون ماند سلطان را پیغام آن دوست صدیق پسندیده افتاد و رسولی [illegible] نزد پسران سلجوق فرستاد
و یکی از ایشان را [illegible] میان برادران پس از [illegible] مقرر شد که اسرائیل [illegible] سلطان شتابد او [illegible]
برادران [illegible] بارگاه سلطان شتافت سلطان نهایت [illegible] نموده [illegible] نزد اسرائیل فرستاد [illegible]
[illegible] استحکام چنان مرویست که [illegible] که همراه دارد [illegible] اسرائیل [illegible]
به [illegible] محمود [illegible] سلطان [illegible] پادشاهانه [illegible]
ممتاز فرمود [illegible] سلطان [illegible] خود را [illegible]
اراده و مراد [illegible] مباسطت پیش گرفت و [illegible] رجال و کثرت اموال خویش را [illegible] سلطان رسانید
و این سخن موجب اندیشه سلطان گشت و روزی در اثنای صحبت از وی سؤال نمود که اگر ما را وقتی به مدد لشکر احتیاج افتد چند هزار کس از قوم
خود به مدد ما خواهی آورد اسرائیل تیری از ترکش برآورده به سلطان داد و گفت اگر این تیر [illegible] فرستی صد هزار سوار [illegible] آیند سلطان فرمود که [illegible]
دیگر اسرائیل کمان خویش را پیش سلطان نهاده معروض داشت که اگر این کمان را [illegible] فرستی [illegible] کمان دویست هزار سوار [illegible]
آیند سلطان از کثرت ایشان اندیشه‌مند گشت و بالاخره او را گرفته [illegible] که از [illegible] ممالک هندوستان بود فرستاد و محبوس [illegible] او
هفت سال در آن قلعه [illegible] ماند [illegible] واقع [illegible] سلجوقیه ایلچی گذشت سلطان محمود فرستاده
رخصت طلبیدند که از جیحون عبور نموده [illegible] در حوالی نسا و ابیورد [illegible] اختیار گشته سلطان [illegible] ایشان را [illegible] داد هر چند ارسلان حاجب

سلطان را

سلطان را از آن حرکت منع نموده مفید نیفتاد و دست تشویش ابواب [illegible] بر چهره مملکت برگشاد القصه چون آل سلجوق از آب [illegible]
در حوالی [illegible] و ابیورد [illegible] در مدت حیات سلطان محمود [illegible] چون نوبت سلطنت به سلطان مسعود رسید [illegible] فرستاده
پیغام دادند که ما از تراکم [illegible] حوادث و تهاجم امواج [illegible] روی به آن دولت نهاده [illegible]
[illegible] وارد گردید [illegible] کنار [illegible] عواطف [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] آل سلجوق را [illegible]
[illegible] آن است که [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible] فیل [illegible] لشکر [illegible]
چون اتفاق [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] سلطان مسعود [illegible]
ایشان حرکت نمودند چون [illegible] سلطان [illegible]
سلجوق فرستاده و ایشان را [illegible] سلطان [illegible] پیغام داد که [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
ایشان [illegible]
در تعظیم و تکریم امرای [illegible] شرایط [illegible] به تقدیم رسانند [illegible] ایشان [illegible] در جنگ به دست آل سلجوق

افتاده بود رعب داشت و در ضمن آن بیم شکست و مصادرت میان آورده دختر امیر بوری را بجهت ابناچ بن سلجوق و دختر امیر بهرامی را جهت چغری بیگ
و دختری دیگر جهت چغر بیگ منقلبت و مطلوب حاکم مرو روان کرد حاکم مرو رایات را با سراپرده و کس از پیش فرستاده پیغام داد که شما را بجوه
می باید آمد تا هم خواهش با تمام رسد طغرل بیگ و چغری بیگ از آن حال برآشفته بحرق سراپرده و کشتن رسولان فرمان دادند اعمام ایشان از صحبت ایشان
از میان برخاستند چون سلطان مسعود برین مقدمه آگاه گشت خشم گرفته ایشان را در مرغ سینه گشت طغرل بیگ و چغری بیگ حال سلجوق را کنار رود
برده گفتند که اکنون راه گریز بسته است فدا را از پوشیده شجاعت و دولت بپوشید و شراب مرام از جام ایام بنوشید و زمستان
آن سال را در همان موضع توقف و در اول بهار که دشت و کوهسار سبز از گلزار آسمان شد در زمین خراسان دست غارت باز و سلطان
مسعود مدت دو سال آهنگ جنگ ایشان را ساز نمود رشته ارتفاع بر فوز قدرت و کثرت لشکر در آن کشور قرار گرفته و بکرات و بس غارت
تمام یافتند و چند نوبت با سپاه سلطان مسعود حرب نموده در برابر ایشان غالب آمده مال و سلیح و خیام و اثقال و دواب ایشان را
متصرف کردند تا کار بجایی رسید که اکثر امرای خراسان از ایشان هراسان شده برسل و رسایل و ذرایع و وسایل فاتح الابواب اخلاص
و به عهد و پیمان سالک مسالک اختصاص می گشتند سلطان مسعود سپاشی را که از خلص امرای غزنین بود با سپاهی زیاده از حد و حصر
و قطار بحرب آل سلجوق فرستاد و مدت دو سال آتش جدال میانه آن دو گروه اشتعال داشت لشکر چغری بیگ برابر سپاه سلطان
بمقابله نیامده بکرات شبیخون بر سپاه سپاشی میزدند و دواب او وی را بغارت می بردند سپاشی چندانکه خواست لشکر آن طایفه
پراکنده شده سلطان مسعود اراده نمود که بنفس خود بمقاتلت ایشان را بر سر نهد و دفع ایشان را در برابر خواب جارت
و وکلای دولت معروض داشتند که طایفه که در برابر سپاهی در نیایند و بسیاران ولایت در رود و بر قتل غارت بشب هر دو سپاهی را بروز رسانند
در یکجا که متوقف نمایند چگونه در برابر سلطان در آیند بهر وقتی که سلطان ایشان را تعاقب نماید بولایتی دیگر روند و ... صبور
لشکر جمع و دیات زیر و زبر گردد و از ذهاب رایات سپاه ویران و خراب شود و این سخن سلطان را از مراجعت اینجانب باز داشته
در غزنین چندی در محفل عیش و طرب نشست سپاه چون از آرامش به جا نرسیدند ناچار رنگ آمد آهنگ هرات نمود آل سلجوق دگر
باره بنواحی مرو آمده بر سر کار اول رفتند سپاشی مجلس اجتماع با لشکر قلیل در رشان در روز نفت و جنگ راه را همچو دو ساعت طغرل بیگ
و چغری بیگ چون از کیفیت کمی لشکر او آگاه شدند در برابر وی صف آرای گشتند و یک حمله جمع از ایشان را کشته و چهل نفر از اعیان
او را گرفتند سپاشی خود را بعزم تحقیق در حصن مرو امن داشت و در روز بار الحضور جه ساعت و دولت که دولت آل سلجوق از فتنه های
الهی است و لطایف صنع یزدانی تقاضا و ساعد و استعانه بروزگار ایشان بسته و ابواب خزاین ثروة الملک من یشاء بر چهره بخت ایشان گشاده
شعر نگویش چیز برکردن رسانند • سمند بش آن از چون جهانند • بعقد بخت کشور سر برآرد • هر نوع ما در چیز آرد • پس برای او خوانند
شکایت ایشان را و نشستن مرو خواست حاکم مذکور با سپاهی لیک بیرون آمد سپاشی نیز با لشکر از شهر بر آمد شعر چو آمد با سپاه از شهر بیرون
زمین گیتی روان شد همچو گردون • از غم فال آل سلجوق نیز او آی کرسی ورق و کوکب تیرقی رسید و آن دو حضور جدان کشی لند و بند

و امرا و ...

در سرو خورشید رای فیروز جنگ طغرل بیگ و چغری بیگ برابر بیشه بیان قوایم درشت برآمده صفوف جنگ آراستند شعر دو لشکر بر کین در
زمین شدند • ... دو اژدها زرفشان شد • بر هم دولت چون دو اختر سعد در برج جوزاری مقارن ایستاده و همه از بهر شرف
در برج میش ... چو بر چون هم نهادند و سپاه را برابر یکدیگر بنمودند جهان از رنگ چون کمان گرسنه روی بر لشکر ... و از هر طرف
که دشته جنگ منوره دست داده دلیران چون برق که آتش جام فرج فوج با بار برسوی آسمان می کشیدند آن دو برادر نیز جنگ
بسر آیکبار میدان عنان دادند با خنجر خون خوار از حنجر خصمان خون جاری می ساختند و می گفتند نظم کر چو غ بکام ... کرد
چنبر نش ز هم فرو کشیم شعر یکی خدنگ چو ... در کمان بنهاده و ترک ... دلاوران می دوخت و درین مضمون می گفت بیت گهی بدندم
... شعر گهی بدندم زهره ببرید کرمان شعر چو این دلاوری بحکم اتفاقات آسمانی و اتفاقات ایام ... روح دو ...
خون ایشان را ... دوام جنگ بسته شده دل و پر جالش بسر رخنه ملازمت از آن شکست و هزار نفر از سپاه او بشمشیر دلیران و ابرشه
دشمنان به تیغ ... طریق هرات گشت و اهل مرو چون آن فتح نمایان را از آل سلجوق مشاهده نمودند دروازه را گشوده
کلید حصار را آورده تسلیم کردند هر دو برادر در شهر آمده امیر طغرل بیگ پادشاه برادر کهتر خود چغری بیگ بر مسند حکم اندلشت و خطبه آن
بنام طغرل بیگ خواندند و امارت چپرش بر چغری بیگ مقرر شده و در تمامت نواحی و اطراف و اکناف و لایات فرستاده و ثواب و تحویل
متین فرمودند گویند که سپاشی باز دیگر لشکر فراهم آورده و بحرب مرو آمده محاربه نمود از طلوع آفتاب تا غروب جنگ بود و هزیمت بر سپاه قرار
بیان استقلال ... و محاربه با سلطان ... غالب شدند و او بمدودی بهرات رفت ... مسعود و فرار نمودن سلطان مسعود بطرف کابل ...
چون اهل خراسان از کوه هر تیغ و صلوة خنجر سلاطین آثار جهان گیری و امارت عالم ستانی مشاهده کردند و بر زوی ملک و سامره دولت
بر آن دو ماه رسیده قوی دیدند منقلب جهان داری بر میان بستند و حلقه بندگی و چاکری در گوش نمودند ابواب رسل و رسایل را بدوست
اخلاص و سرچه اختصاص کشودند از جمله اکابر و اعیان شهر بودند و علمای خود بخت جمعیت ایشان را متوجه خدمت ایشان گشتند و اظهار الطاف
و انقیاد نمودند طغرل بیگ برادر اسپک خلیفه بود نمود و در بهترین ساعتی بدان خط مبارک در آمد بعد از دو ... سپاه لشکر داده
چغری بیگ راه روانه هرات نمود الحاقیت بقره مختص شد و قدم در آن ولایت منصوب ساخت و در جمیع بلاد خراسان سکه بنام طغرل بیگ زدند
و خطبه و القاب او خواندند اتفاقاً چون مهام خراسان بسعی چغری بیگ انجام یافت بر ورثه سلطان مسعود لشکر های فراهم را جمع و ارای
عزیمت بجانب خراسان مرتفع ساخت و بر بصیرت قیل بعث گرفت خود را بسرعت رسانید چون چغری بیگ از توجه سلطان آگاه گشت سر از
اطراف گرده ... فرشاد و از آل سلجوق که در پایان ... و علف زاری قرار داشتند اتحاد نمود سلطان مسعود مدت یک سال در هم ... اصل
اقامت انداخته در سال چهارصد و سی و یک بر صد بر هزار سوار جنگی که هر یک در جلادت ... می هزار پیاده که هر فردی در کوه شجاعت جنگ
بوده متوجه قلع و قمع سلجوقیه شد چون سلاطین از توجه سلطان اطلاع یافتند در جایی تا جانب خیام اقامت نمودند چون ظاهر مرو خیام سلطان
مسعود گشت ورزید و از آل سلجوق فرستاده طالب صلح شدند ایشان نیز الحاح راضی شدند سلطان مسعود امور مرو را بنایت الحضور طرح نمود

انتظام متین فرمود و از آنجا عازم هرات گشت و در غیبت سلطان چغری بیگ [illegible] نموده بر سر مرو رفت و [illegible] آن شهر را محصور ساخت
جمعی از مردم مرو [illegible] شد و طغرل بیگ نیز از نیشابور [illegible] و آن [illegible] در آورده چون سلطان مسعود از [illegible] ایشان
مطلع گردید با سپاهی جرار و لشکری خونخوار عزم نیشابور نمود و طغرل بیگ [illegible] توجه سلطان نیشابور را گذاشت و [illegible] برافراشت
سلطان مسعود [illegible] سر [illegible] و [illegible] و زمستان را در آن جا اقامت فرمود [illegible] نیشابور را ویران کرده و [illegible]
و [illegible] و [illegible] گشت [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امرای [illegible] طغرل بیگ [illegible] سلطان [illegible]
مسعود از نیشابور [illegible] خواب [illegible] چغری بیگ [illegible] چغری بیگ
اموال و اسباب خود را [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] چغری بیگ [illegible]
آن دو لشکر [illegible] و [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و [illegible] لباس [illegible] شعر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] چون سلجوقیان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] غزنین [illegible]
شده [illegible] سلطان مسعود [illegible] چغری بیگ [illegible]
[illegible] غزنین [illegible] چغری بیگ [illegible]
شد [illegible]
استقلال [illegible] غزنین [illegible]
چغری بیگ [illegible]
چون [illegible] چغری بیگ [illegible]
ملک [illegible] چغری بیگ [illegible] چغری بیگ [illegible]
[illegible]
چغری بیگ [illegible]

بیان استیلای طغرل بیگ بر ملک عراق و آذربایجان و رفتن به بغداد و اتمام کار [illegible] خسرو انجم [illegible] و شاه ان
[illegible] طغرل بیگ و چغری بیگ از خواب [illegible] معاودت خوارزم شاه [illegible] استعداد شاه
[illegible] و [illegible] خوارزم [illegible] خوارزم [illegible] ملک [illegible] عزم [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طغرل [illegible] عازم [illegible]
[illegible] عازم [illegible] و آن ولایت [illegible] لشکر [illegible] عراق [illegible] در سال چهار صد و
چهل و شش [illegible] آذربایجان [illegible] روم [illegible] و [illegible] آمد و هم در این سال [illegible]
السلام لوای [illegible] در آن [illegible] بغداد [illegible] الخلیفه القائم بامر الله
[illegible] خلیفه [illegible] بساسیری [illegible] و [illegible]
به بغداد [illegible] طغرل بیگ [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرل بیگ به بغداد آید [illegible] خلیفه [illegible] طغرل بیگ [illegible]
السلام [illegible] طغرل بیگ [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] اموال او را
[illegible] در آن سال در اهواز و بصره خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در سال چهار صد و پنجاه [illegible]
بساسیری [illegible] ابراهیم [illegible] همدان [illegible]
بساسیری [illegible] عازم همدان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible] چغری بیگ [illegible] قائم [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] همدان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] بغداد [illegible] بساسیری [illegible] خلیفه [illegible] مسجد جامع خطبه بنام المستنصر [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] طغرل بیگ [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بساسیری [illegible] خلیفه [illegible] السلام [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
در [illegible] سال چهار صد و پنجاه و یک [illegible] طغرل بیگ [illegible] طغرل بیگ [illegible] خلیفه [illegible]

بودی خطاب نمود ارکب یا رکن الدین طغرل بیک سوار شده بهیئت خلافت رفته [illegible] عرض داشت و بوثاق روی بجانب بغداد آورد
او از خلافت و حکومت قایم بامر الله می بود مدتی یکی از دختران خلیفه را خواستگاری کرد و خلیفه بعد از انکار اقرار بر مصاهرت نمود و دختر
او دختران خود را بعقد او در آورد و طغرل بیک در بغداد متوقف شد و میخواست که در ری عروس را بمقام رساند او را با خود آورد و آورده اند چون
طغرل بیک [illegible] صاحب تاریخ ملک شاهی می گوید که این مبلغ از [illegible] است که پیر گشت
[illegible] الدوله چون بری رسید [illegible] و اعمال [illegible] تقدیر ایام وصال رسیده بود که سموم هجران
بروضه امالش وزیدن گرفت و نهال آرزویش پژمرده و از شاخ حصول فرو ریخت بیت زهی حسرت که ناگه رنگ عیشی کشته [illegible] وصل
[illegible] برآید سموم هجر [illegible] برآید [illegible] گسترخ درخت آرزو را بشکند شاخ بعد از فوت طغرل بیک آن دختر را
بدار الخلافه بردند مدت عمر طغرل بیک هفتاد سال بود و زمان حکومتش بیست و شش سال چون او را فرزندی نبود [illegible] برادرزاده
خود الب ارسلان گذاشت و خود دست از ملک برداشت و [illegible] وزیرش [illegible] ابو الفتح [illegible] اصفهان [illegible]
الدین [illegible] بعد از وی وزارت عمید الملک کندری [illegible] مقرر [illegible]
و در زمان طغرل بیک [illegible] استقلال وزارت کرد [illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible] عراق [illegible] طغرل
بیک لشکر بر سر او کشیده [illegible] امر فرموده [illegible] عبد الملک در آن حالت [illegible]
[illegible]
آن قصه بسلطان رسانیدند [illegible]
[illegible] جبلی خوارزم [illegible] سلطان لشکر بر سر او کشید [illegible]
[illegible] القصه چون الب ارسلان پادشاه شد [illegible] خواجه نظام الملک ب
قتل رسید **سلطنت الب ارسلان بن جغر بیک سلجوقی** سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان بجای عم خود [illegible]
بعد از [illegible] رای جهان آرای رعیت پرور عالم [illegible] و ممالک [illegible] شجاعت [illegible]
چون [illegible] پادشاهی [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible]
در عهد او سلطنت عمید الملک ابو نصر کندری [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
حیاتش [illegible] سعادت [illegible] حکومت [illegible]
و از سبب حکم شهادت درجات [illegible]

باشد

باشد که [illegible] آورده اند که [illegible] عمید الملک [illegible] شده بود وقوع یافت
القصه چون الب ارسلان [illegible] محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
از برای [illegible] آن سلطان غازی [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] خداوند عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible] قیصر [illegible]
[illegible]

دین و دولت در اطراف عالم نه چندان از آن سایر است که هیچ بر نهجی و ترتیب نباشد و مع ذلک این [illegible] پشیمان شوی و بگذاری
بیع و خراج قبول کردی من از سلطان الناس تمنا نمایم تا جمیع بلاد روم را بر تو مقرر دارد و بطریق ایالت واگذارد از آن ملک [illegible] و اگر نصیحت
مرا گوش نکنی هر آینه شجر اقبال خود را از بیخ برانداخته در ادبار و بی‌تشویشی چون ایلچی پیغام سلطان بقیصر رسانید در دماغ او نخوت متمکن
گشت و هیچ از آن سخن نگرفت و بدان دست نداد و گفت جماعت و نصرت ختم کرده‌ایم روز [illegible] را بموضعی که پادشاه
ایستاده و منع نمایم که [illegible] و ایلچی را به سخنان درشت بلکه بضرب [illegible] پیش [illegible] بر اسب سوار گشت و روی بمیدان ستیز و آویز
نهاد و الب ارسلان چون آن را شنید برای دو سپاه خویش را پیش خواند و بالطاف الهی مستظهر گردیده روی بمخالفان نهاد و از چنین [illegible]
کوشش و خروش جنگ [illegible] رسید و [illegible] که از ایوان کیوان بگذشت سلطان خود بنفس نفیس با [illegible] از اهل بصیرت و شجاعت در کمین ایستاده
انتظار رسیدن آفتاب عالم فروز به ساعت نیمروز که هنگام دعا و نماز ارباب توحید در مساجد و معابد است می‌کشید چون خورشید خاوری بدایره
نصف النهار قدم نهاد و بادی که از آتش دوزخ نشان میداد برخاسته و [illegible] آب و باد لشکر اسلام بود و جماعت فتنه و فجره
را از تفرقه در آن منع بود و حرارت عطش [illegible] سلطان این [illegible] از اسب فرود آمد و دستار از سر برداشت و [illegible]
میان بر گشاد و سر بر خاک نیاز نهاد و [illegible] التضرع روان کرده گفت که بار خدایا چاره ساز [illegible] این بنده را [illegible]
بنده از چشم رحمت و عنایت این بنده ضعیف ذلیل که امور [illegible] است بر [illegible] و [illegible] این [illegible] که از خواهش [illegible] لشکر
[illegible] این است [illegible] کردن [illegible] آن [illegible] چون برق [illegible]
و جوه دین گشت سلطان از نور وثوق و اعتقاد و استظهار بتمام از روی خاک برخاست و [illegible] و رفتار برآمد و [illegible]
بر دست و چون [illegible] است باشی چند از انصار دین و دولت [illegible] در اثنای جنگ یکی از
مقربان سلطان جاده گشت و تیغ بر زمین سوده [illegible] سلطان رسانید که از [illegible] سلطان [illegible] او و
و ام جنگ کرده و [illegible] سلطان فرمود که راحت بعد از [illegible] برآن قوم [illegible] بود
و دیگر [illegible] الانصار چون [illegible] آورده و چون [illegible] خون آلود از نیام برآورده [illegible]
[illegible] رشته [illegible] در قرة العین در آن دیار از انصار [illegible] چون رایات دولت [illegible]
فتح و نصرت و ظفر [illegible] سلطان [illegible] از خواص [illegible]
دولت [illegible] قیصر [illegible] آن [illegible] قیصر رسیده [illegible]
که کارش [illegible] قیصر [illegible] سلطان روم [illegible] چون غلام [illegible]
مسکینه [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] آئین [illegible] آورده [illegible]
حضرت [illegible] سلطان [illegible]

ادی

روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و سلطان او را [illegible] لب [illegible] بانواع خطاب عتیق [illegible] قیصر را
مقام [illegible] [illegible] سلطان [illegible] و جرایم [illegible]
فرماید **شعر** [illegible] **ع** [illegible] ایشان [illegible]
اکر سلطان بر اعدام من حکم فرماید [illegible] دیگری اتفاق نماید [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غایت [illegible] این [illegible] نهایت [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] و [illegible]
و [illegible] **شعر** من آن [illegible] سرکشی [illegible] **ع** هر چه حکم [illegible] سلطان چون
این [illegible] والکاظمین الغیظ [illegible] والعافین عن الناس [illegible]
بر [illegible] عفو [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible]
قرة العین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] چون [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] روم [illegible]
عراق [illegible] فتح [illegible] سلطنت
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
است [illegible] سلطان این ملک [illegible] آن [illegible] قرة العین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible]
آن سلطان [illegible]
سلطان [illegible]

و سرور بر چهره سپاهی و رعیت گشوده و وجوه عیار را اسباب بهجت و مسرت بشهر در آوردند چنانچه در پیش مقدم او [illegible] رکت و بهره از ملوک [illegible]
و شمامهای مشک و عنبر در دست مشغول شادی بودند چون اسباب سوری باتمام رسید آن مخدره را با شاهزاده جلال سلطان ملکشاه چنانچه قاعده شرع
شریف است [illegible] نمودند سلطان الب ارسلان سلطان ملکشاه را [illegible] و مملکت فارس و اصفهان را [illegible] چون سلطان الب ارسلان
را [illegible] ماوراء النهر و [illegible] آمد مملکت [illegible] را به پسر دیگر [illegible] و شهر هرات را به پسر دیگر [illegible]
سلطان شاه و دیگری را از فرزندان [illegible] و دار السلام بغداد [illegible] خویش [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] خاتمه کار الب
ارسلان در تاریخ [illegible] مذکور است که سلطان الب ارسلان [illegible] ماوراء النهر [illegible] چون از جیحون عبور کرد
[illegible] حضرت [illegible] یوسف نام کوتوال آن قلعه [illegible] را اسیر کرده [illegible] آوردند سلطان
[illegible] یوسف را [illegible] سلطان [illegible]
آتش غضب [illegible]
دست برده [illegible] سلطان روان شد [illegible] یوسف [illegible]
سلطان [illegible] چون تیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ده هزار دینار [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] چهارصد [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] الب ارسلان [illegible] قیصر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] قیصر [illegible]
روم [illegible] قیصر [illegible]
چون سلطان [illegible] قیصر [illegible]
چون [illegible] خواجه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیصر روم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
جلال الدین ملکشاه [illegible] سلطان جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان [illegible]

بسته و شهریاری را او پرورده بود و محرمش تیغ روی نجز و شمشیر اطوارش لیث جنت و لشکر حرمش پیرامنش بر پای ایستاده بنهادی و قوم حیرانش [illegible]
از کشورهای لشکرکشی چون لبس خواجه نظام الملک بجای پدر جالس مسند دولت گشت بتوجه قوم [illegible] بر دست نهاد و دست جواد
خوان پذیرا بتحصیل [illegible] بتاراج سپاه تمکن داده از اشارات رای رزینش ساحت مملکت جنت نشان شد و از عدل و الطافش علوم [illegible]
گلشن ریخ و من   چنان لباس جهان را برای [illegible] که از جمیع اصناف اوصاف [illegible] در این دولت از اقلیم خراسان
لشکر آراسته متوجه عراق شد و [illegible] در این [illegible] که آن [illegible] روی [illegible] بوی نهاد و در صدد [illegible] اتفاق
موافقت داشت و او چون در کوه [illegible] روی بکر [illegible] روز [illegible] از طرفین [illegible] و [illegible]
از ابر جبال و قتال بودند [illegible] و معاودت نمی نمودند [illegible] امرا و اعیان ملک چون [illegible] چنان
نمی شد خواجه نظام الملک در آن باب [illegible] کرد که اگر سلطان در مرتبه [illegible] و اجمال و اقبال
دورد و سعادت سلطنت [illegible] خواهد بود خواهد حصول مطالب ایشان [illegible] رای سلطان سلطان را چون [illegible]
معلوم شد [illegible] قادر [illegible] بداد که امرا از خواجه [illegible] خواجه [illegible] از غم [illegible] کرد [illegible]
وزیر از کیش خویش [illegible] و [illegible] خاطر بود و [illegible] واقع شده [illegible] امرا چون این سخن شنیدند دم درکشیدند و
دیگر پیرامون این سخن نگردیدند پس از آن برادر سلطان [illegible] و در حصن [illegible] متحصن شد ملکشاه او را بعد از محاصره بدست آورده
میل کشید و از آنجا [illegible] سمرقند نمود و سلیمان خان را [illegible] از حصار بیرون آورد و [illegible]
تا [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] و در سال چهارصد و هشتاد و [illegible] شام را تصرف نمود و [illegible]
متوجه دار السلام بغداد شد چون [illegible] خلیفه المقتدی [illegible] اخوات کرد [illegible] جهت [illegible] خلیفه
انگشتری از انگشت بیرون آورده [illegible] سلطان [illegible] آن مبادرت نمود خلیفه سلطان و نظام الملک را خلعت [illegible]
و دیگر روز سلطان با وزیر بزیارات بغداد رفته بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد
حنبل را [illegible] نمود پس از آن بعزم زیارت مشهد مطهر حضرت امیر المؤمنین و ابا عبدالله الحسین علیهما السلام از بغداد بیرون شد
و در این [illegible] چندان [illegible] گشته گشت که [illegible] جوی آهوان [illegible] شده و بعد از [illegible] بستان [illegible] الدین [illegible]
به بغداد [illegible] خلیفه [illegible] جواد اسلام را بر سلطان [illegible] داشت و سلطان تا سال چهارصد و هشتاد و در بغداد [illegible] اقامت [illegible]
و در این سال دختر خویش را که المقتدی [illegible] خلیفه [illegible] با جهاز تمام روانه دار الخلافه [illegible] که [illegible]
و [illegible] رومی [illegible] اسباب جهاز [illegible] و هشتاد و چهار استر آراسته [illegible] و [illegible] زرین [illegible] صندوق [illegible]
حمل داشت [illegible] انواع جواهر در پیش محمل [illegible] خواجه نظام الملک [illegible] امرای نظام
در وقت دخول دار السلام همه همراه بودند خلیفه [illegible] وزیر خویش را [illegible] و [illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible]

چون وزیر [illegible] رسید گفت [illegible] که [illegible] اکنون مسئول آن است که حکم
[illegible] و [illegible] در جواب گفت چون نظام الملک [illegible] سلطان را [illegible] که هرگز [illegible] آن [illegible] بود
[illegible] و [illegible] که سلطان نیز از [illegible] و بعد از چند روز [illegible] عراق [illegible] و در سال چهارصد و هشتاد و
[illegible] سلطان از خلیفه [illegible] روانه اصفهان [illegible] و در سال چهارصد و هشتاد و [illegible] سلطان دیگر [illegible] بغداد [illegible] عراق
[illegible] دیگر [illegible] که [illegible] دار السلام [illegible] و در آن سال [illegible] مسجد جامع [illegible]
خواجه نظام الملک و امرا و اعیان هر یک از برای خویش [illegible] عمارت [illegible] و مقرر شد که هر وقت سلطان [illegible] بغداد
[illegible] هر کس [illegible] خویش [illegible] از آب [illegible] و [illegible] که [illegible] آن [illegible] چنان [illegible] روی داد که
[illegible] از آن [illegible] شنیده بود [illegible] آن [illegible] چنان [illegible] ایشان [illegible] گردیده
[illegible] که [illegible] روم [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ممالک [illegible] مشغول [illegible] قیصر روم [illegible] سلطان [illegible] روزی
[illegible] سلطان امر فرمود که [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] و بعد از آن [illegible] روی داد و
قیصر [illegible] چون [illegible] سلطان رسید [illegible] و [illegible] که [illegible] و اگر [illegible]
سلطان گفت [illegible] و [illegible] انواع [illegible] شاهانه [illegible] و ملک [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] سلطان [illegible] روم را [illegible] و [illegible] آن [illegible] ایشان [illegible]
روم [illegible] و حکومت شام [illegible] و در آن ولایت [illegible]
چون [illegible] رسید [illegible] و [illegible] این [illegible]
[illegible] خشم نمودن سلطان با نظام الملک در آخر دولت [illegible] میان [illegible]
[illegible] سلطان بود خواجه نظام الملک [illegible] می خواست [illegible] خواجه [illegible] که از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible]
از آن [illegible] که [illegible] و [illegible] و ملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حکم [illegible] خویش [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] سلطان

درهم بسته اند و از این چه جنس [illegible] سلطان بسبب ترکان از جواب خواجه در خشم شد و فرمان داد که تاج الملک قمی ابو الغنائم

دیوان ترکان خاتون بود تحقیق جهات او را نماید و سلطان عزیمت بغداد نمود نظام الملک نیز از عقب سلطان روان شد و در نهاوند [illegible]

[illegible] آورده [illegible] که اکمال تربیت نظام [illegible] سال [illegible]

[illegible] سال الپ ارسلان و بیست سال در دولت ملکشاه سلطان چون به بغداد رسید منصب وزارت را به تاج الملک ابو الغنائم

بن حسن فیروز شیرازی که از خاندان بزرگ بود مفوض و بعد از سلطان در وزارت محمود [illegible] بر برکیارق کشته گشت و

[illegible] مریض شد و در منتصف شهر رمضان بعلت مرض درگذشت و این واقعه هجده روز بعد از قتل خواجه روی داد شعر

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر ❊ شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر ❊ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ❊ قهر یزدانی ببین و

عجز سلطانی نگر ❊ مدت حکومت سلطان ملکشاه بیست سال کشیده اند و [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر احوال خواجه نظام الملک

[illegible] ابو علی حسن بن اسحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسن [illegible]

[illegible]

سوار شد و چون هر دو بمحاذات صفوف درست کردند جنگ را بر لب هم لشکر نظام الملک را امر شد که بر توی حمله قرار گیرد و او را خلیفه امیر المؤمنین
منقلب کرده گویند از ظهور اسلام تا آن زمان هیچ کس از وزرا امیر المؤمنین نگردید الا نظام الملک باسعد بالدین محمد بکاری مرادیست که
نظام الملک در هرات و اصفهان و بصره و عراق عجم و عرب و روم و بغداد و بقاع خیر بسیار از مساجد و رباطات و مدارس بنا کرد که شیخ
روزگاری با تمام رسانید و مدرسه نظامیه بغداد را از آن جمله است گویند چون آن مدرسه باتمام رسید خواجه خازنی دار الکتب را بشیخ ابو زکریای
منصب تبریزی تحویل داشت و او هر شب بشرب خمر و صحبت شاهدان مشغول بود و این معنی بخواجه رسید خواجه گفت از غایت اعتقادی که
دارم اگر او را ساغر خمر در دست و شاهد در بغل بینم قبول نکنم و بعد از چندی یکی از مدرسان خواجه را ایام کتاب خانه برده حفظ اوضاع شیخ را نمود
همراه زری جهت شیخ فرستاد و پیغام داد که بگو که من در اول عالم بر عمل شیخ بودم و اقربا بمقرری می افزودم تا بر آن اخراجات شده
کم است و بیرون کرده اخراجات و فاقه کند شیخ دانست که خواجه بر احوال او وقوف یافته توبه کرد و دیگر گرد مناهی نگردید بهر حال محاسن
آن وزیر صاحب رای با حد و حساب بود و این مختصر گنجایش تفصیل آن نیست **ذکر سلطنت برکیارق بن ملکشاه** مورخان نکته سنج و راویان
شاعر و وقایع نگاران نیکو سخن تحریر این واقعه کرده‌اند که چون سلطان ملکشاه در حوالی بغداد رحلت نمود برکیارق را که ولد ارشد ش
بود و ولیعهد تمام داشت در اصفهان گذاشته بود تا که سلطان را روز حیات بسر رسید ترکان خاتون از خلیفه مستدعی گردید که
محمود پسر او را بر سریر سروری نشاند خلیفه گفت که او طفل صغیر است و سلطنت را نشاید پس ترکان خاتون گفت بجهت خاطر او
گشت در طلب خود قرار داد و پسر او را خلیفه در خطبه نام برد و درکان ملکشاه و جمعی از لشکر جانب ایشان شد یکی از
معتمدان خود باصفهان فرستاد که برکیارق را گرفته محبوس دارد پس فرستاده بنام محمود و بجانب سفر کرد برکیارق بعد از آگاهی
بنم شبی با غلامان نظام الملک و معتمدان خود از اصفهان فرار نمود و بطرف ساوه رفته امیر گمشتگین که اتابک او بود و امیر ترکش او را
از ساوه بری برده بر سریر سلطنت بنشاندند و جمعی کثیر در تحت رایت برکیارق مجتمع شدند و در آن ملک خطبه بنام او خواندند
ترکان خاتون با پسر و اموال و خزائن ملکشاه و لشکری و سپاهی را با جمعیت تمام بجانب اصفهان روان گشت و چون باصفهان رسید و
بصفاهان رسیدند برکیارق باهشت هزار سوار از تهران متوجه اصفهان شد چون خاتون لشکر مغرب ساز و قوت ملک بسیار اورا دیده ترکان خاتون
دروازهای آن خطه را محکم بست و بالاخره مصالحین در میان افتاده پانصد هزار دینار زر از ترکان خاتون گرفته به برکیارق دادند
که او از نزدیک اصفهان کوچ کرده در موضع محاربت رو بر گردانید برکیارق بعد از انفصال آن حال بجانب همدان ارتحال و ترکان خاتون در حال
ضلال او را که اسمعیل بن یاقوتی نام داشت برادر ملکشاه بود بقصد سلطنت برانگیخت پس او مردم بسیار و ترکان خاتون اموال داد و اسمعیل سپاهی
او شکسته و فریفته گردید و لشکری فراوان با سپاه او پیوستند و از طرف عراق بکرج رفته نزدیک شهری دیگر رفته جنگ کرد به **شکر** ترکان
همه سپاه لشکر پیوستند برکیارق حمله آورده لشکر او را شکست داد و اسمعیل گرفتار شد و بعد از چندی او را بقتل رسانیدند و ترکان خاتون
بر خم تیغ عقوبت از خون اسمعیل آن زمان گاه او را در سپاه بلش مجروح کرده بانجام رسانیده و این قضیه در اوایل سال چهارصد و هشتاد و شش

بعد از این واقعه ترکان خاتون برادر سلطان ملکشاه که عم برکیارق بود عم اعمام امرا را در زیر پیغام از صیانت نفس قرار یافته بود و از جوانی جمعی را ضبط و
ضبط ممالک برادرزاده و اعداد او را که برکیارق نسب مقاومت نداشت بیمار شد و چون ترکان خاتون در آن اوان وفات نمود
برو عازم اصفهان شد محمود پسر ترکان خاتون برادر را استقبال و او را بشهر در آورد و امرای دولت محمود در آن اراده شدند که برکیارق را
از کشته مکحول کنند در آن اثنا محمود بمرض آبله و جدری رحلت نمود و امرای او بجانب برکیارق آمدند او را بر سریر سروری نشاندند در خلال آن حال مؤید
الملک بن نظام الملک از خراسان وارد اصفهان و از تحت مخاصمه اتحاد و اتفاق برکیارق منصب وزارت در برگرفت بعد از چندی فخر الملک پسر
دیگر نظام الملک را بعمل و حساب وزارت و تحت افغان وارد شده و مقرب شد او را مؤید الملک را از منصب وزارت افتاد
و برسند وزارت نشست چون مدتی بدین منوال گذشت و ملک شاهی را نظام داده بود لشکری ... تیغ انتقام کشید بعد از جنگ او را گرفت و بقتل رسانید
بعد از آن در آن سال فدائیان اسمعیلیه از هر طرف دست بر آورده بودند و در وجوه دولت از ارکان خلایق و سپهداران گرد
برکیارق نمودند کاری پیش نرفت و بعد از آن بر تسخیر برکیارق و دیگر مردم فدائیان اسمعیلیه شد در همان سال ارسلان شاه و دیگر برکیارق
دفع حد و بقایت سپرده آن کنج لشکر را به برادر خود سنجر بخشید و او را بنیابت در خراسان نهاد و بجهت محاربت اصفهان عنان دولت
مروت کرد چون متوجه اصفهان گشت مؤید الملک بن نظام الملک که بواسطه عزل از منصب وزارت کینه در صدد انهدام دولت برکیارق
بود بر آنکه از غلامان بلاش سلطان ملکشاه سپس فدایی دین افتاده حصاحب اهتمام داد و نوشته مرجحت استحکام داد که
که تو از جمله فرزندان سلطان مرحوم و سلطان مرحوم ترا ابو اعرابی گزیده بود در این وقت که مملکت چون گیسوی خوبان ژولیده و در
زلف بگوبان پریشان است اگر رایت سلطنت برکشد و ملک فارس کرمان را تصرف بگشاید و بر ما احسان بدل امرا و اعیان
را عهد و شانه هر آینه مملکت بر تو قرار خواهد یافت آن پادشاه از استماع این سخنان مغرور شده دست تعرض بر برکیارق دراز کرد ●
متوجه ری شد و چون او رافع رایات در طریق عماد خود رسانیده لشکر او بسیار نبوده و در حوالی ساوه به بر همان وقت جنگ واقع
ساخته مؤید الملک از لشکر سلطان برکیارق فرار کرده به گنجه که محل اقامت سلطان محمد بن ملکشاه بود رفته و بجنگ وارد سلطان محمد را
برادر برانگیخت و محمد مخالفت برکیارق را بر او قرار داشت و اسم او را از خطبه و سکه بیرون کرده بار دوم حکومت عراق و خراسان لشکر فراوان
فراهم آورد به عزم براد رضاجوی محمد سلطان از گنجه متوجه عراق گردید در اثنای آن حال میان امرای برکیارق و مجد الملک قمی که صاحب دیوان
بود بواسطه منازعه برادران و اعیان منازعت روی داد مجد الملک از ترس امرا بیاوردگاه پادشاهی پناه برد امرا هجوم کرده او را بقتل
رسانیدند برکیارق هر چند خواست که مانع شود نتوانست و در روز دیگر تنها ... سوی عمر و سرداران بولایت بوبان و اطراف
ملک فرستاد و لشکر طلب کرد تا فراهم آمدن سپاه سلطان محمد بعراق رسید و لشکر بسیار او را دولت گزیده مؤید الملک در امر وزارت
بکار مشغول شد برکیارق در اندک زمانی لشکری فراوان فراهم آورده با سلطان محمد حرب کرد هزیمت یافت و بار دیگر لشکری فراهم ساخته
و رو به جهت محاربه در برابر آمد و سلطان محمد منهزم گشته روی از معرکه گردانید مؤید الملک دستگیر گردید برکیارق به شمشیر تیز ... جان بداد

چند نوبت میان برادران واقع شد که گاهی این برادر ظفر و گاهی آن برادر ظفر یافتی و غالب بود تا آنکه سید مقرر آنکه دیار بکر و آذربایجان و موغان
و ارمن و گرجستان در تصرف دیوان سلطان محمد باشد و بقیه ممالک متعلق برکیارق بوده هر یک در مملکت خود خطبه را بنام خود خواند
خطبه نام سلطان محمد در مملکت برکیارق و نام برکیارق در ولایت سلطان محمد بر ده لشکر و انشا در سال چهارصد و نود و هشت برکیارق عزیمت
بغداد نمود در اثنای راه بمرض موت گرفتار و پسر خود ملکشاه را ولیعهد نموده طریق آخرت پیموده مدت سلطنتش سیزده سال و عمرش
بیست و پنج سال **ذکر پادشاهی سلطان محمد بن ملکشاه** بعد از برکیارق امرا ملکشاه پسرش را بر مسند حکومت جلوس دادند و قصد کردن نهادند
چون خبر فوت برادر بسلطان محمد رسید با سپاهی آراسته متوجه عراق شد امرای برکیارق باشتغال سیف و سنان دست ایدی
ملکشاه برداشته بیاری ایاز نام غلام که سپهسالار آن شاه بود ملکشاه را گرفته بدست سلطان محمد دادند سلطان محمد برادرزاده را
محبوس و بر مسند حکمرانی مملکت سلجوق جلوس فرمود آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش قلعه متین و حصاری حصین
از ولایت اصفهان طرح انداخته و آن را در کوه نام نهاده در هنگامی که سلطان را سفری پیش می آمد خزانه خویش را با نقود و اجناس
دوشیزگان و دختران حرم را بآن حصار پیوسته و طایفه از دیلمیان را که محل اعتقاد بوده بحراست آن قلعه تعیین فرموده بود چون
عبد الملک عطاش داعی اسمعیلیه از بیم جان از اصفهان فرار و فوت نمود احمد پسرش چون در ظاهر از مذهب پدر تبرا می نمود در
اصفهان ماند و بر بهانه معلم کودکان خود را بدرون قلعه رسانید و رفته رفته دیلمیان را از مذهبی که داشتند منحرف و خاطر ایشان را بالکل
بخود منعطف گردانیده اهل قلعه را مطیع خود ساخت و هر شب طایفه از شهر بر آنجا آمده و رخت نموده و راه و رسم دزدی پیموده و در اندک
زمانی سی هزار کس دعوت او را قبول و بتقدیم رسم سجده مشغول گشتند در آن اوقات سلطان عزیمت بغداد نمود احمد مزبور
ذخیره مرفور جمع ساخته سر کشیده و علم رایت طغیان کرده سلطان از بغداد مراجعت و او را محاصره ساخت چون ایام محاصره امتداد یافت
آذوقه قلعگیان نقصان پذیرفته قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در باطن مذهب کاوه داشت فرستاده که ما را آذوقه تمام شده است
اراده آن داریم که قلعه را بسپاریم وزیر پیغام داد که سه روز دیگر خود داری نمایید ما تن کار سلطان را تمام کنیم چون سلطان هر ماه
بواسطه حرارت مزاج فصد می نمود آن ملک ناشناس بمبلغ هزار دینار سر نیزه فصاد را داده که نیشتر زهرآب داده بشریان سلطان
بکار برد از آن ساعت سلطان صاحب وزیر مطلع گردیده و بار خویش گفت زن را معشوقه بود آن راز بمعشوق در میان نهاد و در آن جملة
بعضی از حال سرحد و از این شنیع سلطان رسید تمارض نموده فصد در روز مقرر خواست نیشتر بزرگ سلطان زد سلطان فصاد را
شد برین و آن خون گرفته را از نشتر سلطان از زهر بعضی آثار و قصه عرض داشت پس سلطان امر فرمود تا بجان شرف قصاد را
نموده در روز بهر دو فیال سعد الملک را با تابع گشت و زن صاحب او را بمعشوق داده و در آن هنگام قلعه را گرفت احمد را اصفهانیان بر
بر شتری سوار نمود بشهر آوردند و در همه جمعیت گردانیده بکمال سخت و گستره بر سرش ریختند عاقبت پوست جانش را برکنده نیز آنکه بکر
کشیده و جسد او را در شب سلطان ثواب نمودند در آن اوقات نیز ناحیه که او را اسلامی که می گشته در اصفهان بوجود آمد در افروختن

خصار قلعه دست کرمی داد لشکری در مجلس وزیر بود بر گرم آنکه نام بدست خود نموده افتاده بود و بر سر او جهد میکرد که
و هر یکی ضبط ایراد ثواب آخرت است و کرمی از آن گاه آتش زد که او مستعد و گرفت به دوران خاک شد و پسرش جلودی در عقوبت خود
نموده آنگه گردانید و سوختند و شب بیگه گردیدند و با مطلوب نیز رسیدند روزی از آن که ابن ارکه بودند از اتفاق دو تن شنیده بالفور
بیگانه آن فرد و برادر و کمر خدای بگذشت و آن جماعت را چیزی داد که بکسی بسیاری نمایند چه آنکه تا شب بر آنچه آن او از مرحمت خویش
که دو روز دیگر از آن دارند بگیرد مردم را بیرون کردند و نشانه از این جماعت گرفته شد و سر دار ابدان کرد شهر را آنکه ششم بود لوازم کار
بیخ کشیده او از شهر در وثیقی برآمده تنگ گشته و در حوزه شهر بعد از سعد الملک وزارت بضیاء الملک احمد بن نظام الملک قرار یافته
بسیار باشم جمعا که درین قول قادر شد بر آنکه عداوت نموده رسید هاشم را از سلطان بمبلغ پانصد هزار دینار خریده رسید با همدان
و همدان آمد و مردم دشت که بر عرش قرار گرفت بلکه میدان شد آنکه پادشاه را در جهت چهار اولاد بوجه مرده است سی پنجصد هزار دینار
بخزانه عامره آورده مشروط بر آنکه وزیر این سپاهی سلطان علاوی همراه وی نموده به همدان فرستاده که وجوه را بخزانه رساند چون غلام
همدان رسید خواست که بموقع قیام برسید که تا سر اکثر از ترکان سر است چند آنکه زر شمرده بود غلام آن شب را نموده بسته گشته شدی تهای
که جزو بیم از مر جهاد رخت آوردند و صد هزار دینار بخزانه رسیدم تا هزار غلام همه از غلام بیشتر از تو بگریخت غلام خبر رسید در وقت کشید یک اشتر
پول از گوش و همدان آورد و سلطان وزیر را بدست سپید داد و مبلغ براتی که رسید بود بر طریق مدارا نمود و بعضی بر ضعف گفته اند در سی و
سال بر صنایع اوقات بلطف خاطر و پیش و شادی گذرانید چون سال عمرش به سی رسید و آثار موت ظاهر گردید برج
ملک را به پسر رشید خود محمود سپرده وصیت امرای قوم بنزول داده برد که باید که او پادشاه بوده مرتبه بنیادات ... و نگاهبانی کمال خاص
سیمه و اولاد کس در آتش دارد اطراف اقالیم بر بود و آثار عقل هندی و فرزانگیش بر همه و درستی فهم و عاقلش بطلان خصلت
داد که حیثیت مقرر و از حلی و مناهی بغایت محتسب و محترز و در بیان مهر صدق قول آنچه اکثر مشهور بوده و در دولت و ولایت گشادن
معروف و این چند بیت از نتایج افکار او است که در زمان فوت انشا کرده است **بیت** بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ** جهان مسخر کن شد
چو من بسی تر ای ** بسی جاه و حشم بیک اشارت دست ** بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای ** چو مرگ حمله آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ** در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد در اواخر ایام دولت بنوازی هندوستان رفت و آن
دیار بتی را که در هزار من بدست سلطان افتاد و سنگ آن کس را به کاه سلطان فرستاده پیغام دادند که اگر سلطان آن صنم را بما
باز بفرستد هم سنگ آن مروارید بدهیم سلطان محمد مخالفت ایشان را کرده فرمود که اگر این عمل نمایم محمد بت فروش مشهور
گردم چنانچه آذر بت فروش بتگر بود ازان آن بت را آورده در آستانه مدرسه که خود احداث کرده بود منصوب ساخت و در آنجا
تا آنکه سلطان محمد جهان ستانده او را اسیر و اکثر ... و احاطه حول و مهر مرد هر سلطنت رسید نامه ... بعد از این نگارش که از آنش معتادی
سنجر شمه از احوال ایشان نگاشته خامه تاریخ نگار خواهد شد **ذکر پادشاهی معز الدین سنجر بن ملکشاه** سلطان سنجر بن ملکشاه پادشاهی ...

عدالت گستر چون برادر خود محمد ... سلطنت ... قطب رفیع القدر ... مدار حرکت بقیه ممالک رسانیده و بنای
مستبع الفضای حکومت را ... سپاه و رعیت ... خورشید حشمت ... ملک الافلاک ... اطراف ممالک ... ماوراء النهر
و ... از عدل ... عالم ... رعایا ... مرفه ... فراغ بال و رفاه حال ... شیوه ...
... و ابتدای ... دولت ... و ... بنیاد برادران ... سال در
خراسان ... مستقل بوده و در ایام حکومت سلطان محمد بن ملکشاه ارسلان شاه بن مسعود بن ... سبکتکین ... پادشاه
شده ... بهرام شاه چون خواهرزاده سلطان
سنجر بود ... سلطان سنجر ... آل سبکتکین ... چند
... ارسلان ... لشکری ...
... ارسلان ... که ... سلطان محمود غزنوی ... ارسلان ...
... سلطان محمد ...
... خراسان ... سلطان سنجر
... عراق ...
...
... سلطان سنجر ... عراق ...
... خراسان ... سمرقند ...
... سلطان سنجر ... سمرقند ... سلطان
بعد از ... آن ملک ...
... ترکستان ... گورخان ... لشکر سلطان ...
... سلطان سنجر ... لشکر سلطان مقتول
شدند ... حرم سلطان ... خراسان ... فرید الدین کاتب در آن قضیه گفته است شعر شاها ز سنان
تو چهل سال ... کین خواست ...
اهل تاریخ آورده اند که سلطان سنجر در مدت عمر خود ... مصاف کرد ... مظفر آمد ... ترکستان و دیگری ...
... بیان گرفتار شدن سلطان سنجر بدست غز ... تواریخ مذکور است که ترکمانان غز چهل هزار خانوار بودند و در نواحی ختلان و چغانیان

داشتند و هر سال سی هزار گوسفند بجهت مطبخ مقرر بود که بخوانسالار رسانند چون ... از ایشان ستد
محصل مزبور با آن جماعت خشونت و درشتی آغاز کرد بمرتبه که ... آن قوم بر قصد او ... نموده او را بقتل رسانیدند چون خبر ...
رسید ... سلطان ... آن ... و ... آن طایفه ... امیر قماچ خوان سالار ...
... امیر قماچ ... سلطان ...
که این جماعت ... سلطان ... ایشان ...
آن طایفه ... ده هزار ... سلطان ...
... آن طایفه ... سلطان ...
... امیر قماچ ... آن طایفه ...
... بندگان سلطانیم ... امیر قماچ ... لشکری ...
... امیر قماچ ...
... سلطان سنجر ... امرا ...
... سلطان ...
... سلطان لشکر ... آن طایفه ...
... سلطان ...
امیر قماچ ...
صد هزار دینار ... سلطان ...
... آن طایفه ... امرا و ارکان دولت ... سلطان ...
...
... آن طایفه ...
... چهل هزار ... سلطان ...
... این ... سلطان ...
... سلطان ... حضرت ...
لشکر ... امیر ...
... لشکر سلطان ...

آورده‌اند که برکت سلطنت نشانده و در رکاب سلطان بتو دولت که شهر مرو بود روان شد مروی است که القصه … و جواهر نفیسه منتظم
که در خزانه آن پادشاه بود دست تسلط غارت گشاده و طایفه غزان تمامی را متصرف شدند و در حضرت سلطان میان غز و محنت نموده
و شهر مرو را که در معموری و آبادی بر جمیع بلاد ربع مسکون برتری داشت غارت کردند و از آنجا سلطان را برداشته عازم نیشابور گشته اهل
آن ولایت را اکثر از دم تیغ گذرانیدند از صغیر و کبیر در مسجد جامع جمع گشته و آتش در مساجد و مدارس زدند القصه مدت چهار سال
سلطان بدست آن طایفه اسیر و در مخالب قهر و مخلب عقاب گرفتار و بواسطه ترکان خاتون منکوحه خود نیز الفت که او … نهد
… ترکان خاتون را فوت و سلطان را فرصت فرار دست داده در سال پانصد و پنجاه و یک امیر … ساربان بود از …
گمان چون رسانیده از آب گذشته چون به مرو رسید شهری خراب و خزانه تهی دید از غایت محنت … و ملال … بر گشته
اقبال … دل خسته ایش در مخلب عقاب اندوه گرفتار آمد و … شکسته … اسیر و بیقرار در … پادشاه …
هر چه کرده بود بر دست ستم … مشرب مسرت او را بشراب محنت … و … حضرت که … ششم ربیع الاول
سال پانصد و پنجاه و دو از غصه … شراب ناگوار مرگش داد گویند ولادت با سعادتش در سنجار شام در سال چهار صد و هفتاد و نه واقع
شد از آن سنجر نام نهاده‌اند هشتاد و دو سال در حال جاه و عز و قدر … کرد مدت سلطنتش با استقلال چهل و چهار سال
و چهار ده بود و شیخ الثقلین آل سلجوقش خوانده‌اند گویند که آن اوان پادشاهی در رعایت … و حرمت او … پادشاه
گذشته بود و … حشم … و کثرت اموال و نفایس و ذخایر و … جواهر از سلاطین … پیش بود و از … حسن
صحبت … عدل … و … معهود داشت و …
… علما و فضلا … بغایت … و … صلحا و … مصاحف و … آیات … تلاوت
او … که هفتصد سال است در کتب و تواریخ مورخین و در دیوان شعرای متقدمین مسطور و در السنه و افواه خلایق مذکور است چنانچه حکیم او
حد الدین انوری این قصیده را که مطلع آن حسب حال آن پادشاه است گفته است **شعر** گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دست خدایگان باشد ه شاه سنجر که کمترین خدمتش ه در جهان پادشه نشان باشد ه و هم چنین … آن شهریار
بوده … که در … احوال و حکایات و قضایای … دشمن … نوشته‌اند او را …
امور … در اعلای شعار شرایع محمدی صلی الله علیه و آله بر اعلی قیام می‌نمود و احکام الهی را … عدل و بذل …
پیش از آنکه بقلم آید جاری می‌داشت چنانچه هرگز نماز او … قضا نشدی آورده‌اند که چون … سلطان وفات یافت جمع علما …
بر سر جنازه حاضر آمدند سلطان … کسی امامت نماز او … که در مدت حیات … نکرده باشد از آن جماعت
هیچکس بر آن امر اقدام ننمود پس سلطان … به امامت قیام کرد و وزرای سلطان … اول مجیر الملک که در تدبیر وزارت نظیر
نبود … از نظر سلطان افتاد … وزارت را بقبضه اقتدار … ناصر الدین محمد بن فخر الملک داد و او …

… او نیز … جواهر خزانه آل سبکتگین … سلطان مسعود … رابط گشت و در
وزارت شهاب الاسلام عبد الرزاق … که از اقوام نظام الملک بود رسیده با وجود … در ملک … انتظام داشت چون …
وزارت … رسم … پیش گرفت و در مجلس سلطان بشرب مدام اقدام … پسندیده … بود چون او …
پیش آمد وزارت به شرف الدین ابو المحاسن … قرار گرفت چون …
در ارتکاب آن … وفات یافت … شغل خطیر … محمد بن سلیمان کاشغری …
… و کثرت … معروف بود و گفته‌اند که او … ترکستان …
و امیر معزی در … وزارت او این شعر … **شعر** صدر … محمد بن سلیمان … ه چون محمد این …
پسر سلیمان … ه از نظام صدر او … ه … کار عالم چون نگار ه …
سال دولت … چون مدت … سال وزارت … کثرت …
… امیر فخر الدین طغرل بیک … سفارت از نزد سلطان …
… و … الحاق … ترکستان …
… و چون … ضعف … در اثنای راه … معین الدین …
… مختص الملک … و از … چون …
… داشت … سلطان … و …
… پس از آن … فخر الدین … خوارزمی
وزیر شد … الدین … ابو القاسم حسن … و فخر الملک بن نظام الملک
وزیر شد او چون وفات کرد … مختص الملک ابو … الیزدی … آن مرتبت … خواهرزاده …
… حاکم … شد مدت … خراسان … سلطان سنجر …
… خراسان … چنانچه … **ذکر احوال**
سلاجقه که در عراق حکومت کرده‌اند سلطان محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه پادشاهی بود …
… و … سلطان …
… الدین … سلطان سنجر …
حکومت … سلطان سنجر … عراق …
داشت … سلطان محمود … در سال پانصد … خروج کرد

او در خدمت سلطان غیاث الدین محمد به منصب [illegible] رسید و او مسعود را از [illegible] کس و از برادر [illegible] بود و دیگر [illegible] آمده بود
از جنگ [illegible] فراهم و [illegible] سلطان مسعود را [illegible] گشت پس از [illegible] گریز نهاد و یکی از رفقای [illegible] لشکر مسعود
را [illegible] بوده [illegible] سلطان مسعود [illegible] که از سلطان سنجر داشت [illegible] پوشیده و [illegible]
خود [illegible] از آنجا که سلطان مسعود را [illegible] مباشرت [illegible] بود و روزی [illegible] مباشرت و معاشرت [illegible]
[illegible] در شهر [illegible]
[illegible] آن سال [illegible] مدت عمرش سی [illegible] سال [illegible]
[illegible] الملک [illegible] شمس الدین بن نظام الملک نهاد و چون او مردی [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطان مسعود [illegible] خراسان [illegible]

ذکر سلطنت طغرل بن سلطان محمد

بعد از وی طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه [illegible] سلطان سنجر ملک [illegible] عراق ممکن گشت او پادشاهی بود به عدل و انصاف موصوف و به [illegible] حیا و مروت [illegible]
غالب بود [illegible] سلطنت [illegible] برادر خود مسعود محاربت کرد [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] برادر غالب [illegible] مغلوب [illegible] ایام [illegible] چون [illegible]
[illegible] بود [illegible] در شهر همدان [illegible]
[illegible] مدت حیاتش [illegible] سال بود و شرف الدین [illegible] وزیر [illegible] بعد از فوت سلطان طغرل [illegible]
و در ملک [illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible] که سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] عراق [illegible] گشته شد

ذکر سلطنت سلطان مسعود بن سلطان محمد

[illegible] آورده اند که سلطان مسعود پادشاهی بود [illegible] اقتدار [illegible]
و در شجاعت [illegible] و در عدالت [illegible] نوشیروان عادل
[illegible]
سیمرغ قله قاف [illegible] در آن وقت که طغرل برادرش [illegible]
دولت [illegible] طغرل [illegible]
وزیر [illegible] چون مسعود [illegible] همدان رسانیده امرا و اعیان [illegible]
[illegible] همدان رسید [illegible] دولت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عراق و خراسان [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible]

ایشان هوای جهانگیری در سر افتاده با سپاهی [illegible] حرکت و در ساعتی خبر مسعود از دارالسلام بغداد [illegible]
عراق [illegible] چون [illegible] مضرب خیام لشکر [illegible] خبر [illegible] که اینک مسعود [illegible]
چون [illegible] روی به سپاه بغداد نهاد و خلیفه [illegible] خویش [illegible] مسعود [illegible] محمود [illegible] رسید [illegible]
[illegible] خلیفه منهزم و لشکرش متفرق گشته مسعود [illegible] را به تعاقب مأمور ساخت خلیفه گرفتار آمده و در بند مسعود افتاد
[illegible] فدائیان کشته گشت چون راشد شنید که پدرش را به قتل رسانیده اند لشکری بسیار فراهم و عازم اصفهان شد مسعود [illegible]
دیگر به بغداد [illegible] چون [illegible] اصفهان محل نزول راشد شد فدائیان اسمعیلیه [illegible] شربت که پدرش [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] دارالسلام [illegible] المقتفی بالله [illegible] خلافت [illegible] فدائیان از بغداد [illegible]
آورده اند که سلطان مسعود [illegible] سلطنت استقلال [illegible] از متابعت عم خویش سنجر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عراق [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر عراق [illegible]
[illegible] سلجوق شاه [illegible]
[illegible] جمال الدین محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق شاه در فارس [illegible]
[illegible]

ذکر عصیان عباس والی ری

چون آن [illegible]
سلطان سنجر [illegible] عباس والی ری [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] عباس [illegible]
ملک [illegible] سلطان [illegible] دارالسلام [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عباس [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]

کرانه وداع سپهر رحمت کار سلطان را آب زده از نگاه رو رسید و نوبت به پسران او بر کرده و سپاه را اطاعت به مصطفی بیرون شد بعد از آنکه حشم ان حیات
شاه فرمود تا عباس را جبره للاتش در کنار دجله از حق بر کشیدند کدام کار فرصت برگوان نمود که شربت مرام نوش کرد و کدام به حقوق
نمک بکرامی قیام کرد و که بر سرش جلوه امقصود و کشش نمود **شعر** بگفتار نعمت و لیری که کرد **که** اسب مرادش سکندر نخورد **بعد از قتل**
عباس چون سلطان رسید که اتابک بزابه که از جمله دوستان عباس بود در فارس عصیان آغاز نمود و ملکشاه پسران محمد را
بسروری برداشته و لوای خود بطرف صفهان برافراشت سلطان بقصد دفع او ببغداد و علاء جلاء سوکت یکباره همدان توجه نمود و اتابک
ایلدکز و خاصبک که داروی همیون ملحق شده بود و بزابه از غایت تهور اصفهان را بجانب کشید و سلطان با الطرف همدان عنان
در مرغزار قراتکین و نفقتین بهم در پیوستند و از جانبین کوشش کشش بسیار نمودند **شعر** چنان گرم گشت آتش کارزار **که** از نعل اسبان
برامد شرار **که** زمین گشت از یکدیگر بر دریده **که** سر ز نقیل جور وقیات دمیده **که** قاضی بنیم قهر رایات نصرت پیکر سلطان مسعود و زنده بزابه در زنجیر
تقدیر اسیر و دستگیر شد و بیک ضربت شمشیر خاصبک در حضور سلطان سرش از تنه جدا گردید بعد از این فتح سلطان معاودت ببغداد
فرمود و پس از مدتی هوای سیر مملکتش در سر افتاد و از بغداد و به همدان آمد و در آن سرزمین بمرض موت مبتلا گشته جهان فانی را بدرود داشت
مدت سلطنتش هجده سال و دوماه ایام عمرش چهل و پنج سال بود و آورده اند که در بخواهد کرم عدیل نداشت و همواره مصاحبت ملک را بر نظر راندن
ارباب بهجت می نمود و برجمع مال اسباب نداشت و اکثر اوقات خزانه از نقود خالی بود و بقوافل را که نشستن در افشار زنان و اللّه اعلم بالکلام
وراثت **ذکر حکومت غیاث الدین ملکشاه بن سلطان محمود** ملکشاه بن محمود بن سلطان ملکشاه پادشاهی بود دلیر و شهریاری زورمند شیر کیر
مهد و سند چنگ نظیر هیچ نداشت چون دوازده روز بر پادشاه نشست و میکی بشرب خمر و مباشرت اسباب طرب بود و پیوسته در مجلس بزم با شاهدان
لیلا وشش شیرین رفتار و دلبران عذرا روی از سرو رفتار است در آغوش بپا لطف وش بود و در رجب سال پانصد و چهل و هفت بر سر یر سلطنت
جلوس نشست و در شوال همین سال بر خواست سبب عزل او آن بود که بعد از آن میان شراب بچوزه و امرا از او مجلس برنجیده او را و بعد از آن بیشتر این قوم
خاصبک را در آن وقت در مزاج دخلی کام داشت کردند چون مجلس لطف اراده کاذب بر سر سازد این معنی را خاصبک دریافت و در صدد علاج
بر آمد و امرا او بعد از مشورت مقرر شد که خاصبک سلطان را بضیافت بخواند و در طعام مقتضی وقت بینید پس از سلطان استدعای آن
منصب را نمود و او را ابتدا عزلش براده بسبب لهو و لعب و اسباب عیش و طرب چند روز بعد از سه روز در دست داده او را گرفت و او در حبس از رنج
فقه همدان محبوس داشت و سری بخوزستان فرستاده محمد بن محمود بن محمد بن سلطان ملکشاه را آورده برادر که دولت سلطنت بن قومش نوبتی
در حبس بود بعد خود را بمهد فرمان سازش نمود و بعد از کوشش بسته و از دار دفعه بریزند نمود در خوش ایجاد در ظاهر شهر آمده و داشت میان آب
سوار گشته روی بخوزستان نهاد و در آنجا اقامت کرد و غواهرش کامی و کتاج ادرار از صفهان میفرستاد و هیچکه محمد بن محمود گشت عقلش
خبر داد و بعد از وفات برادر باصفهان آمد که شاید اوراس ملک با مشارع دیگر بگیرد که ناگاه سر رشته ایوکیش رسید که **شعر** والی بر این شعر که
چرای و چیست **که** تو فردوس است که در فقه بیداد امروز است **که** در برابر زده و در هم شهر ربیع الاول سال پانصد و پنجاه و پنج وفات یافت مدت حکومتش سه

و محمود با

و چند روز بود و ایام عمرش سی و دو سال در ابتدای سلطنت شرف الدین انوشیروان خالد را در وزارت داد و او در جمیع صفات کمالی بود و جود
و عرشان هر کز پیرامون عیب و ریا نگردیده و باخلاق پسندیده موصوف بود روزی حج ادای سعادت نموده و از اخلاق نفسش نکشید تا اب
در کوه و وزارت کشیده را طاقت این همه با چنین جنس کسان چهل سال است در پناه با هیچ نزدیک نمی کنم القصه مدت سی سال وزارت
نموده و در این مدت از اعتبار حریفی و اکمل وجهی بعد از وی عماد الدین ابوالبرکات درگزینی وزیر شد و جهات دیوان را چنان بضبط در آورد
که در سپاه و رعیت از وی شکوه داشتند و توفیق لیبرد در خزانه سلطان جمع شد چون راه تعصب را مسدود نمود اربابی دیوان کینه وی را در دل
گرفته عاقبت قراسنقر و او را آوردند تا بکمان در قتل وی اتفاق نمودند قراسنقر بسلطان گفت که اگر وزیر معزول نمی شود مرتب و القاب دیگری
از شاه زاده گان تسلط بر خواهیم داشت سلطان لابد شده وزیر را بجنس و بر سر او برده بجهان فرستاده و آورده اند که یکی از وزرا القصه وزیر دارد
بیشه خود ساخته بود و مردم با وی گفتند که این کاری که در پیش گرفته موجب بد نامی دیوان است گفت اگر چه موجب بد نامی دیوان است و غرض
او ازین جواب این بود که وزیر اگر راستی پیش گیرد و به یکدیگر دست و عمال دیوان القاب بنماید و شرف راستی خود جان است که ابوالبرکات درگزینی
را به القصه بعد از وی وزارت با ابوالعز طاهر بن محمد بروجردی مفوض شد تا حیات سلطان باقی بود او بر آن شغل اشتغال می نمود **ذکر حکومت**
غیاث الدین ابو شجاع سلطان محمد بن محمود سلطان محمد بن محمود بن سلطان ملکشاه پادشاهی عاقل و فرزانه و صاحب تدبیر و ثابت قول
در رعایت احکام شرع شریف و توقیر و تعظیم علمای حق حیف فرد و یگانه بود و آورده اند که خاصبک پس از خلع و عزل ملکشاه جمال الدین
ابن قیماز را بخوزستان فرستاد که سلطان محمد را بهمدان آورد و ابن قیماز در عرض راه با سلطان محمد گفت که اگر خواهی در امر سلطنت استقلال یابی
باید در دفع خاصبک اهمال جایز نداری و اگر غافل ورزی بدان معامله ملکشاه ترا پیش آید سلطان این وصیت را بگوش قبول اصغا نمود
چون بهمدان رسید و بر تخت دولت آرمید روزی خاصبک در خدمت بایستاده آغاز سخن کرد و گفت قواعد شهریاری چنین است و قانون جهانبانی
چنان که این قیماز عرض ایلی و ار کریابش را گردن گشت برخیز کرامی جای لطیفت میت و او را بکناری کشیده سرش از تن جدا ساخت و ازدیم
فقه نقبا مغزای چرش و فورش مقاملش برپراندمت و به ازان کار که ذوان سر کار سلطنت بضبط او این او پر و حشمه ازان جو سیزده هزار
عبس و رنج در انجا پیشه و ما ترا دیان وقیس بدید کرد و ازانکاه سر خاصبک را پیش ایلدکز و اقسنقر بر سب مرسله فرستاد و منصوبی میکرد این
عمل مزاج ایشان موافق خواهد افتاد و آن دو سردار از آن حادثه منکر را ملکو شمرده روایت خلاف برافراشته و بر طلب سلیمان شاه
عم سلطان محمد فرستاده او را از ترو و فرکیش آوردند و به نیات محمود شاهی بسوی همدان نهضت نمودند سلطان محمد فرزانه خاصبک را با لشکر فحشی کرد
هر که روز لشکر پیش سلطان محمد پیوست ان خصم را نزدیک دو تخت و اشراف لد دید از همدان بجانب اصفهان فرار نمود و سلیمان شاه با محتمل
و مهد و مر وار الملک را الفرقت نمود و امرا فرستاده که حجابت مظفر الدین الب ایلان اوغان و هنده خدام وزارت کجب کفایت
شمس الدین ابو النجیب بهشته خوارزم شاه و ازین تکالیش آگاه گشت چون مغایر رایش بود در صدد هدم بنیاد سلیمان شاه برامده چاره را
در آن دید که خواهر خود را بکابر رجاله سلیمان شاه برد و چاه سرد که سلیمان شاه بگوید که امرا با تو دل بد کرده اند و هشیار اده آن دارند که ترا

ارشد از عقب سلطان محمد رسیده آن معارضه بعظیم برادر با سلیمان شاه حکایت معرکه را در میان آورد و آن ارجمند قبول کرد و نیم شب از همدان
فرار کرده بجانب مازندران نمود و دیگر امرا از حرکت او مطلع شدند و دست بغارت خزاین و اسباب سلطنت گشادند چون سلطان محمد در اصفهان
از آن قضیه خبر گشت به همدان معاودت و بر سریر سلطنت و حکومت متمکن گردید سلیمان شاه از مازندران بخراسان رفت و انتصار از عم آورد که
و از او [illegible] در بند اصفهان آمد از راه [illegible] راه و حوالی [illegible] بطرف دار السلام بغداد شتافت خلیفه پرتو التفات بر احوال او انداخت
و اسباب و [illegible] امر ترتیب ساخت و اراده نظام امور متوجه [illegible] او تیک ایلدگز و بعضی امرای آن حدود و طرفا دیگر گاه در مقام معاونت
قیام و ملکشاه برادر سلطان محمد و [illegible] نیز در [illegible] چون خبر استقلال وی بسلطان آمد رسید از همدان عزم آذربایجان [illegible] شد و
فیما بین محاربه عظیم واقع شد و از آن [illegible] الطاف الهی نسیم فتح و ظفر بر احوال سلطان محمد شکفت سلیمان شاه از معرکه روگردان شده بموصل
رفت سلطان محمد [illegible] بعضی امرا و [illegible] دار السلام شد که خلیفه [illegible] و در [illegible] دولت در آن حدود [illegible] و چون [illegible] بغداد آورد
در طرف شرقی دار السلام نزول نمود و [illegible] امیری از پیش برده و الاقوه بواسطه نفاق امرا مراجعت بعراق نموده در میلافات همدان راه آخرت
پیش گرفت زمان حیات او سی و دو سال بود و ایام سلطنتش هشت سال وزیرش شمس الدین ابو النجیب الدرگزینی خواهر زاده قوام الدین ابو
القاسم درگزینی بوده از [illegible] بعضی [illegible] آورده اند که بوقتی کمال الدین ابو شجاع [illegible] از بغداد بعراق آمد و [illegible] گفت که [illegible]
از راه [illegible] آمده باشی کمال الدین گفت جاده است [illegible] شمس الدین شرمنده گردید و زبان در کام خاموشی کشید ذکر حکومت معز الدین
ابو الحارث سلیمان شاه چون سلطان محمد رخت از ملک فانی بر داشت و [illegible] آخرت گذشت امرای [illegible] مشورت در [illegible]
سلطان [illegible] بنام سلیمان شاه زدند و [illegible] بموصل فرستاده او را بهمدان آوردند و بر مسند حکمرانی نشاندند
و آورده اند که او بغایت طرب دوست و [illegible] بود و بسیار کم [illegible] و وفاداری و حق گذاری [illegible] چون ملک [illegible]
بنا بر استمالت ایلدگز ارسلان بن طغرل را که [illegible] ایلدگز بود [illegible] نام او را در خطبه [illegible] نام خویش [illegible] و ایام را
بشرب شراب [illegible] امرا از حرکت او [illegible] آمده [illegible] پیغام دادند که ملک ارسلان را [illegible]
برکشیده و خطبه پادشاهی بنامش خوانند ایلدگز بر آن امر [illegible] سلیمان شاه [illegible] بر اراده امرا [illegible]
[illegible] و قلع و قمع [illegible] ارسلان [illegible] سلیمان شاه [illegible] پیغام داد که اگر
شما [illegible] از موصل آورده ام [illegible] امرای [illegible]
او را از دست [illegible] بطرف خراسان [illegible] او را گرفته در قلعه همدان محبوس نمودند و ارسلان را [illegible]
سلطنت [illegible] و او در حبس [illegible] در سال پانصد و پنجاه و [illegible] مدت حکومتش [illegible] ماه بود ذکر حکومت سلطان ارسلان
بن طغرل چون والده ارسلان شاه بن طغرل بعد از وفات طغرل بعقد [illegible] ایلدگز در آمده بود در این وقت [illegible]
سلطنت [illegible] ارسلان شاه را [illegible] سلطان [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible]

بما پرور کرم گستر بود و [illegible] حیا و حمیت [illegible] جود [illegible] از وجنات [illegible] ظاهر و [illegible] ملک [illegible] و بر [illegible] و خشم
در خشم [illegible] و بر مجرم [illegible] و [illegible] اموال [illegible] و [illegible] ارباب [illegible] و مصالح جود و [illegible] حریف [illegible] جامه و [illegible]
بردی و [illegible] لباس و اسباب [illegible] و [illegible] در [illegible] ایلدگز از همدان بطرف اصفهان روی
نمود عز الدین [illegible] سعادت [illegible] مملکت [illegible] بر امیر حسام الدین اتابک
حاکم ری که او نیز در آن [illegible] ارسلان شاه و اتابک ایلدگز در اصفهان [illegible]
همدان [illegible] آن دو امیر [illegible] ملک محمد [illegible] و از [illegible] فارس [illegible] نموده و [illegible]
شاه متوجه همدان شدند ارسلان شاه نیز [illegible] مظفر [illegible] ایشان [illegible] چون میان لشکرین تقارب [illegible]
و [illegible] کشید ارسلان [illegible] بطرف [illegible] و امرای [illegible] بجانب ری [illegible] ارسلان
شاه [illegible] و منصور [illegible] چون [illegible] مسعود و [illegible] همدان رجوع فرمود [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] و [illegible] عراق [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] بقصد [illegible]
[illegible] و چون [illegible] امرای [illegible] آمده [illegible] ارسلان شاه
[illegible] از [illegible] آن دشمن دین [illegible] و [illegible] چون کشت
چون ارباب [illegible] اتفاق [illegible] چون [illegible]
[illegible] ایلدگز [illegible] حضرت [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] رسید که امرای [illegible] سلطان [illegible] پسر [illegible]
[illegible] اتابک ایلدگز [illegible] ایشان از اصفهان بجانب ری [illegible] نموده
[illegible] چون [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] او [illegible] آینده [illegible]
[illegible] حسام الدین اینانج [illegible] ارسلان شاه [illegible] ری [illegible]
[illegible] منصور گشت و دیگر [illegible] حاکم گرجستان بولایت [illegible] ارسلان شاه و اتابک ایلدگز
[illegible] و [illegible] روان شد [illegible] آورده [illegible] مشغول
شده که [illegible] سلطان [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] اتابک [illegible] آخرت [illegible] سلطان ارسلان
ایشان بغایت [illegible] در سال پانصد و [illegible] و یک اتفاق [illegible] آخرت کشیده مدت سلطنتش [illegible] سال و عمرش
چهل سال بوده و وزیرش فخر الملک [illegible] و [illegible] عالم [illegible] قوام الدین بن ابو القاسم [illegible]
[illegible] در [illegible] ابو شجاع [illegible] وزارت [illegible]

بیان [illegible] طغرل [illegible] طغرل بن ارسلان بعد از پدر عروس ملک در آغوش کشیده از دار الخلافه بخطاب رکن الدین طغرل قسیم
امیر المؤمنین مخاطب گردید و ارباب تواریخ گفته اند که او زبده و نخبه دودمان آل سلجوق بود و شعار پادشاهی و لوازم [illegible] داشت و در وفور وقار
و حسن لقا و از جمله اشعار اوست **رباعی** دیروز چنان وصال جان افروزی ، امروز چنین فراق عالم سوزی ، افسوس که در دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی ، و بالاتفاق شهریاری بود در گلشن دولت پرورده و در سایه [illegible] اقبال نشو و نما دیده و جز آنکه در [illegible]
دولت آل سلجوق افتاده بود عیبی دیگر نداشت و در عهد او ضعف [illegible] دولت [illegible] راه یافته بود [illegible]
آورده اند که چون [illegible] اتابک محمد بن ایلدگز [illegible] عراق [illegible] اتفاق کرده [illegible] جهان پهلوان اتابک محمد و قزل
ارسلان ابنای اتابک ایلدگز [illegible] تا اتابک محمد را حیات باقی بود [illegible] طغرل را
[illegible] جهان پهلوان [illegible] که در ایام دولت او [illegible] اول برج میزان که از برج
هوائیست [illegible] قران [illegible] منجمان گفته که درین سال بادی که از صرصر عاد [illegible] که عمارتهای حصین و قصور متین را منهدم
سازد [illegible] و حکیم انوری را [illegible] مردم از بیم [illegible] زیر زمینها ساخته [illegible]
[illegible] اتفاق در آن ایام چنان [illegible]
در میان شب [illegible] چراغی [illegible] بر بالای مناره [illegible]
نظم [illegible] حکیم گفته ، گفت انوری که از اثر بادهای سخت ، ویران شود سرای [illegible] و کاخ سکندری ، در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ، و مورخین را اتفاق است که در همان سال چنگیز خان در حدود توران [illegible] سروری قوم [illegible] مسلم شد
و چون [illegible] ایران [illegible] چنانکه ان شاء الله [illegible] تاریخ نگار خواهد گردید و بالجمله طغرل بیک [illegible]
[illegible] دولت [illegible] ملک دست [illegible] حل و عقد امور [illegible] اتابک
محمد ایلدگز گذاشت و او [illegible] مملکت [illegible]
و [illegible] قزل ارسلان [illegible] بنظم امور جمهور [illegible] و چون چندی [illegible] طغرل [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
و در مقام [illegible] آمدند که سلطان را [illegible] سلطان طغرل [illegible] امرای [illegible]
[illegible] میانه سلطان و قزل ارسلان [illegible] قزل ارسلان از تبریز [illegible] بهمدان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible] سلطان [illegible] بهمدان آمد [illegible]
[illegible] سلطان را [illegible] قزل ارسلان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] قزل ارسلان [illegible] همدان [illegible]
[illegible] قزل ارسلان [illegible] همدان

[illegible]

خطبه بنام سنجر بن سلیمان شاه [illegible] سلطان [illegible] قزل ارسلان [illegible] لشکر [illegible]
طغرل [illegible] عراق آمد [illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بهمدان آمد قزل ارسلان او را
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] روز [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible] اطراف ملک و کشور [illegible]
لشکر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان طغرل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امرای سلطان طغرل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] الغرض سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible]

جنت آن دو دودمان بالمره فراموش گردید و این رباعی را در شان سلطان سنجر گفته‌اند **رباعی** امروز شها روزنه دل بگشاست [illegible]
بود ما کجاست ع [illegible] امروز [illegible] بعد از آن حقیقه آفتاب دولت سلجوق که از مطلع حشمت و از
مشرق شوکت طلوع و از اوج [illegible] بر ممالک فارس و خراسان و [illegible] و بعد از آن [illegible] چون روز [illegible] بجهان روشن بود روی
بغروب افول نموده و جمیع [illegible] حکومت و [illegible] آن دودمان موسوم بودند برتبه حشمت و پادشاهی رسیده تؤتی الملک من تشاء
و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر پادشاهی او را میرسد که ملکش قدیم است و دانش
قدیم و [illegible] لمن الملک اوست می تواند گفت **شعر** دور چرخ [illegible] فرمان اوست هفت ملک [illegible] فرمان اوست گویند طغرل بن ارسلان [illegible]
ابو [illegible] رازی بود چون هرج و مرج در مملکت سلطان راه یافت ابو [illegible] از علم نجوم [illegible] را [illegible] در مجلس [illegible] بکار رفت
و این رباعی را [illegible] داد به سلطان فرستاد **رباعی** بیچاره دلم که محرم راز نیافت [illegible] جهان هم آواز نیافت [illegible] اندر سر [illegible] کم شد
در کار شب و [illegible] باز نیافت بعد از [illegible] بر آید [illegible] سلطان [illegible] صباح بر سر [illegible] نشست و طلوع
آفتاب او را می خواند روزی پادشاه پیش از طلوع آفتاب کسی بطلب او فرستاد و [illegible] پادشاه متغیر شد [illegible]
غیظ سلطان را تیز کرده چون وزرا [illegible] سلطان زبان [illegible] بروی گشوده [illegible] من بنده [illegible] و کارم [illegible] شهریار [illegible]
بند که [illegible] کریم [illegible] نمایم و بعد [illegible] آتش غیظ سلطان [illegible] صاحب تاریخ گزیده سلاطین سلجوقیه
را به [illegible] فرقه ذکر نموده اول الب ارسلان و اولاد او [illegible] دوم قاورد بن جغربیک و اولاد و احفاد او است که در دیار [illegible]
رایت دولت افراشته [illegible] چنانچه مذکور شد و فرقه سیم اولاد [illegible] سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
که در روم [illegible] رکاب سلطنت بوده‌اند **ذکر احوال سلجوقیه کرمان که از اولاد قاورد بن جغربیک بوده‌اند** اول ایشان قاورد بن جغربیک بن میکائیل
که از جانب پدر حکومت کرمان نامزد او بود و از قراری که سبق ذکر یافت بر سلطان ملکشاه خروج کرده [illegible] گرفتار [illegible] سلطان
مذکور اتفاق افتاده [illegible] در سال [illegible] مسموم شد مدت حکومتش [illegible] کرمان [illegible] سال بود **ذکر حکومت**
سلطان شاه بن قاورد [illegible] بعد از وی سلطان شاه ولدش [illegible] سلطان ملکشاه عم‌زاده اش در کرمان حکمران گردید مدت [illegible] سال در دست
[illegible] دولت داشت عاقبت برادرش توران شاه [illegible] **ذکر حکومت توران شاه** بعد از وی توران شاه
بن قاورد قائم مقام برادر شد [illegible] سال [illegible] **ذکر حکومت ایرانشاه**
بعد از [illegible] پسرش ایرانشاه [illegible]
[illegible]
ارسلان شاه بن [illegible]
چهل و دو سال [illegible] **ذکر حکومت [illegible] شاه بن [illegible]** بعد از وی پسرش [illegible] برادران [illegible]

نیکنام [illegible]

نیکنام [illegible] مدت چهارده سال شربت دولت و اقبال [illegible] چشیده پس [illegible] طغرلشاه [illegible] بر تخت پدر [illegible] و بعد از
دوازده سال [illegible] چون طغرلشاه [illegible] میان فرزندان بهرام شاه و ارسلان شاه مدت [illegible] سال بر [illegible]
[illegible] قتال و اشتغال داشت و هر چندگاه یکی از برادران بر [illegible] دولت تکیه میداد [illegible] عالم آخرت شتافت **ذکر حکومت**
محمد شاه بن بهرام شاه پس از آنکه [illegible] روزگار خطبه [illegible] بنام محمد شاه بن بهرام شاه خواندند و مبارک
[illegible] بروی خروج کرد محمد شاه پناه بسلطان ارسلان بن طغرل والی ملک عراق برد سلطان [illegible] مبارک شاه [illegible]
[illegible] فرار نمود [illegible] صاحب گزیده [illegible] در سال [illegible] ملک دینار [illegible] کرمان مستولی شد و دولت قاورد
[illegible] **ذکر حکومت سلاجقه روم** چون سلطان ملکشاه [illegible] اقبال [illegible] حشمت و جهانداری [illegible] و از قراری که
در [illegible] احوال آن سلطان [illegible] گذشت بعضی از [illegible] بولایت روم [illegible] سلیمان بن قتلمش بن
اسرائیل بن سلجوق را که عم‌زاده پدرش بود والی ملک روم نمود و او در سال چهارصد و هشتاد [illegible] بر آن مرز و بوم فرستاد و مدت
بیست سال در آن دیار حکمران بود [illegible] **ذکر حکومت قلج ارسلان** بعد از وی فرزند
[illegible] برادرش قلج ارسلان بن سلیمان را [illegible] عاقبت در جنگ [illegible]
[illegible] جانش از سر گذشت **ذکر حکومت مسعود بن قلج** بعد از وی پسرش مسعود [illegible] مدت [illegible] سال [illegible]
اقبال [illegible] **ذکر حکومت عز الدین قلج ارسلان** چون مسعود را دولت بسر آمد پسرش عز الدین
قلج ارسلان را [illegible] دولت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] مدت بیست سال [illegible] غیاث الدین کیخسرو [illegible] **ذکر حکومت کیخسرو** غیاث الدین کیخسرو
بعد از فوت پدر در شهر قونیه [illegible] برادرش رکن الدین سلیمان [illegible] اکثر برادران [illegible]
غیاث الدین [illegible] رکن الدین سلیمان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] القاهر لقب [illegible]
[illegible] بپایان رسید **ذکر حکومت قلج ارسلان** بعد [illegible] پسرش عز الدین قلج ارسلان [illegible]
روم [illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر حکومت کیکاوس**
بعد از وی پسرش عز الدین کیکاوس [illegible] **ذکر حکومت کیقباد**
پس از وی برادرش علاء الدین کیقباد [illegible] علاء الدین کیقباد [illegible]

سلاجقه روم بود و در ایام دولت او برادرش رکن الدین سلیمان اظهار مخالفت کرد و نوبت بمحاربت و مجادلت کشید کیقباد بر وی
غالب گشت و او را در قلعه از قلاع روم محبوس ساخت و در جهان چو مرغ روحش عروج آشیانه بر ساخت بگذار بقا و حیات بعد از آن چند مرتبه
میان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین ولد خوارزمشاه محاربات دست داد و در اکثر معارک کیقباد فتح و ظفر یافت و مناصرت
بر دولت و اقبال می نهاد و چون شش سال از نهضت وی گذشت رحلت [illegible] شش سال بود بعد از او کیخسرو مسموم شد ذکر حکومت کیخسرو بن علاء
غیاث الدین کیخسرو بعد از پدر تاج بر سر نهاد و در ایام دولت او بایجو نوئین از اولاد چنگیزی لشکر بروم کشیده او را منهزم ساخت و در
سال ششصد و چهل و چهار از عمر عزیز محروم ماند مدت دولتش هشت سال بود ذکر حکومت سلیمان بن کیخسرو بعد از وی رکن الدین سلیمان بن
کیخسرو بر سریر آرای ملک پدر شد و برادر خود علاء الدین کیقباد را بخدمت اوکتای قاآن بترکستان فرستاده اخبار ایشان [illegible] و سعود
کیقباد و چون بپایه سریر جهانبانی رسید مهمات برادر را بترتیب و اکرام سرانجام داد و مراجعت نمود رکن الدین بتوهم اینکه مبادا برادر عزیز
نوبت داده باشد محمود را باستقبال فرستاده تا آن بی گناه را زهر جفا خورانید او نیز بعد از قتل برادر بفرمان ابقاخان بن هولاکو خان در سال
ششصد و شصت از جام شربت چشید مدت ملک او چند سال بود ذکر حکومت کیخسرو بن سلیمان کیخسرو بن سلیمان از شیخوخت قائم مقام پدر شد و بموجب
حکم ابقاخان خواجه معین الدین پروانه اتابک و ناظم مهام روم گشت و دختر کیخسرو را بحباله نکاح در آورد و مدت چند سال در ملک بسم پادشاهی
در آن صدور باسم کیخسرو اطلاق می شد و در سال ششصد و هشتاد و یک در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت ذکر حکومت مسعود
و غیاث الدین مسعود در دولت احمد خان نشان حکومت آن سامان را حاصل [illegible] در ایام استقلال مقدم در آن مملکت راه یافت
و بهر ناحیه یکی استیلا یافت و هر کسی در گوشه نوای سازندگی می نمود و حسب الامر غازان سمت عزم بجانب روم راند
و آتش فتنه را باب تیغ فرو نشاند و بر آن ملک حکام کاشغری مشغول مستولی شدند و غیاث الدین مسعود در سال ششصد
هشتاد و هفت ملک فانی را وداع [illegible] ذکر حکومت کیقباد بن فرامرز بعد از او کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث الدین
مسعود حسب الامر غازان بحکومت آن ولایت پرداخت عاقبت [illegible] و دختر خود را به عثمان
بن [illegible] که در آن زمان ده هزار خانه وار ترکمان بحوالی روم نزول اجلال نموده بود داد و با او
شیوه طغیان ورزید غازان سپاهی فراوان بدفع او فرستاد و سرداران دست از آن تهور بر آورده [illegible] کیقباد را
او را گرفته باسم [illegible] سلاجقه [illegible] و بعد از چندگاه اولاد عثمان ترکمان بر آن دیار مستولی شدند چنانکه ان
شاء الله ذکر خواهد شد و چون بعضی از حکام [illegible] ذکر ایشان و احوال آن بلاد
[illegible] آل سلجوق بوده در اینجا مناسب افتاد ذکر احوال حکام سیستان که ملوک صفاریه [illegible]
بعضی چنین گفته اند که حضرت سلیمان علیه السلام [illegible] و لشکر بر آن ولایت [illegible] سیستان
[illegible] چندان [illegible] آن حضرت [illegible] آن آب [illegible] و [illegible] آورده [illegible]

ابن لیث

١٣٨

بر زمین یکسان ساخته و چون امیر [illegible] در آنجا کار کرده آن زمین را [illegible] شهرت یافت بعد از انقراض دولت سلاطین غزنویه کار آل
سبکتگین بر ملک خراسان مستولی شدند نوبت دولت بسلطان سنجر رسید طاهر بن فضل که بعضی از مورخین او را از اولاد طاهر بن خلف که ذکر
آن در قصه سلاطین سبکتگین گذشت دانسته اند و برخی از اولاد [illegible] سلاطین عجم شمرده اند سیستان را در حیطه ضبط در آورده
و نسبت بسلطان سنجر کمال خصوص می ورزید و شرایط اخلاص مرعی میداشت و [illegible] آن سلطان [illegible] در ولایت حکم ان
بود بعد از آنکه داعی حق را لبیک اجابت گفته پسرش ابوالفضل بن طاهر بجای پدر فرمانروا شد ذکر حکومت ملک تاج الدین طاهر
چون ملک تاج الدین ابوالفضل بن طاهر بجای پدر بر مسند حکومت سیستان گشت در خدمت سلطان سنجر [illegible] قیام داشت و در جمیع [illegible]
لشکر [illegible] سپاه [illegible] و چون [illegible] سلطان سنجر عازم ترکستان شد او نیز با سپاه سیستان
در رکاب سلطان بود و چون میان لشکر سلطان و سپاه خطا محاربه واقع گشت لشکر سلطان سنجر در هم شکست ملک ابوالفضل بعد از آن
[illegible] ثبات و قرار [illegible] سلطان [illegible] ترکمان [illegible]
ابوالفضل [illegible] سلطان [illegible] و محاربات [illegible] چنانکه [illegible] او را [illegible] بعد از یک سال [illegible]
[illegible] ذکر حکومت شمس الدین محمد ملک ابوالفضل [illegible] رشید [illegible]
بعد از وفات پسر مهترش شمس الدین محمد بر حکومت تمکن یافت و برادر خود عز الملک را میل کشیده و بعضی از برادران را بکشت [illegible] دست
[illegible] از آستین جور و جفا بر آورده [illegible] سرای [illegible] چون [illegible]
[illegible] ذکر حکومت ملک تاج
الدین [illegible] سیستان [illegible] طریق [illegible] عدالت [illegible]
مردم آن ولایت [illegible] و در سال ششصد و دوازده کارش
باخر رسید ملک بفرزند رشید داد ذکر حکومت بهرامشاه یمین الدوله بهرامشاه بر خلاف پدر [illegible]
لشکر [illegible] محاربه [illegible] در میان [illegible] در آمد ذکر حکومت نصرة
الدین نصرة الدین بن بهرامشاه بر مسند حکومت [illegible] رکن الدین برادر خود را گرفته محبوس ساخت [illegible]
[illegible] بعد از چندی لشکر تتار [illegible]
[illegible] ذکر حکومت رکن الدین رکن الدین بهرامشاه بن بهرامشاه پس از قتل برادر
[illegible] حکومت کرد [illegible] لشکر تتار [illegible]
[illegible] ذکر حکومت محمود بن حرب شهاب الدین محمود بن حرب بعد از قتل عام تتار [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] حکومت [illegible] بعد از چندگاه [illegible] او [illegible]

دم داشت بعد او براق حاجب از کرمان بروی خروج کرده بعد از محاربات در رمضان سنه ... معزول شد ذکر حکومت سلسلهٔ کرت و صادرات الملوک
ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر کرت دخترزادهٔ ملک رکن الدین است که ملک رکن الدین از فرزندان عمر مرغنی که از اعاظم سلطان غیاث
الدین و سلطان شهاب الدین غوری ... بوده و بناهای خیر مثل مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بسیار نموده و از فضایل
و کمالات حظ وافر و نصیب کامل داشته شیخ عبدالله ... مؤلف تاریخ هرات این قصیده را که چند بیتش ثبت افتاد در مدح او گفته قصیده
ایام شد مساعد و اعوام شد وفق ؛ در عهد خسرو بن عمر است مرتفق ؛ از خندهٔ خسروی که ز نکل سخای او ؛ دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی
خورشید با زرخ ... بعلو ؛ ... در عهد او ... عزم پر دلی ؛ از بیم او فلک ... ای ... یعنی از اراده
تواریخ نسب ملوک کرت را به سلطان سنجر میرسانند و مصداق این قول که ... توشیح گفته سید احمد بیت فا عده و دوده سنجر تو نه
... ملک سیدان تو نه ؛ بهر القدر ملک رکن الدین که جد مادری شمس الدین محمد کرت بود در زمان سلطان ... حکومت ... در حیطه
تصرف داشت و او فوت خویش را معروف ... ملک شمس الدین دخترزادهٔ خود می نمود و این ... ابا و اجداد علاقه کرد داشته در مدح شمس الدین
به اعتبار قرابت گفته شعر در ... بس ... بگردش شمس بگرد از جد و عم و پدر ؛ هران پسر که شود فارغ از پدر زادت ؛ حقیقت ...
خلاصه ملک شمس الدین به اعتبار قرابت در آن کشور ... بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف از ابنای
زمان ممتاز گشت و ... ملک رکن الدین در تنظیم امور مملکت و تنسیق مصالح رعیت ... مشورت می نمود و ملک رکن الدین در سن سلوک خویش
دولت چنگیزی ... مخفوظ ماند و چنگیزخان ... و از برای او فرستاده حکومت غور و غرجستان را ... داد
داشت ملک رکن الدین ... چنگیزخان رفت ملک شمس الدین را همراه او برد ... معروف کرد و او نیز ...
... امرای چنگیزی ... رسانید و در سال ششصد و چهل و ... ملک رکن الدین را
... ارکان ... ذکر حکومت ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر کرت
... در تواریخ ... ملک شمس الدین محمد بن ابوبکر کرت ... تاریخ ...
که درین کتاب ... حکومت غرجستان و ... و سالها ... پادشاه ...
... ملک و کشور ... شمس الدین ... شجاعت ... امرا ... بسیاری ...
... قرن ... چون ... اشتغال ... و دشمنان ...
... ملک شمس الدین ... ملک غور و غرجستان و هرات ...
چون ... چنگیزخان ... الطاف ... و دشمنان ...
... ملک شمس الدین ... احوال ...
بعد از فوت ... چنگیزخان ... ملک رکن الدین ... پادشاه ... ملک رکن الدین ...

... رسانید ... دولت ... آن صدور از خدام و متعلقان ...
... اشارت کرده ... سلوک ... ملک شمس ... و الطاف ...
... حکومت ... غور و غرجستان ... آن ... امر آن سلطان را ...
... و کیاست ... هرات ... این مورد ... چون ...
... ملک شمس الدین ... غور و غرجستان و هرات ... سیستان ...
... چون ... رسید ... بر چهره
... دولت ... چون ... ملک ...
... شاهزاده براق ...
ملک ایران زمین ... ملک شمس الدین ... شاهزاده ...
... لشکر ... غور و غرجستان ... اباقاخان
رسید که ملک شمس الدین ... براق ... براق ...
... خراسان ... شاهزاده ... خواجه شمس الدین محمد جوینی ... ملک شمس الدین را ...
... ملک ... چون ... اباقاخان ...
... هندوستان ... غور و غرجستان ... خراسان ...
... ملک ...
... ملک شمس الدین ... پادشاه ...
... پادشاه ... اباقاخان ...
... خواجه شمس الدین ... ملک ... این چند بیت ... نظم فروغ
ملک ملک شمس الدین محمد کرت ؛ ... ملک ... ؛ ... ؛ ...
... ؛ ... ؛ ... ؛ ...
... ملک شمس الدین ... پادشاه ... خواجه شمس الدین محمد ...
... شعر ... ؛ ...
... دولت ... سعادت ...
... شعر ... دولت ... ؛ ... ؛ ...

بگریز از آن مجلس که بر پا داشته‌اند و این رباعی را نیز مرقوم داشت رباعی آن به که جوینده کناری گیرد یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد [illegible]

بستان می بوسد تا عالم شوریده قراری گیرد ... و این رباعی را که از نتایج افکار است فرموده نوشت که در این چند روز فرزند خود قطب الدین را

سپارد ... خواهر داشت ... در سال ششصد و هشتاد و چهار از دربار اباقا خان بر [illegible] شاهانه محبوب الملک ملک شمس الدین

محمد کرت ... اقوال ... در حضرت جهان پناه پسندیده ... و سخن او را

... ملک شمس الدین به وجود عقل و دانش ... سر بر [illegible] ... و متوجه اردوی خان

شد مصرع ... چون به تبریز رسید ... در آن زمان ...

... [illegible] ... و فاتحه ... اکرام ...

... در تاریخ وفات او گفته شعر ... ششصد و هشتاد و [illegible]

اقبال ... ایران محمد کرت ... در حال ... **ذکر حکومت ملک شمس الدین محمد کهین و حادثات ایام**

چون ملک شمس الدین محمد را آفتاب عمر بغروب زوال رسیده ... اقبال پسرش رکن الدین از مشرق اجلال طالع گشت و مقتضی این مقال است

که بعد از وفات ملک شمس الدین ... شهر هرات ... در سال ششصد و هشتاد و ...

... بهرات ... آن شهر ... و ... خوابی ... که این ...

... ملک شمس الدین کرت ... آن ...

... آن ... که ...

... که ... ملک ... بهرات ... رکن الدین نام داشت ...

... آن شهر ... اباقا خان ... پادشاهی

... ملک شمس الدین ... ملک ...

ایالت ... هرات ... و ...

... هرات ... و غرجستان ... و ... آن ولایت ...

... بهرات ... اباقا خان ... ملک شمس

الدین ... علاء الدین ... در شهر هرات ... در آن ایام ...

... امرای مغول ... ارغون خان بن اباقا خان ... ملک شمس الدین ...

... ارغون خان ... شاه ...

... امرای مغول ... شمس الدین ...

که امیری از امرای مغول را بگرفت و ... البرز ... تا چنگیز خان بر مغول ... هرروز در مجلس

شمس ... امیر ... ملک شمس الدین چون ... خود ... قرار داده که در وقت

... بهرات ... سلطان جهان غازان خان رسید امیر نوروز که ... امرای مقدم مغول بود

... هرات ... ملک ... جواب ... خویش

... که قدم ... خود ...

... آن ...

... **ذکر حکومت ملک فخر الدین** ... ملک شمس الدین پسری بود که

فخر الدین نام داشت ... جوان ... قوم ... داشت ...

شجاعت ...

مدت ... سال ... امیر نوروز ... امیر ...

... امرا و اعیان دولت ... و ...

... که ... هرات ... امیر ... ملک ...

... غازان ...

... هرات ... امیر نوروز ...

...

امرای ... و ...

... **ذکر حکومت ملک غیاث الدین**

... ملک فخر الدین ملک غیاث الدین برادرش ... علاء الدین ...

... سلطان محمد ... هرات ...

... ملک فخر الدین ... ملک غیاث الدین ...

... ملک فخر الدین ...

... حکومت هرات ... ملک فخر الدین ...

... ملک فخر الدین ... ملک غیاث الدین ...

... هرات ... ملک فخر الدین ... ملک غیاث الدین ...

سر افرازش فرموده او را بمنصب ایالت هرات باسلوب ملوک عجم [illegible] فرمود چون ساحت هرات مقر او گشت خدایگان کاردان
ملک اهتمام فراوان بمعموره خراسان و [illegible] دست [illegible] داشت چون از [illegible] منصرف شد و در سال [illegible] پسر خود شمس الدین
قایم مقام خود [illegible] کرت [illegible] و [illegible] بود [illegible] و بعد از چندی رخت [illegible] آورده
از طریق آذربایجان معاودت بهرات نمود و از قبل سلطان محمد خدابنده دست از جهان برداشته ملک را به پسرش ابو سعید بهادر
خان گذاشته بود و امیر چوپان [illegible] دولت [illegible] بجمیع امور سلطنت او کفیل بود چون ملک غیاث الدین بتقبیل
رسید و [illegible] از آنجا عازم هرات شد و [illegible] خجسته [illegible] ادامت داد و چون [illegible] چنانکه
بعد [illegible] خواهد یافت امیر چوپان از سلطان ابو سعید روی گردان شد ملک غیاث الدین [illegible] چون امیر چوپان
[illegible] بسیار [illegible] در [illegible] ملک فخر الدین را [illegible]
[illegible] که [illegible] ملک غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible] و در آن وقت [illegible]
خاتون [illegible] سلطان [illegible] گذاشت که کارش بانجام
[illegible] تا آنکه با جبل [illegible] در [illegible] گذشت **ذکر حکومت ملک شمس الدین**
چون خبر وفاتش بهرات رسید پسرش ملک شمس الدین در سال [illegible] در هرات بجای پدر بر مسند حکومت تکیه داد و او جوانی
نیکو صورت خوش محاوره [illegible] پیران [illegible]
[illegible] چنانکه مدت دو ماه حکومت [illegible] در خمار **شعر** [illegible]
[illegible] چون [illegible] از [illegible] ساقی اجل [illegible]
هم [illegible] **ذکر حکومت ملک حافظ** اصحاب تواریخ [illegible]
بعد از جلوس ملک [illegible] امرای غور ملک حافظ بن غیاث الدین را بر مسند حکومت نشاندند او را در امور
ملک چندان [illegible] خوب [illegible] خوب می داشت [illegible]
پیش کشید **ذکر حکومت معز الدین حسین** بعد از وی ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین که [illegible]
مهذب [illegible] دولت [illegible] تجربه [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپاهی و رعیت

سپاهی و رعیت [illegible] مسرور گشته [illegible] در سال [illegible] که ابو سعید خان بهادر
ستاره [illegible] دولت [illegible] و چراغ سلطنتش [illegible] و هرج و مرج در ممالک عراق و خراسان روی آورد امرا از هر
جانب [illegible] چنانکه اشراف و اکابر [illegible] خود [illegible] خروج
آفتاب [illegible] ملک معز الدین حسین [illegible] عادل [illegible]
مملکت [illegible] چون امرای خراسان طغاتیمور خان را [illegible] ملک معز الدین [illegible] هرات
و توابع آن [illegible] طغاتیمور خان [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] ملک معز الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک معز الدین حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر حکومت ملک غیاث الدین

ملک غیاث الدین حاکم صاحب شوکت و اقتدار و امیری با دولت [illegible]

امیر تیمور گورکان اتصال یافت و او آخرین حکام کرت بود که دولت ایشان منقرض شد و چون [illegible]

[illegible]

ملک ایران حقوق ولیت معروف داشت ملک غیاث الدین کرت عصابه عصیان بر پیشانی بست و در حصن نوره نشست چون امیر
تیمور گورکانی الظاهر هرات نهضت لوای نزول فرمود از کرده خود نادم و حاجت صاحبقران را عازم شد و در اول حال امیر انجام او
گرفت او را به امیر ولیعهد فرستاد و در همانجا بود تا رایات جاه و جلال و خاندان کرت بالکلیه منهدم و دولت ایشان منقرض
شد **شعر** دل منه بر جهان بیچ بچ کاول و آخرش مرجع است **بیان احوال اتابکان موصل که در زمان سلاجقه** فرقه اول اتابکان موصل
که مراتب چند رسیده و بر جاه و مصر و شام مستولی گشت مقدم آن طایفه عماد الدین زنگی است که سلطان محمود بن
ملکشاه سلجوقی او را اتابک فرمود و چون مدت یک سال بر هم خدمت مروی قیام نمود و در سال پانصد و بیست و دو حاکم
جزیره و موصل گشت منشور ایالت آن ولایت از قبل سلطان بنام او منجل شده بعد از عهد موصل لشکر بطرف شام و حلب برده آن
دیار را به تصرف در آورده در سال پانصد و چهل و چهار ... یکی از غلامان خود حرقتی داد فنا سپرد **ذکر حکومت نور الدین عماد الدین**
بعد از قتل او پسرش نور الدین محمود در حلب حکمران شد در آن دیار بر کافران مترحم شد چون عاطفه و مرحمت یکی از
معی کرد و برادرزاده اسد الدین صلاح الدین را به نیابت روانه مصر نمود و صلاح الدین را از اولاد ایوب الفضل کابود
چون به فرمان رسید در آن ولایت بر ملک مصر غلبه کرد چون عاشر شوال پانصد و شصت و نه در رسید نور الدین فسخ و داع
عمر نمود و در منزل خود ادرشان را سکنی نمود **ذکر حکومت ملک صالح بن نور الدین** ملک صالح بعد از وفات پدر یازده ساله بود و امرای شام
او را به حکومت منصوب نمودند آل ایوب که در مصر والی و بنام نور الدین خطبه میخواندند بعد از وفات نور الدین پسرش صالح را تعیین نهاده
بنام او نموده و تا مدت ... شد ملک صالح ... اطاعت ... در حلب قرار داده ... پس سال کشیده
ذکر حکومت عز الدین مسعود چون ملک صالح را نتیجه نبود که بعد از وی متصدی امر حکومت گردد در حین وفات ملک را به ابن عم خود عز
الدین مسعود ... در سال ... مشغول و در سال پانصد و هشتاد و ... از جهان فانی درگذشت
ذکر حکومت نور الدین بعد از وی پسرش نور الدین ارسلان بر جای پدر نشست و مدت ... سال میان او و برادرش قطب الدین ... شد
... و لشکر ... در سال ... الدین ارسلان شاه ... و رحلت
بر احوال ... و پسر بزرگ ... الدین ... و چند قلاع ... پسر کوچک ... کرد
فرزندان را ... الدین ... حکومت ... **ذکر حکومت القاهر بن ارسلان** ... بعد از ... حکمران
ایالت موصل ... الدین ... و ... حکمران بود و ...
در ... **ذکر احوال اتابکان آذربایجان** اول ایشان ... غلامی بود ترک
... سلطان ... سلجوقی ... سلطان ... و ... آن ... سلطان ...
... پسر او ... چون ... روان شد ...

سلطان و دیگر امرای سلطان ... برای خدا ... وزیر ... حال وی ترحم آمده ... سلطان او را ... پسر ...
... در ... روز ... شهرت ... و سلطان ... امر ... ایلدگز را بجای خود نصب نمود ایلدگز
... که ... چون ... سلطان ... هر روز ... سلطان می افزود سلطان
... آن ... پسر ... چون ... مقامی ایلدگز را
بجای ... اتابک ... سلطان ... مرتضی ... فرمود
... سلطان ... دیوان ... امراء و ارکان مملکت ... سلطان
... فرزندان خود ... و در ... سلطان ... برادر خود ... را
... آذربایجان ... سلطان ... اول ... این ...
چون ... امرا ... نسب ... مرتب ... استقلال ...
... در عهد سلطان ارسلان بن طغرل که والده اش در نکاح ایلدگز بود
بوده ... در سال پانصد و ... درگذشت و ... **ذکر حکومت محمد بن ایلدگز**
بعد از ... سلطان ارسلان ... که او ...
... سلطان طغرل بن ارسلان را که ... هفت ساله بود ... طغرل ...
... در کتاب ... در مدح او گفته **شعر** ...
... چون ... افروزد ...
... شمس الدین ...
...
...
چهار پسر بود ... **ذکر حکومت قزل ارسلان بن ایلدگز**
بعد از ... قزل ارسلان ... برادرش ... چنانکه در ... احوال طغرل سلجوقی ...
... سلطان طغرل ...
... **شعر** ...
قزل ارسلان ... شیخ نظامی ... در کتاب ... **شعر** ...
... سلطان ...

تا آئین شسته چند راجان در حرکت آمد اجان کشید از ورطهای اتابک ... چون ... در ملک مستقلا کار بهم رسید به مشورت امرای
سکه بنام خود کرد سلجوق شاه بجهت جلوس معین نمود در شب در روز موعود بدست فدائیان کشته گشت **حکومت ابوبکر بن محمد بن ایلدگز** اتابک نصرة الدین ابوبکر
عم خود قزل ارسلان ... بعد از متصدی امر حکومت گشت ... برادرش قتلغ اینانج ... مغلوب شد و در جمیع معرکه ابوبکر مظفر
می باشد مدت ... سال حکومت کرد ... در سال ششصد و هشت ... از احوال ابوبکر زیاده بر این در تواریخ مذکور نشده
حکومت قتلغ اینانج قتلغ اینانج بن اتابک در ایام دولت سلطان طغرل ... مصادرت ...
گذاشت ... را بعراق آورد و خود در آن حرب سلطان طغرل القتل رسانید و بعد از آن ... گرفتار ... امرای
... کشته گشت **ذکر حکومت مظفر الدین** اتابک مظفر الدین بن اتابک محمد بن ایلدگز بعد از فوت برادر خود نصرة الدین ابوبکر بر ... آن
... بیکبار مستولی شد و مدت پانزده سال لوای ... او در آن دیار مرتفع بود تا آنکه سلطان جلال الدین بن محمد خوارزمشاه
عرصه آذربایجان ... جلالت گشت و او ... و در جهان ... دولت و دودمان ایلدگز سپری شد
... از آن ... **ذکر اتابکان فارس که اول ایشان سلغرند** ... در تدابیر ... و جهان ... ترک
... ترکمان ... اعلام کرده اند ... از امرای ترک ... سلجوق ... خود
... سوار ... اطراف ... چون ... سلغر ... خرم ... راه خراسان ... گرفت
چون رایت دولت ایران در قبضه ملک سلاطین سلجوق ... استقلال ... آمد ... ایشان را ...
... بعد از ... نواحی فارس و کوهکیلویه و ... و خوزستان ...
... آل سلجوق ... مصادرت
... هر چند گاه یکی از اولاد خود را ... پادشاه ... استقلال ... سلغریان
... در فارس حکومت کرده اند ... بر این ترتیب که در فارس نیابت آل سلجوق کرده اند **اول** ...
سلطان الب ارسلان فارس ... بعد از چندگاه ...
قصد نظام الملک ... **دوم** رکن الدین ... که از آن ...
... **سیم** اتابک جلال الدین ...
... **چهارم** اتابک ... متصدی امر حکومت گشت ... در شیراز ...
... این ... سال ...
... سلطان ... اتابک ...
... فارس ...

مورد آن نقطه میمون ... و جهان داری ... این خداوند کشور ... همایون لوای جهانی
اساس سپهر فرسای ... آن عماره ... از ...
... چون آن موضع ... مکان ... آن خطه ...
... این ... عمارت ...
... در آن موضع ...
... سروری ...
...
... عمارت ...
... در ... بستان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... **پنجم**
اتابک ... **ششم**
اتابک ... سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود بن محمد بن سعد بن
جلال الدین ملکشاه ...
فارس ... آل سلجوق شد **ذکر حکومت مودود سلغری** چون دولت
آل سلجوق ... اتابک مظفر الدین ... سلغری ...

حالع به ذروه جوانب شرف رسید و با ملک شاه سلجوقی جنگ کرده بر وی غالب و فارس و کرمان را صاحب گشت و بنظام ملک و داری رعیت مهم
شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و در شیراز خانقاه و مسجد و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او بگذشت
ملک را ببرادر خود گذاشت **ذکر حکومت زنگی بن مودود** اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود در خراسان بود و چون از فوت برادر مطلع گردید به
استعجال بر زبران کشیده و خود را بشیراز رسانیده قایم مقام برادر گشت و دست بیداد و جشن روان بود و برای پسر گشت جوان این جو
و تحاپش گشت و در عهدش شهر خوش در مدت چهارده سال چون مملکت را چون حسنا را لغار چهارده ساله پادشاه است و در سال پانصد
هشتاد و یک پسر خود تکله را بر سریر حکم انابت نهاده و درگذشت **ذکر حکومت تکله بن زنگی** اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی
وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر بسیط گستره آمد و کرام استظهار نمود و خواجه امین الدین کازرونی را که
حاتم عهد خویش بود از غمن زاید ووزیر خویش بود و وزیرک نمود در اوایل عهد دولت او اتابک محمد بن اتابک ایلدگز با شهره دست کرد و اتابک قزل ارسلان
لشکر بشیراز کشید و آن خطه را غارت و قتل نموده مراجعت کرد و چون مدت بیست سال از حکومت تکله گذشت در سال پانصد نود و یک جامه
اجل رسید و مرغ روحش ... **ذکر حکومت طغرل بن سنقر** اتابک مظفر الدین طغرل بعد از فوت عم زاده بر تخت
دولت تکیه داد و حاکمی هنر در سخن پرور بود و از جمله ای و تدبیر عاری و در ملک داری تمیزی نداشت در حیات تکله چند دفعه خروج کرد
و از عراق لشکر بفارس کشید و هر نوبت چند روزی در قرب سلطنت با وی اتفاق بود عاقبت در جوزه قتال اسیر از اعیان ملک اسیر گشت
و قوا آن است که عم زاده خود سعد بن زنگی شیوه تمرد پیش گرفت و عاقبت جان خویش بداد و مدت بیست سال حکومت کرد و در سال
پانصد و نود و نه درگذشت **ذکر حکومت اتابک سعد بن زنگی** بعد از طغرل اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی بجمیع محمودات و شجاعت رتبه جشن آیینه
ملک ... بود و در ... بیع بانواع وجاهت خویش و علو همت جواز داشت مملکت فارس را که در دولت خوانده اسم اعلی شده بود به معموری
عدل و انصاف تعمیر نمود و مملکت کرمان را نیز بحیطه تصرف و تملک در آورد و متقاعد حکومت آن ملک را به برادرزاده خود محمد بن زیدان
سپرد و جهت محافظت آن دیار لشکری جرار همراه او بر ساحل کانه ... جون مناجات کرده ... تیر جب
و در رسم کفایت کشور و ... و ... و نقوم عشری براوکه ... و ... آن را قریه الملک نام نهاده و از آنجا برخاست و پادشاه نواحی
عراق ساخت و از ای اللتقری جانب عراق بر افراخت و آن خطه را مسخر گردانید و اما آن شهر را بشیراز برده و در سال بیعد ... سلطان محمد
محمد خوارزمشاه قصد عراق کرد و با لشکری در هم شکست ... ان دیار نمود و اتابک سعد در آن اوان به دار السلام بغداد ... بود و چون
خبر آن رسید و توجه حکم ... شنید عازم ری گشت ... خوارزمشاه و چون شیروان که در میان کوه ها شده بود
عقاب جان لشکر که روی بفتح نمود بر اطراف و جوانب خصمان حمله برد ... که از لشکر ... جو آتش ... بین سپرد
و در ... لشکر سعد را منهزم و سلاق ... و سلطان محمد از آن حوادث و جوادث ... میدان کرده ... خوارزم در میدان
سید ان قدم ... کرد و دست برکشیده اورا ... سر ... عاقبت ... اتابک ... بحبس ... کشیده

بندم ... بنده ... و شکر ... و اگر ... گفت سلطان ... اقدام ... محاربت سلطان ... و شرمنده گشت و
معلوم ... سپاه ... لشکر ... بود و ... باشد جواب ... سلطان ... و دیگر ... مشورت ... دست ... اتابک
سعد ان ... از قتل ... اتابک ... عنایات شاهانه ... و ... اتابک سعد و ... اتابک
... حضرت ... سلطان جلال الدین ... کرده ... پسر ... ... سلطان ... و پسر ... شاه او
از معمورات فارس را ... رسانیده ... اتابک ... صورت ... و ...
چند ... سلطان ... عقد ... گرفت ... و ... و ...
... از خود ... اتابک سعد ... اتابک ... جمیع ... اتمام ...
... اتابک ... سلطان ... دست ... اتابک ... داده ... و ...
پیش افتاده ... اتابک ابوبکر ... حیات ... پدر ... حمیت ... از میان ...
و شمشیر ... ازنیام ... سلطان ... اتابک سعد ... سلطان ...
بر ... گرز ... پسر ... و جمعیت ... چون ... و ... اتابک ...
عقل و دین ... و ... سلطان جلال الدین ... سلطنت ... عراق شد
او را ... از ... بیرون آورد و ... اتابک سعد ... شیراز ... آثار خیر ... جامع جدید ...
در شیراز ... و ... در سال ششصد و بیست و سه ... اتابک ...
و نقش ... عمارت ... که ... **ماده** ... چون ... اتابک
... اتابک ... سلطان ... **ذکر حکومت اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی** بعد از وفات اتابک سعد
ابوبکر ... سلطان ... سلطنت ... فارس ... احوال ... شیخ
... بخت ... ملک فارس ... اتابک ...
... سلطان ... مظفر الدین ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی
... امیر المؤمنین ... اسلام ... خلیفه ... شیخ
و مساجد و مدارس ... شیراز ... اتابک ...
... اموال ... وجوه ... و ...
... عهد خویش بود ... ملک ... و ...
لشکر ... و اطراف ... اتابک ... صلاحیت

رنجشی که در باطن ضمیرش نشسته بود بر وی ایل قتال بر وی و معاودت نمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر خاقان هجوم نموده خواهر
زاده سلطان محمود خان را در نیشابور گرفته میل کشیدند ملک مؤید که از خیل غلامان بود بر خود امیر زاده بوده خوارزمشاه
بقصد مؤید متوجه نیشابور شد چون خواهر ... و از راه استقلال ... خشم ... او شد ... در نیشابور ... نمود ... کشت
دوری گرفته بسیر ... مقهور ... ملک ... در اواخر ... مزاج خوارزمشاه عارض گشت معاودت ... دولت نمود
در سال پانصد و شصت و چهار در پنجه مرگ گرفتار شد **ذکر حکومت سلطان شاه بن ایل ارسلان خوارزمشاه** او و برادر دیگر تکش خان و الا چند روزی سلطان
شاه را اتفاق نموده سلطان شاه برادر کوچک را بر تخت دولت تمکین ساخته ... ملک ... به ... ملک ... تکش خان
ارچند ... میراث پدر ... خوارزم ... سلطان شاه ... این ... برادر ... شعر
هر که ... دشمن ... کار ... **ع** ... تکش خان را
پسری بود ... در جواب ... **رباعی** ... که خدمت ... ایل
برخیزد **ع** خوارزم ... سلطان شاه ... در جواب برادر ... **رباعی** ای جان ... این غم ...
این غصه ... **ع** ... **ع** القصه خوارزم ... مراجعت ... امداد ...
... برادران ... تکش خان ... از سلطان منهزم شده ... گرفتار ... در ... ولایت ... بود
... سلطان شاه ... چون تکش خان ... که ... هر سال ... دختر ...
... دختر ... خوارزم ... تکش خان ... خوارزم ... چون ...
... خوارزم ... سلطان شاه ... تکش خان ... و ... خوارزم و ...
... اقصای ... دولت ... رسیده ... خوارزم ... تکش خان
... و ... لشکر ... بیارگاه ... سپاه ... مشغول ...
... سلطان ... این رباعی ... **بیت** ...
از ظلم ... **ع** ... عدل ... **ع** ... تا چه ... تکش خان را
... و امور ... ساخت ... عدل ... بر ...
شد **ذکر حکومت تکش خان بن ایل ارسلان خوارزمشاه** چون تکش خان را ... عام ...
خبر رسید که سلطان شاه ... خوارزم ... جهان ... خوارزم ...
و او نیز ... تکش خان ... ان ...
... خوارزم ... خراسان ... در آن ...

فرستاد چون پسر

... چون ... اضطراب ... ایشان ... از آن ... که ... خویش
خویش ... تکش خان ... که ... ایشان ... رسید
... سرکش ... تکش خان ... **شعر** ... اقبال ... **بیت** ... ز عالم ...
القصه ... تکش خان ... سلطان شاه
... چون ... خون ...
... خوارزم ایشان را ...
... سلطان شاه ... بیرون ... کرد ...
... تکش خان دشمن ... اول ...
... خوارزم ... که ...
... ایشان را ...
... ایشان ... لشکری ...
... خوارزم ... چون تکش خان ... ان ...
بکشتند **عزیمت تکش خان بجانب بخارا** چون تکش خان ... ملک ... خوارزم
... خراسان ... سپاه ... اسباب ...
... سنجر شاه بن ... ملک مؤید حاکم نیشابور بود چون ... از آن ...
... چون تکش خان ...
لشکر ... آورده ...
و ... از هر طرف ...
... ایشان ...
... دولت ... اقبال ...
خلایق ... که ...
... ایشان ...
بعد از ... خراسان را به پسر خود ...
... خوارزم ... چون سلطان شاه در آن ... لشکری ... نموده بود

چون بشنید که کشلی خان روانه خوارزم گردید متوجه یزد شد ناصرالدین ملک در شهر متحصن گشته سرهای شیر شکار بخوارزم فرستاد
پدر را از حرکت هم آگاه ساخت کشلی خان استخراج و استدعای برادر از خوارزم بر سبیل عزم خان و از سلطان شاه چون از توجه خان
ستوه گشته خواهان کشتی آتش نه چون باد بصوب مرو شرف ملازمت دریافته و از اول بهار تا قشلاق آن مازندران رفت
و کردن کشان اطراف و امرای ملک همگی قدم مراد و اخلاص در جاده متابعت نهاده شرف ملازمت دریافتند و اول اطلاع بر حسب
سرهنگی رفته و گفته از مازندران با چنین ساز و کلان لوای اجلال برافراشت و در آنجا اطلاع بعد برگشت سلطنت نهاد و رتق
و فتق مهام جهانداری بدست گشاده و وجوه و وزرا و دیوانیان القاب همیون خویش نوشت و چون آوازه کوس سلطنت
و جلوت او در اطراف جهان شایع گشت شعرای هر کشور و فضلای هر شهر قصاید غرا در تهنیت جلوس همایونش نظم نموده بپایه سریر
آوردند هر یک بقدر حال از خوان احسانش فواید و جوایز بردند و بعضی از فضلای مبان الشاد و ادراهها برادرش متقع التاریخ
گرگ بشی داوند در خلال آن حال از نیک تهاجه که از دربار بحاک آمده و صورت تسخیر عراق را در نظرش جلوه داده او را
با سپاه آراسته بری برده و در آنجا میانه خان و سلطان جلال سلجوقی صلح واقع شد چه که پیش این در قصاید آل سلجوق
اشارة رفت و جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی در تهنیت و بشارت این قصیده غرا که مطلعش اینست گفته مژده که خوارزمشاه
ملک سپاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت و اهمه بتر او رایت بحر نشکست مرد پیچ شاه و ملک سپاهان گرفت
سلطان جلال روی باصفهان کرد و صرف خدمت رکن خان واکذاشت خان عازم خراسان گشت و در اثنای راه بعرض او رسید
که سلطان شاه دیگر بار بر بارگی عصیان نشسته خوارزم را در میان گرفته خان بر جناح سرعت بجانب خوارزم روان شد سلطان شاه تاب
توقف نیاورده براهی که آمده بود برگشت تکش خان دران زمستان آلات حرب را بر کنار گذاشت و اسباب بزم میان آورده روز و شب
بعشاق ماه رویان سیم غبغب و استغذاع راح لعل رنگ زنگ زدای آیینه خاطر بود چون زمستان منقضی گشت و اطراف صحرا
و دشت و کنار جویبار و گلگشت از سبزه و ریاحین و گلهای آذری رشک بتکده آزر گشت عزم مهیشه برادر خویش خراسان نمود و سلطان شاه
چون از توجه موکب همایون خان مطلع شد خزاین و اموال خود را بقلعه سرخس فرستاد و خود در حصار مرو چشم در راه وصول
سپاه خوارزم نشست چون موکب خان بمرو رسید کوتوال قلعه سرخس که از زمره هواداران سلطان بود بیگانه آمده بود
کس نزد خان فرستاد که اگر او را دولت شاهی بر ما بعث توجه نماید این بنده در بین کلید قلعه و خزاین را به ملازمان خان میسپارم
تکش خان بنابر تعهدات کوتوال بفور بر سرخس شد قلعه و خزاین برادر را تصرف نمود چون در مرو خبر بسلطان رسید بعد
از دو روز از ورود آن حادثه جان سوز عالم فانی را پدرود نمود تکش خان پسر کوچک را که قطب الدین نام داشت بر شادیار
فرستاده و ملک شاه پسر خود را برد و گذشت چون طغرل سلجوقی در غیبت خان نقض عهد نموده قلعه طبرک را از نواب کشلی
خان انتزاع و ملک ری را بتصرف آورده بود خان عزیمت عراق را تصمیم خاطر ساخته لوای نهضت افراخت ارباب صوب

برافراخت در عرصه دوری فیما بین دو لشکر آوازی که سبق ذکر یافت مجادله واقع و طغرل در آن معرکه بقتل رسید خان
بعد از قتل او همدان رفت و اکثر بلاد و قلاع عراق را تصرف نمود چون الناصر لدین الله خلیفه بغداد را توقع این بود که خان بعض
از ولایت را بجهة او اخراجات دارالخلافه موضوع دارد خلاف توقعش بعمل آمد ابن قصاب که مؤید الدین نام داشت
وزیر سرکار خلافت بود بخلعت گرانمایه روانه موکب جلالت کوکب خان نمود در اثنای راه جمعی از لشکریان کردستان
و لرستان زیاده بر ده هزار سوار بوده در ظل رایت وزیر مزبور مجتمع شدند وزیر را بسبب اجتماع این لشکر غرور بهم رسید
و دماغ گشته رسولی نزد تکش خان فرستاده که من از جانب خلیفه عازم نزد خان هستم باید با جمع اندک باستقبال خلعت خاص خلیفه
پیاده و پای برهنه شده مراسم تعظیم بجای آورده چند قدم در جلو من رود این معنی بر خاطر تکش خان گران آمد و از قلت عقل و کثرت جهالت او
تعجب افتاد فوجی از سپاه دلیر را امر فرمود که بر سر راه وی رفته او را از اسب بزیر آورده پیاده بخیمه خان آورند وزیر چون
از ورود سپاه خبر یافت بجانب همدان عنان تافت این قصاب همراهان خود را هزیمت داده ایشان از آن بیرون رفتند
از جمله اول بر وادی گریز نهادند لشکریان او را از مرکب بر زمین آورده پیاده نزد خان بردند خان بقتل او امر نموده آتش غضب را
به آب شمشیر فرونشاند و سرش را بخوارزم فرستاد و اصفهان و توابع را بقطلغ اینانج داده جمیع ممالک و قلاع عراق را
بحالت اول امر کرده خود بجانب خراسان شتافت در اثنای راه بسمعش رسید که ملکشاه ولد او بواسطه مزاج ناخوش
آب و هوا بیمار شده و کس فرستاده شاهزاده را بمحافظه آورده اند خود از خراسان بخوارزم شد و از فرط محبت ملکشاه بر بزم
خوابیده بستان ناخوشی چند روزی شاهزاده بیمار و مادران بریان و بقیه چون بساط پدران وقت بکشیدن باده خوش گوار از تکلیف
و انواع خوشی استماع نغمات زیر و بم بلبل سازنده بسامع رسید و آواز خنیاگران نخست ساز کوکب نمی ازین ایام چیدن
گرفت و در آن زمستان از نشاط جشن شب پیش طرب اکرام و از صفای ارغوانی ساغر و مینا محفل سرور و سرور را بهشت
باغ ارم و از گلهای رنگا رنگ و ساز محفل حریفا غیرت سپهر اعظم ساخت شعر
بجام باده گلفام ساقیان زر تاج حدیقه ساخته گلزار نوبهار احمد
خبر ارغنون و چنگ نهیب فرخ زمره پیمایان بکف در خیال چون ایام زمستان بسر آمد و نشاط بهار ایل رسید
و لشکر آن شاهزاده ایل را سر از دریچه کاخ خاک بیرون کشیده شمیم ریاحین معطر داشته که پادشاه از گلستان
در عرصه بوستان خرمی چون رضا و رضی آغاز و هنگام رسیدن بکران تخت و از سرچشمه رنج صحبت خوبان
عزم خوف برافراخت چند دفعه نزدیک چیده را آماده ای پادشاهی بستاع آن خانه از عیش طرب بشغل اسب
بتهیه اسباب حرب پرداخت و فرمان شد که قطب الدین محمد با سپاه بیشمار در این یورش ملازم رکاب ظفر انتساب باشد
چون از هر طرف لشکرهای بیکرانه جمع آمدند قطب الدین با سپاه بیشمار در مقدمه روان و خود با ابهت و شوکت تمام و جنود بیکران
که از دریا و کوه چون مور و ملخ بیرون بودند که سیل متموج شده از عقب لشکر رایات نصرت اثر را راهی دشت

هم واهش همراه و ساخت قطب الدین محمد و سپاه ترکستان [illegible] از جانبین دست بجنگ الحق [illegible] درآورده
[illegible] شد و دیگر [illegible] شور [illegible] بعد از [illegible] ترکستان فرار
و قطب الدین محمد سپاه [illegible] و لشکر نصرت [illegible] معاودت [illegible]
کرد و در آن وقت نظام الملک سعد الدین بن محمد [illegible] با سپاهی همه مردان مرد [illegible] در آن [illegible]
چند نفر از فدائیان اسمعیلیه بجهت دفع وزیر به خوارزم آمده بودند وزیر [illegible] بعد از مامور شدن لشکر بر سر قلاع اسمعیلیه بنا بر عداوتی
که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت ایشان را نیز در خدمت سلطان متهم [illegible] داده [illegible]
سلطنت مامور شد که آن دو بیگناه را بیرون بارگاه برده بیدریغ بگذرانند نخست حمید الدین را گردن زدند خواستند کار
شهاب الدین را [illegible] که فدائیان بزخم کارد [illegible] درآوردند و آن بیچاره [illegible] نجات یافت [illegible]
[illegible] چون [illegible] اتفاق افتاد که وزیر را فدائیان [illegible] آتش غضبش [illegible]
سلطان [illegible] قطب الدین محمد را از شهر بیرون [illegible] قطب الدین محمد [illegible]
[illegible] اهل قلعه
[illegible] قطب الدین محمد [illegible]
از میان [illegible] قطب الدین [illegible] بعد از [illegible] خبر فوت پدرش رسیده [illegible]
دست از [illegible] کشیده روی بخوارزم [illegible] چون حکم [illegible]
[illegible]
از [illegible] خوارزم عزم خراسان نمود [illegible]

ذکر حکومت قطب الدین محمد

[illegible] قطب الدین محمد [illegible]
بخوارزم آمده بعد از [illegible] امرا و اعیان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
[illegible] که سلطان غیاث الدین و برادرش شهاب الدین پادشاهان غور [illegible]
بخراسان [illegible] چون خبر وفات [illegible] سلطان غیاث الدین
[illegible] خراسان [illegible]
بعد از آن [illegible]
بجانب [illegible] خبر [illegible] که تاج الدین علیشاه برادر سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

پر از خواق [illegible] برادران [illegible] غارت [illegible] شهر را در میان گرفتند [illegible]
تاج الدین علیشاه [illegible] بنشابور [illegible] لشکر غور مشغول بوده [illegible]
از محاصره شهر [illegible] غارت [illegible] سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] آن [illegible] لشکریان [illegible] غارت [illegible]
رفت که [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تاج الدین علیشاه [illegible] ارکان و اعیان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] الدین [illegible]
[illegible] سلطان غیاث الدین بهرات [illegible] شهاب الدین [illegible] قلاع اسمعیلیه بقهستان روان شد
بعد [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
بعد از چند روز قضاة و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک شاه [illegible]
غور و غرجستان [illegible] سلطان محمد [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] هرات [illegible]
[illegible] در آن وقت [illegible] الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزم [illegible]
الطرف خوارزمشاه [illegible] سلطان [illegible]
برادرش [illegible] در آن وقت سلطان شهاب الدین غوری [illegible] خوارزمشاه
بجانب [illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] خراسان [illegible] سلطان شهاب الدین
[illegible] خوارزمشاه [illegible] خوارزم
[illegible] سلطان شهاب الدین [illegible] خبر وفات برادرش

سلطان غیاث الدین رسید سلطان مذکور چون حوالی … سلطان محمد خوارزمشاه … بالضروره … شد و محمد جوینک را که
دلیر … و … تمور … بگلوگاه … و خود بجانب … تاج الدین … و سایر حکام آن نواحی … کرد
… اوراریجان … پسران خود را برکاب … فرستاده … محمد جوینک … خبر رسید که خوارزمیان … پروان
آهنگ جنگ دارند چون او بقوت و شجاعت خود غایت اعتماد داشت … خود با چهل تن شیر زور … و تمور بسوی مخالفان
… نواحی … بکارزار … حضرت داد … نصرت … خوارزمیان …
… لشکر خوارزم … ایشان … خود … شهر … و کار محمد جوینک … چون
خبر قتل محمد بسلطان شهاب الدین رسید … بغایت … که در شجاعت معروف و به تهور موصوف بود … که
… چنین شیر …
… خوارزم …
بعد از فتح مرو … هرات … البغازی که از جانب
سلطان شهاب الدین بحکومت آن ولایت اشتغال داشت … نزد سلطان فرستاده … از جانب
سلطان شهاب الدین … سلطان … کرده …
… سپاه … خوارزمشاه … البغازی … سلطان آمد …
… نمود … چون … سلطان …
… شد … البغازی
… سلطان محمد خبر رسید که سلطان شهاب الدین با لشکری … عازم خوارزم است
… لشکر …
… شهاب الدین … خاص و عام …
… شهید …
… عزیمت …
… سلطان محمد … خوارزم …
… اولاد … سلطان شهاب الدین
با لشکری … گشت …
… آن حال خبر رسید که

سمرقند که … سلطان السلاطین عثمان سلطان … خوارزمشاه رسید و از جانب قراختای … سپاه … لشکر …
کردن … سلطان شهاب الدین از استماع توجه آن … دشت …
… خوارزمشاه … رسید و … شمشیر … گشت
… لشکر … سلطان شهاب الدین
چون بنواحی اندخود رسید … قراختای … خوارزمشاه … خوارزمیان …
… سلطان شهاب الدین چون بنواحی اندخود رسید … اندخود … لشکر تاتار …
… سلطان … سمرقند … رسید …
… لشکر تاتار … سلطان شهاب الدین … نزد سلطان
… سلطان … سمرقند …
چون … سلطان محمد … پیغام … عالم روشن است که …
… حادث شد … است
… اگرچه … امروز …
… سلطان …
… سلطان … است …
… القصه چون … سلطان شهاب الدین … رسید …
… ذکر مستولی شدن بر هرات اصحاب تاریخ آورده اند که بعد از کشته شدن سلطان شهاب الدین عز الدین حسین …
که … سلطان شهاب الدین والی هرات … متابعت خوارزمشاه …
… خوارزمشاه … سلطان …
مضمون … سلطان … هرات … سلطان محمد …
… هرات … هرات …
… سلطان …
… خوارزمشاه … گشت …
… چون … قراختای و سایر حکام …
آن … سلطان … شعر … کس … شد

پس زمان سرای محاربه قرب خانمانش لبراق شاه و سودای حکم رانی در سرش از خاطر برد و با سپاهی در بیش ببهای چون شب داج در
حرکت چون بحر مواج روی قوم بر زمم قراختاییان نهاد و کورخان را چون بر توجه آن سیل امان و فتح اثار اطلاع افتاد قدم بوادی استقبال
گذاشت آن دو لشکر جرار دو دریای اخضر کوش ماننده رعد جاری در خروش آمده زمین معرکه را از خون یکدیگر لعل پوش کردند و از چشم
تیغ الماس رنگ خوناب یاقوت گون جاری گشت و آتش پاره و جرعه پدیدار از خون جوانان گشته گشت معرکه را آسیای سیکه و شمر ریش شده
بهر دو گروه خون خوارست در روز ارکشه کوه ناشه چیده ابر از خون رخ بهرام کوش که چو پرده پوشید لعل پوش سلطان پیروز جنگ
بهر طرف که جسکلی میمود از کشته پشته و از خون رود ها جاری میساخت عاقبت نسیم ظفر بر پرچم سلطان خوارزم وزیده کوه فرو نشاندا
روز اقبال بر روزگار گشته حریق بحر بوار دو ریق بزه فرار شدند و سلطان کار دشمن ساخته و دل از مراد کینه پرداخته عازم خوارزم گشت
چون اوراز دم شاهی دل شاد فرح کرسنتان لباس مدت ساعد جهد بدست آمد بفکر چاره ان مهر دانسته خلیفه بغداد افتاد و خواست که اورا
از خلافت منع نماید بنحوی از بنی فاطمه را منصب بنماید حکومت سلطان محمد [illegible] تا سخن که از پیش برخیزد کرکس زمان این انقلاب
و بر خلیفه زایحش از این سبب خلیفه را خوارزم شاه رکینه خاطر گشت و در سنه که جلال الدین حسن حاکم الموت و الله خود را
نح کرستاد خلیفه جمیع افراد و اعیان خود را باستقبال وی روانه و چون مقرر این بود که او بر پادشاهی ایران اتی بر همراه او گکنخ
منصوب جشنه خلیفه امر نمود تا رایت جلال الدین را بر رایت خوارزم شاه مقدم داشتند چون این خبر بخوارزم شاه رسید
آتش خشمش برکشت و جان برکش بزه باکفت خلیفه مرا در میان پادشاهان خوار کرده رایت مرا پادشاه اسمعیلیان که اکنون
از قلعه و فراز کوه بزیر نیامده و در میدان مصاف با سلاطین مقابل نگشته ب رایت من که بنجم آیت لشیع و نجل و خل جهان
کشاء از شرق تا به منسوب بسوده احتشام مقدم کرده نیز دیگر آنکه خلیفه بغداد در حال اکنون زلو زنده جلال الدین حسن فرستاد
که چند نفر از فدائیان را روانه دار السلام نموده که اگر ما را مهمی پیش آید بدان قیام نمایند جلال الدین حسن مسئول وی را قبول
و چند کس از فدائیان را روانه به بغداد نموده خلیفه ایشان را امر نمود تا برقه اغلمش را که تربیت یافته خوارزم شاه بوده در عراق
حکومت داشت بقتل آورده رادع در آورده و دیگر آنکه بعد از فوت خوارزم شاه سلطان شهاب الدین و فتح خوارزمیان مبیون آن
خوارزم سلطان شهاب الدین بدست خوارزمیان افتاد و در میان ایشان چند نفر و چند نفر از مصر خلیفه جون کشت که پدر شهاب الدین
داشته بود که هر کو که فرموده خوارزم شاه را از میان بردار این معنی نیز موجب مزید عداوت شده او چون اهل اسلام را اعتقاد
تمام بکلیفه بود اهتمام سرانش زکرت و در جنگ و دو زور دیگر که گزیده پادشاه اسلام قصد امام کرد مشیت است که او را از خلافت
عزل کرد دانسکه میان خلیفه دار السلام و شریف مکت اکرام البیسی از اسباب عداوت متحقق گشت و خلیفه فدائیان
بسمیه راو فرستاد و که کار شریف را بسازند فدائیان در سلام حج که اصل زمان شرق و منسوب در بیت الله جمع بودند در عرفات یشبه
برادر شریف را بگمان او هلاک کردند چون این خبر بخوارزم شاه رسید علماء و فضلا را جمع نموده از ایشان استفتا کرد که خلیفه را که اقتدار

شریف که نماید از خلافت معزول ساختن و دیگری را که شایسته امامت باشد بجای او منصوب ساختن بنود و حکم بیشتر کجا
این امر خلیفه اسادات حسینی داده که وارث ثواب و سزاوار شده و بنی عباس غصب حق کرده اند و مع ذلک این خلیفه ارتقام
با جهاد در راه حق و ثوابات تقاعدی ورزیده و ارتفع وقع ارباب بدعت که بر اولی الامر واجب است تغافل نموده و هر نشسته
و هو هی را مرتکب می شود چون آن استفتا بخط و مهر علما و فضلا مرقوم و ممهور شد امر نمود تا در جمیع خوارزم خلیفه را از خطبه انداختند
و با سپاهی آراسته متوجه بغداد شد چون نواحی دامغان مضرب خیام سلطانی گردید بعرض رسید که اتابک سعد بن زنگی ملک
عراق بخود درآمده خوارزم شاه چون شاهباز شکار انداز به جناح استراع مرحله های کشب و فراز گشته بعد از تلاقی آن
دو کوه آهن و مبارزت بهادران فرقین اتابک سعد دستگیر شد اقراری که در واردات احوال اتابکان خامه دو زبان ذکر
آن بر داخته مرحمت خوارزم شاه اورا مرخص نموده و در آن اثنا خبر ترا رسید که اتابک اوزبک بر جمیع عراق بنواحی
همدان رسیده مراکب سلطانی از ری مرعی بر نکاور سبک با عنان داده اتابک مذکور مجلس استماع باده خوردن انتهی
نموده حریق آذربایجان بیش گرفت سپاه خوارزم خواستند که او را تعاقب نمایند سلطان مانع شد و فرمود که در یک یورش
گرفتن دو پادشاه میمون نیست چون خبر گذشت پادشاه و ملک اوزبک رسید در دوم رکن خلافت نموده و هیچ شایع خوابیده
کرده وام فرمود در مملکت آذربایجان سکه و خطبه بنام خوارزم شاه زینت داده رسولان با تحف و هدایا بدربار
سلطنت ارسال و اظهار ایلی و انقیاد و نمود القصه چون در بغداد آوازه توجه خوارزم شاه بدان صوب شایع گشت خوف و هراس
بر ضمایر ناس و خلیفه مستانس غلبه کرد و خلیفه از شیخ شهاب الدین سهروردی که از اجله مشایخ کبار و از غدت اشتهار بنقش
مشایخ ب ارادت مشعاره ساخته بود که برسالت نزد خوارزم شاه رفته او را طریق قناعت و منع صلاح و سداد آرد و بزلال نصایح
و مواعظ شعله غضب او را فرونشاند جناب شیخ مسئول خلیفه را قبول و در شاهراه همدان با اردوی سلطان پیوست گذشته و ید انچه دو
بیرون در حقیقت از حد او رسته بود آورده ارباب تواریخ آورده اند که در آن سفر ششصد هزار سوار ملازم رکاب خوارزم شاه بودند و در حرم
و جلال در مرتبه عظمت و حشمت او بحدی رسیده بود که گردن کشان اطراف و گوشه آفاق پادشاه ایضا جویده ملک داش
بدرگاه پناهشند القصه شیخ بزرگوار بعد از تزوان بسیار و تعیین وسایط و وسایل رخصت توجه بدرگاه سپهر دستگاه حاصل نمود چون چابه پایه
خلافت مصیر رسید خوارزم شاه بر زوی تکیه کشته لباسهای فاخر پوشیده بود و شیخ بطریق سنت سلام کرد خوارزم شاه از غایت
جبروت و نخوت جواب سلام نداد و شیخ را امر بجلوس نمود و شیخ چنان که ایستاده بود خطبه بزبان تازی در کمال فصاحت
و جاهت ادا فرمود سلطان فرمود که این او حاره که بزبان راندی خلیفه هیچ یک متصف نیست ان شاء الله چون به بغداد
رسم تحقیق الکه ازین فاطمه و سایسه و سزاوار امر خلافت بود رسد و لامحقق باشد والصفات که تو شمردی موصوف لبر بر خلافت
نشانم و دو در شیخ گرو دیگر شیخ از نزد خوارزم از مجلس بیرون آمده به نزد خلیفه رفت و آنچه دیده و شنیده بود بیان فرمود اهل دار السلام

دل از ساحت جان و دل برداشته به تهیهٔ اسباب قلعه داری و سرانجام مایهٔ مرام حصارداری پرداخته برج و بارهٔ شهر را مضبوط ساخته
از انجانب چون خوارزمشاه با سپاه و دستگاه بحدود حوالی رسیده در حصن حصین حریف همراه [illegible] آغاز و برف بدید که از
قباب خیام در گذشت بمضمون صدق مقال کمال اسمعیل اصفهانی این بیت را شاهد آورده شعر مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است اجرام
کوهسار نهان درمیان برف [illegible] صورت سر و برتر رسیده که چشمهٔ خورشید انجا دیابد و کرهٔ اثیر مزاج زمهریر گرفت اکثر [illegible]
دست از کار و پا از رفتار افتاده و چشم و داب بمشاهدهٔ آن خوف رو بگریز نهاده و عدم نهاد سلطان [illegible] بر خود
دخواست که از پرتو مهر التفات حرارت روان سپاه دیگر اندازد [illegible] ممکن نشد پس از آن [illegible] هر طرف و درین
گرفت و از جوانب روزگار [illegible] رفت و بر ساحت ملک بباریدن آمد و کوکب اقبال آن سلطان ذی جلال از اوج اقبال بحضیض
وبال افتاد و هر روز [illegible] بر صفحهٔ [illegible] نقش [illegible] است چنانچه درین اوراق رقم [illegible] خواهد گشت ان شاء الله تعالی

بیان فتنه چنگیزخان در ملک ایران

انچه اخبار آورده اند که در [illegible] ایام خوارزمشاه [illegible] ملک [illegible]
گر خامهٔ دوزبان را در تعریف و توصیفش عجز و قصور [illegible] اعتراف است و [illegible] از شرق بمغرب [illegible] و از [illegible]
تقطع الطرق آمده وحشت داشتند در آن ایام که چنگیزخان صحرانشین بسان [illegible] و تصرف [illegible]
[illegible] و چون بکارها [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خود را چون [illegible] و اکر [illegible] آتش [illegible]
احمد خجندی با دو شخص دیگر [illegible] و در انجا [illegible] در کاروان [illegible] جای [illegible] مناسب قبایل
قبایل مغول [illegible] توجه [illegible] چنگیزخان شدند چنگیزخان [illegible]
[illegible] که از هر طرف بنجار آمده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احمد [illegible] بخدمت چنگیزخان بردند و [illegible] چنگیزخان
[illegible] که این [illegible] که چیز [illegible]
[illegible] احمد خجندی را [illegible] چنگیزخان احمد را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خان را [illegible]
ایشان [illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
همراه [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] همراه احمد خجندی [illegible] چنگیزخان بخوارزمشاه [illegible]

مصاحبت

آمده [illegible] چند [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] توقع آن است که [illegible]
[illegible] امیر [illegible] حاکم آن حدود
[illegible] ایشان [illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] شاه [illegible] که چنگیزخان [illegible]
[illegible] این ملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] از شرق [illegible] ملک ایران [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ایران
[illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] یوم القیام [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] خان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible] شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

فهو المطلوب و اگر به غالب شد از ... صدور خواهیم بود علاء الدین ملک ... که وزیر پدرش رکن الدین بوده و در آن وقت ...

عراق ... پیش ... رسانید که اگر سلطان متوجه عراق شود و در آن جا لشکر ... و از ... تکین ...

... خواهد بود سلطان را رای ... عراق ... در جامع التواریخ ...

که خوارزم شاه ... متوجه نیشابور بود ... در خواب دید ...

[illegible]

بر او سلطان [illegible] شعر چو [illegible] حکایت که چون سلطان [illegible]
بود سلطان را [illegible] سلطان را [illegible] چون [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] براق آن [illegible] مغول [illegible]
[illegible] ذکر پادشاهی سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] آورده اند که سلطان جلال الدین بن محمد خوارزمشاه
[illegible] پیوسته [illegible] لشکر مغول [illegible] تاتار [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
از آن قوم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
منظور [illegible] سلطان [illegible] سلطان چون دید که امرای [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible]
جلال الدین [illegible] سلطان چون [illegible]
موضع که سلطان [illegible] سلطان
جلال الدین [illegible]
که [illegible] سیف الدین [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] مغول [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مغول [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] آورده اند که چنگیز خان [illegible]
[illegible]
سلطان جلال الدین [illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] القصه چنگیز خان [illegible] ذکر [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] آورده اند که سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان شمس الدین [illegible]
سلطان شهاب الدین غوری [illegible]
[illegible]
[illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

به آن دیار فرستاده آتش حرب و عداوت برافروخت و جمعیت سپاه او متفرق گردانیده و در آن اوان حاکم الکای او شده رئیس ارکان ایشان استقلال
خود را برافراخته و اسباب قتال ساخته و پرده احتیاط برانداخت آن جماعت که از جانب ایشان در آن دیار بودند و در میانه ایلغار محمد کشیده بود
بعد از آنکه قوت و استیلای ایشان در هر جا منتظم شد به هرات رفتند و از آنجا و در اوایل مرکب او را کشیده چون خوانین رای فرار و هزیمت
داده بودند سپاهیان حضرت عقب او سلطان بنا بر مراعات پدر و مادر او آمده شهر و همچنان چون پهلوان اوزبک را تعاقب از ملک قبا چون رسید
قباچه را مغلوب ساخته سلطان را چون آن دید در حوزه تصرف درآورده و امرا در عهد او تمام ملک را به جنگ گرفته و لشکر
شاه و سرور به گریز آمده و در وقت جنس حرب را اول وی دست بر ملک ایشان برکند و برای میدان است که عوض او رسانیده که سلطان
غیاث الدین برادرش بر ملک کرمان دست یافته و عراق جانب نهال حشمت او در ساحت احوال کشته و از خوف مرتبه بزرگ تقدان او دیدن
سلطان را هوس ملک ایران در سر افتاده و دل از ملک سند برکنده و از راه ارکنج و کرمان توجه کردن شد چون همراهی آن دیار رسید عراق عجم
پیش کشیده فرستاده و اظهار نصرت و بشارت کرده و به قدم چاوش برسم استقبال اقدام نموده شهر و حوالی آن را به کار گذاران سرکار سپرد و چون سلطان
خاطر کرمان مضطرب از اوای عز و شأن گشت و فتح عراق را بر استیلا نموده و اسباب مسلط بر هرات تمهید فرموده بعد از آنکه قدم شکار و تفرج
در فضای دشت و مرغزار به نخاوه و صحنت سرا ارزانی و عراق به بهانه اردو و شهر بنده اولیای دولت سلطان را از کروفر و اتفاق عراق فخر ساخته
صرف و نگهبان حال فرصت را معلوم شد که از خواص خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مرا هوای تسخیر عراق و تصرف مملکت آن در دل
سر افتاده عازم آنم که از اینجا به پرسش حرکت به جانب سلطان و اتفاق او هم چون آن جناب در حال کرمان آراسته است و خیلی از لشکرگاه توجه نموده
دیگر مرا دیده به آنچه مصلحت بعد از آن عمل الله عراق در جواب گفت که عزیمت کرمان مرده از غایت صواب است هر چند زود تر به راه عزم برایند بهتر خواهد بود
چون این خبر را خویش که چون خشم سلطان رسید و اشتقاق سلطان هر که در شهر بود به پیران نمود چون سلطان را قوت هنگام رکت نکشید نزد
قوم به جانب شیراز مرحله پیمای کشت و در اثنای راه چون به حوالی فارس رسید هر کس نزد اتابک سعد فرستاده و او از توجه خویش اعلام داد اتابک
پسر خود را با ملتزمان ... و پیشکش های لایق و اسب های تازی پیش فرستاد و چند نفر غلام ترک و تحفه ها اسباب و پیش خانه و نفایس که از آن
خورش بکارت سلطان فرستاده عرض نمود که قبل از این قسم خورده ام که مجلس را استقبال نکنم و التماس آن دارم که از تقصیر این بنده
بگذرند و دختر که در حرم بود به جان پرورش داده ام و دلت از دواج خود گردانند سلطان به تحایف او را قبول و رسم مصاهرت را معمول و چند
روز در حوالی شیراز به عیش و نشاط مشغول و پس از آن به جانب اصفهان عزیمت فرموده و ولایات آن و ولایت اتابک علاء الدوله که پسر خواهر او بود را
با تحفه و هدایای پیشکش به ملازمت سلطان فرستاده و او را با عواطف و اکرام تمام در حوالی اصفهان ... بعد از چند روز مرکب سلطان از اصفهان
عازم آذربایجان شد و در آن اوان اتابک اوزبک در آن حدود و جمعیت بود از استماع توجه سلطان از آن حدود متفرق گردید و ملک
اذربیجان آذربایجان به نهایت به تجاوز حد و حشم او تمامی به کم سلطان و سلطنت و در گریز ... حال ... نیل شرف ملک اسب چون
سلطان را فتح ایشان و تمام مملکت آذربایجان مسلّم گشت و زمانی به حلاوت ... بعد از آن اقبال سرکشید و از سوی ارمن به هوای نفیس بلاد و

جهان پهلوی

جهان پهلوی عزم جنگ داد آورده‌اند که سلطان سرپنجه لشکر در نوای آن بستان کشیده و دل خود را به آن طایفه غالب و آتش حرب و عزت برافروخت
حد وداد رخت و کمال ایشان را جواب فرموده حد و حد و از سپاه سعید و در وقت آن موضع او داشت که عراق صاحب لشکری فراهم آورده
عازم عراق است سلطان عزم عالم کرده مرکب او را استقبال و ده دوازده روز خورده به چهار لشکر کرمان با سپاه به عراق را چون اردوی
سلطان در آن حدود هجوم حاصل گشت از غلبه خود ایشان شد و کشورهای واقع پیش کش های مناسب بخدمت سلطان فرستاد و ابواب مصدرت
بخدمت سلطان رقم عفو بر جرایم وی کشیده معاودت به طرف اصفهان فرمود چنانکه خلاق المعانی کمال الدین بن جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی در
مدح سلطان صاحب عزم گفته — بجاب عزم تو دو دشمن ... تغاب کوه ... وی الفتح ایران به عراق عزم تو کاری که به آتش الاسد
تو دولتم اگر برادر الف ایران که بود چرا ... در کار که داد فتح ... ابر ... اعطای ... چون مرکب سلطان اردو اصفهان از طرف آذربایجان ترکان
در حرکت آمد و ساحت ... جوه ... رایت آن سلطان به دولت گشت گشت لشکر چون ... سیل ... حصار اعدو ... و استواری
حصار کردن برابری داشت ... درآن ... و صحن ... از آن حصار ... برد ... قیصر روم ... سپهر
از ایشان رو به خدمت سلطان فرستاده التماس نمودند که سلطان ... از ایشان ... او و سلطان ... ایشان التفات ننمود و
منع خواهشت که آن بنا بر آن ... روم و شام لشکر اتفاق نموده عراق ... سلطان ... در آن اوان سلطان مرض ... و هم ... کرده
بود ... و بجای خود ... را استقبال نموده از ... آتش اشتعال ... سلطان ... لشکر ... چون آمد ... به ارشد
چون سلطان ... که ... یک ... در روی ... و ... رسید که چشم ... که سلطان را
ضعف قوی کشته ... سلطان ... که سلطان ... آسایش ... سلطان ... از
بر ... سلطان ... مرکز خویش حرکت نموده لشکر ... سلطان ... را ... سلطان ... جار
... لشکر ... خراسان ... عراق ... پیغام داد که ... لشکر ... ایشان
آمده ... سلطان که ... از آن است که ... دست کشیده ... در میان ... اصفهان قول
چون ... شعر ... بلکان ... نیش ... لشکر که
... سلطان ... حقیقت ... دست ... کشیده ... اطلاع
... رسیده سلطان ... فرستاده ... منشی ...
... سلطان ... لشکر ... خراسان ... سلطان ... سلطان ...
... لشکر ... سپاه ...
... سلطان که ... سلطان ... بوده
... سلطان ... آب ... که ...

[illegible]

ذکر ظهور دولت چنگیز خان و بیان نسب آن قاهر غضنفر غضب ... بر خلایق انس و جان

[illegible]

[illegible]

و مصالح و رسم این مملکت [illegible] چنگیز خان پای از حد خود بیرون نهاد [illegible]

[illegible]

ای خسرو تو مرد خوارزمی و مرد هم حکمت ... چند با تو در میان می آورم و جوابش آن دارم که پادشاه ... است که خسرو جوکی
داشت که هرچه سلطان تحقیق نماید حقیقت آن را ایلچیان تمام سلطان گفت من گوی که خان تو ... استیلا یافته خسرو قسم داد که او
بر ختا استیلا یافته در این گفتگو خوارزمشاه ... گران چه که در باره ... خواسته بود گشود و به خسرو کشیده و فرمود ...
هیچ شنیده و ... حکمت من ... که دیده ... خان ترا ... که این پایه بلند رسیده که مرا فرزند خطاب کند و ... من دوم
رسیده ... شعر من آن سرم که گر شد تاج ملک فریدون ... چه ... و رخش ...
... که چون ... گشت ... چون ... زوال ... خسرو ... چون وجود
سلطان ... سلطان ... مرتبه ... داشت که سپاه چنگیزخان ... لشکر سلطان ...
... سلطان ... خسرو ... در میان آورد که از جمله دوستان و هواداران
سلطان باشد و پس از آن سایر ایلچیان را ... که ... چنگیزخان ...
و نصب العین ضمیر ساخته ایم ...
... ایلچیان چون ... المرام بخدمت چنگیزخان رسیدند ... خان داشته ...
... خوارزمشاه ... خوارزمشاه ...
... غم و الم ...
... سلطان شهاب الدین غوری ... خوارزمشاه ... چون ...
آن ... چنگیزخان ... چنگیزخان ...
... خوارزمشاه ... دولت خوارزمشاهیان ... رسیده بود ...
سلطان ...
... چنگیزخان ... جوجی خان لشکر ...
جوجی خان ... شیخ نجم الدین ...
... شیخ ...
... چنگیزخان ... سلطان ...
... خوارزم ...
... چنگیزخان ...
...

که هر که تو از ... و ... کشت اگرچه از ...
... دولت ... شعر اگرچه
...
...
...
... که ... صاحب ...
... چنگیزخان ... ممالک ...
... خوارزمشاه ...
... خوارزمشاه ...
... سپاه گران ...
ذکر توجه موکب چنگیزی بجانب ایران چون اخبار ... سلطان ... رسید ...
...
... چنگیزخان
... چغتای خان ...
... خوارزمشاه ... جوجی خان ...
...
...
...
... چنگیزخان ...
...
... چنگیزخان ... چنگیزخان ...
... سلطان ...
...
...

و غارت آوردند چنگیزخان خود سوار شده بعیدگاه رفت و بر پایهٔ منبر برآمد بعد از حمد باری تعالی زبان بعتاب مسلمانان گشاد
و ایشان را بنقض عهد و خلاف سوگند و طمع در مال مردم منسوب داد و بعد از آن گفت ای مسلمانان [illegible] بدانید
که من قهر خدایم و مرا فرستاده تا جزای اعمال شما را بدهم آنگاه از منبر فرود آمد و گفت ای مسلمانان هرچه شما را از ظاهر بود
لشکر مغول بردند و آن تعلق بما داشت و شما را بر ما شفقت باید آنچه مخفی دارید بعرض ظهور آرید تا میان ما و شما کار بخشونت
نرسد ارباب تجمل و ثروت بر [illegible] جان مبلغ خطیر متقبل شدند چنگیزخان بعد از حصول آن آتش قهر در مساجد و عمارات
شهر زد و آن جماعت را که در آبادی [illegible] جان بردند [illegible] ارباب حرفه و صنعت را بترکستان فرستاد و سپاهی را
با اهل و عیال معروض تیغ سیاست ساخت و علما و صلحا را در زی ساقیان لشکر قلمبرد و هر کدام را که در نزد او از پیاده رفتن عاجز
می‌شدند می‌کشتند آورده‌اند که از اهل تجار یکی از دست مغولان گریخته و بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شما چگونه بود گفت
آمدند و سوختند و کندند و کشتند و بردند و رفتند [illegible] قبل از این سمت تحریر یافت که خوارزمشاه در روزنهٔ که
لشکرها متفرق می‌ساخت صد و ده هزار سوار از سپاه بسمرقند فرستاده بود و خواص و عوام
در آن شهر بر جمله بود که او بام را ایل تعداد آن مرد و جمع لوازم و دستاق از هم لشکر مغول ساکن خود را اندر شهر آمده برد
بودند [illegible] از خواص و عوام که در آن شهر رسیده که لشکر مغول در آن شهر دست یافته بر اکثر آن خطه حصین حصار کشیده بود
و خندقهای عمیق کنده چون چنگیزخان را نظر بر آن قلعه محکم جای سپهر متانت افتاد تماشای حصار و بروج و خندق برانداخت
اطراف شهر را دیده و رفت و روز دوم که خورشید خاوری بر رخ حصار [illegible] چنگیزخان لشکر قیامت اثر را بر دوانید و لیوادی [illegible]
و از آن طرف نیز دولیست هزار مرد و در همه [illegible] از شهر بیرون شتافتند در مقابل سپاه مغول صف آراستند و دست
بدلاوری و مردانگی گشادند و در حمل کنندگی [illegible] شمشیر بهادری از نعمت جماعه لرزیدند و فوجی کثیر از لشکر مغول را مقتول
ساختند چنگیزخان را از مشاهدهٔ این حال آتش غیرت بر فروخت و بنفس خویش روی بمیدان رزم نهاد و اکثر رفت چون لشکر مغول سلطان خود را
در میدان کارزار دیدند بهیات مجموعی حمله بردند و بعضی از پسران ارباب چنگیزخان را از ایشان بر تیغ و خنجر سر زدند و شکست
بر ارکان ثبات و توان قطعان راه جستند و نزدیک بدان رسید که از عقب هزیمت کردگان لشکر در آیند محافظان حصار از برج [illegible]
ایشان را از خوف دفع دادند آن چند دیگر واقع شد [illegible] خلاف در میان خواص و عوام شهر افتاد و بزرگ و کوچک از بیم سوری
لشکر مغول ده هزار خواری اختیار دادند و در مقام استفتاح و طلب امان بر آمده قضات و مشایخ را و سادات [illegible] بیرون
فرستادند چنگیزخان ایشان را بجان امان داده از دروازهٔ نمازگاه داخل شهر شد چون تمامی لشکر مغول درون حصار در آمدند بقاعده
خویش اول اموال ظاهر را بغارت بردند و بعد از آن مردان و زنان را جوان که مستعد بودند از شهر بیرون کردند چنگیزخان گفت چون
و این جماعت را بجان امان داده‌ایم ارباب و عمارات و مشایخ و اهل صنعت را آنچه [illegible] بدارند و بر یک برادری

لشکر مغول قسمت نمایند تا زنان را صاحب و پسران غلمان شاملان [illegible] و مردان را از تیغ بگذرانند مغولان بعد از اخذ اموال
تمامی را جمع نمودند و خون کشیده و لشکر خوارزمشاه که شمارهٔ ایشان یا از صد هزار مرد در رسیده در درون آن قلعه محصور بودند
روزی پای مردی و دلاوری افشرده و در صدد الپ عاری با سه هزار سوار از میان حصار بیرون آمده هرچه اسباب و اولاد خود را از لشکر مغول ربوده و از کنار
بیرون رفته در خراسان بسلطان محمد پیوست و عاقبت آن سی هزار مرد بدست مغولان کشته شدند از جمله ارباب صنعت سی هزار کس
در کنار و سمرقند بدست مغولان افتاده بود چنگیزخان همه را بامرا و فرزندان قسمت نموده بترکستان فرستاد و در عمارات اهل رسول
مزده و اهالی خود را که بجز ایشان داشتند و اسباب کلی خود بر شدند که مغول رحمت کردند خلاصه اینکه از انبیا هیچ کس را باقی نگذاشتند
چنین است آیین کردهٔ دهر بلندش همه در پشت زمین ذکر تسخیر ملک ماوراءالنهر مملکت ماوراءالنهر بفرمان چنگیزخان
جغتای و اوکتای را با لشکری همه چون ارجمنکی سر لشکر خون خوار بقصبهٔ اترار بر سر غایر خان فرستاد و در آن وقت حسب الامر
سلطان محمد پنجاه هزار سوار در شهر [illegible] غایر خان حسب الامر مجتمع بودند و قراجه حاجب نیز با ده هزار کس بمدد او رسیده حصار و دیوار استحکام
تازه کرده در درون شهر پنج ماه یک ماه جنگ شد جغتای و اوکتای در پیرون قلعه خیمه نزول مضبوط داشتند و بقاعدهٔ حرب و القاء بر
مغول کشته شد بعد از انقضای پنجاه مهره اقتدار از اهل اترار ید [illegible] در افتاد و قراجه حاجب را بعد که عهد و غایر خان گفت مراتب
مقاومت و مقاومت لشکر مغول حیثیت مصالح در آن است که از در اطاعت در آییم و قلعه را بایشان سپاریم غایر خان که بر قتل
تجار و ضبط اموال ایشان اقدام و آب سلامت را در سفل [illegible] آتش [illegible] بخود و نبی از او خشم بود و پیدا است او را تا
حقه و دیت و خلاصی متصور نه گفت من با ولی نعمت خود بیوفایی کنم و عهد محمدوم خویش شکنم و چون که زاغ شب در آن بوم جناح ظلمت
بگسترد قراجه با لشکر خود از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفته رو بلشکر مغول نهاد چغتای امر نمود او را با سپاه بیوفا با ولی نعمت بکشتند
و آتش را تیز اجتماعی به تیغ ابدار شربت را در جنگ بیفکندند و پس از آن بقیهٔ شهر درون در غایر خان باشد مغولان را نجی بود و غارت کنند
و آن را بکار از آن زن و مرد را قصد بیرون کردند و ارباب صنعت را جدا ساختند بقیه را از تیغ گذرانیدند غایر خان در میدان دلاوری
بست با بزرگ بردوم قصر خود برآمد چندان کوشش و کشش نمود که کشش از حیز خیال خارج [illegible] پس از آن از دیوار جست می‌کند و به مغولان سپرد
تا عاقبت دستگیر گشت مغولان اموال او را غارت کردند مساجد و مدارس و بیوتات را با قرب بشهر خبر شدند و از جانب دیگر جوچی خان که
بفتح دیار جند رفته بود آن ولایت را مسخر کرده آتش بیداد برافروخت و رسم معهود از سفک دماء آنچه بر آتش تاراج ولوث داده
معاندان دولت بود و حصه بکشت پدر ملحق شد ذکر لشکر فرستادن چنگیزخان از عقب سلطان محمد چون چنگیزخان را از کار ماوراءالنهر فراغت حاصل گشت
خبر رسید که سلطان محمد از جیحون عبور نموده بجانب خراسان رفت اراده آن نمود که ایشان را از عقب و قوم او در آن لشکر را در قلع و قمع ممالک
و تقویم ممالک نفرستاد چنگیزخان لوای برکت و عماد در برگ و ملک صاحب داشت و نمود که این جنگ از غایت عزم خطرات
بعد از هادور اگر از استیصال او اهمال جایز داریم شاید که از ملوک اطراف که همه او را مطیع بوده بتعصب دین یاری جویند و کار مشکل

نیران محنتش شعله ور گردید **شعر** یکی بر خروشید چون پیل مست سپر بر سر آورد و بنمود دست و زاین جهره دسته مردان را به تیغ جهانست
فرو ریخت و جنگ صعب در میان آمد و بعد از آنکه مجیر الملک و لشکریانش از کار در ثبات و قرار از کف بدادند برادر آنجا که چون در آن
جنگ ... مجیر الملک چند روزی در قلعه داری پای افشرده عاقبت از تهور و پیچ و نه کی مغولان چراغ امیدش افسرده چاره
بجز ایلی و انقیاد ندید قضاة و سادات و مشایخ شهر را بخدمت تولی خان فرستاده امان خواست چون ایشان را امان یافت ...
از قلعه بیرون آمد از جانب تولی خان چندان التفات بوی رسید امر شد که مردم شهر را قلم دهد مجیر الملک در بیرون
بیرون شهر در صحرای مرو برشت مغول را بکمه فصول آن سمع نمی و بعد از تفتیش و تفحص سپاه بکوچ در ظاهر او تمکن و
در صحرا گرد آمده بفرمود تا پسران و دختران و زنان صاحب جمال را برگزیده بقیه را معروض تیغ قتل حسنه کند
تاریخ آورده اند که اگرچه تمامی ملک خراسان معمور بود اما شهر مرو از همه آبادتر بود زیرا که در ایام سلطان سنجر پایتخت گاه
سلطنت و مقر دولت بود و چندان عمارات عالیه در آن شهر بود و چندان ... و ... که درآن جمع گشته بود که و هم ... عقد ... عشری
از اعشار آن نیست از آن جمله گفته اند که اهل آن ولایت را بعد از انتخاب نمودن دختران و پسران و ارباب صنعت بر شمار ... بر
لشکر مغول حصه نموده بودند که هر یکی بقتل رسانند ... و هیچکس بحد رسیده بود و العهده علی الراوی سید عز الدین نسابه را با چندنفر
دیگر حکم شد که مقتولان را رقم آورند و آنچه بر شماره شده هزار هزار و سیصد هزار و کسری ... ... داده شد بعد از قتل عام ... لشکر مغول شهر را
پرداخته و ازوده ویران ساختند و ... گشتند بیان مامور شدن چنگیز خان جغتای او کتای را با ... بطرف خوارزم و ...
... و قتل عام نمودن تولی خان ... آورده اند که چنگیز خان بعد از استخلاص شهر بلخ ... داده ... جغتای ... ... و ... هزار سوار را به نیشابور
فرستاد و ... چون مردم آن ولایت از توجه لشکر مغول اطلاع یافتند شهر را ... و حصار و بروج را مستحکم نموده سپاهی و رعیت قدم
بوادی مبارزت نهادند بعد از آنکه ... از هر دو طرف آتش ... بود ... از دست قضا تیری ... لشکر را بعضی ...
و بعضی ... و از قراری ... بقتل و غارت ... و هزار کس را بقتل رسانیدند چون تولی خان ... مرو ... آمد
شد ... اطلاع ... آتش غضبش ... آمده با لشکر ... سپاه ... ... و خواهرش ...
نیز از ... آتش کین خواهی ... اهل نیشابور را ... ... و دل ... بعد از آن ... که در قدم ... گشته
... ... شهر را ... نمودند ... ... رکن الدین ... ابراهیم ... تولی خان ... شفاعت ... تولی خان ...
دیگر هم ... مرو ... و روز چهارشنبه ... امر شد که مغولان بر شهر ... ...
... پس از آن ... ... آب بر شهر بستند و جمیع عمارات ... و ... آن را ویران ساخته و شهر را ...
نمودند آورده اند که شمار کشتگان نیشابور ... هزار ... هزار و هفتصد هزار ... هزار ... رسیده ذکر تسخیر ... هرات ... تولی خان

اوگتای ...

تولی خان بعد از آنکه ... شهر ... ولایت هرات ... از ... ملک شمس الدین ... خوارزمشاه بگماشته اولایت ...
مرد دلیر ... تولی خان ... ایران ... مغول ... خوارزم ... دارد ...
که ایشان ... ... چون ... ... هرات ... ملک شمس الدین ... تولی خان ... تا قضات و مشایخ
و سادات ... استقبال پیش ... ... ملک ... ... کفار تتار ... امر نمود
... تیر ... ... بروج ... شهر ... ... چون ... ...
... تولی خان رسید ... ... شهر ... از اعیان ... ... مغول ...
... ... ملک شمس الدین ... ... رسید ... هرات چون ... ...
... ... و سپاهیان ... تولی خان ... ... ملک ... ...
... ... خوارزمشاه ... ...
اهالی هرات ... ...
... تولی خان ... بعد از آن اهالی ... یک ... ...
... و ... از آن ولایت ... مغولان ... ... هرات ... ... تولی خان ...
... ... چون ... ... سلطان جلال الدین ... ... مغولان ...
... ... ایشان ... ... مغول ... ... حصار ...
... ... چون ... ... رسید ... ... اهل هرات ... ...
این ... ... شهر هرات ... ...
که چون ... ... هرات چون ... مغولان ... ... ملک مبارز الدین
و خواجه فخر الدین ... ... مغولان ... هرات رسیدند ...
چند ... ... چون ... ... مغول ... ... مغولان ... ... در سال ...
... ... شهر ... ...
... آورده اند که ... هزار ... ... هرات ... شرف الدین خطیب ... ...
... ... شهر هرات ... ... خطیب ... ...
... ... چون جمیع هرات ... ... غیاث الدین ... ...
... آورده اند که صد سال ... ...

بیرون نمی آمد از غزنی و قهستان مشغول بست که در وقت محاصره اهل هرات من در هرات بودم روزی بجهة طوع برج برآمدم

مغولان و سب هر کس تیر بر من انداخت من از غایت اضطرار از دیوار بزیر افتادم مغولان مرا گرفته بجهت تولی خان بردند

بمن گفت تو دیری یا [illegible] [illegible] پس این چه [illegible] که از آن که اضطرار بود که منظور نظر چون

تولی [illegible] تولی خان [illegible] از چنگیز خان [illegible] در طالقان شرف [illegible] در [illegible] از من احادیث چند

[illegible] چنگیز خان بمن گفت [illegible] که [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ازین [illegible] من در جهان [illegible] از تسخیر نمودن [illegible] چغتای [illegible] [illegible]

کشت چنگیز خان فرزندان خود جوچی خان و چغتای خان و اوکتای قاآن را به [illegible]

[illegible]

از [illegible] بدست شیخ مقتول شده القصه مغولان [illegible] از [illegible] و [illegible] و سپاهان [illegible]

و [illegible] **[illegible] چنگیز خان بجانب [illegible]**

چون چنگیز خان [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

ترکستان [illegible]

[illegible] چون چنگیز خان [illegible] احوال مملکت [illegible]

[illegible] مملکت ایران روانه [illegible] ترکستان

[illegible] احوال سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] اوکتای قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان در حق خواهند شد و اثری که از جستن انجاح به ازمع لطایف صاف باشد بلکه از رحمت همراهی که فایده نموده باشد پس بر پنج
که سادات و مشایخ و فضلاء هیچ ممالک از همه طوایف اسم برده بوده و علماء جزوی از ایشان بر گشته چون تفحص [illegible] سرکش و جوجی خان از
مخالفت معاودت نموده [illegible] شد برکت آمد **ذکر احوال چنگز خان در وصیت با پسران خویش** آورده اند که [illegible] اسلام
که چنگز خان عازم شد بود در اثنای راه جوجی خان [illegible] اوفوت کرد پس از آن چنگز خان در شب خواب [illegible] دید
و در آن واقعه بغایت [illegible] رسیده [illegible] که [illegible] ارتحال است [illegible] دولت [illegible] زوال [illegible]
[illegible] از [illegible] قضا در مزرع حیات [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سلطنت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] چنگز خان [illegible]
[illegible]

از جمله [illegible] **شعر** [illegible] که چنگز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر احوال جوجی خان پسر چنگز خان** جوجی خان پسر مهتر
چنگز خان بود [illegible]
[illegible]
[illegible] جنگز خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان احوال جغتای خان بن چنگز خان** جغتای پسر دوم
چنگز خان است [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]

حسب الامر چون اوکتای را به پادشاهی قبول و اکرام و تعظیم او عدول نمیتوان نمود آورده‌اند که روزی برادران در شکارگاه سخن از شراب
نوشیدن در میان آوردند جغتای به قاآن گفت اسب من بهتر است پس کرد البته اسب دوانیدند اسب جغتای پیش رفت چون صبح شد جغتای
از خواب مستی بیدار شد خوانین جوق جوق رسانیدند که دیروز شما با برادر چنین کردید جغتای از آن عمل قبیح پشیمان شد و گفت
اگر من با برادرم که امروز پادشاه است و امتثال امرش مرا لازم گردیده بر آینه چنان لایق نیست چنین حرکات کنم رسید و دیگران
گستاخ گردند و خلل در کار سلطنت افتد و ضایع یاسای پدر نهاده گردد پس از خواب برخاسته و اکابر را با پس در سلطنت
او بر اسب برنشسته و جمیع امرا و اعیان و فرزندان خود دلبسته به قاآن را از آن آمدن اعلام فرستاده و کس نزد او فرستاده و
که سبب رفتن از بهر آن جهت با برادران بهر حکم داده ایم و پادشاه را قدم نهاده ایم که بدانیم که اورا
مخالفت کنم و حال آنکه دیروز در حالت مستی کرده ام و پادشاه است بجز این خطا ... رای و قاآن ... ادب
از این جهت گناهکارم و قدم بیرون نگذارم تا سزای من ... قاآن از استماع آن پیام ... شد و پیغام داد که تو برادر بزرگتر و آقای منی
این ... را ... آن ... که کلام مبارک ... پس جغتای ... آن حرکت پیش کش کرد
و کرد ذات را ... از ... احوال ... و ... دولت ... ایشان ... که
قاآن ... و ... روزه ... و ... داشت ... و ... جغتای ... داشت
... و ... آن ... آب ... و ...
... و ... چنانکه ... حکم ... او ... اسلام ... بود ...
او را ... بعد از فوت اوکتای قاآن در سال ششصد و چهل ... گویند ...
در خدمت او بود ... و ... حکایت ...
و ... در حبس ... او ... امیر تیمور گورکان چنانچه ... خواهد
نگارش خواهد یافت **بیان احوال تولی خان بن چنگز خان** تولی خان پسر کهتر چنگز خان است ... که ... در ... و ...
و ... چنگز خان را ... که ... بود ... خطاب می‌نمود ... که ...
... و ... چندان که ... چون ...
... چون اوکتای قاآن ... پادشاهی ... چون قاآن
... تولی خان ... دعا ... که ...
... و ... قاآن ... و ... و ...
... و ... قاآن ... برادر ... بعد از ...

وفات یافت و تولی خان برادر وی ... قاآن ... قاآن و ... بعد از فوت تولی خان ما در فرزندانش
... و ... در خدمت اوکتای قاآن بود ... قیام نمود
... که ... فرزندان ... و ... سلوک ... چنان ...
که بعد از فوت کیوک خان بن اوکتای قاآن مهم سلطنت به فرزندان او قرار گرفت چنانکه ... اوراق ذکر خواهد شد
ذکر پادشاهی اوکتای قاآن بن چنگز خان چون چندی روزگار ... چنگز خان ... آفتاب ... سلطنت را
در حجاب ... محجوب ... داشت ... شغل ... گرداند ... که ...
الهی ... پادشاهی ... قرار گرفت که سلطان عادل ... کرام ... و ...
و ... آتش ... خورشید ... جهان ... آتش ... کام ...
... قاآن ... و ... که ...
قاآن ... چون ... روح ... بود ...
... شاه ... کرم ...
و ... که ... اوکتای قاآن
... سال ... بعد از ... هر یک ...
بعد از ... سال ... اطراف ... چنگز خان ... پیش ...
در ... سلطنت ... **شعر** ... و ...
که ... پادشاهی ... جوجی ... اوکتای ...
و سایر برادران ... برادران چنگز خان ... اولکین خان ... قوبلای نوئین ...
... و ... که عبارت از تولی خان است
در ... برادر ... بعد از اجتماع ... که ... قرار گرفت ... که ...
... گوهر ... اوکتای ... شد ... و ...
... و ... **شعر** ... شاخ ... کرد
شاهزادگان و امرا ... ترتیب دادند و ارکان دولت ... حضرت ... ساقیان
... چون ... سر ... چون ... شراب ... دست ...
... پرده ... نور ... چون ... کلون ...

که مست و لایعقل شراب گردید شادی و سرور پیوسته داشت بوجه ده جهت طبیبان تأخیر آورد و بسبب غم و اندوه [illegible]

او چون بر جواز شمه از این جهت و منهای اوکتای قاآن [illegible] گشته اکنون وقت آن است که [illegible] برگشته [illegible]

بر سر کرسی اوکتای قاآن گفت که این جوهر [illegible] است و [illegible] برادران مهتر و بهتر هستند و ایشان [illegible] القصه چون روز در مجلس [illegible]

این حکایت در میان بود [illegible] بیرون [illegible] مقبلان و ساقیان [illegible] بر خواسته کلاه از سر

بر داشته و کمرها از میان گشوده [illegible] دولت [illegible] پادشاه زادگان و از

میان برسم مغول بر خواسته کلاه از سر برداشته و کمرها از میان گشوده [illegible] نه نوبت زانو زده [illegible] قاآن خواندند و اوکتای خان را

امر کرد تا هیچ نقود و جواهر که در خزانه موجود بود [illegible] برادران و برادرزادگان و اقارب و عشایر بخش کرد [illegible] جغتای

نموده و بعد از آن سه روز [illegible] چنگیز خان را آش داد و چهل دختر ماه پیکر خورشید منظر از نسل امرا و نویان [illegible]

[illegible] با اسبان [illegible] بروح او [illegible] فرستاد پس حکم کرد که احکام و یاساق چنگیز خان

[illegible] برقرار بوده [illegible] چنان تعیین شد که [illegible] که از احکام سر زده

[illegible] از بعد الیوم بخلاف یاسا [illegible] عمل کند جزای او [illegible] چون در این ایام سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] در جانب عراق [illegible] قاآن جورماغون را که یکی از

امرای مغول بود [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] **ذکر مبادرت احوال اوکتای قاآن [illegible]**

[illegible] قاآن [illegible] عام [illegible] دست جود [illegible] ابواب [illegible]

[illegible] ایران و توران [illegible] عدالت [illegible]

[illegible] داد [illegible] انعام [illegible] جهانیان را

[illegible] که [illegible] مردم [illegible] چنگیز خان [illegible] لشکرهای گران

[illegible] پسران جوجی [illegible] بجانب [illegible]

[illegible] از [illegible] و اقطاع [illegible]

[illegible] آن طرف [illegible] بجانب آن مملکت [illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] پسران [illegible] حواله فرمود [illegible]

[illegible] و قراقورم [illegible] آن مملکت [illegible]

قاآن به [illegible] الملک [illegible] هر یک [illegible] جغتای [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] از آن [illegible] پادشاه [illegible] که هرات [illegible] خراسان است

[illegible] مغول خراب شده [illegible] قاآن [illegible] خراسان

هر که از اهل هرات است [illegible] دولت [illegible] الدین [illegible]

هرات [illegible] قاآن ایشان را [illegible] هرات [illegible] الدین [illegible] امرای [illegible]

[illegible] هرات [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] الدین [illegible] شش صد [illegible] هرات [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] آن شهر [illegible] اوکتای قاآن

[illegible] اطراف [illegible] ابواب [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] حکایتی چند [illegible]

[illegible] که [illegible] قاآن شد

[illegible] چنگیز خان را در خواب دیدم [illegible] قاآن [illegible] مسلمان [illegible] قاآن فرمود که [illegible] در میان او

با چنگیز خان [illegible] پیام داد [illegible] قاآن پرسید که تو زبان مغول [illegible] قاآن گفت [illegible]

خان [illegible] زبان مغول [illegible]

[illegible] تواریخ مغول است که در فصل بهار و تابستان در آب روان [illegible] در آب [illegible]

[illegible] آب [illegible] مغول ممنوع بود [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

آن [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible]

که [illegible] قاآن [illegible] جغتای خان [illegible] جغتای خان [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] قاآن گفت که [illegible] قاآن گفت که اکنون [illegible]

[illegible] امرا [illegible] گناه [illegible] قاآن [illegible] مجلس [illegible]

دستاد و پیغام داد که چون تراندو ابلیس دیوان حاضر نمایند گو مرا اندک زری بود و چون لشکر مغول را دیدم بترسیدم و در آب رفتم و در آنجا
پنهان ساختم و دیگری از منوانان را بالش نزد او داد که در همان شب برده در همان مکان که مسلمان غسل میکرد در آب اندازد و صباح
صبح که جغتای خورشید سیاست کشیده قدم در بارگاه اتفاق نهاد و جغتای خون بدان استفسار در آمده قاآن گفت بودی آن مسلمان را
حاضر نمایند قاآن امر فرموده او را که آوردند گفت چرا ایلچی را تکلف ورزیدی و در آب روان رفته غسل کردی مسلمان گفت که تهی
رزی بود از بیم سواران برده در آب پنهان کردم ورنه مرا چه یارا که از یاسای پادشاه تخلف ورزم قاآن مغول را با او همراه نموده تا
زر چون بردند و جغتای گفت که این بیچاره از بیم جان و اتلاف مال این عمل نموده پس امر فرمود که ده بالش دیگر بران افزوده
بدو دادند و از و حجت گرفتند که بعد دیگر مرتکب این حرکات نشود و دیگر آنکه مغول را قاعده این بود که کارد بر حلق گوسفند ننهاده
و سینه گوسفند را می شکافتند روزی مسلمانی گوسفندی خریده بخانه خود برد و بقاعده که دین بود مسلمان در خانه خود را محکم بربست
و کارد بر گلوی گوسفند نهاده آن قپچاقی از بام نظر میکرد و چون چنان دید از بام بزیر آمده دست مسلمان را بربست و ببارگاه قاآن آورد و
قاآن بعد از پرسش فرمود که این مرد حسب الیاسای ما را ... نموده و در خانه خود را بسته کارد بر گلوی گوسفند گذاشته اما این مغول بی اذن
او از بام جز مغول بخانه او در آمده مسلمان را رها کرده مغول را بکشت دیگر آنکه یکی از ترک ایران زمین کلفت چند برسم پیش کش
جهة قاآن فرستاده از آن جمله لعل بزرگ که از آبا و اجداد او منسوب بود و بر آن لوحه جلاله ... ار ... ... اجداد او
نقش بود قاآن حکاکی را طلب فرمود امر فرمود تا نام او ... آن نقش را از آن لعل حک کرده نام قاآن را در پی نام مبارک حضرت
رسالت پناه نقش نمود و دیگر آنکه تاجری متاع چند ببارگاه قاآن فرستاده صد بالش بر قیمت آنها را قاآن بار ... کذا ... برکار ... امر فرمود
تا بوی دادند روز دیگر قاآن بر در سرای شاه بخی دید ایستاده بود ... گو که به همان تاجر است اعراض نموده امر فرمود تا چند بالش زر
حاضر ساختند پس وکلا معروض داشتند که ما زر بتاجر داده ایم قاآن گفت من این شخص را نه آن تاجر کردم که بر طلب زر آمده است چون
این زر بنام آن شخص از خزانه من بیرون آمده است ... آن مرد فقیری از اسلام بود چند بالش زر بوی رسید دیگر آنکه چون
آوازه کرم و سخای قاآن باطراف و اکناف جهان افتاده جمعیت از هر سوی بدرگاه او چک کرده بتجار بر دیار بنجید سود متاع خود را آوردند
قاآن دینار و دیناری زر مضاعف میگرفتند روزی وکلا معروض داشتند که تجار جمعیت متاع خود را زیاده می گیرند همین قدر ...
که برضای ایشان حمیت داده شود قاآن گفت که ایشان بامید ... دل از منازل خود ببارگاه ما می آیند و نیز شما را که ... شند
بودی ... قات و ... لکفات ایشان ساخت و هر یک ... اموال خود ... بسامند دیگر آنکه مردی پیر با آوازه کرم قاآن از بغداد
بعزم ... افتاده و براه قاآن گشت چون نظر قاآن بوی افتاد پرسید از چه دیاری و بدین دولت بچگونه افتادی عرض کردم مردم
بغدادم دو دختر در خانه دارم و بواسطه فقر و پریشانی ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن گفت خلیفه بغداد را از مال خود ... ؟
ساخته بر گشت نوبت حال خویش پیش خلیفه گفتم چندان التفات ننمود و بهر مرتبه زیاده از ده دینار بمن نداد آن قبیل کفایت کمال

دختران را نگرد قاآن گفت تا هزار بالش بدو بدهند چون وکلا نزد او رفتند ابلیس حاضر حشد بر حمل اینها ... قوه خود
ندید معروض داشت که مرا ده بالش کافیست زیاده در این سفر بر دوش نتوانم کشید قاآن چون این سخن را بشنید بترحم
رسید بدیگر اجل موعود در رسید و دختران ... انعام پادشاه محروم مانند قاآن امر فرمود چند سر اسب بوی داده که بالشها را
حمل نماید و چند نفر را همراه نموده مقرر داشت که او را به بغداد رسانند و قبض گرفته با ورنده و اگر دختر او ... موعود ... در رسد
برده بدختران او داده معاودت نمایند از قضا پیر را اجل در راه رسید مغولان زرها را ببغداد برده بدختران رسانیده قبض گرفته
بقاآن آوردند ... قاآن گفتا که هر بالش نوزده دینار و دو دانگ بوده و از آن هشت دینار و دو دانگ بود و بعد بیشتر زیاده بر این
برین کشاده قاآن در مدت دولت خود مبلغ نه صد و هشت هزار تومان به فقرا و درویشان و ارباب استحقاق انعام فرمود
و آنکه روزی قاآن را از شرب شراب در خزانه خدم ... پرور قرین شده ... در ... ... حاضر نزد او آورد قاآن امر فرمود تا ده بیست
بالش زر از خزانه با نعام وی داده شود و کلا گذاران سرکار بسبب اجمال واداد که حکم از سر مستی بوده در ایصال آن اهمال
نموده روز دیگر زر را بنظر قاآن رسانیدند قاآن فرمود تا صد بالش دیگر بر آن افزوده ... آن تیز موقوف داشتند چون بدو
رسید صد بالش دیگر اضافه نمود حاصل پنجاه بالش زر ایشان چون قاآن دید که اهمال میکنند کتاب خزانه را ارباب
داشت ... فرمود که آیا در عالم چیزی است که ابد الدهر پاینده و مخلد ماند معروض داشتند که هیچ چیز جاوید نماند قاآن گفت نیکو شنید
چه بیک نامی و آوازه خیرات که در عالم تا انقراض عالم نامت بر صفحه ثبات بماند بیت **شعر** نماند کس در جهان کو بماند نکو آن کو بود نیکو نهاد
سن خود و شما را از نوده و نحوه آن حساب می کردم اکنون که بیک حاضر نیرو ... بدخواه سینه زیرا که دواعی خیرات من محالی ...
ی ورزید و ارباب حاجات را در دو جهان ... اوازه **شعر** بگو به کردم ... اوزیئه نیکو تر زنیکی ... سیم که اندر کف مردم ... ند
آخر آن به که بکوشش هند ... القصه چون مدت سیزده سال از پادشاهی قاآن سپری شد ... خانه ملک از وی سپری گشت و در سال
شش صد و سی و نه راه عدم پیمود و دوم بیک در جهان جاودانه گذاشت **ذکر پادشاهی کیوک خان** آورده اند که اوکتای قاآن در ایام حیات
پسر بزرگ خود را که چه ... بود ولیعهد خود نموده او در حیات پدر سر از افق حیات بر داشت اوا پسری دیگر بود شیرامون نام قاآن
در حیات خود میان اولاد خود برای پسر قبت داشت نام و ولیعهد داده داشت چون دست قضا نام قاآن را بر جریده فنا برنگاشت
توراکینه خاتون که خاتون بزرگ قاآن بود ... برسم مغول که بعد از وفات پادشاه تا عهد دیگری ... ولت ... ضبط کند یکی از خواتین
سلطان متوفی می بایست امر حکومت اشتغال داشت بوازم کاراته ... در اتمام مهام سلطنت پرداخت تا پسرش کیوک خان اولی اوکتای
قاآن که در آن که در ترکستان بود از فوت پدر اطلاع یافته متوجه قراقروم شد و نیز چون اکثر اولاد جنگیز خان از محل حکومت
خود حرکت ده لشکر بسیار و اردو را التماس توراکینه خاتون سرهای قوریلتای جمعی شاهزادگان و نوئینان ... پدر
مملکت روانه مقرر داشت که در فصل بهار تمامی ایشان بقوریلتای حاضر آیند چون موسم بهار رسید شاهزادگان بجوش خروش ... اوکتای

در اطراف دشت و کسار رسید از جانب ترکستان و ختای فغال و بیشتکان و از طرف ماوراء النهر مباشران و کارکنان
و خواتون تراخان و نوئینان و سایر شاهزادگان و نوئینان فوج فوج دسته دسته وارد اردوی همایون شدند چون باتو
بزرگ جوچی خان بکلانت کیوک خان راضی نبود از آمدن اردوی شاهی تخلف ورزید برادران را بعوض خود روانه نمود
و همچنین امرا و اعیان خراسان و عراق و آذربایجان و گرجستان و حکام مصر و شام و روم و بغداد نیز جابجا سر بر
آمدند و چندان پیشکش و تحف کشیدند که مستوفی وهم و اندیشه از استیفاء قلم عاجز آمده و از ازدحام خیول
که در حوالی اردو موضع نزول اتفاق نیفتاد و ترسایان سلطنت را بنام کیوک خان بن اوکتای قاآن نامزد کردند
اوغول قیمش اغول آن تحاشی نموده گفت اگر این شغل خطیر بدیگری از شاهزادگان حوالت رود بهتر خواهد بود چون فرزندان
و امرا همه ملتمس و الحاح او تمام سلطنت کیوک خان داشتند و الحاح و التماس از حد گذشت کیوک خان گفت مشروط
سلطنت می شوم مشروط بدین شرط که بعد از من پادشاهی بر برادران من مقرر باشد همگان آن شرط را قبول و عهد دادند که تا از نسل تو
و قاآن پاره گوشت باقی باشد بسلطنت دیگری راضی نخواهیم شد پس از آن طرح اجلاس نهاده شده درگاه سلطنت را چون ساحت
سپهر برین و عرصه روضه خلد برین ساخته او را بتخت کرده ان پایه جلوس داده و تمامی شاهزادگان و نوئینان در آن اساس
آسمان اساس جمع آمده برعادت معهود کلاه از سر برداشته کمر از میان گشودند و بعد از تقدیم مراسم زمین بوس و اخلاص
بهجت و سرور مرحله داده کاسه اتفاق فرمان ریختند و تا مدتی مدید مشغول بودند
اشتغال داشتند چون ایام جشن سپری شد کیوک خان فرمان
داد تا این قدیم را برگشوده چندی که در روز شاهزادگان و نوئینان را نواخته نمود پس از آن بر التفات
به احوال رعایا و زیردستان انداخت و کار مملکت را بر وفق مرام ساخت و حکام ولایات و رسته اخراف
بعضی از اشراف و اعیان عراق و خراسان از حلیه و حقه الدین محمد حاکم الموت شکایت بر نهایت نمودند کیوک خان کتابت
کنایات آمیز و خشونت اکثر بهر یک مرقوم و اعیان ایشان را با جبل مراد باز گردانید و بود اند که قداق ذای که مذهب عیسوی داشت
اتالیق و حاکی امور کیوک خان بود که کیوک خان از آن وقت تحریص و ترغیب بسیار نمود و امراء مقرب دین اسلام چاره داشت
چون جاثلیق نصاری در اوقات محال آنقدر بر مسلمانان یورش آورد کیوک خان را تحریک نمود که احکام بحکام و لایات مرقوم کرد
مسلمانان در هر جا هستند قتل نمایند و قطع نسل اسلامیان نمود چون یرلیغ نوشته شد بنا با خصای این اراده که ایوغ فرستند
چون احکام یرلیغ در دست از قفس بیرون آمده و گیتی ساکنان با همراهیان زبان بشارت برگشوده گاه سگ از جانب وی در آمده
سر دیده را بر همیشه بر اکنده چون کیوک خان و همراهیان آن عجوبه را دیدند دانستند که از اعجاز دین قوی است
و نه بجا پاره کردند و از سر آن اراده که داشتند آورده اند که کیوک خان را داعیه آن بود که نام او بنیز لیکی و کرم بر نام قاآن

در وصف و ستایش سند و ادوار که هیچ توصیف کرده شود و چند روزی از روی عقل ... داد او بر اعتبار و الکابر کشید چون تالش
طبع و نکایش نظری نبود کسی را در آنجا و کرم نشستن آن آتش چراغ کرد بیرون ... فوبی چون یکسال از حکومت وی گذشت قصر
حیات را خبر بگذاشت ولی در ولایش است فرمود خوان مرگ در بیمال قدم نهاد. اکر و حلاوه الابنه بود وینکوک علاوه در سال
ست و ارده و ثلثمایه
بعد از فوت کیوک خان اختلاف کلی در میان مردم و اختلال در اوضاع بلدان بهمرسید و هر یک از شاهزادگان را
هوای سروری در سر افتاده از هر گوشه پانوشه و ای ایستاده بر او داشت و از هر جانب یکی از جانب قدم بوادی خلاف نهاده که اشت
داره و نوئینان بواسطه حسن سلوک سرقوتی بن تولی خان که منصب سپهسالاری و فرماندهی داشت و گرگ بود و کلوت یک از فرزندان تولی خان ... زنی
داده آورده اند که او عفت نظیری داشت ... و این عورت بغایت جاه داری و حفظ و بخشش مشایخ و علما و ائمه اهل اسلام
بسیاری نمود و یک هزار بالش نقره داده در بخارا مدرسه وسیع بنا نهاده مستغلات و مزارع بر آن وقف نمود و یکی از اهل اسلام
مدرسین دو داشت و تولیت آن بقعه را به مقتدای عارفین شیخ سیف الدین باخرزی مخصوص نموده آن خاتون از نوع خان جهار پسر داشت
منکو قاآن و هولاکو خان و قوبیلای قاآن و اریق بوکا و هر یک از ایشان امیری ذوالاقتدار و سروری عالی مقدار بوده شاهزادگان
و نوئینان ... برای ایشان ... گرفت که یکی از اولاد تولی خان را بپادشاهی بردارند و باتو خان بن جوچی خان بن چنگز خان که
بر سایر شاهزادگان استیلائی داشت بر این فقره دستی که او را بر سروری با بود با ایشان هم رای شد و منکو قاآن را از دشت قپچاق
بجانب خایت بنشانید و برادران خود را در موکب او برای بگاه چنگز خان روان کرد و شاهزادگان نسل پسر کیوک خان که خود را
وارث تخت سلطنت میدانستند و نیز ... اوکتای قاآن که بحسب الوصیت قاآن بنای جهان داری بود منکو قاآن را مکیس نموده بنیت
گرفته مدت چهار سال ... دولت چون کار شیرازه گسستن در هم بوده هیکو و توقان و ... برادران دیشب که ... منکو قاآن
بر سریر سروری بر نشانید هر که در جلوس او حاضر شود در پیش ای ... از ... ایشان چون شاهزادگان اوکتای قاآن ...
... و خصب دی ... ادراک سروادی ... بر او شده متوجه گرشکاه شده ... مدتی
یکسال در انجام آن ... سال ... و خواج کیک ساله ... مصرف آن شده بود و ایلچیان محمود یلواج باسر او حاضر
آورده بودند بر وی ... در بساط پادشاهی متمکن بر شد ... خلافت بدین زمره مرحله بود او
سرابرده خود با شاهزادگان ... در وقت جلوس چون طالع ... در گاه سلطنت ... بودند ... بسعادت
آمیز جابجا بر سریر سلطنت ... اکرده منکو قاآن ... ایشان ... در حیث ساحت
رحمت الغفران ... دشت ... بر سلطنت ... که منکو قاآن ... ساخت
منکو قاآن را چراغ ... هم ... شمشیر ... ساب داده ... خیلی ... کوتش
دهند که از تمهید آن سلطان را ... منکو قاآن را چون نوروس سلطنت ... جهت ... اقبال ...

[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بر [illegible] جهان داری [illegible] دست [illegible] زوال [illegible]

و جهان برگشاد و هر یک از شاهزادگان و امرا و نوئینان را فراخور مراتب و مناصب به تشریفات خسروانه و انعامات ملکانه

مخصوص گردانید و عواطف شاهانه [illegible] و برادران [illegible] را که [illegible] در حادثه [illegible] رکاب همایونش بوده [illegible]

[illegible] و [illegible] اشفاق [illegible] و [illegible] ایشان مبذول [illegible] و [illegible] بی شمار

از نفایس چین و تتار [illegible] خدمت [illegible] منکوقاآن [illegible] سروری [illegible]

کشید [illegible] و [illegible] رعایای [illegible] احوال [illegible] و اضطراب [illegible] منکوقاآن

منکوقاآن [illegible] که عمال [illegible] پیش گرفته [illegible] و تعدی [illegible]

[illegible] بر حقوق [illegible] و [illegible] در اکرام و تجلیل و احترام سادات و علما و مشایخ اقدام نمایند [illegible]

بلاد و معموری ولایت [illegible] ساخته [illegible] اندک زمانی [illegible] اهتمام آن پادشاه [illegible] احوال جهانیان [illegible]

پرداخته [illegible] ساحت معدلت و دادوری و به بسط قوانین مرحمت گستری و رعیت پروری [illegible]

و [illegible] صاحب حبیب السیر آورده که منکوقاآن در بدایت کار [illegible] جهان [illegible]

[illegible] جهان [illegible] مشرق [illegible] خوارزمی [illegible]

مسعود بیگ [illegible] ماوراءالنهر [illegible] عراق و خراسان و آذربایجان را به ارغون آقا [illegible]

شرف الدین خوارزمی [illegible] شرف الدین خوارزمی

[illegible]

[illegible] قزوین و اصفهان و همدان و قم و کاشان [illegible]

[illegible]

[illegible] قاضی شمس الدین قزوینی [illegible] قزوین [illegible]

و استیلای ملاحده الموت [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] اموال مردم قزوین [illegible] چنگیز خان [illegible]

ملک عراق [illegible] خلیفه بغداد [illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible] استیصال دودمان عباسیه و اسماعیلیه [illegible] ممالک مصر و شام [illegible]

[illegible] برادر خود [illegible] قاآن [illegible]

[illegible] مغول [illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible] **[illegible] منکوقاآن بجانب چین** [illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible]

[illegible] سپاه مغول [illegible]

[illegible] مغول [illegible]

[illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible]

[illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible] لشکر مغول [illegible]

[illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] **ذکر وفات منکوقاآن**

[illegible] قوبلا قاآن بن [illegible] چنگیز خان و خاتمه کارش در دیار چین [illegible]

منکو قاآن و [illegible] آن قوم [illegible] باشد و دو [illegible] لشکر مغول را به تسخیر آن بوم و مرز فرمود و بعد از آن
تخت آن قوم را [illegible] است بر بیان آن رسید و آتش حرب [illegible] مسلمانان بر او [illegible] و در [illegible] آن
[illegible] صورت فتح [illegible] و خورشید عالم آرا در برج سرطان رسید و از [illegible] حرارت
[illegible] آن زمین گسترده شد **شعر** چنان خورشید [illegible] که از [illegible]
[illegible] در میان لشکر مغول افتاد و امرا و ارکان دولت [illegible] شدند که
[illegible] است چه هوای این دیار [illegible] است منکو قاآن [illegible]
[illegible] این قوم [illegible] و از برای دفع مرض [illegible] شراب [illegible] مغول [illegible]
[illegible] و در سال ششصد و پنجاه و پنج [illegible]
مدت سلطنت او هشت سال و کسری بود **بیان سلطنت قبلا قاآن بن تولی خان** چون [illegible] منکو قاآن [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شاهزادگان و خواتین [illegible]
[illegible] قبلا قاآن [illegible]
[illegible] از جانب [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بن جوجی خان [illegible] برکه خان [illegible]
[illegible] یاسای چنگز خان [illegible] و در میان شاهزادگان اختلاف [illegible]
[illegible] قبلا قاآن [illegible] چون قبلا قاآن
استقلال [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] که اقتلوا المشرکین کافة [illegible] قبلا قاآن [illegible]
این سخن [illegible] اسلام [illegible] الدین [illegible] قبلا قاآن
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] قبلا قاآن گفت [illegible]
که [illegible] حکم بر قتل جمیع مسلمانان کند [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] قبلا قاآن [illegible] اسلام را [illegible]
[illegible] اقتلوا المشرکین کافة [illegible]

گفت علام حق است گفت [illegible] قاآن گفت پس [illegible] خدای [illegible]
گفت [illegible] قاآن [illegible] گفت القرآن [illegible] است [illegible]
[illegible] پس از آن گفت [illegible] که [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] چنگز خان [illegible]
عالم گفت [illegible] چنگز خان [illegible] قاآن گفت این [illegible]
چنین مفهوم می‌شود [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] قاآن گفت [illegible]
کتاب [illegible] چنگز خان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] قبول [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] الدین [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنگز خان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
جمیع [illegible] یاسای چنگز خان [illegible] قاآن [illegible] خان [illegible]

[illegible] و دولت کردند و چون [illegible] ایشان [illegible] دولت چنگیزی [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible]

حکومت کردند که در تواریخ احوال سلاطین ترکستان مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی [illegible] هولاکو خان [illegible]

[illegible] تواریخ [illegible]

[illegible] دولت [illegible] قاضی شمس الدین [illegible] چنگیز خان [illegible]

همدان و نواحی عراق [illegible]

[illegible]

[illegible] البرز [illegible] شعر [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون کیفیت استیلای ایلخان بر رکن الدین خورشاه و تسخیر قلاع ملاحده قبل ازین منقش کلک وقایع نگار و جمع سلیم ارتسام یافت اکنون [illegible]

[illegible] **ذکر توجه هولاکو خان بجانب بغداد** آورده اند که چون هولاکو خان از مهم ملاحده [illegible] و استخلاص قلاع الموت و میمون دز

[illegible] ایشان را [illegible] و ایشان را [illegible] و در ربیع الاول سال ششصد و پنجاه و پنج بتوجه

[illegible] بجانب همدان [illegible] و در اثنای راه ایلخان [illegible] خلیفه [illegible] تا در ایام توجه به استخلاص قلاع اسمعیلیه

[illegible] دعوی دوستی و ایلی [illegible] یک تن [illegible] الحال [illegible] آن است که

[illegible]

[illegible] ایلچیان [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] فاضل فصیح [illegible] الدین [illegible] ایلخان [illegible]

[illegible] هولاکو خان [illegible] و مبارزت مردان [illegible] میدان [illegible] اقبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible] سپاهی [illegible]

چون [illegible] ایلخان رسید [illegible] عراق عرب [illegible] خلیفه [illegible] دار السلام

[illegible] دار السلام بغداد [illegible] دولت خلفای بنی عباس از آبادی و معموری [illegible]

[illegible] دار الملک [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] هوای [illegible] جان پرور [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] اصناف خلایق از اکابر و اشراف و ارباب [illegible]

و اصحاب [illegible] قلعه [illegible] خلیفه المعتصم [illegible]

و کثرت اموال و وفور نفایس [illegible] خلفای بنی العباس [illegible]

سرای [illegible] سلاطین [illegible]

[illegible]

[illegible]

از سلاطین و ملوک [illegible]

[illegible]

[illegible] سادات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible] الدین [illegible] خاص و عام [illegible]

[illegible] الدین [illegible] بن عبد الملک [illegible] جامع فضایل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اهل سنت [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خلیفه [illegible]

و چنان مملکت بغداد را از وجود نابود آن خلیفه براندازد و در اثنای آن حال که سال ششصد و پنجاه و چهار بود و هولاکو خان
از فتح قلاع اسمعیلیه فارغ و همت بعمارت الموت ساخته و در اطراف مشارق و مغارب شایع گشت این معنی در پرده خفا [illegible]
ملک دستگاه ایلخان در نشسته و [illegible] مملکت بغداد را [illegible] در نظر ایلخان صورت داده [illegible]
که اگر پادشاه [illegible] ملک بغداد را [illegible] حرکت [illegible] عراق عرب [illegible]
بدون زحمت مصاف [illegible] ممالک [illegible] خزاین و ذخایر خلیفه [illegible]
لشکر بدست آید ایلخان [illegible] در نهضت بجانب دار السلام [illegible]
حصانت و کثرت بغداد [illegible] اسباب [illegible] آن دار السلطنه در اقلیم [illegible] شهرت داشت و از آنجا که [illegible]
ادیم سلطنت دو نوبت [illegible] لشکر [illegible] بزرگ [illegible] مغول و ترک [illegible] الدین [illegible] بر بغداد دست [illegible]
و خلیفه [illegible] پیش آمده [illegible] و این [illegible] در اواخر [illegible] ایلخان [illegible]
این [illegible] ملک [illegible]
رسول چون این [illegible] رسید [illegible] ایلخان [illegible] التعاقب و المترادف [illegible]
[illegible]
[illegible]
در تصمیم این عزیمت و استکشاف آن [illegible] شارح علوم الاولین و الآخرین [illegible] الملة و الدین [illegible] روح الله
نفسه بالاشراق القدسیه که در حضرت ایلخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
از ایشان [illegible] هولاکو خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]

ذکر خبر شدن مستعصم عباسی از عزیمت هولاکو خان

چون این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]

[illegible]

فرموده [illegible] لشکر [illegible] عساکر [illegible] بکثرت [illegible]
حاصل کرده که [illegible] سپاه [illegible] چندان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] زوال [illegible]
[illegible]
[illegible] کس [illegible] داشت [illegible]
[illegible] شب [illegible] عیش و طرب [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] چون پیل [illegible]
[illegible] چون آوازه لشکر ایلخانی [illegible] بغداد رسید خلیفه [illegible]
گفت که چاره این حادثه را چگونه توان نمود و این عقده [illegible] تدبیر توان گشود [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] هولاکو خان [illegible]
چون [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

این معنی بنا بر مصلحت مخفیان مخفیانه گفتن گرفت و در جواب این در صواب بعض از لشکر مغول را مقاومت با شیران بیشه بغداد چگونه
میسر است و فوجی از باب را با مقاومان جهان لشکر کجا هم پروازی در خور خواهد بود اگر حوادث میدان و اهل یاسه
و ننگ نزد خود به بعد احتمال اسکندر نمایند به آیینه سپاه تتار را مجال وقف تنگ خواهد گشت و در اطلاق ملحقات آنچه خواهد شد لیکن
سخنان گفت و در روح مستعصم جای گیر شد و از عقب خود لشکر برگرفته کار هرقه و سرور خواجه و سرور شد و کار خلافت از دست رفته و درین اثنا
خبر رسید که سونجاق و دیگر با طایفه از ترکان رسید از طرف غربی عاقبت و اسلام خلیفه فتح الدین بن کر و مجاهد الدین ایبک
با ده هزار سوار از قرار بغداد جنگ نمودند و چون آن دو لشکر از تلاطم دست بهم رسید و مقاتلت بنهایت کشید در اول
دولت لشکر مغول مغلوب و منهزم گشتند فتح الدین مردی جهان دیده بود و به تجارت روزگار و تجارب مردان در روزگار
رسیده گفت مصلحت آن است که درین مقام اقامت نماییم و سمند عزم را بر تعاقب هزیمتیان نتازیم و داغ اردوی جنون
جواب داد و در جواب گفت که حقوق مصاحبات امیر المؤمنین چنین مکافات سزاوار نیست که کار در وقت رحمت بر خود
نهاده ای مصلحت آن است که سلاح بردیم و از بر دو پشت رویم و از عقب ایشان بتازیم و کشتم این طایفه را از زمین برانداریم فتح الدین
انقیاد او نمود و آن تیغ باشگونه شهر بین را تعاقب نمود چون بغداد از داد از بلاد بیرون کرد و کشتار لشکر مغول
طلب نکرده اند و اتش جادو در آن ش شد و آن روز بیران مضرت شغال داشت چون زمانه لباس ظلمات
در بر کرد هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را به بغداد بستند و دو اردو هجده
بغداد فرو گرفت از خواب غفلت بیدار گشته کوج و جویو نمودند و الحق خود چار مجرا را به کار نیامد و بعضی از ایشان در آن آب غرق
و برخی از آتش تیغ ابدار حریق و معدوم شدند و اکثر جهل بحور رسیده بودند از بیم تیغ خون آشام اوشان بیش کشته فتح الدین را
در آن شب از قید حیات بر آورده و ایبک و دواتدار با معدودی خود را در آن در جهانیل کشیدند و به بغداد آمدند خلیفه
از غایت حمق عقل بر زبان آورد این که گفته بسا سلام الحمد برین و بهم چنین از جواب و بحث او حکایت کرده اند که روزی
مردمان او را گفتند که قراولان مغول نزدیک شده اند گفت از کجا توانند گذشت و غیره که داشتند که سپاهی
که متوجه این دیار بر روی آب چون باد بگذرند و بر قلل جبال چون عقاب پرواز می کنند سد سکندر را پریشان و خراب کجم
... و نظر بر مثال آید و ریش ... مرکب ایشان از جمیع چه جز ... و از قدرت باد و پایین آن لشکر که چون
جمع ... و در این وقت خبر وصول لشکر ... متواتر شد و در روانی ... در ماه ذی الحجه سال ششصد و پنجاه و پنج سپاه قیامت
علامت لشکر با آثار شاهین دید از مغول فوج فوج چون دریای پر موج ... از بغداد در رسیده ... خیام و حوالت ...
چون سپهر برین بر زبر آن سرزمین کشیده خلیفه از ... و جوب ... و ... دیده در ... المعصوم ... حسنة
که هر روز ... از پرده ظلام روی گیتی فرو چیره و لوای ... بر ساحت آسمان برافراشت لشکر پر هجوم بجوم ... ز

رفتن

فتنه را امواج متلاطم و برق تیغ لمعان با هیئت شده از هر طرف آهنگ قیامت غلغله و تم سازی بلند او آتش جانب لشکرهای مغول در جنگ
بکار رفت کشیده آن روز ادهم ... شام صمصام خون آشام ... خون اشیای ... از اول آفتاب مبدأ ... با اندرون و بیرون
نوحی کشور ... و از دگر جانب در خون کشیده شد چون شب تاریک زلف سیاه شب را بر چهره روز نگار ... ایلخان و تمرد و تاز
... کشیده و ... بغداد ... از در روز جهاد ... سلطان ... چرخ ... و با سکنات ... بخشی
... از جماعت ... و ... مجد الدین محمد بن الحسن بن طاووس که و سید
الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن ... در آستان ... حضرت ... و نسبت ... را که ایل
... از اجداد ... امیر المؤمنین حیدر علیه السلام که ... اجابت الطاهرة ... خلاق له
... الوجود ... البلاد ... العامرة ... تمایش ... کما ... باشد
... المعرفة ... لم ... بلدة ... اوامر
الامم ... و ... که حضرت ایلخان ... این ... خلیفه ... بغداد از ... گشت جهان را
ایشان را ... و ... الدین ... الکبرا ... بقبول ... و ... اطلاق ... از حکم ... کرام
ایلخان ... بغداد ... و ... که چون چند روز از محاصره بغداد بگذشت ... خلیفه و ... گشت
بر ... در آن خانه ... و ... نمود ... که این در ... مصلحت و ...
... این ... لشکر مغول و سپاه ... الشمس ... که ... توان کشت ... تسلیم
خانه ... که ... ایشان توان ... آن ... توان ...
معلوم است که در شهر چندان سپاه ... که ... قوی ... توان ... سلاح ...
... امیر المؤمنین ... مصالحت ... خان ... و
... و ... که ... ایلخان ... جمع ... شد ...
... که ... استحکام ... سرای ...
امیر المؤمنین ... ازدواج ... پسر ... و ...
... چون ... خوف ... جهان ...
... در ... وزیر ... پسران ... قبول ...
شهر صفر سال ششصد و پنجاه و شش ... پسران ... عبد الرحمن ... دانشمندان ... و دولت
... حضرت ... لشکر ... ایلخان ... کتاب ... ارشاده ... شهرستان ... فرمود

بغداد بیران شد چون هر ایشان کردن بلباس سیاه از اهل بغداد پیاده گردید او با دو پسر و سه چهار خادم بیرون آمده و کلاه
از و حوالی فوج آمدند ایلخان مطلقا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و چیزی نفرمود پس بنده جهت داد او با پرسش کرم بنواخت و فرمود که چه م
بشهر و زینت که محل صلاح او حضرت بیرون آیند تا ایشان را شماره نمایم مستعصم کس فرستاده در بغداد ندا در دادند که مردم
سر و بزرگ از مقرر و فوج فوج عوری نموده بشهر بیرون شوند سواران لشکر در حواله سپاه فوج فوج می آمدند و مردم شهر بیرون می کشتند خلیفه
خلیفه با پسران بعنوان ایلخان موقوف شد و سلیمان شاه و دواتدار را بجهت قتال تلف روز دیگر که مرغ زرین جناح خور از شاخسار
جنوب نجوم را از ساحت سپهر رحیم ایلخان لشکر را بصولت آتش بیابان رفرموده تا بنهب و غارت در بغداد و ویرانه نهند
سپاه آن مغول و تتار ریک بار چون حوادث روزگار بودی روی بکار نهادند و خندق که چون لشکر داوود عمیق و محکم ایمان پنهان
بود بر زمین برابر شد و مانند عقابان جان شکر و ضیغم بچه در که در جنگ دیو و گرگ زن و آهو فشانیان بغداد افتاده
دو روز قتل بغایتی افراط رفت که از خون مرد و زن در اسواق و بر آن نهرها هر یک بر صفت سیل از آب تقسیم و جویهای دم بشتاب چون
از ز حیق لعل گون روان گردید و دریکساعت از یوم القیمه در مدینه السلام ظاهر و قصور دلاویز آن که در رفعت سپهر برین
سر کوب بود از خاک پست ترگشت و خزاین خاص و پرده گیان دار الخلافه را بغارت و براه بردند و بسا نیکو صبا یا ی پری پیکر که بحیت
لعبت ریت و دیو مرد سیاه بشد و لب حوره چشار که گرفتار کمند بودار و جفا لشکر اهرمن گرداز تتار آمدند حلقهای زنگیان
تنگ رنگ چون چنگ در پای افسوار افکنده کشیدند و بدار درگشش محنت جیف نثار رزو روف کرد از بصره خوارف و در کار کرد
زلیخا وشان بود که هر یک شعله یوسف کنعان در چاه انکار زندان لشین داشتند از بند اسیری تن خسته و هیچ منشی که هر یک را
هزار مجنون دل در شکنج زلف مشکین و جعد عنبرین بودی در شکنجه عذاب سلسله جفای بربری پای بسته گسست ز اکثر بکون بر بنیان
و جواهر با گراه نیز پوشیده بلباس سیاه لباس شده آنان را که بر بستر اطلس و کمخاب مخمل زرکش تنها نمودند هوا گاه از خاک و خاشاک
ان اخشنند چه خانها که از فرصر سیاه و چاره ویران و چه دودمانها که از شدت و عناو بدین چنان شد و از آن هر عیش و عشرت
و عمارت اثری باقی نماند چنانکه میرموی گفته شعر ازروی بدرگی ایوان هم بنهم دوقد آن سرو روی خاقان شد ایم عیش برجای
رحل و جام می گوران نهاد شد پا بر جای چنگ و نی فغان آواز راغ است رغن الهد سیاه شارار آلای آلاء و جواهرات و اموال
و اموال زر نقره و نقود و اجناس از اطلس و الوان و نفایس و مصوغات روم و روس و اطلس اشیر و قماش و دوش و جبول زر پله
و استران مصری و غلامان رومی و اسارای ترک و ختائی از خزانه و حرم سرای مطلع دجت الشباب و سایر بیوتات خلیفه
خانهای نواب و ارکان حضرت را و اغنیا و متمولان بغداد حاصل شد که عاجز قوی از شمار آن سالها در عهد تحریر پرداز
نماید و وجه بیان آن شرح از بسیار آورده اند که مقومان طلای احمر را به نرخ رصاص و دره گوهر را به بهای خزف و لعل بیمو ختند
لب فقیر که به ان و اهل از حضیض فقر و فاقه بوج حشمت و ثروت رسید و اهل شهر ویران که از خرابی بغداد معمور و آباد شد از جمله

حوالی که مغول محیط شده مغ بود که ان الله و ب آتش رنگ مضروب مشعر ومرجان است خراب بوده این اندیشه در بغداد کرب معمور است
که چون خلیفه ناصر الدین الله را جام انده کاه بلبریز نکشت او وضع را دمنه خیره او مستعصم روی که بوضع جاری که مجوم ان رای بود بر سر
رفت و گفت همین قدر از اجل صحبت میخواهیم که دوبار بار بدست عنت الثقات الفاق کنیم خادم گفتند مستعصم بر آن رکب او بشکسم اوله
و از موجب آن سوال کرد گفت روزی قاصد حضرت خلافت رفته بودم این دو صفع مستعصم پر شده بود گفت چندان از مرکب اوان
میخواهم که این راه را طی کرد و از اختلاف این دو آرزو تعجب کردم دوری بر دو بار بر آرزوی خود رسیده مقصود از این دو حکایت آن
که چون نوبت به مستعصم رسیده بود چنانکه دیگر پسران را دل بر ساخت آورده اند که ایلخان مقرر داشت که خلیفه را از طعام منع ا
چون از شدت جوع بالحاحت کشانمود ایلخان خوان طلب کرد و این مقام بسمع ایلخان رسید فرمود تا طبق زر نزد وی بردند و بشارت
و گفت ما را مشارست یادشاه است که این طبق را تناول نمایی و بیرون زنهار آتش رنگ آید بر آتش جوع زنان گفت این را چگونه توان خوردن
ایلخان بر سبیل زجر فرمود که چون تو اعلام بود که نتوان استخوان خوردن چرا این لشکر و اعوان انفاق کردی تا جان خود و فرزندان
بر آن کس و ملک را محروس داشتی چنین لشکری فرمود را از ضیاعت کردی خلیفه را چون جواب نبود دم درکشید القصه ایلخان فرمان
و اتفاق او و متوطن حضرت بشورت بنود و معروض داشت که مردم او را خلیفه واجب است اگر از این ورطه خلاصی یابد از اطراف
لشکرها بر او جمع آیند و تصرف در ارض لشکری تازه نموده عاقل کرد کاری که احتمال ضرری در آن بر نیاید خصم بر جنگ افتاده
از دست داده دشمن را بندی بسراو از زر ارکند بعدم صحت دادم زده را بجز کوبیدن سر چاره بجهت ایلخان چون آن
مشفقانه دانسته بقتل و اعدام او فرمود و حسام الدین منجم عرض رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و کار عالم تباه گردد
و آفاق را فرو گرفته و زلزله و حشر و لشکر کرده ایلخان متوهم شده از ای خواجه نصیر الدین طوسی استکشاف فرموده خواجه گفت ذکریا و یحیی را کشتند
نه فلک پای قرار نجنبید و نه زمین ثبات بجوار شد بر آوار و رنه این گونه زمین ... و قید اگر عدد او اوضاع فلک تغییر پذیر سبب
تغییر بر آن پدید کرده و در قتلش بدین گونه ایلخان را ان رای صواب نموده فرمود تا او را در نمدی پیچیده چندان بمالیدند که اعضا و
اجزایش متلاشی شد پس پسران او را با جمیع آل عباس قتل رسانیدند چون اول کسی که از لشکر ایلخانی به بغداد در آمد
بودند سعید بغداد اهرا او وابن عمران که لشکر بادشاه را از یعقوبه برخاسته و علوفه مدد کرده بود بر حکومت دار السلام سرافراز گردید
و این عمران حاکم بر آن بود اگرچه او از اقربای عالی جمیله و بندگان خویش که در تسخیر بغداد بظهور رسانیده بود مشهور آن
آن بود که در خدمت او در حضرت ایلخان بامارت دار السلام بلکه وزارت دیوان خاص مختص بود ایلخان بنا بر ظهور بر ظهور اد
بنسبت به مخدوم ادنقر الثقات خورش ساخت و در سده چون امانت حقوق ولیعهدت را در مقابله معاصر برو داشته
شاید و علامت حضرت در ابکار نیاید چون معرفت حال ابن عمران خالی از غرابتی نبود او هم قلم را در میدان صفحه نگارش آن
گذارش عنان کشید و اعیان بغداد حکایت کنند که ابن عمران از احاد الناس بودی و خدمت عامل یعقوبه کردی و با جمعی آداب

از بیان وقایع سوانح پیش از این سال که چتر آفتاب عکس ایلخان بر ساحت دیار عراق سایه افکنده روزی در فصل تموز بر سر کنج قیلوله را
و پیش سپاهیان افکنده دیده ها در کنار این عمران نهاده خویش برده ولکن کبادی آورده و نگاه لشکر خواب لشکریان از عشق او دست
و حواس خود را از ... چه حال بر دست حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران در جواب گفت خبر خواب مرا
از خدمت باز داشت پرسید در خواب چه دیدی گفت چنان دیدم که حضرت رسالت مآب و خلفای او علیهم السلام را در قبه جناب خود دیدم
حاکم این سخن را مستبعد و مستغرب شمرده از روی استهزاء و سخریه لگدی بر سینه وی زد که لب وی بر زمین آمد و از گوشش خون روان
شد و از آن حال بود باری آن سخن را بر زبان آورده اصحاب و اعلام و اشراف را از آن حرف آگاه شد چون مرگ ایلخان خبر بغداد را رسید
و فات ساختن ابن عمران نام خود را بر زبان آورده که اگر پادشاه بنده را از خلیفه بستهای فرماید بغدادیان که از ...
من کشیده این تیر را از کمان نهاده و از ... لشکرگاه ایلخان امرا ... برگشته و قصه را به حضرت ایلخان
داشتند و آن تیر بر هدف مقصود آمد ایلخان دستور داد ابن عمران را طلب فرمود بغداد را به او داد کهن ... از بغداد ...
را حکومت الواح صفایی بر خویش ساخته او را پروردن فرستادند چون به بغداد رسید حضرت رسید موجب آن شد که اگر حکم بر لیغ شود که
پادشاه ... اگر معتمد ... چند ... از ... چون ... پادشاه ... داد چون ...
حاکم بعقوبه ... روز ... افزون ... عوض ... چون بعد از ... حکومت ... ابن عمران ...
... بغداد ... حرارت هوا ... که ... بود ... این بغداد ...
هر چه ... در خزانه ... کرد ... نصر الدین صاحب ... از طرف ... بچان ...
دادم ... از ... برز کوهی که ... اساس ...
ساخته در آنجا گذارد ... عراق ... فتح ... یکی از ... ارسال ...
برادر خود ... آن ... جلالت ... آن ... آن اخبار ... کشته ...
... ایلخان در حدود ... ایشان ... سلطان ...
... حاکم موصل ... ایشان ... موصل ... اکرام ... کرد ... چون ...
مراجعت ... در این سال ... فتح بغداد ... برگشته ... کردن ...
... سلطان ... الدین ... آمده در حدود ... استان ...
... ایلخان ... کرده ... چندان التفات ... فرمود ...
... شده ... آن ... کرده ... پادشاه ... رسیده ...
آن است که قدم ... پادشاه ... ایلخان ... از خون او در گذشت ...

خان

از ظهمان جواهر حکایات روایت کرده اند که ایلخان بعد از استخلاص دار السلام بر لیغ به ملک ناصر حاکم شام فرستاده او را به اطاعت دعوت
فرمود و جواب نامه بر وجه صواب نوشته نزد هلاکو فرستاد حاکم حلب که از جمله امرا ... بود ...
... پادشاه ... ملک شام ... الدین ...
کشته ... الدین ...
بموجب فرموده عمل نمود ایلخان ... الدین ... شاه ... ایران ...
... چون ساخت ... لشکر ...
کرد به استخلاص ... بغداد ...
شامیان ... لشکر ...
... چون ... لشکر ...
... ایلخان ...
... از آن حدود ... شهر ...
چون فوج ...
جواهر ... شاه ...
...
... شاهزاده ...
چنان ... شام ...
... الدین ...
... مصر و شام ...
...
... تسلیم ...
... مملکت ...
... شام ...
...
... شاهزاده ...

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] ناصرالدین قباچه [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

ایشان را مانع آمد و این معاودت قدیم و دایم بود ... عهد دولت کیخاتو خان چون لقای وارث مملکت ... بتوارث ... ایلیاء و حمایت بود

ذکر وفات هولاکو خان در مراغه

آورده اند که هولاکو خان را بعد از ... اما جلال الدین پسر دوات دار ... در حضرت ایلخان ... در موکب هولاکو خان ... که در عراق عرب و بغداد ... و عادت قبچاق ...

[illegible]

میان ... پسر اکبر خود اباقا را ... ملک عراق ... و خراسان ... شمس الدین محمد جوینی ...

ذکر سلطنت اباقا خان بن هولاکو خان

چون هولاکو خان ... سلطنت ... نوبت بتبدیل ... سلطنت ...

[illegible]

مشورت نماید و بصلحت ایشان کار کند امر وان داند که مشورت رای دیگران کاری کند که موجب پس پس خواهد بود که بیرون آید و ...

و فاصله ... بیرون نگاه دارد تا شمال ... دیگران گستاخ نشوند حکم فرماید تا آب و قتال ... لشکر دریغ نماید چون ...

بر تو قرار گیرد مال و زر ... بدست آید و اگر قرار گیرد ... در امور ... احتیاط عظیم نماید تا ... بر ... خبر ...

ملک ... احبار ... ملازم ... مکاره ... در عمل ... راه ... و مسالک ... از خوف ... و ... دان ...

و معتمدان ... سازد ... امور ... بکار برد ... پسندیده ... که گرفتن ملک ... پادشاهی است چون ... بسیار ... گیرد و چند

پیشه سازد ... ترک آن اندیشه **اول** رضای حضرت باری ... و در هر حال نگاه داری کند **دوم** آنکه عدل و کرم ... پیشه گیرد ... لشکر ...

گرد آیند ... **سیوم** ... پیشه ... نباید ... پادشاهی ... ملک ...

... **چهارم** ... **پنجم** ...

... و ... **ششم** آنکه کم آزاری ... **هفتم** ...

... جهان ... **هشتم** آنکه ... قوی دست ...

... در احوال سلطنت ... هر کس ... هر ... **نهم**

آنکه دشمن را اگر چه ... و کار اندک ... اندیشه بزرگ ... **دهم** آنکه حکم خود ... امور ...

انوشیروان عادل همه جهان را بانصاف گرفت چون ... سال ... پادشاهی او بگذشت عمارت عالم ... که ...

... ربع مسکون را ... از ... سوز ...

در ... و انقطاع ... اسلام ... سال ... برادران ...

حکومت کرد و چهل ... سال ... ایران ... داشت و نام نیکو در ... جهان گذاشت که ...

چنان است که ... حضرت الهی و اقبال پادشاهی ... همه نیکوتر ... آن ...

و آن ... سال ... جلال ...

... دولت ... و چهار ... پادشاهی ...

از ... و جهان ... دولت ...

شاه و گدا ... شاه ... روز ... می پوشد ... راه ...

... چون ... ایام ... نهایت ...

شاه را دادن ... و ... گردانید و ... چون ارغون آقا و ایلکان ...

ارغون اردوی

... خان ... اغول و امیرسان ... سر ... امرا ... خراسان ...

... داشت ... برق ... وکیل ... عالم ...

و سرحدات روم ... خود بخود ... خراسان ... خود ...

... ولایات و حکومت ... صاحب دیوان ...

... صاحب عادل شمس الدین محمد صاحب الدیوان بن بهاء الدین محمد ... مفوض ... صاحب تاریخ ...

و ... گوید که در آن ... احداث ... **بیت** ...

اعظم نصیر الدین طوسی که در قواعد حکمت و علوم ریاضی ... بود ... چون صاحب دیوان شمس

الدین محمد که در ملک وزارت ... جمع ... آورده ...

... لطایف ... عوارف ... فنون ... موسیقی

... فی المقدمة الثالثة و ... صفی الدین عبد المؤمن الارموی که ...

... علاء الدین ... فوت کرد ... فرود ...

... العرب ... ملک ... سلطنت ...

... فرزندان ... ملک شمس الدین ... شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ...

... برادرش ... مشغول ... ملک ... اصفهان ...

... **شعر** ... که ... هیچ ... بود ... ازان ... شد

... دیگران ... تو ... بهتر ... ای خداوند ...

... ملک شمس الدین ... حکومت اصفهان ... هرات ...

و قبض ملک شمس الدین کرت ... سال جلوس ... چون ...

... بیان محاربه اباقاخان و براق و مصادمات ... اباقا ... براق ... خان ...

... ماوراء النهر ... ملک ایران ... اباقاخان ... خراسان ...

... جنگیز خان ... ترکستان ... ماوراء النهر ... لشکر ...

... شاهزاده ... لشکری ... اباقاخان ...

... ملک ... جنگ ...

... اباقاخان ... لشکر ...

[illegible]

ذکر احوال حکام مصر بمناسبت مطلب

گذشته بدان مناسبت روایت کرده اند که بعد از انقراض دولت اسمعیلیه صلاح الدین

[illegible]

[illegible]

[illegible] سیف الدین [illegible]

[illegible]

[illegible — red-ink rubric]

[illegible]

[illegible]

ذکر سلطنت سلطان احمد

[illegible]

القصه این رای صواب [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] ارغون خان چون به ولایت خراسان [illegible]
جوابی [illegible] کردند که خود را از آن [illegible] حضور [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] قبول کردند که ارغون [illegible] ده هزار سوار [illegible] ارغون [illegible] از آن طرف ارغون
[illegible] خود [illegible] که خود را [illegible] دیگر رساند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دولت [illegible] سلطان امر فرمود که [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] موقوف کردانیدند [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان چون [illegible] امرا [illegible] بیرون آمده [illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] روان کردند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امر فرمود [illegible]
[illegible] در آن [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] روان شود [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عراق روان شد [illegible] ارغون [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و اکنون [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] ارغون آمده [illegible] ارغون [illegible]
چون [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]

۱۹۷

[illegible] منزل [illegible]
[illegible] امیر [illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارغون خان چون [illegible]
و دولت [illegible] اقبال [illegible] لشکر [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان احمد چون [illegible]
[illegible] حوادث [illegible] احوال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
و ارغون خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible]
شعر [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] چون ارغون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] **ذکر احوال ارغون خان**
چون ارغون خان [illegible]

[illegible]

[illegible] برگ کردن [illegible] در آورده و [illegible] که بستان [illegible] و نمود بر آب [illegible] چون [illegible] کشیده

آتش [illegible] را [illegible] داد و چون [illegible] النعمان [illegible] سلطان گردید [illegible] خبر آورد که سلطان مصر [illegible] خالد بن الولید را

مقرر ساخته و [illegible] از [illegible] است [illegible] قدر [illegible] باشد که سلطان [illegible] ده هزار سوار [illegible] ایشان را کرد

که بر [illegible] روز [illegible] شنبه [illegible] ربیع الاول سال [illegible] رایات منصوره در حرکت آمد چون [illegible] العساکر [illegible] رسید

[illegible] جولان [illegible] کشیده [illegible] رسیده معروض داشتند که [illegible] سلطان مصر [illegible] و پادشاه

دولت [illegible] و [illegible] چون [illegible] چهل هزار سوار [illegible]

[illegible] در [illegible] فتح و فتوح در آمده [illegible] سپاه مغول [illegible]

[illegible] که [illegible] چون [illegible] رسیده [illegible] آن [illegible]

کشیده [illegible] لشکر منصور [illegible] مصاف [illegible] کرده و پادشاه که در قلب چون [illegible] ایستاده بود

[illegible] اشارت [illegible] پیاده شده [illegible] آن فوج [illegible] حرکت [illegible] اللّٰه

[illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible] کرد [illegible]

[illegible] آن [illegible] سلطان

بر [illegible] و چون [illegible] را [illegible] رسانیدند [illegible] چون [illegible]

[illegible] بیگر [illegible] لشکر منصور چون [illegible] رسیدند [illegible] آن [illegible] چون

چون [illegible] پادشاه [illegible] مقام کرده [illegible] غنایم [illegible] بر جای [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] سپاه اقبال [illegible] روز سوم [illegible] و ساوات [illegible]

کلام [illegible] استقبال [illegible] پادشاه بیرون آمدند [illegible] حکم [illegible]

[illegible] داشتند که چون پادشاه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

و صاحب صدر الدین [illegible] داشت که [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] در اثنای این [illegible] در حرکت آمده [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] لشکریان [illegible]

آن [illegible] پادشاه را [illegible]

[illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

بعون [illegible]

چون [illegible] اقبال [illegible] شد [illegible] که لشکر مصر [illegible]

[illegible] چون سال [illegible] رسید [illegible]

[illegible] نصیر الدین [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] اگر در آن [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] از دایره [illegible] راه [illegible] و [illegible]

[illegible] ایشان را [illegible] و [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] چون [illegible] رسالت [illegible] سلطان [illegible]

صحبت [illegible] و ایشان را [illegible] چون [illegible]

حضرت [illegible] رسیدند [illegible] پادشاه [illegible] آن [illegible]

[illegible] اجتماع عسکر [illegible] سپاهی [illegible]

[illegible] مقصد [illegible]

[illegible] کوه و دشت [illegible] دولت آن پادشاه

[illegible] حضرت سید الشهدا الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام [illegible]

[illegible] و اقبال [illegible]

[illegible] چون [illegible]

دولت [illegible] آن را چون [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] قوم [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible] لشکری [illegible]

[illegible] سلطان مصر [illegible] لشکر [illegible] استقبال [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] آورده [illegible]

[illegible] فضای عالم [illegible] مطلع در جنگ [illegible] کامیاب [illegible]

[illegible] شعر [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] سلطان مصر [illegible]

[illegible] جهان نام نیک [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] سال است [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

گشوده ی ابواب مملکت آذربایجان معروف داشت و رایات نصرت آیات [illegible] اقبال بر مفارق آن دیار بعد از [illegible] گستر [illegible]
فتح کرده و چند روز آنجا و هموم و جنگ و اصناف علایق را آتش داده و خرابی [illegible] چون خورشید از [illegible] بیرون آمد
و در محال [illegible] و در روزی که از او [illegible] آفتاب صحت [illegible] در حضرت پادشاه پادشاهان [illegible] و دولت پادشاه
چون تن ضعیف [illegible] جمل از [illegible] حقیقة الارض کران [illegible] کردی و سلطنت ملک [illegible] و رفیق عدل و اعانت کرامت [illegible]
[illegible] آن [illegible] و آن که آن که موجب رضای تو [illegible] بندگان تو [illegible] خیریت [illegible] توانا [illegible] که [illegible]
[illegible] که هر [illegible] وحش [illegible] شهزادگان عظام و نوئینان کرام چون قتلغ و امیر چوپان و غیره در مقام [illegible] چشم [illegible]
[illegible] شده و [illegible] مجلس بزم [illegible] پر [illegible] کران [illegible] مجلس [illegible] آئین [illegible]
[illegible] شعر [illegible] و چنگ [illegible] کران بزم [illegible] آب [illegible]
سرو و [illegible] چون ذره در [illegible] آمدی و کاسات شراب ارغوانی در دست [illegible]
مه رخ چون جام آفتاب و در آن مجلس [illegible] افتاده [illegible] برآمده و هوای محفل چون [illegible]
[illegible] و دهان [illegible] آهوی [illegible] مشک [illegible] نسیم [illegible] بهشت [illegible]
دست قدرت [illegible] سبز [illegible] پادشاه جوان [illegible] و دولت [illegible]
[illegible] برسانیدن [illegible] موقوف داشت چون آن پادشاه دین پرور [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر [illegible] و صفای [illegible] به ترویج آن مذهب [illegible]
مشغول گشت و نام ابوبکر و عثمان و عمر را از خطبه [illegible] داشت و اسامی حضرات ائمه دین علیهم السلام [illegible] منابر [illegible]
و علمای [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و آن [illegible]
[illegible] که [illegible] تشیع [illegible] محمدی [illegible] دین احمدی [illegible]
[illegible] شرف [illegible] که [illegible] اسلام و [illegible] او [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] امارت [illegible] و رشید [illegible] وزارت [illegible] سعد الدین [illegible]
[illegible] و امرا [illegible] مملکت [illegible] بخشید [illegible]
و امرا و [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] حسن [illegible]
[illegible] محمد [illegible] در [illegible] سال [illegible]
[illegible] اساس [illegible] مثل [illegible] و [illegible] شاه [illegible]

و از اصقاع

و از اصقاع ممالک اصناف [illegible] انواع [illegible] و [illegible] کاران [illegible] شهری [illegible]
[illegible] افلاک [illegible] که این [illegible] آن [illegible]
[illegible] و عمارات عالیه [illegible] و [illegible] ساخت در سلطنت پادشاه جهان پناه خاقان [illegible] از [illegible] شکر [illegible]
که [illegible] سلطنت [illegible] عدالت پادشاه [illegible] بنی آدم [illegible] سلیمان [illegible] سکندر [illegible]
[illegible] و [illegible] جهان [illegible] سلطان کامکار کامران [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] ابوالنصر [illegible] شاه [illegible]
[illegible] و دولت [illegible] و [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] که [illegible] ممالک ایران [illegible]
معموری [illegible] عمارت [illegible] که قانون ملک داری [illegible] این [illegible]
[illegible] سلطنت و [illegible]
سپهر دولت که سر دفتر جمهور سلاطین اسلام [illegible] مذهب ائمه اثنی عشر علیهم السلام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دین داری [illegible] دولت [illegible] و معدلت گستری [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] این پادشاه [illegible] بندگان [illegible] آسمان [illegible]
السلاطین [illegible] الملوک [illegible] معدلت [illegible] و [illegible]
[illegible] الکلین [illegible] دین [illegible] است [illegible]
[illegible] چون [illegible] جهان [illegible] و [illegible]
مرحمت و انعام [illegible] جهان [illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] آفاق و [illegible] جهان [illegible] قلم [illegible]
آن است که [illegible] اسلام [illegible] قیه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] آن [illegible] آیات [illegible]
[illegible] و [illegible] دولت [illegible] مقبول گشته

[illegible] نموده میانه امیر چوپان و امیر یوکج [illegible] تقدم [illegible] امیر یوکج [illegible] حال پادشاه [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] آورده [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] چون [illegible] سلطان ابوسعید بهادر [illegible] سلطنت جلوس داده و چندان که [illegible]
[illegible] ارکان [illegible] احکام [illegible]
[illegible] چون خبر [illegible] سلطان محمد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] امیر حسین [illegible] پادشاه [illegible]
لشکر [illegible] امیر حسین [illegible] امیر چوپان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible] در جواب این [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] دین و دولت [illegible]
[illegible] پادشاه آفاق است [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible] آفتاب است و قطره [illegible] آب چو قطره که بر [illegible]
[illegible] چون جواب [illegible]
[illegible] امرای سلطان [illegible]
[illegible] خبر رسید که امیر حسین بن امیر اقبوقا از جانب سلطان ابوسعید خواهد رسید **ذکر احوال امیر چوپان و کیفیت حال**
در آن وقت که امیر چوپان در کنار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] لشکر [illegible]

چون و [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسن [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] امیر حسن چوپان [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
مصرع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خاتون [illegible] سلطان
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

مصالحه وجی جناب شیخ حسب الالتماس [illegible] امیر چوپان عازم سلطانیه شد بعد از ورود بدان حدود امراء وارکان دولت ایلخانیه استقبال اقدام
نمودند و ابوسعید خان مقدمش را باعزاز و اکرام تلقی نمود و از تخت برخاسته آمده [illegible] زانوی ادب نشست حضرت شیخ پس از تمهید مقدمات
پرده از روی چهره مقصود گشود و سلطان [illegible]
شیخ بازپس گشت بسوی اردوی امیر چوپان معاودت نمود [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] کوچ بر کوچ عازم سلطانیه گشت ابوسعید خان [illegible] سپاه [illegible] استقبال کرد چون امیر چوپان
[illegible] سلطان [illegible] از اردوی امیر چوپان جدا شده [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] هرات [illegible] ملک غیاث الدین کرت [illegible] امیر حسن [illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] ماوراء النهر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر حسن [illegible] ماوراء النهر [illegible] امیر چوپان [illegible] هرات رسید ملک غیاث
الدین [illegible] امیر چوپان [illegible] سلطان [illegible] ملک غیاث الدین
[illegible]
[illegible] ملک غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] امیر چوپان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

کرده

کرده چون [illegible] امیر چوپان [illegible]
که امیر چوپان [illegible]
[illegible] ابوسعید خان [illegible] امیر چوپان [illegible] بغداد خاتون [illegible]
[illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible]
شروع نمود [illegible] عدل و احسان [illegible]
[illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]
[illegible] بغداد خاتون [illegible]
[illegible] امراء و ارکان دولت [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابوسعید [illegible]
[illegible] غیاث الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] **بیان سلطنت ارپای خان** [illegible]
[illegible] چون خواجه غیاث الدین [illegible] امراء و ارکان دولت ابوسعید خان [illegible] ارپای خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ارپای خان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

سپهر عشق [illegible] ایلچیان [illegible] جانب [illegible] دولت [illegible] امیر [illegible] پادشاه [illegible] که از اولاد

چنگیز خان بود فرستاد و چون امیر [illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible] بود و در آن [illegible]

به کوکبه دولت و [illegible] خان بن [illegible] خان را به پادشاهی برداشت [illegible]

موافق [illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible]

دل بر [illegible] حضرت سلطنت پیغام آورد که اگر [illegible]

ترک مخالفت کرده [illegible] شعر [illegible]

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ارغنون [illegible] غیاث الدین [illegible] سلطان [illegible]

در [illegible] آن [illegible] امیر [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

امیر [illegible] پادشاه [illegible]

از [illegible] سلطنت [illegible] امیر [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] امیر جلال الدین تاج الدین [illegible] امیر شیخ حسین بن امیر [illegible]

که امیر شیخ حسن بزرگ [illegible] امیر شیخ حسن [illegible] روم بود [illegible]

دیار بکر [illegible] بغداد [illegible] خان بود به پادشاهی برداشت [illegible]

خواهی [illegible] سال [illegible]

[illegible] امیر [illegible] خان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] شمس الدین [illegible] خواجه

غیاث الدین [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] امیر [illegible] خان بود [illegible]

بکار

[illegible] امیر [illegible] امیر شیخ [illegible] امیر [illegible] خراسان بود [illegible]

امیر شیخ حسن [illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] خان [illegible] امیر [illegible]

[illegible] خان [illegible] احوال [illegible]

[illegible] امیر [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

آورد که امیر شیخ [illegible] امیر شیخ حسن

[illegible]

[illegible] شعر [illegible] اما امیر [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible] شیخ حسن [illegible] شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر شیخ حسن [illegible]

[illegible] امیر [illegible]

[illegible] روم [illegible] امیر تیمور [illegible] امیر [illegible]

[illegible] امیر [illegible] امیر [illegible] شاه [illegible] ممالک فارس

[illegible] جلال الدین [illegible] الدین [illegible] امیر [illegible] الدین [illegible]

[illegible] ملک قطب الدین [illegible] ملک شجاع الدین [illegible] ملک معز الدین حسین در هرات [illegible]

و بعضی از ممالک خراسان را امیر ارغون شاه بن امیر [illegible] و امیر عبدالله در [illegible] حاکم [illegible] چون امیر
شیخ حسن ایلکانی در مصالحه شیخ حسن چوپانی چندان [illegible] خاطر سلطنت طغاتیمور خان گذاشت و او یک [illegible]
درست [illegible] عراق آورده [illegible] امیر [illegible] و امیر حسن چوپانی
و چون رسید امیر شیخ حسن کوچک [illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] طغاتیمور [illegible] شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible] طغاتیمور خان [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible] شیخ حسن ایلکانی [illegible]
[illegible] شیخ حسن [illegible]
[illegible] امیر شیخ حسن ایلکانی [illegible] طغاتیمور خان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

... وفات او در جشن عید که اواخر سلطان اویس معلوم گشت و از آن دیار بر داشت و ... بطرف اصفهان

برافراشت چنانچه ان شاء الله الملک الاکبر در حین احوال آن مظفر ... شرح خواهد شد **بیان احوال الایلکانی و حکومت ایشان**

امیر شیخ نوین ... و امیر اقبوقای جلایر است ... به شیخ حسن بزرگ ... سلطان

محمد خدابنده است ... خان ... خاتون دختر ... اولاد امیر چوپان ... سابق

اویس ... سلیمان خان ... امیر شیخ حسن ...

... بغداد و عراق عرب ... ایران ... استیلا یافت ...

... امیر ... سلطان اویس ...

...

ذکر حکومت سلطان اویس ایلکانی سلطان اویس بعد از وفات پدر ... در سال هفتصد و پنجاه و ... بر مسند حکومت ...

[illegible]

بند کار ناخوش امرای دولتشاه که تا برادر مهتر سلطنت به برادر کهتر قرار گرفت مصحف و آن دیدند که سلطان حسین
از عهده پدر وصیت داشته سلطان حسین را پادشاه شاخ صنایع برسند فرمان دهی جلوس دهند پس از وفات پدر او
وفات بگرجستان نموده سلطان حسین در رجب ثمانین و سبعمایه در سلطنت نشسته سکه و خطبه بنامش زدند و خواندند و سلطنت
او وقت بوده ... بسماع و سرود و ساقی و صحبت خوبان ... چنین ... نمودند بدین واسطه امرا و ارکان دولت ازو
متنفر بوده چون آن خبر در عراق بسمع شاه شجاع بن امیر مبارز الدین محمد مظفر رسید دلیر شده بجانب آذربایجان لشکر برد
و از دو هزار کس ... از لشکر ... کار سلطان عراق عازم تبریز شد چون نواحی الوند رسید ... رایت خورشید آیت او گشت
سلطان حسین با سی هزار کس که اکثر ایشان ... به استقبال او بیرون آمده صفوف ... ارباب سیوف آراسته
جمله سپاه سلطان حسین روی از میدان قتال برتافتند سلطان حسین به بغداد رفت و شاه شجاع به تخت فرمان دهی آذربایجان نشست
چون ... گذشت ... گرفت و او دگر آن دو صاحب ... شجاع ... کرمان و ولایت بطرف شیراز ... سلطان
حسین از بغداد به تبریز آمد و ... امیر ... عراق و آذربایجان داشته ... توقف ... شیوه
پیشین پیش گرفت برادرش سلطان احمد در ... چون شنید که پادشاه در تبریز ... آمده ... آن
روزگار ... احوال ... گشته بود ... ساخت ... بطرف تبریز ... سلطان حسین را در سرای
سلطنت مقهور ... **ذکر حکومت احمد بن سلطان اویس و اولاد**
چون سلطان احمد برادر را کشت و بر مسند حکومت متمکن گشت امرا و ارکان دولت ... استمالت داد و ... اموال بر ...
... الاسارق عادل ... او ... شد ... شاه شجاع ... سلطان احمد چون ملک
آذربایجان را انتظام داد ... بغداد ... تصرف گرفت ... و اشراع خاطر
... امیر تیمور گورکان ... عراق ... سلطان
احمد ... تبریز ... امیر عراق ... سپاه
... سلطان احمد ... بغداد فرار نموده امیر تیمور
امیر ... سیف الدین ... سلطان احمد ... اموال ...
... اقبال ... عظیم
... سلطان ... بغداد ... که امیر تیمور
از سمرقند ... ایران ... سلطان احمد ... شیخ اویس
عبد الرحمن ... امیر تیمور ... ارسال داشت

کلمه ... پادشاه و قوت ... سلطان ... و مرض ... نکاری ... داده بود و ایام
شیخ ... اعزاز و احترام ... سلطان احمد ... قبول ... ملک
... الشیخ ... خاص ... مرحمت ... ساخته ... بدین ...
سلطان احمد جلایر ... محفوظ بوده ... لشکر ... شیراز توجه نمود
... سلطان ... جهان ... که ... خان
... سلطان احمد در جواب سخنان ...
... این چند بیت که ... سلطان سنجر مرحوم ... درج کرده **مثنوی** ... جنگ **بیت**
... **بیت** ... **بیت** ... جهان را جهان
... **بیت** سلطان ... سال مذکور ... بطرف بغداد ... سلطان احمد دست از
ملک و مال ... عراق
... و اطراف ... سید الطرف
... آورد در صحرای کربلا ... جنگ ...
سلطان احمد ... امیر تیمور ... سلطان احمد به اتفاق
قرا یوسف ترکمان ... عراق ... امیر ... شام ...
... سلطان احمد ... قرا یوسف ... روم ...
... امیر تیمور ... سلطان احمد و قرا یوسف
... شام ... امیر
امیر ... امیر تیمور ... مصر ...
... قرا یوسف ... ترکمانان ... سلطان احمد
... عراق ... بغداد
... لشکر ... قرا یوسف
... قرا یوسف ...
... سلطان احمد ...
چون ... لباس ...

و به خاطرش رسید سلطان از بیم جان جواهر چند به دهقان داد و حمل و لب خویش جان کرد و عهد نمود که اگر مرا محافظت نمائی چندان
زر و جواهرت دهم که از مال دنیا بی‌نیاز گردی دهقان چون از او این سخن شنید حرص غلبه [illegible] کرد و عهد [illegible]
[illegible] احوال سلطان احمد اعلام نمود و [illegible] فرستاده [illegible] و چون بیارگاه در آمد بر خواست
تعظیم و تکریم بسیار نمود و منظورش این بود که شیوه خویش کرده و قصد او کند اعیان لشکر [illegible] غالب شده جنگ
به آب تیغ زدند [illegible]

بیان احوال آل مظفر و حکایت ایشان و مدت حکومت ایشان

[illegible] ابواب حکایت و رواقع و روایات
و روایات [illegible] و ثقات [illegible] اقوال ارباب تواریخ احوال آل مظفر چنین ایراد
مینمایند که جد بزرگ امیر مبارز الدین محمد را که سردفتر دولت مظفریه است غیاث الدین حاجی خراسانی گفتندی برادرش [illegible]
و مردی قوی جثه [illegible] در زمان [illegible] خراسان [illegible] حاجی مذکور با سه پسر خویش ابوبکر و محمد و منصور با ولایت
یزد [illegible] گذشته [illegible] که بنای او است آیه [illegible] غالب [illegible] پسران [illegible]
گویند شمشیر او [illegible] بر دوش [illegible] ابوبکر و محمد [illegible] اتابک علاء الدوله [illegible]
[illegible] که [illegible] علاء الدوله ابوبکر را [illegible] ملازم رکاب ایلخان [illegible]
[illegible] در جنگ [illegible]
و امیر محمد برادر او هم چنین ملازم اتابک بود [illegible] ابوبکر [illegible] منصور در خدمت [illegible]
[illegible] امیر مظفر و امیر محمد و امیر [illegible] فرزندان [illegible] و امیر محمد [illegible] پسر
[illegible] امیر مظفر [illegible] و هر چند امیر مظفر از برادران دیگر کوچکتر بود در شجاعت و لیاقت
بر ایشان سبقت داشت و آثار دولت و اقبال از ناصیه حال او [illegible] در خواب دید که آفتاب [illegible] علاء
الدوله بر آمد و [illegible] آفتاب [illegible] امیر مظفر صورت خواب
[illegible] در جواب فرمود که بشارت باد ترا که آفتاب دولت است [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]
یوسف شاه بن علاء الدوله [illegible] امیر [illegible]
چون عازم شیراز شد امیر مظفر در اثنای راه [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] چون [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible] بعد از وفات او [illegible]

[illegible] پسر [illegible] اتابک [illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] سلطان غازان [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible] غازان خان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] امیر مظفر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible] شیراز [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر مبارز الدین محمد [illegible]

ذکر حکومت امیر محمد بن امیر مبارز الدین امیر مظفر

[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible]
[illegible] امیر محمد [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر مظفر [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوری برادرش شاه محمود نوشت و سلطان که هم ... بود و سلطان مبارز الدین محمد بود از ... کرد و شاه ... گفت که پدر شما را
و دیگران است که شما را اگر دو ولیعهد کند خود و پدر ... ملک شاه و خود ... قیام نمایان ... سوم این شد که آن کس
با هم عهد و پیمان نمودند که امیر مبارز الدین محمد را گرفته مقید سازند و خود به مملکت داری و جهانداری پردازند چون چندی از آن
بگذشت شاه شجاع بر سند سلطنت نشسته بود و حشمت امیران ... که شاه سلطان ... در آمد و گفت شنیده ام که ...
... رسیده ... شاه شجاع ... که ...
... از خوف ... شاه سلطان ... شاه شجاع ... شاه محمود
... امیر مبارز الدین ... کلام الله ...
... رکن الدین ... شاه سلطان ...
شجاع ... شمشیرهای کشیده ...
امیر مبارز الدین ... شاه شجاع
... مبارز الدین ... مبارز الدین ...
بیرون کشیدند ...
... شاه ...
... ماه رمضان المبارک شاه سلطان ...
... **رباعی** ...
...
...
... **رباعی** ...
...
...
...
...
...
... شاه شجاع و شاه محمود از آن ترکت

ایشان شده ... امیر مبارز الدین ...
... سلطان ابویزید ...
... مبارز الدین محمد ... شاه شجاع ...
... مبارز الدین ... شاه شجاع ... سلطان
ابو یزید ... شاه شجاع ...
... امیر مبارز الدین ...
...
... شاه محمود
چهارم سلطان احمد پنجم سلطان ابو یزید **ذکر فرمان روائی پادشاه شجاع ابن مبارز الدین محمد** شاه شجاع ... امیر مبارز الدین محمد ...
چون ...
...
...
...
... **شعر**
... سلطان ... شاه شجاع ...
...
... شاه محمود ... سلطان احمد ... اصفهان ...
... قوام الدین ...
...
... شاه محمود ...
... شاه محمود ...
... شاه شجاع ...
... شاه محمود ...
... شاه شجاع ... اصفهان ...

سلطنت عراق از ترکش سر باز زد و چون شاه شجاع بر آمده ... [illegible] ... لشکری ... فراهم آورده به طرف اصفهان ...

شاه منصور ... [illegible] ... قدم ... پیش آمد ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

شعر

[illegible]

[illegible]

استیلای شاه محمود و بغداد رفتن لشکر سلطان اویس

[illegible]

شاه شجاع بسیه روز دیگر جواب اطاعت و مقرر بران شد که شاه شجاع از شهر بیرون سرپنه اریشه از آنجا بطرف ابرقوه رود و شاه شجاع جابجا
دل از ملک و مال بر داشته و از ملک و مراتب پادشاهی بقناعت نموده و مراسم وثوقی اثبت از پیر دین شد چون از حیر شهر بیرون
اندیشه نمود که بر عهد محمود اعتماد نتوان کرد شاه بعضی نبود و جان را خطر راه داد و از طرف قصر زرد متوجه ابرقوه گشت از اتفاق
تیز اندیشه او بهدف حقیقت رسید آنکه سلطان احمد شاه یحیی امیر شیخ اینانق از عقب ایلغار کردند به قصد اینکه آن شاه دریند دام
دام آورند چون شاه شجاع از طریق متعارف عدول نموده بود ناکام بر گشتند مقصود حجت نمودند شاه محمود بعمال حیدر الملک
داد و زر و ال و حیلاکات لیمار و تکالیف بیشمار که سلطان اویس بن ولشاد از طرف بغداد فرستاده و سلطان سارجی قصیده
درین باب گفته این چند بیت از آن ثبت افتاد **شعر** دولت سلطان اویس بحر ایران گرفت ه زکه بخشش سر ملکپران گرفت
دیده بهش سر ملک بر داشت شاه بیانه ز روم تا وران گرفت از فره دهش کردن دیوان لبست و رهی اشکرش ملک بیگان
گرفت ظفر اقبال شاه بود که پیش از دو سال لشکر این سر غیب خاص سلطان گرفت و بالجمله چون شاه شجاع از نواحی ابرقوه بجوان
رسید جلالت کشت خواجه جلال الدین توران شاه که از دیرباز الاوثت بود بمقدم شاه پیش آمد و شاه شجاع را بشهر برده
با قامت مراسم ضیافت و شکرگذاری اقدام نموده اجازت داد که بجانب کرمان رود بعد از چند روزی در آن حدود توقف و از آنجا
وی در دولت شاه به مراد جمعیت ساخت و در سال هفتصد و شصت پنج با پیشه سوار از وم لشکر کرمان روان شد موقف کنند که از کثرت
اعطا از نخبت خراسان بود و از امرای عرب با بیشه سوار پیوسته و شاه جهان برادر شاه سلطان با دو دسیت
سوار ملازم رکاب او گشت و شاه شجاع فتح و نصرت خراسان بطرف کرمان متوجه شد چون دولت شاه از توجه پادشاه آگاه شد
با چند هزار سوار از شهر کرمان بیرون آمد و کنگل اینک در میدان دار و گیر جمع و شیر کر به روباه بازی چنان شود و دولت که
از ضعف و عجز بازی نیاید و روی دست و در دهه ... بزرگ حریف الکس رو درم ساز کالشاه **شعر** پیش حمود کجا بسته عدو صرعه یا ... حلقت
دوز خضر است القصه چون مقابله اتفاق افتاد شاه جهان شکن یکباره حمله شکر او را پیش بر داشت و در وی او دوی اطراف دشت
شاه گذاشت آن پادشاه دولت روی بگریز نهاد و ازیم تیغ شاه و لیر گرد از بیم از کار کاه برید و از پس خنجر دهقه و رند کبوتر
از صولت عقاب ... از بیم گریختند و در صبح و جمال از میدان بیافت نظر کرد **شعر** ... بنور رخشان شود خورشید تابان
کوکب از نظر گرد نهان ... آید یک امداد بار زمرغ فتح آئین بیرون از جمع امرای او در بن کرد عنان ... با سعادت و بلیت نهاد
جلال ... شاهی بیابانی بار گشت و شاه منصور با سپاه منصور بر در شهر کرمان برآمد و آن معمور ... اطاعت که کرد و ... گشت
و او در میان گرفت دولت شاه چون دولت را برگشت دید در سایه بخت شاه شجاع خواجه جلال الدین توران شاه را
که معتمد شده کارش بود بشهر فرستاده او با خلعت خاص سه کهر به سعادت کوه آمد و بعد از تقبیل عتبه علیه مورد انواع
و احسان گشت و و دوانده و کرمان بکلیت از آن خروج نکرد و در کمال آن حضرت بیرون کشید و رخصت اقامت حاصل کردند

گر رفته شهر ... مقدم شاه و ایلش ... بعد از اثنای دولت مورد شده که از ... و این چون ... است از اعدا
گردیم شاه چون لشکر و دیگر یک بجانب ابواب ... و در های اصفهان فراز نمود شاه شجاع از آن اندیشه ... نمود ... دوم
بر ارکشه و ... اوان ... کرمان ... از ... معدلت و ... ضعف ... ملک ... شد ... پادشاه استوار ... دولت شاه
از هر امیر ... و دیگر ... سر مو ... کم نمی کرد و مقالید ... قرب ... ... ولیک ... پیوسته در ... بودی ... اوقات
مجده ... شاه شجاع از ... هر ... آگاه گشت و او را ... تبع و ... شیع ... انتقام در آورده و این دو بیت را در ... صال او گفت
شعر ادان ... خواست و ... ... و بیگر ... آورد و ... بکاملش ... گر چون ... دل ... داشت ... این شیر
خون خوار چون شاه شجاع را ... ... پرده ... گشت بر ... ... بر احوال سپاهی ... است و ... و صلاحیت ...
در ... بعد از ... و عام ... و معیشت ... لشکری را ... امن و امان ... و داد و ... جلو
از آن ملک ... بهزیمت ... بعد از فراغ ... ولایت ... شاه محمود ... که در مقابل آن ...
شاه یحیی از افعال ... گشت ... حق ... ... داد که **شعر** ... ... گشته
... بر سپاه ... از ... پس ... ... و ... ...
گفت **شعر** ... ای دور عالم ... پادشاه از بزرگان ... دست ... و ... ... شاه شجاع قلم ... را برایم
... ... شاه سلطان را ... او در ... **استیلای شاه شجاع دیگر بار بر فارس** چون ... شاهی
شاهی ... اقبال آمد و ... سپاهش ... هوای ... را چون ... و دم ... ... داد
اوای ... ... بر ... ... جمع ... شده خواجه
صدر الدین ... که از ... شاه شجاع ... شاه محمود ... و دیوان ... داشت ... امیر
لشکر ... حق ... بود ... شاه محمود ... ... لشکر ... امیر ... لشکریان ...
شاه محمود گشت ... از ... بر ... شاه شجاع ... سپاهی ... ...
... اهالی شیراز از استیلای محمود ... بتنگ آمده ... شاه شجاع ... ... مقدم او
شاه شجاع ... ... اول ... جلال ... ... سپاهیان عازم شیراز شد و فرزندان
... قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ... رکاب ... شده و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین
در کرمان توقف نمودند چون موکب شاهی ... ... اقبال گشت شاه
منصور ... ... دست بوس ... مشرف گردید و به انواع عواطف ... ...
آن حال خبر متواتر شد که شاه محمود ... ... که ...

دلپس لیث سواره روی بشیراز نهند اراده او را جاسوسان شاه محمود رسانیده مضطرب حال ضعف عنان انطراف شیراز کرد شاه شجاع
نیز از عقب روی جلادت براو تاخت و موضع پل فسا مضرب او در برابر زده و قبل ساخت او رده اند که در عرض شاه محمود و مدتی
دوشش دختر کیخسرو بن شاه محمود شیرازی جهان عشیره حشمه بود که مریدی بر آن مشهور شد چنانچه روز و شب بود کرد برج و باره
روزی از اسب چهار دو دستوان چولیش شکست و مردم بر لب و اطراف مشغول شده مال کلام که دریش تر هم شهر ذی قعده سال
هشت آن دو امیر تدبیر در برابر یکدیگر فرود آمده از طرفین صفوف جدال آراسته نمودند و از جنین سپاهی کین کشیده بعد یکدیگر روی
نمود انگاه دشمن شکیب کرده امیره سپاه شجاع شاه منصور بسری پر غرور میمنه لشکر شاه محمود ساخت و یک حمله میسره را متفرق ساخته بر او
چون موج دریا بر روی هم دویده جنگ مغلوبه در پیوسته از گرد و غبار روی خاک تیره و چشم مردان خیره گشت چنانچه غالب از مغلوب
تمیز نمود شاه شجاع از آن مقام کر اقامت داشت چون سد سکندر لشکر انگند و از جای خود حرکت نکرد و هم چنین شاه محمود نیز در موقف خود
کوه پای بر جا و قدم ثبات استوار داشت تا بعد چون حملات گروه سپاه شاه شجاع متواتر شد شاه محمود از جای کنده گشت و از معرکه روی
گردانیده و در شهر رفته متحصن شد شاه شجاع دور شهر را احاطه نموده خیام برافراشته شهر و نواحی قرار بر قرار منزل مهروماه بر او داشت
چون سه چهار روز انقضی فتح آن ملک گذشت طایفه از اعیان و جمعی از اکابر فارس باساس مخالفت شاه محمود را جهت کسب حمایت شاه شجاع در قلعه
و حصار بسیاران قلعه و حصار نموده چون شاه محمود را بر موضع سرداران لشکر اطلاع افتاد دل از مملکت فارس برداشت و جمعی از خواص و مقربان
بطرف اصفهان که شاه و در حوض او برادرش سلطان احمد از جهت او کفالت نموده شاه شجاع پیوست روز دیگر که خورشید انور بر فلک
شجاع در دو ازده اتفاق سال در روی بولیان بکشاد شاه فیروز جنگ بر هنگ فیروزه رخش اقبال برگشوده و اردو دار الملک گشت و همین رای صواب
برای آن ولایت را بر الفت و آبادانی کرد و از آن ابریست ده ساله را کرد خلاص از جور و حال اهالی فارس بر وجه و از دقایق آداب بنده پروری
و رسوم جهانداری در رعایت حقوق رعیت مساعی جمیله مبذول فرمود بصنوف خلق از افتخار فارس روی نیاز بدرگاهش نهادند و دست کشادن
آن وعده کردن به جانب بکیش داد شاه شجاع بعد از انتظام امور فارس عازم دارالعباده یزد شد و شاه یحیی رسم استقبال بجای آورده به پیشواز
با خود همراه بشهر در آمد و وجه همه از قرعه تعیین خویش کرد جانب شاه یحیی بود روشن ساخت و چندی در آن شهر عیش و عشرت بیست
و ازان جا بطرف شیراز رجعت فتح آیت را به شیراز آورده **عزیمت شاه شجاع بجانب اصفهان** آورده اند که چون سلطان احمد و شاه محمود
برادرزاده شیخ ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو بوده که او و برادرانش بعد از فوت سلطان ابوسعید بهادرخان بر بسط عزی که در ایران
روی داد او در فارس فرمان روا شده چون زوال اقبال ابو اسحق از خرمن قهر امیر مبارز الدین محمد مظفر از بیخ و بن کنده دیگر سلطنت
ایشان به جیشه سلطنت آل مظفر ازهر و از برکنده شد آن دختر بکون خواهی پدر و اقوام پیوسته در استقبال خاندان آل مظفر بود و از فی
شده و هر روز بجهت پسر برادران بسی متنه تازه برپا می کرد و در سال هفتصد و شصت و هفت قاصدی بکشت و برای از اصفهان نزد شاه شجاع ارسال
داشت و او را اکرام و طلب چون عزیمت اصفهان نمود و خدا بر آن شهر حضرت شاه را در آن حالت فرمودند که مسند شهر را تسلیم می نمودم شاه

محمود را دولت بسته و انصار دولت بی سپاره و چون شاه شجاع از حضرت مقرب استیلا مسلط آن چیلار الست بگو و نمود تنهید برادران
و دار الملک شیراز لشکر محمود را از جانب اصفهان خلع انداز شده شاه محمود چون از غیبت برادر مشهور گشت از غایت عجز و خجلت از سوی
جوار بار سپهر به او رسیده معروض داشت که اگر رای برادر برین قرار یافته که ترک اصفهان کرده این ملک ولایت دیگر نیز اعلام فرماید که
مقرر آن است که احوال حریم دولت تمام و در ملک سالطان سلطنت عادت آیم نیز مقرر دارد تا حضرت سلطنت را اقدام ارادت وجهت
نموده خود را هم در ملک بندگان حضور سازم و اگر این قرار بر آن گشته دای که از خدمت محروم شاه شجاع بر چار که برادر مشتاق گشته جواب
خوب ارشد شاه محمود و بموجب فرمان از اصفهان بیرون آمده شرف و سپاس در پیش نهاد آنچه این عهد و پیمان بسته شد مقرر آن
که شاه محمود بعد الیوم سر از خط فرمان برادر بزرگ تر بر نتابد و شاه شجاع را بی مراعات دولت دار الملک شیراز از ارتفاع داد چون خان سلطان
نیز مرا و را بر وجه حصول موصل دید و کار شاه چند به گسترانیده و نوشته محبت قوی بر اظهار اشتیاق و ابراز دفاع و وفاق ارسال نمود و با
پادشاه را پیشکش عهد و انعقاد پیمان بلند و فرس کشید شاه شجاع را نیز از سر مهربانی چون گشت به برادر و خواهر امروز نیز کلمه در مرح خوش اعلام است
و هر که را از دولت جاوید و فتح حصول شاه اعلام و نیز مقرر آن است که دختر کوچک خود را در ملک ازدواج شاه منصور کشد و دختر بزرگ تر آن را
از او و منال فارس فرو نشست این اساس را که تا نه حریق امور خویش آن است که در این سال اموال اصفهان را هر روز نامه شاه
محمود و در جواب نگاشت که مجموع ممالک فارس از معظم دو عراق و کمیت دیوان عالمی تو از آفاق است و این کمینه را جز این مطالب کار
از دو لشکرهای متواتر خواهد بهم رسانیده محلی باشد و در کار خود چون بدر دل فرو نمودام چون جواب شاه شجاع رسید که شاه محمود
نقض عهد نمود زیرا که جهان از این تو که از حق و صواب دیدن نگاه داشته پس لشکر بطرف اصفهان راند چون شاه محمود بر عزیمت برادر
وقوف یافت و منهیان وی را اعلام داد که این خبر اعلام شد که خان سلطان است بعد از تحقیق او را از شمشیر رحیق فنا چشانید
و در سر او نزد شاه شجاع فرستاد و جام داد که عاقبت فساد از ایشان بر خواست و جفا اگر پادشاه بر سر ضیافت آید و دست احسان ادا
نمیشد بعث بر چهره او آن این اداوت سلال کشید و خواهرانی نیز همراه انداخته متفرق و شاه شجاع لوای معاودت بشیراز بر افراشت
اما شاه محمود از کشتن همسر پریشان گشته روز و شب از فراق آن ماه پری چهره ستاره میریخت و علی الدوام از فوات آن سرو گلندام
خاک والم بر سر می‌پاشید و از آن و از نوش بر ستاره جهت مترنم می بود **شعر** تو رفتی مرا خانه پایدار زده **توجهی** مرا دیده بیدار ده مرا
و اما خود مرجش از مقام اعتدال بجانب اختلال مایل گشت و از آنش در بیماری مرض دق تابل آمده و دواعی بر آن گماشت که جمعی از
جدر ایشان را بکشد و علاج در آن دیدند و سیر و حرف از پس بکتابت برادر این داده بنابران خواجه تاج الدین عشیری را که در فن جمله
داد و در عشیری مشارالیه بود بطلب روان شده تا بجای مقصود در رسیده ... بعد را آماده ساز و چون شاه شجاع شنید که برادرش
شاه محمود در آن دارد که با سلطان اویس رسم مصاهرت پیش آرد و بفتح مهمات اتخاذ عرفی شاه جهت سپاه و امیر اختیار
الدین قورچی را روانه یزد و همان دختر که شاه محمود در مقصود بود خواستگاری شد خواجه تاج الدین چون برو وصول یافت شاه شجاع

اطلاع یافت رقعه مشتمل بر عجز و استعطاف از شاه محمود به سلطان اویس برده و ملک عراق را بالکلیه بر شاه محمود داده به بند که دختر
موسوم به دلشاد وصیه که همراه آورده بود از نظر سلطان گذرانید و الحق آن ... خوب پادشاه و ارکان درگاه
بود به دلایل معقول خاطر ایشان ساخت که مقصود شاه شجاع از این وصلت ملک داری است و منظور شاه محمود از اتصاف حرمت خدمتکاری
سلطان اویس در آن باب با امرا و ارکان دولت مشورت نمود که کدام یک بهتر است ... ایشان گفتند که اگر شاه شجاع
در سلطنت ملک و کثرت مال و لشکر بر شاه محمود تفوق دارد اما وصلت بر شاه محمود متضمن آن است که اصفهان و عراق که ملک
اتصال دارد ضمیمه مملکت سلطان گردد سلطان اویس را این رای پسند افتاد و امیر حسام الدین قورچی که رسول شاه شجاع بود
حسب فرموده گفت اگر شاه شجاع طالب پیوند فرزندی بود ترا چرا اهل علم میان سادات بفرستاد و کرد دیار او دیده بکمال اهل علم
بودند دیگر آنکه در هم گریز مکتوب ... انتقام سلطنت خود در شرایط کرده و مرا برادر خوانده چون چنین واقع شد دختر به برادر دادن خلاف
شریعت است امیر حسام الدین حسن ... اویس رکن الدین خواجه الدین را به احوال او اجازت شده که به سر سلطنت در حباله نکاح شاه محمود
بکشید ... لایق ... عیار اصفهان رسانید سلطان ... آن بود که دختر آن ... افتاد رباعی آسمان ساخت دارد
بکجا ... اطراف ممالک سر ... هست ... جای اتصالی است ... شاه محمود در
در سر بود ... لیکن ... آرام ... کام ... دل ... بحر ... او کرد ... داری
کاری نداشت ... چون شب ... سیاه بود ... چون دختر سلطان اویس شاه محمود
از مقاربت سلطان ... قرار ... او ... ساعت ... شاه محمود دشنام داد
نمود و از شهر بیرون شد ... سلطان ... بیرون آورده ... در این سال ... شاه شجاع و شاه محمود
از ایران ... لشکر شاه محمود ... جنگ ... وفات یافتن شاه محمود برادر شاه شجاع چون چندی از آن قضیه بگذشت
... آمده خبر وفات سلطان اویس را رسانید ... روزی ... هیجان ... که از جانب
شاه شجاع بحکومت کرمان ... بود ... شاه شجاع ... الملک شیراز ... جای
... عراق ... برادر ... اقبال آمده ... خبر رسید که شاه محمود در نهم شوال سال
هفتصد و هفتاد و شش ... امرای ... شاه شجاع ... خبر ... خاطر او ... فرع و
... سپاه ... آورد در آن حال این رباعی را در ... نظم کشید رباعی محمود برادرم شه شیر کمین
می کرد نزاع بر سر تاج و نگین ... کردیم دو بخش تا برآساید خلق ... آن زیر زمین گرفت و من روی زمین ... بعد از فراغ از لوازم تعزیت
سپاه ... عزیمت بطرف اصفهان ... در اثنای راه خبر رسید که اهالی اصفهان بعد از فوت شاه
محمود ... اویس میرزا که در آن نواحی مملکت داشت ... شاه زاده ... اهل آن ولایت را جمع ... در ملک
اصفهان نموده

اصفهان نموده چون شاه شجاع خبر مخالفت و اتفاق اهل اصفهان را استماع فرمود به استقبال افزود اویس میرزا ... نوبت
... جواب ایشان ... فرستاده به قوت بیشتر بعد ... اویس میرزا ... کرد
مضمون آنکه ... افعال ... ایشان ... جواب ...
شد اکنون ... است که ... شمشیر ... ادارد ... پادشاه ... قدم ... سپاه
... همایون ... خواهند شاه شجاع ... حرکت آمد
... چند ... الیمین ... مستقیم ... جرایم او ...
... لشکر و کشور ... شد ...
... شاه زاده اویس ... بعد از ... شاه شجاع بعد از ... مهام ...
... اصفهان و عراق ... بکمال ... سلطان حسین بن سلطان اویس
... حکومت ... سلطان حسین ... سپاه ... خود
... آمده ... شاه شجاع ...
... سلطان احمد و شاهزاده ... شاه منصور و شاه زاده زین العابدین ...
دیگر ... سلطان حسین ... سپاه ...
... صف ... میمنه و میسره ... چون کارزار ... شاه منصور چون شیر ... جنگ
... سلطان حسین ... اللهم ... سلطان
حسین چون ... لشکر ... شاه منصور ... شکست ...
... شاه منصور ... امیر عبد القادر ... حاجی
... امرای ... شاه شجاع منصور ... مظفر ...
... خسروانه ... آن ... نوشت ... ابیات ...
و خواجه سلمان ساوجی ... آن پادشاه ... این است قطعه ... دولت ... اقبال همایون ...
سلطان ... شاه شجاع ... مستقر گشت شاه
... بطرف ... اصفهان ... امیر سلوق ... اویس
... سلطان حسین ...
... از امرای سلطان حسین ... شاه ... آورده ...

بیت نظم هر اندیشی را بادو رونده ز بیو ونیکا چنانکه ... باشد در ایام ... برادران و خویشان ...
و ابنیم و شرب ... اندیشه ... ایشان بوده و ... سلطنت ...
برای ... کاری خویشان و در این اوقات عظیم در این شهر ... مقام ... اگر خواهی چنانکه در
... در مهمات ... کرده ... در این شهر ... از عهد قدیم ...
و ... نفاق ... برادر ... این دولت ... سلطان احمد ...
... چون شاه شجاع ... برادر ...
... امیر تیمور گورکان ... سلطان احمد بن سلطان اویس ... چنانکه در ... تواریخ ...
چون غرض این کتاب اختصار است ... چون شاه شجاع ...
... خویش ...
... کلام الله ...
که امیر ... الدین حسن ...
...
چنانکه ... شاه شجاع ... سال ... ایام ... سال ...
... شعر ...

[illegible]

و ادام ... ایشان را در این سال ... که در این ... شرف ...
چهار صد و ... اگر پادشاه این ... آن ...
... احوال ... اشعار ...
... قدیم الاسلام ... جواب ...
... اعیان حضرت ...
... دختران ...
... شاه ...
... امیر اصفهان شاه ...

[illegible]

و سرحدی اودنشاه یکی اصفهان و یزد را تصرف کرد و لشکری آراسته جهت شیراز نمود و دو مرتبه میان او و سلطان زین العابدین محاربه
و مصاف روی داد و در هر دو جنگ روی داده [illegible] گشت و سلطان احمد نیز در کرمان رایت استقلال افراشته و شاه منصور هم از
روی طرف شوشتر گذشته و آن حدود را بحیطه ضبط در آورده مقارن این حال رایت منصور امیر تیمور گورکان بر دیار خراسان پرتو افکند
و مولانا قطب الدین [illegible] را برسم رسالت بطرف کرمان و فارس روان ساخت سلطان احمد به قدم مطاوعت پیش آمده
فرمان بری نهاد و سلطان زین العابدین بواسطه [illegible] و عدم تجربه [illegible] متابعت نهاد چون [illegible] سلطانیه مقیم خیام جلالت
تیموری گشت [illegible] سرخیلان ایران برای سلطان زین العابدین و شاه منصور تشریف [illegible] رسیده امیر
تیمور بنا بر [illegible] شاه شجاع چند نفر کس بنزد سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر مرحومت با ما رسم
دوستی و هواداری محکم [illegible] بود و در حین وفات شرحی مشتمل بر [illegible] نوشته بود اکنون [illegible]
می باید که [illegible] همایون [illegible] بموجب وصیت پدر [illegible] چون [illegible] دولت [illegible]
بود [illegible] امیر تیمور [illegible] خاطر [illegible] پسندیده [illegible] دولت آل مظفر [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] امیر تیمور [illegible] کرده [illegible] و آن حدود را [illegible]
که از جمله امرای شاه شجاع [illegible] سمرقند [illegible] سلطان زین العابدین [illegible] شاه
که حکومت آن ولایت را [illegible] استقبال [illegible] آورده [illegible] شاه [illegible] که
در عهد شاه منصور بود [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] شاه منصور [illegible] داده [illegible]
[illegible] اعمال و احوال [illegible] آن [illegible] سلاسل [illegible]
و پس از آن [illegible] سپاهی آراسته عزیمت شیراز نمود و [illegible] آورده [illegible]
منصور سلطان زین العابدین را [illegible] سلاسل [illegible] بطرف فارس [illegible] سلطان زین
العابدین را بیرون آورده بجانب اصفهان برد [illegible] لشکریانش که متفرق شده بودند [illegible] سلطان
احمد فرستاده [illegible] سلطان احمد [illegible] شاه منصور فرستاده که [illegible]
سلطان زین العابدین [illegible] و از کرمان [illegible] لشکر [illegible] سلطان زین العابدین نیز از اصفهان حرکت نموده [illegible]
هم [illegible] شاه منصور [illegible] ایشان [illegible] سپاهی [illegible] لشکری [illegible] مقابله
داد و روز [illegible] ماه محرم سال [illegible] مقاتله دست داد [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible] ملک [illegible] شاه [illegible] جهان [illegible] هیچ [illegible] اسب [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] شمشیر [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] خلق [illegible] لشکر سلطان زین العابدین و سلطان احمد [illegible] جنگ [illegible] داده [illegible]
[illegible] سلطان احمد بطرف کرمان و سلطان
زین العابدین بطرف اصفهان متوجه شد و شاه منصور سلطان زین العابدین را تعاقب نموده چون [illegible] در اصفهان [illegible]
[illegible] خراسان بجانب [illegible] شاه [illegible] حاکم [illegible]
بود [illegible] شاه منصور [illegible] شاه منصور فرستاده [illegible] شاه [illegible] کشیده [illegible]
[illegible] فارس و عراق [illegible] شاه منصور سلطان زین العابدین [illegible]
بود و [illegible] شاه [illegible] فرزندان شاه [illegible]
[illegible] شاه منصور [illegible] فرستاده پیغام داد که
که مصلحت آن است که [illegible] لشکر [illegible] لشکری [illegible]
بجانب خراسان [illegible] امیر تیمور [illegible] ایران [illegible] سلطان احمد جواب داد که این سخنان [illegible]
[illegible] آورده

[illegible] میان [illegible] نظم
[illegible] این لشکر [illegible] آن [illegible] جهان [illegible] سپاه [illegible] لشکر است [illegible]
[illegible] بزرگ است [illegible] سپاهش [illegible]
[illegible] شهر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible] فرزند [illegible] شاهی [illegible] جنگ [illegible]
که [illegible] تیموری [illegible] سیلاب [illegible] آتش [illegible] چون شاه منصور [illegible]
آن نواحی را غارت کرده [illegible] مراجعت کرد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] فارس و عراق [illegible] سلطان احمد [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]

بجوی آورده عازم عراق شد بگاه سالاران و تمامی سروران ایران برای شاه منصور که از ناخوش [illegible] اطاعت [illegible] شرف [illegible]
او پیوسته از این معنی خشم آلود گشت و حکایت به اشخاص جوانمردی و رسم شاه منصور [illegible] از همدان امیرزاده محمد سلطان را با [illegible]
لشکر به موجب امداد کردستان روانه و مقرر فرمود که در محال جویره با وی ملحق شوند و شاه جهانشیخ به قدرها [illegible] طایفه از لشکر [illegible]
قوم و سادات وابسته و که در حوالی شیراز بزرگ میان می شوند و خود بجانب [illegible] روانه شد ملک عز الدین کرد لیکن که هم
سازش [illegible] داشته باید به مصالحه موده هر یک [illegible] روی نهادند و از کجک در حوزه تصرف دیوان امیر در آمد صاحبقران کامیاب [illegible]
[illegible] هر از نوروز آن حدود که شد اعلای اعلام جهانگشای بطرف شیراز در حرکت آمد و چون به آن قلعه سفید محل نزول موکب نصرت شمول گردید [illegible]
[illegible] که قلعه از [illegible] و دیگر [illegible] حصار معمور گشته [illegible] قلعه [illegible] و بر [illegible] که در [illegible]
بر کوه البرز پهلو میزد و در [illegible] چهل روز برابری می نماید و تا آن روز لشکر آن حصار خدا آفرین در [illegible] و شاهی و دیگاه
متصور نشده بود و از فرط اوج و عیش همای همت احدی از [illegible] پیرامن اشخاص آن نگردیده بود یک حمله جوانان [illegible]
در آمد و مقر سعادت با ابتهاج و [illegible] رسیده و سلطان زین العابدین که بعد از کوری در آنجا محبوس شده بود [illegible]
جنابت خاص سرافراز و [illegible] کرم عنایت [illegible] و او را از منصور مقهور خواهم گرفت حضرت صاحبقران بعد از فتح قلعه سفید عنان [illegible]
بجانب شیراز معطوف و چندانکه از احوال شاه منصور استفسار فرمود معروض داشتند که او اول بر قرار نهاده و عیال [illegible] بر گرفته [illegible]
خبر وصول موکب منصور در شیراز به شاه منصور رسید چون دید که [illegible] لشکریانش [illegible] و [illegible] عزیمت را بطرف [illegible] ساخت
چون به پل فسا رسید [illegible] بسیده از ایشان پرسید که اهل شیراز در حق ما چه می گویند معروض داشتند که [illegible]
که می گفتند [illegible] و [illegible] گذشتند و [illegible] ارک گریزان شده و قول آن است که شاه منصور [illegible]
از شیراز از کوچه می گذشت پیرزالی در کنار بام بود آواز برکشید که شمشیر در کش بر تو حرام باد و شعر بر و باره و شمشیر داری تو کی چرا می
گریزی بجا میرانی [illegible] بر شاه منصور از استماع آن سخن نایره غیرت در درون شعله ور گشته عنان بگردانید و به شیراز آمد و [illegible]
[illegible] و او آن گروه انبوه را اوفی هزار و سیصد سوار از کل وسیع [illegible] صولت شیر دل [illegible] بهادری [illegible]
لشکر [illegible] رتبت داده [illegible] و در میمنه و میسره باز داشت و خود با هزار سوار در قلب ایستاده امیر تیمور جات [illegible]
شاه منصور [illegible] فرموده از [illegible] و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیرزاده محمد سلطان
[illegible] در [illegible] داد و در [illegible] رزم میمنه و میسره شاه منصور [illegible]
متفرق شدند شاه منصور چون [illegible] منهزم دید با [illegible] هزار سوار خود را [illegible] حمله [illegible] صاحبقران [illegible] ایشان را
چون [illegible] گشت و دست کشید روی به صبر نهاد [illegible] جهاد [illegible] و صاحبقران [illegible]
در [illegible] عادل [illegible] امیر [illegible] رسید [illegible] آورده که شاه منصور دو نوبت شمشیر [illegible] امیر

الحق

رسانیده بود و بعضی اگر بر کوه البرز میزدی می شکافتی حفظ الهی مانع آمده ضرری از آن ضربت بیافت شاه منصور چون چنان دید
به هجوم قهری که مرکز خاک را چون کره افلاک به فراسا خشی و آتش حنظه که بحر قلزم [illegible] آتش داوی [illegible] شاخ
[illegible] در آن زمان با تیر و کمان سر راه وی [illegible] و به ضرب ناوک سینه شکاف خوش [illegible] از اطفار شاه منصور
چون خاکستر بیاد هرهر داد و شاه منصور چون دید کلیت بلشکر شاه [illegible] دید و دیگر صنوف [illegible]
از عقب امیر تیمور در آمده خود را به پیشه های خاص رسانید که امیرزاده محمد سلطان و شاهزاده پیر محمد جهانگیر [illegible]
و امیرزاده شاهرخ نیز از برابر رسیده آن جوان دلیر را در میان گرفتند و او چون شیری که بر تو آهو زند [illegible] چون و [illegible]
در دست [illegible] سر راه بر آن سپاه می بست [illegible] شهریار [illegible] و ملک جهان [illegible]
[illegible] چندان زد و خورد نمود که آن ده هزار بیاران [illegible] چون در میان آن شهنشاه [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] برق [illegible] شهر [illegible] رسید و [illegible] آن شاه شیر [illegible]
[illegible] اسب چپ [illegible] و [illegible] که در زیر جامه [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن کس که همه لشکر [illegible] آن [illegible] شاهرخ [illegible] گوش [illegible]
[illegible] اگر باپهر [illegible] بسر می نمود آورده [illegible] صاحبقران [illegible] بعد [illegible] شاه
منصور سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع و نصرة الدین شاه یحیی و فرزندان و سلطان ابو اسحق [illegible] آل مظفر
آمده [illegible] ایشان [illegible] اموال ایشان [illegible] موکب تیموری بجانب اصفهان
عازم گشت [illegible] روز [illegible] شهر رجب سال [illegible] به قتل [illegible] و [illegible] آن طایفه فرمان [illegible] سلطان زین
العابدین [illegible] سلطان شبلی که پدرش شاه شجاع او را میل کشیده بود [illegible] و هر یک [illegible]
[illegible] حیات [illegible] صاحبقران بوده و [illegible] کنند انید جهان آن به که دائم [illegible]
[illegible] که بدین مرحله [illegible] آمد مرکب [illegible] حیات بیرون خواهد برد [illegible]
[illegible] چاره [illegible]
[illegible] این راه [illegible] به جهان را [illegible]
[illegible] بهار [illegible]

بیان دولت امیر [illegible]

[illegible] که سلطان ابوسعید بهادر خان بن سلطان محمد خدابنده [illegible]

[illegible] ایران و توران پادشاهان [illegible]

[illegible]

[illegible] اقبال تیموری از

مشرق دولت طالع [illegible] تواریخ [illegible] امیر تیمور پسر امیر طراغای نویان

[illegible] چنگیز خان [illegible] ترک بن یافث بن نوح علیه السلام

[illegible] ولادت امیر [illegible] شعبان سال هفتصد و سی و شش هجری [illegible] کش واقع شد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ شمس الدین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ [illegible]

و الماع چشاوه دیگر با چشمه ازدیان ورد بار باز نمود و حقه ها این کلمات را در سلک بیان کشید که در هنگامی که نوبت ازان مشیت عالم خالق کون خلقت

بنی آدم علیه السلام را در قبضه خضرای فلاک و قبه غبرای خاک انداخت هر یک از عناصر اربعه با خویش زوجی یافته شد و امید [illegible]

بنده گوار [illegible] سرشته خواهد شد اسباب سرور و حبور می ساختند بجز عنصر خاک که نظر وفی بر خویش میکرد و از آن طرف مایوس بود و با خویش [illegible]

[illegible] که با وجود پستی مرا چگونه این سرفرازی میسر و عروس این دولت در بر خواهد آمد چون دیده حقارت بر خویش نظر انداخت حضرت خالق اکبر [illegible]

البشر را از وی ساخت و الباس **[illegible]** جانبش را در بر کرد و تاج **[illegible]** [illegible]

بر سر نهاد و امروز هر که در مجلس از مسکنت و انکسار دم زد قطره باران عالم گردد   با قطره باران [illegible] قطره چو پیمانه دریا دید که جانا که دریا

من کیستم که او بحث حقارت من نیستم چو خود را بچشم حقارت دید صدف گوهرش ایمان پرورید [illegible]

بندی از دیافت گوهر شد درستی گرفت [illegible] امیر از استماع آن فقرات [illegible] حاصل گشته دانست که بر صلاح [illegible]

[illegible]

توانست ... شخص و هم ... محمد ... و ... آب ... برشته ... جهان ... لشکر ... [illegible]

قلعه کشت چون ... قلعه ... [illegible] ... همراه ... آورده ... جهان ... [illegible]

... حصار ... دروازه ... [illegible]

... چون ... قلعه ... [illegible]

... [illegible]

... امیر ... [illegible]

... محمد بیگ ... امیر ... [illegible]

... محمد بیگ ... [illegible]

... امیر ... لشکر ... [illegible]

... قلعه ... امیر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تحفه‌های خویش رفته امیر تیمور گشته و در [illegible] نزول فرمود **لشکر کشیدن امیر حسین بجانب بدخشان** در آن ایام که میانه امیر حسین
و امیر تیمور چنان عداوت محکم بود شاهان بدخشان [illegible] مخالفت امیر حسین کشیده [illegible] امیر حسین [illegible]
مامور بود و بنای مناقشه نهاده بودند امیر حسین را که خاطر از دغدغه امیر تیمور فارغ گشت بعزم [illegible] برگشت و [illegible] بجانب [illegible]
شاهان بدخشان چون از توجه موکب امیر حسین مخبر گردیدند با سپاه خویش عزم استقبال [illegible] در مقابل [illegible]
فرود آمدند چون ملک حسین و امرا از مخالفت شاهان بدخشان اطلاع یافت بجانب [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible] از حساب و شمار [illegible] روان نمود [illegible] را [illegible] چون امیر کبیر از توجه لشکر
خراسان خبر یافت با سپاهی [illegible] براه [illegible] لشکر خراسان چون [illegible] امیر [illegible] گردیده [illegible] را
غارت نموده [illegible] بجانب خراسان معاودت کرده امیر کبیر [illegible] عبور و عزم ملاقات امیر حسین [illegible] بجانب [illegible]
او که امیر حسین از توجه [illegible] گشته [illegible] ملاقات [illegible] شاهان بدخشان صلح نموده باز گردیده [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] از [illegible] چند روز [illegible] محفل عیش [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] امیر کبیر چون [illegible] و امرا [illegible] امیر [illegible] طلب فرمود چند روزی [illegible]
[illegible] امیر و امیر حسین [illegible] بود [illegible] و [illegible] امر [illegible] مخالفت [illegible] و موافقت گشته [illegible]
موافقت [illegible] گشت **[illegible] امیر تیمور و امیر حسین و [illegible] کار [illegible]** چون مشیت خالق ارض و سما [illegible] فرمان فرمای [illegible]
[illegible] دولت امیر حسین و استیلای [illegible] امیر تیمور [illegible] الملک من تشاء [illegible] کشور [illegible]
بنام نامی او نوشته روز بروز اعلام اقبال [illegible] امیر [illegible] نصرت و کامکاری مرفوع می‌گشت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] آن [illegible] دولت [illegible]
[illegible] امیر حسین بود و چون [illegible] شوکت آن امیر صاحب تدبیر [illegible] شده [illegible]
و از آن [illegible] و دولت [illegible] قانون [illegible] پادشاهان [illegible] غالب و [illegible]
[illegible] گشته **بیت** [illegible] گشته چون [illegible]
[illegible] امیر حسین و امیر تیمور [illegible] امیر حسین [illegible] رسیده [illegible] امیر کبیر از [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] سپاه
[illegible] لشکر [illegible] امیر حسین [illegible] بجا [illegible]
حضرت [illegible] امیر [illegible] امیر [illegible] حسن [illegible]
[illegible] نزول [illegible] همایون بود [illegible] سیادت و [illegible]

مشرف و [illegible] خاندان سید [illegible] آل [illegible] بود [illegible] آن حضرت [illegible]
سلطنت [illegible] نصایح و مواعظ [illegible] و در [illegible] راه [illegible] و چند [illegible] ظلم و تعدی
[illegible] و کرده [illegible] پادشاهان [illegible] و دولت [illegible] خواهی و دوام دولت
[illegible] امیر کبیر [illegible] آن [illegible] جواب [illegible] گرامی [illegible]
[illegible] مصاحبت و [illegible] و دست [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] امیر کبیر [illegible] حرکت [illegible] توجه بجانب [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شاهان بدخشان [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] عنان [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] امیر تیمور [illegible]
[illegible] امیر حسین فرستاده [illegible]
[illegible] امیر حسین چون [illegible]
[illegible] فرستاده [illegible] پیغام داد [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] امیر تیمور گفت که امیر حسین را چون [illegible]
پیغام داد [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] رسیده [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible]

عنایت کرم کرامی شوی آن شخص با وی عهد بست که از مناره بزیر آمده جا توقف نمود امیر تیمور [illegible] و صورت واقعه عرض داشت امرا و سپاه چون آن آگاه
گشته سواره و پیاده روی بمناره نهادند امیر حسین چون آن ازدحام را دید بگوشه‌ای جهت پنهان گردیدن از مناره بزیر آمده در آن [illegible]
پنهان بود از آنجا [illegible] در آخر [illegible] بیرون آوردند و [illegible] السلطنت امیر صاحبقران بردند امیر از خون
او درگذشت فرمود که من شخص پیمان نشکنم و او را عرض نمود امیر کیخسرو ختلانی که برادرش را امیر حسین [illegible] کشته بود و در آن مجلس حاضر بود
معروض داشت که او را امیر صاحبقران بمن سپارد تا بخون برادر [illegible] امیر فرمود که ما از خون او گذشته‌ایم تو نیز بگذار خود
گرفتار [illegible] خیال خویش خواهد گشت امرا چون دیدند که امیر حسین جان سلامت بیرون برد با خویش گفتند که زندگانی او موجب مفاسد عظیمه خواهد بود
امیر کیخسرو را رسانیدند از مجلس بیرون رفت و جامه حیاتش را در خون کشید بعد از قتل امیر حسین لشکر [illegible] خانه‌ها و
[illegible] غارت و نهب و قتل [illegible] دو پسر امیر حسین را از عقب [illegible] و خواتین امیر حسین با تمامی خزاین و دفاین که [illegible]
جمع نموده بود بتصرف اولیای تیموری درآمد امیر کبیر تمام را بامرا و لشکر تقسیم نمود و منازل و مساکن امیر حسین را که سر بر منازل ثوابت و سیارگان
[illegible] **جلوس حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بر تخت سلطنت و جهانبانی و وقایع [illegible]**
چون قصه بلخ بانقراض بنای دولت تیموری درآمد امیر حسین [illegible] سیاست گشت امرای الوس جغتای و خانان [illegible]
باتفاق اعاظم سادات و علما و [illegible] حضرت سید برکه [illegible]
[illegible] دوازدهم شهر رمضان المبارک سال فرخنده فال هفتصد و هفتاد و یک [illegible] و چهار سال [illegible] خلافت و
شهریاریش جلوس [illegible] سمرقند را [illegible] بنای قلعه و حصار و [illegible] عمارات عالیه [illegible]
[illegible] معماران [illegible] باتمام و انجام رسید و در آن اوان که امیر کبیر [illegible] سمرقند نهضت می‌نمود امیر موسی [illegible] از موکب تیموری تخلف نموده
[illegible] بجانب [illegible] رفته [illegible] امیر [illegible] معاودت [illegible]
چون خبر [illegible] امیر کبیر رسید بجانب [illegible] لشکر کشیده [illegible] عبور نمود و چون ساحت [illegible] خیام جلال گشت [illegible]
[illegible] لشکر منصور گرد حصار [illegible] محصور ساخته [illegible]
[illegible] امیر کبیر [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible] امیر کبیر [illegible]
معاودت [illegible] ساحت خاطر [illegible] لوای مخالفت [illegible]
[illegible] امیر کشورگیر [illegible] آن خبر امیر حاجی [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] محاصره [illegible]
[illegible] امیر حاجی [illegible] طریق زنهار

در اتفاق امیر حاجی [illegible] تیموری سرفراز و بانواع نوازشات و حسن توجهات ممتاز گردید [illegible] فرمودند که از خون تو گذشتیم
[illegible] سلطنت [illegible] زیرا که خلعت سلطنت [illegible]
[illegible] خالق ارض و سما موقوف است [illegible]
[illegible] نصایح آن امیر [illegible] بگوش قبول [illegible]
[illegible] آفاق زینت گرفته [illegible] حضرت [illegible] امیر کشورگیر [illegible]
[illegible] ساحت [illegible] لوای جهانگشای [illegible]
موکب منصور [illegible] عبور نمود [illegible]
کشورگیر [illegible] معاودت فرمود [illegible] خبر رسید [illegible]
امیر تیمور [illegible] اقبال فرمود [illegible] مخالفین [illegible]
نموده سپاه ظفرپناه [illegible] امیر موسی [illegible]
[illegible] شیخ ابو الیث سمرقندی [illegible] انعام و اکرام امیر صاحبقران [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر کشورگیر [illegible] خان‌زاده ابو المعالی [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه [illegible]
[illegible] امیر موسی [illegible]
[illegible] هفتصد و [illegible]
[illegible] عمارات [illegible]
الدین [illegible] حسین [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] امیر جهانگشا [illegible]
حاصل [illegible] کشورگشای [illegible] حصار [illegible]
[illegible] **اعظم**
[illegible] کوهستان [illegible]
آن قلعه را چون حلقه انگشتر در میان گرفته چون نیران قتال [illegible] حضرت صاحبقران با لشکر [illegible] فرمود که
[illegible] حسین [illegible] حصار [illegible] حکم فرمود [illegible]

پی وحشت و ندامت از این جفای وجوهی را در تحت تصرف در آورد و با لشکری مهیا که دم بستار شمر از اعدای آن دیار مانده و سپاهی جرار کرده از طرف مشهد
مقدس و دانه نیامده از پی چون گلشن باریت لعل پیکر و لبان لاله و نرگس با خود و مغفر به گردن کشان کرده گلشن به تیر و نیزه و تیغ گذاشته تحت
واسته و حرب را متوجه تنگ پنهنشده جنگ در بخارا متوجه صوب دیار ایران شده و حاجی سیف الدین را در سال هفتصد و هشتاد و یک برسم رسالت
پیش ملک غیاث الدین والی هرات فرستاده پیغام داد که روز فصل بهار که نوجوانان غنچه و لاله بر اطراف اطفال اشجار صف زده صف خواهند
نشست و سرو و چنار در صحن چمن و لب جویبار گوشت زمردی و لباس زبرجدی در بر دو کرد بخدمت ناقه بلغزان آواز خوانند لیکا امرا و نوینان [illegible]
جمیع خواهند گشت ملک نیز جاید حاضر شود چون حاجی سیف الدین به هرات وارد گشت ملک غیاث الدین مقدم او را در ظاهر معزز داشت و بجا تهیه
اسباب سفر و پیشکش گذاشت اما در باطن بکرد و حرم صدق و صفا کرد و مر اما و سر غزل کامرانها جان بود لشکر دیده و تجدید بنیان تعمیر حصار و عمارت شهر
کشیدن غلات و حبوبات مشغول می‌داشت تا بمقصود رسید تقدیر بدان که هرات از خود وقع سپاهیان کرده‌اند الحق بیت باناوک دیده دوز
تقدیر سد اسکندری پرده حریری است اما چگونه بگویم که ملک بالکل اندیشه بر لوح خاطری نگاشت حاجی سیف الدین از مجموع احوال و اوضاعش خبر
وادرا بدانکار و حال گذاشت و ترسیدن معاودت نموده به سریر اعلا رانده و آنچه از حال ظاهر نموده بود و معروض داشت حضرت صاحبقران چون
از قرار ملک غیاث الدین آگاهی یافت و چمن خاطرش را گلبس و خار نافرمانی ناشسته دید فرزند ارجمند خویش امیرزاده میرانشاه که از جا را ده سال
پیش ندارد حکومت خراسان داده با جمعی از امرای کوچ و خانه پیش فرستاده و در آخر سال مذکور قریب بفصل ربیع که سلطان عدالت شعار گل
در میان عرصه لشکر ریاحین وزدار بود حضرت صاحبقران با جناح عساکر منصور قصد بدان دیار و شوکت سپاهیانه التماس یکبارگی از جیحون عبور نمود و نگاه
نخست ساحل خادیوخوش چون خبر وصول موکب همایون به سمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در قلعه سرخس بود رسیده بر جناح کثرت پای بخدمت
آمده انواع نوازشات بحسب فاخرتی و اختصاص یافت و در باب منصور اطراف قلعه دشیغ در حرکت آمده چون ظاهر آن قلعه استحکام حال محکم بسرادقات
اجلال گشت از حوالی خندق آن قلعه، امتک در میان کرد که جنگ انداختند از اطراف عیان عمر حملهای شد بروز دیگر جوانمردم شهر را تسخیر و مطلوب را
معروض بخشیده و زنان را اسیر کردند حرکت موکب جهانگشای صاحبقران بجانب هرات و تسخیر آن ولایت و وقایع آن
چون خاطر صاحبقران از اندیشه قلعه فوشنج فارغ گشت عنان عزیمت بصوب هرات معطوف داشت ملک غیاث الدین محبات در بسایر قلعه نورداری
موفور مملو کرده و اسباب مقاومت و مقاتلت مرتب ساخته آماده پیکار نشست چون سپاه ظفر پناه بظاهر هرات رسیده غوریان بر اسب نشسته ازدحام
خود بیرون آورده دروازه را گشوده قدم در میدان مردانگی نهادند و افواج لشکر درحرکت آمده در جواب اطراف جنگ پیش برده
دست بکار زدند چون خاک معرکه را افلاک گرد و غبار ساختند کار از اشتعال و التهاب برتر رفت از وقت طلوع ستاره تا وقت افتاب سپاه بر میدان
جنگ بالا گرفت و هنگام زوال آتش محاربه و مقاتله و موقع که عقبت لشکر غوریه میدان مبارزت روی بگردانید و بجانب نهاد بلوح اینان قراری بیشت دوم
تعاقب نموده تا در خانه برده باید نمایند و بیا دوستان نه و در درون شهر غریو های خون جاری ساختند چون ملک غیاث الدین از ملاحظه آن کار در
کار خود واردانه خویشتن را مهر دیدار کرده بقلعه اختیارالدین پناه برد و حضرت صاحبقران لشکر را از نهب و غارت منع فرموده منادی ندا داد

و جوار و وستادند و مردم را از متابعت ملک غیاث الدین تحریض نماید بیان تا اشرف تخت که تاتار خوانده و گنج خانه تحفه و آن تنگ را در دست سوار شدنا و درک
غیاث الدین چون خویش را بعد از محاصره بیشه خود را چاره ساز در باز طرح محاربه و مقاتله را انداز نموده امر فرمود که خلایق بر قرار مقبل وعده بر تسبیه
و محافظت و محارست حصار مشتغال نمایند احدی التفات بدین حکم نکرد و سر از خانه خود بیرون ننهادند ملک غیاث الدین چون خویش را بیچاره و کار
از دست رفته مخالف متردد دید چاره جز تسلیم نیافت همانجا تور ما در خود سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان بود با پسر بزرگ خود امیر محمد و سیکه
مشغول چهره دوکره در آن اوان مصاحب خواص ملک غیاث الدین بود که شرح احوالش در صادرات احوال حکام کرت تحریر یافته بعد چندی چون
فرستاد و مکارم اخلاق پادشاهانه لایق نوازش نمود و اختصاص بخشیده و ملتمس امرای قرار داد تا فرمود که ملک کوید که بر محاربه اصرار نماید
که بر آن نیت موجب خراب مملکت و تضییع اموال و دماء مسلمانان خواهد بود و بدل آن در کردن ملک داده ملک غیاث الدین بعد از شمول الطاف بسیار
در ابواب ملاقات را باز نموده فی آن جانب آید که جحاب ملحقت خاص اکرم اختصاص یافت معاودت نمود روز دیگر سادات و قضات و مشایخ
و عظمت و جلیل‌القدر را تفویض نمود در پی موکب نصرت شعار از آنجا که بوقار که ستان قرنول دیر قلعه نورجان و دفاین ملوک غور که سالها فانی
تحفه آورده و آن را صد و هفت بنگاه و با جواهر و خزانه آلات سپاه مثل جواهر خاص را که عیده و امر لازم الاتباع تخریب حصار بیرون و اندرون پرداخت
نفاذ یافت و ابراهیم اما همانا با اشتها و ارحت و اما و اما جار ره را کشیده امیر جهان گشا ملک را با جمعی از سپاه نصرت پناه به تسخیر قلعه بود
و امیرزاده میرانشاه برود کوسویه ولایت اطراف موس رو نماید که جانب قرب باز گرداید و وصول آن سیل بازه خاره خانه خیابات منزل داد و بعد از
بود از آنجا کش امید و امیر چرم روزی ایلغار را بتند بهر جایی خدا ده خوارزم بلخ و مجرم تقدم تواعیت حیث اقدم تشریف لباس ابوسی سعادت
امیر کنور که مقدم آن خوبرنگ را محترم داشته از آنجا روی عزم بجانب اسفراین گذاشت که کاشتکان امیر ولی داروب قلعه امیر داده امیر حسین هاشمی
امیر تیمور چون از نزول لشکر این امر فرمود تا مرکز قلعه را محاط و بیک یورش رخنها در دیوار انداختند و شهر الظرف نموده امراء ان فتح و حکم نمود
تا امیر ولی موازنه پیغام داده که اگر بر اندیشه و تعلل سعادت بساط بوسی در قدم ثبات داره خصومیت منتهی هر آنچه مورد عنایات خواص خواهی شد
و اگر تقدمات گلبانگ گرفتار خواهی کرد چون ایلچی بمقصد رسید امیر ولی ظاهر ایلچی را بانجای آورده و ملکشاهی اگر وقت با اسب و خلعت
موکب اعتبار مشته اظهار جانفشانی نمود تا آمدن هدیه بارگاه در مراد و عده یافت ملازمت را وعده بوقت دیگر داد و موکب صاحبقران از اسفراین کوچ
به بلاق اولوجا و منزل کرده چند روزی بجهت آسودگی لشکر و استراحت دواب سپاهیان توقف فرموده و داروغگان و حکام بمه ولایات خراسان تعیین نمود
فصل خزان معاطف تحکام و بمرقند متوجه گشت و در اول زمستان به بخارا رفته به اقامت لوازم عبادت و طاعت در آنجا بهشت مانند گسترده و هم
حرکت موکب صاحبقرانی بجانب قلعه کلات در ابتدای بهار و هنگام طراوت دشت و کهسار رایت نصرت شعار بجانب ایران
زمین نهضت گشوده و ایام قافله عبور و حوالی کلات را معسکر گردانیدند اعتصام فرمود امیرزاده میرانشاه با سپاه ابواب جمعی
خود از سرخس و ملک غیاث الدین با لشکری را کس از هرات باردوی همایون پیوستند چون قلعه کلات بر جلو نماید از کوه بیرون آمده
موکب میمون بر اتحاد و حصار کلات را مامن و پناه ساری الا جبال معروف گشت پیداد که جهات آن کوه گرداگرد لشکر داده بود و حضرت صاحبقرانی

صاحبقران دیگر بار بمنه سعادت از اطراف ایران ظفرمند و چون قصبه اعلام ظفر مغرب روی اقبال گشت یکی بجهت آوردن دختر شاه شجاع بجهت میرزاده پیر محمد لشکر روانه نموده و آن مخدره مهد جلالت را با تجمل بسیار بدرگاه سعادت آورده بودند حضرت صاحبقران وصول قدوم آن پرده
میمون گرفته بعد از آن آقا و دیگر اغایان را باستقبال آن گوهر درج جلال فرستاده و بعد از تعظیم و تکریم تمام و دخل بدرگاه سپهر احتشام فرموده
نثارها کرده و طویهای خسروانه مرتب داشته چون لشکرها از اطراف مجتمع شده بعزم اطفاء نایره فتنه اشکیل شتافت شهر امیر ولی بر کران
رفتار بر آمده بعد از آن که حوالی استرآباد و جرجان و مجنه و جلادت سپاه شده سران لشکر را طلب نمود از قشون خود به اتفاق سید علی کیایی و دیگر
و برادر او لطیف و چون عدول نمایند تیغ با ساعد پیوسته همچنین در حسنه با جاه و جلال با سپاه لشکر منصور بر روز مقدار نیم فرسخ کوچ کرده و در
جنگل و بطن را به پیاده پیش می‌رفتند و هر جنگل را مردم کار دیده و بشیار بریده شدند و مدت هفت روز هر روز قریب نیم فرسخ راه از میان جنگلهای عظیم روی میداد
و از پسِ لشکر منصور از پل در اشکیل عبور نموده امیر ولی در آنجا پای جلادت پیش نهاده کوششها نمایان کرد عاقبت امیر از پیش برده فرار
اختیار نموده در درون قلعه تحصن جسته حضرت صاحبقران در ظاهر شهر نزول داشته ایام محرم و صفر داخل و نصب آلات قلعه‌گیری مشغول بودند
که قلعه را خراب کرده و اسپ [illegible] گرد آن را بر لشکریان از پیش آورده [illegible] و از چوب و جبه قلعه را شکسته ساخته
اوقات حرب استوار نموده به دست لشکر ظفرقرین روانه و چون پیروز فرموده مقرر داشت که در دست وزیر قلعه گوشه نشسته چون خورشید نوروز بدرآمد
حجاب ظلمانی بر پوشید امیر ولی با سپاه بسیار بعزم شبیخون از درون حصار بیرون آمده بود که لشکر ظفر اثر [illegible]
چون کیان خندق را پر ساخته و آلات حرب کرده به قلعه رسیدند شمشیر جنگ چند روز با سپاه امیر ولی [illegible] از اطراف سپاه ظفرمند
پیاده حرکت نموده در قلعه درآمدند [illegible] و دلیران از کمین گاه بیرون آمده تیغ بر لشکریان نهادند امیر ولی بر قلعه چاه ها کنده بود
گریخت چون لشکر منهزم شده جمعی از دلیران در خندق و در چاه ها که بدست خود کنده بودند افتاده [illegible]
شد و امیر ولی چون پای ثبات [illegible] از زنان و فرزندان و متعلقان اطراف و دهقانان فرار نمود و در قلعه گرد کوه پناه جست
و خود و اولاد و عیالات به جانب ری [illegible] حضرت صاحبقران فتح آن حصار و [illegible] لشکر بسیار از عقب او روان ساخته و در آن ولایت بسیار
او خود از بیم جان [illegible] از تعاقب لشکر نصرت اثر نجات یافت حضرت صاحبقران چون فتح آن ملک را [illegible] اقبال
حکومت استرآباد و [illegible] و [illegible] تفویض فرموده [illegible] امیر [illegible] و حکومت [illegible]
امور و [illegible] ولایات را [illegible] چون مدت [illegible] مغرب [illegible] حضرت [illegible] ری [illegible] سلطان
احمد بن سلطان اویس [illegible] احوال [illegible] به جانب [illegible] تبریز [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
استماع آن خبر امیر عباس [illegible] بر سر [illegible] تبریز [illegible]
[illegible] استماع [illegible] امیر [illegible] تبریز [illegible]

لشکر منصور دین حصار بیرون رفته بودند که امیر عباس داروغه اصفهان کشته شد و شهر ضبط درآمد و حضرت صاحبقران زمام ولایت را در کف
دوران فصل بهار رونق [illegible] دشت و کهسار ما فقد الفرمان قضاب [illegible] تزول وکار گذاران سپاه [illegible] حاکم بر اقوام
ز طرف اوج و کنار [illegible] ساحت [illegible] موکب جهانبان اعلام میمون و الویه سعادت مقرون سلطانیه را بعزم سلطانیه و اوج سپهر
و مهر [illegible] عادل که از عظمای امرای سلطان اویس بود و بعد از فوت سلطان حسین بن سلطان اویس [illegible] حکومت
[illegible] سلطان زین العابدین [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] اشارت فرموده
بوده و اوحضور سعادت [illegible] سرافرازی باصناف نوازشات [illegible] امور سلطان [illegible]
گذاشت و در سال [illegible] بجانب [illegible] احکام [illegible] امور سلطان [illegible]
بر داشته [illegible] امیر [illegible] بجانب تبریز فرستاده و آن حدود [illegible] جهانگیری
[illegible] سید [illegible] کمال الدین [illegible] سرافراز [illegible] میمون
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] اقبال [illegible]
سعادت [illegible] ولایت [illegible] قتلغ [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آن ولایت [illegible] آمده بود
گشت و چون خبر [illegible] تصرف ملک [illegible] ایران [illegible]
میمون فرموده [illegible] شمشیر و خنجر [illegible] مأمور ساخت **[illegible]**
[illegible] بجانب ایران و ولایات آن در سال هفتصد و هشتاد و هشت [illegible] حضرت صاحبقران
[illegible] امیر سلیمان شاه بن داود و امیر عباس [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] امیر [illegible] امیر [illegible]
[illegible] عز الدین حاکم [illegible] طریق [illegible] سعادت
[illegible] تیغ [illegible] امیر [illegible]
[illegible] قطاع الطریق [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] سلطان احمد بن سلطان اویس [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] تبریز [illegible] سلطان [illegible] امیر [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین [illegible]

در آمده و از کثرت قایم کرد در یورشهای متوالیه از فتوحات متواتره حضرت صاحبقران بعزت و فر نفاذ بود پس ترین حازمی از خدام ان رکاب اقدس ثروت
و تجمل بر امرای عهد سابق فایق بود و رای ممالک آرای حضرت صاحبقران کامران بجهت انتظام لشکر منصور بسیج جمیع امرا و توجیان
از تومانات و هزارجات و صدجات و سایر سرداران و حکام ولایات فرمان داد و طوی عظیم و قورجیای بزرگ ترتیب داد بخشید و بجای کرد
ماه و آفتاب از عهد فریدون و افراسیاب تا این زمان چنان مجمعی ندیده بود و گوش روزگار مثل آن صحبت نشنیده و بعد از انقضای مجلس طوی
قورجیای فرموده بر دو اردوی شاه جابجا برکشود و مجموع از خط داده که سپاهی از تومان و هزاره پس ترتیب توجیان فرمان بزرگ مثل حاجی
سیف الدین و امیر جهان شاه و چاکو و امیر شمس الدین عباس بخشی و غیاث آن جمع معین گشته و در اواخر سال هفتصد و نود و دو صاحبقران کامیار
با خواطر کام جوم ورا با شیطه و حزم تمام عزم توجه فرموده سایه التفات بر احوال ملک کشتال و ترتیب جنود بحر مثال و نواحث ...
و رضای خاطر آن بیند خدا وند با عالی ارجمند از آب جند جریسته و از قشلاق تاشکند نزول فرمود و در آن ایام مزاج همایونش را عارضه
و بعد از چند روز از شفاخانه حضرت باری شربت شفا نوشیده و در روز پنجشنبه دوازدهم ماه صفر هفتصد و نود و سه که آفتاب در برج دلو بود
رایت خورشید آیت بعزم مقصد حجاب گشت بر جبهه زهره و مشتری پوشیده در نکامیکه موضع قرا ساین مضرب خیام جلال و مخیم سرادقات عزت
اقبال بود ایلچیان توقتمش خان وارد شدند و بعد از مراسم زمین بوسی پیکسی بیشکش رونه سراب بری و خبر مبارک که توقتمش خان پیشکش تقاری
و رسوم اسپ ... نمود و بعد از آن ... رکوع نمود پیغام توقتمش خان را بر ساند و ... معروض داشتند که توقتمش خان
را سخن این است که حضرت صاحبقران را نسبت بمن بمنزله پدر بود و با من حقوق بسیار ثابت دارد ... من الله ...
از جانب زبان خامه صداقت تقریر است و از ... ای اصواب ... پیش از این نموده بسیار ... کرده و انجاب
مجلت ... هرچه ... گذشته ... ابیات ... یکا بنده باتم ... حضرت
صاحبقران در جواب فرمود که آغاز ... پس توقتمش خان بر تخت فرمان روایی ... و تنوع ... ملک اسلام
و ... زمان ... خواندم اگر چه دولت ... و رضای آنکه ... بودم ... استحکام
یافت روی ... ملک ... اطراف ... و اموال
و ... برده ... آن ... ساعت است که حق از باطل و دشمن از دوست ... بر گشته کرد ...
کرده ... قرب مرا از ... وفاق ... بر قول او وثوق ندارم ...
کردی ... اگر مصلح است ... استقبال موکب جلال فرستد ... که آنچه مصلحت باشد بجای آوریم ...
ایلچیان ... فرمود ... با شاهزادگان و امرا ... مشورت ...
و الشیه قرار بر آن ... ایلچیان توقتمش خان ... هر بیک ... سپهسالاران
از موکب ... حضرت ... از ... ماه ... و در ... معاف

تنگی در باب شکاف بوده چون سپه ... دشمن ... بنام رسیده و بدست ... غزال رفتار غزالان
ستاره ... چشم ... بسته مثل پشت ... بیت
بجستن ... برق و ... لشکر ... گاو و ... آهوان ... کمان ...
هزاران ... گشته ... چون منازل و
مراحل کرده عاقبت لشکر ... آب ... موکب ...
... آب ...
لشکر ... توقتمش خان ... قرار گاه ...
و بکار ... خطیر ... توقتمش ...
کلمات ... بیت ... آن جهان ... ثبات ...
چو ثبات ... چون حضرت صاحبقران ... لشکر ... جان ...
ان و ... طلوع ... مطبوع ...
جانب ... امیر کشور گیر ...
لشکر ...
کویند حضرت صاحبقران ... فراغ ... لشکر ... امیرزاده ... محمد سلطان ...
ساعت ...
آتش ...
بیکا ... صاحبقران ...
شخصی ... صاحبقران ... توقتمش خان ...
اما چند روز ... حضرت صاحبقران ...
بر ...
توقتمش خان را ... حضرت صاحبقران ...
... توقتمش خان ... صاحبقران ...
موکب همایون ... لشکر ...
گذشته ...

بکون شب روز بدشت قراولان خبر دادند که فوجی از لشکر مخالف نمودار شد [illegible] امیر ایکو تیمور [illegible] مشهور بود با دیگر [illegible]
برسم قراولی پیش رود و از مخالفان خبر گیرد چون امیر [illegible] قطع کرد گروهی از سپاه دشمن را دید که بر بالای پشته صف [illegible] ایستاده
سواری چند از مردم کار دیده [illegible] بطرف ایشان روانه ساخت مخالفان از پشته [illegible] سواران مذکور بجای ایشان بالا برآمده [illegible]
[illegible] لشکری چون [illegible] چون مردان کار [illegible] ایستاده [illegible] ایکو تیمور [illegible]
چون [illegible] دید [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] ایکو تیمور چون [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible]
رسید و [illegible] اسب [illegible] از آب بگذشت [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] لشکر مخالف [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] **مصاف سپاه ظفر پناه با لشکر توقتمش خان [illegible]** [illegible]
[illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible]
[illegible] لشکر توقتمش خان [illegible]
[illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible]

[illegible] سپاه [illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible] لشکر [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده [illegible]
[illegible]
صاحبقران [illegible] فوجی از سپاه [illegible]
[illegible] توقتمش خان [illegible] توقتمش خان با فوجی از سپاه [illegible]
[illegible] چون توقتمش خان [illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible] **کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة** [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحبقران [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] رسیده چون ولایت
بغداد و توابع و لواحق مسخر حضرت صاحبقران [illegible] جهان [illegible]
[illegible] حاکم [illegible]
[illegible] سلاطین چنگیز خانی [illegible] چون [illegible]
[illegible] سلطان ابوسعید بهادرخان عالم فانی را وداع [illegible]
در حیطه تصرف [illegible] حال خلایق [illegible] احوال رعایا و برایا [illegible]
[illegible] بیان فتح [illegible]
[illegible] کردن لوای عزم [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

عزیمت موکب [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و خلعت خواص فاخره بر دوش کشش ... مرحمت فرموده ... و آورده اند که چون ... خسرو ... [illegible]

و آن مقام را منظور گشته ... مقام از میرزا بایقرا باشد ... اول امر ... تحت ... [illegible]

[illegible]

ذکر باشد چرا خیال ... استقلال کند القصه میرزا بایقرا در شب ... پنجم رمضان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مشهد و بخارا و بلخ میرزا علاء الدوله و بر اکثر ولایات عراق و فارس بفرمان شاه میرزا بابر و میرزا خلیل سلطان باهم ... [illegible]

جهت استیلای میرزا علاء الدوله ... میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله ... [illegible]

ابو سعید ... [illegible] ... رعایای خراسان ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

و در آن زمستان میرزا خلیل سلطان ... [illegible]

... میرزا علاء الدوله ... [illegible] ... چون زمستان ... [illegible]

... سلطان ابو سعید ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا ... عراق ... [illegible]

... [illegible] ... سلطان ابو سعید ... [illegible]

عقب ... [illegible] ... سلطان ابو سعید خواجه نظام الدین ... [illegible]

التماس صلح نمود میرزا ... [illegible] ... سلطان ابو سعید ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا ... [illegible]

میرزا ابو سعید چون ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا ابو سعید ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... امیر نظام الدین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... چون باده

جام را هم ... [illegible] ... جام است شریعت و حقیقت باده ... چون جام ... [illegible]

... شاه محمود ... میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف ... [illegible] **ذکر احوال میرزا عبد اللطیف**

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... میرزا عبد اللطیف ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا عبد اللطیف ... میرزا عبد اللطیف ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا عبد اللطیف ... [illegible]

... [illegible]

نموده و این حال مخالفت ... [illegible] ... چون این خبر بمیرزا الغ بیگ رسید ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا عبد العزیز ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

میرزا عبد العزیز ... و میرزا عبد اللطیف ... [illegible]

... میرزا الغ بیگ ... [illegible] ... میرزا عبد اللطیف ... [illegible]

چون خبر حرکت میرزا الغ بیگ بمیرزا عبد اللطیف رسید ... [illegible]

میرزا عبد اللطیف غالب و میرزا الغ بیگ مغلوب ... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

که میرزا ابو سعید ... [illegible] ... میرزا عبد العزیز ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... میرزا عبد اللطیف ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... ابو سعید ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا عبد اللطیف ... [illegible]

آن شد که میرزا عبد اللطیف ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

چون ... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... عباس نام که پدرش از مقتولان حکم میرزا الغ بیگ بود طلب داشته ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... [illegible]

آن ... [illegible] ... میرزا الغ بیگ ... عباس کشت تاریخ وفاتش ... [illegible]

... [illegible] **بیان ... میرزا عبد اللطیف** ... [illegible]

[illegible] قتل پدر خود [illegible] استقلال [illegible] بر مسند [illegible]

[illegible]

چون میرزا عبداللطیف [illegible]

[illegible]

سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible] میرزا ابراهیم سلطان [illegible]

[illegible] سلطان ابوسعید [illegible]

[illegible]

[illegible]

... چون سلطان حسین میرزا ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سلطنت

[illegible]

ذکر عزیمت سلطان محمد بجانب مملکت خراسان

[illegible]

[illegible]

چو در استحکام دولت مولی بشاهی می‌اندیشید مکرر عبدالرحمن خان اوزبک با لشکری جنگجوی بقصد هرات آمده و کشتیار را محاصره [illegible] علیقلی خان [illegible]

یدنود و ملازمت خود داری را لازم و عاقبت از نقد آن آذوقه بیرون آمدن چاره ندیده با مردم خود متوجه اردوی عبدالله خان

گردید چون نزدیک حیدر خان رسید او به پیکار درآمد [illegible] علیقلی خان [illegible] در مخالفت درآمد

شمشیر ای برق رفتار از نیام برکشیده [illegible] القصه مجروح به تیغ ستم کشیده [illegible] افغانان اسیر شد و چون

این خبر به [illegible] رسید [illegible] الصوب مقصود

[illegible] چون [illegible] مقام گشت از آنجا که اطوار [illegible] رضای طبع [illegible] بسط

استحکام بنیان دولت سعادت [illegible] علیقلی خان [illegible] اسفزار و

اراده و معاودت [illegible] وساطت [illegible] نقاب [illegible] حاکمیت [illegible] فوق [illegible]

بود راضی گشته عاقبت با [illegible] استاجلو که از جمله [illegible] خان بود [illegible] ملاقات [illegible] رسانید و [illegible]

[illegible] علیقلی خان [illegible] اندیشه [illegible] آن [illegible] اندیشه [illegible]

[illegible] علیقلی خان [illegible] آمده [illegible]

[illegible] حسین [illegible] فرستاده [illegible] میرزا محمد را

منصب والای وزارت [illegible] امرای [illegible] خراسان فرستاده و حکومت

مشهد مقدس [illegible] خان استاجلو [illegible] آیت [illegible]

[illegible] رسید [illegible] حاکم [illegible] خان متوجه [illegible]

[illegible] اسیر گشت [illegible] ولایت [illegible] ساخته [illegible]

[illegible] الروم [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] استیلا [illegible]

[illegible] مضطرب و پریشان حال گشته [illegible] خورشید [illegible]

توقف خراسان [illegible] عراق [illegible] دارالسلطنه قزوین مقر موکب سعادت

[illegible] امرای صاحب [illegible] مجلس [illegible] اوزبک [illegible]

[illegible] سلطان محمد میرزا [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] اوزبک [illegible]

[illegible] سلطان محمد میرزا [illegible] آمده بود [illegible] سال [illegible]

السلطنه

دارالسلطنه قزوین [illegible] خان [illegible] بر

[illegible] آقای [illegible]

گردید [illegible] که [illegible] اگاه [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] دارالسلطنه قزوین [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] گیلان [illegible] طالقان

[illegible] عبدالمؤمن [illegible] عبدالله خان [illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] چون [illegible] استیلا [illegible]

[illegible] سال [illegible] هزار و [illegible] هجری [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] محمد خان [illegible]

[illegible] مشهد مقدس [illegible] اوزبک [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] خان [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] خراسان [illegible] خان [illegible]

گشت [illegible] مشهد [illegible] خان [illegible] عبدالله خان [illegible]

آن [illegible] عبدالمؤمن خان [illegible] خراسان

ساخت چون [illegible] مشهد مقدس رسید [illegible] خان [illegible] امرای خراسان

[illegible] عبدالمؤمن خان [illegible]

ولایات خراسان [illegible] خان [illegible]

[illegible] اوزبک [illegible] عبدالمؤمن خان [illegible] سبزوار [illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خان [illegible] آن اوقات [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

به دودوره روی قرار ... شبروان که درالتصرف رومیه بوهنا و دیگر سمتها که درین سال معروض رای شاهی گردید استیلای پادشاه [illegible]
اوکاشه ورات جوار القرار ... ... وزین داد و اوز قراردی که سابق نگارش یافت ایالت آن ولایت در ایام اجل میرزا السلطان
حسین میرزای الغ بیگ میرزای برادرش اختصاص یافت و بعد از وفات سلطان حسین میرزا مظفر حسین میرزا ولدش قرار گرفت شاه بیگ
در زمان دولت سلطان محمد کمال جنت ... ساینده و ملک سیستان و ... و ... زمین داور را متصرف گشت
عاقبت فیما بین او و رستم میرزای برادرش غبار نقار مرتفع شد و ملک سیستان دست یافته رفته رفته مظفر حسین میرزا را سررشته کار از دست
بیرون شد چون بواسطه استیلای اوزبکیه بولایت خراسان استعانت از دولت شاهی نتوانست نمود و قندهار را با اولیای دولت شاهی
هندوستان ... و خود نیز در سال هزار هجری از قندهار هجرت و بجانب هندوستان شتافت و در آنجا ... آخوند روان گردید قصه
موکب شاهی چه از تشتیت ... گیلان متوجه خراسان گردید چون ... شوکت را مقام ... حکامی که از جانب عبدالمومن
خان اوزبک ... [illegible] ... خویش را خالی ... [illegible] ... جام [illegible]
کاوران ... [illegible] ... بولایات ... و چون ... مشهد مقدس ... بپرداخت
ورایت ... را الصوب اصحاب ... افراخت و آن زمستان در دارالسلطنه اصفهان معاودت ... مصاحب
او ... و چون مزاج ... کلها ... [illegible]
... ساعت موکب سعادت کوکب ... اصفهان ... قزوین ... اوقات ...
محمد خان بن ابو محمد خان ... چنگیز خان ... دولت ... [illegible]
قزوین ... ملاقات پادشاه ... عبدالمومن خان ...
و ... مملکت خراسان و التصرف ... مفصل این اجمال آنکه چون عبدالمومن خان ... محاصره ...
گردید ... محمد خان ... حاکم آن دیار و امیر فتاح ... [illegible]
... عبدالمومن خان ... [illegible]
... عبدالمومن خان ... [illegible]
... [illegible]
... درویش محمد خان و امیر فتاح ... [illegible]
طایفه ... [illegible]
و ... [illegible] ... درویش محمد خان ... [illegible]
که جمعی کثیر از غازیان ... [illegible] ... عبدالمومن خان ... [illegible]

با مواهنه ... سلطان ... [illegible] ... مملکت خراسان ... دولت قاهره ...
آمد چون ... درویش محمد خان ... [illegible] ... در یک ... چون ... محمد خان ...
و عبدالمومن خان ... سلطنت ... [illegible] ... درویش محمد خان
... [illegible] ... درویش محمد خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... عبدالمومن خان ... درویش محمد خان ... [illegible]
... [illegible] ... درویش محمد خان ... [illegible]
... عبدالمومن خان ... عبدالمومن خان ... دولت ... پادشاه
... [illegible] ... درویش محمد خان ... عبدالمومن خان ... [illegible]
... [illegible] ... درویش محمد خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مملکت خراسان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... عبدالمومن خان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عبدالمومن خان
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چون مکتوب [illegible] خان رسید آتش [illegible] گردید و در ظاهر زبان [illegible] برگشاد و در [illegible] را [illegible]

[illegible] مشهد مقدس [illegible] و چون [illegible] از کیفیت [illegible] شاه [illegible]

[illegible] گردید [illegible] از [illegible] شهر [illegible]

[illegible] بنا نهاده [illegible] و تعمیر [illegible]

[illegible] حاجی محمد خان [illegible]

[illegible] عبد الرحمن خان از مشهد مقدس مراجعت [illegible]

[illegible] عبد الرحمن خان [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible] عبدالمؤمن خان [illegible]
شوقش [illegible] رمضان المبارک سال مذکور [illegible] چون ذرات [illegible] خورشید [illegible]
مراکب [illegible] فلک [illegible] خراسان
چون [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
استرآباد [illegible] خبر رسید که عبدالمؤمن خان [illegible] سلطنت [illegible]
و حاکم هرات و بعضی سلاطین زادهای اوزبک را که [illegible] سمرقند و تاشکند [illegible]
[illegible] سال [illegible]
بجانب عراق [illegible] ملک خراسان [illegible]
[illegible]

[illegible]

شکر خدا که از دولت بخت کارساز — کامی که خواستم ز خدا شد میسرم

آن دولتی که می‌طلبیدیم سالها — این است از عنایت حق در برابرم

و روز دیگر که پنجم شهر ذی‌الحجة الحرام بود احرام طواف مرقد ملایک مطاف رضوی بست [illegible] چون شعشعه نیر جهان افروز قبه مبارک آنحضرت که رشک گنبد چرخ [illegible]

[illegible]

در جنرام نسبت با پادشاه زادگان بخراب مرعی داشتن و در آغوش مهربانی کشیده بنوازش فرمودند و نزاد زادگان که همراه ایشان بودند
پیشکشهای لایق گذرانیدند از آنجمله یک قطعه الماس گرانبهایی بود که در وقت استیلای شهید مرتضی از سرکار فیض آثار بتاراج برده بودند
چون هنگام بهار رسید شاه دین پناه بنابر نذری که فرموده بود پیاده احرام آستانه منوره رضویه را بسته منزل بمنزل طی طریق نموده
و در عرض بیست و شش روز بدان خطه دلفروز رسیده فیض آستان بوسی دریافت و آن زمستان را در آن آستان شرف اندوز بود
که خبر فتح جزیره بحرین و اسیر بجه سی الله وردی خان بیگلربیگی فارس رسیده موجب انبساط خاطر اشرف گردید و الله اعلم
در مقام تدارک و کارسازی سپاه ظفر پناه بر آمد که بتائید خالق اکبر لشکر الطرف ماوراء النهر کشیده ملک موروث سلاطین نژاد
از دست جهانگیر و عبدالمؤمن باز از تصرف قوم ازبک گرفته بایشان سپارد و هر ساعت از اطراف ملک روانه و هر یک
طلب داشت کس فرستاده پادشاه زادگان را که در قزوین توقف داشتند بار دیگر همیون احضار و خود رایت اقتدار بجانب دار السلطنه
هرات بر افراخت در آن ملک لشکرها از هر سو جمع آمدند و سلاطین نژادها نیز بتقبیل بساط بوسی رسیدند و عرض لشکر داده پنجاه هزار سوار دلیر
در موکب همایون از ساز گذشت و با شوکت بهرامی و صولت ضرغامی بجهت حصول نیکنامی بر ابلسه ماست جانب آن مهمان گرامی خود نفس
نفیس رحمت سفر را جز میده و فراز نموده رایت اقتدار گردیده دامن فرمود تا آنجا نزدیک را که البیه عزا و چو رسیده همه جا بیم فرسنگ از شهر مرو
بجز آهنگ سپرده و هزار تفنگچی آتش فشان را بجراءت یقین همراه فرمود چون جواد از خود سعادت انجام ظفر نمودند فوجی از سپاه در باب حمله فرموده
که در آن قلعه را چون شجاعت در اوایل گرفتند چون ساکنان قلعه مرو از آتش بلا را محیط خود دیدند زود مومن بدرگاه خود رفته اورا التماس و تضرع
نموده شاه را چاره جز انقیاد ندیده دروازه را بر روی سپاه نصرت جوی باز و با علما و فضلا بقراسیا ملازمت سر افراز گشت پادشاه گیتی پناه
ایشان را بجان و مال امان و بشیران ایشان را که بجهت جانب عراق فرمان داد و چون آن ولایت بجز سلیم سلطان تعلق داشت او را
در آنجا گذاشته رایت عظمت بجانب شیرغان بر افراشت در آنجا تحقیق پیوست که باقی خان از سمرقند بیرون آمده تنبادل جنگ مشغول است
موکب شاهی بی تاخیر از آنجا کوچ و منزل بمنزل با وجود گرمی هوا طریق مخالفت پیموده باقی خان نیز چون از قرب وصول جنود جهانگشای
شاهی آگاهی یافت از شهر بیرون آمده در کنار قلعه منزل گزید بجهت دادهء در پیش رو خندق عمیق کنده نشست مواکب جلال سلطانی بفاصله
یک فرسنگ از شهر خیام توقف بر فراز صحرا چون چادر نیلگون چرخ خضرا بر زرعتی عنبر بر افراخت مدت یک ماه آن دو سپاه در مقابل یکدیگر
نشسته بودند از آنکه بهیچ بهانه از لشکر بیرون نرفتند و دست اندازی ان قلعه چشیدند از آذوقه در اردوی شاهی تنگ شده سپاه ظفر
و علل تیر اشهر شده و چون چنین سعود آهنگ بنوعی که جانب دوم و یک ثلث لشکر از حرف تیر مرض و بیماری بودند و یک ثلث مشغول بیمار داری
پرستاری بنابر آن رای ملک آرای شاهی بنابران از آن محل ... صواب ندانسته آیین دولت اعلای اعلام شوکت بجانب بلدای
معاودت فرمود لیکن باقی خان از عقب لشکر اردو را اشهار فرصت میسر که طلوع دست بر روی نماید آخر الامر روزی پای جرات پیش نهاد
کوکب ظفر پناه قزلباش چون بلای آسمانی بجانب او ازبکیه تاخته و بسنگ تفرقه در میان آن جمع انداختند و بسیاری را قتیل تیغ اکبر
بعند

ساعته القصه چون در اندک زمانی زوال استقلال واقع شد ضبط و نسقی که در باب نهب و غارت و اسیر نمودن بود موقوف گشت
جا در لشکر دست غارت و تاراج گشودند و در طرفه العینی آن قصبه را خراب و مردان را کشته و زنان و پسران را اسیر
بردند و اهل جگنو نیز همان شربت از دست سپاه جنگجوی خورده چون محل یارو جاق نجم خیام سپهر اتفاق شد حکم همیون باستحکام آن قلعه
صادر و برسلطان ولد بوداق خان حاکم مشهد مقدس را طبال نمودند که انجا بقیمن و متوجه دار السلطنه هرات شد و بقبر وزی و فرخنده که و الده و الاد
مرغوبه و بعلت بیماری جمعی از لشکریان چندی در آن حدود توقف لازم افتاد و اما بیماری از ایشان دست از جان شسته ترک
زندگانی گفتند پس رایات سعادت آیات از آنجا عزیمت جوس نموده بمراد استعداد زمستان و یکشنبه شمس سرکس کس بنفحت الطراف
عراق گرفت و در الکای فارس شاهزادگان از تبک را با باره میرزا در قفا روانه و دار السلطنه قزوین و خود از راه سپاه کو متوجه اصفهان
و زمستان را در آن خطه خلد نشان سپری ساخت <u>گفتار در عزیمت موکب شاه به جانب آذربایجان</u> در این سال رای همیون
فال بدان قرار گرفت که بر آذربایجان وعده فرموده بودند و چون خورشید جهان گرد در شهر شوال هزار و یازده هجری از منزل
حوت قدم بر تخت حمل نهاد و دست بهار ابواب نشاط بر چهره روزگار باز کرده هر بدایع کار اسباب خرمی را ساز نقاب شاهانه
در فضای استرداد ولایات موروثه فرو گرفت که سابق عندلیب سحر بر شاخسار این کتاب بیان داستان مترنم و نغمه پرداز شده که حسب القضا
در تصرف رومیان مانده بود بر دل آمد از آنجا بجلوه قلعه نهاوند که مدت پانزده سال می‌شد که جبال او تصاحب در آمده در آن بنا نهاده و مستحفظ
تعیین و هر ساله مرسومات و علوفه ایشان را از بغداد می‌رسانیدند و عزم شاهانه بر حارب صحیح و دستور باستخلاص آن بی پرداخت
و در این سال حسن خان حاکم قلمرو را فرمان داد تا رفته آن قلعه را از تصرف رومیان گرفته و با زمین برابر ساخت و مواکب جلال
بعد از فتح قلعه نهاوند بعزم تسخیر قلاعی که پادشاهان روم در آذربایجان ساخته بودند در حرکت آمد نخست قلعه تبریز را از ده پاشای
حاکم آنجا انتزاع و علم علاوت پرچم را بطرف نخجوان دار ایروان از تفاع بخشید و آن قلاع رفیعه حصین منیعه را از تصرف رومیه
جبرا و قهرا گرفت و پاشایان رومی قطع تعلق از مملکت خود نمودند چون شریف پاشای حاکم ایروان اصفهانی الاصل بود
که در روم افتاده بمرتبه پاشائی رسیده و از مراجعت بروم بر حمد و مستدعی آن گردید که بمشهد مقدس رضوی رفته در آن روضه جنت
آثار اسباب عالم عقبا سر انجام دهد پس شاه دین پناه هر ساله مبلغ سیصد تومان عراقی و مواری پانصد خروار شتری غله بجهت
معاش او مقرر و روانه آنجا ساخته بپرسش فرمودند و سایر پاشایان را روانه روم نموده و ایالت آن ولایت را بمیر گونه خان قاجار
و حکومت نخجوان بمقصود سلطان کنگرلو تفویض یافت در خلال آن حال گرجی از او جاقات متفرقه ولایت روم که از آنجا بجای
سپل سپرد و دو هزار خانوار بوده در روی امید بدرگاه فلک مدار نهاده بود این دو هزار خانوار بجهت سکنای ایشان معین و در دار الخلافه
شد و همین طایفه شمس الدین لو و حاجیلری نیز از رومیان برگشته در سلک شاهسونان انتظام یافتند و چون هوا انقلاب
گرم بود خود بنفس نفیس با استخلاص قلاع قراباغ نپرداخت بعضی از امرای عظام را با فوجی از سپاه بطرف گنجه نامزد کرده مامور

بلکه هر قلعه مرتبه نزول وجه اگر سعی نموده روبپا آورده قلعه گشوده و از طرفی و طرفی مقابله نموده لاجرم هر جا گردید رسیده پای [illegible]
و اسیر گشوده و بالجمله سپاه مراجعت برکاب نصرت شعار نمودند دیگر از سوانح این سال لشکرکشیدن [illegible] بیگلربیگی فارس است
بر سر قلعه هرمز [illegible] این مقال آنکه الله وردی خان [illegible] بود [illegible] با حاکم هرمز و بنای مناقشه گذاشت
عاقبت از جانب خواندکار و والی عراق عرب شده و با منشای دولت صفوی پیغام داده که من از جمله هواخواهان آن دودمان [illegible]
معتبر گردانم بنا بر آن شاه جمجاه [illegible] را برکاب طلبیده مقرر داشت که [illegible] طریق اردوی [illegible]
بجا آورده اگر مشارالیه در قول خود صادق است خوب والا او را گوشمال بسزا داده الله وردی خان با دو دو هزار سپاه فارس و کهکیلویه
و لرستان بطلب هرمز آمده الله وردی خان احمد [illegible] را [illegible] گرفت [illegible] شکست [illegible]
رقم همایون بالله وردی خان رسید که از محاصره دست کشیده متوجه ایروان گردد و سردار مزبور بموجب مقرر در روزی که قلعه ایروان مفتوح شد
برکاب همایون رسیده آورده اند که چغال اوغلی فرنگ زاده سنان پاشا نام داشت [illegible] ولایت روم [illegible] مشهور بود
در آن وقت که خبر این طرف ولایات آذربایجان باستنبول رسید اولیای دولت عثمانی ویرا طلبیده [illegible] وزارت اعظم داده و
استرداد ممالک از دست رفته را بگردن او نهاده رخصت دادند [illegible] لشکری انبوه و [illegible] متوجه سرحد آذربایجان شد چون خبر
حرکت آن [illegible] با منهای دولت [illegible] گردید [illegible] فوجی [illegible] قزلباش را تاخت و تاراج [illegible]
الروم [illegible] مامور و مقرر شد که تا ده منزل آثار آبادی نگذارند و همچنین ایلات اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] حسین خان حاکم [illegible]
[illegible]
[illegible] حسین خان [illegible]
[illegible] دارالسلطنه تبریز [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]

از امرای قزلباش [illegible] شهریار کامکار ولایت شروان را سوای شماخی و باکو و دربند در این سال از تصرف
محمود پاشا گرفته و در قلعه شماخی محصور ساخت [illegible] خان [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] امرای [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مرکب شاه [illegible]
فرموده بود [illegible] محاربه لشکر نصرت اثر قزلباش با چغال اوغلی [illegible]
مراجعت [illegible] چون موکب شاه از تعمیر قلعه تبریز فراغت یافت و لشکرهای اطراف [illegible]
سپهر [illegible] جمع گردیده رای جهان گشای [illegible] چغال اوغلی [illegible] استیصال وی قرار گرفت [illegible]
بیگلربیگی فارس [illegible]
[illegible] چغال اوغلی [illegible] میدان [illegible] قلعه [illegible]
قزلباش [illegible] قلعه [illegible] قزلباش
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] تبریز [illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبقه قزلباش [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] چون این خبر [illegible]
[illegible] چغال اوغلی [illegible] روم [illegible]

محاربه و پیکار قزلباش در طوع توقف و مرکب شاهی بقصد مقابله او در قریه صوفیان تبریز نزول اجلال داشت اردوی همایون چون پشت
و گرجیان نیز واقف بیگانه بودند و عوض داشت رای شاه ساختند چون همت خسروانه ترفیع و بر مشغول بود در ساحة القتال تقرّر
بیان جنگ سلطان با چغال اوغلی [illegible] چون ترکش کمان خامه در این مجمع بسته نام نغمه سرای این مدعا میگردد که چغال اوغلی از قلعه وان
حرکت و بکشتی رسانیده و بغیضه وجود در آورده از دریای پر تلاطم اردوی انجم شمار بیرون انداخته در صحرای صوفیان لوای اقامت افراخت
و لشکری فزون از حیز تعداد مجتمع و علم علامت لعوب آذربایجان مرتفع ساخت چون خبر عزیمت او در اردوی همایون منتشر شد
شهریار کامکار بلشکری که در صحرای کارزار چون پلنگان کوهسار و در بحر پیکار مانند نهنگان دریا بار و در بیشه دلاوری شیران بیشه [illegible]
گرد [illegible] جنگی از [illegible] کوه گذر شان [illegible] و دلاور در پیش صف تمام صاحبان زهره اختی و از بیم خونآشامی شکار آتش بارشان
مهره در سر مار گنبد اختی [illegible] هر یک شهاب [illegible] هر یک در جنبش [illegible] همه رستم کمان [illegible] آهو [illegible] شکار تا نید
[illegible] و نصرت آسمانی [illegible] مانند شهریاری که چون سمند [illegible] آتش [illegible]
که [illegible] صحرا [illegible] دریا [illegible] دلاور [illegible] شاه [illegible] چون [illegible] آفتاب
زمین [illegible] همش [illegible] همش [illegible] همش [illegible] چون موکب همایون
باردوی [illegible] قرب الوصول گشت رای جهان آرای شاه [illegible] آن [illegible]
بود میدان [illegible] حفظ [illegible] چغال [illegible] متوجه [illegible] جبال [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] معارک [illegible] فارس
و [illegible] موصوف جمعی از امرای صاحب رای را با فوجی [illegible] حسام [illegible] ساخت [illegible] چغال [illegible]
[illegible] تبریز نزول [illegible] سپاه قزلباش که با وجود کثرت لشکر روم [illegible] رسیده [illegible]
یک [illegible] لشکر [illegible] قضا [illegible] شراره [illegible] شرف [illegible]
تا بر سر آن قوم [illegible] آینه فلک [illegible] چشمه [illegible]
آفتاب [illegible] دل سلطان [illegible] قزلباش [illegible] موکب همایون شاهی [illegible] زمین [illegible]
[illegible] همایون [illegible] آفتاب [illegible] میدان [illegible] دلاوران قزلباش چون [illegible]
[illegible] سمند [illegible] دلاوران [illegible]
خنجر [illegible] چشمه خون [illegible] دلاوران خون [illegible] گشته [illegible]
[illegible] اسب [illegible] شعر [illegible] خون [illegible]
[illegible] زمین [illegible] القصه آن روز تا [illegible] دلاوران [illegible]

یک قوم

۳۱۷

یک قوم چو گرد [illegible] قزلباش [illegible] و خامه قضا [illegible] احوال [illegible]
و خنجر خونبار قزلباش [illegible] عرصه خاک [illegible] کرده [illegible] صمصام خون آشام [illegible] اسلامی
[illegible] دلاوران قزلباش [illegible] آن طایفه [illegible] کارشان [illegible]
[illegible] عروس [illegible] مثل آن [illegible] جهان [illegible]
عیش و عشرت سر بر [illegible] پادشاه [illegible] که هر [illegible] بزم [illegible]
ساز و ساقی [illegible] میدان [illegible] خلق [illegible]
بجلب [illegible] بزم خرم [illegible] مجلس [illegible] سنبل [illegible] دل [illegible] نرگس
[illegible] الماس [illegible] مرکان [illegible] مثل [illegible] سوسن [illegible] شعر
[illegible] گل [illegible] رنگ نگار
خانه چمن [illegible] سنبل [illegible] نرگس [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] سیم ساق [illegible] آسمان [illegible] چنگ
[illegible] چشم [illegible] جان فزای [illegible] غم [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] مجلس شراب [illegible] حال [illegible] فوج
فوج [illegible] پرده [illegible] گلستان
[illegible] خاقان [illegible] ساقیان [illegible] جام [illegible]
[illegible] شب تیره [illegible] سپهر [illegible] شاه [illegible]
[illegible] فرار [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] شرف [illegible] کثرت [illegible] چغال [illegible]
[illegible] شرف [illegible] چند سال [illegible] شاه [illegible] سپاه
[illegible] شرف [illegible] قزلباش [illegible]
سپاه [illegible] موکب [illegible] چغال
[illegible] شرف [illegible] سپاه [illegible]
چغال [illegible] چون دید [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] چون [illegible] سپاه [illegible] قاضی [illegible] قطع [illegible]

یأجوج و مأجوج بین الجمهور مشهور است و بعضی را اعتقاد این است که سد اسکندر است و در قرآن مجید وصف آن سد سدید است اشرف
القصه چون در تواریخ بنظر رسیده این سدی که در باب الابواب انوشیروان بسته که دست تاراج عسکر قبچاق از آن ولایت کوتاه
کرده و راه عبور مسدود بوده است که حال ویرانست در آن اوقات معلوم شد که از میان آب کناره دریا که بشهر اتصال دارد
عبور می‌توان نمود پادشاه دین پناه جمعی از مردم کاردان را مقرر فرمود که رفته ملاحظه نمایند هر جا که محل العبور باشد جداری محکم از میان
آب بسنگ و آهک برآورند و بان برج و بدن متصل سازند چون معماران متوجه تقدیم خدمت مقرره گردیدند زمین را کندند از اتفاقات
آثار و علامات بنیان سابق از سنگ و آهن ظاهر شد و آنچه استنباط رفت پیش از ظهور اسلام در همانجا برجی عظیم بوده و بامتداد زمان
و انقراض ایام انهدام یافته جانی خان بیک در زمان ملک اشرف چرا بنیاد راه آب را بگذار ... آمد و دیوار از میان راه بر بسته
توقیمش خان رفت القصه معماران آن اساس را در نهایت استحکام ساختند بعد از واقعه دربند شهر شماخی نیز بتصرف اولیای دولت
قاهره درآمد و قریب ده هزار نفر قزلباش رسیدند و حکومت آن ولایت به ذوالفقار خان و ضبط دربند و آنحدود بچراغ سلطان استاجلو
تفویض یافت و موکب همایون بواسطه گرمی هوا عزم ییلاقات شیروان فرموده امرا و حکام داغستان و چرکس و طبرستان بادوری تکلم
دست مطاوعت بر قدم دولت شاهی زدند و هر یک بنعامات خسروانه و خلاع شاهانه اختصاص یافته با نیل مقصود رخصت انصراف یافتند ذکر
فتح قلعه قارص و سایر فتوح چون خاطر خطیر از ضبط مهام شیروان و داغستان فراغت حاصل نموده متوجه دار السلطنه تبریز گردید در اثنای
راه معروض رای جهان پناه شد که امیرگونه خان قاجار بیگلربیگی ایروان بلشکری آنحضرت اختصاص یافته بتاراج رفته و آن ولایات را از جانب
مستقیم ساخته تا حوالی ارزن الروم را تاخته چون در ایام شاه طهماسب صفوی که فیما بین دولتین مصالحه واقع شد قرار میان بود که قلعه
قارص که در سرحد مملکتین است منهدم و خراب بوده اولیای دولتین را دخل و تصرف نباشد بنابرآن آن شهر را منهدم ساخته
بعد از آنکه سلطان مراد القصه عهد نموده آن قلعه را تعمیر فرموده و تا آن زمان که بیست و پنج سال بود در تصرف رومیه و جمعیت و آبادی بنهایت
پذیرفته بنابرآن پادشاه دین پناه امر فرموده که توپخانه و اسباب قلعه گیری را که زیاده از حد احصا بود نقل بایروان نمایند و سکنه آنجا را کوچانیده
در آذربایجان و عراق منتشر و قلعه را خراب با زمین برابر سازند امیرگونه خان بحسب فرمان معمول داشت چون مدت پنجسال بیش
که سپاه قزلباش از فتنه و یارو و دیار دوانیدن و تسخیر ممالک و ولایات مشغول بودند رای جهان آرا مراجعت بعراق و تصمیم خاطر ساخته
در اواسط سال هزار و پانزده هجری لوای جلالت لعصرب بعراق برافراخت بعد از ورود بدار السلطنه قزوین چون طریق تقرب زیارت
آستان فلک نشان رضویه علیه آلاف التحیة بر ذمه همت لازم ساخته بود سپاه منصور را رخصت داده جریده خود فرمود با قلیلی از خواص دولت
بآن روزه کرده و مناصیص نهاده و بعد از استسعاد بشرف آستانبوسی معاودت باصفهان خلد نشان نموده بهار را در آن ولایت فلك آثار
بسیر و شکار بپایان رسانیده و اول زمستان اراده تفرج بازندران از خاطر همایون سر بر زده میرزا حاتم بیک اعتماد الدوله را با مقدمه
در اصفهان گذاشت و رایت جلال بدان صوب برافراشت و در آن ولایت فلك آیت چندی بعیش و سرور روزگار گذرانید

در همین سال

و بر جمهور ذوی التوفیقات بر وزن جمیع املاک و رقبات مکتسبه خود را که قریب به یکصد هزار تومان عراقی بود و منافع هر ساله هفت هزار
تومان میرسید وقف حضرات عالیات چهارده معصوم علیهم السلام فرموده و از آنجا در اوایل بهار هزار و شانزده هجری شاه گیتی ستان
جلالت انتساب اصفهان گردید و خواجه محمد رضای تبریزی بواسطه خدمات لایقه بمرتبه منصب جلیل المراتب وزارت کل آذربایجان سرافراز
و ضبط اموال و منال آنحدود را بعهده اهتمام او مقرر فرموده و میرزا رضی برادر او را که بزیور فضل و کمال آراسته بود بمنصب جلیل القدر صدارت
دار و اجاره که باسامی سامیه ائمه علیهم السلام مخصوص بوده با بندهای مرصع زینت یافت و روش اعتبار او ساخت که دواوین شهدا ام
سرکار را بمهر مبارک آنحضرت ممهور نماید قابلی که در این سال میمنت مآل واقع شد آن بود که طایفه جلالی روم است با ایران چنین اتفاق
افتاد که جماعتی در روم بر پادشاه خود عاصی گشته بشیوه قطاع الطریق پیش گرفتند و دست تعدی گشادند ایشان را جلالی میگویند اول کسی که در آن
حدود این شیوه مذمومه را رواج داده و پیش گرفت و خصلت شرارت و خونریزی را عادت خویش ساخت شخصی از نویسندگان بود قره یازیچی
نام بود مشهور که در اوان دولت سلطان محمد بن سلطان مراد خان در حدود لایه و توقات سر بشورش و فتنه برآورده
جلالی شد و گروه انبوه از جا مره دار باش گرد وی جمع و بقطع طرق و مسالک مشغول و هر چند روز ولایتی را میتاخت رفته رفته
آوازه صلابت و شجاعت و سخاوت و مهابت او در عرصه روم بلند گشت و مرتبه خوف او در دلها جایگیر شد و حکام و ولات از قلعه
جات خود نتوانستند جرأت آن نمایند که قدم از حصار بیرون نهند عاقبت حسن پاشا ولد محمد پاشا وزیر سلطان سلیمان از جانب
سلطان محمد خان بکارزار با جمعیتی بیشمار بدفع وی مامور گشت بعد از مقابله و محاربه بسیار آن طایفه ظفر یافت و قره یازیچی با سی هزار کس خود را
بکوهستانات کشیده در اکثر ممالک خرابی و خونریزی را چنان تمام ساخت که یک سبب اصلی از ترغیب ایشان
بایی عجز بر سنگ آمد تا خبر دار گردید که حسن پاشا با معدودی از خواص در قلعه توقات اوقات بغفلت میگذراند در روم از کمین
بیرون جست و بر سر وی تاخت و او را بگرفت و بسنگ قلعه و اموالش را متصرف گشت و اجابت مقتدر شد پس از آن قره یازیجی جان
از دوران عمر قیصر حوالی آمد و شخصی را بدربار عثمانی فرستاده درخواست کرد که ثغری از ثغور بکار او بوی مفوض دارند که در آن
تغزا و جهاد مشغول گردد امنای دولت چون بخواستند که او را بکاری بازدارند که دستش از سر مسلمانان کوتاه شود سیول
او را قبول و لطف از سرحدات فرنگستان فرستادند بعضی از اوباش سپاهی سر از طلب او بهمراهی وی تخلف و خان فولاد نامی از جنود
امیر شده در صف دایت فتنه و فساد برافراخته چون سلطان محمد خان ز دور سرداری بسر رسید و سلطان احمد خان پای
قیصری نهاد و چغال اوغلی را بسرداری آذربایجان فرستاده بود و در آن میان آن طایفه روانه که او را از مخالفت آل عثمان
منع نموده از وی استمداد جوید بسرچغال اوغلی بفرمان بر نزد آن طایفه رفت و بنصایح دلپذیر سرکشان ایشان همراه اطاعت شدند
و مقرر شد که جمعیت خود را برداشته بار دوی سردار ملحق شود و خود مراجعت نمود فولاد در حرکت تکاهل ورزیده وقتی بچغال
اوغلی رسید که شکست یافته روی از معارکه قزلباش برتافته بود چغال اوغلی او را بمعرض خطاب و عتاب درآورده بقتلش فرمان داد

برادری پرسش جبل مخالفت گرفت و مجددا شاه عالم نیز از سلطان روم برگشت و با او اتفاق نموده شاه ... از درب اقتدار از اوج ثوابت
و سیارگان بگذشت و از بسیار اکرهای ... قیران آل عثمان ... و منبرهای سلاطین آن سلسله را باتش قهر بسوخت و اسباب
و قنادیل طلا و مرصع و صندوق پوشهای زرنگار را به تاراج برد سلطان احمد خان از استنبول لشکری بیشمار بسرداری مراد پاشا
نامی به دفع فتنه آنگلیه نامزد کرد ... خان ... فوق هشت هزار سوار جمع نموده سر راه بر وی بگرفت مراد پاشا گوشمالی ... حوزه
روی فرار بجانب ایران نهاد و مراد پاشا از عقب او چندان بتاخت تا او پای بخاک ایران گذاشت پس دست از سر وی برداشت
لوای معاودت برافراشت چون بسرحد ایران رسید عریضه ... بدرگاه شاه روانه و ملتمس عنایات خسروانه گشت پادشاه دین پناه میرزا
حاتم بیگ اعتماد الدوله را با آوردن آنگلیه که عدد ایشان به ده هزار سوار ... تعیین و مقرر شد که خواجه محمد رضای وزیر آذربایجان
علوفه و اخراجات ایشان را مهیا سازد ... بزرگان آنگلیه را باصفهان آورند و تتمه را در قشلاقات آذربایجان متفرق سازند
میرزا حاتم بیگ بموجب حکم همایون معمول و سرخیلان ایشان را باصفهان آورده در دولتخانه نقش جهان بشرف بساط بوسی رسیدند
پس از چندی آنگلیه را با بعضی از امرای قزلباش مامور بتاخت و تاراج کردستان ساخت و در آنجا که سالار القوم ... طریق
آنحضرت سپرده و آنجماعت معاودت بروم نمودند که قلیلی از ایشان سال موکب همایون فال شاهی متوجه آذربایجان شده و از دارالارشاد
اردبیل میرزا حاتم بیگ اعتماد الدوله را بتسخیر ... که در تصرف امیرخان ... بود مامور ساخت ... آن قلعه را
محصور داشت تا اینکه در شب جمعه ششم شهر ربیع الاول سال هزار و نوزده ... از تصرف شهر ... دست برداشت
برادری میرزا ابوطالب ولدش بمنصب وزارت سرور و محمد بیگ بیگدلو ... قلعه کبری مامور و عاقبت ... و امرای قزلباش
آن قلعه ... مفتوح گشت چون خبر استخلاص حصار ... بعرض پادشاه ... رسید و امور شیروان و داغستان نیز منتظم
و ذوالفقار خان حاکم ... بمعرض قتل برآمد و حکومت آذربایجان ... یافت در اول ... هزار و هیجده ...
نصرت آیات ... ارشاد اردبیل عازم مراغه گشت و در آنجا فوجی از لشکر ... اتفاق تمام جماعت کرد ...
فرموده ... آنگلیه را ... بیاورند در خلال آن حال ایلچی از جانب ولی محمد خان پادشاه ماوراء النهر
برادر کوچک باقی خان ... و تحف ... با ... بر ... مشتمل ... باین ... سعادت آثار
از نظر اشرف گذرانید و جواب ... صادر ... معاودت نمود که از طرف روم ... قمر ... رسیده
معروض رای جهان آرای ساختند که مراد پاشای وزیر اعظم با اردوی ... از جانب سلطان احمد خان خواندکار با ...
بجنگ قزلباش ... حضرت پادشاه ... امیرگونه خان قاجار بیگلربیگی ایروان مرقوم و مقرر
فرمود که ... از لشکریان قراباغ که بموجب حکم ... مقرر شده است که ... سامان ... الروم ...
تا ایروان راه ایشان ... از غلات و حبوبات ... ازان ... و عبور ... امیرگونه خان ...

علم اشرف

علم اشرف ... محمد خان ... قراباغ ... ساخت و ... سوار ... که از خود ... اطراف ...
برافراشت چون ... الروم ... میدان جنگ ... معارک ... بیرون ... حسن ...
... پادشاهان با ... امیرگونه خان که در معرکه ... شیر ...
... میدان ... سپاه ... ایشان ...
... قزلباش ... میدان معاودت ... گردن ... ساخت و در ... سنگ ... در میان
... میان ... پادشاه ... حصار حسن قلعه ... محمد خان ... ایروان رسید
... روزی در آن ... توقف ... عزم ... مظفر و منصور بازگشته آمدن رسولان ... روم ...
در تاریخ عالم آرا مسطور و مذکور است که چون مراد پاشای وزیر اعظم از جانب سلطان احمد خان خواندکار روم مامور بدفع فتنه قزلباش گردید
از جانب قیصر اصلاح ... ... عاقل روزگار ... و ... نامه ... صلاح دولت ...
... و جعفر الدین ... محمد بیگ ... از جانب پادشاه ... ایران ... استنبول ...
فرستاده ... روانه ... پادشاه ... دوستی و یگانگی ... چون
سفرا ... اشرف ... مراد پاشا ... رسیده ... پادشاه ... مکتوب ...
نامه ... اگر ... طریقه ... محمد بیگ ... روانه ...
... مصالحت ... شاه ... استحکام ... عهد ... سفرای ...
مراد پاشا ... الروم ... مجمع الطرق ... استقبال ... آذربایجان ...
پادشاه ... فرستاده ... عرض ... انجام ...
... مصالحه ... استحکام ... مکتوب ...
منظور نظر همیون ... جواب ... نامه ...
... جناب ... ارسال ... بیگ ...
... وقت ... الکریم ...
... سلطنت ... موافق ...
... شمامه عنبر اشهب بوزن ... هشت مثقال ...
... طلای احمر ... در این اوقات پادشاه ... شاهنشاهی ... هندوستان ...
تحفه فرستاده بود ... عنبر اشهب ... انفاق ...

و در عرض این بسیج یکی از رسولان [illegible] بجهة [illegible] مکتوب داده بود پادشاه والا جاه [illegible] اگر از اطراف
نیز استشمام بوی دوستی شود ابواب آشنائی مفتوح کرده چون سفیر مزبور بمعسکر مراد پاشا رسید عنان
از عزیمتی که داشت بازکشیده در حوالی قارص کوچ و از طرف ایروان بجانب چالدران میل نمود
و تا سه ماه در آن جا توقف کرد معلوم رای جهان گشای شاهی گردید که غرض وی آنست که
بی آنکه با جنود قزلباش محاربه و پرخاش نماید به لطایف الحیل خود را بدار السلطنه تبریز رساند و در آنجا
با مراسله مصالحه پردازد که در میان [illegible] دهد و [illegible] نکرد و بنابرآن شاه جم جاه قلعه تبریز را
با برای صاحب رای سپرده کس باحضار عساکر نصرت مآثر فرستاد و خود از عقبه کوه سرخاب گذشته
در کنار رودخانه آجی [illegible] و فوج فوج لشکر ایران بموکب همایون پیوسته چون
مراد پاشا در [illegible] قلعه تبریز نصب [illegible] نمود رسولی به دربار شاه فرستاد که غرض
از این گستاخی این بود که در قرب جوار اشرف تمهید مصالحه دهد نه آنکه با جنود قزلباش
پای مخاصمت نهد چنانچه چند قلعه در معبر عساکر روم احداث [illegible] البته بعرض اقدس رسیده خواهد
بود که منظور [illegible] نشده و چون ما در مقام مجادله نیستیم از آنحضرت نیز چشم آن
داریم که حضرت [illegible] را از خصومت ممنوع دارد و نگذارد که [illegible]
قدم از مسلک دوستی بیرون گذارد تا کار مصالحه انجام یابد پادشاه [illegible] در
جواب [illegible] که لشکر قزلباش [illegible] اسلحه جنگ در [illegible]
[illegible] آنکه خود [illegible] مبارزت [illegible] اما چون جمعی از امرا
[illegible] فرمان در اطراف [illegible] محافظت احوال [illegible] مامورند [illegible]
[illegible] مردم خود را از تردد منع نموده نگذارد که [illegible] طریق خارج [illegible]
[illegible] القصه مراد پاشا [illegible] تبریز توقف نمود و جمعی از لشکر
[illegible] بجهة تحصیل آذوقه [illegible] علاج [illegible]
[illegible] که از سایر پاشایان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بیرون نهادند [illegible]
سپاه نصرت پناه قزلباش گردیده پاشایان [illegible] قتیل گشتند و جمعی [illegible] اسیر
چون [illegible] احوال آن [illegible] راه یافت

طبل

طبل ارتحال کوفته [illegible] مراجعت نهادند مجاهدین قزلباش هرچند تلاش نمودند
که از شاه جم جاه رخصت تعاقب [illegible] مسئول [illegible] مراد پاشا
چند نفری از مردم [illegible] که در هنگام ارتحال [illegible] آورده بود خلعت داده مرخص
ساخت و پیغام داد که حضرت شاه والا جاه را از این آمد و رفت غباری [illegible] خاطر همایون
نشسته که این جسارت بنابر اطفای حرارت [illegible] رومیه بود [illegible]
[illegible] مبارزت و [illegible] را [illegible]
[illegible] خیالات باطله و اندیشهای تباه [illegible] در صفحه خاطر
شان [illegible] تصویر [illegible] این چنین خواهد [illegible]
[illegible] کسی را [illegible] چون پیغام پادشاهی مزبور [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و عنایت فرموده [illegible] معسکر مراد پاشا ساخت پس از آن موکب همایون بشهر تبریز نزول
[illegible] قلعه قدیم و [illegible] جدید [illegible] مشغول [illegible] تمام [illegible]
قلعه [illegible] حفظ و حراست [illegible] در آن اثنا [illegible] خان [illegible]
[illegible] شاهانه گردیده [illegible] کار [illegible] اقدس [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] آن [illegible]
[illegible] ملک ایران است از قدوم فرخنده لزوم [illegible] فصل بهار [illegible] جهان [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] رسید [illegible] پادشاه والا جاه ترکستان را [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible] استقبال [illegible]
[illegible]
[illegible] رنگ [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] القصه [illegible]

[illegible]

از قراری که [illegible] وقایع نگار [illegible] پرداخت پادشاه اسکندرجاه بعد از روانه شدن [illegible]

[illegible]

العاداتی لم یکن مثلها فی البلاد را ایجاد داده و هر روز از روز و سال بهتر از سال بیست و دو هجری که گذشته از فتنه و فساد [illegible]
عراق ساز نوای عداوت خراش بجانب اصفهان در اهتزاز آمد چون خاک دار السلطنه مزبوره از مقدم همایونش [illegible]
سرمه اصفهان زینت و پرتو آفتاب معدلتش بر ساحت آن خطه ارم مثال جهت ابواب فیض و مرحمت و انعام بر
بر چهره انام گشاد و از سحاب رحمت و اکرام باران بر و نوال بر چید و دامان جود و افضال بارید [illegible] کام گرم را
از مشرب عذب احسان سیراب کرده بعد از اطراف ممالک اخبار مسرت آثار متوالی و متواتر گشت از آن جمله خبر
استخلاص کچ و مکران [illegible] و کنیخ خان بیگلربیگی کرمان رسیده موجب انبساط خاطرها گردید و هم چنین فتح خان [illegible]
که بسفارت روم رفته بود با اتفاق سفیر خواندگار بعزم ابرام و حصول مصالحه بطریق ایام دولت شاه جنت مکان بعون [illegible]
فایز گردید دیگر ایلچیان فرنگ بهدایا و تحف بی شمار بپایه سریر اعلی آمده نامه و هدایای خود را گذرانیدند چون سلاطین
قطب شاهی دکن از قدیم الایام از ارادت تمام بدین دودمان ولایت نشان داشتند در این اوقات [illegible]
هندوستان [illegible] این سلسله علیه شیوه [illegible] پیش گرفته بود و [illegible] قطب شاه [illegible] ارسال [illegible]
بود که [illegible] مرقوم [illegible] حضرت اعلی [illegible] پادشاه مزبور مرقوم [illegible]
آن سلسله [illegible] آن حضرت [illegible] شرف [illegible] و اوقات چون [illegible]
امرا [illegible] رسیده بود [illegible] شاهی متوجه آن حدود [illegible] آن سامان [illegible]
[illegible]
[illegible] نهایت [illegible]
[illegible] چوکشت [illegible]
[illegible] دستان [illegible] گل [illegible]
[illegible] دار السلطنه اصفهان [illegible]
[illegible] اسباب فراغ و آسایش [illegible]
[illegible] **عزیمت شاه ... بجانب گرجستان** [illegible] چون [illegible] امور عالم [illegible]
و مصالح کار [illegible] بنا بر این حکمت [illegible] الهی [illegible] صورت حصول آن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] خان [illegible]
گرجستان [illegible] این مقال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] میان [illegible] آتش [illegible] و [illegible] گرجستان [illegible]

جرجیان

جرجیان از [illegible] شاه [illegible] ثابت [illegible] استبداد [illegible] خاطر و حکم جبران
[illegible] سلطان [illegible] سال [illegible] **مصرع**
[illegible] سلطان [illegible] رجال [illegible] سپاه [illegible]
سپهر [illegible] القصه چون همای رایت خورشید [illegible] سایه [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible] گرجیان
[illegible] جبال صعب المسالک [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible] قوت [illegible] ائمه [illegible] علیهم السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] بیگلربیگان [illegible]
[illegible] پسران [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible] صورت [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] استحکام قلعه ایروان [illegible]
[illegible] آتش [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] قاجار [illegible]
[illegible] شیروان [illegible] بیگلربیگی کرمان [illegible]
[illegible] ایروان [illegible] القصه [illegible]
[illegible] ایروان رسیده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
[illegible] مصالحه [illegible] صلح [illegible]
[illegible] صلح [illegible] دولت شاه جنت [illegible] مرقوم [illegible]

لبوی قضا [illegible] روان حمل حرکت کرده آمد [illegible] هر روز [illegible] در آن هنگامه [illegible] قاجار و سپاه ظفرت شعار
خلیل [illegible] بوده چون [illegible] پاشا [illegible] رسید بعضی از پاشایان او را [illegible] سلطان [illegible] منصوب ساخته سلطان محمد
خان او را [illegible] وزارت [illegible] خلیل پاشا [illegible] وزارت اعظم داده با سپاهی رنگین [illegible] روانه آذربایجان ساخت
چون معروض رای شاهی گشت که سلطان محمد خان لشکری گران و سپاهی بی پایان به سپهسالاری خلیل پاشای وزیر اعظم بجهت
[illegible] الروم [illegible] حسن پاشا بکلربیگی آن خطه [illegible] دایره حصار بیرون [illegible] قرچقای خان چند روز در مقام
[illegible] هر حصار [illegible] و تمامت آن ولایت را نهب و غارت [illegible] لوای [illegible] بطرف روان [illegible]
[illegible] پاشای بکلربیگی آن مرز و بوم که بتهور و شجاعت موسوم بود [illegible] هزار [illegible] روان بطرف قزلباش
روان شد [illegible] تیغ جلادت [illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] العباس [illegible] دولت [illegible]
[illegible] قرچقای خان رسیدن [illegible]
[illegible] خلیل پاشا [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] قرچقای خان [illegible]
[illegible] سلطان محمد خان [illegible]
[illegible] سلطان مصطفی خان
برادرش [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان عثمان
برادرزاده [illegible] سلطان عثمان [illegible]
[illegible] خلیل پاشای وزیر اعظم [illegible]
مهام سرحد ایران مامور بوده [illegible]
قرچقای خان و خلیل پاشا [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible]
[illegible] قرچقای خان [illegible]

[illegible] قرچقای خان [illegible]
جنگ و جدال [illegible]
[illegible] سپهسالار [illegible] قرچقای خان [illegible] شاهی کرده مورد
[illegible] شاه سلیم [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان عزیمت [illegible] خراسان
[illegible]
این [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا برادر پادشاه [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
گردید اگر پادشاه [illegible] سال در تصرف ایشان بود
[illegible] شاه عباس [illegible] بستان
[illegible] شاه سلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهی
مقام [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible] ایران
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
خراسان [illegible]

با دو دوی سعادت ... گردانیده پیش ... کشان ... همایون را امر فرمود تا خیام شاهی و سراپرده‌های شهریاری را در خارج صفاهان
در خارج اصفهان برپا سازند ... فرمان برشان ... سرا افراخت ... جناب ... در ساعت
سعید و روزی فرخ بخش ... از ... بیرون شهر چون سپهر ... در اثنای ... سلطان ...
... برادر ... پادشاه ... که ... مکتوب ...
... مرغوب ... الله ... چون ... میرزا ابوطالب رضوی ...
مقدسه رضویه بود که ... عبدالمؤمن خان بمشهد مقدس ... خان ...
... مرقوم ... فرزند ارجمند گردیده پادشاه اسکندر جاه چون ...
... جواب ... فتح ابواب ... المرام ... معاودت ...
... حضرت ... شهریار ... بر روی ... شب وصل ... [illegible]
... براق ... بیت ... کیوان ... خورشید ... [illegible]
... چون ... [illegible]
چون ... آب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... عبدالعزیز خان حاکم ... امرای جغتای که ... مرقوم ...
داشت ... که چون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... جواب ... [illegible]
... [illegible]
... امرای جغتای ...

بگشتیم

... پادشاه اسکندر جاه ... همایون ... [illegible]
... جواب ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... عبدالعزیز خان ... [illegible]
... [illegible]
... عشر علیهم السلام ... [illegible]
که امرای جغتای ... اردوی مبارک خیام ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چنانکه انوری گفته نظم ... [illegible]

وبیق عراق رو نهاده بودند چون مه و آفتاب قران کرده کواهی دهند بر این بس و کواهی قرین شد لشکریان **بیت**
در آن شب دو پادشاه حرم و درشت **شعر** بر شکم و بدو از پیش شاه و کوه کیست حرم خوان سران سپاه از راه صحرای لوای ظفر
بر افراشته به فیروزی و اقبال از آن کوه و دشت بسانی کذشت که از عقب سر ستوران کشیدن کوه کومان او دوری
همین آن جبال کردون همال دیکر کذشته و دشت و کوه مت فاری بزرک چون اسکان فیروز کوه و استحکام قلاع
معمور کشته باستقبال موکب جلال پیاده اند و بر دست بهادران قزلباش کو شماله لشکر آرا شد و اردوی فیروز در هیچ
منزل فرود آمده ساحت هرات را مقر رایت اقبال آیات ساخت و دردو موکب معود دار السلطنه ...
پیمان سخن کذار فصیح البیان از جانب امام قلی خان پادشاه ماوراء النهر با نامه محبت آیین وارد دار ...
ابلاغ نامه جانم امام قلی خان بر این دستور معروض رای شهریار منظور کردانید که اکر چه مخاصمت ایرانیان و توران ...
قدیم لیکن این مخالفت قرین را منظور است که من جانب آن دولت جاوید مدت خود حرفی بکاه نه نهاید دروب
مسدود و ابواب یکجهتی مفتوح نماید و از اداره پیش ... و دستخوار دم خواهیم بود و برآنم که آن شاه ملک الرحمن ... ترتیب
مجامع حرکتی که خلاف رضای شهریار ملک آرا باشد ازین معاهدت ناشی نکردد و بسکین ... آن دارم که بنیم تکبر ...
بن و با محمد خان راکه پناه باستان سپهر جاه آن حضرت آورده و درین سرحد جای داده اند عراق برکرد از ادن
حدود موجب مفاسد کلیه خواهد بود و هرروز دودمان فتنه و آشوب بر روی مملکت ما وراء النهر خواهد کشود زیرا که میانه او
و اعاظم خارزم است و نفرت کران او بکه فتنه جوی و آشوب طلب هم از او باشند بر سر ولایت فتیح و ولوای فتنه را مرتفع
خواهند داشت کر این ارادت آیین در مقام دفع فتنه او بر آمده چون خود را ... عثمان ایران بطرف
سازد و بیم آن دارم که بواسطه شامت او این ربط و محبت بر بادی فنا رود و حسرت کار رسد و این حیف موجب نقض عهد و موجب
نقض ایمان و انحراف مزاج از دوستی و وداد کردد الغصه حسب الاستدعای حاکم متوسر شده که بسیم جهان گرده
همون بر آفاق بعراق آمده باشد و اهل جهان را بعد از رجعت انصراف ازان اموکب ظفر ... باهمت
و شادمانه متوجه عراق شده چون قبل ازان امام قلی خان بیکلربیکی فارس مامور بتسخیر حویزه ... و دفع ورفع کوره
بر علی ... که جنک ... و در دامن آن حدود ... کرده بود ... در اثنای نهضت اردوی جهان کشای شاهی
از هرات جیوه ... فارس وارد و خبر فتح آن ... ورفع ... بر ... رسانیده پادشاه ... جامه ... آن بود
که نامه دوستانه مشعر بر فتوحات ... و ... سلطان عثمان ... روم مرقوم ... که ... ان
هر من ... رسانیده که امرا و ... سلطان عثمان را معزول و ... سلطان مصطفی ... مخلوع
معزول را ... منصوب ساخته اند و چون ... که ... اتفاق ... قطع
والی

و وصول مرادات ... است و دخول ... ازوب ... بیکران ... دجمع ... ان ... سلطان
مصطفی از اده چنان است که ... سلطان مراد ... سلطان عثمان ... اکه کوچک ... سال است ... شاهی
احیاء بنوده طالب خون سلطان عثمان کردند و ... سلطنت سلطان مراد ... سلطان مصطفی خوان
مرتب کشت ... مشتمل بر وقایع و سوانح ... مصالحه ... دوستی ... پادشاهی وستند
خلاصه ... دار السلطنه هرات ... دار السلطنه هرات ...
کشی رایات ظفر آیات بطرف ... کرده ... رابقطع ... محمد خان ...
مرمود و ... بکار ... مراجعت ... ازان ... لشکر ... آن ...
تیغ برده ... که ... بکار ... مراجعت ... المرام معاودت به ... امام قلی خان
حاکم ... مراجعت ... دار ... تاریخ ...
... دار السلطنه اصفهان نزول ... مشغول کردید **بیان تسخیر دار السلام بغداد ...**
برای ... دار السلام بغداد ... دولت ... شاه
اسمعیل صفوی ... بادشاهی ایران ... شاه ...
... سلطان ...
... دولت صفویه ... سلطان سلیمان ...
دار السلام ... آن سلطان ... بغداد را ...
اوقات ... عتبات عالیات ائمه ... علیهم السلام ... پادشاهی ...
نیارت ... ممالک ... که هرکس ... زیارت ...
... سعادت ...
از دار السلطنه اصفهان بجانب بغداد ... دار السلام ...
حاکم الولایت ... دولت ...
کشته ...
... بغداد ... ربیع الاول ...
عصمت و اقبال ...
... بطرف بغداد ...

اطلاع یافته سواری چند یک سردار غزاة جوانان دلیر میدان فرستاده که قزلباش از خوریخ آمده وقتی رسیدند که گنبد بغداد
سر دو دشت سر اسب از آب عبور نموده بودند لاجرم همان قبیل برا صف سپاه آل شده بودند روم گشته در حمله اول شکست
بغداد افتاده و برزی هر از کمال جهد نبرد و سپاه صحابت شعار ... عقب نخشیده بغداد مصمم گشته جمع از آن جا بغداد روانه گردیده از
ساحت وجه معتبر لوای فتح گرفتار برآورده القصه سامان فتوحات اطراف مرجعها رسیده پاشاش بر ده دست چهار
اراذ دیس خود داری گسسته قلعه و خانواده آن عهد و جاکش و دو شب چند و کم شهر مزبور وجی از قزلباش بغداد از جرت
دین قلعه مربرجی از برج و برج و درین قلعه را تصرف نمودند چون اهل بغداد سپاه قزلباش را بر درین قلعه مستولی دیده
حرد الامان برآورده زنگ ستیز و آویز نموده و عقلا و اعیان شهر از بیم قهر سلطانی به کمال التجا و سرعجالت برافکنده
پناه بقورچی باشی آورده و مقالید در السلام را سپرده شاه سکندر پاه در گنجش احوال مردم برآمده هر یک مذهب شیع داشتند
اگر چه لشکر خلاف ماسبق رفته رعیت مجادله نموده بودند به واسطه ولای خاندان طیبین و طاهرین خط عفو بر جریده زلات ایشان کشیده
بقیه اهل طغیان بجزای اعمال ناصواب رسیدند و عجزه مساکین که در قلعه از حسرت مانع چشم بفر ماه داد آفتاب دوخته بودند
از چپه چرخ و قلعه و خانها می باشند و مبلغ قیاجاخان حاکم همدان را با اراده آن دیار نهاده و فرجادی خان سپه سالار را به تسخیر موصل
موصل و خان احمد خان اردلان را بالکه کرکوک مامور فرموده و روی نیاز باستان عرش بنیان سلطان سریر ولایت شاه
نظر هدایت امام المشارق والمغارب اسد الله الغالب آورده چون یک منزلی آن مرکز پاک رسیدند با جهان جهان اشتیاق
از اسب پیاده گشته بقدم اخلاص رخ بعتبه سعادت اختصاص گذاشته و آنچه مبارز علم و فضلا مشهور است در آنجا
صادق القول مسموع شد پادشاه دین پناه را اراده این بود که طریق حرم حرمت آن روضه مقدسه را پیاده پویند و بقدم
مسکنت رسم الکند که راه میان قبه چه چو بیع از نوشاه که این بیگانه ارادت و همره ورآوردن که این معروض
که مزاج اقدس ضعیف و پیمودن این راه دور بر ذات اقدس نه خوشایند است و شواران آن جناب ارشس عقیدت کیشی
کیفیت درآبت تاب داشت بسیار ابرستوده که داشت و شیخ بهاء الدین راه مو به پیاده نمود چون شیخ مزبور کلام الله مجید را نیکو
آیه شریفه فتیع تعلک النعل بالواد المقدس طوی آمد شاه حقیقت پرستش از راه عقیدت به بوس سرآستان عشق عمیلان را
روشن نشانده ... پرستش قدم شاه راه روضه مطهر جده وش نهاده بعد از خاک آن بوس درگاه احسان بیت مدت ده روز
در آن سده سنیه مراسم زیارت اقدام و تلاش سایر خدام کرام جاروب کشی قیام می نمود و حیاتی شهر آب که جابجا پاوشاه
عقده ان پادشاه اسمعیل عفر اربهتر ورزات آب آن خط حجت شهر برده و به نقد زمان بزرگان در سینای مخالفان منهدم
گشته بود کمر همت بست و عساکر نصرت اثر از امیر و امور با نجام آن خدمت حسین شده آب با نمیمه کوفه جاری
ساخته و زبان حال دو هزاران بدین مقال گویا شد مبیت دشمن آتش پرست و دو هم از جمعه خاک بر سر که

ومنظورش این بود که از کوه فرات و جاهها جز بوده آب را از دو صد فرسنگ خدا بنده بعد بای کمک ساده و در آن حد برکه در مقام رسد
که جا درین ورود از عقبه سعادت اختصاص آن آب شیرین بهره یابد و از فقرای خاص ذات العقیص جمع حذیره و جا درین را یافته قریم
و زیارات و نذورات و انعامات ارزشش در آنجا احرام حرم مطهر حضرت سید الشهداء امام ثالث ائمه هدا خامس آل عبا را رسیدن
لسته متوجه طواف آن روضه عالیه مطاف شده بود تقدیم مراسم زیارت معاودت بدار السلام نمود پس از چندی که شاه سکندر
جاه کرت دیگر متوجه نجف اشرف بود قرچقای خان و خان احمد خان مظفر و منصور و از حضور و آمده موصل و قاسم خان
ایلغار و حکومت کرکوک با قاسم خان است مقرر و تعیین شد هر دو متوجه قبل خیله خود شدند و در آن مستقام چاپاران
میر گونه خان قاجار بیگلربیگی ایروان چاپار به سرعت آمده خبر فتح پر در فتح آخسقه که بسی شادیانه صورت وقوع یافته بود رسانیده
علامه شاه در آنجا بعد از آنکه دیگر بار کمال آن و اخلاص را بر لال فرات و دیار شش زیارات عتبات عالیات عرش درجات
هرا در جانب گشته عنان مراجعت گردیده متوجه صفاهان شد در خلال آن ایلچی خان از جانب شاهین گرای خان پادشاه
که بعد از معاودت او بجای دولت جلالت آثار جهت اقدام استیلا و عم بهانش در آن ملک کمال اختلاف نموده داد و حضور و کوچ
و الصت و سستور او انتظام امور رسانیده آورده اند که لشکر کشیدن او به ولایت شاهین گرای بود و آن حضرت فرستاده خان
خان از اوت سفران را عارینه نوازش فرموده رخصت مراجعت داد **ذکر عزیمت حافظ احمد پاشای وزیر اعظم روم بسر بغداد دار السلام**
رهبر خوش خرام قلم در میدان وقایع نگاری اخبار ری نموده که امرای دولت عثمانیه بعد از ارتحال سلطان عثمان سلطان مصطفی
برادرش را بر سریر قیصری نشانیدند چون منقش دو گذشت او را خلع و سلطان مراد ولدش را که طفل دوازده ساله بود بر مسند
جلوس دادند که خبر وقایع بغداد رسید امرا و مقام آستانه را آن ملک را آمدند و حافظ احمد پاشا بیگلربیگی دیار بکر را که حریم کیالت داعرو
الفاف داشت وزیر اعظم و سر عسکر نموده روانه سرحد ایران ساختند سر عسکر مزبور با سپاه بی حد و مدت و حال ده دیار بکر توقف
نموده تا لشکرهای مصر و شام و جانب روم در موکب وی مجتمع گشته از دیار بکر متوجه بغداد بود در عرض راه مراد پاشای حاکم دیار بکر را
مأمور به محافظه قلعه و نجف اشرف ساخت و خود لوای شجاعت بطرف بغداد برافراخت از آنجانب چون خبر ورود
آن سر عسکر برده بکر به نواحی ... معروض رای اقدس شده کمک امیر فتاح اصفهانی را با جمع از تفنگچیان آتش فشان مع
مأمور به معاونت صفی قلی خان بیگلربیگی بغداد و محارست و محافظت آن قلعه ارم بنیاد فرموده و بهم حسین پهلوان حسن عاشقانه
اصفهانی را نیز برادر غلام عبدالله که نجف اشرف مامور گردانید و خود بدولت و اقبال بعد از شتت مهام دولت اشتغال فرموده
جو من رسید که حافظ احمد پاشا از دیار بکر متوجه بغداد است رای جهان آرای مقتضی عزیمت جانب دار السلام گردیده از دار السلطنه
اصفهان موکب سپاه نصرت پناه کشت چون نواحی همدان مخیم خیام عز و شان گردید زینل بیگ سفره چی باشی با گروهی
امیر الامرای دولت با جمیع سران و امیران لشکر ... مقدمی ایشان روانه و مقرر فرمود که روشه از نزدیک در مرقب حوال

محصور بین بغداد بوده باشکرهای ... موکب شاهی ... موکب همایون نیز از نجف شاهی روی ...
... چون بکنار ... رسید ... ساخته ... و در آن ... اطراف ...
... دار السلام شد چون ... نواحی رسید ... گردید که ...
... که ... نیز ...
... دار السلام ... رسانیدند و این ...
بود ... موکب شاهی ...
که ... قلعه ...
... رسید ... موکب شاهی ... آن لشکر ...
از اطراف ... آن طایفه ...
آتش ...

[illegible]

[illegible]

که از صفای عقیدت و کمال حسن ایمان بحکم انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر که جانش چون سینه کعبه معمور
و لسانش مسجد اقصی و سپهر المعمور در [illegible] اقامه [illegible] مذکوره [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] قبه ایش از قبه فلک برتر است و [illegible] میدان [illegible] بر یکجانب و دیگر میدان نقش
جهان نقش نو [illegible] است و قصر عالی قاپوست که یکجا در جنب میدان وسیع چون [illegible] است و یکجا در جنب باقصر رفیع فلک
الیف **بیت** یکجا از وی فلک باطل بر جست یکجا از وی جنان [illegible] و زان بود [illegible] آن را در اطراف [illegible]
جنات این را در انهار و دیگر مسجد [illegible] مشهور [illegible] شیخ لطف الله که از [illegible] دارد و از [illegible]
رواق [illegible] دیگر [illegible] که از طول هر یک [illegible] زبان [illegible] خواهد بود
دیگر خیابان چهار باغ است که ایران [illegible] و جوانب آن [illegible] چهار باغ [illegible] مشهور
[illegible] از بناهای اوست و عمارات اشرف [illegible] و مدرسه و خیابان مشهد مقدس رضوی [illegible]
و قبه و صحن مبارک نجف اشرف [illegible] اصفهان و [illegible] از جمله محدثات اوست و هم چنین [illegible]
[illegible] آب [illegible] باصفهان [illegible] امام قلی خان [illegible] والی [illegible]
و جان [illegible] حاکم همدان [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
بسیار ساخته [illegible] هر یک [illegible] است و [illegible] این [illegible] از نتایج افکار آن شهریار است **بیت** هر کس
برای خود [illegible] کرده است دیگران [illegible] کرده [illegible] آن [illegible] اند در اول [illegible]
میرزا [illegible] میرزا احمد بن میرزا عطاء الله وزیر سابق [illegible] بود [illegible]
الصدور [illegible] رتبه وزارت اعظم [illegible] و [illegible] از لباس وزارت
[illegible] از جمله حیات [illegible] میرزا لطف الله شیرازی که وزیر سلطان حمزه میرزا بود [illegible] وزیر اعظم و اعتماد الدوله
کردید [illegible] وزارت [illegible] صاحب سیف و قلم [illegible] دو سال [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] سلطان [illegible] وزارت معزول [illegible]
[illegible] که منصب [illegible] ممالک داشت [illegible] مسند وزارت [illegible] مدت [illegible] سال
[illegible] استقلال [illegible] شاهی [illegible]
بود [illegible] میرزا ابو طالب پسرش [illegible] مسند [illegible]
[illegible] دو سال [illegible] وزارت [illegible] حرکات [illegible] که

[illegible] از مسند آن منصب ارجمند برخاست و سلطان خان وزیر شاه جهان [illegible] از کثرت [illegible] چون [illegible]
[illegible] جانشین [illegible] سلطان العلماء خلیفه سلطان [illegible] محمد صدر الممالک که از [illegible]
[illegible] بود [illegible] مسند وزارت [illegible] جانشین [illegible] بود [illegible]
علما و فضلا [illegible] مرتبت [illegible] مشهور آفاق است [illegible]
پادشاه [illegible] سرافرازی داشت [illegible] در سرکار پادشاه [illegible] منصب [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] دوم [illegible] که [illegible]
[illegible] آن منصب [illegible] میرزا [illegible] برادرش [illegible] چون آن [illegible]
[illegible] میرزا ابراهیم [illegible] بعد از [illegible] میرزا قوام الدین محمد [illegible] اصفهانی
[illegible] الممالک [illegible] سال [illegible]
[illegible] میرزا قاسم [illegible] مشهور [illegible]
که [illegible] وزارت اعظم رسید [illegible] که مشهور آفاق [illegible]
[illegible] **جلوس شاه صفی بن شام میرزا بن شاه عباس [illegible]** [illegible]
[illegible] امرای [illegible] اعتماد الدوله خلیفه سلطان [illegible] مصاهرت آن حضرت سرافراز
[illegible] پادشاه [illegible] سام میرزا [illegible] امرا [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] حرم محترم [illegible]
[illegible] ابو القاسم بیک [illegible] خسرو میرزا
[illegible] اصفهان [illegible] رستم خان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اعتماد الدوله و امرای [illegible] سام میرزا که در آن آوان
[illegible] سال هزار و سی و هشت هجری [illegible] جلوس داده [illegible]
[illegible] خطبه بنام [illegible] و [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] مستعد [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] ایران [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]

فرمان [illegible]

القصه چون اسلام مردم گیلان بنا بر موقع طبیعت خویش، از مخالفت پیش گرفت، باب شمشیر برای ابطال [illegible] آن حدود

مغلوب و شاه ان چند روزی در آن ولایت و هم چنین جمع از اوباش پای از حدود بیرون نهادند دست غارت و تاراج بملک [illegible]

دراز ساخته منوچهر خان حاکم مشهد مقدس و بعضی از امرای خراسان دفع آن طایفه پرداخته سرداران سپاه [illegible]

[illegible] که بهوای [illegible] بعرض پادشاه رسید که حضرت پادشاهی از جانب سلطان مراد خواندگار بتسخیر قلعه بغداد [illegible]

رای شاهی چون بر تقدیر آگاهی یافت لشکری گران [illegible] آن ملک [illegible] بجانب بغداد عنان داده [illegible]

[illegible] که سرداران [illegible] کردستان و شهرزور [illegible] خویش را با سر خود سرداران [illegible] خسرو شاه [illegible]

سپه سالار [illegible] و فوجی از گردان دلاور [illegible] گرد [illegible] و عقبات پر از خاره و سنگ [illegible]

[illegible] ولیت آن [illegible] گذشت و حول بیابان [illegible] در دشت [illegible] هر از خوف [illegible]

[illegible] موجود [illegible] هوا [illegible] مقام [illegible] همه هول [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] دلیری [illegible] جهات و جوانب لشکر

قزلباش [illegible] آفتاب [illegible] بهادران ایران [illegible]

[illegible] چون لشکر [illegible]

[illegible] امرای عظام [illegible] آن حدود [illegible]

[illegible] لشکر روم [illegible] لشکر قزلباش

[illegible] سلطانی [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] بغداد [illegible] دار السلام [illegible] آتش [illegible]

چون این اخبار [illegible] شهر [illegible] سرداران [illegible]

[illegible] سپاه روم [illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

که حضرت پادشاه قلعه [illegible] دوازده هزار نفر [illegible] شاهی رستم بیگ [illegible]

[illegible] بهرام صولت [illegible] رستم بیگ [illegible] آن حدود گردید [illegible] قلعه چون [illegible]

[illegible] غربت [illegible] لشکر قزلباش [illegible] رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] ائمه انام علیهم السلام [illegible] بغداد [illegible] رستم بیگ

[illegible] سپه سالاری سرافراز [illegible]

[illegible] پسر [illegible] سلطان العلمائی خلیفه سلطان اعتماد الدوله [illegible]

[illegible] پسران [illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] میرزا ابو طالب خان [illegible]

اعتماد الدوله سابق [illegible] القصه شمشیر [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] امام قلی خان بیگلربیگی فارس [illegible]

[illegible] بیگلربیگی [illegible] امام قلی خان [illegible]

[illegible] خان والی [illegible] غارت [illegible]

[illegible] رستم خان سپه سالار [illegible] شاهی [illegible]

[illegible] رستم خان [illegible]

[illegible] رستم خان [illegible]

[illegible]

[illegible] رستم خان [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] بیگلربیگی [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

گشت سپهسالار [illegible] و سوار لشکر [illegible] آتش داد و [illegible] سپهر [illegible] سر لشکری بروی داد و روی آورد

آن طایفه [illegible] صفوف [illegible] ترتیب داده [illegible] مبارزت گشاده [illegible]

که [illegible] چون سیل [illegible] آتش [illegible] دلیران قوم [illegible] پیش آورده [illegible] حسام [illegible]

[illegible] چهره آفتاب در پس حجاب [illegible] مستور [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

دلاوران بهرام قهر مظفر گشت [illegible] دل سپاه [illegible] چون لاله [illegible]

[illegible] درخشنده [illegible]

تیغ [illegible] گردون [illegible] گشت سینه و نیزه [illegible] تیغ خونخوار [illegible]

شد و وقت انکه عقاب مغرب [illegible] لازم بعدما که زمانه لباس سیاه [illegible]

سپاه طرفین دست از حرب کشیده روی بمنزلگاه خویش نهادند چون روز دیگر سپهدار [illegible] مهر انور قدم [illegible] ظهور نهاد

[illegible] لشکر [illegible] میدان [illegible] سپاه قزلباش جنگ [illegible] دلاوران عقاب [illegible]

روی بمیدان کین نهادند [illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible] معاودت [illegible]

سپهر [illegible] لوای معاودت بجانب [illegible] بعد ازان

نصرت [illegible] امیرخان قورچی باشی [illegible] مامور و موکب

منصور متوجه ییلاق [illegible] خلیفه سلطان اعتمادالدوله [illegible]

[illegible] منصوب فرموده [illegible] قلعه [illegible] قزوین [illegible]

ورود بدان حدود [illegible] روز [illegible] در سال هزار و چهل و چهار [illegible] که سلطان مراد [illegible] روم [illegible]

[illegible] و متوجه دارالسلطنه [illegible] موکب همایون از قزوین [illegible] رستم خان سپهسالار [illegible]

[illegible] که دارالسلطنه [illegible]

[illegible] سپهسالار [illegible] سلطان مراد [illegible]

[illegible] سال هزار و چهل و پنج [illegible]

[illegible] فرموده [illegible]

[illegible] احمد خان [illegible]

[illegible]

عصا [illegible] که [illegible] سپاه [illegible] لشکر قلمرو [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] روی [illegible] صدور [illegible] آن حدود [illegible] جهت [illegible] بعد از

[illegible] عسکر روم [illegible] لشکر [illegible] شکسته [illegible] احمد خان [illegible] روم [illegible]

[illegible] رسید [illegible] متوجه دارالسلطنه اصفهان [illegible] پس [illegible]

[illegible] معاودت بهندوستان [illegible] چون قبل ازین [illegible]

بطرف خراسان [illegible] آن حدود [illegible] کمال اهتمام داده [illegible] پادشاه هندوستان

[illegible] چون قبل ازین [illegible] بطرف خراسان [illegible] آن حدود [illegible] بود [illegible]

که [illegible] خراسان [illegible] این حدود [illegible] کمال اهتمام داده [illegible]

پادشاه [illegible] هندوستان [illegible] قندهار [illegible] فرمان [illegible] قندهار [illegible] قلعه [illegible]

و اهتمام [illegible] بموجب امر شاهی متوجه قندهار گشت [illegible]

[illegible] چون [illegible] سپاه [illegible] امرای پادشاه

هندوستان [illegible] در آن حدود بود [illegible] متوجه دارالملک هند شد

چون این خبر [illegible] رسید [illegible] در سال هزار و چهل [illegible]

بغداد [illegible] که سلطان مراد [illegible] لشکری [illegible] متوجه عراق عرب است

موکب [illegible] از اصفهان کوچ [illegible] متوجه قلمرو [illegible] لشکر گردیده [illegible]

آذربایجان [illegible] سپهسالار آذربایجان

[illegible] رستم خان [illegible] آذربایجان [illegible]

گردد بعد از آنکه موکب شاهی [illegible] رسید [illegible] که [illegible] بغداد [illegible]

و امیر [illegible] اصفهان [illegible] بغداد [illegible] رسالت [illegible]

مصالحه [illegible] که بغداد [illegible]

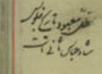
[illegible] ایران [illegible] مصالحه [illegible]

شاهی متوجه دارالسلطنه قزوین گردید [illegible] در آن حدود [illegible]

[illegible] از طرف اصفهان [illegible] ایروان رسید [illegible]

امیر آخورباشی [illegible] روم [illegible] سلطان مراد خان [illegible]

و بیگلربیگی ایروان انشاء ساخته به آن صوب بفرستاد و در آن اثنا خبر رسید که امام قلیخان پادشاه ترکستان چشم سانح شده و محمد خان برادر خود را بجای خویش برگشت پادشاهی نشانیده اراده ایران عازم سوخت الله است القصه در اواخر سال هزار و چهار بعزم استرداد قندهار رایت اقتدار برافراشت و در دهم شهر صفر سال هزار و [illegible] از دار المؤمنین کاشان به حکم قضای ربانی و تقدیر یزدانی در مجلس دار السرور به عالم سرای سرور انتقال نمود و خطایر قدس را بر منازل فانیه اختیار نمود و امرای عظام نعش او را به مشهد مقدس حضرت معصومه علیها السلام برده مدفون ساختند مدت سلطنتش سیزده سال و سن شریفش سی و سه بود و در ایام سلطنتش سه وزیر بود اول خلیفه سلطان دوم طالب خان بن حاتم بیگ سیم میرزا تقی مشهور بساروتقی نواده خواجه خلیفه که وزیران شاه صاحب و وزیر حسن بیگ پدرشان بوده در سال که پادشاه مغفور شاه عباس عزیمت بغداد داشت مشار الیه را نظر بکفایت پدرش وزیر دیوان بیگی قرار داده و مدتی اعتماد الدوله بود و در ایام او هنر وزارت با لیاقت مشار الیه مقرر شده و عالیشأن وزارت مستقلش سرحدی داده و در آن مدت بکفایت مرجوعه قیام نموده انجام مهمات وضبط و نسق ولایات و توسیع حقوق و شرایع ملی را کلام عمل آورده و روز بروز ترقی منزلت شد و به مرتبه اعتبار محسود اقران بلکه جمیع امرای عظام ایران گردید و او وفات پادشاه مغفور منصب وزارت بدستور ان بود و در اواسط دولت شاه صفی منصب وزارت اعظم رسید و در سال پنجم شاه عباس ثانی جانی خان قورچی باشی و بعضی از امرا او را بتقریر نفاق و اسراف مقتول ساختند چنانچه ایماء خواهد شد و بسیاری از ممالک بسر او حمید تعلق داشت عمارت چین کاشان از بناهای سلطان مز بوده است بیان استقرار



شاه عباس ثانی بر اورنگ سلطنت بتائید حضرت سبحانی و امداد شاهنشاه اولاد که شاه صفی از دست ساقی اجل پیمانه فنا نوشید عباس میرزا خلف ارجمندش که در آن اوان نه سال عمر داشت و به جای او از مدت عمرش گذشته بود در شب جمعه پانزدهم شهر صفر سال هزار و پنجاه و دو که خلعت پوشیده و اول حکمی که از وی صادر شد خواب نمودن سر [illegible] بوده و امر فرموده تا احکام مطاع بجمیع ممالک محروسه مرقوم داشتند که محال و دیوانی مطالبه بقایای ایام شاه صفی را که پانصد هزار تومان بود از رعایا و متابعین تخفیف مقرر و رفتند و هر یک از امرای عظام که به امر بشرب مدام مشغول بوده توبه با خدا نوشته جبقه پادشاه و بجای رسانیده موکب جلال بکهتیشم ملک منوره بجانب دار السلطنه قزوین گردید چون ساحت الوقات محل نزول گردید خبر در ورود امام قلیخان پادشاه ترکستان رسید نواب بشرف دوشنبه موکب اورا استقبال و لازمه احترام نسبت بوی مرعی داشت و چند روز صحابتش را در دار السلطنه مزبور نگاه داشته حرمت جرعه حمزوانه فرموده معاودت او بصمیمی که او ارادت ایران نکرده بود در آن اثنا ایلچی اورنگزیب خواندگار بدولت و دوستانه و تهنیت جلوس پادشاه ناموار و حضور و ورود و مرسل اخبار که در باب سلطنت صاحبقرانی مصالحه نموده بود و در دهم رمضان از قزوین حرکت به جانب دار السلطنه اشرف نهضت فرموده و در این سال مقرر شد که معماران و مهندسان ایستادگی در بیش عمارت مسجد جامع عالی قاپو و میدان را منشور داشتند و در سال هزار و پنجاه و چهار جانی خان قورچی باشی و محراب خان و کم

بیرون و الله یکان شاه و بیگلربیگی کلکیلوبه مرحمی میرزا محمد تقی اعتماد الدوله گردیده به حکم نواب اشرف مرتکبین را به تمام القتل رسانیده و مسند وزارت را وجود سلطان العلماء خلیفه سلطان که در آن اوان از نظر اشرف الکرام معاودت نموده بود رونق وزارت داد و میرزا قلیخان لیک آغا به سمت قورچی باشی نمود و در آن اوان نیز خبر فوت حاکم همرمه حاکم سیستان رسید و جانشینش به حکم اشرف خان و الاشان که در رکاب بود داده و در خلال آن حال معروض شده احوال گشت که عبد العزیز خان ولد نذر محمد خان پادشاه ترکستان طغیان نموده ملک را از تصرف پدر گرفته و نذر محمد خان پناه به سلطان خرم پادشاه هندوستان برده پادشاه مزبور لشکر جرار مع اولاد او را با فوجی از لشکر چغتای همراه داشته و مورد ورود فتنه الاسلام خود را که متصرف بوده از تصرف عبد العزیز خان اخراج نمود و نذر محمد خان را نیز در بلخ قرار اول داده و نذر محمد خان با قبیله از خوف قرار و خود را بسر رسانیده و روی التجا به درگاه جهان پناه داد و نواب اشرف صدیقه خان لیک آقه باشی و جمیع اعیان را باستقبال روانه و در شهر شعبان او را به اصفهان رسانیده نواب اشرف موکب را را و وضع استقبال را به جای آورده او را به حرمت نمود و دولت خانه نزول فرموده و شهر را آئین بسته جوارخان نموده بعد از جشنهای و کالانه تدارک آن پادشاه فرمانروا را به احکام مطاعه بکجیع قورچیان خراسان مرقوم که آن جناب را امداد نمایند و در شهر رمضان سال مزبور روانه ترکستان نمود و جون خبر توجه خان به لشکر قزلباش مسموع امرای چغتای شده و راه ایل ساخته معاودت به هندوستان نمودند نذر محمد خان وارد بلخ و دیگر دیار ترکستان استیلا یافت چون قندهار و دار القرار قندهار پیوسته منظور نظر شاهی بود احکام مطاعه به بیگلربیگیان ممالک محروسه مقرر و مرقوم شد که هر یک سپاه و اسباب جمیع جوخه را برداشته در سمنان و بسطام محل بار دوی اقدس جمع گرداند و در بیستم ذی الحجه سال هزار و پنجاه و شش چون شاه جهان ایلچی سلطان خرم فرمان روای هندوستان را ایلچی با پادشاه روس وارد و حضور را موکب جلال در رمضان سال هزار و پنجاه و نه از محروسه دار السلطنه اصفهان نهضت فرموده با علم ظفر پرچم بطرف خراسان شد چون خلاصان کمیم حیام برافراشتن کرده لشکرهای اطراف در تردد و دور برکت طی خورشید و دستور پیوسته ادای نافع نوروز و الضرت در پیش لسوی مقصد رایت لوای نصرت شد بعد از استسعاد زیارت حضرت امام ضامن ثامن متوجه هرات و در آن بلده مشار لشکر مردم بیشمار و سایر محال خراسان بار دوی نصرت پیوسته آورده اند که در آن سفر سپاهان لشکر را بعد از خزانه عامره جهاری مقرر فرمود که بهر قبیله که تربیت را لایق شود و بیداری نمایند در هنگامی که موکب همایون از هرات عازم قندهار بود ایلچی خواندگار بوداق دو دسته در حضور و کفه ولیکه از و در قبضه آورده بود که ایشان معاودت نمود موکب شاهی نیز وارد دار القرار قندهار شد و محراب خان حاکم هرات را که در نوعی زخمی که تقریب شپهید آمد و بودن قولت را سماور بساخت و عمارت را با قیمت و تعمیر داده و مورتین خدمت مقرر داد و بحکم رسانید در قندهار بحرانی و رسم فایز شده چون خاطر دار القرار قندهار بقلع و تعمیر ایت خورشید اشراق شد در باغ عباس آباد که از بناهای گنجی خان و در سمت شمال شهر واقع است نزول و بعد از فتح کبیر کتب فرمان داشته بعد مغول گرد نمود و در ادیک مرغابی شیر حاجی

[illegible] فتح قندهار [illegible] حکم اشرف [illegible]

[illegible] چون این قلعه [illegible] پادشاهی [illegible] دروازه شهر را گشوده بسوی

[illegible] روز دیگر [illegible] خان و [illegible] خان و غیره امرای قندهار بشرف پای بوس رسیده

[illegible] هزار و [illegible] نواب اشرف داده [illegible] امر فرمود که در مسجد جامع [illegible] ائمه اثنا عشر علیهم السلام خوانده و امرای

[illegible] هندوستان [illegible] خان بیگلربیگی

استرآباد [illegible] خان [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] قندهار حرکت [illegible] شهر ربیع الآخر [illegible] دار السلطنة

هرات [illegible] هرات [illegible] رسید که [illegible]

[illegible] قندهار [illegible] لشکر هندوستان [illegible]

[illegible] خان [illegible] از امرای عظام [illegible]

[illegible] خان حاکم [illegible] قندهار فرمود امرای عظام [illegible]

[illegible] خان را که یکی از امرای عظیم الشأن هندوستان بود [illegible]

[illegible] چهار هزار سوار [illegible]

[illegible] قریب [illegible]

خان مقتول نموده [illegible] سپاه [illegible] قندهار [illegible]

[illegible] چون خبر [illegible] لشکر قزلباش

[illegible] آن خبر [illegible]

[illegible] دولت [illegible] متوجه [illegible]

امرای قزلباش [illegible] جلادت [illegible]

[illegible] لشکر قزلباش چون [illegible] مشغول شدند [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] خان [illegible] چون [illegible] سپاه قزلباش را [illegible]

جلادت [illegible] سپاه [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] قندهار [illegible] خان بیگلربیگی [illegible]

[illegible] چون این [illegible] هرات [illegible] خان [illegible]

قندهار [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ربیع الآخر [illegible]

[illegible] هرات [illegible] خان [illegible]

[illegible] قلعه قندهار [illegible] خان سپهسالار [illegible]

[illegible] نواب اشرف [illegible] آن حدود [illegible]

[illegible] قندهار [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] سپهسالار [illegible] مشهد مقدس [illegible]

[illegible]

[illegible] قندهار [illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible] خان [illegible] قندهار [illegible] نواب اشرف [illegible]

[illegible] خان سپهسالار [illegible] مشهد مقدس [illegible]

بیگلربیگی [illegible] خان سپهسالار [illegible] قندهار [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] خان بیگلربیگی شروان [illegible]

[illegible] روس [illegible]

[illegible] دولت ایران [illegible] روس [illegible] دولت [illegible]

[illegible] روس [illegible] بیگلربیگی [illegible]

شروان [illegible] روس [illegible] ایران [illegible]

[illegible] بیگلربیگی [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] بیگلربیگی [illegible]

[illegible] خان [illegible] هندوستان [illegible]

حکم اشرف شرف نفاذ یافت که سپهسالار ... موجب مرضیه ... آن پادشاه ... مدت ... چهل سال جلوس بر اریکه

بوده و ... سال به ... گشته و ... مشغول ... سال دیگر ... صاحب ... ولایت ... مطالب

اصحاب حاجات ... خیرات ... پادشاهانه ... ربع مسکون شایع گشت

بیت
برد کار زمان بهشت ... جهان ... حمایت ... ایام ... سایه ... افتاب ...

... سال ... از ... ان ... بسیار ... سال ...

... سلطنت ... الخاقان ... گردیده ... وان

... شاه عباس ... سلطنه

اصفهان ... دولت ... دولت ... جمیع ...

... سلطان ... جنازه ... علما ...

... المؤمنین امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام ... مدفون ...

... سلطان العلماء ... سلطان ... میرزا سعید ...

چهل ستون ... عمارت ... آباد ...

... شاه عباس ... عمارت ...

... میرزا محمد شفیع ... شاه ...

... ذکر سلطنت شهنشاه جهان ... بن شاه سلیمان ... قدرت یزدانی چون امرا

... دارالسلطنه اصفهان ... رسیده ... شهر شعبان سال مذکور ... میرزا ... الملقب

بشاه ... ولیعهد ... سلطنت ... جلوس ... سلطان

... مملکت ... چنان ...

... چون ... گشته ...

... وقت

... ملک ... لطائف ... حکام ...

... سلطان ... احکام ...

... ابراهیم ... المالک ...

... احکام ... اقبال ...

تمامش به دارالسلطنه ... سلیمان ... شاهزاده ... دارالسلطنه اصفهان ...

عظام و ... کرام ... جهان ... الاحترام ... الاقدام ... چهل ستون ...

... روز ... در ...

... سلطان ... شاهزادگان ...

... چون ...

... حضرت ...

... پادشاه ... سال ...

امرا ... شاه ...

هندوستان ... مشهد ... رضوی ... اصفهان ... افغان ...

... افغان ... گلون آباد ...

هزار ... سوار ...

... افغان ... غارت ...

... شاهزاده ...

... سردار

... جمع ...

... دولت ...

... شاهزاده ... قبل ...

... میدان ...

... شاهزاده ...

... سلطان ...

... افغان ...

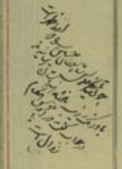
... شاه ... دولت ...

... افغانستان ...

... پادشاه ...

بجز برداشت و مجملا اگر او که پیشه جویی شاه و نزد گروهی جمع آمده چون ملاحظه این کار و خود ضرورت است و خواهر گرجستان را فرستاده بود
موجب اطراف و اکناف مملکت پرداخت و دولت بکام برگزارگی و مو جمل اندیشه در مقابل آن صعوبت را نیز در برابر پیش
ساخت و نام شاهی برخود نهاد از ذریه سلطنت رستم خان سپه سالار با لشکری افزون از حد آن افزون شد چون او
او دوری سلطنت نبود می بهر دور رسید سپه سالار سر او و تن پاره پاره نمود آن پریشان کرد و وادی سرگردانی فرستاده بجانم او
هر چند جنایتی عظیم و خیانتی در حقم او گرفتار شده که بعبارت رقم خیانت آن را ذایل توان کرد اما اگر بقدم پرسش
پیش از پرسش او لباس پیش او تعهد می نمایم که ابواب تلطف شاهانه را بر چهره ات گشایم آن فرمان تا ن به
جواب سیوم گشت   کنون بوده هر چه بایست بوده را دو غم و رنج اندیشه نمود سپه سالار دولت که اتفاقا شراره
اندر آب تیغ فرو کوا نشاند و بکار و تمش را بطریقه تیغ از گرز گران رست چون باز شکاری بال و اوکا
بطرف او گشود بعد ما که بتاخته بقارب رسید هنگام صبحی که عقاب زرین بال خورشید از نشیمن افق به پرواز آمد بر شکار
دو مرصید انجم عقابان شکار اند از لشکر نصرت ابانا طرید جمع شکست از سر برگرفت در پرواز گشت آن جماعت را جهانیان
و موا سیدی ارد و ان ستواری ساخته و در اوایل کرده السلطان سالارکشت بن برین اندیشه سپه سالار بعد انتظام مهام
آن سامان معاودت بدار السلطنه نمود در اواسط دولت عبد العزیز خان جنگلی و ایالت مملکت توران ولایت
عهد خود را به سبحان قلی خان برادر سپرده بعزم طواف کعبه معظمه وارد دار السلطنه اصفهان و شاه دینان نظر بفرزند او بجا
مهمان دار متعین و جمیع امرا و وزرا ملک باستقبال فرستاده آن مهمان عزیز را بشهر آورده در تالار چهل ستون منزل داده
چون روز دیگر نوروز فیروز بود جشنی ملوکانه ترتیب و مطربان بزم آرا به لب بخش بعضار دعود عقده ازدلهای بسته گشودند بعلاوه
الطاف شاهانه ایام بهر اعداد انداز کاسه سزاوار روانه و به سعادت بدر مجاور نمودند خلاصه کلام اگر شاه سعادت فرجام مدت بیست و
هشت سال سرمرز آرای ملک ایران بود و پادشاهان هند و سند و خان اوزبک بادی طریق صداقت می پیمودند و در سال الحج
صدو هفتاد رحلت نموده و دوام دنیای فانی رست اورا در وزیر بود اول میرزا شعیب و دوم ایام سلطنت شیخ علی خان
نبیره شیخ بیک زنگنه بوده و وزارت قیام و تکفل مهام امور آورده اند که شیخ علی بیک والد او جدی از اولاد سادات النایشی کرده
بوده در سالی که شاه صفی بهرام رفعت ایروان پرداخت علی بیک بدارد و آمده و شخصی از سفهاء با سرکارش بمحاربه غالب آمده
انتشار و در شهر او ابیری بود روزی اسپ و اسلحه از نیزوان خود خواسته بود بمیدان رفت و چند سر از دومیان گرفته آورد و هم
بر زمین بر سار انداخته و شاه رسانید که بهره بر گرد شاه صفی در نمود که این دلاوری از تو در است غلام جعفت را ملوس داشت
نواب اشرف علی بیک را چیده ابیک قرچان مخلص ساخت عاقبت براهمه که اسپ کوره خاک بر آن خونها زدا نشست
و شاه را منظور این بود که بجا از قرچان به هر مسارهم من نمود که بجز شید که در مجلس شعرا بخار وادار که در سخن بوده هر

نوا بد شد و شاه حرص او مهیج و عنایت چنان که گفته بوده شد بر ترتیب امر آنکه سید شیخ خان والد او عرض صاحب دیوان جب اش
در تنظیم ملک و دولت و تنظیم دین وقت نوبت اهتمام بعمل می آورد و در احترام و اکرام سادات و علما و فقها و اعلام مبالغه
بسیار می نمود و اهتمام جراات اشاعه مبرات بکمری که بجد داشت که نهایت بتبدیل وضع نقد و جنس مصروفه بجای بلوازمات و اتمام
میرزا و مسجد و حمام و غیره که در سراسر اصفهان بنا نهاده و هم چنین ربا عالیات متعدده بجهت نزول قوافل در دار السلطنه
عالیات ساخت که مسیر آن مقر بهجت و خلایق مستفیض اند مدت هفده سال با استقلال اعتماد الدوله بود هشت سال قدیم
سوء مزاج پادشاه دوش سال در عرصه احوال او و اذخاذ بر صاحب آتش بوده جهت وقتی که در مزاج سلطان بود ضعف در ملک بهم
رسیده و او در حال شایش گرک بگردنش گردید و آن وزیر با نظیر در سال هزار و صد و یک مریض و بجانب رضوان شتافت
بعد از وی میرزا طاهر وحید واقعه نویس مجلس ادام مولسن شاهی بوزارت رسید مشار الیه از اهالی دار السلطنه قزوین و در
حال وزیر میرزا تقی اصفهانی اعتماد الدوله بود بعد از آن منصب واقعه نویسی مشرف و در دولت پادشاهی عنوت
پناه منصب والای وزارت رسیده مرجع ترک و تاجیک شد و براب تیغ مروه و شعری گفته دیوانش نزد هراز بیت است
بجه سال وزارت و نود سال عمر کرده و به جل صبح در گذشت و این دو شعر از وست پیش من دهند برکت مردان بود آن کریم کار هی
سراغ پدری کرم بو کس مبرسم آنچه بگو آهسته بگویم که بر اسب پنجه بشد منصب مستوفی ممالک گشت و بعد از اصادق والد محمد قلی
استعداد وی وزیر آذربایجان بود و بعد از وی میرزا ابراهیم برادر او که بزرگوار و دانش کمال بود فضایل و علوم متفق بود تفویض یافت و مدرسه
ومدرسه خواجه دخفیه سید حمزه و مدرسه صادقیه و اقعه در دار السلطنه تبریز از بناهای ایشان است و اوقات او رقبات وقفاد و رقبات
و خانات و حمامات و دکاکین لب رود آذربایجان و عراق وقف کرده اند بعد از آنکه در هزار و صد و دو میرزا ابراهیم وفات یافت
میرزا ابوالحسن والدش بمنصب والای مستوفی ممالک فایز شد باغ هشت بهشت اصفهان که روضه ایست از روضات جنان و
قطعه ایست از قطعات رضوان گلشن گوئی بعبیر آمیخته و نسیم صبا بر ساحت غلامحسن نوده مشک و عبیر ریخته در جنب قصر فردوس
قصور بهشت حور قصرات و در برابر صحن فضای روح فزایش عرصه حجره الافلاک محوطه بعادت چهر جاپران نواساز اسکارنش
در اسحار بنغمات دلکش بتن مرده جان میدمند و شمایم روح بخش گلهای بهارش دلهای افسرده را روان شعر
وزنده دمشری شده آن خاک پر نگار ✤ از عجب صورت و شکل عجب سان ✤ نه نه که ماه و مشتری کتابه و عشرتیان اند رو بوده اند
در او شی فرو نی در بگوش توان ✤ گوئی که بوستان بهشت است درو فی ✤ رضوان بیاد و مشتری افگنده بوستان ✤ سروان و
حور و سوز در آن خان لشکران ✤ سیمای سنگ سای در آن برگ ضیمران ✤ زلف بنفشه عنبر تر سوده در شکن ✤ رخساره لاله لؤلؤ تر که
در دهان ✤ وز در زیر سرو تنه مرغان رو در ن ✤ بر شاخ بید تو بر خوان شیر خوان ✤ آن قصر کوه پیکر که سر انتها لقا در او چهره خال دارد و بجای
آسمان ✤ از صحن وی کنگره آن چو بنگری ✤ زان هر یکی خیال جدا با کند عنان ✤ گوئی که مرزه بچه سیمرغ با عد و ضبر کرده اند برای منظر شبستان



از آثار آن پادشاه ذی جاه است دو مسجدی که در جنب مسجد جامع جدید است نیز از بناهای اوست از خوش نویسان منتخب که
معاصر او بوده آقا ابراهیم قمی بود و از شکسته نویسان میرزا تقی خان شاملو و از نقاشان آقا زمان و آقا حاجی برادران
آقا ابراهیم خوش نویس که در خانه سرکار هر یک معجز نمای عهد و قلم معجز نگار شان کلک آزری و مانی مغلطه بود و چیک دست
شاه سلطان حسین را نیز درج شده **ذکر سلطنت دارا اقبال پادشاه سعید شهید سلطان حسین صفوی و حالات ایام آن شهریار**
چتاغ قلم صنع صفحه سیم اندود چهره را گوهر رنگین و آلایش معانی و عبارات دلپذیر این داستان ترشح می نماید که چون شاه
شاه سلیمان را امر مقتضای قضا خاتم سلطنت از کف بیرون برد دست زمانه از لطمها پر و ارش جهان ستان اولی ست پسر
دو نفر ایشان بزرگتر بودند میرزا عباس و اصغر بوده یعنی سلطان حسین میرزا و کین سلطان میرزا شاه مغفور در هنگام نقل
بدار السرور در وصیت فرموده که اگرچه سلطان حسین فرزند اکبر است اما سلطان میرزا امر پادشاهی را سزاوار تر بر کم پادشاهی
سجیت بد بغیر و مهر نمچه وجیغه از اعف و نحیف نمچه و سلطان حسین را از عهده سلطنت بیرون آمدن نمایب مشکل است روز
عشین سلطان شاه قلیخان قورچی باشی و الله قلی خان وزیر اعظم و بعضی از امرا رانجه لسلطنت سلطان میرزا منسوب شده سلطان
سلطان حسین میرزا بخت دارانی ایران جلوس داده حضرتش پادشاهی بود کریم الاخلاق و در مروت و رک راهی از جمیع
سلاطین صفویه ایران حاذق قائم اللیل و متهجد رقیق القلب و منقبت کش احوال فرخنده خالش از فرط جنس گناهان کبیره درامان
دوست ما پیش بغیر از اعمال ثواب را است بلکه از جمیع محرمات مجتنب و از تمامی مخطورات محترز بود و علما و خاتب فرخنده شان
الصحبت علما و جماعت علما و عبادت ملک علوم اشتغال داشت و کار گذاران دولت و وکلای سلطنتش شرب مدام و مصاحبت
مهیا و جام پادشاه بود ای نواحی قیام می نمودند و قضات سرحدات بتاراج نواحی اقدام در عهد پس خود از خلاف ریک گرفت و
خاطر او امراء رسم جنگ فراموش شده مصاف مردان بر زفاف زنان و مضمار رزم بر بزم صحبت ساده رخان تبدیل یافت اگر
نوبه زنگ که می شد از دل سینه و چشم ساغر بود و اگر خنجر بسته شاهد میرخشت ترکان مست ترکان خورشید که سلطان سعید از
مضمون این که **شعر** هر کجا چاک به دست فرموده گر تو مرهم نهی هزار دست داری پادشاه رحیم دل بدید چند اگر حلت روی له
له ابهت شاه سیاست که لازم امور جهان داری و لوازم مهام شهریاری افتاده است سلطان که چشم از تهدید و انداز
پوشید لامحاله بایدش اندر دو اندوه برد دولت کوشید چنانکه جمیل بوستان سخن پردازی شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی گفته است **شعر** برانداز بیخی که خار آورد درختی بپرور که بار آورد هر کس سزاوار باشد بدل نیک و ایام
دکر کوشمال چو گربه نوازی کبوتر برد چو فربه کنی گرگ یوسف درد درد دولش خوانی که گذشت از خدیو منع بوده که سرکش
آغاز نمود و صنع قلیخان سپه سالار قتل عام آن جماعت نمود کشت و بسیاری از اشرار الکث القصه چون مدت بیست و یک سال از
ایام سلطنت پادشاه سعید بگذشت ملک روی بویرانی نهاده است و هر سرکشی در گوشه لوای استقلال برافراشت از آن جمله

افاغنه غلجه قندهار از پادشاه اعلی گرگین خان بیگلربیگی و الفرار پریشان و پادشاه و کشته میرویس که مقدم آن طایفه بود
مقدم برد جمعیت شاهی نظم بوده از امرای پایتخت در جانب دولتخواهی جوده جریان به مرجع احوال آنها
و بزرگ امرای عجم و ترک دولت بوده متوجه قندهار شده و در رکاب جلیسان و مشیر اجتنبان منحرف از بیشه شمال اب واه
و استیلاء نمود و گرگین خان را با گروهی از ترک و عجم به خون خواهی عمه فرستاده و خود نیز مدت یکسال قندهار را محصور
و صاحب داری پرش در پای قلعه اقرب شهر بندان دور شده و محصور گردید و از آن طایفه هم رو به آن ساحت محکمه
به موضع رسیده و بعضی در جای حصار سر در آورد نمودند میرویس مدت شش سال در آن ولایت حکومت برده اش عباد
بر او پسرش محمود از راه شیر بیگ محمود و الله میرویس هم را به استیصال و نوای حکمرانی بر افراشت و حصول آن حال افغانه
ابدالی نیز سر شوره الحکمی بر اورده بتفصیل این اجمال آنکه عبدالله خان ابدالی که در قندهار بکنی داشت بعد از آن فتح و اقعه
قندهار باتش هم از خانواده و ولد خود اسدالله متوجه نواحی هرات شده و اسدالله هم خصومت با قاضی خان شاملو بیگلربیگی
واره شهر گردید عباسقلی خان چون از همه احوال ایشان فرسی مغلوب بود هر دو را گرفته محبوس ساخت طالب و ابدالی شیر
شوریده بیگلربیگی را وجه حل و اسداله شیر و فرار داده ایشان فرار و بیابان ابدالی خود رفته در کوه و شاخ قرار گرفته چون
خبر آن شورش به امنای دولت شاهی رسید صفی خان استاجلو را با فوجی دفع ابدالی و مغزان هرات مامور ساخته هم چون
بعد از ورود هرات متنزل و هرات تصرف آن طایفه در آمد و فرار به سپاهش را نیز لشکر نمودند القصه چون فتنه از آن دم
بطبقه افغانه محمود در آمد چند دفعه لشکر اطراف و اولاد ایشان که کشیده از آن ولایت را تاخت و تاراج نمود و یکدفعه لطفعلی خان
بیگلربیگی سپه سالار فارس عموی صفی قلی خان وزیر اعظم و سه هزار سوار لشکر کرد که محمودیک نامی از افغانان ولیسر جده دار اده
فرستاده افاغنه باغی در بیابان با هی بیخبر خفته بودند بر سر ایشان ریخته مسلا سر از تن آن طایفه را کشیدند چون خبر گرد
که در دو منزلی موضع داشت به سبب از عقب لشکر فارس عزم اقدام بر افراشت و ختا بین جنگ عظیم روی داده شکست بر
سپاه فارس افتاد و افاغنه مظفر و منصور معاودت بقندهار نمودند موکب شاهی از اصفهان عزیمت قزوین نموده و
واز آنجا گمه ضبط شده بقان بمیاری خرسش بیگانه طهران ابدال جلال کرده و بعد او هزار سوار و پیاده بداده و بیگلربیگی این حضرت
جب داشته و نام سپه سالاری به لطفعلی خان بیگلربیگی فارس که دست کرده به پنجه هزار پیاده و سوار از جانب فارس عزیمت
طهران نمود از آن جمله قندهار و سوار کب شاهی با پنج هزار لشکر از عقب کوچ کرده لوای سعادت بر وزر نماید سرجوع سپاه
به حصار بیگلربیگی روان گردیدند در خلال آن حال بسعایت امرای شاهی قرار به فتنه موکب شاهی معاودت باصفهان نمود
از آن جانب چون محمود مرده و از کرمان معاودت به قندهار نمود گشت و بعضی اسدالله ابدالی به دعوی واداره مقتول
ساخت و بعوض او ایلای دولت شاهی رسانید که چون این حرکت از نیاز مسند مقصلها حواهی آن دولت لطیف رسیده

موکب سلطنت عازم [illegible] شد و مهم اقتدار حرکت و دفع فتنه طایفه ابدالی پرداختیم امرای ساده لوح بخان [illegible]
آن مرد دوراندیش [illegible] شده حقیقت ایالت قندهار را بجز او [illegible] و مخالف [illegible] شده محمود به جانب پیش
ابدالی [illegible] آمده در خلال آن حال طایفه مزبور عازم هرات کرده [illegible] کرمان دفع آن صدمه را جمعی مقدم محمود
شده محمود نیز از هرات انصراف کرده [illegible] در دفع آن صدمه [illegible] که بیان نموده قدآن ولایت [illegible] خاصه
محمود [illegible] ولایت حکم [illegible] قندهار و قزلباش [illegible] متوجه دفع آن
طایفه شده و بعد از [illegible] ایشان دیگر با لشکری جرار از افغان و دفع [illegible] روی بکرمان نهاد و اهالی آن خود را [illegible]
حرف [illegible] عاقبت [illegible] گشته [illegible] اصفهان [illegible] محمود نیز
متفق ایشان [illegible] محمود [illegible] گذشت [illegible] چون [illegible] و محمود [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] که آن مردود [illegible] اصفهان [illegible] شاه [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] سپاه آن مردود راجع و متوجه کرمان گشته [illegible] ولایت
دفع کرده بنابراین [illegible] سپاه [illegible] اطراف [illegible] فارس [illegible] آن ملک
[illegible] چون [illegible] رسید
[illegible] گردید [illegible] عرب [illegible] آورده [illegible] شام [illegible]
[illegible] عراق [illegible] چون [illegible] دولت
از عزیمت [illegible] سید عبدالله خان والی [illegible] حرکت [illegible]
که محمود [illegible] اصفهان [illegible] امرای [illegible] آن [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سپهسالار [illegible]
جمادی الاول سال هزار و صد و سی و چهار از اصفهان بیرون رفته و در خارج شهر [illegible]
روز دیگر [illegible] حرکت رستم خان قوللر آقاسی با [illegible] هزار غلام [illegible] سید عبدالله خان والی
[illegible] رسیده با ایشان ملحق شد و در آن [illegible] خان [illegible] قراول سپاه آمده مذکور ساخت که محمود [illegible]
شده [illegible] قزلباش آن شب را [illegible] بسر برده هنگام طلوع صبح کرنای حرکت [illegible]
[illegible] کشیده [illegible] اشکال [illegible]
چو [illegible] رستم خان قوللر آقاسی [illegible] محمد قلی خان وزیر اعظم [illegible] خان [illegible] قورچی باشی [illegible]

[illegible]

شاهعلی خان و سید عبدالله خان والی عربستان و [illegible] خان والی [illegible] متوجه میدان جنگ شدند
در [illegible] والی [illegible] خان قورچی [illegible] اول [illegible]
[illegible] محمود [illegible] خان [illegible]
[illegible] چون [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
از [illegible] رستم خان چندان [illegible] افغان [illegible]
[illegible] قزلباش [illegible]
بر صد هزار تومان [illegible]
[illegible] میدان [illegible] آن [illegible] محمود [illegible]
[illegible] روز و شب [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] کار دولت [illegible]
چون [illegible] آورده [illegible]
محمد حسین [illegible] الممالک [illegible] خان [illegible] افغان [illegible]
[illegible] مبارک رمضان [illegible] دارالسلطنه [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
محمود [illegible] اصفهان [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] دولت [illegible] محمود [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دولت
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کار گذاری برای نظام کار آن خود از نظام چنان شد که زیاده [illegible] جنگ [illegible] امرای [illegible]
صبح [illegible] دیده که پادشاه [illegible] آن [illegible] بر وی ان واسطه در خواست عزل سایر [illegible] را [illegible]
[illegible] قبل از [illegible] جابران صبح [illegible] سال هزار و صد و [illegible] خاقان سعید
[illegible] آن [illegible] در جهان شب [illegible] کرده [illegible] خاقان [illegible]
برای ضبط قوانین و کار [illegible] دولت پادشاهی [illegible] شهر ساخت [illegible] چهار [illegible] در آن
[illegible] و در عمارت چهل ستون [illegible] خلیفه [illegible] خود [illegible] خاقان سعید [illegible] آورده در
آینه [illegible] اشرف [illegible] امرا [illegible] هر که [illegible] بود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] آن [illegible] در ماه مبارک رمضان سال
مذکور [illegible] را [illegible] آن [illegible] و هر [illegible] جنگ [illegible] در [illegible]
[illegible] آن ولایت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] چون [illegible] شاهزادگان خاندان صفویه [illegible]
کبیر و صغیر را شربت شهادت [illegible] شعبان هزار و صد و
[illegible] اشرف [illegible] حکم [illegible] سال
[illegible] اشرف [illegible] و قزوین و طهران [illegible] سنه
و در سال [illegible] احمد پاشای والی بغداد [illegible] دولت [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] حاکم همدان [illegible] حاکم [illegible] شاه سلطان حسین [illegible] اشرف [illegible]
[illegible] احمد پاشا [illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین [illegible] اشرف [illegible] خاقان
سعید [illegible] اصفهان [illegible] احمد پاشا [illegible] احمد پاشا چون [illegible]
لشکر [illegible] احمد پاشا [illegible]
[illegible] عراق [illegible] و کردستان [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] چهل ستون اصفهان است که شاه عباس [illegible] دولت [illegible]
سعید [illegible] آن [illegible]

اصفهان است که [illegible] حدایق چون بهشت [illegible] عالم [illegible]
بلند رواق [illegible] از سلاطین صاحب [illegible] آن سرکار بوده اند
در اول جلوس شاه [illegible] خان [illegible] دوم [illegible] خان [illegible] دو سال وزارت کرد بعد از وی [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] خان [illegible] میرزا [illegible] خان [illegible] شاه صفی
[illegible] میرزا [illegible] شاه [illegible]
[illegible] خان [illegible] ایروان [illegible]
[illegible] خان [illegible] دولت شاه سلیمان [illegible]
سلطان حسین [illegible] سال [illegible] منصب والای وزارت اعظم [illegible] سال [illegible]
[illegible] آن [illegible] دولت آن وزیر [illegible]
قبل از فتنه افغان [illegible] اصفهان [illegible]
منصب جلیل القدر [illegible] ممالک [illegible] حسین [illegible] میرزا [illegible] وزارت
شاه طهماسب [illegible] اصفهان [illegible]
میرزا احمد [illegible] میرزا [illegible] میرزا زین العابدین [illegible]
[illegible] زین العابدین اصفهانی [illegible] اشرف [illegible]
معاصر شاه طهماسب [illegible] ایام دولت خاقان مغفور محمد حسن خان حیات داشت و در آن
دولت [illegible] بود ذکر جلوس شاه طهماسب [illegible] در دارالسلطنه قزوین [illegible]
طهماسب میرزا [illegible] دولت [illegible] اصفهان [illegible]
چون خبر [illegible] اصفهان [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] میرزا محمد حسین وزیر [illegible]
[illegible] همدان [illegible] شاهان [illegible] قزوین و طهران [illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] همدان [illegible]

بمناسبت مذهب آن طایفه ضاله را اماده بر نموده و جمعی که متوطن شده بودند کشته و غارت دست اندازی آن کار را گذاشته و کشته قریب
به شش هزار نفر اسیر و جوین را که جایگاه روی کابلی اصفهان که شده آن جماعت را در خانهای شیعیان جای داده و دیگر جمعی
بیک هم نیز که [illegible] شاهان محمد حسن پاشای والی بغداد که از اکراد [illegible] شاهان آورده آن ولایت را به تصرف
خود داد و حسن پاشا در [illegible] احمد پاشای ولد او از دولت عثمانیه بجانب [illegible] در اواخر شهر رمضان سال
هزار و صد و سی و شش هجری لشکر بجانب همدان کشید و فریدون خان [illegible] که از جانب شاه [illegible] حاکم آنجا بود از شهر بیرون
[illegible] احمد پاشا [illegible] همدان را محصور [illegible] و دیگر جانب [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] مرقوم گردید [illegible] شاه [illegible] چون [illegible] السلطنه [illegible]
[illegible] مرقوم [illegible] محمد رضا خان [illegible] ارسال [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
که جماعت روس [illegible] که [illegible] روس [illegible] پادشاه
ایران [illegible] ولایت [illegible] دولت [illegible] شاه [illegible]
گیلان [illegible] که چون آن ولایت [illegible] جماعت مذکوره [illegible] در اثنای آن حال خبر آوردند که
عبدالله پاشای حاکم وان و چهل هزار [illegible] ایروان و [illegible] شاه [illegible]
محمد خان [illegible] و شاه قلی خان حاکم [illegible] پاشا [illegible] قزلباش غالب [illegible]
کس [illegible] مقتول و عبدالله پاشا [illegible] شاه [illegible] چون دید که اگر در آذربایجان توقف
[illegible] افغان [illegible] مازندران [illegible]
[illegible] سال هزار و صد و [illegible]
[illegible] افغنه [illegible] چون موکب شاهی [illegible] حرکت نمود ابراهیم پاشای حاکم
[illegible] و عبدالله پاشا [illegible]
شاه [illegible] چون [illegible] گیلان رسید [illegible] احمد خان [illegible] استراباد [illegible]
[illegible] نواب [illegible] خان [illegible]
[illegible] جمیع بود [illegible]
[illegible] طهران [illegible] دولت
[illegible] محمد [illegible] استراباد [illegible]

رسیده عزم اصفهان کرد و اشرف افغان را [illegible] که موکب شاهی از آذربایجان معاودت و نزول [illegible]
نموده اشرف [illegible] سپاه افغان را [illegible] متوجه قم گشت محمد خان [illegible] جنگ [illegible] افغان [illegible]
[illegible] که [illegible] محمد خان است [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] از افغنه [illegible] در مقابل محمد [illegible]
[illegible] که موکب شاهی [illegible] محمد [illegible]
[illegible] و [illegible] موکب شاهی [illegible]
[illegible] نواب [illegible] شاهزاده [illegible] رسید که افغنه [illegible] طهران
[illegible] نواب [illegible] قزلباشیه [illegible] متوجه دفع آن طایفه گردید
در نواحی طهران [illegible] اشرف افغان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] افغان [illegible] که طایفه قزلباش [illegible]
[illegible] نواب [illegible] قزلباشیه [illegible]
[illegible] امیرالامرایی [illegible] نواب [illegible]
[illegible] خراسان و حکومت [illegible] مرجوع گردید [illegible]
[illegible] میرزا [illegible] حسین [illegible]
[illegible] موکب شاهی [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] آن حال [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شاهی [illegible]
[illegible] دولت [illegible] نواب [illegible] موکب شاهی
[illegible] سال [illegible]
[illegible] موکب شاهی [illegible] نواب [illegible]
[illegible]
[illegible] شاهی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] آن جناب [illegible]

که قانون سلاطین صفویه بود از فرق فرقدسای آن حضرت رشک افسر قیصر کشش تاج و افسر و مهر گردید مقرر [illegible] که ندما
مقربان درگاه و سرداران سپاه و امرای نواحی سپاهش جمع و حاضر بوده هر یک که در پایه حسب حکم حضرت پادشاه [illegible]
آن حضرت چند روز در دامغان به سان لشکریان پرداخته سرداران به اطراف خراسان روان که مردم اردوی موکب
شاهی خبر دهند و هر یک جمعیت نموده اند در باطلت گردیده از آن جمله حسین بیگ و [illegible] خان [illegible] که از جمله
خاقان خود بود منصب میر الملکی سرافراز و [illegible] بیگ افشار حاکم ابیورد و مرو شاهجهان [illegible]
[illegible] را به وجه احسن [illegible] در دامغان که نشسته که از سمت عراق خبر رسید [illegible] پادشاهی عزیمت به جانب
خراسان نموده و در اثنای آن حال خبر رسید که ملک محمود [illegible] که تون که حیدری بر مشهد مقدس استیلا یافته با شش
هشت سوار به عزم رزم [illegible] و چون گشته نواب [illegible] صلاح را در آن دیده که [illegible] در قصبه [illegible] سبزوار [illegible]
عزم را [illegible] کشای [illegible] مقرر [illegible] آن حضرت [illegible] گردیده [illegible] رحیم خان [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] که خبر [illegible] ملک محمود رسید چون [illegible] دشمن جمع گردیده [illegible]
[illegible] بعد از رسیدن [illegible] شاهی متوجه خبوشان شده در [illegible]
[illegible] حیدران [illegible] داده [illegible] گردیده چون اردوی شاهی [illegible] نزول [illegible] نموده [illegible]
[illegible] مبلغ ده هزار تومان برسم پیشکش آورده اند که از حضور [illegible] شاه [illegible]
[illegible] پیشکش [illegible] آورده [illegible] هزار [illegible]
آورده [illegible] حیدران [illegible] قبول [illegible]
که [illegible] پادشاه [illegible] بیگ [illegible] اکراد [illegible]
تمامی طایفه شده است [illegible] حیدران [illegible] اکراد [illegible]
[illegible] خبوشان [illegible] بیگ [illegible] اردوی شاهی [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible] قبول [illegible]
[illegible] ساحت [illegible] بیگ [illegible] ابیورد و حاکم مرو شاهجهان [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] شاهزاده [illegible] گردید [illegible]
[illegible] منصب [illegible] مشهد مقدس [illegible]
اکراد [illegible] موکب شاهی متوجه ارض اقدس [illegible] مبارک [illegible] اردوی شاهی [illegible]
حرکت [illegible] نزول [illegible] ملک محمود [illegible]

بکار

بشارت [illegible] الکریم [illegible] شهر [illegible] پادشاه [illegible] به رونق [illegible]
و [illegible] بود [illegible] وقت [illegible] نواب [illegible]
[illegible] امرا [illegible] حضرت [illegible] رفته [illegible]
[illegible] و اول فصل بهار [illegible] لباس [illegible] واد [illegible]
[illegible] جناب [illegible] خان [illegible] قبول آن امر [illegible] جناب امرا [illegible]
[illegible] الهی [illegible] او [illegible] و [illegible]
در قبضه قدرت و [illegible] دولت صفویه قرار [illegible] در این صورت [illegible]
عالم [illegible] که [illegible] گلگشت [illegible]
[illegible] و تبدیل [illegible] اصفهان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] احدی [illegible] کرده [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] هزار [illegible]
[illegible] دولت [illegible] در اصفهان [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] گرفته [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] آفتاب جهان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] غروب [illegible]
[illegible] سال هزار و [illegible]
[illegible] دادن [illegible]
و [illegible] الدین بیگ [illegible] قاسم آقای [illegible]
از [illegible] هر یک [illegible] کشته [illegible]
[illegible] مرام [illegible]

به لشکر ظفر پرداخت و پس از ورود مخالف یکدیگر بر شهر غالب و ملک محمود فرار ... [illegible] ... و موج ... مستقل گردید و فتحه

که بر سر می‌نهاد از ارسال اردوی شاهی و امان ... رکاب گردید شاه طهماسب از عقب او گذشت و مقرر شد که رفته در روضه مبارکه

مطاف الملائکه به عبادات و زیارات روزگار گذراند ... [illegible] ... جهان و ... [illegible] ... گشت **بیان عزیمت شاه**

طهماسب از خراسان به جانب عراق و محاربه با اشرف افغان چون در ... [illegible] ... که اردوی پادشاهی متوجه خراسان گشت

محمد خان ... [illegible] ... در استرآباد ... ذوالفقار خان ... از اقوام ... [illegible]

حاکم ... [illegible] ... جلال ... قاجار ... استرآباد ... [illegible]

شاه طهماسب رسید ... [illegible] ... استرآباد ... [illegible]

اردوی مبارک شاهی ... ذوالفقار خان ... [illegible]

آن ... مازندران ... شاه طهماسب ... [illegible] ... ذوالفقار خان

خواست ... [illegible] ... فرمان ... [illegible]

... [illegible] ... شاهی ... [illegible]

... [illegible] ... افغان ... [illegible] ... حسین ... [illegible]

... [illegible] ... استرآباد ... [illegible]

... [illegible] ... هرات ... [illegible]

الممالک ... [illegible] ... مازندران ... [illegible]

... [illegible] ... قورچی باشی ... [illegible]

... [illegible] ... مشهد مقدس ... [illegible]

شاهی ... [illegible] ... لشکر ... هزار سوار ... [illegible]

... [illegible] ... خراسان ... [illegible]

... سال هزار و صد و چهل و یک ... [illegible] ... ابدالی ... [illegible]

... [illegible] ... هرات ... [illegible]

اردوی شاهی ... [illegible] ... هزار سوار ... [illegible]

... [illegible] ... سیفی خان ... [illegible]

... [illegible] ... شد چون شاه طهماسب ... [illegible]

---

(۳۴۱)

در ... هرات ... [illegible] ... جنگ ... [illegible]

عاقبت ... [illegible] ... قزلباش ... افغان ... [illegible]

... [illegible] ... قوم ... [illegible]

شاهی ... [illegible] ... شاه ... [illegible]

... [illegible] ... شاه طهماسب ... [illegible]

... [illegible] ... افغان ... [illegible]

شاه ... [illegible] ... هرات ... [illegible]

... [illegible] ... مشهد مقدس ... ذی القعده ... سال هزار و صد و چهل و یک ... [illegible]

خراسان ... [illegible] ... عراق ... [illegible]

چون ... اردوی شاهی ... هرات ... [illegible] ... عراق و فارس ... [illegible]

خراسان ... شاه طهماسب ... [illegible]

... [illegible] ... سیفی خان ... [illegible]

... [illegible] ... هزار و صد و چهل ... [illegible] ... عراق ... [illegible]

... [illegible] ... شاه طهماسب ... [illegible]

... [illegible] ... اشرف ... [illegible]

... [illegible] ... شاه طهماسب ... [illegible]

... [illegible]

چون ... [illegible] ... شاه طهماسب ... [illegible]

... [illegible] ... اشرف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... افغان ... [illegible]

... [illegible] ... قزلباش ... [illegible]

... [illegible]

آوای کوس و از غریو عراق چو قیامت چون شکار شهوی ... حال ... چون آوردی چنین بیان خون ریز جنگ ریزهای ... [illegible]

... شد ترکمان چشم ... سپاه ... آتش ... سوزان ... روی ... خصمان ... از جا ... رسم دلاوران ... میدان جنگ

... و ... توپ و تفنگ ... شب تیره تاریک شد ... کف شب ... روز ... نزدیک شد ... اسپان ... سنگ ... [illegible]

... بر ... شد چو ... جنگ ... خون ... شد ... خون ... کشته ... قوم ... [illegible] ... قوم ... [illegible]

که شده ... و ... چو کوه ... کشته ... کشتگان افغان ... و افغان آغاز ... [illegible]

... ایشان ... ایران ... همه ... گشت ... کشته ... عرق ... جنگ ... [illegible]

... برگشته ... افغان ... قزلباش ... سپاه افغان افتاده ... [illegible]

... صحرای ... از ... و ... ره ... و ... قزلباش ... [illegible]

... شاه ... ساعت ... [illegible]

... از ... [illegible]

... سواران ... شاهی ... [illegible]

... کوه ... کوه ... [illegible]

... سپاه ... شاهی ... کوه ... [illegible]

... سپاه ... [illegible]

... توپ ... جنگ ... کوه ... قزلباش ... [illegible]

... قزلباش ... افغان ... [illegible]

... [illegible]

اصفهان ... شاه ... طهران ... [illegible]

... قزلباش ... اشرف ... [illegible]

... سپاه ... جنگ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... سلطنه ... طهران ... شاهی ... جمادی الاول سال ... [illegible]

... دارالسلطنه اصفهان و ... [illegible]

... کس ... ارک ... شده ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]

... حکومت ... ارک ... [illegible]

... اموال ... [illegible] ... خان ... اشرف ... [illegible]

... ضرب ... و ... ایران ... [illegible]

... جمادی الاول ... [illegible] ... اشرف ... [illegible]

... [illegible] ... قزلباش

... صفوف ... [illegible] ... شعر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... ایشان ... [illegible] ... اشرف

... [illegible]

... [illegible]

... پادشاهی ... ایشان ... [illegible]

... اشرف ... [illegible]

... اشرف ... [illegible]

... [illegible]

... اشرف ... [illegible]

... اشرف ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... اشرف ... [illegible]

... [illegible]

... افغان ... [illegible]

معلوم که اشرف از فرصت بردن کرده بود و از دار السلطنه اصفهان بود خبر قزوین چون بسرحد رسید ... از خاک ...
برآمده بسته و باسبک خود را بدو دچار آمد چه از اراده آب در آتش دروغ جاری ساخت تقدیر اصفهان باصفهان رسیده در میدان نقش
جهان بگرفت ... نقش پستی ایشان از منظوره روزگار سترده شده و دفتری مکمل بجواهر بجمع مهر طلعت باختتام رقم
انقراض ایلت خراسان بجهة جهانسپتی خان و اعتضاد دست ... جهت رؤسای سپاه و منصوب حسین بیک میر المملک
... و مقرر شد که جناب ... خان از شیراز حرکت و از طرف کوهگیلویه و ... نهضت و امورات سامان ...
داده از طریق لرستان متوجه همدان و کرمانشاهان شود جهانسپتی خان بحسب مقرر از شیراز حرکت لشکر خود بدور کرده
بعد از انتظام مهام آن حدود و ... سرحد ... و ... برجب ...
پادشاهی ... در قصبه ... خبر از جانب ... شاهو ... روم رسید که اعیان دولت قیصری ...
مملکت ... بنا بر آن جناب ... در اول ... بعد از ... متوجه ...
در طلوع ... از خواب ... عثمان پاشا مهیای جنگ از
شهر بیرون آمده در حمله اول ... از طرف همدان فرار ... بعد از آنکه ... خبر رسید که ...
حاکم ... پاشای ... از ... گذشته ... جناب ...
سپاه ... از طرف ایشان ... آن جهت ...
در آن ... همدان ... و کرمانشاهان ... دولت ...
... بعد از ... مهام آن ... غربت ... دار السلطنه ... معطوف و آن ولایت ...
از طرف ... ابراهیم خان برادر جناب ... مشهد مقدس ... رسید که افغان ابدالی ...
... برادر ... ذو الفقار خان ... متوجه ...
... مشهد مقدس ... بنا بر آن ... جناب ... سپاه خراسان
... جناب ... امرای ...
... دار السلطنه قزوین ... سپاه عراق ... دار السلطنه اصفهان و خود متوجه خراسان گردید **ذکر نهضت ...**
... از صفهان بطرف آذربایجان و محاربه با احمد پاشا ... ... جناب ... خراسان ...
و ایروان ... که احمد پاشای والی بغداد ... و کردستان ... ماه جمادی
... سال هزار و صد و چهل ... دار السلطنه اصفهان حرکت ... همدان نهضت ...
... شتیج ... کردستان ...

و پس ... جناب ... لشکر را برای ...
... سلطان ... خان ... و ... خان را
... ایروان ...
... ایروان ... پاشای حکیم ...
از دولت عثمانیه ... پاشای ... آن ... ایروان ... پاشای حکیم از ایروان ...
در ... ایروان ... لشکر شاهی ...
... لشکر ...
... ایروان خان ... ایشان ... اردوی شاهی ...
... قزلباش ... شوال ... آن ...
بود چون راه آذوقه مسدود ... پاشا ...
... پاشا از جانب ایروان احمد پاشا ... عراق ...
موکب شاهی ...
... موکب شاهی ... همدان ... احمد پاشا ... اردوی شاهی رسیده ...
... لشکر ... شاهی ... دولت شاهی ...
... قزلباش ...
... موکب شاهی ... قزلباش ...
جمله امرای دولت افغان ... جناب ...
... امرای دولت افغان ... شاهی ... امرای قزلباش ...
... امرای ...
...
... اصفهان ... همدان ...
احمد پاشا ...
... جناب ...
... موکب شاهی ... سلطان ...

تفویض مینماید بعد از وقوع واقعه شکست همدان اولیای دولت عثمانیه اندیشه نمودند که مبادا قشون ایران پیدا شود و خود ها [illegible]
نیز احمد پاشا را دوره پیچ صلح نمودند احمد پاشا رجب افندی و فرد را با جمعیت شاهی فرستاد که امر مصالحه را انجام دهد و [illegible]
محمدرضا خان عبداللو که بعد از تفویض ایالت خراسان به الله‌یار سیف خان قورچی باشی شده بود مامور گردید که با رجب افندی به بغداد رفته
اساس مصالحه را ممهد نماید عاقبت فیمابین صلح چنین قرار یافت که اینطرف آب ارس به قزلباش و آن طرف با رومیه
باشد سابق نگاشته قلم جلالت نگار گردیده که عساکر قشون مامور به تنبیه سرکشان ابدالی شده کوچ بر کوچ طی مسافت نموده
قلعه هرات را محصور و بعد از مدت چهل روز تسخیر شهر فیروزکوه و افغان را از قلعه کوه بیرون کرده و حوالی و حواشی هرات
ساکن [illegible] و جمع را با [illegible] کوچ و دواب [illegible] فرستاده و ابراهیم خان برادر خود را و قورچی [illegible] سپاه [illegible]
جنگ عظیم واقع [illegible] کرده آن طایفه [illegible] در آمدند در خلال آن حال خبر رسید که حسین برادر محمود [illegible] امداد قلعگیان میرسد
صاحب بیک جابر [illegible] راه [illegible] فرستاده [illegible] هراتیان [illegible]
[illegible] پیش آمده که در آن حین [illegible] دو هزار سوار افغان از جانب حسین [illegible] ایشان را [illegible]
فرستاده چون قلعه [illegible] به تصرف سپاه قزلباش در آمد ابراهیم خان معاودت [illegible] برادر نمود بعد از [illegible]
امور هرات و آن صفحات [illegible] گردیده بود که خبر مصالحه شاه [illegible] رسید [illegible] عریضه [illegible]
فرستاده که ملک خراسان [illegible] و امرای این حدود نیز [illegible] ولایات [illegible]
[illegible] ایشان در مصالحه [illegible] این چنین [illegible] لشکر [illegible] خراسان [illegible] راضی نیستند
[illegible] که [illegible] خون ریز جواب [illegible] عهدشکن [illegible] چون [illegible] خان [illegible] پادشاه [illegible] داشت
[illegible] سپاه خراسان عزیمت عراق نمایم [illegible] دولت شاهی نیز سپاه عراق و فارس [illegible] روانه نمایند [illegible] که
[illegible] حضور [illegible] قیام و اقدام نماید [illegible] و دارالمؤمنین قم [illegible] اصفهان بیگلربیگی فارس
لشکر [illegible] عراق و فارس [illegible] خان [illegible] که [illegible] سیف خان [illegible]
از طرف [illegible] لازم است که [illegible] اصفهان رفته بعد از [illegible]
[illegible] عزیمت اصفهان نمود [illegible]
چهارم ربیع الاول سال هزار و صد و چهل و چهار [illegible] پادشاه والاجاه [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] شاهی [illegible] آورده اند [illegible]
آن روز [illegible] آمد [illegible] افغان [illegible] اصفهان [illegible]
برآمده [illegible] شاه طهماسب راضی شده [illegible]

درویشی که جمل جاینه دار مروت و راست [illegible] اجرای این امر جانب [illegible] گفتگو نمود که دل [illegible]
شاه [illegible] من [illegible] دور آمدم [illegible] طریقی [illegible] داشتم [illegible] که برای [illegible]
از [illegible] برداری [illegible] این شرف [illegible] شاه [illegible] قبول [illegible]
مشغول [illegible] روانه گردید [illegible] و امیر [illegible] کرده که [illegible] سیف خان [illegible]
[illegible] در جواب آن [illegible] از امرا و لشکر [illegible] روانه هزار جریب شد
[illegible] سیف خان [illegible] خدمتگذاری [illegible] دولتخواهی [illegible] هراتی [illegible]
[illegible] قندهاری [illegible] ساقیان [illegible] ساق [illegible] پادشاه [illegible] آمده [illegible] آن روز و آن شب [illegible]
[illegible] دست [illegible] خاتم [illegible] افتی بر آورده [illegible] شهریار [illegible] برداشت [illegible] سیف خان
[illegible] خراسان [illegible] سرای شاهی را در میان گرفته [illegible] کرده [illegible]
داشت که امرای قزلباش [illegible] پادشاه [illegible] شهریاری [illegible] شاهزاده عباس میرزا [illegible]
[illegible] مملکت ایران [illegible] شاه طهماسب [illegible] امرا [illegible]
گذشت [illegible] خان [illegible] بیرون آمد [illegible] دولت [illegible]
[illegible] تصدیق [illegible] اقدس [illegible]
عباس میرزا [illegible] خان [illegible]
[illegible] سال [illegible] سال [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] دولت افاغنه [illegible] شاه [illegible] اصفهان [illegible]
مردم ایران [illegible] حسین خان [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] افغان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] ممالک
[illegible] اصفهان پادشاه [illegible] شاه طهماسب [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] شاه طهماسب [illegible] سیف خان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] هزار و یکصد و چهل [illegible] جلوس والاجاه شاه
عباس ثالث [illegible] سلطنت از شاه طهماسب کرده [illegible] خان مزبور [illegible]

روز دیگر برای [illegible] مهد شاهزاده [illegible] که [illegible] آورده [illegible] خسروانه گردیده [illegible]
سروری و خطاب شاهی را بر سر همه [illegible] دست [illegible] کران بها [illegible] دوش [illegible] حقیقت و حالت
دولت و نیابت سلطنت [illegible] دار السلطنه قزوین را [illegible] کیان [illegible] حدود [illegible]
سال و کسری خطبه و سکه در ایران بنام او بوده [illegible] خواهد شد در عنوان [illegible] بعد از فراغ [illegible]
پادشاه و پادشاه‌زاده [illegible] که منصوب و منصور دولت شاهی بود [illegible] گرگین [illegible] بر [illegible] اعراب
[illegible] فارس [illegible] موکب جلالت کوکب [illegible] بغداد شد احمد پاشا [illegible] روانه نمود که [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] در آن [illegible]
[illegible] دشمن [illegible] خون بسیاری [illegible] قوم را [illegible]
[illegible] علیهما السلام خیام جلالت [illegible] دوش [illegible]
ساخت چون احمد پاشا [illegible] مصطفی پاشا [illegible] احمد پاشا [illegible] بعد [illegible] اردوی [illegible] در آن حرف
[illegible]

آن امیر

آن امیر صاحب [illegible]
[illegible]

دوشنبه [illegible] اگر چه [illegible] ازین بود [illegible] از ظهور [illegible] سپهدار روز [illegible] چون [illegible]
بمقصد رسیده بر فراز [illegible] کر بران [illegible] اردوی رومی را که [illegible] بر برج [illegible] بنمود [illegible]
و صولت [illegible] سرا سیمه [illegible] فرار [illegible] و اسباب و اثاثه خود را [illegible] سواران قزلباش دست [illegible]
فتح و مظفر شدند بعد از آن [illegible] و دوشنبه [illegible] را [illegible] آسایش گزین خیام راحت و [illegible]
استراحت گشتند [illegible] خبر [illegible] خان [illegible] رسیده [illegible] آن [illegible] دیگر [illegible] بطرف کرکوک [illegible]
[illegible] شد در [illegible] مرحوم [illegible] علم [illegible] متوجه [illegible] عثمان پاشا [illegible]
[illegible] از معارضه [illegible] سپاه روم [illegible] قلعه [illegible] فرستاد [illegible] جنگ [illegible]
میدان جنگ جلادت [illegible] بعضی را [illegible] میدان [illegible]
[illegible] سوی قلعه [illegible] روم [illegible] دست [illegible] روز دیگر [illegible]
[illegible] پاشا [illegible] مخاصمت [illegible] رسیده [illegible] ایشان [illegible] عزم [illegible] اکنک
و مرد میدان [illegible] که [illegible] کرکوک بر فراز کوهی [illegible] است و [illegible] اکراد
[illegible] کرکوک [illegible] و در میان [illegible]
[illegible] و [illegible] نصرت [illegible] موکب جلالت [illegible] بجانب [illegible]
دشت [illegible] توپال عثمان پاشا [illegible] رسیده که [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] از میان [illegible] دوازده هزار سوار [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] دولت [illegible] پاشا [illegible] در میان دو کوه واقع است [illegible]
[illegible] این خبر [illegible] خان [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] و [illegible] جان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] بر فراز کوه [illegible] قتال [illegible] داده که [illegible]
عثمان پاشا [illegible] و [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] پاشا [illegible] نصرت [illegible] صفوف [illegible]
لشکر [illegible] ثبات [illegible] لشکر [illegible] شوکت [illegible]
[illegible] سوار و [illegible] رسیده [illegible] چون [illegible]
از [illegible] لشکر [illegible] کرده [illegible]

از آن سمت [illegible] آمده [illegible] توپال پاشا [illegible] هزار پیاده و سوار
و در آن [illegible] مشغول گشت [illegible] عثمان پاشا [illegible] سرعسکر [illegible] لشکر نصرت [illegible]
و از [illegible] سرعسکر [illegible] عبدالکریم [illegible] عسکر [illegible] از [illegible]
بجانب مملکت روم [illegible] جانب [illegible] مقیمین که [illegible]
سر [illegible] آب [illegible] نجف اشرف و کربلای معلی [illegible] بغداد [illegible]
و [illegible] موکب نصرت [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] که [illegible] کرکوک [illegible] پاشا [illegible]
[illegible] خان [illegible] پاشا [illegible] در حوالی آن [illegible]
[illegible] خان [illegible] و [illegible] لوای [illegible]
برآن محمد حسین خان [illegible] خوزستان [illegible] اعراب [illegible] خان [illegible]
[illegible] کوه [illegible] هزار [illegible] روانه [illegible]
[illegible] حویزه [illegible] از اصفهان [illegible]
[illegible] نجف اشرف و کربلای معلی [illegible] موکب جلال عازم بغداد [illegible]
خیام نصرت [illegible] احمد پاشا [illegible] دولت عثمانیه [illegible]
[illegible] که پادشاهان [illegible] شیروان [illegible]
[illegible] ولایات را [illegible]
[illegible] جنگ همدان [illegible] عثمان پاشا [illegible]
[illegible] موکب جلال [illegible] محمد خان [illegible] بغداد [illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible]
[illegible] هزار و صد و چهل و [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] شد عبدالکریم
افندی قاضی عسکر روم [illegible] کرکوک [illegible] توپال پاشا [illegible] دولت عثمانیه
[illegible] احمد پاشا [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] احمد پاشا [illegible]

... و پیغام داد ... [illegible] ... بعد از انجام

مهام اصفهان در شهر محرم الحرام سال هزار و صد و چهل و ... هجری لوای عزیمت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شوال رایات جلال وارد و خانه‌های شکوه که هر یک دریای ژرف بود عبور و در روز دوشنبه هفتم ذی‌قعده سه هزار نفر جم
فلک دستور ساخت و از دیگر لشکر صد هزار نفر بود که محمدشاه با یکصد هزار مرد جنگی جنگ آورده دو هزار فیل جنگ البرز منظر و سه هزار
عراده توپ از رود دهان دوخ شده او در محل موسوم به کرنال بیست و پنج فرسخی جهان‌آباد که در کنار رودخانه قبض که همه مردان میدان
جنگند اردو انداخته جهان‌آباد جایی که ساخته و اطراف کرنال روان و اطراف و خرابش بیگیل و پوشیده بست قورخانه مبین و عسکری گنج
رسیده ... به چنگ را میله که بر یورش اردوی خود ساخته عزم مقابله و مقاتله نشده موکب والا از منزل سرا ... کویک لوای نصرت
انتصاب منعقد نمود و روز دوشنبه چهاردهم ماه مزبور اردوی جهان‌پوی از رودخانه قبض گذشته در دو فرسخی اردوی محمدشاه خیمه و خرگاه افراخت
هنگام شام عرض جناب والا رسید که برهان الملک سعادت‌خان صوبه‌دار اوده جمله ممالک منتظم امرای هندوستان با پنج
هزار سوار به مدد محمدشاه نزدیک ... از لشکر منصور بگورکری اوده مرور نمود و از پیش رسیده مراجعت کرده صبح روز پنجشنبه
پانزدهم که کوکبه گیتی‌افروز مهر از کنار میدان افق پیدا ... جهان را از پرتو شعاع‌های خود منور و سپاه سیه‌روی شب سند
از عرصه عالم بجانب دیار گمنامی پا برکشیده ... لباس نور قرار ... مقرر شد که یک فوج ...
بوده از جانب شمال دریای کرنال ... آمده ... راه ... سپاه را برگشته ... رودخانه
... لوای نصرت شمول بطرف ... اردوی محمدشاه ... کس ...
سرزار ... اردوی محمدشاه اول کسی که قدم به میدان جنگ ... برهان الملک ... بود
بود که ... ایرانی ... لشکر ... سردار ...
... که عمده‌الملک دولت ... درآمده ... حشمت ... میدان جنگ
جنگ نمودند ... محمدشاه ... نظام الملک صوبه‌دار ممالک دکن و قمرالدین خان وزیر
الممالک ... مبارزت ... فیلان البرز توان و توپ‌های ...
... موکب ... لشکر ...
... آتش ... آسمان ...
... محمدشاه ... میدان جنگ ...
کردید ...
که ... جهان ...
گروه سپاه دلیران ایران ...
... گرفته ...

که ... بنوعی که ... یمین ... میدان جنگ ...
... جنگ ...
...
...
... رسید ...
...
...
... محمدشاه ...
... قمرالدین خان ...
...
کشته ... نظام الملک
و قمرالدین خان ...
... اردوی محمدشاه ...
...
... آن حضرت ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

که کارگذاران دولت نادری که چهار هزار سوار برای ترتیب داده بودند منزل و صبح آن روز برای تدارک مهمات
از اردوی حضرت صاحبقران روانه شهر و روز نهم شهر ذی‌حجه کرام موکب نادری لوای جهانداری بجانب دهلی که شاه جهان
آباد اشتهار دارد و بهشت دوم شد دارالخلافه سلاطین با عز و تمکین هندوستان را از فر قدوم جلالت لزوم ابواج
فرخنده گردانید و محمد شاه بعد از اقدام مراسم مهمان‌داری نقدی جواهرخانه و خزانه و اندوخته پادشاهی و دفاتر سلاطین سلف
را که در دستگاه سلطنت بر بود و مفصل [illegible] عرض [illegible] و در رسم [illegible] و معتمدان این [illegible]
روز دیگر طرف عصر بمنزل محمد شاه [illegible] آورده و [illegible] از جانب محمد شاه [illegible]
آشوب [illegible] در شهر حادث و [illegible] کشته [illegible] حکم قتل عام [illegible]
عوام [illegible] در میان شهر [illegible] و چندین از لشکر ایران [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] دست [illegible] صباح [illegible]
[illegible] در میان [illegible] افتاد
دلیران لشکر [illegible] قتل عام [illegible]
[illegible] نظام الملک و قمرالدین خان [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible]
[illegible] سلاطین سابق هندوستان دو کرور جواهر که
[illegible] هر کروری صد لک و هر لکی عبارت از صد هزار روپیه است [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] جواهر [illegible] سعادت خان [illegible]
[illegible] کرور [illegible] صد هزار تومان ایران [illegible]
[illegible] موکب نادری [illegible] ایران [illegible] کرور [illegible] جواهر [illegible] موجود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] محمد شاه [illegible] سلاطین هندوستان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] محمد شاه [illegible] آب [illegible]
[illegible] دولت نادری
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] روز [illegible]

از جهان آباد [illegible] صاحب [illegible] که [illegible] در ساحل رود [illegible]
چون خبر [illegible] خان پادشاه ترکستان [illegible] مضطرب گردیده [illegible] روانه [illegible]
شده بود چون [illegible] حضور [illegible] از دولت نادری [illegible]
[illegible] چون آن [illegible]
[illegible] روی [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
روانه ممالک روم و روس [illegible] پادشاه [illegible] خان [illegible]
روم و [illegible] جواهر و مرصع آلات با چهارده زنجیر فیل
[illegible] پادشاه [illegible] روم [illegible] پادشاه [illegible] روس [illegible] روانه [illegible]
[illegible] رمضان المبارک سال هزار و
صد و پنجاه و یک هجری دارالملک کابل [illegible]
[illegible] چهل هزار [illegible]
[illegible] کابل و [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] حدود [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
از قلعه بیرون [illegible]
چون [illegible] قلعه [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] روز [illegible]
[illegible] خان [illegible] حاکم [illegible]

از مراتب سنه که در جانب یمین واقع شده بود گواهی داد و چون مرض وفات [illegible] مرض بود
که عوارض قلی خان بیگلربیگی فارس رسید [illegible] آمده [illegible] دارد و کج گران و حکم [illegible]
حلقه اطاعت در گوش کشیده و [illegible] کرده [illegible] گران توقف داده [illegible]
[illegible] مقرر شد که چون کار سند ساخته گردد [illegible] مرخص [illegible] کرده

بعد از انجام کار سند و اتمام مهمات سند خان توجه بجانب ایران معطوف و در ماه [illegible] سال هزار و صد و پنجاه
و سه خیام شوکت [illegible] که جوار قندهار است [illegible] چون تخت طاوس [illegible] مرقوم شد
بعد از تسخیر ممالک سند متصرف دولت نادری در آمد [illegible] شاهی جهان قرار گرفت که کل مرصع بجواهر آبدار [illegible]
[illegible] ایران و هندوستان که [illegible] بعد از حرکت از شاه جهان
جهان آباد به تمام آن مامور شده [illegible] که مدت یکسال کشیده بود [illegible] به اتمام رسید و تخت نادری موسوم
گردید چون [illegible] شاهرخ میرزا ولد رضا قلی میرزا و امام قلی میرزا و غیره اولاد [illegible]
آمده بودند مقرر شد که آن خیمه و تخت [illegible] تخت طاوس [illegible] ایشان [illegible]
مرصع بجواهر بایشان [illegible] ابراهیم خان برادرش عنایت شد و چون هرات [illegible]
[illegible] شاهرخ میرزا ولد رضا قلی میرزا عنایت و مقرر شد که در [illegible] آن ولایت سکه بنام وی زنند [illegible]
میرزا و سایر اولاد [illegible] مرخص [illegible] ترکستان شد [illegible]
میرزا [illegible] ایران [illegible]
[illegible] حکام و عمال [illegible] آمده [illegible]
هندوستان [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] اتالیق [illegible] امرای توران بود [illegible]
[illegible] ابو الفیض خان [illegible] ابو الفیض خان [illegible] حکم اتالیق [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الفیض خان [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] ایران [illegible]
[illegible] ابراهیم خان برادرش [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] اعتبار خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابدال خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مشهد مقدس رضوی [illegible]
[illegible] مشهد رضوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نموده عطف عنان بجانب اردو کرد و چون سطور برش [illegible] مقدمه [illegible] و بغداد [illegible] حاضر نبود [illegible] را که گذشته [illegible]
عزیمت بطرف ذوی الشرف عتبات عالیات و نجف اشرف [illegible] منزل شده ان [illegible] پاشای [illegible] بغداد [illegible] احمد پاشا [illegible]
پیشکشهای لایق و ارد و بجاج فاخره [illegible] زیارت مرقد منور امیرالمؤمنین علیه السلام سعادت اندوز [illegible]
زیارت مزار ابوحنیفه [illegible] تاریخ نادری مرقوم است [illegible] الف [illegible]
چون تمامی علمای ایران و [illegible] علمای [illegible] اسلام علمای [illegible]
اعتقاد و [illegible] مجلس [illegible] علمای [illegible]
[illegible] دولت نادری [illegible] مرقوم [illegible]
قیصری [illegible] اهالی ایران [illegible] مذهب جعفری را قبول نموده اند [illegible]
[illegible] امام [illegible] جعفری [illegible] ایران [illegible]
[illegible] امیر حاج [illegible] دولت [illegible] امیر حاج ایران [illegible]
حاج مصر و شام [illegible]
شرح [illegible] علی خان [illegible] شهر [illegible] آن حال [illegible] تفصیل این اجمال [illegible]
ابراهیم خان اولیای دولت نادری [illegible] ابراهیم خان [illegible]
مجمول [illegible] اولیای [illegible] شاه سلطان حسین [illegible] ابراهیم خان [illegible]
[illegible]
[illegible] حمید خان حاکم [illegible] و احوال [illegible]
[illegible]
موکب [illegible] محمد تقی خان [illegible]
[illegible] کریم خان [illegible]
[illegible] همدان [illegible]
[illegible]
تقی خان بیگلربیگی فارس [illegible] احمد [illegible] فارس [illegible]
[illegible] محمد حسن خان [illegible]
[illegible] تقی خان [illegible] محمد حسین خان [illegible] تقی خان [illegible]

مقتول [illegible] محمد حسین خان [illegible]
تقی خان [illegible] محمد حسین خان [illegible] نادری [illegible]
[illegible] محمد حسین خان [illegible] تقی خان [illegible]
[illegible] تقی خان [illegible] نادری [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حسن خان [illegible]
[illegible] محمد حسین خان [illegible]
نادری [illegible] محمد حسین خان [illegible]
[illegible] ابراهیم خان [illegible] علیقلی خان [illegible]
[illegible]
چند نفر اشخاص مجهول النسب [illegible] و کرمان و [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین [illegible] اهالی ایران [illegible]
محمد [illegible] در سال هزار و صد و [illegible] هجری [illegible] افغان [illegible]
[illegible] شاه سلطان حسین [illegible]
[illegible] دولت قیصری [illegible]
[illegible] اهالی [illegible]
[illegible] فوت [illegible]
[illegible] ممالک ایران [illegible] احمد پاشا [illegible]
[illegible]
[illegible] و محمد [illegible]
حاکم [illegible] دولت [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] نادری [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]

از گرفتاری ایشان بسیار شد ... [illegible] ... ملاحظات نمایند و رایت جهان گشا از جانب نخجوان متوجه تنقید شد ...
نخجوانی شد و ... را گذاشت و در روز دیگر موکب جلادت از اطراف فارس رفت و در خارج قلعه لوای نصرت انتصاص برافراشت
بر عسکر ... چند ... قلعه ... عسکر روم را ... ایران قزلباش ... [illegible]
... چند نفر از اعیان ... شاهی ... متعهد گردیدند ... در بار قیصری صورت ... رسول ... [illegible]
نادری موقع قبول یافت و موکب فیروزی کوکب بعزم قشلاق ... رجوع نمود ... گذاشته ... [illegible]
لکزیه عازم داغستان شد ... [illegible] ... لطفعلی خان ... [illegible]
مودی گردید که در دولت قیصری یکن محمد پاشا وزیر اعظم سابق ... هزار سوار ... ینکچری ... ارزن الروم ... [illegible]
عبدالله پاشا ... و احمد خان ... وردی خان بیگلربیگی ... دولت نادری ... [illegible]
ایروان ... [illegible] ... کرمانشاهان توقف ... [illegible]
هزار و صد و پنجاه و ... هجری ... [illegible]
مقام ... عبدالله پاشا ... یکن محمد پاشا ... [illegible]
سراوق ... [illegible]
و این ... [illegible]
و ... [illegible]
را بنقاب ... [illegible] ... یکن محمد پاشا ... [illegible]
[illegible]
در عقب ... [illegible]
[illegible]
گردیده ... [illegible]
در بار قیصری و وزیر ... لطفعلی خان ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
گردیده ... هزار و صد و پنجاه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... عراق ... [illegible]

[illegible]

۳۵۳

[illegible] ... دولت عثمانیه در باب قبول ...
مطالب ... مصطفی خان ... [illegible]
[illegible] ... مصطفی خان ... [illegible] ... روم ... [illegible]
[illegible] ... خراسان و مشهد مقدس ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... ایران ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible] ... هجری ... [illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible]
[illegible] ... ایران ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... خراسان ... [illegible]

بطلت کشید مذهب ایوان گنبد مقدس روضه مطهره رضویه و ایوان و یک مناره برابر ایوان مشهد مقدس رضویه از بناهای اوست و کاشی کاری
صحن مبارک نجف اشرف را نیز [illegible] خاقان سعید شهید شاه سلطان [illegible]
[illegible]

[illegible]

خود رسیده و آنچه از این چند سال مانده بود بخشش شیخ آمد ... جانب خانه ... بطرف طهران فرار و اول
سال هزار و صد و شصت و شش هجری از آنجا متوجه اصفهان گردید خبر رسید که علیمردان خان شخصی مجهول النسب که در عتبات عالیات
متوطن بود بسلسلهٔ علیهٔ صفویه نسبت داده و پسر شیخی شاه طهماسب نام نهاده باتفاق مصطفی خان بیگدلی که از جانب نادرشاه بسفارت روم
و بعد از قتل نادرشاه در بغداد بود بعراق آمده بپادشاهی برداشته موسوم بشاه سلطان حسین ثانی نمایش ساخته کریم خان از اصفهان
روی بدفع ایشان نهاده در صحرای کرمانشاهان تلاقی روی داد و بهمین اندک کرّ و فرّی علیمردان خان منهزم و شاه در دست
را بچنگ آورد و علیمردان خان بیخ زند را بکنده باشد در خلال آن حال خبر رسید که آزاد افغان که بعد از این احوالش بطریق اجمال
مرقوم میگردد با لشکری بسیار بمعاونت علیمردان خان در اردوی میرسد کریم خان روی بمدافعه او گذاشت و علیمردان
دی برادرش بعد از مقابله از طرفین دست مقاومت گشودند در حین ارتفاع نوایر جنگ و شدت قطرات ناگاه شکست
و محمد خان زند که در جنگ قوای جبین و یسار رفته بودند هردو مرکز خویش را خالی و روی بر جهه فرار و زدی صحاری و لوادی
کریم خان را نیز پای ثبات لنگ و از مضمار رزم و تنگ بسوی قلعه پری آهنگ و در آنجا شیخعلی خان و محمد خان بوی پیوستند و کریم
خان بهر دو را بجانب قلعه پری و محافظت عیال و اطفال طایفه زند مامور و خود عازم کشفدان و از آنجا متوجه فارس گردید آزاد خان
را چون در شیخ برجهه باز و عقاب آتش دربشارت حصول به پرواز آمد روی عزم بجانب قلعه پری آورده و آن حصار را محصور و
قلعه را متصرف و بعد از اخذ مال و منال شیخعلی خان و محمد خان و سایر اعیان سلسله را با دو کریم خان و کوچ و خانوار الطایفه
حبس و بند بهم خان نام افغان سپرده با هزار سواره و پیاده همراه نمود که ایشان را در اردوی ... یوسف خان
بسپارند و خود بعد از انجام مهام قلمرو عثمان خودیه بجانب دار السلطنه اصفهان گشوده و در آنجا ... دو سه ...
و جمعیتی وزوقی از شماره و تعداد او در وکیش ... از انجانب چون کریم خان از اصفهان عازم شیراز شد و در آن اوقات
خان سابق حاکم آن ولایت هاشم خان نامی از نواحی خود را در شیراز نایب گذاشته و علم عزیمت بطرف گرمسیرات افراشته بود
هاشم خان مذکور از متابعت و اطاعت صالح خان تخلف و در حصار خودسری توقف داشت کریم خان بعد از ...
بود نتوانست جنگ کرد این تصرف ... لطف علی خان بجانب اصفهان منود و چون بقصبه ... رسید اهالی آنجا
متابعت کشیده در مقام مطاوعت ایستادند آزاد خان لشکری انبوه و سپاهی باشکوه بقصبه مزبوره فرستاد و کوشش بر دامنه
واقع و لوای نصرت افاغنه ارتفاع و اسکندر خان را بدرود ... کریم خان کشته شد و کریم خان فرار بجانب ...
صحاری و جبال و بعضی نواحی کوه گیلویه ... بصوب خرم آباد معروف و خانواری ایلات عراق را که ...
خان در آن نواحی متفرق بودند جمع و دیگر باره لوای اقتدارش مرتفع گردید ... شیخعلی خان و محمد خان
و کوچ الطایفه از بند افاغنه است ... آزاد خان افغان ... زنداده ...

در روی گذاشت و در منزلی از منازل بروسای زند که بیگی هفده نفر می شدند سپرده خود را عیال و اطفال که در خیمه محمد بودند
رسانیده نسوان ایشان قیود مردان را گشوده و بقبضه شمشیر و طپانچه که در میان احمال و اثقال پنهان داشتند ایشان
وا دادند و نفر از آن مردان و قبضه سلاح را بر داشته در اول زوال که علم خان در خیمه خواب مشغول و مشوش
چون هدی از آن جوزا بر رسانیده کارش ساختند که تتمهٔ الطایفه از زن و مرد و علمای خیمه را الگاه روی بجانب
نهادند و آن جماعت را الطرفه العین رکیبشده ساختند و اسباب علم خان و سایر افاغنه را غارت نموده روی براه
گذاشتند و در آن میان ... کریم خان و دار و قصبه زنجره کردید بلکه بر پوشیدند در آنجا عبدالله خان ...
خان بدفع ایشان نامزد شده بود در موضعی موسوم ... تواریخ سبعه ... دست داده کریم خان
و از جبال زرستان خود را بکازرون رسانیده و در آنجا محمد خان زند از همراهی کریم خان تخلف و بجوانب کرمانشاهان
از آنجا متوجه جبال بختیاری و اردوی علیمردان خان شد چون علیمردان خان رسید او را بپا گرده و اخل ...
خان دست او را گرفته بسوی خود نشاند در حین صحبت خنجر کشیده او را بهلوی علیمردان خان را در دید و ... آمده
سواره و از میان بختیاری خانوار بختیاری خویش را بسلامت رسانیده چون بنواحی کرمانشاهان رسید جمیع خانوار ...
صدمه و بعد متوجه ... احوال فارس ... کریم خان ... چون خبر توقف کریم خان در کازرون ... خان
از اصفهان حرکت نمود کریم خان از کازرون عازم خشت گردید و در آنجا احتیاط لشکر ... قتال ... آزاد خان
آزاد خان بجو بگه ... شده از اصفهان روانه شیراز و از شیراز ... بطرف خشت ... آورده کریم خان ...
و شستانه ... بجانب خشت ... آزاد خان ... چون افاغنه ... کمارج رسیدند
ارزاقی ... شده ... آزاد خان از آن ... بجانب شیراز ...
صالح خان ... کریم خان ... شیراز ...
خان سابقا ... تصرف ... کربلات فارس ... العلام ...
اصفهان ... آزاد خان ... لشکر ... شیخعلی خان و محمد خان زند
... موکب ... جلال ...
احوال ... شیخعلی خان ... محمد خان ...
... رفتن ... رو انه ... محمد خان ...
مزبور مقتول گردید چون ... کریم خان رسید ... مضطرب ... خود ...
خبر ورود موکب ... اصفهان رسید ... احوال ...

[illegible]

می محمدخان بعزم تنبیه ایشان از اصفهان نهضت نمود و بعد از مقاتله و مقابله [illegible]

کشتی [illegible] لشکر عجم [illegible]

[illegible]

محمدخان را [illegible]

[illegible] چون خبر آن قضیه بکریم خان رسید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] کریم خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] کریم خان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در هنگام مقتول شدن جعفرخان لطفعلی خان

خلد آشیان رسید خاقان کشورگشای را از اصفهان حرکت نمودند و پای تخت را که فرش سبزه و چمن روز عید سعید که داشت و کوه بار ...
رفته ... و ... شده و ... باغ و گلزار سرو ... آمده ... چشمه و ... گل شکوفه ...
چون حوادث زمانه ... بوی ... شده ... چون ... جام نصرت ... لطفعلی خان ... در ...
و چون ... برخط ... سکینش ... و ... در ... ایلچی ... اتفاق ...
بود ... آمده ... لطفعلی خان ... ایشان ...
... گشت ... خان ... آمده ...
... حال ... شاخ ... سال ... آورد ...
... سعید ... لشکر ...
... خاقان خلد آشیان ... جان ... آمده ...
لطفعلی خان را چون ... مقصود ... ایشان ... آن شام ...
... لطفعلی خان ... خاقان خلد آشیان ... ابراهیم ...
... آقا محمد حسین خان قاجار که ... شیراز ...
و چندی ... اسلام ... گرمان ... ارتفاع ...
... خاقان خلد آشیان ...
... البرز ... کرمان ... شاهباز ...
جنگ ... لطفعلی خان ... شاهی ...
... لطفعلی خان ...
... بعد ...
... بعد ...
در ... سال ...
... تاریخ ...

ابتدای قیاصرهٔ عثمانیهٔ روم و رجحان ...

بر وجه ایستوار وقوع از کتب تواریخ و مجامع سیر تحقیق و مقرر آمده که سلسلهٔ قیاصرهٔ عثمانیهٔ روم بقاچی خان و از وجیهی ابن ...
منتهی می شود و در وقت سلطنت سلطان محمود غزنوی که سلجوقیان عزم ایران از آب آمویه کردند و ساحت خراسان را مراعی اغنام
... ایران ... چو یک ... قبایل مشهور ... سلجوق ... قشلاق ... امور جهانبانی
مرزبوم ... اهتمام اجداد سلاطین آل عثمان ... در آخر دولت سلجوقیان که نظام کار ممالک ...
و شعلهٔ حادثهٔ چنگیز خان ... آن شر و شور ...
... ایشان را ... ملک ... منصور ...
چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه ... از لطمات امواج افواج مغول ... اضطراب افتاد ...
از اقطار ... آن قومی ... آن احوال سلیمان
شاه ابن قیا آلپ ...
... اختلاف ...
... وجود ...
... آفتاب ...
... سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که در حدود ممالک روم ...
از انقلاع ... تاتار ...
... دیگر برادران ...
... سلطان ... علاء الدین مقدم ایشان ...
... قبول ...
... ایشان ...
... دولت ...
... ایشان ...
... لشکری ...
... سلطان ... لشکر ... روم ...
آن ... روم ... دشمنان ...

کو بتر غالب برفوج دوب [illegible] بر ایشان تاخت آورده متوالی حروب و ضروب [illegible] بود و بر پا داشت روز [illegible] که سپاه جهت
ارمندهات لشکر نوروز فزون فیروزکوه [illegible] و جیش ایشان رسیده بود از جمیل و اسروان موهف و متفرق و منصور باده و ی کالعلان
در آمد و بنوز انقیادات و مرید مراد او اصطناعات و مزید [illegible] کرامات و انفعالات [illegible] یافت و [illegible] سراکوق و
[illegible] کی طالعی [illegible] وقت [illegible] ابی و اوس و مظفر کشت و [illegible] برایات [illegible] ار تخت [illegible] در جمال ایشان
ایشان را چون غول [illegible] متواری [illegible] اشت و اغنام و اغنام و احمال و اثقال بدست می آورد و لشکر [illegible] بلاد
الملک و [illegible] چنین آورده متاع حیاتش را به یغما برد و [illegible] عثمان و [illegible] و حصار [illegible] عثمان خود رفتی
[illegible] واشت و شمایل [illegible] بود [illegible] کامل [illegible] پروری و لشکرکش و
دشمن کش ذیل شیوه پدر معاودت آل سلجوق می بود [illegible] دولت معاودت [illegible] سلطان [illegible] مرقضا
[illegible] سلطان [illegible] محتوم [illegible] بعد [illegible] اعقاب [illegible] حکم [illegible] برسر [illegible] حیات
[illegible] برادران [illegible] ایشان
[illegible] ایشان [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] دولت سلطان غیاث الدین کیخسرو
[illegible] دیوان اباقا خان برلیغ مشتمل بر حکومت [illegible]
مال [illegible] ایلخان [illegible] سلجوقیان [illegible]
[illegible] غیاث الدین سلطان مسعود [illegible] دولت [illegible] سلجوقیان [illegible]
[illegible] امور و [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] قدرت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] که مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] کشور [illegible]
لشکر [illegible] آمده [illegible]
در سال ششصد و نود و نه ٦٩٩ [illegible]

ودو امرائم

ودو امرا هم [illegible] از کر [illegible] بکلاب [illegible] از [illegible] عجم [illegible] داشت و [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] ده کان [illegible] حکم [illegible]
برتقسیم [illegible] سپاه [illegible] و انقوات [illegible]
در [illegible] شیخ [illegible] کشور [illegible] و [illegible] المصقول [illegible]
دیده [illegible] شیخ [illegible] چون روح
[illegible] حول [illegible] ثابت [illegible] و اکناف سایه
[illegible] شاخ [illegible] سبز [illegible] آب [illegible]
[illegible] جام شراب [illegible] قسطنطنیه متمایل بود [illegible] صورت [illegible] خواب [illegible]
شیخ [illegible] آن [illegible] الملک و دولت و متمایل [illegible] قسطنطنیه [illegible] آن [illegible]
از [illegible] مجاب [illegible] داشت و عثمان بیک [illegible] عشق [illegible]
و [illegible] علاء الدین پادشاه [illegible] چنین آورده اند [illegible] داشت [illegible]
سیر [illegible] رسیده [illegible] مرعی [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] عثمان بیک
[illegible] سلطنت [illegible] نظم [illegible] عثمان بیک
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
بعد از [illegible]
[illegible] مشغول گشته [illegible]
[illegible] سپاه و لشکر [illegible]
[illegible] آن [illegible] داشت [illegible] لشکر [illegible] آتش [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] عثمان [illegible] آن [illegible]

[illegible] جبال و [illegible] است و در مقابل آن کوه حصن حصین بر زبر کوهی موسوم [illegible] بنا نموده [illegible] از دلیران [illegible]

قدم [illegible] و مقرر شد که [illegible] و ذخایر و علوفات [illegible] و [illegible] وارد [illegible]

[illegible] گروهی [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] آن [illegible] دریای فرنگ و روم [illegible]

[illegible] و قبول [illegible] چون [illegible]

[illegible] اقدام سپاه [illegible] عثمانی [illegible]

[illegible] آن قوم [illegible]

[illegible]

[illegible] بشارت [illegible]

[illegible]

[illegible] و ساحات [illegible]

[illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible] حساب [illegible]

[illegible] مصالح [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible]

[illegible] ذکر مآثر و احوال اورخان بعد از وی [illegible] اورخان بیگ [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] در سال [illegible]

[illegible] اسکندر بن فیلقوس [illegible]

[illegible] آن [illegible] الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] سپهر [illegible]

[illegible] روم [illegible] اسکندریه و [illegible] شام [illegible]

[illegible] روم [illegible]

[illegible] بر کمال [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] دیوان اورخان [illegible]

[illegible] شود و [illegible] جب

[illegible] سلیمان پاشا فرزند اکبر [illegible]

[illegible] اعظم ممالک روم [illegible] اسکندر بن فیلقوس [illegible]

[illegible] آن قسطنطنیه [illegible] آن ملک [illegible]

[illegible] آن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] اقسام [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] آمد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] چون [illegible]

[illegible] در سال [illegible]

[illegible] اورخان و [illegible]

[illegible] آن [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] اورخان [illegible] در همان سال [illegible]

[illegible] شعر [illegible]

جلوس سلطان مراد خان بر سریر [illegible] سال [illegible] مراد [illegible] چون [illegible]

[illegible] ممالک روم [illegible] چون [illegible] لشکری [illegible]

فزون از شماره و مهر بر جاده معادن و مناجم محیط از بحر با شخاص اکثر به رایت حق برافروخت و در آن کوب یار کرد
کامیاب و لشکر به کتاب آن نصیب معارف ممالک عثمانی و ممالکات از فتوحات و در اوایل بهار سال هفتصد و نود
که قوه نامیه قلع و قمع لشکری محروس بستان بیره و اوراق و درع شکوفه برای جنود ربیع آماده و مهیا ساخت سلطان
بار دیگر به عزم تسخیر بلاد روم ایلی چون بحر مواج و دریای زخار در حرکت آمد و یک سال در آن بوم و بر آثار جهاد از بلاد
ابلیس و اشکار و بهار بسیاری به تصرف در آورده به سعی خاقان متعرف کرده از رسم جمهور عزا به کفار و جهاد می نمود و بر ملک
دول می افزود چون غره اول سال هفتصد و نود و هشت بود دو فرزند شاهزادگان ییلدرم بایزید و یعقوب چلبی را
به محافظت حدود و ثغور مملکت معین و محول ساخت و دار الملک به شاهزاده کوچک ساوجی بیک مقرر داشت چون از کثرت
کسب فطرت ضعیف العقل و خفیف الرای بود دست و مشرب شراب و مداومت مدام مزید علت آمد و هوای سروری از سر درو
ملک حکمرانی چند از سلاطین فرنگ و جهان اقتدار صولت وزارت و شورت نمود سلطان را از لشکر خطر چند اخبار ...
... بر آن جام هوش مزخرف ساخت و ابواب قوی و دفع برکشاد و کمر انهدام بستان حقوق و حیثیت ...
... در میان است سلطان را در آن خبر جهان و هوش جهان پیش بزه ... سپاه و نوع دولت ... خاص و ...
و اعانت آن ... بمصلحت ... موافقت ... این تدبیر چاره ساز شد و ... نمود که ...
اقرار آن است که ... چند در مصلحت و فلان باشد ... پیر وارثم باید آن فرزند ... خواص ...
... سپاه ... سلاحی ... پر برده ... اسباب قتال پرداخت ... ساخت
سلطان لا علاج ... پیش ... دیده ... خواهی ... جهت
... این ... است که ... که ... اعمال آن ... کار ...
... سلطان زاده ... چون ... خلاص ...
بر ... حضور ... ادب ... و در هم ...
سلطان ... چشم ... دولت ... بود ...
هر کس ... سال ... مهر ...
... سلطان ... دار الملک ...
لشکر ... سلطان ...
و در سال هفتصد و ... یک قرن تمام بود ... دولت ... روم و فرنگ
داد و بیست هزار لشکر ... سلطان ... حدود ... بلاد ...

٣٦٤

و داشت ... به هنگام ... از آن اوقات آن اقرار ... دم سردی کاشته و بسیاری برف و ...
هوا از جبال ... قول چون ... ساعت ... جهان ... از جهان ...
که چشمه ... خورشید ... گرمی ... صعبت ... برافروخت و سپیده دمی که
سپیده از ... برکشید و ... تیر و شمشیر ... صد ... برق ...
... آسمان ... جنگ ... آمد و ... آینه ... خورشیدی ...
... قتال ... و ... گشت ... ارکان ثبات
لشکر ... چون ... ارکان ... کشت و ...
پیدای ... سواران ... که ...
... لشکر سلطان همراه ... آورده اند که ...
و ... که ... در خیال داریم که بعد از
... روم ... سلطان ... لشکر ...
و ... است ... خویش می برده اند ... آن ... جلوه نمود و
... چون کرم ابریشم ... خواهید کرد ... اتفاق ...
آمده ... کشته ... بچه ... امور ... آن ...
آن وارد ... گلم ... آمد ... هزار ... گشت ... زمانه دوران
هم ... که ... مردی ... سلطان
... اسلام ... سلطان ...
... سلطان ... داشت
زخم کاری ... سال بود شرح وقایع دولت سلطان ییلدرم بایزید
بعد از وی ... در سال هفتصد و نود و یک ... مناصب و ...
... و ... خورشید ... ولایات
... در سال اول جلوس ... اطراف ...
... روم ...
... دولت عثمانی ... جمشید ... ابواب ... اکثر قلاع ...

و حصار حصینه بشاره سید به خوم نات مفتوح گشت و به فضای عرصت قسطنطنیه را که از مشهورات بقاع قیاصره یونان بوده و از
قصور و تخت و غارت بی نهایت در اطراف و اکناف آن در موده در نوبت اول بسبب توجه قزال ارکه سق و معاودت
و معاودت ایشان بکرز الحاج شیوه سلم و حلم مسلوک و او نیز چون هشت ماه بیگذشت که از مقدمات لشکر سلطانی منزجر
و منزعج گشته بود خروج او وج برادران گرگ و ملک از دست داده و در مرتبه ثانیه چون تکور بر عدم استطاعت دافعت
مدافعت وقوف یافته بود و بر چنین را تحقیق رسانید که سلاطین فرنگ را از مقدمات محاربه و جنگ سابقه قدرت و جرات اقدام
بر مقابله و مقاومت نیست بناچار بذریعه خراجت آمیز نسبت و لاد گذاران دولت عثمانیه شده و به پادشاهی از روز اعظم ملحوظ
جوادان نامیم ورز که معاونت و معاودت نشده رافتاح و مشکله رکت وشخه از مصیح است به ولایت دار کنایف از اطراف
فرنگ نیز مقداری قبل لبر طرز سلطان و اهل و مولف موجبت قرار یافت و در ضمن معاهد و مواثیق شرط افتاده که در دوران
شهر مختی بزرگ مسکون از مسلمان اهتمی ره و خطبه و سکه بنام سلطان مزین آید و اکثر شعایر اسلام را جامع کبیر بنا بستند و از
و ارضام دولت یکنفر قاضی اجرای احکام شرعیه را معین شود و گور چون انقضای آتش فتنه را چون خواستند مقبول منصوب
حال دیده با القصه مستقبل گردید سلطان با جل موفور دکتاب دار الملک بر جواد خوش خرام عنان داد و در سال شیوه سلطان
اجازه آتش حریق فطری از قطار دشمع وقع کمر پیش می گرفت مادر سال از شده و چهار شنبه جلوسش امر آنکه ارسیلی
بر نهاد لشکر تیموری چنانچه سمت نگارش یافت و در بحث و سلسله نگارش در میدان رزم انجاب جمع صاحبقران ارتکاب گرفت
دخود در میدان برزد به چنبر قهر اسیر آمد و پس از آنکه ملاقات دست داد به موجب اشاره امیر صاحبقران دولتش از بند بکشاد و دور
سلطنت که از دو برگاه نشیمن او بود کامرا وف نوبت شده و در تنظیم و تبجیل در قریب دو دقیقه فرو گذاشت ننمود و یکی از خصات
پرده جمیل مشتاقه در ملک از دواج در آمد و بعض گوید که میرزا ابوبکر ابن میرزا میران شاه مسلک گشت امیر عالی سن نکاح او در قضای
حصال نکاح لشکریان را فرمان داد تا بدو اهل درجب و غارت روم دست بیدا و برگشاده و در همان سال روز چهار شنبه
چهاردهم شهر شعبان سنه ۸۰۵ سلطان ایلدرم بعلت ضیق النفس و دوستش از نگ اجل در هم شکست علیه اولادی و موسی چلبی منشور
ایالت ممالک موروثی ویک صد اسب تازی نژاد و جوق و کمر مرصع از نواب دولت تیموری یافته شادان و مسرور بجانب
روم شتافت و ارقرار یکه تقریر خواهد افتاد تن بمتابعت برادر در نداد و مخالفت چون بر سر دولت عروج داد و تمهید

جلوس سلطان محمد خان

چون در مبادی دولت بسبب انکه از لشکرهای بزرگ بممالک روم شاهزادگان
دعوت و در جنگ در گشت که قیصری منازعه رویه در جنگ می نمود لاجرم در سنه ان آن سال که سپاه تیموری را از سرحد ایران سر بر آورد
هوا ای کشت معاودت نمود با عقلای مصلحت در شواخ قبل و در واسع جبال با جبال شاه ملک مورود است چون خط و مفر ایشان شکست
برو زمی آورد و هر چند که یکی از حکام روم با هوای نواب دولت تیموری بکمر بستند و یکی قانون رستاقشت میتوانست متالفته چون

حکم قضا بر سرای و چشم پیک رحمت و بر لبانه نقش جهانت بر آن داشت که از دمه شجاعت و دلاوری و آثار دولت و شمن پیشین مثال
دشمن و دولت و مجموع اسفه و سپاه لشکر ببرد پادشاه منصور امیر تیمور را که تهور و بلند و فوج لشکر از انبان میر انداز نیم نمود و با وجود دولت
جاه و استقبال خاندان چندین صرف سلطان با اعدا و دولت کردن و کارهای بزرگ از پیش بردن بکلاف هیچیک از خلفا
سلاطین نامدار و عقاب فرمان و همان روزگار نشد الحاصل بعد از آنکه مرکب تیموری از طرف ایران نهضت با شراع دار الملک
برسا و رایت عزیمت بنهضت آورد و بعد از آن برادر بزرگ که در هنگام استیلای لشکر ترک از وطن آواره و دور افتاده
در زوایای کهوف ستار و بعد از رجعت مرکب تیموری بجای خود قصری لوای عزیمت را با فتراز در آورده و پایه کمال رنج و جهاد کشید
صاحب تاج و نگین چار سند را دو مکتوب با سلاطین اب مرحوم و در ضمن آن بشارت داد که به پدر ملک برادرانه فیما بین منقسم شود
بعد چون مکتوب بکرا دو رسول را این سخن قاطع رنج نمود که عنقریب جواب بزبان شمشیر در عرصه سبزوار داد خواهد شد امیر
از پیام برادر آتش اندرون غیرت زبانه کشید و برق وار روانه برسا شده و در خارج دار الملک نصب اعلام نصرت فرجام و معرکه
جنگ و پیکار برادر این مرغ چمن که از طلوع آفتاب بر وادی گلم نامی فراری کرد و متواری ساخت و عنان دار الملک
او را جوانی و دولتش پرداخت و برتکا و خلافت و سلطنت امیر سلیمان شاه بزرگتر که در روم به حکم امری داشت امداد و همداد
حاکم قیصریه لوای مجادلت بر او جست چون نصرت و فیروزی مقدر نبود و او را از ازل معزز کرده بود در بیستم هزیمت داد و دولت
و در نوبت دوم که با جدودی از خواص بکشتی نشسته فرار نمود چون این خبر به سلطان رسانید بکلم دار خاص بین الملوک در ساخت
دولت کس از جلادان محرم را به دفع آن مرحوم برگماشت و برتخت کامیابی بود خزانه که از پیشش از آب روان تهی داشت شد

خروج امیر سلطان شاه و خاتمه کار او او نوشت شاهزاده ادیب اریب بود جشن رشید چون خورشید درخشنده و از کلام
عشق ابریا ، مزه و ورقهای الماس اند **شعر** در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است * صراحی می ناب و سفینه غزل است * دی چه
بکرج ساغر واقداح باده و معارضت متوالی سا در میانه از امید و گفتار سا شرب مدام و عیش مدام را بهر روز قبه یکی از ممالک را در اقطاع
بر می گرفت غافل از آنکه عیش پادشاه سوس دولت و بنای حل و عقد امور مملکت جز از قوام محکم دوام نگه اندیشه و کج نمیح صورت نگیرد پیوسته
هوش و ملکت و فتنه که در مزاج او بود به سبب جی داد عیش اصول آرام در عالم امن بکام مدام بوده جمله غربت را چون جنگ و بی جای
در آورده بالشکری موفور وسپاهی نامحصور بر ممالک برادر جست و به نهضت برادر اسعد پاشای و بیزد دار الملک بروسا که بی
از قلاع و نواحی آنجا را بگیر مند در آورده سلطان بعد از آگاهی بر نهضت برادر به دفع پراکنده و تدارک و افزوده جمعیت و جمعی عظیم درست
نمود لیکن بر گشت شمشیر بوده از نهضت به طمع کشوده انجام کار را در ابوسعید حسن معوض داشت و درایت مرجحت بجانب
دار الملک برادر داشت و سپاه اصلی ایشان نیل ابان مکرر جدال در روی حالتی وی نهاد بعد نا گرفت که منسوب و منسوب آمد بو... که بر کرد به
از کرج افراج رواج سرحت و سرگشته پرورش فرهنگ داده از دست جواب افتاده بود خروج دار الملک ادرا دایره و ارق فرار جست

[illegible]

شعر

[illegible]

زنده دارکان آن چمن ... شو ... رشیدن ان ... عشق ... تپیدن ... درخش ... که امد شب ...

ستاره ... اسلام ... که دیده ... از ان ... چون ...

... افواج ... امواج ... ابر ... ایشان ...

[illegible]

چون حال ازین قبیل بود واسته روح از تراکم روح چون ازینه های شب صید فاقش هویدا شور چنان شد در دشت آوردگاه از کشته
سنگ بر مور و بر پشه راه ۰ بس کشته چشمه بر جوی خون ۰ بگیا پاسر و گردن سرنگون ۰ همه رنگ جوشن بگون و بکاک شده غرق
برکستوان چاک چاک پر از خون بر دوات و به تو ولیش کشته تبدیل او را ولیث حادث از خود بر حملات لشکر روم
صفوف سپاه ترکمان مانند نار کب که از نشد بود در هم گسلد ازکار گریخته رو بوادی فرار نهادند و در آن حال بر قهرو فتنی از امرا
حسن بیک در شکل و شمایل مشابه او بود ۰ در عقب سپاه فدائی دارکای امیر بوش بدکا آقات ... حسن بیک
وشی چند از خواص ایران کرده به مولانا به حال نجات رسانیدند و بر قهر به تتمه لشکر در سلاسل گرفتار آمد از کشتگان ۰ هم
آن معرکه کرکیا ... پسر حسن بیک بود و ... امرای دیدار بی چند پرینده جاک افتادند و در این شب منع سلطان از عمان
مقام بفیروز دولت رجوع ... از دخول دارالملک سپاهی گران به تسخیر حصار اسکندریه مامور ... که به تصرف
در آورد و در سال هشتصد و هشتاد و شش که سال سی ودوم سلطنت وی بود و بهمان ... در کار تسخیر ممالک روان گشته
دهم ... عازم ... گشت والحکم لمن هو مالک الملک **ذکر احوال سلطان بایزید خان** در ... ربیع
الاول سال هشتصد هشتاد و شش ... سلطان بایزید خان ... بر سریر
قیصری جلوس نمود در اول دولت و مبادی سلطنت ... لشکر ...
بقضای حادث ملک فرزند ... که ... تا ... برادر کوچک سلطان
که در حکومت قرامان ... جام شراب ... و عوام ...
... سلطان ...
... شاهزاده ...
... خانم ...
... لشکر ... روان کرده ... استقبال ... اسباب قتال ...
... سلطان ... شنیدن آن ...
مصلحت ... لشکر ...
...
...
... سلطان ...
جمیله ... روم ... سلطان ...

... گرفتاری ... که ...
... سلطان به حکم القرابة ...
می شد ...
... اکثری از ... فرنگ ...
از ملک ...
...
...
... شاهزاده ...
...
... شاهزاده ...
... دارالملک ...
...
...
...
...
... مسجد ...
...
... مسجد ...
...
... مساجد و معابد ...
... سی سال و چند ماه ...
... **ذکر پادشاهی سلطان سلیم خان** بعد از وی سلطان سلیم ...
بر فراز سریر دولت قرار یافت سلطان احمد برادرش ...
... دارالملک ...

ادرنه بعد از عقب کشته و گاه خواین مورد و شرکت با پادشاه سلطان نیز با جهار سپاه بحکام خصا نعقاد یافت و بیش از که
برادر را از موجهت این و آن آنچه بر دوی کار رسد تا آید ترا در کشته ها و او را آلوده گشت سلطان احمد را تو اهل جهار مهابت
و اقعه از سلطان فی پراکان بثبات و قرار است دست داده تا قبر مقری و اشت مهره مدا از نقطع ضمیر رحید و بر اسپ باد کرده
سیل هیبت برق رفتار دریا که از سوار و رکاب شاهانه پا گذارده و هم در آن نواحی بعد مدتی مرکب حیات از غرضه ست بیرون
تخت سلطان بعد از وی کفایت کاردی آلوده خاص نقش جاد و نقطه مودم عباد و دفع اصحاب فساد پرداخت شام حلب کفاکه
که مثل بر عهده شهر معمور ده ولایت مصری فتح کرد و بعضی از ولایات آذربایجان و خلاط و نواحی دیار بکر است که آن نیز در بهر
مشهور باشد ضمیمه ممالک نمود چون از سپاه سلطنت خوانده شاه اسمعیل صفوی که در آن اوقات به حکم قضا در فضای وسیع الفضای ایران
رایت استقلال افراشته بود و منابر امر فرقه ناصیه و ماوراء النهر و بلاد اجاری داشته مکرر صدمات حدت و آفت کرده
ممالک روم میرسید و از جهان تری و تر کتاری او بجای رسید که اکثری از سرحدنشینان آن مرز و بوم راه کوب و جلاء دیار کرده
الروم و کرکوت را بقوایم خیول لگدکوب ساخت و آوای کوس مهابت تا اقصی نواحی موصل موصل کردانید رفع تسلط وی را با خبث
در رکاب و شهامت کتاب فرمان داد و در چالدران حربی با جنود قزلباش عادی عظیم در پیوست و از قرار یکه در تواریخ احوال
احوال شاه اسمعیل نگاشته خامه صدق است ولیل کشت ثبات و قرار قزلباش به پاس اقبال سلطان روم در دیده آمد و از آن تنگنا
عزیمت فصیله نمود و پیوسته مشغول جهاد کفره فرنگ می بود تا در سال نهصد و بیست و شش سلطان رحلت و وداع کرد و پنج سال مدت
بجاهدت ... سلطنت سلطان سلیم سلطان سلیمان ولدش کمین خلافت در تخت اعتدال کرد و او خود در باب غازی
و ظفر آرای و جهانگیری و دشمن ملالی فرید عصر و وحید زمانه بود در مساق روزگار حشمت بغرب شیخ چون برق یمانی برجی
از بلاد یمن و گرجستان و آذربایجان و از عراق عرب و بصره و شهر زور و قطیف و از مواطن اکراد قلعه وان و خلاط و دمشق
و از دیار مغاربه طرابلس و الجزایر و ابواب جده جزیره و از امصار فرنگ بلغراد و از ادوس که مقر جولت و الاکروس و
فتح نمود دیار را روم مرکوب کرده و ثغور ایران گرده و لشکران شاه طهماسب صفوی مجادلات و محاربات در پیوست و اکثر هم
بحکم الصلح خیر میانه ایشان مبانی مصالحت قرار گرفت و از آن پس روزگاری دراز دیده فتنه و آشوب بخواب بود
و شهود در خواب و مقارن و مابین هر دو مملکت بجان و مال آسوده مردم و در ذهاب و ایاب سلطان با بزرگیش کرده
سلطنت بسر داشت و سری سزاوار تاج و تخت سلطنت برافراخت و از قرار یکه در عهد پادشاه طهماسب در ملک تحریر کرده از هم
شیخ پیر کرگشته پناه بدولت شاه صفوی نژاد جست و در قضا یا مذکور خبجه قصه قتل آن پادشاه و یکتا نجستن برگشته و اواه ایران
نمود و ابت به حکم قضا ترسش نگهه ادبار پدر و جدا در ارث آسوده نظر شده نهصد و هفتاد سلطان چهل و شش سال کشیده و در سال
نهصد و هفتاد و چهار از بر تلخ قدول حکمت آرمید ذکر احوال سلطان سلیم خان بعد از او که خاتم حکمرانی از کف سلطان سلیمان

برادر کشته

پسران شد سلطان سلیم ولدش که ولیعهد بجای سلیم داشت مرادی چون وقتش مستقیم و خصال چون جیش آن کشت قیصری کار را وجود
خولش پادشاهی امور بعقوبت که در نواحی روس واقع است که در سال اوایل القصاص اوام و لیاقت عدل و مملکت منصور حث و
بعد از فتح قبرس میان و ادلی بجا پروا هشت سال حکم رانی نمود و از جوار رحمت جبین ز روس در ملک روم و تخت عروج نمود او
عنصیات او دارا کاو دیر که روزگار قرار کرده انده که در زمان دولت وی هر یک از آقاجم عثمانی بر چار بالش حکم رانی تکیه نمود از این مو
دولت سال حکم دولت او نرسیده از مراد و تم داشته سه سال زین فرمان دهی بر سند اقبال کذاشته و هر یک بو به ایام حشمت بهکام
ذکر احوال سلطان محمد خان در چنبر اسیر و قهر حبته بیت همه کار با رنجه روزگار به آموزگی عبرت از روزگار
چنانکه از آثار اخبار سلاطین عثمانی استنباط میتوان نمود سلطنت چون او بر سریر قیصری مانند ممالک بسته از و کشورگشایی و تربیت
بخوه رای و مهر بر زر آوری از آن بقدر وجاه شرف برسراهی از نشان در آواخر سال هزار و شصت و دو که پادشاهی و اورنگ تخت
و دولت و اقتدار سلطنت مرادت برخلاف پدر و جد در جلوس و اختلال فواین مصالحه و مملکت ایران بوده و در دم حبوه
کرده به سپاهی شیخ آن پرزه گذار بکتاب آذربایجان مسخر کردیده و به لشکران سلطان محمد صفوی که از تفت مبالات و عدم اعتنا
خاهر امور مملکت ایران چون کامل ترکان پرلتاف بالجمله اکثر رعیت در عهد روی از هر راه اطاعت و انقیاد بر تافته بود جبرا
و قتال نمود و باستقبال حریف گشت و اقبال در بعضی از ملک آذربایجان و عراق استقلال یافت و ده چند سال بعد در جلوس شاه
عباس نیز در موجب مصالحه بر مملکت مفروضه ایران حکمران بود و در اوقات جهان گشایی و جهان آرائی پیشتر ممالک روم مفتوح داشت
و آثار شوکت و شهامت کتابه نایند برادر اق روزگار بنگاشت و در سال هزار و سه با هزار حضرت رسول رحیل برابست
نباشد بنای عمر چه سود ... مختصر حالات سلطان محمد بن سلطان مراد از نیز لوای خلافت برافراخت و دفع بقده روز
نوزده کس از برادران که قابل کار خود و در جمیع افکار دیده ادوم صبح سیاست رشته حیات شان را ببرید چون بلوک ونگ را پیش از پیش در
تعرض حدود و ثغور ممالک روم معادل شده بود و فتح قلعه و آشوب ایشان را با سپاهیان لشکر آراسته کرده از بوکت آمده در برابر مخالفان
صف مصاف پیراست و دل ملطان دست جسور روی از ترادف صدمات حملات خود و تنگ مغلوب شد اشرار گفار فوج فوج در مملکت
سلطانی دست نهب و غارت گشودند و سبب آنکه فیما بین ایشان در حفظ سرحدات واقع عنایم مواجب بمخالفت و مواجهت بناهت کشیده
بر حالی روی که بر چه پرده بود از دست رفته لقب چوپ و سنگ و کینه ایشان را افواج و اکثری از ایشان را طعمه کام نهنگ شمشیر و عقاب
تیر شد سلطان مظفر و منصور معاودت بمقر سلطنت نمود و روز بروز در تشیید قواعد دولت و جلال و تشدید ابواب عدل و احسان می
شیع مرکب مبادرت تا در سال هزار و یازده که بیست سال تمام از ایام تسلط و تغلب او گذشته دولت عثمانی را بجاه آذربایجان و حدود عراق
سلطنت شاه عباس سبب آنکه پادشاه کتاب که خود را جلالی موسوم داشته در نواحی اکراد شوریده و خونخوار بود و از ابتلای آتش فتنه چندان که با سعد حاجی
که به تصرف جلال او بیامد کم بعد از رفته متعرض مجاورین می گشتند و حکام سرحدات نیز بر خلاف قانون صلح در اقدام ...

[illegible]

ذکر احوال سلطان احمد بن سلطان محمد

[illegible]

[illegible] تقریر حال سلطان مصطفی بن سلطان محمد چون سلطان [illegible]

[illegible]

اندیش و بیم کیفر حرکات ناشایست ... [illegible] ... سپاه مخوف
داشته سجودی که ... [illegible] ... چون او ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان مصطفی که ... [illegible] ... بلشکریان قزلباش
صلح را بر جنگ ترجیح داد و ... [illegible] ... روم ... [illegible] ... ایشان ... ارکان
دولتش حادث ... [illegible] ... چنانکه در آن ... [illegible] ... شاه عباس سپاه
پرکینه ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... از ممالک آل عثمان منتزع کرده
و ضمیمه دیوان اعلی دولت صفوی در آمد و در خلال آن حال ... [illegible] ... سلطان عثمان
به رسم ... [illegible] ... و ارکان کشور چون ... سلطان
سلطان محمد ... [illegible] ... سلطان عثمان ... [illegible] ... سلطان مراد خان
... [illegible] ... فرزند ... [illegible]
باشد ... [illegible] ... سلطان مصطفی ... [illegible] ... بنام سلطان مراد خان ... [illegible]
این ... [illegible] ... احتیاط ... [illegible]
... [illegible] ... **ذکر سلطنت سلطان مراد خان رابع** در سال هزار و سی و سه ... [illegible]
گشت ... [illegible] ... حدود ایران ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
... [illegible] ... سپاه ... [illegible]
... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
... [illegible] ... شهر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سپاه ... [illegible]
آن ... [illegible] ... شاه عباس ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... روم ... [illegible]
... [illegible]
بود ... [illegible] ... شاه عباس ... [illegible] ... شاه صفی صاحب تاج و افسر گردید سلطان مراد
خان قصد بغداد ... [illegible] ... شاه صفی ... [illegible]
... [illegible] ... در سال هزار و چهل و ... [illegible] ... بغداد ... [illegible] ... ایروان

ایروان و بغداد ... [illegible] ... روم قرار گرفت و پس از آن واقعه سلاطین روم حرکت ... [illegible] ... عراق ... [illegible]
... [illegible] ... در سال هزار و چهل و ... [illegible] ... **سلطان ابراهیم** ... [illegible]
... [illegible] ... **سلطان محمد خان** صاحب تاج و نگین ... [illegible]
... [illegible] ... **سلطان سلیمان خان** ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ابراهیم خان ... [illegible] ... در سال هزار و صد ... [illegible] ... عراق ... [illegible] ... **سلطان احمد خان**
سلطان محمد خان ... [illegible] ... در سال هزار و صد و ... [illegible] ... **سلطان احمد خان** ... [illegible] ... سلطان حسین
صفوی ... [illegible] ... ممالک ایران ... [illegible]
... [illegible] ... شاه طهماسب
... [illegible] ... ایران ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... در سال ... [illegible]
... [illegible] ... قصد خراسان شده
... [illegible]
... شاه سلطان حسین ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
... [illegible] ... ایران ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible] ... عراق ... [illegible]
... [illegible] ... روم ... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... در سال هزار و صد و چهل و ... [illegible] ... عراق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... دولت ... [illegible]

از ولایات متفرقه کشیده و چون بشش این واقعه حادثه بکری بر حسب اراده سلطنت و حکومت و مراتب و مساع همدان و [illegible] را که از ایشان
که حافظ آن حدود بود برید و چون آن که از دیوان عثمانیه مواجب و مرسومات سپاهیان مقرر کرده بود از آن [illegible] انکار کرده و [illegible]
[illegible] سلطان نیز با چند کس [illegible] قزلباش را [illegible] چون [illegible] رسید اگر [illegible]
[illegible] در استنبول [illegible] احداث کرده بود خان [illegible] دار الملک [illegible] و در حسب [illegible] ایشان ابراهیم
وزیر اعظم را که [illegible] بود [illegible] رسید که [illegible] آن [illegible]
[illegible] ادا کرده [illegible] سلطان محمد خان برادرش بنشاندند **تقریر حالات سلطان مراد خان** در سال [illegible]
[illegible] بشارت سلطنت [illegible] سلطان محمود [illegible] آن حال [illegible] ایران [illegible] قزلباش [illegible]
[illegible] در سال [illegible] ایران [illegible] چون [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه عباس [illegible] ممالک [illegible] دولت عثمانیه [illegible]
[illegible] سلطان روم [illegible] ممالک [illegible] دولت [illegible]
[illegible] **سلطان عثمان بن احمد** [illegible] دولت عثمانیه [illegible] سال [illegible]
[illegible] **سلطان مصطفی** [illegible] دولت [illegible]
[illegible] **سلطان عبد الحمید خان** [illegible] در دولت [illegible] کریم خان [illegible]
استیلا یافت [illegible] ایران [illegible] **سلطان سلیم خان**
[illegible] ممالک ایران [illegible] عدل [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] سایه لطف [illegible] حکم [illegible] استقلال [illegible] ممالک روم
و عراق عرب و دیار مصر و شام و حلب [illegible] دولت [illegible] مصر [illegible] حجاز [illegible]
[illegible] مصر [illegible] بکمال [illegible] است

در بیان احوال امصار و ممالک بلاد [illegible]

[illegible] آن [illegible] معموره [illegible] اعتدال هوا [illegible]
[illegible] انواع [illegible] معادن [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] اطراف و اکناف جهان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] درختان [illegible]

[illegible] مرغ [illegible] جلال [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible]
شراب [illegible] چون [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] صندل [illegible]
[illegible] چون [illegible] آن [illegible]
[illegible] اعتدال هوا [illegible]
[illegible] عظیم الشأن [illegible]
[illegible] آن [illegible] شهر [illegible]
[illegible] دشت [illegible]
[illegible] هوا [illegible]
[illegible] کرم [illegible]
[illegible] آن [illegible] ایران [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible]
سلطنت [illegible] آن [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شوکت [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
آن [illegible] سلطان ابو سعید بن سلطان محمد بن [illegible] میران شاه بن امیر تیمور گورکان
[illegible] ترکستان [illegible] ماوراء النهر [illegible] کابل و غزنین [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] جلالت [illegible]
حسن بیک [illegible] جهان شاه ترکمان [illegible]

ذکر حالات عمر شیخ بن ابو سعید

مقصود داشت بعد از چهار نوبت در آن کشور از دم اسیاف هندی زمین را خون برانگیخت و غبار از دل [illegible]

[illegible]

[illegible] کام عبد همت [illegible] چون آب زلال [illegible] ذکر سلطنت نصیر الدین محمد همایون پادشاه [illegible] و در گذشت و ملک [illegible] گذاشت

[illegible]

[illegible]

که اول جهانداری مهر جهان افروز است [illegible]

[illegible]

در [illegible] ایران [illegible]

[illegible]

جلوس [illegible]

[illegible]

شد و اتفاق و تنو تخاصم در میان آمد تا آنکه [illegible] هر یک بر صوابدید خود ثبت و هر یک از امرا با مخالف مخالفت کرده و سپاهی مصاف کشی

و لشکرکشی کردند و بر سلاطین بهمنیه دکن که از درگاه جهت قطب شاهیان بوده اند ذکر زوال بر دولت ایشان برافتاد

و خطبه و سکه بنام خود کردند و شهریاری آن ممالک بنام وی خوانده در تواریخ مسطور و مذکور است که اول سلاطین قطب شاهی سلطان قلی

بن امیر اویس قلی بن امیر الوند بن امیر اسکندر بن قرایوسف ترکمان است که نسب او بقراخان منتهی میشود در وقت سلطنت

سلطان یعقوب بن حسن بیگ آق قوینلو بواسطه توهمات بیشمار که او را افتاده بود دیدار بهر چاره و شهر پدر در صحبت عم و دولت

بکام بیند و سلطان قلی ثبت دور کرده هنگام توار در ختم یزد از خدمت الاولیا شاه نعمت الله که از بحر هرات جهان شاه

اختصاص داشت مژده سلطنت شنید بر مرکب سوار و در ختم آباد لوای ورود برافراشت و از سلطان محمود شاه بهمنی منشور

مشاهدات و چند سرابستانی عوض داده و بعد از چندی ترقی از وقت تا نصرت و بجد و زارت دکن و لقب قطب الملکی گرفت چون سلطان

محمود در جاده و لها کر منتهی سال بهمنیه روزه سبب بقوه از مرکب تقیم و انفصال روزی چند از اختلاف حیات بیاد کشت و هر یک از امرا

در ملک بر اساس دولت صولت آمده شاهزاده نیز بموجب عزیمت بر مسند استقلال دین بهادر خود رو نیز در فواتح خطبه بنام ائمه اطهار

مصابیح دجی ائمه هدی علیهم السلام زینت داد و لشکری قتال کرد این دین و دین میدان کین و قتال بود و بر بحکم او دولت

ولایت زینت داده گشت در جاده شکار میکند و قحطی وآن ملک را تصرف خویش ساخت و از آنجمله لوای عزم بطرف چیکر برافراشت

در آنجا آن ولایت را به چند گسر و قهر قدرت خود و در عهد وی آن اشاه سال هشصد و پنجاه بود که در سلک خلوقه از خواص و محمد لطیف عصر گوارد

بر تخت مسند و تمام همدانی با قوای شاهزاده جمشید خان که از سلطان بواسطه تقویض ولایت عهد فلان ترک داشت یک ضربت کاری شد

و جمشید خان بعد از پدر متقلد امر سلطنت گردید و ملکزاده قطب الدین را که با سمهم عهدی مرسوم بود میل کشید و ابوالمظفر

ابوالمظفر ابراهیم قطب شاه برادر دیگرش بار دیگر گریخت و چون بیرون آمدن سلطان و محروم کرده میر بنام حبشی گذشت

شعر و نظم در نظم دلبر بود و در وی شب همدم ساقی و مطرب از گفته وی این ابیات است افتاده بیت پاک لب لعل بتان

باده حرام است مرا تا لب میگون بتان همدم است مرا تا سال هفتم سلطنت بتوجه سرطان گفته میزان حیاتش از کوهر بقا

شاهزاده سبحان قلی که کودک هفت ساله بود بر سر بر سروری نشست و بعد چند گاه عین الملک که امور دولت

بدو متعلق بود امرای او را بجای ابوالمظفر ابراهیم قطب شاه بر سریر شاهی جلوس داده عین الملک از بیم جان چون

پناه به ملکت دور شد و سلطان بغاصبت و مواخذت حسین نظام شاه که مقتل چند مهر در دکن بر اکثر قلاع

و بقاع سرور و حصار گلکنده را که از مواضع مرتفعه و مجموعه مصری است ساختند گشت ابداع کرد او را سی پسر بود در سال

نهصد و هشتاد و هشت سال عمرش بسر آمد و مجموعه ملکش در بعد از وی ابوالفتح محمد قلی قطب شاه بدولت افسر و دیهیم

آباد و عمارت خود تقریر کرده اند که در اصل معموره هزار محله بنا کرده و چهار بازار ارسطی و یک انتها هر بازاری متصل

بر چهار سوقی متعدده و چهارده هزار دکان و در پیش هر دکانی ایوانی و حمام و مدرسه و مسجد و خانقاه و رباط زیاده بر حصر حساب کاسبان

بر جانب شمال از مقر سلطنت موضع مساحت و زینت دولت وی معموره آن شهر بمرتبه رسید و آبادی بجایی کشید که از چار حد دار

دار الملک تا ده فرسخ جمیع فضای دشت و هامون و عمارات و بساتین و مشارع و مصانع و نقل گشت و چهل هزار تومان از منافع

منافع و حقوق دیوانی آنچه هر ساله بخزانه خاصه دیوان بود و تمامت آن وجه بخوانچه سادات و اشراف و اتقیا و صرف میدان

خانقاه مصروف میشد و هر روزی برسم اجرا ده هزار کس از اصحاب عبادت و سیادت و فقرا و لشکر و اهل کشور در مجلس

مرتبه از خوان نعمت راتبه خوار و کامیاب بوده اند بیت را در مردی چو ملک یاد و دل همه در مردی بکار برد تو ابد شاه عباس

صفوی مباینت و گاه وقت و غلوی در تشیع و ترتیل رسل و الصحیح سبیل مودت را مجدد بود هر سال با الاستقبال علاج معالج

سلطنت و اجلال و بیشتر روزها و شب‌ها بجمع اقداح راح اشتغال داشت و از کرایم خصال هر سال که جلال محرم چون قامت تبیان

خمیده و شد بر صحو نیکوان سپهر نمودار میشد کلاه و جامه شهریاری بر گرفته لباس سیاه در بر میکرد و جمیع غربا را از فقاهه خانه خاص

لباس و تیمان می پوشید و تا روز عاشورا امثیوه داری میکرد و در روز دیگر دوازده هزار تومان زر بر ارباب استحقاق و ابنا

سبیل بذل میکرد و احکام ملک را در ایام ملک و الی جز بر وفق شریعت طاهره امضا نیفرمود حکم قضا در باره وی نفوذ داشت

در سال هزار و بیست از ملک و دولت در گذشت بعد از وی محمد قطب شاه برادرزاده اش که برضا حضرت او مخصوص بود بر جب

جمع و اتفاق خواص و عوام بسلطنت منصوص گردید او نیز در نظم خوب میگفت این دو شعر از جمله نتایج افکار اوست بیت در حضرت

یقین و گمان را چو راه نیست غیر از وصف لطف کمال یقین را بحر و اثبات از توشتابان یافتیم مصرع بر در که ویت بحر این بنشان را

و شاه عباس پر سر مواصلت مجدد بود بعد از وی سلطان عبدالله افسر دولت بر سر گذاشت و از دیگر واسطه سلطان ابوالحسن

و ارث ملک پدر و جد گردید چون در این نوبت زوال دولت ایشان را سپهر معکوس کمان کینه کشید و روزگار غایت

غایت رسم جفا نهاده و روزگار دور کار آغاز کرد و ستاره روی به بی مهری آورد و میان سلطان و اورنگ زیب چنانکه بتمام ابنا

لبب تصعد اثر تا معاف بودن جهت وده قرارداد که در خزانه ایشان بود و سلطان عالمگیر بهانه در طلب آن چو عاشق

بیدل بی معشوق بود اسباب مسافرت آماده گشت و ابواب مصادفت گشاده و سلطان با سپاه کوه و انبوه کشور دکن

بلشکر حصن شکن عزیمت آن حدود نمود و دوازده سال تمام حصار گلکنده را محصور داشته بر اکثر منتج و باطلا

دولت قطب شاهیان را که زمانه از دیر باز فرو چیده بود بر چیده و آنکه در ملک دستان کشورگشا بعالمگیر لقب

یافته بود ملک عالم او نیز دو عالم گرد و عالم عالم حسرت گفت کار سلطنت بر لبیک حکم خود نهاد در که آنست و چشم از دنیا

جهان بر بست و چون دیگران زینت مصرع بکار آید و گر بگذرد مدت ملکش چهل و دو سال بود و ملکش در اوایل

دولت سلطان سعید شهید شاه سلطان حسین صفوی اتفاق افتاد این بذله از وی مشهور است که چون در حضرت او بقرار

گردند که گرجستان ایران [illegible] جلوس شاه سلطان حسین را [illegible] که اکنون اول زوال است و عاقبت

چنان شد که بر زبان او گذشت **ذکر پادشاهی [illegible] محمد شاه** [illegible] و عدل پرور [illegible] بود

شریعت ائمه اثنی عشر [illegible] آیات [illegible] ده هزار حدیث [illegible] حافظ [illegible] سلطان

[illegible] جهان [illegible] و سال سلطنتش [illegible]

[illegible] سال حکم [illegible]

[illegible] **ذکر سلطنت محمد شاه [illegible]** بعد از وی محمد شاه پسرش [illegible]

گشت و در سال هزار و یکصد و پنجاه و یک نادر شاه [illegible] هندوستان کرد [illegible]

[illegible] جهان آباد [illegible]

[illegible]

نادر شاه [illegible]

[illegible] محمد شاه [illegible]

کشید **ذکر جلوس احمد شاه [illegible]** بعد از چند روز دولت [illegible] احمد شاه افغان ابدالی [illegible]

[illegible] جهان آباد [illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible] شاهی [illegible] شاه عالم [illegible]

[illegible] شش سال [illegible] افغان [illegible]

[illegible] شاه جهان آباد [illegible]

لیکن [illegible] والسلام

محمد شاه را نیز [illegible] احمد شاه پسرش [illegible]

[illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible] سال پادشاهی [illegible]

[illegible] احمد شاه افغان [illegible] شاه جهان آباد [illegible]

[illegible]

[illegible] پس از [illegible] سال [illegible] افغان [illegible]

[illegible] شاه [illegible] جهان آباد [illegible]

شرح نسب و نژاد سلاطین ترکستان [illegible] چنگیز [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible]

[illegible] نوح علیه السلام [illegible]

[illegible] پسر [illegible]

[illegible]

[illegible] که اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible] که اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و ادوار و چشمهای ادوار مرتب [illegible] بر انتخاب [illegible]

هر یک در علوم ورای شهره آفاق و یک چشم [illegible] روزی در اثنای شکار [illegible] چون [illegible]

دیگر [illegible] رسم ملک در عموم [illegible] عالم کیومرث [illegible]

خان اول گشته و چهل سال حکومت [illegible]

[illegible] خان پسرش کفالت مهام دولت پیش گرفت [illegible]

کیوک خان مغول [illegible]

دولت [illegible]

رایت [illegible] مغول خان [illegible]

ممالک میان ایشان [illegible]

در ضبط ممالک و رعیت [illegible] شش کس [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] خان [illegible] چون نوبت بوی رسید [illegible]

ممالک ترکستان را [illegible] پسرش [illegible]

مقرر فرمود [illegible]

[illegible] مغول خان [illegible] فریدون [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] کوکب اقبال [illegible]

[illegible] آوازه [illegible] هفت اقلیم [illegible] ممالک ترکستان

لوای استبداد [illegible] بعد از مغول خان قراخان [illegible]

واقع است مشتمل بر [illegible]

[illegible] اغوز خان پسرش [illegible]

چون شاهزاده [illegible] اسلام داشت [illegible]

[illegible]

[illegible] اول [illegible]

[illegible]

[illegible] میان ایشان [illegible]

اغوزخان

[illegible] بزرگ [illegible] اغوزخان [illegible]

دولت [illegible] ممالک خراسان و عراقین عرب و عجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

آب خوشگوار روان ساخته و آراسته باشجار و اثمار رسانیدند چون برین حال مدتی از دوران گذشت بیشمار شده و عشایر و بنیاد ایشان بسیار گشته
بود و بیست سال بعد از هجرت سید مختار از غار برآمدند و منکلی خواجه از قوم قیات بر ایشان امیر گردیده و بزرگان قدیم مغولان از قیات [illegible]
شمشیر [illegible] مصطفی [illegible] و بر طوایف و شعب [illegible] و قشون تاخت نمود منزل و ربایع و منازل ایشان در جانب شرقی [illegible]
و از مرحله آن دشت در راه [illegible] مشهور از طرف شرق بمملکت ختا منتهی و در جانب غرب بزمین ایغور و سمت شمال [illegible]
متصل و جنوبی بتبت و نواحی و قبایل که در آن [illegible] گشته و از جو زن دانه و پوشیدن جو ن و دیگر از میان [illegible] گوشت شکار خورده و به پوست
ساخته و پوست سباع و بهایم [illegible] پیش تر از آنکه بقلاده اسلام [illegible] بکمال دوام نمودند و معلوم [illegible] حیوانات [illegible]
و [illegible] پیشه [illegible] و هر دو کس [illegible] و دیگر [illegible] بساحت اسلام [illegible] چون [illegible]
[illegible] و کم [illegible] و ادام [illegible] مساوی [illegible] زیرا که چون بروز [illegible]
[illegible] و متاع [illegible] بهم رسانیدند [illegible] و لسان [illegible] جدال [illegible]
[illegible] و هر گوسفند [illegible] صحرا [illegible] از هر نوع گیاه [illegible]
[illegible] شود و قناعت [illegible] چون [illegible] در مغولان [illegible] و در ممالک [illegible] و تعقب
[illegible] روز بروز بر قدرت و شوکت ایشان می افزود [illegible] و منسوب بقوم قیات است [illegible]
[illegible] و پسر [illegible] آورده بود [illegible] کرده [illegible] پدر [illegible] نوبت برادر [illegible]
[illegible] بوزنجر [illegible] مغولان [illegible] دولت [illegible] در [illegible] حروف [illegible]
اثبات این کرامت [illegible] است که [illegible] در حضرت [illegible] خان [illegible] چنگیزی [illegible]
مصلحت [illegible] و جز این [illegible] علیه السلام [illegible] انبیاء عظام و ائمه کرام
و حکما و [illegible] که معجزه و [illegible] حکایت [illegible] و [illegible] این حکایت [illegible] و محرر گردیده [illegible]
[illegible] مریم علیها السلام [illegible] این [illegible] از نور [illegible] بر روی [illegible]
و دیگر اخبار و سیر سابقه اشارت [illegible] بوزنجر خان [illegible] بوقاخان [illegible]
[illegible] بوقای [illegible] وفات یافت [illegible] خان [illegible] شعار [illegible] عدل داشت [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] خان [illegible] چنگیز خان و [illegible] خان [illegible] چنگیز خان [illegible]
و امیر تیمور گورکان است [illegible] بعد از [illegible] امور [illegible] ایشان قبل خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] خان [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] قبل خان [illegible] چون نجم اوج و بقاع از افق سپهر

غبراه

غارب گردید و نوبت چهارم اختری چون خورشید درخشنده که انعکاس آن آفاق جهان روشن و تابان شد طلوع
نموده بود که [illegible] از آن منقلب [illegible] گردید از مشاهده آن صور عجیب شاد و کامیاب از خواب
برآمد و کرت دیگر در همان شب [illegible] خواب [illegible] نمود [illegible] و در این نوبت [illegible]
[illegible] طالع [illegible] که هر یک چون غروب می کرد و دیگری بجای آن طلوع می [illegible] نوبت هشتم ستاره تابنده
[illegible] طالع گشت و [illegible] بر اطراف و اکناف زمین ساطع [illegible] کوکب [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] از هر یک از [illegible] و شهری [illegible] گردید چون در این نوبت از خواب برآمد [illegible]
[illegible] صاحب ملک [illegible] بعضی [illegible] از [illegible] هر یک [illegible] پادشاهان [illegible]
آمد و تومنه خان [illegible] گشته [illegible] حکم [illegible] دولت [illegible] قبل خان [illegible] حکومت [illegible]
پس [illegible] برادر [illegible] قبل خان [illegible] مقام [illegible]
[illegible] دولت [illegible] و [illegible] لشکر و قدرت [illegible] سطر [illegible]
الامین [illegible] فرزندان [illegible] و [illegible] و پادشاه [illegible]
آثار بزرگی [illegible] خان [illegible] دولت [illegible]
و چون ذکر [illegible] جهانگیری چنگیز خان [illegible] که در ایران و ترکستان [illegible] از عراق عرب
و مصر و شام [illegible] ذکر [illegible] احوال [illegible]
[illegible] شمال ایران [illegible] این [illegible]
سلاطین [illegible] از [illegible] و قبایل ایشان [illegible]
و [illegible] چنگیز خان است [illegible] دولت تیموری [illegible]
[illegible] آن ملک [illegible] هر یک از آن
[illegible] ایشان [illegible] که کوکب اقبال
تیموری [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] تیموری [illegible]
[illegible] جوجی خان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تیموری [illegible] جوجی خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اقبال [illegible]

و جلال یافت و در حکم ... استقلال ... چپ ... بر این واشد و میرزا الغ بیگ نیز ... مقوی او تقویت
کرده بگیو چون جغتای ... ملک ... جهان ... این شعر ... ان در معنی انکه ... اب ... خرقه
بکر مجید است ... نهایت استصواب ... قراچار نوین قراچا که ... امرا و سریر دولت ... دیگر ... گذشته
که ... خان ابن ... قاآن سلطنت مشغول یافت ... ماوراء النهر جغتای ... داد ... و
... و مقرر شد ... القاقه ... چون ... عمل ... چیل ...
... آمد ... دیگر ... مشغول گشت ... القوان ... جغتای خان
... چون ... عروس ... مبارک شاه ... لسعادت ...
خان ... جلوس ... بر ... برادر ... اوغلن ...
جغتای ... ملک ... گشت ... براق اوغلن ... نیز
... برق ... کوکش ... قراین ...
و ممالک ... براق ... بر خلاف ...
... براق ... بجرادر ...
... خان ... جلوس ... براق ... چون
... خان ... برادر ... خراسان ... و
... فیروزه ... برادر ...
... براق ... خراسان ... برادر ...
... براق ... چون ... فتح ...
... گشت ... مرگ ...
... چون برق ... الوس ... خان ... جغتای ... نام ...
برداشتند چون ... خان ... اوغلن کر
... سال ... بعد **کوچک خان** ... ایلچی گشت
السیم خان بن ... مبارک شاه
و ممالک ... چون ... **الیغو خان** ... ارکان دولت ... امرا ... جلوس ...
... خراسان ... برادرش ... شاهزاده ... شاهزادگان ...
... ان ... جنگ ...

امیر ایل ...

امیر ... سلطان ... خراسان ... ایشان ... چون ...
... ارکان ... شاهزادگان ... سلطان ...
... صفوف قتال ... ایشان ...
و ... خان بعد از ان ... خراسان ... برادرش ... لشکر ... آمد ...
... عدل و انصاف ... روز ... اطراف ...
... چند از ... ایشان ... بر ...
... سلطان ... رسیده ... ایشان
کریم آن ... حاکم ... رسید ... بر ... و ... ایشان
و ... چون ... آن ... رسید ...
... افراد ... جغتای ... عادت ...
بر ... سال ... خراسان ... جهت ... قوم ...
... معمول ... احوال ... منسوب کرده
... اموال ... مرجی ...
... اموال ... نیکو ...
... خان عدل ... چون حکم ... برادر ... برسم
... برادر کوچک ... **ترمه شیرین خان** رسید ... دولت ... اسلام ... ایشان ...
... جغتای ... شریعت ... سعادت ... سال
... شش ... برادر ... دولت ... بوده ...
... مملکت ... ترمه شیرین ... کلام ... النهر
... برادر ... حکومت توران ...
... دولت ... سریر دولت ... کاری ... ملک
... بعد ... **میرزا ... خان** ... برادر ... برادرش ...
... الوس جغتای ... ایشان ...
... خان ... ارکان ... سال ... خان ... بعد ... خان

بن تیمور اوغلان بمهابت درگذشت و ... و صولتی که هیچ دیده و گوشی ان گواه ندیده روی بعظم مهمات نهاد و دست تعدی
برگشاد و در لطوف و درشت ... برسید که هرگاه امرای الوس ... جغتای حسب ... کرده دست از جان شسته بودی برای ...
و هیچ افزوده در حدش جلال الدین بود و ... و کم در زور ... و رعیت و مردم چشم گمان کردی به بهانه ...
آن منقود رسیده است و ... و دیوان می نمود امیر قزغن که از امرای جغتای به ... و رای ... داشت در ... اتفاق
امرا اتفاق نمود و در سال ... بر آمده ... بعد از ... و سپاه ... قزان سلطان ... بچشم امیر
قزغن گشت و بعد از آن ... برسر آن آمد لشکریان او در هم شکست امیر قزغن روزی چند بعد ... از سپاه
خویش ... متواری گردید و شهر ... می بود ... زمستان در نزول برف و ... اکثر ...
لشکریان قزان سلطان ... شد و امیر ... برسر او ... برده ... را ... کرده و ... را ... مدت ملکش
چهارده سال بود پس از وی در سال ... دانشمندچه اوغلان ... امور ... کردید و با آنکه ... امیر قزغن
روی بعظم ... امیر ... نوبت ... بیان قلی خان ... بر کرسی ... او ... در عدل گستری
بمحامد کرم و ... و ... از ماوراء النهر لشکری ... ملک معز الدین
حسین کرت ... هرات ... مصالحت ... امیرزاده عبدالله بن امیر
قزغن را ... خوارزم ... او بجانب ... قتلغ تیمور ... امیر قزغن که ...
... بموجب ... که امیر ... بیان ... مشغول ...
... جانش ... کرد ... در همان روز ... امیر ... صلح ... آن ... در دو ...
بعد از وی ارکان دولت ... الوس و ... امیرزاده عبدالله پسرش ... و ...
... که با خاتون خان داشت در سمرقند ... اقدام نمود تیمورشاه اوغلان پسر ... تیمور خان ... نصب کرد امیر بیان
سلدوز ... که ... مشاهده نمود ... الوس ... بمقام انکار آمد ... سمرقند ...
نمود با امیرزاده عبدالله ... و برادرانش ... تیمورشاه ... سلطنت ...
این ... امیرزاده عبدالله اعراض کرده ... جان شیرین ... و هرج و مرج تمام در ممالک ... شد
و در هر شهر و دیاری ... تغلق تیمور خان ... لشکری ... بهرام ...
... چون ... در سال ... ماوراء النهر ... و ...
و ... در سال ... و ... امیر حسین
امیر قزغن ... ماوراء النهر ... امیر تیمور صاحبقران که در آن اوقات ... کرستان

ترکستان ... آن ملک ... الوس ... تغلق تیمور خان ... و ... جغتای
سر ... امرا ... و ... از اقطار ... بر پای کرد ... و چهار کپک شاه اوغلان ... جغتای
جامه سلطنت پوشیده ... و ... سپاهی و رعیت کرده ... و اموال بر ...
... از ... شد ... بعد ... و ... احوالش ...
لیکن ... مقارن آن اوقات ... سلطان جغتای ... امیر حسین
حکمرانی ... استوار کرد ... امیر قوت ... حاصل شد
... بیشتر مردم ... صاحبقران ... سیورغتمش اوغلان
... امیر حسین ... صاحبقران
شرح آن ... ماوراء النهر ... امیر تیمور ... دولت
... دولت ... جغتای ... سلطنت ... و حکومت آن ... از حضرت صاحبقران ... خان
جوجی خان بود ... از ... خان ... ایالت ... حکم ...
... چون مردم ... و ... و چشم بر هم ...
سلطنت ... جوجی خان ... توقتاخان ... حکم ...
بر کرسی ... برادرش ... و ... اریک خان ...
... و دیگران ... ازبک خان که ... عدل و ... داشت حکومت ...
قپچاق لشکر ... و ... از مضافات ... خلیج ... بر سلاطین ...
... دولت ... جانی بیک خان ابن ازبک خان ... کرده چند روزی ...
... و ... خان ... بعد از ایشان ... خان ... خان
... اوروس خان ... ایل و الوس آمده امیر تیمور ...
... قبای حکومت پوشید ... تیمور ملک خان
... توقتمش خان ... اشارت ... و ...
... جوجی ... سپاه تیموری ... بعد از ...
... بن ... دولت ... حکومت ... و ... آن ...
... سروری ... تیمور ... بن ... سپاه ... جلال الدین ... بن توقتمش ...

وی چی حکم را پیش نهادند و کرم بردی بیک و کپک خان و جهار مردی بیک برادر لشکر با منصب او بر جای وا و بعد فوت نوکیش
نوکیش فرمان روا نا کردند چون روزگار ایشان نیز بنهایت پیوست سید احمد و اولش الغ خان و محمد خان و دولت بردی بیک و کار
کاری مترادف یکدیگر با بوگشت و حشیه را ببردند و زمام مملکت ایشان از دولت بیرون رفت و کفایت براق خان قرار گرفت او میرزا الغ بیک
در حدود ترکستان مجادلات حشم در پیوست و بر عموم اجامت نوکیش قاهر گردید زمانه چون آیت مرگ او نیز بر خواند عباس الدین شاوی
بیک نوبت عوادی آوا کرد و از آن پس محمد تیمور خان کس جولت می کوشت تا دیت عرشش کوی سار گرداند و منشور حکومت بنام
ابوالخیر خان کشیده آمد او بعد و حیات ازخان پیش پیش بود و لطف و عنفش چون نوش و نیش در برای دوست و دشمن جوی دوست
اندیشی معاونت و مظاهرت وی سلطان ابوسعید گورکان و میرزا عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ میرزا غلبه و نصرت یافت و بجاه
ماوراء النهر تصرف کرد و چون بداق خان پسرش بیشتر از وی روزگار حیات بکام رسانید همت بر تربیت شیبک خان و محمود سلطان
پسران او مقصود داشت و ایشان را از نظر التفات منظور پیوسته آداب نرد تیت و شیوه سلطنت و قوانین لشکرکشی و آئین دشمن
دشمن کشی بایشان می آموخت تا چراغ افروخته حیاتش از تند باد اجل خاموش گشت و پیام مرگش آویزه گوشش و ذلک فی شهور سنه ثلث
و سبعین و ثلث مائه شعر ای الانس من اسد الهیجا ولیس من دونها سیف المنیه بعد از آن واقعه قراجین بیک که در اوس
جوجی از فرط نجابت و شوکت شهید و قرین نداشت کافل و مربی فرزندان وی می بود و برای تعیین ایشان برا یکه خانیت اشتهار گرفت
مسعود ذکر استیلا و استقلال شیبک خان چون بعد از انفصام رشته عمر و سلطنت الصرام عهد دولت سلطان ابوسعید گورکان که بر عصبیات
زمانه بیخ سالار رحمت شود چنانکه دو دوال هر دو لی القوی افتد تفاوت عظیم میانه اخلاف او پدید آمد و شاهزادگان گورکانیه در جاه ماوراء النهر اطلاع ملک
و دولت بتمام از بنام کشیده در هر کل زمینی از خون کشتگان لالهای خونین سر بر زد و از خونها جوی های حسرت دجله و جیحون روان گردید و هرج و مرج
تمام در مملکت شیوع پذیرفته از ایشان کسی که کفایت کارهای سلطنت تواند کرد بر جا نماند شیبک خان و محمود سلطان برادرش بموجبات دخت
در هوس تسخیر مملکت بعد وی از فرمان نوکیش در ناحیه کشت حصار ازوق و قلعه بیشاق را مفتوح داشته از ارز و جان را اشراع و پنجه در
انداختن تسخیر سمرقند را وجه همت فرمودند سلطان علی میرزا نبیره سلطان ابوسعید که در آن وقت حافظ دار الملک سمرقند بود از عدم استعداد محاربت
سپاه ان در حصار تحصن گردید و بعد از کشف مادرش بهوای مزاوجت شیبک خان پسر را مصالحه ترغیب داد کلید حصار تسلیم کرد و با آنکه خود کام
دل یافت و در همان روزها از تیغ سیاست شیبک خان شاهزاده را شربت مرگ بکام رسید مصرع فغان که گردش این چرخ کج
رفتار فغان که گردش این چرخ ستمکار مرا پرست که مهره که بعمر نگاشت باز نشره که گوهری که بیاد یابد خورد کشت بعد از این در پنجه
انتقام میرزا ابن عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید در برابر با و در ترتیب مصاف داد گاه غالب و گاه مغلوب می شد چون در سال نهصد و ده
او نیز عزیمت تسخیر کابل و صعود هند و هندوستان نمود شیبک خان بر تمامت بلاد ماوراء النهر مسلط و مستقل گردید و پادشاهی سازی و تقدم صواب
بر ممالک خراسان کرد در آن اوقات او ... صاحب دولتان پرداخته بود تسلط یافت و بیران نیز متفرد عد لشکر هسک کخیص آئینه لکن

و عواقب امور ستوده از در استقلال هرات حرکت نموده لشکریان اطراف جمع ساز ده جزو جمع احوال شاه اسمعیل کرده ملک
و انهزام سپاهی که در خرخ او بجانفات نوابه شتیه بود و مقارن یک دیگر و جهل و ارادان نشات روزگیته در شتر لرای شد چون بیم
استعداد توقف هرات مناسب ندید بچاره جویی بمحافظت امکان مین و حزو و جو و انصار خریت نمود بو شاید و ان
نواحی حیقه و افراد ماوراء النهر و ترکستان فراهم آورده بعد مدت و عدت روزی بمحاربه گداز سپاه قزلباش متعاقب
وی در خارج مرو نزول ابعد از چند اه افقدان علوفات بجانب هرات توجه کردند شبک خان بجو دلیت کردن ایشان لشکر
انگوش به اقبال پشت روی بود از حصار برآمد و در موضع محمودی جان زیبار مقابل هول اکبر تقدیم کرد از صلیل اسنان و ولوله
کوس نور نشور هنگام و زبانه آتش و زنج برخاست شیخ ابدا و تیر چون نصرانه احوال پران ازین دلیر را الغات دران ستیز و اوز
از حملات سپاه قزلباش جوز از بک تحفه زار اولف ده دیرستان روی بوادی گریز نهاد و در شنه عمر خان از تیغ به امان اجل
بریده شد گرز ... که در جمع پیران شود بدست و دشمن ... دیران شود مقرر کرده اند که چون بر سند فرمان روائی ممکن بودی بیشتر
اوقات با فضلا و علمای خراسان لسان سلطنت مبود میداشت و لسبب آنکه خود اشعار ترکی ... برشته نظم می کشید و در علم
چون مرف نحو تفسیر و معانی ... داغ داشت با یکان یکان مباحث کاپوست و افادات میکرد و هر روزه که در ... افادت
و اصحاب علم و حکمت ... در حلقه درس او حاضر می شدند ... ده می نمودند اتفاقا روزی ... مسلام تدریس ... هرات
در باب لعن معاویه استفسار کرد همگنان خاموش ماندند ... کبار بود و کس ... را وری ... شبک خان گفت من لعن وی
جایز می دانم چه این مثل در میان ترکان مشهور است که هر گاه پسری ارتکاب امری نماید پدرش را لعن کنند و چون یزید
مرتکب امری شنیع و منسوب تشیع شد من نیز بر معاویه پدرش لعن کنم و همچنین روزی در مقام مدح استیلا ... اوصاف
جمع صحابه رسول صلی الله علیه و آله بزبان می آورد که لست قاطع ... چون لست شاهزادگان است ... اکبر
و عثمان چون شهادت سلطنتش دوازده سال بود و از این مقوله حکایات بسیاری گفته و در ... عدل و داد ... مدت
پادشاهی ... کافه رعایا و برایا ... رفتار ذکر سلطنت کوچم خان چون از قمات خاقان ... جوجی خان ... بود و در کردار
و رفتار و بردباری و نیکوکاری ... بعد از شبک خان ... سلطنت ... سران ... مشید ارکان حکمرانی گردید و در سال نهصد
و هشت با مداد ... خاقان ماوراء النهر در نواحی بخارا ... سپاه ... قزلباش بود محاربه نموده
... آنکه حکم ... شد و غنایم بسیار ... که در حساب آید لشکریان مغول ... چون ... قزلباش ... اقبال
ترکان ... لشکریان قزلباش ... تمام دست داده ... سلطان ... شبک خان و عبید خان
... جهان ... لقصد ... کمان ... شاهزادگان ... خیام کرده بود
اسمعیل نیز ... خراسان ... محمد ... گردید چون ... بهرات رسید اگر

ورزاق از اوزبک اتفاق کلاهم رسید شاه از ارکان سلطنت در مصالحت فایده باز کشید و پیوسته جمیع خراسان روز بروز
می پیوستند و در سال نهصد و [illegible] که اوضاع لب فوت شاه اسمعیل اختلال تمام داشت عبید خان لشکریان نواحی را کشید
و از قتل و غارت و نهب و حرق دقیقه نامرعی نگذاشتند و تا چند کرت این مفاسد بظهور پیوست و نوبت آخر که کوچم خان خود
نیز از آب گذشت متوجه شد و لشکرهای گران از بطون ممالک [illegible] پادشاه [illegible] و با لشکری چون شیران اجام بر سر
ایشان در تاخت و غبار حرب و ضرب متصاعد فرمود [illegible] تیغ و زره کوس و زار رسید شد زمین آسمان لاجورد [illegible]
دوش خاقان را [illegible] سپهر و ستاره سنان را [illegible] از آوای اسبان کرد سیاه شد روشنائی خورشید و ماه بعد از ترادف
حملات کوه ربا بر صفوف لشکریان اوزبک شکست افتاد و اکثری از ایشان قتیل و اسیر شدند و کوچم خان بفاصله دو سال دیگر
سرای فانی را بجهان باقی تبدیل داد و ذلک فی شهور سنه [illegible] و تسعمائه ذکر احوال ابوسعید خان بن کوچم خان چون پدر
عاقبت دوست و عاقبت اندیش بود و از اسباب حشمت و دولت [illegible] ارثی از پیش [illegible] صورت پادشاه [illegible] درویش
[illegible] عبید خان [illegible] ترکستان [illegible] و آشوب [illegible] آورد و [illegible] ظاهر هرات [illegible]
[illegible] مصحوب [illegible] بتقدیم پیوست [illegible] چون کاری [illegible] مناقشت [illegible]
[illegible] متبدل ساخت [illegible] از حضرات خویش را برای رفع کدورت [illegible] شاهزاده سام میرزا [illegible] داشت
[illegible] خان [illegible] مخصوص داده بماوراء النهر بازگشت در همان اوقات [illegible]
[illegible] حسرت از دیده [illegible] روان کرده [illegible] چهار سال [illegible] ذکر عبید خان بن محمود خان [illegible]
[illegible] غوغا [illegible] خان [illegible] سینه [illegible] اکثری
چون [illegible] از شدت تعصب [illegible] چون چشم [illegible]
[illegible] غوغا و آشوب در عهد شاه [illegible] در کنج اعتزال [illegible] مشغول [illegible]
[illegible] جمیع روان [illegible] در تحقیقات علوم داشت [illegible] اوقات
[illegible] اهل سنت می گسترد و [illegible] خروج [illegible] شده بود [illegible] از فلک [illegible]
[illegible] نظم داد رباعی [illegible] چون [illegible] پریشان باشد
[illegible] در خدمت سلطان خراسان باشد بعد از فوت عبید خان بن کوچم خان [illegible] مقصد
و مقصود و مطلب و مطلوب [illegible] ترکستان [illegible] در میدان رزم [illegible] ترکستان [illegible]
چند نوبت از آن سوی آب لشکری [illegible] کشیده و هر منزل که نزول میکرد چون باد خزان [illegible]
[illegible] داشت [illegible] هرات

[illegible] خراسان و حدود عراق [illegible] آورد و [illegible]
[illegible] داشت [illegible] از حد اعتدال متجاوز [illegible] آن حال شاه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] در مقابل صفوف لشکریان مقابل [illegible] داد [illegible]
از آب آمویه در گذشت [illegible] سیم [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] در سال نهصد و چهل و یک [illegible] هرات
[illegible] سام میرزا [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] صوفیان خلیفه شاملو که محافظت هرات می نمود [illegible]
[illegible] ازموده [illegible] و مردان کارزار [illegible] بزرم [illegible] از ایشان
[illegible] عبید خان [illegible] قلعه مفتوح [illegible] شدند [illegible]
و صوفیان خلیفه نیز [illegible] مساعدت [illegible] چون کردید ایشان کرفت
[illegible] موضع عیدگاه [illegible]
[illegible] چون شیران [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] حصار مفتوح [illegible] ایشان مقتول گشتند [illegible]
[illegible] نهصد و چهل و یک [illegible]
[illegible] عبید خان [illegible] سابق [illegible] ماوراء النهر [illegible] شد و چون
[illegible] سلطان [illegible]
ذکر سلطنت عبد الله خان بن کوچم خان چون [illegible]
[illegible] گشت [illegible]
[illegible] خان [illegible] حکم [illegible] چنگیزی [illegible] دولت [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] شهریاری [illegible]
[illegible] عبد اللطیف خان برادرش [illegible] سمرقند [illegible] دولت [illegible] چون [illegible]

و دو سال شراب حکومت ایشان نکرد و بعد از وی براق خان بن سلطان قفص نمود و در انشاء و اقتدار شهزادگان و ممالک
افتاده ای نداشت ابتی لشکر بکار انگیزه و کار مصادرت مقابله داشت آن خود را از قرف عبدالعزیز خان ابن عبید خان
که داماد ایشان بودی اشتراع نموده و بعد مدتی چند گذشته سبب از اسباب رست از طرف آن بدر داشت و عیقر دولت خویش سخن
و اینچ اسحق بر دولت زنده کانی چون وده چون نوبت براق بداد از عمل بداد و کات پدر **ذکر سلطنت عبدالله خان بن کوچم خان**
بعد از پدر قانون حکم از انساز کرد و در عادت و رشت رابس و رامت دماغ چون اخر ساعد گشت ساعد نداشت روز کار گوش
چون لموبرق رو در گذار آمده و سال بر کشش کذشته اسکندر خان بن جانی بیک که کنج غولت داشت بعد از وی عبدالله
خان و جمشید سلطان پسر ایشان کنج غولت یافت و پیر محمد خان بنا نهاد در سکه و خطبه نام او تبدل داده و به یوسیلا الاب
سلالت بر چهره کشد **ذکر سلطنت پیر محمد خان بن جانی بیک** چون برایوان خلیفت اکرشت زمام ثبات و جزئیات مهام دولت
را امروز و عزل و نصب و در کف عبدالله خان ایشان بر نهاد و در سال نهصد و شصت و چهار اوبه باتفاق شاهزاده سلطان
بوسعید خان بن کوچم خان با جماعه مر قند واستاده غوکوس بر نوبت و آوای سپاه افزا آمد چو او به دعوی چون قرب بولای
اشکند نزول کرده درویش خان بن براق خان که در آن اوقات سکه پادشاهی سمرقند بنام خود میزد و از اشکند علوم
پای جلادت پیش نهاده و بعد از کوشش و کوشش بسیار و حرب و ضرب بی شمار مقهور و مغلوب شد خویش کرد ایشان
عبدالله خان سمرقند نزول کرده شهر واهالی امشر او شهر چون قند بر آتش که جهت حمایت رجال ایشان از خود و از زبان
عرصه شمشیر سیاست ساختند و از آنجا بجانب بخارا رایت حصال افراختند بر سال جد تو اده عبید خان که حکومت آنجا
میکرد چون ایشان را در وجه امکان بر خود بر خود سابقی نمی دید بر نزول و دخول ایشان امید القفات نمود و عداوت معهود شیخ
پنهان از این آن بر فراق معشوقه که در دو شب شور و شوق در بر دور غنچش در کل جهان داشت لشکر چون رگ شسته از این
عاشق دیگر در خارج حصار دید برخ که معشوقان را باشد همو هیچ یا سرش چون پیو مهرش ادب رود در همان شب رزو عبدالله خان و دستش
باهداوان که طبیعه نور شکارا و از شباهه مسوح مصغا و کیار شد کار ایشان باد دولاد و دیتم از بطول و پیم گلید شهر بعبدالله خان
تسلیم کردند و او بعد از چندی وقت مظفر و فیروز بمستقر دولت معاودت نمود و چون پیوسته چند از مشاورات و مکاورات
جهانگیر جاودشرت زینت بکرد و در چهار سال نهصد و هفتاد و چهار که چشم نرگس چون فلک مغبون بعشیه انامید و ریحن سنبل برای
روز کار دل بر پریشانی زمین را چادر بنز بر سر و چمن را جامه سفید بر شمال از دل و بر جنگ بیرو و محاب الله و معرا
بیر از عوان بر شاخ چون عقد و قوت بر گردن بکوان و جبل دروغ دروغ بر کشیده کوه و دشت پر از لاله های بخارا گشت
دلوم و بر بر از لاله رود و جنگ **بیت** بیاغ امروز نافه حکوید قمری همه وغ دکمکو **ی** چنان بشکسپال از خندید **ی**
که رهبان تر سازغنچ مسیح **ی** شادت پدر در صحبت شهزاده خسرو سلطان عزم یورش خراسان نموده بهرجا چون

بادوان که تاراج کستان رو و سپاه مرابط از آب در گذشت و در بعون آن ملک بهم غیب و غارت که نشت سبب آنکه این
جیه بیانگاه و نزول شده بهر جوانی از قزلباش خراسان در جمیع منزل و اشتند شاهزاده سلطان تیمور میرزا که از جانب شاه مهراب
پدرش در آن اوقات حکومت آن حدود می کرد بنا چار از محاربت ایشان پهلو تهی کرده بحصار رتبت حمید زندگی پیوست
و در آنجا محصور آن بروج جمهور کردیده امیر بهر مدت محصوره امتداد یافته خراسانیان مستظهر و از هر طرف لسان استمال
متحد می شد و اطراف و اطاف از دوی عبدالله خان دم ساز مشغول چپش و آوار کردیده نکین برکشادند کس سپاه و
بر ایشان زبر کرشه بستند راه بعد از چند روز که از کاه یکری سپاه قزلباش در و فوج جهان بر لشکریان از اهنگ
ملک شاه کشت خسرو سلطان جد با پادشاه و آتشک و عبدالله خان بخیره روزه دیگر از آن قطع ساخت و پیوستگی کرد چون
مرغ بقیر پر از مرغ خانه کذشته بیدی که بر آن لسته بود دیکست و بعد از آن واقعه و و نوبت دیگر باشارت بیدار لشکر بخراسان
کشیده جنگ و ریوت و بریج نگار از آن ممالک استقلال یافت اسکندر خان بملک و یکرش شتافت **ذکر جلوس عبدالله خان**
پادشاهی بلند رتبت بزرگ همت بود و جامع صفات جود و کفایت و لایح از خسارش شمایل برکت و شوکت چون
برکت دولت جلوس نمود همت بتسخیر ممالک و جهانداری و انداد و اضداد مصروف داشت و عنان عزایم بدفع اعادی
مطوف و در اوایل سال نهصد و هشت که زمانه خون عمره خوبان رسم خون ریزی کرده و از دفع ازمان و آیات نمود و ری
کامل ترکان از حرکات لسیم آشفته بود در هوس تسخیر خراسان عزم رکوب نمود و در آن استرکاب از هدود عفوزیدن نافکار مرغوب
بگشود چون عبدالمؤمن خان پسرش را سبب حدت مزاج و شدت باس مستوجب پاس آن ممالک دید محافظت هرات را
بصیر قلیاد کالتش دانسته سایر نواحی دیگر سرحلقان چپش جاش تفویض و از آنجا ارض اقدس و محافظت حریم بجهر بیش کرد
را ضی شده بماوراء النهر بازگشت و از آن تاریخ تا ده سال تمام هر سال جرلا لشکر در صحبت عبدالمؤمن خان و تیم خان و سایر
شاه زادگان بقصد خراسان می رنجیت و در هر کرت خانه آن ملک کون بگذر ان می آمیخت چنانکه ده کرت تاین گرد اول بیشتر
عبدالمؤمن خان بود چهارده ارض اقدس محصور و بعد از که مفتوح شد بیشتر اصحاب سعادت و سیادت و علما و ارباب حرف و دهت
از خورد و بزرگ و زلعون مردمت و مصابیح هوات و رواه و محن و مجرات استاده مقدسه و وش در جه درجه شهادت در زینه سعادت
و یافت و سیل خون چون رود جیحون از روضه رضیه و رواق و معابر روان و تمامت التاتن نفقه از طرایف و تحایف بروانه چون طعمه درویشان
دیگر از قنادیل نقره و ذهب و سایر ها چیز که از دیرگاه در سرکار فیض آثار رضوی علیه السلام موجود داشته بود خفیفا پی ایشان کشیش
رفت و صنایع و چهان چون دلان و مرابه و سار کشیش و این شیوه عجب نباشد از اطوار روزگار جبس دیده دوران از دو ران
اجر به می گذرانیت سهر در هر شب تا صبح بر گرده خود می گرایست چون در این سال از جانب خدام خان شرط رفته بود که آنچه در این
کرت و کرات دیگر از وقایع بتشریح تحریر آید عبدالمؤمن خان منصرف آیند ها را از جانب شاهزاده شم شاه حدی گرفت

نصب آمد و از آن پس هر سال متوالیا لشکر ازبک به ماوراءالنهر بود و تعیین می‌شد او نیز به عزم شاه رب در تقاع و رباع آن
مملکت هشته پیدا می‌آورد و هر ده سین و شهور چه در قلاع تصرف می‌کرد و هر چند سال یک مرتبه شاه عباس [illegible] و فرط
آشوب روم و ازبکی فاصل شده سایه توجه به آن صوب می‌افکند او نیز بر قلاع و حصون [illegible] [illegible] شده با عارض و شارع
برق [illegible] قاصد می‌شد و لشکریان قزلباش اگر احیانا جنگ لاف می‌کردند به مجرد رسیدن ایشان [illegible] می‌گشت
و بقهر و غضب می‌کشود و دیگر سیاست بر جنیر دیگر و جمیع اشرف سپاه همه روزگارش خون ریختن بود و همه روزگارش
مصروف بعضه [illegible] امن و راحت از آن نوری و نیب کرد و بیشتر آن معموره تا حدود عراق خراب و بر [illegible]
آسایش از نزول سپاه قزلباش بعد از غنیمت غذاب دشت میداد چون عهد خوانق [illegible] اعتمادی بر آن می‌یافت
در صحت و [illegible] بهار شب وصل نگار دولت خزان در زمهران [illegible] داشت هر ساله با دل اهل بدیع سپاه از تنگ چون
تنگ چشمان شکوفه که میان و کنار گلستان فرو گیرد از هجوم خراسان آمده عیش [illegible] تلخ می‌کردند و دل و منال بر باد و برانده
و حساب می‌گرفتند و رفته رفته از نوبات و ماخوذات آن ملک که هر ساله خزانه دیوان شاهزاده می‌شد بیست هزار کس
از نگه تا راه آن و حاصل زان [illegible] ماوراءالنهر بر آن گردانش لشکر کبیر فرو نشسته با پرورش و تیغ و برز و رخل رایت [illegible]
آمده و ملاحظه استعداد حال آن شد که قوت [illegible] از لباس [illegible] و خود کافی کار و جز نهی امور باشد و دیگر این
نزار بر زبان میرانه بدین تحقیقات چند کرت جده هرات را نوازش کرد که از دیوان خان [illegible] آن هنگام و [illegible]
ابو عبدالله خان از اندیشه سیر اندیشه ناک شد و برانج به هرای خود که در خراسان بود نفوذ داشت که احکام شاهزاده را
[illegible] و بیان او را که آورده به طمع فاسد گردیده [illegible] و بر بسیب فرمان خان چنان شد که هر گاه جنود قزلباش عزیمت
خراسان می‌نمود ایشان از نفوذ و شاه ادا و ای منقاد عدی گشتند و بدین سبب هر روز نقض و قصوری بارکان اقتدار او سر
الفقاد از آن اوقات عبدالله خان بوم بنگار ازبکان قاصد مرو شد و شاهزاده نیز هم صحبت [illegible] از آن نواحی رسید چون
رکاب پابوس پدر حاصل کرد و در صحبت وی بهرات [illegible] و [illegible] عبدالله خان چون [illegible] او را
منزوی از کرده خدمت [illegible] و میرقلباد [illegible] و [illegible] کرده شاهزاده نیز از اتحاد
پدر و دیگر [illegible] مشهد مقدس شد و چون میرقلبا را عمل کار [illegible] آن الکار [illegible] و مال [illegible] نمود که چه بهتر
تنبیه او پیر دل از غم وی پرداز دلیده هرات [illegible] ساز و میرقلبا که مرد کار دیده و سرد و گرم روزگار چشیده بود
وی [illegible] و پس از خبر اطلاعات [illegible] شاهزاده [illegible] عزیمت هرات نمود بعد از صد [illegible] بایل مرام [illegible]
و این خبر از هرات به کجا [illegible] که روید [illegible] سرا [illegible] و سر [illegible] میرقلبا [illegible] ارسال شد و این مطلب [illegible] که چون عبدالمؤمن
خان [illegible] لحوق [illegible] کرده اگر قاصد هرات شود [illegible] حصار دیده ادعا که [illegible] میرقلبا در [illegible]

[illegible] که این تیرها گسسته بگو چون خاص [illegible] خراسان مقدر شده بود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و عشق پند و احوالات [illegible] از پس [illegible] می‌نمود شاهزاده [illegible] چه [illegible] آورده [illegible]
[illegible] وقت می‌بود [illegible] پدر استیلاع کرد که از آنجا بکابل [illegible] دل [illegible]
[illegible] تابع [illegible] اشتغال داخوم در اتمام کار وی پادشاه محمد ابوطالب [illegible] خدمت پیش [illegible]
و بر آموزی [illegible] شده و بود [illegible] و بعد از استقلال [illegible] ایشان [illegible] جو [illegible] خاص [illegible]
چون بیشتر از حرکت او شاه محمد سلطان برای دفع خون سابقه عبدالله خان مقصود شاهزاده را [illegible] بود که این [illegible]
[illegible] از زوال ایشان عبدالله خان [illegible] و سپاهی [illegible] کردن [illegible] دل [illegible] بود [illegible]
و ما [illegible] گردیده و عبدالمؤمن خان نیز چون بعد از نزول [illegible] باشد [illegible] شهر
[illegible] و بعد از چند روز که [illegible] حول [illegible] شاه محمد [illegible] و خود با جهار عثمان [illegible]
[illegible] دولت استقرار یافته عبدالله خان [illegible] بود که [illegible] آب [illegible]
[illegible] در میانه [illegible] بود [illegible] و عبدالمؤمن خان
[illegible] [illegible] جهان [illegible] بر آن [illegible] آب [illegible]
[illegible] و عبار [illegible] از میانه ایشان [illegible] شاهزاده [illegible] دولت چندین سال
که [illegible] کتاب [illegible] دولت [illegible] و سال [illegible] و [illegible] بود چون [illegible]
[illegible] از هر [illegible] از جمله [illegible] سلطان قراق [illegible] گردد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] عبدالله خان [illegible] معارک [illegible] عبدالله خان [illegible]
[illegible] جمع [illegible] میرقلبا [illegible] هرات [illegible]
[illegible] کشت [illegible] چون [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] عبدالمؤمن خان [illegible] روزی [illegible]
دولت را وداع گفت [illegible] میرقلبا [illegible] هرات [illegible]
[illegible] میرقلبا [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] عبدالمؤمن خان کرده [illegible] میرقلبا [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] با تو [illegible] آن [illegible]

سررشته رنده و گاه از دست برود الف آنست که مرا که از ی بهتر بود گرفته بهرات روم و تو نیز از جنب سلطنت وقت شاهزاده را از [illegible]
بیرون آگاه کرده از چند گاهی که از کرده اکبری خارج برومن دولت عنایت یافته تو نیز این اذیت وی را در کار برده و تسلیش کند انما
مجوابیت آن رای را پسندیده برای جنازه خفیه سرسلطان بکابل رفت و برکت دینار او را جهت دلاب داد او نیز چون رسید ارادم
از دام جسته با چند کس از خود همراه [illegible] روز و شب چون شب [illegible] بنا رسید [illegible] چون رسید گشته
[illegible] مقدم او را [illegible] کرده و از خلیفت خان [illegible] میر قلیبا [illegible] شنیدن دم وی [illegible]
[illegible] گرد و از [illegible] روانش شد [illegible] برهمه رفیقان همراهان چون کدورت خاطر شاهزاده [illegible]
مید [illegible] بمقصد [illegible] چون محبوس [illegible] بکابل بردند و در آن اثنا که عبدالمؤمن خان از واقعه
[illegible] در حبس [illegible] بکار می‌بود [illegible] یافته که از [illegible] برش کند
[illegible] برخواست چت با [illegible] هر یک [illegible] کش [illegible] دلیل که [illegible] جمله [illegible] بود
[illegible] دیده [illegible] این دو او را [illegible] آزادی خود [illegible] چون [illegible] ودران [illegible]
و [illegible] مجلس [illegible] ذکر مآثر و احوال عبدالمؤمن خان [illegible] البعض [illegible]
قتیل [illegible] و [illegible] و [illegible] و تعدی [illegible] بر زدستان [illegible] و این سبب دوران [illegible]
[illegible] آمد و [illegible] او [illegible] که [illegible] و اقعه [illegible] بمصالح ظاهری [illegible]
از کلام [illegible] کرد و چون [illegible] کدورت [illegible] شاهزادگان [illegible]
کردید [illegible] و امرای [illegible] کرده [illegible] چون اکثر شاهزادگان و سایر
[illegible] سلطان [illegible] کردیده [illegible] که [illegible] خانات او [illegible]
[illegible] گردید [illegible] اسباب حشمت با همراه [illegible]
[illegible] و [illegible] هر یک را [illegible] ازینان برداشت [illegible] شاهزادگان
[illegible] پیر محمد خان [illegible] که [illegible] و [illegible] بود [illegible] همه او خانات [illegible] دولت
[illegible] چون دل [illegible] آن اوقات شاه عباس [illegible]
[illegible] که [illegible] چون آتش [illegible] و [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] پیر محمد خان [illegible] خراسان [illegible] کرده [illegible] ماوراءالنهر
[illegible] آورده بود [illegible] ماوراءالنهر [illegible] پیش [illegible] آن [illegible]
[illegible] ممالک ماوراءالنهر [illegible] که از [illegible] سلطنت [illegible]

عبدالمؤمن خان [illegible] که [illegible] امرا [illegible] خراسان لشکریان [illegible]
فرمود [illegible] اندک [illegible] فراوان [illegible] کار [illegible] رایت وی مجتمع آمده [illegible]
کردید [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] شبانه [illegible] آورد [illegible] کس از امرای عبدالمؤمن خان
عبدالصمد خان و [illegible] نگاه [illegible] کشیده [illegible]
مقدم [illegible] خان [illegible] چند [illegible] رسید [illegible] مشغل
[illegible] کرده [illegible] گشت [illegible] مشغل [illegible]
[illegible] سلطنت چند [illegible] همچون شب [illegible] چون [illegible]
[illegible] بود و در آن شب [illegible] روز دیگر [illegible] شد و امرا [illegible]
[illegible] کشته [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] که چون [illegible] عبدالمؤمن خان [illegible] شاهزادگان [illegible]
[illegible] امرای [illegible] آن [illegible]
[illegible] سلطنت و دولت [illegible] مصلحت [illegible] قواعد [illegible]
قیام نمود [illegible] پیر محمد خان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امرای [illegible] که در [illegible] نام پیر محمد خان مقدم [illegible] عبدالله خان [illegible]
شرح سلطنت پیر محمد خان چون [illegible] سلطنت [illegible] قزاق [illegible] از ارکان
[illegible] شهر و حصار [illegible] لشکریان ماوراءالنهر
[illegible] ده پانزده هزار کس [illegible] شهر [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] شد [illegible] حصار [illegible] شد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] دلیران [illegible] شیران [illegible]
[illegible] آتش [illegible] صبح در آن دشت [illegible]
[illegible] آن [illegible] ابطال [illegible] آن روز [illegible] کردند [illegible]
فلک [illegible] مبارزت رستم [illegible] فراموش شد [illegible] کرد [illegible]

آمده ان در کاب ایشان پوسید لشکر قزاق از تقدم آن حملات گوه با مشوق دیران پیش کرده از غرب نیز با شمشیر
لشکری ازیشان لپ کرده بعد از انهزام عراق موکب خاقانی از کار اکبر کت آمده با ایشان گرفت توکل خان با چار کرت دیگر
مستعد قتال گشت و نیک ده تمام میان آن دو بگروه خار روی نمون روان بود و صاحب بازوی شیخ و سنان بعد از انقضاء المدت
که مرض رکوان راست بکران رسید همیشه مخاوضه بود اهلکر بر محمد خان زده فتح روز اکبر خابر سرشده اه کرده و کشش ایشان ضربت
اثری نکرده ودر آن گیرودار بوده آن گاه توکل خان رخمی بکر یافته جا بجا افتاده بود و در آن موضع بشکسته بعد در گذشت چون ملتزمان
مقدمات با قسلطان تراده دین محمد خان بعادت رکاب مشرف شده و بیکو بهر کجا ازوی ظهور یافته بود و در آن اثنا که موکب خاقانی
ابعر دولت حضرت محمود برلغ ایالت سمرقند مامور ومی داشته و بعد ماکه اورا اندر آن نواحی استقلال واستعداد دولت
دست داده سر لبیرکی در آمده و بسر خان بر خود احلاق کرده سر ورزند گرفته و کناری مخده بر پای نموده و تغیر و غلبه نمایشت می کرد و
امرای بکار اچند نوبت اورا ممنوع داشته چون منع نپذیرفت بقصد سمرقند لشکر ما در حرکت آمده و سر انجام جهان قرار گرفت
آمده سر انجام میان قرار گرفت که ملاست دیوانی سمرقند و نواحی در عوض مولفات و مرسومات عالی گروی باشد و بری برین
گذشته بود باره خلاف گسترده داشت و نواحی میان کال را متصرف داشت ادرین نوبت بیرقه خان نیز با محمد الامین خان
متفق گشته و بیج کرده در قلعه سمرقند رتبت صفوف مصاف نموده بسبب آنکه دو کس از امرای او در هنگام کیرودار با سلطان بیو شستند
بر لشکریان وی شکست افتاده و بیرقه خان در آن معرکه مجروح و دست یک از لشکریان باقی سلطان افتاده با شارت مقتول شد
همین دیگر را بکشری جهان را ورکن نبوده اوری باقی سلطان بعد از قبض کار او لبر عنت و استقلال تمام عزیمت کار نموده
تمهید جلوس باقی محمد خان پادشاهی عظیم القدر کثیر الشجاعة بوده و در حزم و عزم صاحب
ستارعه و معارضه شهر را متصرف آمد
زاده چون برکت سلطنت استقلال یافت ابواب داد و دهش برگشاد و از عدل کامل و الطاف شامل مژده راحت و امان
و اطراف و اکناف ممالک رسانید چون وصی با لسیف و الرای ملکه قبول بن عادة الله من عام در آن اوقات سلطنت وی
که بیست و نوح و نواحی متصرف بیامده بود عم زاده ابراهیم پسر عم عبد الله خان که در معارکت خراسان بدست قزلباش افتاده و اوانی فایت
مصیبت بود از شاه عباس صفوی لقب خاقانی ترکستان گرفت و گشت بعد و دی از جنود قزلباش عزیمت فتح نمود قریب آن نواحی
رکنه ما ده از او الملک نیز رسید که ارشه شاهزاده کان با سپاهیان قزلباش رزآل نمره مبایعت او را مشایعت کو دکانه احوال
اشکال مجهول است با مشهدیم محمد ابراهیم خان بر حسب مسلت ایشان نمود و قزلباش را رحمت انصراف گشت و در خاطر شهر
آواز نزول دو روده اورا عبد المومن خان و تمامت امرا و مشاهیر مقدم تر غیب و تجلیل و تعظیم اتسیل شرایط استقبال و استمرار مرحمت
داشته عبد الامین خان مصلحت دید امرا بجهة ملاقات شاهزاده با آنکه خان سمند دولت در جهت داشت بوی انداز با ب در آورد
اما شاهزاده چون بود ای فر در سر داشت بوی عقیده دیگر داشت چند آنکه امرا او را بر نزول از مرکب تکلیف کردند انکار و همچنان در پیش

جلوت واو هم خانه به حضار تقدیم نمود و فرمان بر نشستن داد هم در ساعت با زبده کان خاص را شارت داد که این مرز را الکی نگاه داشته
شب دیگر او قرشی تنزه جمعی بیاده ساخت و ارکان و اعیان که با ایشان همراه بودند چون دیدند ازیشان را ان ده و کبر بر خود اوکشن
بنیاد دشمنی کرد چون دیدم این می تواند بود که بعد از این چون دریافت بعد از این مقدمات چند روزی نیز او قرشی
کرده عبد الامین خان را باهم لیبری عباد الله سلطان بر داشته ده آن روز برده بر برج آن کار که داشته بود هم باین الفاظ ترحیب داشت تو
چون اورا مستر راه اوان جوشش قشه آنگه بیاده سر انجام لبان عالش کوشش ایشان در برش راه جان که بکرد او کند کسبی او رشد لطفی
دراز بوده اشارت نمود و در جواب داده و در سن بعضی برش مانند این شعر جواب بیان بکرد **مصرع** وان هی الملک الایعان
عبرک من خاطره سیفیه و ان حلقت لا بغض الذی عهده قفس لمعحوب لیسان بخ چون او برشته وزیر ملک دولت
لشکرها برابر است و بعد کف قرضه جا و بجان تصرف کرده دعوای شاهزاده با محمد میرزا خدای التفری را که از دولت صفوی بایلغار
او مقرر شده بود امیان برگشت و چندان در شرب مدام مداومت نمود که مستقیم المزاج شد و عالم فانی را بجهان عالم و بعد از وفات
حدود شد بعد از وی چون یار محمد میرزا که فخم امور بود اقتدار داشت بر خان نیز والی محمد خان را در آنجا که در شهر سلطنت
بکار نمود و در مملکت ماوراء النهر باستقلال تمام یافت و بعد از آن که شاه عباس صفوی بعادت شاه زادگان با پیچی
جانش از قزلباش فاصله نشد و بسبب آنکه از استداد زمان محاصره و گرمی هوا اجباری درمیان لشکریان شایع گردیده خان بعزیمت
بر نافت دیده خان بعد از فتوحات قزلباش آسوده دل میکند باشد تا در سال هزار و سیزده رحمت لبیرای دیگر کشیده **وی**
جلوس ولی محمد خان برادر باقی محمد خان چون سلطان از استیلای سلطنت و جهانداری وی در گذشت جهان گیر میرزا که از دیوان شاه عباس لقب خانی
یافته بود و بر کشش شاهزادگان بعد لشکریان قزلباش چند نفر ملکم از غرجستان متصرف دار بکرانه صلح شده و در کنار جوی ان بیان
دارد ایشان و جنود ماوراء النهر کوشش شیخ مقدم بود بعد از کرد و فر کشید با محمد میرزا مقتول و جنود بیار محمد میرزا منصوب کرده و امرای
ماوراء النهر تنگ ایشان را اسباب و رخت خود و اسلحه و سپاهی در روزه ز آفتاب در غنه از آتش بر جا و شیر برانگیخته چون ایشان
در آن او قات ابرها کام زده و در هر شهر جانهای جوان بی شمار وشا هواب را انقلاب زده خیمه جانب رشاه بود دمقاران وزمره ایشان
به ان حد و بره عظیم فروبرده و سپاه بحث متنعم آن حادثه کرده چنانکه اکثر لشکریان دستبرده و دواب عرضه تلف گشت
و کاری از پیش نرفت و بعد از دو سال دیگر امام قلی سلطان پسر دین محمد خان که حکومت سمرقند می کرد او ایلیق نموده نکوده از کار او را بیم
که در دل داشت شمرده و لا محمد خان برادرش نیز از شیاطین انکشیده شاهزاده تاب مقاومت نیاورده بر صلح شتافت و در آنجا ده
با مردم قرمسلطان برادرش در نفاق اتفاق کرده در قوله ستاده ان بعلم قرستاد و مستدعی تفویض حصار شادمان و نواحی کرده چون دلی
محمد خان را نیز غرض از عرض لشکر و ترتیب مصاف حصول مصافات بود و به تقدیم کینه جوئی و مکافات لوازم مسلطت وکار جوش
و عنان عزیمت معطوف داشت آمده با ایشان محمد علی مقابله شد روز بروز غبار خلاف مرتفع و محمد امیت و وحشت زده در بنگاه وطن

از این و آن چون سلطنت ... بجای است که از اطراف و اکناف ممالک ... امرا و ... [illegible]

[illegible]

... ملک ... [illegible]

ذکر سلطنت امام قلی خان

[illegible]

[illegible]

بزرگان خونریز و لبر خارستان رقم سلوک بر صفحات سینه گردان مبرز و در زبان سوفار پیغام مرگ بگوش مردان می گفت از هر دو سو

رفیقین ثابت [illegible] و ازدحام [illegible] اعجال رفتار بعد از کوشش بسیار که بی غیرتی [illegible] کس از

ماوراء النهر در شبکه هلاک گرفتار آمد امام قلی خان روی برتافت و کرت دیگر [illegible] مکافات [illegible] سپاه ایران

بی محاربت نمود [illegible] جنگ [illegible] غالب آمد [illegible] اقبال [illegible] چون [illegible] اصلاح

مفاسد و مرهم جراحات ایشان [illegible] مصالحت [illegible] بعد از آن [illegible] ممالک شرقیه

[illegible] در سال هزار و [illegible] شاه عباس [illegible]

[illegible] چون [illegible] شاهزاده [illegible] خان [illegible]

[illegible] هرات [illegible] دیگر [illegible]

چون [illegible] حضرت [illegible] قبول [illegible] خان [illegible]

[illegible] امام قلی خان [illegible]

[illegible] ایران [illegible] خان برادرش [illegible]

[illegible] ایران [illegible] حضرت شاهی [illegible] ذکر سلطنت [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] روزی [illegible]

امرای اوزبک [illegible] عبدالعزیز خان [illegible]

عبدالعزیز خان [illegible] شاه جهان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ایران [illegible]

[illegible] عبدالعزیز خان [illegible] خان برادر [illegible]

[illegible] ابوالفیض خان

[illegible] ترکستان [illegible] ابوالفیض [illegible] دولت [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] چون [illegible]

[illegible] آفاق [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] ممالک [illegible]

[illegible] ماوراء النهر [illegible] چ [illegible]

بعد از کوشش بجد و جهد ابوالفیض خان مغلوب شد و فتح و فیروزی نصیب لشکر [illegible] و از آن پس از مجموعات [illegible]

[illegible] در سال هزار [illegible] نادری [illegible]

[illegible] ابوالفیض خان [illegible]

[illegible] نادری [illegible] نادرشاه [illegible]

[illegible] سلطنتش [illegible]

[illegible] نادری [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] نادری [illegible]

[illegible] نادرشاه رحیم خان [illegible] رحیم خان [illegible]

[illegible] ماوراء النهر [illegible] ابوالفیض خان [illegible] ماوراء النهر [illegible]

[illegible] چنگیزی [illegible]

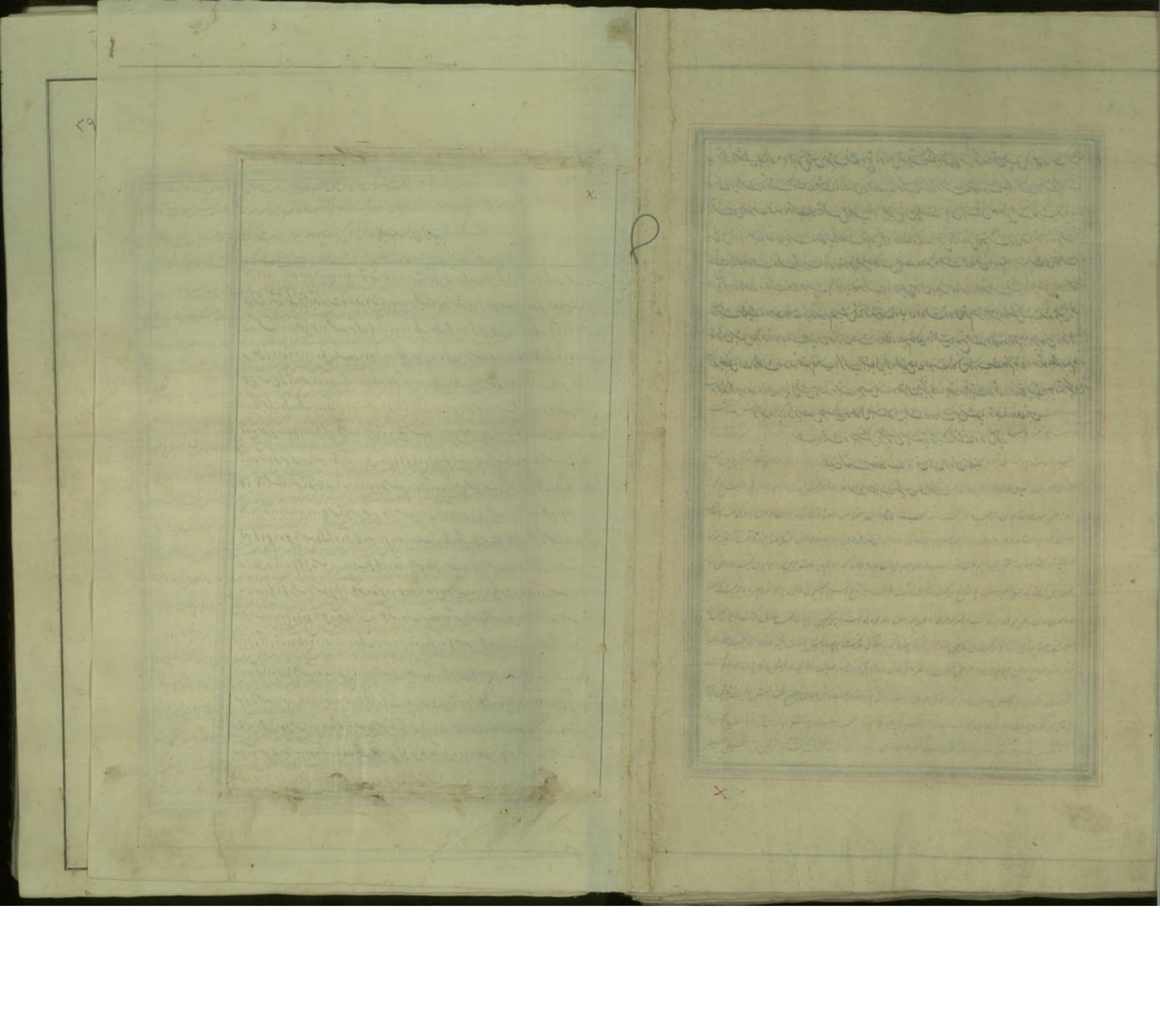
و بعد از [illegible] استقلال [illegible] دولت [illegible]

ملک [illegible]

این کتاب مستطاب در آن ملک [illegible]

تمت الکتاب بعون الله الملک

اوتا ب



چون اراده قادر متعال تعالی شانه عن وصمت النقصان والزوال تعلق یافته بود که نهال دولت و اقبال شاهنشاه بیهمال [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] احوال سعادت اشتمال اجداد امجاد [illegible] بزرگوار [illegible] حضرت خاقان

[illegible]

ذکر احوال نواب غفران مآب [illegible] خان [illegible]

انجناب را گردن نهادند و سر بر ربقه طاعت دادند و در آن اوان لشکر یکنام کرد جهان پیکر ایران حواله و حوالی مستولی بود و هر سه
مرزوم قندهار بلک و بامیان و سایر مضافات از حرکات ناملایم ملکام و پریشان حواس داشت لا ماننه جارک خانه مبنی بر ذهب
الانس غافل انجناب سپاهی که از صولتشان کوه آهن آب و از نهیب ایشان خاک پای بر جای بغداد از نهیب شدی بر باد و بادبان
هامون نورد تشنه چون جای ناگهان بر سر روی تاختند و روانه و بار غارتش ساختند پس از چندی انجناب عزیمت مازندران فرمود
و در آن حوالی بعرض رسید که فضلعلی بیگ و محمد حسین خان و محمد تقی بیگ چند پسر خیلان قاجار خیلامی خیانت در سر و بنای فلو
در نظر دارند بهانه شهر مراجعت و اتباز الضیاف طلبید از خوان انعام زهر فنا در کاسشان ریخت و بغیر از محمد حسین خان که
از میانه گریخت بقیه را شربت تیغ انعام انجناب را بدان دفع خصما و نا دیپا علاوه سبب استقلال گرفته با هزار سوار
از اشراف قاجار و دلیران شیر شکار بعزم صفهان که در آن اوان محصور افاغنه شد بار بود بر بکران جلادت عنان داد و آن
طایفه بد نهاد و محاربات مردانه نمود و هر روز سر و زنده بسیار نظر پادشاه و اعیان ملک پناه میرسانید امرا و ارکان دربار شاهی
که بد نهاد بجز از تن پروری کاری و از بخیلی بنگ عاری نداشتند و در عبارات مذهب مشغش بر ربع تبیین و کجامی اسلحه جنگ و شلیک
ایشان رود و حیله اطعمه نمکین و اغذیه شیرین بود سرای بریده و احکام در بیده افاغنه در تقلا ایشان مسکر همه و خدمات نمایان
انجناب را در نگاه خاطر پادشاه جلوه بیجمال نمیدادند حسب رشک آزرده خاطر بسمت استرآباد مراجعت فرمود و در آن صدود و دفع الوقت
بود تا اینکه از قرار تقریر ملکت جا نخست مر در صادرات احوال شاه طهماسب صفوی انگشته آمد که صفهان را افاغنه مسخر و شاه طهماسب
از اذربایجان بطرف مازندران آمد گرد و بدانجناب سر کب او در اقدام استقبال پیش آمده و در بلده ساری شاه طهماسب را با خاک
و دستگاه سلطنت رائو کیل و کفیل و از مازندران بجانب استرآباد و نقل و تحویل فرموده لشکری خونخوار و سپاهی انجم شمار
مجمع و رایت اقتدار بجانب خراسان مرتفع و در حین محاصره مشهد مقدس بحربه کین و کرباف بدرجه شهادت رسید و روح
پر فتوحش بطرف حظار قدس خرامید **صادرات احوال خاقان مغفور محمد حسن خان** شاید رهنما روی
قلم جال اوراق خجسته شیم را بهبکرنه می آراید که بعد از شهادت نواب غفران مآب در مشهد مقدس رضوی علیه السلام سعادت
و نمی خاندان صفوی بلکه جهان و لایت شان مرتفعی نادر شاه و بشار جنانکه خامه وقایع نگار اظهار و اشعار نموده سلسله جمیل
ایل جلیل قاجار گسیخته و جنان قصر جلال شان که با بهر بن و حرج بیغشان همشان بود و از شده بود و سانحه ریخته شده از انجناب
بهین خاقان غفران مآب محمد حسن خان بیادگار ماند و در طلعین روزگار رهبان یک گل در بار چون سن شریفش بحد اکمل
نرسید پنجه در پنجه خصمان پیر هامور انداز در رسیده بود و با دوستان و دشمن طریق مدارا و مواسات می نمود و چند روزی با محمد علی
وله محمد حسین خان قوامو سالوی قاجار که قاتل شاه طهماسب بد و حاکم استرآباد بود بواسطه اسب و اتی منازعه و آزرده
دل ترک استرآباد و بر بکران جهانگیری عنان داد و جمعی از اخلاص کیشان قدیم پروانه وار بدور آن شمع انجمن افروز جمع گشتند

معاودت

معاودت بطرف استرآباد نموده مهر یا لطف و محمد زمان بیک که از جانب میرزا بابا بود که بحبه دولت هستند ادب امی بود
که با مرنا درشاه سرداران سر حد و با پنج شش هزار نفر در کنار اترک منزل داشت از بخت سردار مزبور نیز تیغ خونریز آنسرگرده روی با
نهاد و در ساحل رود گرگان بعد از مقابله و مقاتله طرفین شکست فاحش یافت محمد زمان بیک فرار نموده بنادرشاه بعد از مراجعت از موصل
محمد حسین خان قاجار را با سپاه و استرآباد مامور نمود مشارالیه بر سبیل استیلا یافته کله منار ها از رؤس و سپاه ترتیب ایشان دار ترتیب
داد خاقان مغفور مجال توقف نیافته بدید بجانب دشت بر گشت تا دوران دولت نادری بنهایت رسید روی باستراباد نهاد و
مصلحت در آن دیدند که روی عزیمت بصوب خراسان نهند لهذا با جمعی موفور روانه خطه مزبور و در عزل و نصب سلاطین و تعیین
شاه و سلطان مشار الیه و امیر کل امرای خراسان گردید چون نوبت ارائی و سروری بنواب میرزا سید محمد شاه سلیمان ثانی رسید
و بجای شاهرخ شاه جالس سریر نادری گردید حضورش باسند عای او و امرای خراسان کفیل مهام مازندران و با شوکت تمام
لوای ظفر فرجام را بطرف دار المؤمنین استرآباد بحرکت و در انجا مشغول بانتظام و ملازم از ترک و ناحیه گشته تا اینکه خبر عاری
گردیدن شاه سلیمان از خلعت سلطنت بعوض حضرت فردوس منزلت رسید در دم هاس سلطنت جسته و در ترکش
دو لنجو ها را بزرگان کشیدند چون از قراری که نگارش یافت الوارث به میرزا ابو تراب و دختر زاده پادشاه شهید سلطان سلطان
حسین را در اصفهان بر مسند حکمرانی جلوس و شاه اسمعیل موسوم ساخته بودند کریمخان زند که وکیل الدوله آن سرکار و زمام
سلطنت عاریتی در قبضه اقتدار و اختیار او بود بال بلند پروازی بر گشوده با شاه اسمعیل روی بمازندران نهاد خاقان
غفران مآب صلاح دولت در حسب بنیاد دراوردن باسترآباد دیدند و از مازندران بحرک رایات انتقام آیات بدانصوب
گردیدند کریمخان در موکب شاه اسمعیل تعاقب پرداخت و مضایق بخت را تقدم عزور نموده در نواحی استراباد نزول نمود خاقان
مغفور هر روز فوجی از سپاه دران محدود سوز دوست را از بر رسم ترکتاز از شهر بیرون میفرستادند و ترکمانیه بموت امر مغرور
فرمودند که از اطراف دشت قطع طرق و تقریع نمود بلکه از ندکه احدی از گرد ره ی او قدم جوات بیرون ننهند ترکمانان
بحسب دستور در اطراف لشکر آن طایفه دست بد ستبرد گشاده و دواب زرد و را که بجهت حمل علیق و آذوقه بحوالی و حوالی اینجا
میرفتند عاقبت تعلیق آذوقه و واسطه قحط و غلا و ترکتازی افواج بلاکار بران طایفه تنگ و پریشان مبدا گشت
گردیده از دو رنگی هر فوجی از سپاه دران بدام قهر بعزم جنگ بظاهر قلعه آهنگ و بار آفروزش نهیب و نهب نازل
و حمل گردیدند شاه اسمعیل چون بخت همراهان را دگرگون و طالع معاونان را واژگون دید خویش را از ان ورطه
بیرون انداخته به پای حصار استراباد و کنف حمایت خاقان مغفور پناه رسانیده کریمخان هر آنچه داشت که
و روی فرار بکتل بندشکن نهاد سلسله جلیله قاجار و طایفه یموت از جوانب هجوم آورده دست نهب و اسر گشوده جمعی کثیر آن
دار و گیر بکمند ترکمانیه اسیر و خاقان مغفور تمامی آنها را از خزانه کرم بها داده گرفته رها کردند و شاه اسمعیل را بر داشته لوای

جلالت مآب اشرف برادر اشرف چون اهالی لاریجان و کوه حدلان مغفور مازندران در حین استخدام اولاد را با یکدیگر داد
بار ایشان را بر طریق موافقت شده بودند محمد ولیخان قاجار دولو را با معصوم خان ساروی حاکم مازندران و جمعی از ملتزمان
رکاب اشرف از اشرف نامزد فرمودند که اول بشیوه ملایمت و مسالمت با ایشان معمول دارند اگر بطریق مستقیم گرایند فهو المراد
والا راه مرحمت بسته منهج مزاحمت شتابند مامورین وارد آمل و بر وفق امر عامل شدند اما هنوز در میانه جواب و سؤال از قرار
بود که محمد ولیخان از سر شوریدگی پای بدسلوکی نهاده دست تطاول بعرض و ناموس اهالی آنجا گشود و غیرت اینجماعت اینمعنی
برتافته محمد ولیخان را گرفته محبوس و دست بقماش های وکیس برآوردند و بعضی ترا برباست قبول ابا جوئیک و تفنگی در برخاق بار دگر
سکونت به مستعد پیکار و مجادله نشستند خاقان مغفور از اشرف بر سر انجماعت تاخته و بر از محاربات سپاه رستم خان برخسم گلوله زنبورک از پای
در آمده اهالی دار المرز از سر الحکل گریخته رفته رفته طریق سعادت پیمودند در آن اوان معروض رای خاقان سلیمان شان گردید که
احمد شاه افغان عزم تسخیر خراسان کرده و ارض اقدس را مسخر و بهوای التصرف استرآباد بدین سوی سر برآورده و سپاهی بالغ بر هزار
سوار از افاغنه برگرد که شاه پسند خان افغان روانه سبزوار مظهر از اسمعیل خان و عباسقلی خان بغایری و عیسی خان کرد
و علیخان قلیجی و چندین دیگر از خوانین محتشم حشم خود را از خراسان کوچانیده روی نیاز بآستان خاقان عاجز نواز آوردند
در خلال اینحال خوانین مزبور شرفیاب حضور و پیشکشهای لایق بگذرانیدند از انجمله دو قطعه الماس بود که یکی بوزن سی
مثقال کرسی مسمی بدریای نور و دیگر شش مثقال مشهور بتاج ماه آنحضرت هر یکی را در ظل عطوفت جای و در الکای مازندران
مسکن و ماوای دادند و هر یک را بفراخور حال اقطاع و قبول عنایت فرموده مردان کار آمد ایشان را در سلک لشکر منسلک
و محمد ولیخان قاجار بوخاری با شش حسین خان برادر او را با چهار هزار مرد دشمن شکار بدفع افاغنه مامور فرمودند بعد از
مقابله کار بمقاتله افتاد و شمشیر بازان آغاز زرافشانی کرد و تیر ارشت دلیران جسته چون خیال دلبران از دلها جستجوی را بنهان
نمودند و نیزه داران چون قامت موزون سهی قامتان باهه بسیار را در افکندن سرهای پردلان قیام می کرد بموفقیت از ارا
اهل جهان و زدل فرو کرفته از اجل پیمان صهیل اسبان افکنده در جهان غلغل شجاع تیغ نهاده در آفتاب افغان تیغ آفتاب
تیغ بر فرق ایشان قزلباش صفوف لشکر افغان از هم ریخته بجانب مشهد مقدس گریخت خاقان مغفور بایکار آموزه از راه دریای حل حرکت
عزیمت گیلان فرمودند و در آن وقت حاجی جمال فومنی بر جمیع ولایت رشت فرمانده بیگانه و خویش بود و در طریق عبور
لشکر منصور سنگری استوار ساخته راه دخول سپاه نصرت شمول را بربسته داشت آخر الامر بنهای بخت بطرف کوی
رخت کشیده دیگر بار بحکومت منصوب گردید خاقان مغفور او را به جلادت [illegible] مصروف آن ولایت را بحیط
ضبط در آورده از راه طالقان و تنکابن عزیمت مازندران فرمودند و محمد خان قاجار قوانلو را بیگلربیگی مازندران
ساخته عزیمت عراق را ساز و بهای ظفر [illegible] رایت منصورش بدانسوی در پرواز آمد در محلی موسوم بسنجان

من نواحی

من نواحی گزار با محمد خان و شیخ علیخان اقوام کریمخان زند سپاه نصرت پناه را با افغان مقابله افتاد و بعد از شکست و گرداز شیخ علی
فرار و محمد خان گرفتار و او را با قیود و اغلال روانه مازندران و موکب منصور از آنجا عطف عنان بصوب صفهان نمود کریمخان بهزاران
سوار رزم آهنگ در جلون آباد من توابع صفهان بیابان آمده و دیگر جا با کینه سازی مجادله و محاربه آغاز و دریای کوشش و جوش با رشد
تیغهای بیان از غلاف بدر خوانان از دو جانب جالاک در آمدند کالبدها از پیکان پولاد شفته شد و غبار رزم کاخ و بسیاری از جار و ب
اجل رفته عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت عقاب شکوه وزید کریمخان فرار بجانب شیراز نموده دار السلطنه صفهان مقر لوای منصور گردید و اوایل
فصل فروردین که هنگام گلشن ملک آرا از بهار و ریاحین و انقضای ایام عید سال هزار و صد و شصت و نه هجری موکب سلطانی با وجه خاص
بعزم یورش فارس در حرکت آمد در عرض راه معروض رای ملک آرای گردید که آزاد خان افغان سلیمان خیلی علی خانی که از افاغنه کابل و با
فوجی در رکاب نادرشاه بایران آمده و بعد از فوت او در آذربایجان همراه امیر اصلان خان قرقلو بوده در محاربه ابراهیم شاه و امیر اصلان خان
پس از مجادله با اردوی ابراهیم شاه علم خلاف بلند کرده بعد از انقراض ارکان دولت ابراهیم شاه بنواحی تبریز رفته در آنجا مسکن
گرفته در قبه رفته بود و بعد ازین رفته رفته مرایا یکدیگر قلعه ارومی مستولی و فتحعلی خان افشار ارشلو که از جانب شاه سلیمان سردار آذربایجان
بود کمر مطاوعت و انقیاد او را بر میان بسته اینکه در آذربایجان استقلال کلی بهم رسانیده لشکر بطرف عراق و فارس کشیده و تمامی
و کریمخان محاربات با وی داده بود در تیول از آذربایجان عزیمت گیلان نموده خاقان مغفور بمحض استماع فسخ عزیمت فارس فرموده
یورش غزو شان را بطرف کاشان عنان دادند و از راه سیاه کوه و مرتجاب سبکی بخش عنان و گرانه رکاب در فضای
خوار ری فرازنده خیام خورشید قباب مجسره طناب وخرگاه آفتاب و از آنجا رایات فلک شان بجانب مازندران
گردیدند چون از آتش ارزاق فیروزی کوکب طالع و برق خاطف توکش قدر کوهستانات مازندران لامع شد اهالی آنولایت
موکب جلالش آمدند بعد از ورود انجال عالیا عازم اشرف گردیدند آزاد خان و در عقب آنحضرت وارد صفهان و از آنجا
متوجه مازندران شد چون بفیروزکوه رسید خاقان مغفور فوجی از سپاه منصور را بسرکردگی محمد خان قاجار قوانلو بضبط
معبر اهل سفر و سپاه مستحفظ و شاه ضبط براهی را بفرقه از اهل ولایت سپردند و خود بنفس نفیس با بقیه عساکر نصرت آثار
موضع علیا بادرا که اوسع از سایر طرق و شوارع و در محاذات فیروزکوه واقع است مضرب لوای توقف و قباب خیام
فرخنده فرجام را بافراز چرخ طلعام نوافق و تالف دادند آزاد خان گستاخی با آن لشکر کینه جوی را صلاح خود ندیده
از فیروزکوه عنان بازکشید و از راه ساوج بلاغ رو به متوجه قزوین و از آنجا بعزم تسخیر رشت راه نورد و صوب گیلان گشت
و بر الکای گیلان تسلط یافته و امیر گونه خان افشار را که از جانب اعلی دولت سعادت آثار مستحفظ گیلان بود منهزم ساخت
چون این خبر بعرض خاقان مغفور رسیده در بلده آمل که نسبت بگیلان از سایر بلاد مازندران اقرب است قشلاق و همت
والا را مصروف تدارک دفع آن بحجاج بیباک فرمودند و از راه ساحل دریای خزر دریای پرهنهای امواج قلزم امواج را متلاطم و سیل

پر شور اردوی منصور را بجانب انگند و سپاه جم و لشکر با دوندی برق روان و کهی در ضبط طرق و طرایق حزم بجا آورده و پیش
یاران سپاه و معابر رشتان محافظت نمودند که خبر تحرک آن بحر پر شور به قشون افغان بجماعت افغان نرسید و در محلی موسوم بر دور
چهار فرسنگی عبده لاهیجان که بمحاذات آن بندر برای خوز و طوف و پرش براوات کوه و جنگل متصل است سنگری متین بسته در غایت اطمینان
نشسته و همچنین تا رشت چهار فرسخ و پنج فرسخ فاصله سنگرهای استوار اساس نهاده بودند و فوجی را با سرکرده بمحافظت تعیین نموده
چون موکب غزونشان بسنگرود رسید عبدالغنی خان عامری مرکز را خالی و روی فرار بطرف لاهیجان نهاد و سنگرهای لاهیجان
هر که ضبط آن بعهده جعفرخان کرد بود و سلسله مرابطه گشته تا رشت پیشه و سنگری باقی نماند آزادخان را هم پای فرار به ثبات
گشته با لشکر خسته و دستهای بسته بیهوده و افزوده افراشته و بجای علم دود دل پر غم با سمان برافراشت چنانچه او را فرصت جمع کردن
بعضی از لشکر نیز که در فراه و مزارع رشت بودند نگشت که جلال خاقان مغفور مظفر و منصور وارد رشت و اسباب و اثاثه آزادخان
بالمره واصل کارگذاران دولت گشت و در آن ملک خلد مثال چندان توقف فرمودند که نوروز فیروز در رسید و هنگام سرسبزی
کوه و بیابان گردید عزم مملکت آذربایجان را پیشنهاد خاطر معدلت بنیاد فرموده بطالع مسعود و بخت محمود در حلقه نوروز ...
مغفور شدند چون خارج قلعه رومی مقر مواکب نصرت کواکب گردید یوسف خان هوتکی که از جانب آزادخان حاکم
آن دیار رومی فقط خانوار افاغنه چندان شب ربود در قوه خود ندید که پای جلادت از قلعه بیرون گذارد و طریق مقاتله ...
لشکر جرار را بسیار و لا علاج دروب قلعه را مسدود و در حصار محصور گردید آنا آزادخان بتسخیر ارومیه و آشوب ... حال
فراهان بقلعه گیری اشتغال داشت که با نهایت ... ورود موکب مسعود با رومی گوشزد و مسموع او گردید تعجیلها
بهاران و دلیر پر شور تر از دلهای سفیران بجانب آذربایجان عطف عنان نمود چون قرب موکب آزادخان
معروض خاقان مغفور گردید چهار پنج هزار نفر از عساکر جلادت پرور را در محاصره قلعه برقرار و خود بتوجم درست رای ...
بسوی آزادخان ایلغار و در موضعی که بقلعه ارومی شش فرسنگ فاصله داشت پنج بنای برافاغنه گذاشت نهار خان دنبلی
که یکی از اعاظم سرداران لشکر آزادخان بود تا بجان خویش راه قلب سپاه خاقان مغفور پیش گرفته تغلب ... شیخ
آب استقلال جست شیرازه جمعیت آزادخان از هم بگسیخت و خان مزبور رخت فرار بیابان اکراد بزبدی و علاس کشید
و از آنجا پناه بوالی بغداد برد چندی در آنجا بود عاقبت جمعی از اکراد افشار را با خود یار و لوای ... بجانب
آذربایجان برافراشت در آن هنگام فتحعلی خان افشار در آن دیار صاحب اختیار بود از در مدافعه در آمده او را شکست داد
مشارالیه این دفعه پناه بکرجیه برد و در تفلیس گرگین خان بمملکت آذربایجان استیلا یافت کس فرستاده او را آورد و آنحضرت
بعد از برکت آن نتیجه دولت خوان ترکمان از آزادخان مراجعتهای حصار ارومی فتحعلی خان افشار و بابر
سرخیل سپاه آزادخان روی بدولت سعادت جنان نهادند و یوسف خان هوتکی از اعانت آزادخان مأیوس گردیده با ...

بیان آمدن ... غدر خواه ... از جانب ... سلیمان نظر ... قلعه ... خاقان مغفور فوجی از سپاه افغان را
... باخانه و کوچ باتفاق یوسف خان روانه مازندران و از آنجا صرف نام عزیمت بجانب قلعه ... که در تصرف ... جاجی
برد فرمودند چون تسخیر آن قلعه بهمان ملک که بر فراز کوهی واقع است ... خالی از اشکال نبود ... و کنجه و فرایخ را بباد غارت
داد و معاودت بدار السلطنه تبریز و خلف ... خاقان جنت مکان آقا محمد خان که در آن وقت ... ساله بودند با تقی علیخان ... بدارالامان
... و تعیین ... علم ... را بعزم تسخیر مملکت فارس ... فرمودند چون دار المؤمنین کاشان مقر ... شد
شیخ علیخان زند که از جانب کریمخان در اصفهان بود تاب مقاومت نیاورده بطرف شیراز گریخت و کوکبه جلال بدولت و اقبال وارد
اصفهان گردید لیکن ... نزد ... کریمخان و آزادخان ... حبوبات ... شعیر ... بلکه ... مردمان ... در
بدست می افتاد خاقان مغفور را در آن هنگام پنجاه هزار سوار و پیاده در رکاب نصرت انتساب آماده بود چون ... کار خلایق
در ... توقف در آن دیار رای صواب ... حرکت بجانب مملکت فارس را لازم ... ضرورت ... در اوایل سال هزار و ...
ملک ... دریای لشکر و قشون ... از دار السلطنه اصفهان بجانب شیراز ... داوند ... هجوم آن سپاه چون ...
قیر و قار ... غبار موکب ... دیده ... بعد ... که خبار ... آن خطه ... جم جاه ...
دل ... کردید کریمخان ابواب قلعه را بر چهره خود مسدود و در آن حصار ... محصور شد جمع ... فارس روی امید
بدرگاه ... نهادند از آنجمله نصیر خان حاکم لار که در ... صاحب اقتدار بود ... شهزاده ... بوسی سرافراز ...
و اعطاف ... افغان جمعی ... رکاب سعادت ... بجانب ... راه داده
بفکر فساد ... روی فلک ... افتادند ... چهل روز از توقف موکب فیروز در آن ارض ... سپاه
... سوار ... راه ... کرفتند ... بجای ... اردو ... راه
اوطان ... خود ... کردند چون خاقان مغفور از ... خاص ... آن کروه انبوه که ...
ایشان ... اسباب ... انبوه بود ... قلیل ... اگر چه رای خاقان جم
اقتدار ... سکون ... قدم ... حکم ... خاقان ... قاجار و ...
نصیر خان لاری ... سواری ... محمد ... قاجار ... که والعلم عند الله در
خصوص حرکت ... سواری ... لا علاج طایفه ... قاجار
... بجانب اصفهان نهادند ... خطه مزبوره واقع ...
ساخت ... حسین خان ... بوقاری ... از جانب آنحضرت حاکم اصفهان بود
... موکب مسعود مرکز خویش را خالی ... علم مخالفت ... زندان ... آنحضرت بلکه در ... باد

بداد اوش مقیم بهر دو آب ادی دولت این دودمان فسیح الشان را بر خیال سلطنت باز داشت خاقان مغفور مصلحت یاد در بست بلده
سرچشمه شیراز نهاده و بنور استعاره و مرحله پیمای راه پر خار و خاره گردیدند از آنجانب حسینخان دولو چون از اصفهان متقید بورود موکب
مسعود گردید با معدودی از غلامان خود راه مازندران پیش گرفت بهمراهان کرد صفر علی آقا فوج افواج منفی را با محمد خان قوانلو عزم اد
خاقان مغفور بمکرمت مازندران اعلام و ایشان را با خبر از آغاز و انجام نمود چون از واری که قبل مذکور و مسطور شد خاقان مغفور
بعد از استیلا بر ارومی خانواری جمهور افاغنه را کوچانیده روانه مازندران و یوسف خان هوتکی را که کلان سرکرده ایشان بود
بودند محمد خان و یوسف خان و بعضی اعاظم افغان در شهر ساری که دارالایاله بود ساکن و سایر خانواده را در سه موضع از جوالی
بلده مزبور مسکنی داده بود در بهار و زکه خبر گشتن شیراز و تفرق شیرازه دولت کشی طراز دوشمن حسین خان دولو بجانب ملک فردوس
آباد بمحمد خان هوتکی رسید از کثرت جماعه افغان اندیشمند گردیده و صلاح کار روز عاقبت روز کار را در آن دید که پیش از آنکه خبر
مذکور مشهور و جمهور و کوشزد نزدیک و دور گردد و سرکردگان افغان و سرخیلان ایشان را بند برپای دستگیر و دست بپایشان از قید
کند و زنجیر در آورده تا خبری از دارای زمان برسد پس کسان از عقب سرخیلان آن طایفه فرستاده در ساعت هفتاد هشتاد نفر
آن گروه را گرفته مقید ساخت چون سایر نفری و اعادان جماعه که در خارج شهر بودند حبس و قید سرکردگان خود را شنودند
از ترس مکان یک جا جمع و یکدیگر را متین کردند پیش بسته شدند و در شبی که شد الملک جرم قمر بفرمان خالق انجم داخر منخسف و شبی
بغایت تیره و تار بود خبر رسید که حسین خان دولو بفیروزکوه وارد و مشخص گردید که یوسف خان افغان نیز بشار الیه اتفاق
وارد محمد خان شب را بپایان برد و در روز دیگر که چرخ فتنه اندوز و سپهر شعبده آموز سر بریده حیدر را بر سر تیر خطوط شعاعی
کرد محمد خان چاره را در سفک دما مجوسان دانسته نخست یوسف خان هوتکی را با یوسف خان بچاه عدم فرستاد و بعد تیغ ظلم
بر سر سرخیلان نهاد هنگام شام که در آتش سپهر نیلفام از خون شفق گلگون و لبالب افق مانند دریای خون شد در در سر
پنجاه نفر از خواتین آن جماعت را اندام هستی در خون کشیده خلعت گلرنگ جامه لاله گون پوشانیده بود حسین خان
از استماع آن خبرها ترس و ترک آمدن بمازندران نموده از فیروزکوه متوجه هزار جریب و از فولاد محله گذشته باسترآباد
رفت و قلعه را متصرف نمود محمد خان چون از حرکت حسین خان بصوب استرآباد مطلع گردید لشکر بر سر افاغنه کشید
و روز دوم که لشکر کش چرخ انور بر لشکر سپاه از خاور استیلا یافت محمد خان بر آن طایفه مستولی و جمعی کثیر بدست غوان
خان مزبور قتیل و دستگیر و نسوان و عورات ایشان اسیر شدند

بیان معاودت خاقان مغفور از طرف فارس بجانب مازندران خلد اساس

کمیت تیزگام قلم و ابرش خوش خرام کلک فصاحت رقم در شاهراه مدعا بدین گونه قدم بهلو
که خاقان مغفور از تبلیغ فتحنامه صفاهان عزیمت مازندران نمودند چون بلده طهران جولانگاه ابرش صبا خرام اکد
گردید فتحعلی خان افشار و مهر خان وینلی را که از شیراز تا باینجا همراه بودند شرایط مراعات مرعی داشته و کام در کام متابعت

مرخص و روانه جان و ابراهیم خان بغایری را چون کوچ و بنه در دامغان بود پیش پوشانید و درامن بجانبه بر عطا و حشت فناید
بسمند عزم را بجانب بلده مزبور راند خاقان مغفور با معدودی از غلامان محمد ولیخان قاجار متوجه مازندران و وارد علی آباد گردیده محمد خان
بیکلوچی که بعد از قتل افاغنه قریب شش هزار پیاده و سوار جمع آورده با انتظام مقدم مسعود بود با اسباب و خرجه سلطنت موکب والا را با کمال
استقبال و بعز نشاط بسیار بسعادت یافت موکب جلال از آنجا روانه ساری و چند روزی در شهر مزبور توقف و مجدد افواجی کثیر در ظلال رایت
جلال آیت مجتمع و متوجه استرآباد مصمم گشتند در خلال اشتغال خبر رسید که حسین خان دولو بمحض استماع ظهور موکب فیروزی اثر
از افق مازندران برادران خود را برداشته و از استرآباد روی بدامغان گذاشته و در آنجا باتفاق ابراهیم خان بغایری از سمنان
برادر شده خاقان مغفور بعد از استماع این خبر با شوکت و فراز ساری فراز شده رایت ظفر بطرف استرآباد گردیدند بعد از ورود باندک دو دست
حسام جلای ظلام بجانب دامغان نمودند و حسام جلال فرجام را با اطراف قلعه منضرب و حسین خان را محصور ساختند که خبر ورود
شیخعلی خان بفیروزکوه رسید خاقان مغفور از اندیشه آنکه مبادا شیخعلی خان از فیروزکوه عازم مازندران و محمد خان قوانلو به علی تقدم
استعداد نباید مدافعه نیاورد ترک محاصره دامغان را فرموده متوجه هزار جریب گردیدند و قرار داد خاطر معدلت بنا و ساخته کم
در ساحت مازندران که مشتمل بر صحور سخت و اکناف و اطراف مشحون بجنگلهای پر درخت و حشت آفات انداز شیخعلی خان قدم گستاخی
پیش نهد بانهدام اساس پرداز بنابر آن از فولاد محله هزار جریب راه رایات ظفر فرو بسته شدند و در قطع مسافت استعجال نموده
دوازده فرسنگ مسافت بیخ بنه و جنگل پر درخت را بکفت پیموده ختام ورود در بلده ساری کشودند چون دشمن نزدیک
بود ترک و تاجیک لشکر این سرعت را بر وقوع قضیه محمول و بسیاری از همراهی موکب ظفر شمول نکول کردند در ورود ساری یکدو
که در رکاب سعادت مآب بودند دست بغارت و تاراج کشودند آنحضرت لاجرم با جمعی از اعیان اشاقه باش و فوجی
از خاصان و غلامان لوای عزیمت بجانب استرآباد برافراختند شیخعلی خان نیز با خاطری خالی از تشویش راه ساری پیش گرفت
و آن بلده را متصرف نموده حسین خان دولو از دامغان بار موافقت او را برگشته بختی بربسته بساری آمده
بشیخعلی خان پیوست و همچنین محمد سواد کوهی حضور بداد و کدخدای چند قریه از قرا سواد کوه بود با چهل پنجاه نفر از طربان جنگل
وحشی صفت کوه نورد نیز باردوی شیخعلیخان آمده لف خانه و پایه جلکا پدیا یافت خاقان مغفور بعد از ورود باسترآباد جمعی موفور
فراهم و لوای جلال بطرف اشرف برافراختند و خارج شهر به سمت ساری لشکرگاه معین ساختند شیخعلیخان نیز از ساری
حرکت و در برابر لشکرگاه خاقان علیین شان نشست بهادران طرفین آتش کارزار را تیز و اژدهای افعی تفنگهای
ثعبان مثال شراره اکبر از دهند چند روز از دو جانب برمی سهام تیز پیکر و گلولهای دوزخ شرر صبح را بشام و شام را بصبح
میرسانیدند شیخعلی خان را تدبیری بخاطر رسید که از راه غیر معهود روانه استرآباد گردیده قلعه تزلزل در ارکان خاطر آنحضرت
اندازد بنابر آن فاطمه خشم و جمع لشکر را بدانسته زرکنار دریای طبرستان که راه غیر معهود است مرحله نورد صوب استرآباد

شد چون خاقان مغفور از حرکت و مجزا گردیدند از لشکر اشرف نهضت و از راه جابان شقه گشای رایات نصرت گشته چون
محل کلباد و مضرب خیام سعادت بنیاد و ساحل دریا مرضع اردوی شیخعلیخان گردیده بین مسافت العسکرین زیاده از یک فرسنگ نبود
آحاد هر یک از آن دو لشکر و افراد هر کدام از آن دو عسکر بجهة تعیین جا و مکان و تحصیل آذوقه باطراف بیشه و جنگل متلاشی گشتند
و در میان جنگل فرقه از سپاه طرفین را اتفاق ملاقات افتاد و چون اتحاد اضداد و ارتباط شمع و باد محال است فیما بین ایشان
مقابله بمحاربه و مجادله کشیده آوازه غلغله تفنگ و جوش و خروش دلیران میدان جنگ بگوش بهادران جنگجوی جانبین رسیده
از هر دو لشکر باعانت یاران خود پیاده و سواره روی بجنگل نهادند و در کنار دریا دریای پرشور و بحر پرشور سپاه نهنگ مثال بموج
آمد و از لمعان و لاوری زورق حیات بسیاری از مردان مرد نگونسار گردید خاقان مغفور صلاح کار را بر رفتن استرآباد دانسته شب
استرآباد و شیخعلیخان از زیاده روی تقاعد ورزیده در کلباد چندی توقف گشته و عاقبت از آنجا بانصراف برگردید خاقان مغفور
بعد از ورود باسترآباد کس روانه خراسان و کجور خان و دولتخان کرد شادلو را طلبیده ایشان آن دو حق شناس با دو هزار سوار
در بار همایون شدند و همچنین سبزعلیخان والد محمد علیخان شام بیاتی را که محمد ولیخان و دولو قاسم و اللهداد و شاه ... را با سیصد نفر
از انتظار کار روی گردان گردیده در دشت قبچاق در میان طایفه آق که عشیره از عشایر یموت ... استرآباد طلب
نموده او را مورد کمال اشفاق و الطاف ساخته سرحلقه اش از عم محمد ولیخان با فوج کیوان برابر فرستاده ... شهر استرآباد و جاجرم
کرایلی و چاری و کلکری و کتول و سایر قرق و جبول در مرتبه بیست هزار پیاده و سوار مجتمع ساخته چون محمد ولیخان
و برادران و بنی اعمام حسنخان در باطن از اولیای آن سرکار بدگمان و باطن بهم زدند که اگر چراغ این دولت خواهش کرد
و شمع شوکت ایشان افروخته شود منجر خواهد شد که آنحضرت با عم مراتب فرمان دهی رسند بنابر آن با فنای عشیره اشاقه باش لازمه خلاف
پیمودند و ... وقوف که حرکت شنیع از حسینخان صادر گردید آنحضرت در مقام قلع مواد فتنه ایشان بر آمدند و سبزعلیخان
شام بیاتی را بقتل محمد ولیخان تحریص و جمعی غلامان سرکار را بجهة اعانت تشخیص و محمد ولیخان و صادق خان و سایر را
در آن انجمن بقتل کنکاش طلب فرموده بعد از انعقاد مجمع بنابر علامتی که از برای وقت کار قرار داده شده بود خاقان مغفور
بهانه از مجلس برخواستند جماعه مزبور که در کمین وقت نشسته بودند باشمشیرهای آخته بیرون تاخته محمد ولیخان و صادق خان
و جمعی از اعیان قاجاری باش را اندام هستی از خون گلگون ساخته بر خاک هلاک انداختند بعد از شنیدن این خبر عزم محاربه
شیخعلیخان را جزم و با آن سپاه جرار که شماره و عدد ایشان به هیجده هزار پیاده و سوار میرسید متوجه خصم بداختر گردیدند و در خارج
اشرف سحرگاه جنود ... محل با چه عالم خورشید تیغ کشید روز دیگر لوای جلادت را بمیدان مبارزت شقه گشا ساختند
شیخعلیخان نیز نوبه صفوف خود را آموده نوایای جنگ و افغان توپ و تفنگ از هر دو جانب برخاست فوج سان میان
بازی بیاری در آمدند و دلیران میدان جانبازی ترکتازی کمانهای جنگجوی چون کمان سینه ... خورده از آغوش دلبری

گذاشته

کشودند و سهام جانستان مانند تیر الحدوز مژگان دلبران داد جگرکاوی دادند و هنگام گرمی هنگامه تیر در اکاوج پسین آن قطعه
بعجب شناس روی از معرکه تافته بطرف خراسان و اوطان خود شتافتند خاقان مغفور بدنبال ... و دوپای قرار بر سر بیادگان افشردند
چون کار از شامت گردان و رفتار گردون گردان از دست رفته و دولت الهی افتاده و بدنه خان بر بکران خرم سپردند نفس نفیس را از آن
معرکه بیرون بردند لیکن چون همه شوارع از دران راه آب مانند اندیشه لئیمان باریک و سنگ و طریق پایمالش و حل گاه ... شده راه
در از آل ... سنگ بیابانش متصل بیکدیگر بیشه و جنگل بیابان و کنارش مشحون بجلاب و وحل آنحضرت بناچار راه خیابان پیمودند
رفتند تا در موضعی به پلی شکسته رسیده بودند و راه از کثرت مردم بسته بود در کنار راه فضائی نه بلکه حیطه فضائی مشهود آنحضرت گردید که نظر
بمواقع دیگر شجر در آن کمتر و سطح اندک خالی از مدر و حجر بود بنابر آن از راه سنگ بآن قبیل و تنگناه بسنگ فرمودند در آن عونت اسب وادی
آنحضرت که با برق جوشی و از باد پیشی وضع کلانی پای نهاده در وحل افتاد جمع ستمکاران این حرکت اظهار ... سپهر غدار دیده فتنه را از
خواب بیدار کرده در آنحال سبزعلیخان گرو که از اکراد قدیمی متوطن استرآباد و از جمله ملازمان قدیم آن سرکار بود و ... و از راه بوم
ملی در آن اوقات از آن دولت روی گردان و ملازمت شیخعلیخان را اختیار نموده بود با ده سوار و محمد علی آقای دولو برادر حسین
خان از قفا رسیده ولی نعمت چندین ساله را بدان حالت دیده از حقوق و دین چشم پوشیده با تیغ و سنان بآنحضرت حمله بردند
چون حضرت ... در رکاب از دو نفر غلام بیش نبود آن قوم جفاکیش مظفر و از پایش بدر آوردند و سری را که سالها برگردن گردون سرور
و فخر ... از تارک فرقدان بود از تن جدا ساختند چون خبر این سانحه محنت اندوز و غم بنیاد باسترآباد رسید محمد خان قوانلو
از اندیشه جماعه قاجاری باش که جمعی محبوس و برخی مطلق العنان بودند و دشمن هم نزدیک رسیده بود وقت را مقتضی درنگ
ندیده باتفاق خاقان خلد آشیان ولد اکبر آنحضرت که با وجود حداثت سن بجرد و شیار قضیه شیراز از گریبان جیب بجان جمیع ...
و اجاب که در موکب همایونش حاضر بودند صحیحاً سالما ... مأخوذ را باسترآباد رسانیدند و نواب عقیصران مآب حسینقلی خان و سایر اولاد
و احفاد خاقان مغفور از استرآباد خروج و بجانب اورای گرگان کوچ نموده در کوی ... ایلات ترکمان ... مدت سلطنت
آنحضرت ... سال کشید و این قضیه نامرضیه در سال هزار و صد و هفتاد و [...] ۱۱۷۲ واقع گردید استیفای ممالک آن سرکار با میرزا
مؤمن دامغانی بود **بیان احوال نواب غفران مآب حسینقلی خان والد بزرگوار شهریار سلیمان اقتدار**
مشاطه خامه و قلم ... چهره چسپای مدعا را باین گونه آرایش میدهد که چون بنای شوکت و جلال خاقان مغفور بسنگ بیوفائی از هم
شکست و روزگار دون پرور اسباب حکومت کریمخان زند را درست نموده و اولاد و احفاد آنحضرت باتفاق محمد خان قاجار
قوانلو خود را بمیان ترکمانیه رسانیدند چون عاقبت ملاطفت از موافقت ترکمانیه سیر رسیده لاعلاج نزدیک کریمخان آمدند
از جانب او نسبت بایشان لازمه اعزاز و احترام مرعی و دار السلطنه قزوین بجهة توقف ایشان تعیین شد و خاقان ... آن
محمد شاه نور الله مضجعه خلف اکبر آنحضرت را که سن شریف با وای عشر ثانی احرام زند کار رسیده بود ... خود بدار العلم شیراز بردند

ارجمندی نواب علیقلی خان ابن حسینقلی خان والد والا گهر این نهال برومند عالم از مرحله عمر بمنزل شباب رسیدند بنحجه شوق
ملاقات برادر اکبر که بهار گلزار خاطر سعادت مظاهرش بود از قزوین بجانب شیراز نهضت فرمودند و روزی چند در آن خلد
فردوس نشان بملاقات برادر ارجمند مانوس از عهد الفت حضرتش انوار سرور در باطنش بودند بالاخره اولیای دولت توقف
آن جهانجوی فیروزمند را در شیراز صلاح ندیده سرور خردش را که از لباس و فر سرداری هفت کشور و شهریاری ملک طغرل و سنجر
عار داشت به ایالت بلده دامغان از جهته مکلف بقبول آن تکلیف نمودند حضرتش ناچار دل از مصاحبت برادر برکنده روی
بدان صوب نهادند و بر درایان خواند چرخ ستمکار این موش اظهار و مهر غدار دیده فتنه را از خواب بیدار کرد و بر ارباب عقد و حل
مستور مباد که این سلسله جلالت در زیاده براینجه در سلک انتظام و منتوان کشید شربت تلخ صبوری از جام دهر غم در جام جمشید بیدادگر
ناصواب ارباب عناد و تحمل و بردباری فرمودند تا در آن اوان برابطه حرکات ناهنجار فساد و بشکان آنحضرت لطافت طبع و مروت
سنگ بنیاد طلاق کلفه سرای همت بلندش در فضای ملکجویی جناح کشورگشایی گشود و در همون عزم همعنوش ساحت جهان ستانی انجام
ملک گیری همه دیگر کار جماعه بوغاری باش که دشمن خانگی و راه نورد طرایق نکایت بودند افتادند و از دامغان
سمند نهضت را بجانب استرآباد عنان جلادت گشادند و پاره از سران آن قاجار بوغاری باش که دشمن خانگی و راه نورد
طریق نکایت بودند افتادند و از دامغان سمند نهضت را بجانب استرآباد عنان جلادت گشادند و پاره از سران قاجار بوغاری
باش را که خار سر راه بودند از رهگذار حیات پیاده ساختند و طوایف حاجی اربی و کتول که کناره گرد بساط فرمانبری بودند ساختند و ساحت
وجود را از گرد زندگانی سران ایشان پرداختند مرتضی قلیخان و مصطفی قلیخان برادران آنحضرت در آن هنگام به علت قرابت از طرف
مادر بطایفه بوغاری باش در دار المؤمنین مزبور توقف و بخلاف سایر برادران با جماعه مزبوره تالف داشتند چون شنیدند
که آنحضرت نواحی استرآباد را جولانگاه رخش جهان پیما فرموده اند ترک استرآباد و موافقت اهل عناد در الفقه روی نیاز بطرف
قرین اشرف نهادند آنجناب چندی در اطراف دار المؤمنین مزبور بیاد مجاهدت شمشیر آبدار فروزنده آتش
کین خواهی بودند و خاک هستی جمعی از سران و سرداران طایفه بوغاری باش را بصرصر فنا دادند و از آنجا بعزم ارض
بلده دامغان عنان عزیمت گشادند محمد خان سوادکوهی حضور رسیده بود که در آن اوان نظام مخالفت دولت سلسله علیه قاجار
و موافقت با طایفه زند بمرتبه حکومت مازندران رسیده بود هنوز شیفته آتش گرفت از باده سری مشرب جرعه بیمردمی را
بجا و خاشاک مردمی انباشت و بنای خصومت و مسابقه با وکلای آن حضرت که اشتباه جنابش و در انبرک رفتار ناهنجار
و حرکات ناسزا و از نصیحت فرموده پیغام دادند که بعد از این در حلقه ایران بدامغان و ایران ساخته باشیم و خانه خاطر از اسباب
فرمانبری پرداخته تا با دیگر را با ما چه کار است شراره را گوش نصایح آنجناب که رهبر طلیعه صواب و قائد زمام رشاد بود گشوده
لجاج را از درون اخراج نمود و سپاهی گران از هر کران پیاده و سوار با ساخته و لوای فتنه الالتوای بطرف اشرف بقصد ...

که دران اوان مرتضی قلیخان را محل نشیمن بود برافراخت نواب غفران مآب نهضت وی اطلاع یافته داشتند که ایشان عزم اورا
جواب تشنه فرو نشاندند و برگ و بار نخوتش را بغبار از صرصر تیغ برجای ساکن نمودند بمجلس استماع بر بدی بروجرد مرتضی قلی روانه و اورا از آن
بجلوگیری آنگاه رفتار مامور و خود بنفس نفیس با معدودی از دامغان متوجه ساری و آن بلده را جبرا و قهرا از تصرف گماشتگان محمد خان مستخلص
و موده چون آنحضرت مسموع آن ... فرورفتش شتاب بانضمام گردید در دم صرف نام غیبت بسوی ساری نمود و در رستم کلا
قلیجان با ماموریت بقصد آتش از جنگل چون شاهین شکار انداز بیرون تاختند و جنگل صید جنگلی نمودند و جمعیت فوج کیوان
که از آوازه شهباز شوق گرد پریشان گشت و هر فردی از افراد لشکرش بطرفی راه نورد کوه و دشت گردیدند محمد خان دران وادی
نصرت نظر گشت و گردش با مقید بغل و زنجیر نموده بحضور رضد بمصروش آوردند موکب جلال کوکب نیز از ساری حرکت در چهار
صوب فروش کردیدند در ورود بلده مزبوره از اموال و مقبوض و ماخوذ کارگذاران دولت گردید سرانجام به قتلش اقدام و روز
عمرش بشام رسانیده معاودت به دامغان فرمودند کریمخان چون از این واقعه مخبر گردید جعفر خان ولد محمد خان مقتول را بجای پدر
بحکومت منصوب ساخت و بکبار آنحضرت با معدودی غلام و زنگان از طرف کوهستانات هزار جریب ایلغار و هنگام صباحی که از
زرین زنگ آفتاب ز دروازه فیروزه گون افق طلعت نورانی نمود حضرتش چون ماه نو شهر در آمدند جعفر خان وقتی از مستی نوم
هشیاری یافت شهد مردمک مرده آتش قرین بیداری گشت آنحضرت بر در سرای خود سواره دیده هراس گرد و دل آتش ساری و در
زوایای بار رفروش هزوی و متواری گردید آنحضرت بسرای محمد خان و راجنه بجرس فرمودند و چند روزی در آن ملک صورت
ایام مصرفه حاش بفرحی و فیروزی گذشت کریمخان بگران لشکر با فرستاد که شاید دست هیبت آنحضرت را از دامن آن ولایت
کوتاه سازد امرش از آتش نرفت آنش بر روی کار نیامد چون کوکب دولت آنحضرت بدرجه ارجمندی و بلندی گرفته آنرا
عرض راه برکت بلوای حمد روی در از و با و نهاد و از سر جعفر سعادات وذکر شوکت آنحضرت جلوه بدید و چهره خورشید
شهامت ابکلام و لای هر روز الاده و از امید شدند بالاخره بعضی از معاندان دولت که در حوالی استرآباد در سکر داشتند
وازه و قور عزو در لوای استیلاد و استکار می افراشتند بسببی ترکمانیه که دوستان قدیم ایشان بودند قلاع ایشان را
بحیطه ضبط آوردند اللهوردیخان جاجرمی که خدمات شایسته کرده بود قدم آنحضرت را بجاجرم استدعا نمود جنابش
بنابر تعظیمی که با او داشتند بجاجرم تشریف بردند چند وقتی توقف فرمودند در آنجا نصرالله میرزا ولد شاهرخ شاه از مشهد مقدس
آمده حضرتش را ملاقات و خواهش کرد که با او بشیوه موافقت در اتفاق پیش گرفته بهمت بلند پایگر لوای کشورکشائی برافرازد چون
آنجناب از مطلب درونش آگاه بودند و از سروری مبتدیان طمع غیور شان شرکت او مادر و دارایی برنتافته عذر او را خواسته
روانه ارض اقدس فرمودند و از جاجرم بر آمیان عطف عنان نمودند چون خبر حرکت آنجناب بطبقه کوکلان رسید
قریب ده هزار کس جمعیت کرده بر جاجرم آمدند و در موضعی سنگر ساخته قرار گرفتند اللهوردیخان کیفیت را معروض رای

روی نواب عنوان مآب بود آنحضرت و بکرات ازرا ایشان کینه‌خواهی را ایشان سنه بجاجوم توجه فرمودند و با وجود سواران [illegible]
لین هنگ و هنگامه آرای معرکه جنگ شدند زکانه جوبای مصالحه شده شرفیاب فیض حضور گشته انجاب معقای وقت
مصالحه را قبول و شمول عنایات مشمول ایشان ساخته رخص فرمودند مخالف طایفه بوخاری باش چون دیدند که در بسته بخت بر ترحم
اعانت کریمخان گشوده نمیگردد و خود بیزاران بال بزرازند که در مطار عقاب جانسکر بال گشایند با در رصد جستیم قدم گذارند و در [illegible]
زکان بهوت را که از جمله مقربان رکاب آنحضرت بودند مبلغ خطیر تطمیع و بشهادت انجاب ترغیب نمودند زکانان و زنهان
بر امور آنحضرت بیکر دیدند و اشعار رزم مینمودند که کمان روشند و دو صبر خند ش را که با ثمار محمد شاه است مثمر بود از بی
در آورند و دوست اهل روزگار را از دوام حوادث کوتاه دارند با در شبی که زمانه را لباس سیاه سوگواری در بر شد و فلک چو
پنبه کلاه خور از سر انداخت و حراف اختران را اهل عشم بر دامن سپهر نیلی لبش ریخت و اجل خونریز سپاهان انجاب بود و زبان
زجان رضا بدین نظم در خطاب   یا راقد اللیل مسرورا باوله   ان الحوادث قد یطرقن اسحارا   شغال [illegible]
خیمه آن شبر بیشه جلادت در آمده بگلوله تفنگ در جامه خواب جامه شهادت بر نامه وجود مسعودش کشیده بمیز [illegible]
عدمش نمودند ارزراز دستهای کفران نعمت رشمع کمتر فروزجانش که در شب... [illegible] در محفل جهان نور افشان بود
از تیغ بیدریغ ستمین فشاندند و مصباح نورپاش وجودش را از باد جهان آلهی صر صرجمی و دامن [illegible] فرونشاندند و از جلادت
و از جلادت و دلیری‌های آن خان کینه‌خواه‌شان جز افسانه بر زبان پیر و جوان نماند و زوال روزگار بطالعی ندبه و زاری
بر اخوان عظام و اخلاف کرامش این بیت برخواند   بلاد ختم سیفه فی قبره   معه فذاک خلیل واف   اگر [illegible]
جهانتاب سلطنت و اجلال در وسط النهار دولت و اقبال خاقان بیهمال از رحمی ق آفت و کسوف زوال در حفظ و حراست
ایزد متعال مصون و مشیر آینه کردارش که چهره‌نمای شاهد شوکت و اجلال است از دست ناپاکان الهی صیقل پذیر [illegible]
گوناگون باد   پایند باش بد باستاند باد هد   تاجهان برپای باشد شاه باز این باد و کار   انچه لبناندولات و انچه بد بجواد [illegible]
انچه بند دبابی دشمن انچه بکشا بد حصار   سحرگاهان که سرنچه خورشید جیب افق چاک زد غلامان و چاکران آنحضرت
از خواب بیدار و مخدوم خویش را در جامه خواب عدم خفته و گوهر شاهوار مسعود وجودش را المشفق گلوله سفته و ترک جان [illegible]
گفته دیدند چندانکه بطلب دست و تشبث فزاران صحراهای بابل دویدند بر منزل استکشاف نجعلی رسیدند و حقیقت حال
برا حدی معلوم و کیفیت قاتل بیسبع فردی را مفهوم نگشت   از رفتن او بوی گردون   شبانه زد و ستان فغان [illegible]
از دشمن و دوست بر خواست   فریاد و فغان بر آسمان رفت   عجب است که از امصیب عظمی طبقات آسمان منفطر و [illegible]
کواکب منتثر نشد آری هر وصلی مستتبع فراقی و هر بد مستلزم محاق شادی دنیا با طراز غم است و سرانجام سور
و آغاز ماتم شرب هر تهنئتی لکه رشوب تعزیتی است و گلستان هر عشرتی مقرون بشوک و عشرتی العقمه چون خبران

فتنه محنت انباز ودر شیراز مسموع کریمخان گردیده و چون مازندران و استرآباد را از وجود آن شیر تهوم جلالت خالی دید ز کیخان را که منظور نظر خداوندان آیین مروت
و فتوت نبود و روانه آنصوب نمود و او نیز شمشیر خونریزی از غلاف بیرون کشیده چون استرآباد و چون مازندران معشت چند او برخورد و دشت و کوچک و بزرگ بقاع
نمود و لختی در هزار مسلمانان هراز کرد که صد بسیاری سفاکی و رسم جفاهای چنگیزی تازه گشت   شعر   دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند
دربیان استخلاص حسن خان [illegible] مغفور اثار الله برهانه العلیم   [illegible] امور مسیر شد و ستور امور اسباب خیر و شر حل و جلال و نوال که سبیح گردون فرسای عقول و افهام ابسر حد معلقهای او
شوانذر رسید و سیح بحر جهان افکار و او هام از ظلمات امواج بحر بیپایان حکمتهای او خود را بساحل نجات شوانذ کشید سعادتمندی را که خواهد کلاه دولت بر سر نهد
گردنش واره کام نهنگ بلاد آرد و محیط الاحضار و شادکام از کام او برآرد و دولتیاری را که خواهد خلعت سعادت در بر کند اگر نخبلر [illegible] داره دار ابتلا انداز داتش سوز آر
بر او باغ جهان سازد   بیت   عزیزی که از خلق شود از جنبه   ز آب و ز آتش نه چنین کرزند   کسی را که حفظ خدا یار شد   ز بهر بعذابش نگهدار شد   تفصیل این
احوال صورت حال خاقان بیهمال محمد شاه قاجار نعم بزرگوار این شاه اسکندر خصال است که مدت یازده سال در شیراز چون در راه آگه در قرن صورت صدف و لعل
تابناک در دل کان مکان و رشته تابنگذار خارج امنگی و قبله و شیره که محرمتران و دستان مسرع کسی گرانسنگان کوچک و بزرگ بزم جهان گردیده و گرد است
آنحب برای ذات اقدس آنحضرت مهیا و با مداد و حوزه حوادث در هجوم شور اکبر گرفتار جاره موجه طوفان بد و رآنقدرت منظر لطایف عیبی از محضر
واهب العطایا بره و هم دران بحر پر شور و شر که بهره از دست نمیداد و خاطر ملکوت ناظر المضمون صدق مضمون این دو بیت موزون تسلی بخش بودند
بیت   صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند   صبر کن ای دل که بعد از این ظفر آید   خداوند وا سبب تبدیل ایام انقلاب و تغییر جهان خراب و ارایش
شعر   ممالک و امنیت مسالک و تحصیل مراد و مقاصد و تغییر احوال بنی و شاه و کوه رحات آن حضرت با پادشاهی را از دستبرد و طوارق زمان دوران در حصار [illegible]
مامون داشت تا انکه از تیر طالع روز افزون ستاره دولت نذیر را از بره و زوال پدید و اختر حاکم ازوز الفر سپر اجلال بیرون از دو بال آمد
تقریر این احوال انکه در روز سه‌شنبه سیزدهم شهر صفر سنه هزار و صد و نود و سه کریم خان زند که مدت و تر دولت و صاحب فرامش بود و در شیراز اجل
خاک را بامسه در و دو داغ و وداع کرد و چند روز قبل از صیاد اجل مرغ بعید مرغ روحش پر و از و خاقان مغفور بجانه شکار از قلعه بیرون آمده
در روز در خارج حصار برای شکار سواره شده بعد از آنکه از بستن در و ازه او صدای گفتگو استماع نور ای شوراز هر کنار و در اضطراب متحصنین دروب
و برج و باره و قلعه فوت کریم خان معلوم سای صفویه زمان گردید برادران و اولاد ایشان مجز قلیخان و مهدی قلیخان و بعضی از خویشان و اخلاف [illegible]
با مید استیلا بر شرفات قصر سلطنت تحمل مشقت راحت نموده آری   ع   بیرنج راحت را ان بجوی شد   مطلب بزرگ   شعر   عنه الصباح یحمد القوم السری
و بجای منسم عنایات الکبری   نظم   راه آنجا که خاک ترزید بر زمین   رفت آنجا که مرغ بجهد از آشیان   گوه زیر پایش و که ابر زیر دست
که بیخ هم کاویش و که دوسم عنان   تا اصفهان عشر بحر دو سه روز نگاه و را انگیز کردید   بیت   خنک جهان وز و توجهات میرود   ازنسیم آتش ام زخاور
بیاش   و از آنجا بطرف مازندران سکب عنان عطوریز گردیده در دار السلطنه طهران چند روز توقف اتفاق افتاد و خال ابو الفرج خان بیگلربیگی
خاو را از اول نزول بحدث آورد و او دیگر که درحال ری و توابع اصفهان بر و دید و دیگر چون بیسکند و خزاین خود و اجناس اقمشه
که از عراق تبیر از برفت بحضرت شاه و در رکاب مبیت نمود خونین مازندران بر سپیده عنایار شد و تقی خان زند که از جانب کریمخان سردار ری و فرو [illegible]

و تمام ری داشت ارک آورده بعد از تعقب برادران [illegible] و از آنجا بحرکت تمام شهر ساری توجه فرمود و ذکر محاربه خاقان منصور

با مرتضی قلی خان برادر [illegible] و فرار او از مازندران [illegible] [illegible] که مرتضی قلی خان با برادرش مصطفی قلی خان

[illegible] بعد از استماع خبر [illegible] مازندران آمده [illegible]

[illegible] خاقان منصور [illegible] مرتضی قلیخان [illegible]

[illegible] مازندران [illegible]

[illegible]

[illegible]

اورا کشته از وی جمع استقلالش ساقط فرموده و محمد حسن خان و خان ابدال خان را با چهار هزار و پانصد نفر از ترک و اکراد و جبان بکلو و مدافعه [illegible] لشکریان [illegible]

لاریجان و برای تنبیه و گوشمال اهالی آنجا عالی امر فرمود و خان مشار الیه بعد از [illegible] فراوان جنگی را طعمه شمشیر و [illegible] را اسیر کرد و مظفر و منصور [illegible]

خاقان مغفور معاودت نمود و **در بیان توجه رایات اعلی بعزم استراباد و موجبات آن** خاقان مغفور از آنجا بعزم استراباد کوچ فرموده [illegible] رضا قلیخان

و خان ابدال را [illegible] بتوقف امر فرمود و از آنجا تا [illegible] چهار دانکه تشریف بردند چون مرتضی قلیخان برسوم استقبال مبادرت کرد آنحضرت [illegible]

باستراباد [illegible] نظر فرموده با شرف حرم و بقیه خلاف عادت که از مرتضی قلیخان [illegible] نموده و [illegible] خاطر اقدس [illegible]

رضا قلیخان و خان ابدال خان را بر رکاب طلبیده و بعد از ورود ایشان [illegible] ترک [illegible] فرموده رضا قلیخان را باستراباد فرستاد

مرتضی قلیخان زبان بعذر خواست و استغفار در خدمت حضرت برادر خورشید اقتدار کشوده مصطفی خان برادر کهتر خود را [illegible]

رخصت فرستاد و خاقان مغفور بجانب [illegible] ساری و از آنجا بجانب [illegible] لطف [illegible] فرموده [illegible] نفر از قاجار [illegible] جعفر قلیخان و مصطفی

قلیخان بتسخیر گیلان مأمور فرموده و [illegible] انتظام امور ضبط و نسق ولایات نزدیک و دور [illegible] اقامت انداخت **ذکر طغیان رضا قلیخان**

و سوانح عبرت افزای آن زمان خاقان مغفور رضا قلیخان قوانلوی قاجار را [illegible] و برکات [illegible] فرموده و رضا قلیخان برادر را باستقلال

کامل [illegible] قریب [illegible] لاریجان [illegible] خوف و وحشت [illegible]

[illegible] آن جهول [illegible] طغیان [illegible] حرکات [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] **بیت** اگر چه [illegible] دعوی سلطنت دارد [illegible] زمانه کردید

[illegible] **بیت** [illegible] پس [illegible] لاریجان [illegible] هزار نفر [illegible]

[illegible] دولت [illegible] عمارت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] **ع** [illegible] خاقان مغفور

از آن [illegible] چند نفر از غلامان خاص که یکی از ایشان [illegible]

و حسینقلی خان [illegible] خان ابدال [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] خوش هزاران

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] **بیت** اگر خدای یار باشد [illegible] آتش [illegible]

بعد از آنکه خان ابدال [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

و پیرامش پس [illegible] چون [illegible] رضا قلیخان [illegible]

[illegible] **بیت** این راه که [illegible]

[illegible] رضا قلیخان [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] خان ابدال [illegible] رضا قلیخان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] خاقان مغفور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رضا قلیخان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] رضا قلیخان [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] **بیت** [illegible]

رضا قلیخان [illegible] جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان [illegible] گیلان [illegible] مرتضی قلیخان [illegible]

[illegible] خاقان مغفور [illegible] قاجار [illegible] استراباد [illegible]

[illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] رضا قلیخان [illegible] خان ابدال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خان ابدال [illegible]

[illegible] خان ابدال [illegible] رضا قلیخان [illegible]

[illegible] محمد قلیخان [illegible]

ازان گروه یاغی به کان ... که در سر خیابان بود رسیدند و چون باده کشان در پای خم [illegible] کردند بیت برهم که بیایم به در از خمخانه تا دم

دم که مرا پر نشود پیمانه ☼ الحاصل فوجی از ارباب [illegible] و استراباد و بقیه خان ایل را در میدان [illegible] گرفتند و اسب و اسباب سلاح عریان کردند مرتضی

قلیخان بعد از هم آغوشی شاهد فتح و ظفر برای [illegible] دولتخواهی گرفتاران را بجهت مراعات امیدوار ساخته داخل قلعه ساری گشت

و در استخلاص خاقان مغفور سعی کرده و رضا قلی خان از شکست سپهسالار مستظهر [illegible] سلاح بر بالای خود راست کرده با جمعیت موفور از

[illegible] ساری [illegible] خاقان مغفور [illegible] آورده بود [illegible] حرکت [illegible] کرد

سپاه [illegible] خان ابدال و محمد قلیخان [illegible] فرار کرده و روی بجانب [illegible] که در خدمت پادشاه [illegible] شده

آنحضرت [illegible] از آستان [illegible] ثالث عشر و ظلم ذوی القربی اشد مضاضة ☼ علی المرء من وقع

الحسام المهند ☼ از علیی پرسیدند که برادر بهتر یا دوست در جواب گفت برادر بهتر اگر دوست باشد شیخ سعدی شیرازی راست برادر که در بند خویش است

نه برادر نه خویش است بیت چو دوست جور کند با تو و جفا گوید ☼ میان دوست چه فرق است و دشمن خونخوار ☼ الحاصل چون مرده [illegible] سلطان

آفاق شد روی بعراق آورده باصفهان نزد علی مراد خان زند رفت [illegible] نزد صادق خان

زند [illegible] آمده [illegible] خراسان [illegible] در مشهد مقدس [illegible] حیات از گریبان

[illegible] بیت در خاک رفت [illegible] سر کشید ☼ او خاک [illegible]

[illegible] کیفیت استخلاص خاقان مغفور و وقوع محاربه آنحضرت با مرتضی قلیخان در سنه هزار و صد و نود و چهار بعد از [illegible]

وحکم الله رضا قلیخان [illegible] روزی پیش بود [illegible] سحاب [illegible] قتل [illegible] حاجی خان جان و [illegible] خان [illegible] در رکاب آنحضرت

[illegible] آمده و در آن حین [illegible] خان ابدال [illegible] که از خانه خود [illegible] مرتضی قلیخان

[illegible] سیف البغی قتل [illegible] ترکمانیه [illegible]

بر در آنحضرت خاقان مغفور [illegible] خاقان مغفور [illegible] جانب

[illegible] مصطفی قلیخان برادر خود [illegible] سلام آنحضرت

[illegible] مقام فرستاد آنحضرت [illegible] چند نفر از چاکران [illegible] تشریف برده بعد از [illegible]

[illegible] چند یوم مرتضی قلیخان [illegible] خاقان مغفور [illegible] برادران اتفاق کرده

[illegible] استراباد [illegible] ایشان [illegible] صدق و وفاق [illegible] آتش [illegible]

برق [illegible] دشمنان خاکسار [illegible] بیت [illegible] ☼ که بعد از این [illegible]

مرغ [illegible] از این پس [illegible] جولان ☼ [illegible] خاقان مغفور [illegible] مرتضی

قلیخان [illegible] شعر [illegible] والوقت [illegible] برادر بزرگ [illegible]

از روی [illegible] و [illegible] باشاره او جمعی از ابطال رجال [illegible] طریق [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رضا خان [illegible] ساخت و حضرت سلطان [illegible]

مرتضی قلیخان را در قلعه ساری [illegible] قلیخان [illegible] خاقان مغفور [illegible]

قلیخان [illegible] موافقت [illegible]

[illegible] مرتضی قلیخان [illegible]

[illegible] خاقان مغفور [illegible]

[illegible] استراباد [illegible]

استقلال [illegible] در بیان محاربه شاهزاده اعظم با [illegible] خان [illegible] خاقان مغفور [illegible]

[illegible] خان [illegible] کلبعلی خان [illegible]

[illegible] خاقان مغفور [illegible] شاهزاده اعظم

[illegible] خاقان [illegible] خان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] مکارم و معالی [illegible]

[illegible] بیت دولت [illegible] شاهزاده اعظم [illegible] خان [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] شاهزاده [illegible] کلبعلی خان

[illegible] بیت [illegible] میدان

[illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible] مصراع [illegible]

[illegible] مصرع [illegible]

[illegible] بیت

فلک [illegible] دولت [illegible] شاهزاده کامران

[illegible] شاهزاده [illegible]

سلطان [illegible] شاهزاده [illegible] بیت [illegible]

بچنگ آورده

جلوه کند؛ که این سفر از نتایج [illegible] است. در بیان محاربه خاقان مغفور با امیرگونه خان افشار در دفعه اول و شکست او چون بعد از فوت کریمخان زند
فتنه و آشوب در ایران طغیان نمود و در هر سری سودای تخت و جاه قرار گرفت علیمرادخان زند که چاپارترین امرای زند بود و مالک ممالک عراق
و فارس گشت و امیرگونه خان افشار از جانب علیمرادخان سردار شد به جهت [illegible] مازندران شتافت پس [illegible] اورا با جمعی موفور [illegible]
خود آورد [illegible] علیقلیخان که قبل از او [illegible] مامور بود او را با لشکر امیرگونه خان تلاقی و تقابل صورت وقوع یافت و به سبب کثرت عدد و کاری
از پیش برده معاودت کرد و [illegible] آمدند خاقان مغفور بعد از استماع این اخبار از ساری نهضت فرموده در سر [illegible] با آن
طایفه [illegible] اساس جنگ [illegible] محمد علیخان [illegible] در معرکه [illegible] خویش [illegible] کشته
از جان رفت و سپاه [illegible] چون طالب مرتبه بلندی بود [illegible] عباسقلی خان
امیرگونه خان [illegible] آن جماعت [illegible] زخم کاری [illegible]
[illegible] امیرگونه خان [illegible]
[illegible] شتافت در بیان نهضت خاقان مغفور به جانب سمنان و دامغان و بسطام و [illegible]
بار دیگر خاقان مغفور به گیلان و فتوحات آن سامان [illegible] بعد از [illegible] امور [illegible] خاقان مغفور
[illegible]
[illegible] سلطان مغفور [illegible] دامغان و بسطام در حرکت آمده [illegible]
[illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] جعفرقلیخان
[illegible] علیمرادخان زند [illegible] محمد ظاهرخان
[illegible] صادق خان برادر کریمخان زند [illegible] اصفهان [illegible] علیمرادخان
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان محمدخان [illegible]
[illegible] ولایت گیلان [illegible] مرتضی قلیخان [illegible] جنگ و قتال [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] هدایت الله خان حاکم آن ولایت [illegible]
[illegible] مرتضی قلیخان [illegible]
[illegible] هدایت الله خان [illegible]

[illegible] خاقان مغفور ارسال داشت [illegible]
[illegible] علیقلی خان [illegible]
[illegible] ذکر حرکت خاقان مغفور به جانب
استرآباد [illegible] استرآباد [illegible] سلطان [illegible] خاقان
مغفور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible] در بیان حرکت خاقان مغفور به جانب گیلان [illegible]
هدایت الله خان [illegible] سلطان مغفور [illegible] حسن خان قاجار [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان مغفور [illegible] گیلان [illegible]
[illegible] مصطفی قلیخان [illegible] لاهیجان [illegible]
[illegible] هدایت الله خان [illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] هدایت الله خان [illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] هدایت الله خان [illegible] رمضان خان [illegible]
[illegible] علیمرادخان [illegible] جعفرقلیخان [illegible]
[illegible] رمضان خان [illegible]
[illegible] جعفرقلیخان [illegible]
[illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible]
[illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] در بیان [illegible] خان [illegible]

کریم خان زند جمعی از طایفهٔ روسیه از راه دریا بدشت آمده بطرح دریا و ساحل مشغول بودند و از آنجا بر سر جوبار و حوش استرآباد و بملاحظهٔ شوارع و مواضع
کوه و صحرا پرداخته بنیاد بستند و بصنایع و انواع صور رسیده و حصول مدت بتسخیر مملکت در نظر داشتند کسی بر ترسیم حال آشنا نشده بود و در این
سال که خاقان مغفور متوجه تسخیر خطهٔ رشت بوده کرنس خان نامی از امرای معتبر روس بجنگل و ولایت استرآباد با چند فروند کشتی و اقمشه و امتعهٔ فرنگ و مردان
قتال در محاذی کرادوین اشرف نزدیک ساحل لنگر اقامت انداختند و از شاهزادهٔ اعظم که در آن اوان از عمر شریفش ده سال گذشته بود بجمیع
امور رو نمودند راه اشتغال داشتند اسندعای قطعه زمینی که گنجایش ارامگاه ایشان داشته باشد نمود و بقبول آن مسرور شدند و بعضی از آن طایفه
بهانهٔ بیع و شری بیرون آمده متاعی که بهای عادلانه داشت بقیمه نازل میفروختند و اجناس آن چیزی را که قیمتی داشت بهای کاملی میخریدند و از آلات
و ادوات چنین قلعه مهیا نمود و از سر تدبیر و خیال فاسد مردم فرومایه دریافتند و دقایق طینه اشرف را بجانب ریزه‌های اهل خود بسیر رسید شاهزاده
چون بجمال حفظ ایشان راه بر دند مراتب را بخدمت خاقان مغفور مکشوف و حکم با خذ و حبس ایشان صادر شد و شاهزاده چند نفر از بزرگ زادگان
قاجار را امر کرد که ایشان فرمودند ایشان روسیه را با کرنس خان بزرگ آن طایفه بضیافت طلبیده و از شراب مست کردند و همه را گرفته بخدمت
شاهزاده بردند امر بحبس و بند ایشان فرمودند خاقان مغفور بعد از رجعت از سفر عراق او را تنبیهات فرموده و پس باقتضای مروت همگی را مخلع و رخص
و یکی از اهل استرآباد را با تماس کرنس خان برای تسدید و اعمال و داد و اتحاد نزد پادشاه روس فرستادند در بیان دولتخواهی شاهزادهٔ اعظم از حضرت
جنت منزلت حسینقلی خان دو فرزند سعادتمند عادل گوهر دو خلف ارجمند سلطنت پرور که هر یک بهترین نتیجهٔ آبای علوی و گرامی‌ترین اولاد امهات سفلی‌ام
نسب او بود آشکار ... گردید که یکی از آن نامداران مسمی بفتحعلی خان **بیت** داشت او روز بزم کوه بار ... تیغ او روز رزم خون فشان **نثر** المسمی بقطع من
اسمه و توجه ... البدر تقطع من خلال قبابه مسمی ... و دیگری حسینقلی خان محتشم و الاحلد مقاتلش نواب خاقان کشورگشا فتحعلی خان را بهجه تربیت
عم بزرگوار خود با مردانگی کمالات رسید و شهزاده اوسر وری گردید **بیت** پدری را که این چنین خلف است ... دری را که این چنین ... ات **رباعی**
بر آستین وجاهت ... مانند ابرستان در است ... خاطر اقدس اقتضا نمود که کوهر اکسیر ... بیاید ده و ده با پیوندی قرینهٔ قرآن و دو خلوت خاص
... بجهت همین ... پس بفرمان داور دوران که کنگرهٔ قصر جلالش از چار طاق هفت ایوان برتر بود کار گذاران زیان رقت در مصر مملکت بهیه
اسباب جشن و عشرت بر خواسته و جهان را چون لعبت آرزو کار کار و اشتر بر آراستند **بیت** شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان **ع** راه ز خوبان
شهر خوبتر از عقد دار ساقیان سمن قد مطربان گل رخسار از نغمات شورانگیز در محفل ... طایر برافروختند و ساطاین
را از ذوق رامسر و در رنگ عشرت ناهید و قربت با نگاه خورشید ساخت **بیت** از آن عمین که صنوبر قدان او ... آسمان ... نشسته
بر لب طارم در **ع** ... شهر و خورشید طلعتان در چرخ **ع** زیر بر ده ابر آفتاب شده مستتر **ع** زلف تا جوی چوب سلیم در حرکت **ع** زمین ... چو طبع
حلیم ضبط ... و حبان آرا از منظرهٔ طارم ... بر ... ساکنان محفل ... از ثوابت و سیار در ... ریزش ... جا بر فرق شاه ... ساکنان
از خطوط گل ... سمن و سنبل لطف انگیز آمد ... دلبران ... زبان ... ... کشا و ... ساقیان ... اندام آیت ... بجاه ... مشرق
در ... کلهای سعادت ... خواجگان ... عظیم برد ... کیوان بر فراز ... او رفته کرد ... از

آسمان رفعت با کمال ... ساحت و شبها از شتاب ... شمع ... آتشبازان ... و شعله ... ملک نمایان ... و از بانگ کوس عشرت آسمان
چون ... از برای ... دست بفشان تیراز **بیت** زحل ... از فرت از غم ... دولت را به جواهر کرده ... مشتری رابیات
ده زکر **ع** تیغ مریخ آتشی وار **ع** دشمنت را دریده معزدو جگر **ع** نه عجب آفتاب بود از **ع** سایه چون حضرت اللّه راسبر **ع** کرده ... رفیع مجلس تو **ع**
زهره ... چون جنگ ... از پی روشنایی شب تو **ع** چه عجب شد همیشه خوی تو فهم **ع** چون ایام ... و در سفیه شد خاقان مغفور بولایت طهران نمود و ... آنکه
... آنجا دو سال ... پادشاه ... و بسیاط ... ... آن موکب اعلی لشکر ... طهران در حرکت آمد بعد از وصول آن لشکر
لشکر گران جنبش قلعه را احاطه کردند ... و علیمان ... عالم ... شرابخوار ... خون ... دیده مقارن این حال از صفیان کاه
بهر رسیده که مراد خان زند از جانب علیمراد خان نسبت بعد آن آمده اظهار خود نماید که آنحضرت سیمسبر قلیخان و علی خان افشار را با دو هزار سوار جرار
بحرب مراد خان نامزد ... اگرچه علیخان ... ششکست خورده ولکن جعفرقلی خان بنیروی بازوی دلاوری شکست لشکر زند را چون غله پریشان
شکست و مراد خان با سپر و ادی ... از انهزام او جمعی از لشکر با نقش و عسکر و غنایم موفور ... ظفر ... رکاب حضرت ... و جعفرقلی خان بموجب فرمان
حا کرن بار دو ... گیسان ... مراجعت نمود و چون مدت محاصرهٔ طهران بطول انجامید بعلت عفونت هوا امراض شدید در اندرون قلعه و میان اردوی
همایون بر مردم استیلا یافته اکثری از ... در ... فاسد خاک ... از شخص ... خلاصی ... از مسیحی ... نیز ... داشتند لهذا امر ... و بیمال افتتاح
ابواب آن قلعه را بزمان دیگر موقوف داشته صرف زمام عزیمت بجانب مازندران فرمودند و در فصول ... در آن ایالت برای استراحت رسیده و کوش
و طیور وداع زبانش بر دل کشیده کره حضرت ... از اخبار ... که در آن و ... جلال رسیده ... روشن ... دره ... و هزار و صد و نود
هشت اتفاق افتاد و ... از رجال و ... و ... ... و ... پاکیزه ... المنان الرحیم ... الحسنی الکریم ... الائمة المعصومین
من آله و اولاده علیهم تحف التحیة و التسلیم در بیان رفتن علیمراد خان زند بجانب استرآباد و شکست خوردن او از دلیران حضرت ... چون
کریمخان زند از ترکتازی راه یافت ... حیات پیاده شد چنانکه در وقایع گذشته ... گلاب بیان کرده زکی خان عمزاده کریمخان بعد از وی سر
بسروری بر آورد و مسران زندیه را از پای در آورده بفکر چاره کار خاقان مغفور که از مازندران شیراز نسبت بمازندران و استرآباد و رایت افراز
شده بود افتاد و علیمراد خان خواهرزاده خود را بصوب طهران بسرداری مامور کرد و چون او مردی چرب زبان و جاهلی بود ایلات و حشام عراق
را با خود یار ساخته بعد از چندی بر مملکت فارس رایت استیلا برافراخت و بعد از آنکه زمام قلعهٔ شیراز را محاصره کرده و مفتوح نموده بود از سرپرچی دنیا
مردی اولاد کریمخان و صادق خان را گرفته برخی را از حلیه بینایی عاطل و بعضی را بقتل رسانیده و جمیع خزاین و دفاین اکابر زندیه را مالک و متصرف گردید
بعد از آن از شیراز باصفهان متصرف و پس از چندی از خیالات خام آتش سودای مفرط در دماغ او بی اساس استیلا بر گیتی گرفت و هوس شاهی
و استقلال خاطر تسخیر مازندران گشت اول شیخ ویس خان ولد ارشد را با دو ... هزار کس از ابطال و دلاوران نامدار **بیت** در عزایت حمله با غرّان
هنرین **ع** در ضلالت جمله با دیوان ... مقطارد **ع** بصوب طهران مامور ساخت محمد علیخان حاکم فارس را فارس خلاف ... بازآورده ... افغان ... از
از دل ... و مجمع افغان ... از مخالفت ... کرده ... ... و ... ... پایکشید خاقان

منوچهر حاجی رضا خان را با فوجی از سپاه جانب آن گروه مقرر فرمودند حاجی رضا خان در برابر آن طایفه بمقابله پرداخته بانگ کر و فری فتنه انگیزی او
ترکمانان و کان ایشان با جماعتی از لشکریان آن دسته دستگیر بمازندران فرستاد و حکم گرفتاری شد شیخ ویس بعد از وقوع این واقعه خود را بدیار [illegible]
کشیده پانزده روز خودداری کرده تا اینکه علیمراد خان با لشکری فراوان از طهران امر شیخ ویس را از راه فیروزکوه و ویس مراد پسرعم خود را از دست زره
اسمعیل خان زند را از طرف دامغان و هر یک فوجی گران بمازندران مأمور ساخت در خلال این حال مرتضی قلیخان برادر خاقان منوچهر جمعی از
آشوب طلبان مازندران را شیوه پرخاش گرفته سپاه او را در پیوستند خاقان منوچهر را رأی شد و این حال عرضه در جدال بجهت [illegible] باسترآباد و نزول
اجلال فرمود و جماعت انوار چون ولایت را غارت یافتند [illegible] اهل و دیار و فروش را از جمله آبادی [illegible] تاختند و در سایر ولایات از [illegible]
دست تعدی باز [illegible] و بعد از چندی محمد ظاهر خان زند را با جماعت بختیاری و استعداد تمام بسمت استرآباد فرستاد و بعد از ورود
بآن سرزمین در ظاهر قلعه عسکری [illegible] راه [illegible] گشاد و هر روز جمعی از شهر برآمده و با روسای آن طایفه گروفری در [illegible] تا اینکه محمد
ظاهر خان پای [illegible] پیش نهاد و [illegible] در حوالی قلعه ساخت و جمعی از [illegible] خاقان منوچهر از نصرت [illegible] فرمود
و [illegible] آن ملک طلعت استرآبادی برج [illegible] از اول [illegible] قشون تعیین در راه [illegible] ایشان [illegible]
خاقان منوچهر شب چون بخت خود بیدار بود با خاصان [illegible] سپاه [illegible] کارزار [illegible] آن اوقات [illegible] قیامت [illegible]
بهره آنحضرت [illegible] شتافت [illegible] آنحضرت [illegible] بسجده [illegible]
از [illegible] رایت [illegible] خاقان منوچهر [illegible] نسبت [illegible]
اندوه [illegible] وجود سعادت [illegible] از کمال غیرت و حمیت [illegible] خاقان منوچهر [illegible]
را چنان محصور [illegible] از ایشان از لشکر [illegible]
بپای قلعه شهر [illegible] محمد ظاهر خان [illegible] خود را [illegible]
از [illegible] گرگان [illegible] خاقان منوچهر [illegible]
و بقیه [illegible] اسیر ترکمانان [illegible]
ایشان تمامی [illegible] شیخ ویس [illegible] عظیم [illegible]
خود را [illegible] طهران [illegible] خاقان منوچهر [illegible] استرآباد [illegible]
از [illegible] مازندران [illegible] علیمراد خان [illegible] اطلاع [illegible] لشکر [illegible]
پسر [illegible] رستم خان زند را [illegible] خاقان منوچهر [illegible]
[illegible] رستم خان [illegible] طهران [illegible]
[illegible] طهران [illegible] علیمراد خان [illegible] رستم خان [illegible] سلطان [illegible]

البشارة

۴۰۵

[illegible] از استماع [illegible] اسباب [illegible] و تشنه [illegible] علیمراد خان [illegible] این [illegible] عظیم در کار پدید آمده [illegible]
[illegible] شراب [illegible] بحرکت [illegible] شتاب [illegible] اضطراب [illegible] قطع مراحل [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] خون [illegible]
[illegible] از [illegible] و از [illegible] مرتضی قلیخان [illegible]
[illegible] میان ایشان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] جهان [illegible] در بیان [illegible]
چون علیمراد خان [illegible] جعفر خان زند که برادر مادری او بود [illegible] باصفهان آمده [illegible]
زند [illegible] علیمراد خان [illegible] بختیاری [illegible] اصفهان [illegible] استقلال [illegible]
خاقان منوچهر در [illegible] ربیع الاول سنه [illegible] از مازندران بعراق نهضت فرمود [illegible]
[illegible] خاقان منوچهر [illegible] جعفر خان [illegible] خاقان منوچهر [illegible]
[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible] بختیاری [illegible]
[illegible] خان [illegible] جعفر خان [illegible] خاقان [illegible] کاشان [illegible] اجلال فرموده [illegible]
[illegible] جعفر خان [illegible] افغان [illegible] زند [illegible] آنحضرت از استماع این خبر [illegible]
[illegible] کاشان [illegible] جعفر قلیخان [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] علی [illegible] خان زند [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] خاقان منوچهر [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible] جعفر خان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] شیراز [illegible]
[illegible]
[illegible] گلستان [illegible] آب [illegible]
جام [illegible]
[illegible] کاه [illegible]
[illegible]

خسرو اطیر طرب و ... خوب خود ... و ... بذوق ... العالی ... ابن الدروح ... و ... خاقان بیهال ... و اقبال
اصفهان ... اجلال ... خاصه رعایا و وضیع و شریف را ... و امید و ... تمامی سران و سرکردگان سپاه را با انعام و احسان
خوشدل و شادمان فرموده با ... حاکم ... را ... ولایت اصفهان ... ازو ... پرخشم ... موکب حضرت شاهان
گردانید **در بیان طغیان طایفه بختیاری و رفتن خاقان مغفور بجانب آن حدود** در اصفهان بعرض خاقان رسید که طایفه بختیاری دیگر
سر ... و ... جمعیت کرده ... خاقان مغفور ... آن جمع ... از اصفهان ... و نزول فرمود
و آن ... خاقان ... جلال رسید ... خود ... و ... عسکر ... و نواحی ... آمده ... حیات
... خاقان مغفور ... ایشان ... از ... آتش ... و ... آمال
... و در مقام ... بر ... الحاصل ... از ایشان ... گرفتار ... و ...
و ... خاقان ... جعفرقلی ... با ... از ... ایشان ... مهور ... فرمود
چون ... آن گروه ... آن ... مدت ... که در
... بود ... و ... آن گروه ... آورده ... دشمن ... سر ...
... و العقه ... بختیاری و ... دیگر
آن طایفه ... رود ... و ... اشارت ...
... بختیاری ... آن طایفه ... قریب ... اقدام
و ... بقیه السیف بختیاری ... که ... جبال آن ولایت ... و ...
بود ... و ... ایشان ... آمده ... عشق ... خود ... درگاه
جهان پناه ارسال ... ایشان ... قبول یافت ... گردید ... **عزم دار السلطنه**
طهران بجهة مقر اساس سلطنت چون خاطر خطیر اقدس مصطفی آن گردید که بلده طهران را که وسط ممالک محروسه است دار السلطنه و مقر اساس سلطنت سازد
لهذا ... که ... و ... و سنگ تراشان عمارت ... دار السلطنه اصفهان بدار السلطنه طهران ... و از اصفهان
کوچ فرموده ... و در آنجا ... اسمعیل خان ... و الی ... برادرش ...
حضور آمده ... کشته و ... کردستان ... و ... خسرو خان
کردستان ... صاحب ... و ... خیالات ... و مخالفت با پادشاه ... عم
خود ... و ... پناه فرستاده ... کردستان ...
... طهران ... فرمود ... خان ... امور ...

باشتغال ... چون ... خاقان مغفور باصفهان ... اصفهان ... نموده
و ... اصفهان ... از ... ظاهر ... جعفر خان و لد محمد خان
... و این ... جعفر خان زند ... و الا تبار ... **ذکر ... و طغیان جعفر خان زند**
... و ... چون جعفر خان زند ... خاقان مغفور ... و اصفهان را از ... و ...
از ... اصفهان ... خان ... علیقلی خان ... سپاه ... کاشان
فرستاد ... خاقان مغفور ... بعد از استماع این مقدمات ... خسرو خان والی کردستان
و علی خان ... باجوش ... اتفاق
کرده و با جعفر خان ... جعفر خان از جای رفته خود ... مبارزان
گرد ... جعفر خان چون ... تمامی اسباب و ... جان ...
از سپاهیان ... اصفهان ... خاقان مغفور ...
... خان ... لشکر سلطانی ...
... لشکر و ...
که ... جعفر خان ... از اصفهان ... خاقان مغفور باصفهان ... فرموده
جعفرقلی ... هزار سوار ... علی خان ...
بعد ... جعفر خان ... اسمعیل خان ... و ...
... خاقان مغفور ... آن سامان ... اشرف ...
که ... اسمعیل خان ... خاقان مغفور ... سپاهیان ... اتفاق
... ایشان ... خان ...
و ... خاقان مغفور ... دار السلطنه طهران
فرمودند **در بیان ... گیلانات و قتل ... هدایت الله خان ...** ... هدایت الله خان ... شیروان
... گیلان ... اشرف ... مصطفی خان ... رشت ...
فرمودند هدایت الله خان ... رستم آباد ... رشت ... فرستاد
مصطفی خان ... هدایت الله خان ... لشکریان سلطانی ... با هدایت الله خان
کرده هدایت الله خان ... رفت و چون ... دریای خزر ...

ودر میان آب دریا مهندسی استادان ذکی قلعه عمارت کرده بود و پناه بآن مکان مخزون داری قرار گرفت مستحکمان لشکری از هر باغ بار بر سر آن زلزله کان سگ
آورده آتش دود و شراره و بیجور برانداخته مقارن آنحال یکی از محصورین قلعه از یک خانه از خانهای قلعه را آتش زده شعله از آنجا بجاهای دیگر در افتاد و چون که زبانه
آتش بزبانه کشید و قرد و افغان فتحعلیخان سقف گنبد خضرا رسید هلاکجان شد سنگ کنان از چاه سر قلعه رو کرده و پویش بروند هدایت خان
چون دید که از انقلاب عالم آب و گل بر مخالف مراد دوران گرفت دیگر برگشته بخیش در قالعم آمد حسرت بر سر زنان بتعجیل کرد دست داشت
و از اسعفه الجناب پیداشت برنشست که بپای مردی سعی و تلاش بجانب بادکوبه روان کردند کاه تیر تفنگ یکی از ملازمان خاصش کشته به دریا افتاده
غریق لجه فنا گردید غواصان بحر سیز برای دست آوردن گوهر مقصود خویشتن را در آب انداخته سرش را بدربار خاقان رسانیدند و سرش را در انزلیک علما
سپردند این واقعه در سنه هزار و دویست و یک اتفاق افتاد خاقان مغفور بعد از انقضای جشن نوروز سال هزار و دویست و دو از دارالسلطنه طهران
باصفهان نزول اجلال فرمود و علیمراد خان بعد از حکم رانده را که در ورود ازروزگار ضیع الغدار چراگرد و در پرسش سرو اسی دیسیم دکار افتاده کار بجای قرار
وصول بدرگاه جهان پناه و دستگیری از فرمان عالیان طلاع سلطان جهان و در ضمیر شرارت نگیز جای نمیداد و در عمارت هفت دست اصفهان دیده جهان
بینش را باشاره گزلک قهر سلطان جم این از حلیه نور عاطل کردند و بعد از استظام قوام مکان اصفهان خلد بنیان بکمین کند مان نزول و اوقات ایشریف
را در ایام بهار و زمان و بار بسیر و شکار مصروف فرمودند و جعفرقلیخان برادر اعیانی را با سپاه منصور برترقب در اصفهان مامور ساختند و در منزل سنگی بار ذکیا
بیک کربی و کیل از علی خان والی کرجستان از جانب شارالیه با هدایه منظوری بر استطان و پیشکش وارد پیشگاه سلطان گردیده و از التفات خلعت
مشرف نوازشات یافت موکب انجم شکوه از منزل زران بسیلاخور حرکت و چون طوایف بختیاری باز در مقام شرارت و فتنه انگیزی بودند لشکر منصور برای گوشمال
ایشان مامور و از راه بروجرد حرکت کرده و ده روز ساحت همدان مقر موکب اقدس گردید چون در نظر قبه خسرو خان والی کردستان بود الطفلی
خان ام شارالیه با پیشکش نیکو باره آمد و همیش گردیده که در این سفر نیز از فتنه او گذشته بعد از انصراف موکب معلی بدارالسلطنه طهران به رکاب همایون
حاضر شود مسئولش بر توسط او رسید قبول یافت و از همدان رایت نصرت آیت به دارالسلطنه طهران نهضت کرد دید رفتن جعفرخان زند از شیراز بسر
یزد و انهزام او از امیرمحمد خان طبسی و محاربه جعفرقلیخان برادر خاقان مغفور و فرار امیرمحمدخان طبسی از جعفرقلیخان در سنه هزار و دویست و دو جعفرخان
زند از شیراز حرکت کرده قلعه یزد را محصور ساخت و تقی خان حاکم یزد امیرمحمدخان طبسی را باستمداد طلب داشته بعد از ورود شارالیه بیزد در خارج
شهر صف قتال آراسته باهم کرده جعفرخان شکست داد و وارس قرا بصوب فارس بگریخت و امیرمحمدخان بتعاقب او پرداخته کل
بنه و اسباب و توپخانه اش را گرفته بسمت یزد و از آنجا در کلاغ و مایغ راه داده و از آنجا قشر شهر اصفهان نمود محمدحسین خان و اسمعیل خان
عرب عامری که حاکم نطنز و اردستان بودند با و پیوسته بیلاک رویدشت آمدند علم اقدس بجعفرقلیخان شرف نفاذ پیوست که از اصفهان بسمت امیر
محمدخان و سایر اواب پرداز جعفرقلیخان روی بمحاربه نهاده چهار روز نایره مهالک ورق صمصام سوک او و حیات اعدا را خوش
سوز بود عاقبت الامر امیرمحمدخان تقدیر را منهزم گشته و بجانب یزد رو از آنجا طبس گریخت و پیروزی بنهب اموال و اثقال ایشان افتاد و جعفرقلیخان
مظفر و منصور وارد اصفهان گردیده کیفیت حال را معروض رای اقدس گردانید ذکر نهضت موکب خاقان مغفور بصوب شیراز در سال دویست و دو

(شهرسلطنت)

مشهد ام البلاد و انصراف بپایه سلطنت خاقان مغفور بعد از جشن نوروز بعزم سفر شیراز بجانب اصفهان رایات افراز نواب شاهزاده اعظم المخلد و لایت مذکور مصوب
دلپذیر برای توجه ممالک فارس و مشهد ام البلاد بجمیع مهام امور ملک اساس گردید چون آن بلدۀ شیراز بعد از حلول امیر نوبت جعفرخان زند در شیراز بدیر و خصال و که
منزلی ان برکات و نوای واوری و اقرار شده خسرو سلیمان تمکین مکان آقا محمدخان را تاج تخت جمشید را جهت تخت و داز و داد و شاه را الیه بعد از تاراج
مذکوره برکاب والا پیوست و در ستیف سیاه علی خان عرب اصفهان و او رشاهزاده اعظم برای رکاب والای خود و شرف استقبال
مشرف شده ملتمس نمود که حضرت سلطان چند روزی در اصفهان مهمان آنجناب باشند بعد از حصول حضرت سلطانی معظم الیه تقدیم امور پیشکش
پرداخته بی آنکه از اوانی و لباس پر از زرها و حریر بقیه اجناس لطایف اندازه پیشکشهای لائق از نقد و رای خاطر و شتر و اسبان ترکمان و چند قطعه
الماس و یاقوت و مروارید درخشان بنظر جوهرشناس اقدس آورده و از نظر ذکران مجلس همایون زار رشک فردوس اعلی کرد و ابواب مجمع
برای درگاه و سران سپاه نوازشات و الطاف فرموده و نواب سلطانی بعد از کمال معاشرت علیقلی خان را با فوجی از عساکر بجرانت اصفهان تعیین
و مقرر و بعد از دارالسلطنه طهران معاودت فرمودند در پایان آمدن جعفرخان زند باصفهان و توجه موکب والا به سبیل دفع و هزیمت اصفهان
دفع از جعفرخان جعفرخان زند با سی هزار کس از شیراز روی باصفهان آورد و خاقان مغفور نصرالله خان قراگوزلو که مصلحت اندیشی علیقلی
خان در قمشه من توابع اصفهان گذارده بود بدستیاری و امداد اهل قمشه گرفته روانه شیراز و خود بجانب مقصود و قاصد گشت علیقلی خان قضیه
کرده را معروض اقدس رسانیده خود متعاقب چاپار بکاشان آمد مقارن این حال خبر فتنه انگیزی مرتضی قلیخان برادر شاه والاجاه از گرمسیر گیلان
بمسامع رسید این مقال آنکه مرتضی قلیخان از هر کس جمعی فراهم آورده بسمت رشت رفت و سلیمان خان که حسب الامر خاقان مغفور حکومت گیلانات را بوی متعلق
بود بسبب مخالفت اهالی گیلان از رشت بمعاودت گشته بقزوین آمد خاقان مغفور محمدحسین آقای ناظر قاجار را با امیرمحمدحسین خان ارجمند فیروزکوهی و جمعی از
لشکر قتیر مامور و جعفرقلیخان را با پنج هزار نفر از عقب ایشان روانه و بحضرت خود با سی صد نفر با سی هزار کس مقابله شد اند نمود و آنجناب فرمودند که فتح
و نصرت رفیق لشکر حیث علیه منوط بمعاونت ایزد داور است شعر الفیر لیس بجناد و جند نه الکه بسعادات و توفیق و پس با جمعی مقدار سپاه
از راه جوشقان برترجیه جور چه حرکت و در منزل از نوروز آباد لاشانی بعرض والا رسانیدند که جعفرخان زند از استماع نهضت سلطان با اهمال مصرع
چو چهر در دل عاشق چو آب در غربال قرار کرد بسمت شیراز فرار نمود و بعد از شنیدن این خبر و تأمل وارد اصفهان دارالسلطنه مصطفی خان دولو
بتعاقب او پرداخته تا ایزد خواست برفت چون صید مقصود از کمند جسته بود از آنجا برگشته برکاب پیوست و توپخانه با اسباب بسیار بتصرف
در آورده چند روزی در اصفهان عشرت نمیزود فته و بجانب طهران طریق انصراف پیش گرفتند اما از آنجانب محمدحسین آقای ناظر و امیرمحمدخان فیروزکوهی
که پیش از جعفرقلیخان وارد رشت شده بنا بر زور و پر و نخستند محمدحسین آقای ناظر شکست خورده و فرار و امیرمحمدحسین خان قشقایان فیروزکوهی را بر
ار شیاع شجاعی که بکار نداشت قرار گرفته بمحاربه ثابت و استوار شد باصد نفر از کروه خود اکراه او را گرفته قشقایانش از فوج کوشش و مشکل
آزوقه از کار رانده و راه هزیمت سپرده آن شیر دلیر با دو تن از قشقایان به پاید ارکوشت و جمعی کثیر را با توان و جان گردانید و آخر الامر از زخم
گلوله و الماس گلگون پوش شده نوه از زخم کاری آنچنان سالم ماند و چند نفر دیگر را نیز هلاک ساخته بعد از آن سر بخاک نهاد و مرتضی قلیخان پیش از

ورود جعفرقلیخان آنچه خواهش کرده بود خواهد حجت گرد پس از جانب خاقان مغفور مقرر گردید که اولیای دولت از راه دوستی با زندان راه مشغول
درود موکب سلطانی باشند لکن چون اوامر خسروانه در مازندران جبهت گذرانیده و برای اشتیاق طلب نوروز بمستقر جلال معاودت فرموده در
ایام توقف مازندران خبر قتل جعفرخان زند بمسامع اشرف رسید در بیان کیفیت قتل جعفرخان زند و توجه خاقان مغفور بشیراز و محاربه با لطفعلیخان
ولد جعفرخان چون سید مرادخان و ویس مرادخان و شاه مرادخان و یار مرادخان بنی اعمام اسمعیل خان و ابراهیم خان زند و حاجی علیقلی خان کا
زرونی در ارک شیراز در برج محبت و دیوانخانه محبوس و ایام حبس ایشان بیکسال کشید زبان حال هر یک در شکنجه زندان بلا و دوام رنج فنا بدین مقال گویا
شعر کلما مر سرور کیوم ٭ مرة الحبس من بلاء یوم ٭ مالنعی و لالبوس دوام ٭ ام یدوم النعیم والبوس یوم ٭ و در شب و روز در استخلاص خود و بهانه جویی و
لطفعلیخان ولد جعفرخان با جمعی قوشون جهت لار رفته بود و بعد از رفتن جعفرخان از ذات یکی از جواری خود مسموم و صاحب فراش گردیده و مجوسان جب
نام و بقوام راکه نوشتوقان سرای جعفرخان و متوجه اکل و شرب خود بودند با خود متفق و بوعده و بسیم و زر همراه و متفق ساختند و با سایر
مذکور سه با نجیبه ایشان بر در و مجوسان غل و زنجیر از پا در کرده چون دیوان دیوانه خود از شیشه قید جسته و انتقام جعفرخان در پنجم رجب
دولت بسته از پشت بام خلوت ارک بر ایشان سایه بان از بام فرود آمده و در پشت پرده خوابگاه جعفرخان تا طلوع صبح در کمین نشسته صبحگاهان که سر
برده و صحرا خونک سربازان مشتاقی میدان بهم نمودند یکی از زوجات جعفرخان ایشان را در فضای خانه دیده از غایت دهشت فریاد برآورده
جعفرخان از فریاد او خان او بسیار از جای جسته شمشیر را برگرفت و در روی صحن عمارت شاه مرادخان پیش رفته جعفرخان که از شدت
مرض با مرگ دست و گریبان بود شمشیر بر روی انداخته بر پیش رسیده و مجروح ساخت ابراهیم خان چوب از جاروب کشیده بر سر جعفرخان چنان زد که
که از پا در افتاده و بعد از شمشیری که در دست داشت سرش را بریده و بام انداخت سید مرادخان که بر فراز بام آمده بود سر داد و ان بزیر نیانداده بود
سر را بر داشته از بام بزیر و پیادار ک انداخت کشیکچیان و مستحفظین را دارسالان واقعه مطلع ساخت لطفعلیخان که از جانب پدر بتسخیر لار مأمور بود
بعد از استماع قضیه قتل پدر با چشمی گریان و دلی پر آذر بجهت بنادر و فرار و پناه بشیخ نصر عرب برده و بر در امن غایت دی آنکه پس لشکری اندوخته گرفته شیراز
آمده و شیراز را متصرف و قاتلان پدر را گرفته بعضی را به زاری کشته و بعضی را از حلیه بصر عاری ساخت و در فارس برای استبداد برافراخت مقارن حال خاقان
مغفور از مستقر شوکت و اجلال باصفهان و از آنجا بجانب شیراز نهضت و نمود بنه و اوزوق را در منزل مشخص گذاشته از ایلخی علی خان برادر ش
سپرده و از آنجا با جمعی موفور بر سر شیراز از نزول اجلال فرموده لطفعلیخان بعد از انضباط برج و در و بعقد جمعیت هزار سوار و پیاده از الوار
فارسی و قسم آورده بجهت تقابل از شهر بیرون آمد خاقان مغفور در هوا اسپ بروی جزیره صفوف لشکر منصور پرداخته میسره را با یاوری اعتضاد جعفرقلیخان
سپرده و میمنه را بفیروزی اقتدار مصطفی خان دولو مقرر داشته خود در قول جای قرار گرفته لطفعلیخان که هزار و دویست نفر از دلاوران ترکی
و پیاده و شیر افکن شمشیر زن سوار و پیاده بجهت جعفرقلیخان فرستاده و دلیران فارسی که بالکاوجت و مطاردت بسته بجا هجوم ساختند چون رود جیحون که مانند
چشم جنگاوران پر آب بر سرپیش سوی سپاه آمد و در آن وقت صعوبت داشت برای آنکه از زبران راهی برای عبور لشکر جوییده جانب کوه متمایل و با آن
طایفه معارض و مقابل گشته جعفرقلیخان و سرداران مخالف افکن از دو طرف بر آن جدال و قتال اشتغال رفت و لیکن بدو لطف و زیران و جانب برابر ان از کثرت

ویران جوی خون روان ساخت ٭ بیت ٭ هوا از گرد و رهواران جنگی چون دل عاشق ٭ زمین از زخم خونخواران ٭ کسی چون رخ جانان ٭ و صهیل باره افکنده هوا شور در دل
انجم ٭ بیت ٭ بجای آورده زلزال در ارکان پس از کمال دلاوری از دو سپاه و دیران برد و کردان بد و دلیران دسته ای از سپاه لطفعلیخان جدا شده و بعضی شکسته خورده
پیوسته دیگر بار رو بجنگ پیوسته خاقان مغفور بتجلی اسب با و قول را ش ره رو بش فرمود لطفعلیخان بار دیگر بحمله سابق اعانت کرده و از پیاده خاقان مغفور
بار دیگر در دار و جمعی از ابطال جعفرقلیخان فرستاد و جعفرقلیخان از تراکم سپاه و تتابع امداد غنیمت کردی در دلاوری و نهایت حمایت و شجاعت زور بیازو
وجان بر بر آورده و رخ جدال سوز از نیام کشیده و باخود فرزندان از شیران بجو حمله آورده و دار بسکه خاک از زمین معرکه بر آسمان رسیده و پراکنده شده
روز روشن در جهان مانند شب تار گردید ٭ بیت ٭ ستاره بدید آمد از تیره گرد ٭ زمین شد دو خورشید شد لاجورد ٭ دو روشنائی که پر خون شده است ٭
خود از چرخ گردنده پر خون شده است ٭ الحمد معاندین دولت را مترین صحبت دانسته فرار نمودند بعضی بسبب ضرب شمشیر بطرف کوه انگشته و ایران شد و در و از کشته ان از
زمان و جلگه بیان و پستی دامن برکشیده دشت در آن یا دست و سر گشته جمعی از رؤسای نامدار بر کوه خاره و قتل سپاه لرده دو این واقعه در ذی قعده سال
دولت و سه اتفاق افتاد پس از دو هزار لشکر و اسپ ها بردند کوچ کرده و در یک فرسنگی شهر نزول فرموده با مرخدیو دیده ان فرسنگی علم از سیم اسکندر
ترتیب داده شمشیر بر سر در و دروازه ها بیک ماه خارج شیراز محل توقف خاقان سوار از بود چون دارالملک شیراز پای از قدوم پر دامن کذا اشته ادوم شهر را جمعه و
زمان دیگر گذاشته بدار الملک مراجعت فرمود بیان تسخیر آذربایجان و در اواخر گذرانده و دولت و پنج چون موکب سلطان ربیع در رسید و فراش باد بهاری از
سحاب عطر باران عالمگیر بر فرق نو رسیدگان گلستان ابر کشیده و از قطرات امطار گردباد از تشرف لطافت آثار سرو و یاسمن را وحشت برده و کاهگلی غنچه ها
با غمزه رنگ چون لسبزه ورت شمع بلبل با صوت بسیار در انجمن چمن بسم آواز آمده و خنده گلها چون قهقهه فیا و شکر خند شیرین لبان وکانالرخم پیروزی بهار ازامواج
قمری و سار از فراز سر و جنبار و گوشه کوه آهو و شاخسار سر اسب امید ٭ بیت ٭ باد سنبلی شکن نسیم آورده با از جویبار ٭ ابر نوروزی عم الغرات بازار گلزار ٭
آن جویبار لب بدست بر شتابان در هوا ٭ این جو بیلان جواهر کش جزاان در قطار ٭ و در برکشید خاقان مغفور بعزم تسخیر آذربایجان بر پیش کاران کاروان
امر فرمود که خیام گردون قباب بجوه طناب بر روی دامن بر پای کردند شعر تمایلها اسم بعد فراس ٭ و انتشار صاحیل بعد سروج ٭ و احمد ونة الطول
یجب انقیا بسماء سماءا و بروج بروج ٭ بنابراین که اتقای فارس چو آرامگاه لطفعلیخان زند بود حضرت خاقان فرزند گرامی خود را ولی عهد و دو جهت
جوان سال ٭ بیت ٭ مشا توان و قدر قدرت و ستاره حمل ٭ زمانه بخشش و کان و سخاوت و بحر نوال ٭ زهوش فکرت او سر کمون همی آید ٭ وقت مولد از عام
و دوران اقبال با لشکری جنگجوی نسبت اصفهان امر گردید که از اودان جوالی دهستی از حرکات عشیره او آشوب با اشتها کرده شو و در پی ایشان بود که اسم ملکداری
انتشار گشته هوای دار و چون ساحت نزهت آیت عالم خیام اردوی گردون شکوه سرانجام ارم افلاک بر او جهت طالش اسود که معاذین این دولت را فتنه
انتها داشته و بود نسیمان خائنان مشعر آن انجمن بحیات گردن ایشان بر شایستگان امور فرمود و از آنجا خفه خلخال راه ضرب خیام الحضرت مود و سلیمان
خان اسر دولت غارت بچان بچان و امور و امجو بیز و ستان تصرف و والی آنجا را از تا راج و بنیان گرشته بر پنج داده روسای آن طایفه را
با کوچ بزنگان فرستاد و چون صادق خان شقاقی صاحب ایل مزبور در سراب از شراب نخوت مغرور بود خاقان مغفور بدو تیز از هر فراز چوانان شیر
او تن بر سر آن غزالان که سار غزایب تاختن آورده بجوهر طلیعه حسنه روی بسراب صادق خان را طلاع ای عبارت پیش بناد و مانند مرغی مدام افتاده

طبید آن آغاز کرد خاقان مغفور برابر توجه فرمود و فوجی از سپاه دریا موج را به دفع طایفه شقاق و نفاق فرستاد و ایشان در حمله اول بناوک دلدوز و حسام
اجسام سوز دمار از نهاد آن گروه برآوردند و آن دیوان دشت طلب را متفرق و پریشان ساختند صادق خان را که بحقیقت در صورت خانه جهان ع
چو صورت بی جان بال و کوپال او : مانند شغال از بیم صولت شیران قوی چنگال روی براه فرار نهاد و بقراباغ رفت و همچو روباه در پناه ابرهیم
خلیل خان جوانشیر آسوده واری چه ب لاف قوت مزن ای پشه لاغر که گشت : زیر این بار گران پشت همه پیل تنان ؛ خاقان مغفور افواج منصوره
را بتاخت قلعه سراب [illegible] اشارت فرمود و در عرصه [illegible] گرم شتاب بودند چنان زدند که سکنه سراب را آب رسانیدند
و بعد از تاراج اموال ساکن و اماکن آن خاک را بر آتش زدند سلطان سپهر جناب بعد از فراغ [illegible] دار الارشاد اردبیل را مستقر اردوی
گیهان شکوه فرمودند مصطفی خان حاکم قراجه داغ با پیشکشهای لایق بدرگاه خلایق امیدگاه آمده مورد الطاف و اشفاق حضرت آفاق شد
و در آن منزل جانمحمد خان قاجار با جمعی بر سر مصطفی خان طالش مامور گردید چون منازل آن دیار رغلاب و کوهستانش چون دلهای کوهستانی سخت
و معابرش جنگلهای پر درخت و عبور از آن مشکل بود افواج سلطانی اندک چشم زخم دیده کاکان کاری از پیش نبردند خاقان مغفور بسبب اقتضای
وقت انتظام امور آن سرزمین را بزمان دیگر مقرر و بقراجه داغ توجه و از آنجا بجانب شکیبر نزول اجلال فرمودند حسینقلی خان دنبلی حاکم خوی در آنجا
مقتبس انوار حضور شاهی و بمکرمت خوی و تبریز مباهی گردید و کیفیت کرد [illegible] ابرهیم خلیل خان بود [illegible] جهان مطاع بشهر قزوین راهی شده محمد
قلیخان حاکم ارومی خایف گشته کوچ و دولتش را گذاشته کالذئب [illegible] بمحال اشتر رفت و محمد خان عز الدینلو با سه هزار کس بر ضبط قلعه ارومی مامور
و مومی الیه بمانع و عایق داخل حصار شده کوچ و اموال اورا حمل و نقل اردوی همایون ساخت اما و باقتضای دیانت فطری در آن خدمت خیانت
ظاهر کرده اکثری از اموال اورا متصرف شده و از وقایع بدیع که در آن چمن گل کرد اینکه محمد آقا و محمد خان عز الدینلو و محمد علی خان جوجوق و محمد تقی
خان شام بیاتی که قبل از طلوع نیر اقبال این دولت بزوال مضطر و پریشان حال وقتی که [illegible] سلطانی شده [illegible]
از دور دولت خاقانی [illegible] بمحفل کامرانی و جام [illegible] از صهبای دولت و ثروت مالامال گردیده و بدبختی و کفران [illegible]
و عهد خویش [illegible] خاقان مغفور بعد از تحقیق این مراتب حکم فرمود که محمد خان را از ارومی
مقید بحضور آرند محمد تقی خان در معرض سیاست از شمشیر [illegible] سزای خود یافت و محمد [illegible] آقا هر چند عذر آورد که این خیانت منوی ضمیر محمد خان [illegible]
[illegible] خطاب بامراب [illegible] محمد علی خان جوجوق و محمد خان عز الدینلو از حلیه بصر عاری گشتند الحاصل بعد
از چند روز که از محمد قلیخان وحشت [illegible] روی التجا بدرگاه عالم پناه آورده پیشکشهای مرغوب گذرانیده مورد عنایات خاقانی شد و در این اثنا
بسامع اقبال رسید که لطفعلی خان زند با جمعیت [illegible] هزار کس از سوار [illegible] و تفنگچی فارسی روی باصفهان آورده است و موکب شاهزاده اعظم که در
همین [illegible] توقف داشت [illegible] سپاه منصور و رایات عقاب پیکر را بطرف قشلاق افشان [illegible]
نزول دولت و اقبال ساخته اند و لطفعلی خان بمیرم علیا آمده و در آن مکان درنگ [illegible] شاهزاده از منزل [illegible] حرکت فرموده آهنگ جنگ کرد
از آنجا که شاهزاده [illegible] قاید نصرت پیوسته در رکاب [illegible] دولت و احکام قضا و قدر بر وفق رضا [illegible] در منزل [illegible] لطفعلی خان



روز اقبال سر آمده در شبی عبد الرحیم خان شیرازی برادر حاجی ابرهیم خان [illegible] از سرکردگان زند [illegible]
[illegible] کرده احداث شورش و مخالفت و عناد نموده [illegible] از اردوی مذکور [illegible] لطفعلی خان [illegible] شاهزاده [illegible]
مضطرب گشته اسباب و اثاثه خود را گذاشته با دولت خواهان خود [illegible] شیراز [illegible] و اموال [illegible]
حاجی ابرهیم خان [illegible] دروازه بسته از دخول [illegible] لطفعلی خان مع [illegible] چون [illegible] بجانب [illegible] فرار کرد و اموال
و اسبابش که در لشکر بود [illegible] شاهزاده اعظم افتاده [illegible] حرکت فرموده اصفهان [illegible]
خاقان مغفور ازین خبر مسرور و از منزل [illegible] بدار السلطنه طهران عطف عنان گردانید در بیان رفتن مصطفی خان دولو بحکم همایون بشیراز و
توجه [illegible] لطفعلی خان زند و حوادث آن زمان بعد از آنکه حاجی ابرهیم خان شیرازی کاری چنین بزرگ را [illegible] خاقان
مغفور [illegible] سیاست مملکت فارس [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible] خاقان مغفور [illegible]
اموال باصفهان فرستاد [illegible] مصطفی خان دولو [illegible] بجانب شیراز [illegible] از اصفهان حرکت
و عازم صوب مقصود و بعد از ورود بشیراز [illegible]
[illegible] مصطفی خان در ظاهر شهر [illegible] حاجی ابرهیم [illegible] لطفعلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible]
[illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible]
[illegible]
ابرهیم خان [illegible] محمد خان [illegible] لطفعلی خان [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible] لطفعلی خان [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible] لطفعلی خان [illegible]

مصطفی خان دنبلی در کربلا را پناه دیده و بکاظمین برگشت و بعد از چندی روز لطفعلی خان با جمعیت خود در سر مصطفی خان شبیخون آورد و کار بر شکست وزرقان گریزان
شد **وقایع هشتم ابو(؟)** دیگر روز چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و شش در ایوان خلد مقام بعد از نشستن سلام عام بحضور بعضی
از خواص ذوی الاحترام خاقان مغفور را عارضه سکته عارض شد که در اثنای خطاب در محلی که قطع سخن جواب نمود ساکت گردیده دیده مبارکش را گردشی
غریب هویدا شد سلیمان خان قاجار که از نهایت قرب مقدار کسی قوم داد و فاصله در پیش کار حضور بحضرت نزدیک ایستاده بود و اختلال احوال ذات اقدس
را ملاحظه کرده خواص بحضار را بخواص مرخص و خود چون سخت بر بالین آنحضرت و با خواجه سرایان او را با خوابگاه گرفته بخلوت خاص بردند و طبیبان
عیسی دم میرزا مسیح و میرزا احمد اصفهانی دانای وقت در معالجه نمودند عصر جانفزا از بیانش امیدواری حاصل و روز دیگر چشم مبارک باز و
زبان شریف بتکلم آغاز اهل حرم و مقربان درگاه چندین هزار تومان نقد و جنس صدقات و خیرات و نذورات دادند از آنجا که خاقان مغفور
همیشه از اوقات میل بصحبت علما داشته در سفر و حضر با ارباب فضل و آداب مباحثات علمیه و تحقیقات مسائل غامضه شرعیه میفرمودند **شعر** یکی مقادیر
اهل العلوم : و فقه او حب حمد الجالبها : لهذا در زمان انصراف لوای سلطنت از آذربایجان در عهد ملا محمد حسین ملاباشی ملاذ ارباب الطلب مجتهد العصر و
الزمان آقا محمد علی خلف الصدق آقا محمد باقر بهبهانی اعلی الله درجتهم و همچنان کرمانشاهان فرستاده و آنجناب نیز در نهایت عزت و اعزاز مستقر
سلطنت گردید صادق خان شقاقی که بعد از هزیمت از اسباب قراباغ نزد ابراهیم خلیلخان رفته بود چون دید که در کار و سیر استیلای خاقان
مغفور کعبه آسا سجده گاه مردمان آگاه و کمند جانشت آن حیانت پیشه عذر اندیشه از آنکه از دفتر معقول آن دولت قوی بنیان چون دست چاره
بیچاره و از همه کوتاه است دو نفر از برادران خود را با پیشکش بحضرت علیا روانه نمود و بعد از اطمینان شرف اندوز حضور گردید و همان اوقات از طرف
سلیمان پاشا و الی بغداد مصطفی آقا نامی با هدیه اخلاص طراز و اسبهای تازی نژاد و استرهای قوی قوایم و چند سلاح و چند قطار شتر را علاوه بسیاری
از تحایف روم و ارمغان آن مرز و بوم وارد و مورد الطاف خاقان مغفور گردید **ذکر تذهیب قبه منوره ابو عبد الله الحسین علیه السلام**
چون در سال قبل ضریح مطلا برای مرقد پر نور حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بنجف اشرف ارسال شده
بود و درین سال عزیمت اشتغال خاطر اقدس بتجدید و تذهیب گنبد مقدس خامس آل عبا حضرت سید الشهدا حسین بن علی علیهما السلام اقتضا نمود
لهذا جمعی از مهندسین مؤتمن و استادان ماهر صاحب فن را با نجام این خدمت مقرر و اتمام این امر مهم را در کار داشته بموجب الامر گنبد رفیع مجدد
چه با زر مسکوک رواق و ایوان آن کلیک گنبد از زر و بر رفعت گنبد زر بارگاهی صنیع منور و مذهب گشت حاجی سلیمان صباحی بیدگلی رحمة الله علیه در وصف
آن بنا قصیده غرا منظوم و تاریخ او را **تاریخ** در گنبد حسین علی زیب یافت زر **تاریخ** یافته چون تحریر قصیده در این مختصر موجب تطویل و از مطلب دور
میگشت رقم زد کلک کرم سلک گشت **تحریک رایات جلال بشیراز و شبیخون آوردن لطفعلی خان زند بر اردوی همایون**
خاقان مغفور در سنه هزار و دویست و شش اعلام جلال بجانب اصفهان و تمشیت دولت را رفتار دادند و درین حرکت شاهزاده اعظم را بحکومت
استراباد و دامغان و بسطام و سایر ولایات آن حدود و که همیشه از جانب ترکمانیه دشت احداث فتنه و شورش میگردید در ییلاقات فیروزکوه
تمکین امر فرمودند و از اصفهان بجهت کندمان و از آنجا بشیراز تحریک لوای ظفر قرار دادند چون لطفعلی خان بعد از انهزام سال سابق بکوه و دشت ولایات

کرمان

کرمان و فارس مملکت هر روز از بی کسی و خانه بدوشی ناحیه را تاخت کرده میگذشت در منزل ایرج ابرقوی و اخبار بحضور رسید که لطفعلی خان با جمعیتی مو فور از زرین
حرکت و عزم شبیخون بر لشکر منصور دارد لهذا حکم لازم الامتثال بنفاذ پیوست که سران لشکر و سرداران نامور در سنگرهای خود از آن و خود مجتمع و تمامی شب بیدار در
موقف خود ایستاده هوشیار باشند و بیاد شاه و دارسلطان و الاشان کسی از جای خود حرکت نکند و ابراهیم خان و اعیان را که مردی دلیر بود مقرر کردید که با دسته
خود در شهر و دستان راه که مظنه عبور آن گروه شود در کمین باشد و در صورت تحقق این حرکت و ظهور سیاهی آن لشکر هجوم برسد چون
سیمرغ زرین بال آفتاب مروی باشیانه مغرب آورد و خواب سیاه بال ظلمت بال بر روی جهان گسترد **بیت** هوا سیاه بگرداند و گرد ان نخشان :
فلک گرد کرد از سیلان نجوم لطفعلی خان شب بر سر راه ابراهیم خان آمده وی از تهوری که داشت راه بر معاندین بسته زبان تحمیل و ناسزا او در دست باند و آتش
شلک را از تفنگ گشاده همراهان چند از لشکر را مجروح گشت آن گروه بجزای ضرب المسان اوجع من ضرب السنان جمعی بر گلیدار پیشی گرفته ابراهیم خان را
قتل آوردند و روی یاد و موده ند عبد الله خان زند لطفعلی خان با جمعی داخل اردوی جایون گردیده سلطان پیدا گشت در نهایت جرات بر سر گشت سلطنت
بی تغیر وضع استقرار داشته و سرداران را بپای داری و اهیسیان و امیدواری میداد چون عبد الله خان از دور شاهد و مزد دلگشیگان را از دو رو جوانب
جهان آتشین پیکر با مشتیهای سوزان و قطارهای شعله وزان و در سراپرده شاهی صف بسته بدشمن سوزی نشسته اند دوری از معرکه تا فتح و رجعت نمود پس از بهم
خوف صفحهای الماس دوچار با آتش گرفته شرر و غوغا و راتق واز شورش صهیل تازی نژادان کوه پیکر خنگ سپهر آرام شده و از آن غوغای قیامت
هیبت جبال راسیات را تزلزل در اندام افتاد عبد الله خان امید جان گرفته ان مرکب وقت را نعل وارون زده چون علیه صبح از کوه افق طالع شده
و فضا تجلم سیم آیت نور بر صحن افق گسترده از بکارت و جهان پرده نیلگون از پیش ایوان سپهر آینه سیار برداشت **بیت** هجوم کرده ان شب تیره و روشن از
نور آیات صبح : گو داد از جهان داوران خاطر و از مستی لطفعلی خان مضطربانه با خدم و حشم از اردوی بر گشته خود را با سنگری کشید پس از فتح الدوام
با موفقیت اولاد ذکور لطفعلی خان سابقه معرفتی داشت در اردوی شاهی بود در آن گرد دار فرصت جسته خود را بوی رسانیده او را با تصال اردو
مسیح الله آن یاد در وقت مسیح سر در ساحت اردوی با امیدواری تمام در آن مقام درنگ نمود و در این اثنا مؤذن اردوی شاهی بندای اذان صبح فیداکرد و
لطفعلی خان اقامت را چاره ندیده گذشت آن سالک مسلک اضطراب و هیبت فرار که جانب راه کرمان بردخان تاب گردید خاقان مغفور فوجی از لشکر منصور
را بتعقیب تعیین و مأمور بن از عقب او تاخته بعضی از ملازمانش را از پا در آوردند و لطفعلی خان بدست نیاورده باز گشتند چون جمعی از جنود حدود عاقبت
محرومی طایفه تفنگچی که فرار از جنگ عادت قدیم آن گروه و چه نام و ننگ بود در آن شبیخون روسیاهی نموده فرار کرده بودند بحکام و لایات احکام قضا
آیات ترقیم یافت که تمامی ایشان را گرفته مقید بدرگاه فرستند آنجناب از آنجا بجانب شیراز رایات افراز شد حاجی ابراهیم خان شیرازی با اعیان و
اشراف فارس باستقبال پرداخته خاقان مغفور بدولت سلیمان **ع** نه هر کس سلیمان بود آن نگین حد اشت جد امالک سلیمان نزول اجلال
فرمودند و بموجب امر همایون اولاد کریم خان که بعد از دست علیمراد خان زند گرفتار شده بودند با کوچ و اولاد لطفعلی خان و سایر اکابر زند بجانب
مازندران و استراباد روان گشتند بعد از تمشیت مهمات فارس مستقر سلطنت معاودت فرمود **ذکر توجه و کشی شاهزاده حسینقلی خان**
چون خاطر خطیر خاقان بر تربیت شاهزاده حسینقلی خان که در آن اوان چهار ده سال را بود و با تهیه اسباب حلی و جواهر کسی گشت لهذا ایالت شیراز بجهت مملکت ایران

دار قوم عشرت قرین و امرا و حکام و علما و عمال و اشراف و اعیان ولایات و نقبا و سران احشام و ایلات نامزد کردید که جمیعا مجمل سور و سرور که دار السلطنه
طهران مجتمع کردند صاحب منصبان داد و دهش و یوسف جمال و حسنای کرمان زهره منظر کنیزان و لآل ابواب [illegible] و سرو و بر رو در وی روز کار و هم نزدیک و دور
کشیدند حسب الامر خسرو دوران اشراف و اعیان و سایر خلایق از کهین و مهین در محافل بهشت آیین و منازل جنت قرین الهیش ولاویز و صحبت عشرت
انگیز نشسته و بر تار طرب و بربط نوای نوای بستند و شبها از افروختن شمع و مشعل و مصابیح و فوانیس عرصه جهان را از روشنی تر از روز ولفروز کرده
و ساغر عشرت از دست گلچهرگان ماهطلعت در مجلس ارم نزهت خوردند بعد از انکه ایام و لیالی عیش و سرور منقضی گردید خاقان مغفور بنظام امور
نزدیک و دور پرداخته کلاکوز سلطنت و استظهار او بر سپهر اعلا برافراخت **کیفیت احوال لطفعلی خان بعد از فرار از ابرج و محاربات او با محمد
حسنخان قاجار** لطفعلی خان چون از ابرج فرار نمود و عزیمت کرمان کرده وقتی که بحوالی کرمان رسید بامید اعانت کرمانیان در آن حوالی فرود آمد و الیه ان
نظر علی خان زند که در کرمان بود از آمدنش مطلع گشته بامداد کرمانیان شب بر سر او تاختند و چند نفر از کسان او را کشتند وی [illegible] دیار
لار کردید میرزا محمد خان لاری از وی پذیره و دلاوری پیش کرفته خواهم گرفتنش بود و در انجا نیز شبی چند از همراهانش دستگیر شده و از ان محل فرار و دیگر روی بگریزنیا
و از راه جبل بایه لوططبس رفت و در حین عبور از بیابان مزبور جمعی نفر از غلامانش بجهة تشنگی هلاک شدند میر حسن خان حاکم طبس برگشته بحال او رحم
کرده رسید نفر از او با قیم در طبس را باو داده [illegible] و اوپر آن انعام را بر و داشته رو بشیراز شد در حوالی یزد تقی خان یزدی جمعی را در قریه تفت بر سر
راهش فرستاد و لطفعلی خان چند نفر از آن انعام را اسیر و داشته و از تفت با برقوه رفت چون خبر ورود وی [illegible] فارس [illegible] رسید محمد حسین خان قاجار
را که خالوزاده خاقان مغفور بود با هشتصد سوار از طهران [illegible] بفارس رفته بود و از ان ملک آواره کرده اند لطفعلی خان از شنیدن آوازه توجه
سردار قاجار [illegible] خان هم خود را با معدودی از غلامان خود در ابرقوه گذارده راه یوزانات و اصطهبانات گرفت محمد حسین خان بر سر
ابرقوه آمده و [illegible] خان بمقابله پیش آمده منهزم گشته در قلعه ابرقوه متحصن شد و در کرفتن قلعه جد و جهد بلیغ به سر رسانید که فرمانی از جانب خاقان
مغفور شرف صدور یافت که معطل بر سر قلعه ابرقوه بیهوده [illegible] و در کرفتن لطفعلی خان اولی است و از اینجا روانه شیراز شد و لطفعلی خان
از ابرقوه بسمت یوزانات رفته در انجا جمعی فراهم آورده و بدارابجرد رفت و قلعه را محاصره نمود محمد حسین خان بعد از اجتماع غازیان از شیراز حرکت و بجهت
دارابجرد رایت سرداری افراشت لطفعلی خان از هراس سپاه غازیان قبل از انکه مغلوب شود آهنگ نیریز کرده محمد حسین خان نیز از عقب او از راه
ملک کرم کرم [illegible] گشته در [illegible] کرده نزول و لشکری [illegible] و [illegible] روز [illegible] نمودند و از ان طایفه جمعی شتاب آمده شبی
که بنای شبیخون با ردوی محمد حسین خان داشته حاتم نامی از اردوی لطفعلی خان فرار کرده سردار را از اراده ایشان آگاه ساخت چون لطفعلی خان
بر سر لشکر آمده اهل اردوی سردار را بیدار و هشیار دیده بازگشت روز دیگر باز بعزم مقابله و مقاتله لشکر به صفوف کرد محمد حسین خان نیز از لشکر برآمد
چنان ترتیب داد و سپاه کارزار گرم گردید بعد از انکه جمعی کثیر بقتل رسیدند لطفعلی خان فرار کرده و قلعه [illegible] رفت در حالت شب جماعت [illegible]
[illegible] قلعه را [illegible] فرار و لطفعلی خان نیز از عقب ایشان بطبس رفت **در بیان تسخیر دار الامان کرمان و اتمام کار لطفعلی
خان زند** بعد از انقضای جشن نوروز سال هزار و دویست [illegible] خاقان مغفور بعزم تسخیر کرمان از مرکز دولت و مستقر سلطنت حرکت و از راه اصفهان

بمن

۴۱۱

بمن سپاس نزول اجلال فرمود و تسخیر کرمان را بعهده اهتمام شاهزاده اعظم مقرر و [illegible] ده هزار سوار و پنج هزار پیاده و توپخانه و زنبورک در مقدم شهر شوال
سال مزبور مرخص فرمودند و مصطفی خان دولو نیز در خدمت شاهزاده بود و خاقان مغفور بعد از فرستادن شاهزاده اعظم باحضار حاجی ابراهیم خان شیرازی
و سایر عمال آن ولایت فرمان داد و [illegible] سپاس [illegible] سپهر اساس سعادت اندوز [illegible] پیشکش لایق و اتفاق سلطان
[illegible] گردید اما چون شاهزاده اعظم ساحت [illegible] اوقات جلال ساحت [illegible] رسید که محمد رضا خان [illegible] بعد از وفات کریم خان
[illegible] خانه کرده [illegible] سرانجام و جمعی از دزدان راه زن در سلک انتظام آورده و تقبل بعضی از [illegible]
چنانچه چون [illegible] لازم بود و باحضارش امر فرموده متوجه دار الامان کرمان گردیده محمد رضا خان از بیم جان بکابل [illegible] آن ولایت رخت کشید اموال
و [illegible] بحیطه تصرف آمد و چون [illegible] مصطفی خان [illegible] دشمن [illegible] روانه فرمود
و در آن [illegible] و سایر [illegible] محاربه روی داده بعد از انکه مجروح کرمان [illegible] آمد [illegible] و مستقبل با استرداد
و اصل [illegible] کرمان [illegible] خاقان مغفور جان محمد خان قاجار [illegible] قلعه شیراز
امور [illegible] رسید و محمد ابراهیم آقا برادر مصطفی خان دولو [illegible] کرمان [illegible] محمد رضا خان [illegible]
[illegible] شاهزاده اعظم [illegible] بود و در حین [illegible] غازیان ظفرنشان [illegible] شده و در حضور اقدس بحکم قضا [illegible] راه [illegible]
[illegible] از [illegible] شهر [illegible] خاقان مغفور شده و وارد دار السلطنه طهران گشتند **بیان نهضت موکب خاقان مغفور
بجانب استراباد و عزم تنبیه ترکمانیه [illegible] از زمان** چون [illegible] استراباد و از قدیم الایام در سمت صحرای اترک و
دشت قبچاق منزل و مقام داشته و دست تطاول [illegible] استراباد و خراسان دراز کرده [illegible] به قتل و غارت
[illegible] از این فرقه [illegible] خواب [illegible] آتش [illegible] استراباد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] در آن [illegible] رسیده [illegible] وجود [illegible]
تحصیل [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
همراه ایشان [illegible] چون [illegible] آن فرقه ضلال [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] عراق و فارس و کرمان و آذربایجان [illegible] دار السلطنه طهران [illegible]
[illegible] محمد خان [illegible] محمد علی آقای [illegible] ایشان [illegible]
استراباد و نزول اجلال واقع شده [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان مغفور [illegible] مصطفی خان [illegible] استراباد [illegible]

سرداران مزبور با سپه تیمور ... [illegible] آن دو زخیان ربع فرسنگ فاصله داشت رو بلشکر زده وارسیدند مخالفان خبر یافته دو روز متوالی بجانب
لشکر آمده با جلادت و چالاک سواری بسیج ساختند و دو شب هم بر سر لشکر یورش آورده شور و غلغله در انداختند شب سیم فرمان سپاه
اثر صادر شد که بیدرنگ دلاوران جنگ جست و چنین وقتی تامل سپاه را موجب وهن و فتور دهیم به اهتزاز افواج ... غوروات اقتلوهم حیث
ثقفتموهم دو لشکر مصطفی خان و محمد ولی خان بیوم کینه جو با دلاوران ... از لشکرها بیرون آمده صفوف را قویه و بجانب موکب الویه ... نمودند
پیادگان استرآبادی و مزارجی از کمین بیرون جسته سر راه برایشان گرفتند آهن دل بر روی دست فولاد پوشان جنگجوی برای سوختن خرمن
حیات اعدا آتش برافروخت و تیر از ترکش صدق نشان چون ناوک مژگان دلبر جسته دل بر سینه کینه وران دوخت شعر کاوجهان در زمین
از نعل اسب شیر زور * شیر جهان در سپهر از کلاه سار * گاه ... و گاه کوشش ... * اژدها بیچاره و آسمان نامدار * الحاصل از ترکتازی
پیاده و سوار تاجیک و ترک ترکمانیه چون کمان پشت داده و برگشتند یلان بتعاقب ایشان تازان از هر سو حمله ور گشتند تا یورت آن طایفه داد و سه
افق جان ستاندند و ... شمشیر ... کسی از نسوان و کودکان ایشان اسیر آمد ع لشکری که جنبش ایشان بغیر عام خواست *
خواست از کثر غلام خاص تر ایشان بیشتر ذلک جزیناهم بما کفروا ادی من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها دختران ...
ترکمانیه بفرمان خاقان مغفور در درب و دروازه ... استرآباد و کلاه ... بعضی از افراد ان کلاب از ازواج خود را بدست خویش می‌کشتند
و برخی از نسوان ایشان خود را هلاک ... چنانکه یکی از ترکمانیه عورت جمیله را که ناموس خود ... ردیف سوار کرده راه فرار می‌پیمود که قزلباشی تعقیب
آن ترک سیاه چشم ... چشم سیاه کرده ... ترکان بهرام ... کیوان زور ان زهره جبین ماه چهر را از مرکب در انداخت
... [illegible] ... لشکر سلطان ... [illegible] ... دولت
... ترنم کرده شعر ان من اکبر الکبایر عندی * قتل حسناء غادة عطبول * کتب القتل والقتال علینا * وعلی الغانیات جر الذیول * ...
یکی از اتراک خود را به رود اترک غرق گردانید بیت خود ماه و چو عکس آفتاب تابان * شد در آب ای خوش حال آب * و عورت دیگر ... از ...
از لشکریان کشیده بخود زده و خود را هلاک ... [illegible] ... از اعاظم ... و مفاسد عظیمه و فتنهای کثیره از نفس شریرش سر بر زده
... [illegible] ... باستان شاهی سر نهاد و بحکم خاقان مغفور سر آن خاک را ...
تاب دریا ... [illegible] ... نفر از مجاهدان ... شهادت ... و چندین هزار ... نقد
و جنس ... [illegible] ... آهو نگاه خوش رفتار بیت همه شکر لب و بادام
چشم و پسته دهان * بنفشه زلف و سمن عارضین و گلرخسار * بقیه ... و تمامی اسرا ... خاقان مغفور ... لشکریان ...
ساری فرستاده و در این اوقات مهر علی آقای ... چهل تن از پسران بزرگان طایفه مزبور را برسم گروی ... کس برای ملازمت
با اسبهای نامی ... برکاب آورده ... ترکمان ... سلطانی گشته متعهد دادن ... و ملازمت
... [illegible] ... ترکمانیه ...

خود را گرفته ... خاقان مغفور ... [illegible] ... سلیمان
... آذربایجان ... [illegible] ... ابراهیم خان جوانشیر ... باستان سپهر نظیر ...
سلیمان خان را ... از سپاهیان ... آذربایجان ... [illegible] ... ولایت ...
مقتضیات کار ... سلیمان خان ... تمامی حکام و امرای آذربایجان ... سلیمان خان آمده ... قیام نمودند
چندی ... ابراهیم خلیل خان فرستاده ... چون بعضی ... آذربایجان ...
... [illegible] ...
... سلیمان خان ... ابراهیم خلیل خان ... سلیمان خان ...
... خاقان مغفور ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... خاقان مغفور ... ترکمانیه ...
... [illegible] ... لطفعلی خان ...
... [illegible] ...
... خاقان ... [illegible] ...
حاکم ... لطفعلی خان ... کرمان
... [illegible] ...
... [illegible] ... کرمان ...
... [illegible] ... لطفعلی خان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... خاقان مغفور ... [illegible] ...
... [illegible] ... عازم کرمان شد و
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

همت ایشان گشته رایت ظفر توأم از صوب کرمان جلوه‌گر گردانید چون مسیر موکب گردون مسیر شرف نزول بخشید بعلت بودن جمعی از اعوان لطفعلی خان
در آنجا اهل قلعه معذور گشته از اطاعت سر باز زدند بفرمان خاقان بکره و برسنگ توپ از دریای لشکر هجوم [illegible] آن قلعه در کل نشسته اهل قلعه از مشاهده
این حال قرین تشویش و ملال گشته بعرض رسانیدند که ما را بعرض و جان امان دهند ستدیم که دست غارتی را اخراج و مستعدی باج و خراج شویم بعد از آنکه
سؤال ایشان مقبول گشت جمیعی از آن طایفه از لباس عاریت عاری و مجرد آن برای زره ابی برای القای پیراهن بدن جامه برتن قبا کرده بقنوات جاریه
داخل کرده و در این قلعه واقع بود مستور و متواری گردیدند و رایت عقاب پیکر از آنجا بصوب کرمان بال گشا و هجوم [illegible] صوره حتان باز دولت [illegible] شکار
بعنوان شعر یا ملک من قرة [illegible] ملاک [illegible] فیضی [illegible] ان شئت [illegible] الامر من [illegible] فاصبر شعر ای مرغ که بر رسیدی از دام بلا
اکنون که برای بزه چاره ترا [illegible] قلعه چند روز از حصار برآمده و با لشکر سلطان [illegible] شد
جانفزا قتال را در اشتغال می‌آوردند و آلات حرب بر خود چیده در لباس خود نما جلوه و حرکت المذبوحی میکردند چون دیدند که مرد میدان
[illegible] دروازه [illegible] جان کندن [illegible] حصار نشسته خاقان مغفور [illegible] شده و بر اطراف قلعه کرمان برآمده ملاحظه اطراف فرمودند [illegible]
ده هزار [illegible] حارس [illegible] بعد از جمع آوری جماعت [illegible] در اندک زمانی در مقابل هر برج [illegible] چون حصن ذات البروج
بنا کرده [illegible] برج [illegible] و از خاک خندق [illegible] احداث نمودند و [illegible] آن حصن قرار داده [illegible] پانصد کس از
سپاهیان [illegible] چون زمان محاصره ممتد گردید و هوا چون کام دشمنان دولت [illegible] سردی نمود [illegible] آب [illegible]
جویبار [illegible] لشکر سرما [illegible] ابر [illegible] الماس [illegible]
[illegible] نظم بلا که پر ز [illegible] الماس [illegible] است [illegible] چمن که بود پر از حله [illegible] بستان [illegible] خوف [illegible]
کند و زاغ [illegible] خاقان مغفور امر فرمود که روسای سپاه از خشت و گل خانها بنیاد [illegible] منزل [illegible] ساختند [illegible]
[illegible] حرب و قتال اشتغال داشتند چنانکه [illegible]
[illegible] حصار [illegible] جدال [illegible] اشتغال پذیرفت [illegible]
[illegible] صورت گرفت و از آتش [illegible] توپهای رعد آوا [illegible] حاصل گشت [illegible]
کشید [illegible] در میان [illegible] هر ساعت [illegible] هزار کس از لشکر [illegible] بجهت [illegible]
جماعت را از تیغ [illegible] نظم [illegible] میان خاک و خون [illegible]
[illegible] چشم گردون چون سحاب [illegible] قطره [illegible] خود [illegible]
[illegible] حصار [illegible] حفظ [illegible] عقاب [illegible] از زن [illegible]
[illegible] آتش [illegible] کباب [illegible]
بزبان اهل حال [illegible] خطاب [illegible] بزرگ که از بزرگان [illegible] شهر [illegible] یافت [illegible]

بازین

تا زمین جای که از بسیاری [illegible] بر زبان اهل دل [illegible] خطاب [illegible] چنان [illegible] ویران [illegible] کس [illegible]
[illegible] **[illegible] قلعه کرمان و گرفتاری لطفعلی خان و [illegible]** خاقان مغفور چون
دیدند که اهالی کرمان از کردار خود نادم و پشیمان گردیده روز بروز [illegible] در طغیان و عصیان اصرار مینمایند [illegible] قدرت لشکر دوران [illegible]
[illegible] قلعه مذکور [illegible] خاقان مغفور [illegible] ربیع الاول سال هزار و دویست و
[illegible] سلطان [illegible] بوستان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ایران [illegible]
[illegible] بیت [illegible] چون [illegible] زمان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] اعلام ظفر [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] قتل [illegible]
[illegible] **[illegible] عظیم** [illegible] بیت [illegible] خان [illegible]
[illegible] لطفعلی خان چون [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
[illegible] محمد ولی خان قاجار [illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible] البلدة الفاخرة [illegible]
[illegible] خاقان مغفور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] لطفعلی خان [illegible]

کی از سادات شیراز ملقب به کور و در دارالامان قم از کبار و قریه لنک بودند بلکان اسبی جو و باج و هفتصد خانوار از رعایا التمس طبقه در زیر بار و لکای بسیج القضای جی
مامور شده و حصار استوار او را ویران و با خاک یکسان کرده و قلعه کرمان نیز در زمان خاقان مغفور منهدم و بکیز ارتفاع از جوانان کرمان سپرده که مرتضی قلی خان کرمان
بطهران فرستاده شد بعد از انتظام امور آن سامان رایات ظفر نشان بسمت فارس جلوه گر گشت از سوانح حیرت افزا آنکه در آن اوقات اتفاق افتاده
کشته شدن عبدالصمد بیک قراباغی بود این هم از ابراهیم خان که در هنگام شورش یورش قلعه کرمان دیگر دار الشکر قیامت اثر و همت عنیت داشته با چندین
نفر از خادمان خود از کم فرودی و بیهوشی بر بادپای برق خان نشسته و از ... خان مغفور که لحظه از حال خبیص و شراب خبر بود در ... اتقیاس دریافت
و نموده که او از دو فرار کرده و بیس بحکام ولایات و معابر آذربایجان ارقام ارقم نشان گرفتن او صدور یافت عبدالصمد بیک تا والا آذربایجان آمده در
میان ایل شاهی سون او را شناخته گرفتن و بستن او آمده و چون تفتیشش مامور بودند جار ... شاه نیز اطلاع یافته ... از قضا تیر گلوله اندکی ... انش
گذشته بر پا ایش نشست چنانکه ... از پا درآمد ... از بار ... و از بر دند **ولایت شاهزاده والاجاه**
بسمت جوف و انتصابات ایل شاهزاده و بهم حضرم اسلام ... فارس ... در حصار ... کشتی و لشکر آراسته **بیت** ... پرداختن شد کرد سوار ... پیش شد لرزه
بر کهسار ... چون زوعان ... و ... بکره ... از انسکب تا ... بخشید ... جهات امور بودار ... و ... فارس بجانب جوف که از ... که
سور ... مشهور ... مملکت کرمان است رایات ظفر طراز ... از آورده **بیت** ... ... کشته بلند آیت نصرمن الله ... کرد میان ایلات بکری کرد
کوهستانات ... و تعاقب ... در ... مخالفت و نفاق ... شد از ... و آوازه توجه شاهزاده اعظم پراکنده شده کوچ ... احوال ایشان ... غازیان
ظفر نشان گشت ... حصین ... شده ... اعلاف ... شاهزاده ... بورش ... سپاه
مغفور ... پای ... پسرانش ... سپاهیان ... سیستان ... در آمده ... و عفو و احسان شدند
و بزرگ ایشان ... بسیار ... شده ... بنا ... و ... ایصال خراج ... کوچ کرده پس لشکر جرار
روانه ... و ... از ... جان ... شاهزاده سپاه ... قلعه ممنوع ... محمد تقی بیک قراگوزلو ... سی ... کو ...
جو ... استمالت ... فرستاد ... قراگوزلو ... بقضای حکم ... گشته ... پر ... در ... نفر از ایشان ... از
حصار ... آمده ... بضرب گلوله ... شاهزاده از ... ... جای معلی روانه
و قلعه ... و ... نمودند ... بتوجه ... دوانیدند ... اشارت ... ایلات ... آن ...
... صاحب ... خراج ... نمودند ... از ... بتحریم ... و ... و حکم مجدد ... جاه ... فرستاده
یافت ... شاهزاده اعظم ... از ... بسیار ... حضرت
سلیم آمده ... موکب شاهزاده ... بجانب ... اعراب افاغنه ... یافت بعد از کار ... قتل و اسیر گرفتار
... و ... خراج ... در آمد از ... و ... بعد از ... امور آن سامان ... خان
سمت فارس ... انصراف ... غافلان ... و ... احوال ... رسید ...

بجهت خود تحصن جسته اند شاهزاده کس برسم استمالت نزد ایشان فرستاده ایشان از روی اطمینان از قلعه بیرون آمده تقدیم خدمات را بیان ... روز
دیگر در قلعه را بسته دست مخالفت گشودند ... اشرار انگیزی حیله ایشان آتش غضب شاهزاده زبانه کشیده و سپاه ... آن سرو ... آن سور ... مور
فرموده و سپاه ... لشکر ... کرد که چهار سو ... بیورش حصار مقرر ... اهل قلعه ... گلوله ... جان ... شدند لشکریان ... ازجانب
جانب زور آور گشته بضرب تبرزین درب ... انکشته داخل قلعه گشته ... از ... ... اهالی ... بجز شکر ... اه ... سیف از روی
عجز و زاری با مان آمده و شاهزاده عالیشان ... تقصیر ایشان گذشت و بعد از ... امور آن حدود **بیت** ... مرغ سعادت ... بال
طرحل ... و ... لشکر فتح ... در سایه ... ظفر طراز ... آرایش جهان ... رایت توجه بجانب فارس افراخته عبدالله خان
... بخدمت شاهزاده تشرف جسته ... بنظم ... بگرمان بخدمت خاقان ... فرستاد و خاقان مغفور از ... دارالسلطنه طهران
که مرکز دولت و اقبال ... فرمود ... از ... دارا ... مملکت فارس شاهزاده عالم پناه ... و حاجی ابراهیم خان شیرازی
را بمنصب وزارت سرافرازی داد **ولایت موکب شاهی بطرف آذربایجان و واقعات آن زمان ... ابراهیم خلیل خان
اگر چه خود را ... آذربایجان ... در مقام خلاف و انحراف از مقام عبودیت ... در آمده ... ایلچی ... کرد و
هم سپاه ظفرپناه ... ضرورت استمداد از حکام شیروان ... و در بند ... و با ... با ... و ... در داد ... خاقان
مغفور تا ... آن ... مغفور ... استان ... راه ... ساخت ... از طهران ... آذربایجان ... فرمود بعد ... ... پل
علیقلی خان ... و محمد حسین خان ... افواج ... از سپاه ... کرد که بر سر پل خدا آفرین رود ارس ... تا قلعه
پناه آباد ... مراقب باشند ابواب ابراهیم خان پل را خراب ساختند و چون بعد از ... شاهزاده ... گشته اند
سلیمانخان ... پل ... معماران ... حسب ... فرستاده و امر فرمود که ... پل
چهار برج ... مصطفی خان قاجار ... طالش مامور شده ... مصطفی خان ... بالهنگ
بند که ... اطاعت ... کرفته ... آدینه بازار سلیمان خان ... فتح پل
... محمد حسین خان شیرازی ... حاجی ابراهیم خان ... مصطفی خان ... طالش مقرر فرمود ...
خراب ... قتل و غارت تقدیم ... مصطفی خان ... طالش ... قابل ... اکنجایش
... کشتی ... فرستاده ... خیال ... کرد ... کشیده ... قدرت ... افتد
شد که ... لشکری ... کشتی ... از ... وجود ... سیاست خاقان
... ایشان ... ایشان ... در ... مصطفی ... گیلان ... از ...
... در خیال ... آن کشتی ... ایشان ... آن ...
سلیمانخان و مصطفی خان ... غارت ... خاقان مغفور ... طالش ... گرجیان ایشان

بجانب قزوین و ... و سیل فرستاده و شاهنواز خان ولد شاه ویلک را که غازیان شیر اسیر کرده بودند شرف حضور دریافته نوازش دیده و باسم خود بخشی
گردید پس خاقان مغفور از پل ... باشکوه مسعود عبور فرموده و فوجی از عساکر جلادت اثر را به سقناقات ارامنه قپان که از متحصن مکان ارمنیان است
پیر و جوان است بیت کسی ندیده فرازش گر بچشم یقین کسی ز فرش نشیبش که پایه کمان ... و مصطفی خان تعیین شد رالیه بعد از قتل و نهب بسیار
شش هزار نفر سر بر رکاب سرور کردن فرازند و اسیرانی که از ایشان زنان و کودکان شیرین شمایل بود با امرا قدس باقیمان عاقل سپرده که کسی دست
خیانت بدامن ایشان دراز نکند رضاقلیخان گرفتن مامن دیگر مامور شده مسعود و مظفر معاودت کرده و در منزل تخت طاوس عبدالرحیم خان شیرازی
را با چراغ خان بختیاری و فوجی از عساکر بمحافظت پل و سرحد سکز در کنار رود پل مامور و سلیمان خان و مصطفی خان را با ده هزار کس از دلیران
شیر شکار بر سر قلعه پناه آباد مقرر فرمود که بتدبیر کار بقلعه درون روند و بر قلعگیان ... راه چون ... ایشان ... بیرون آورند در اثنای
راه قراولان ابراهیم خان با قراولان شاهی برخورده جمعی از ایشان را خون بخشیدند و برخی دستگیر شده گروهی بشتاب قلعه گریختند پس سرداران
مزبور بقرب قلعه نزول و لشکری در کمال استحکام ترتیب دادند و موکب سلطان متعاقب ایشان رایت افراز و شکارکنان میرسیدند و در راه جمعی از
سرداران ابراهیم خان را دیده و ایشان ... سید آسا ... فاکردند و در کنار قلعه پناه آباد بجای لشکر فتحعلی خان افشار لشکری استوار نموده و توپخانه
قلعه کوب را بحصار بسته برق آسا خرمن جان جمعی از قلعگیان را سوختند پس حکم شاهی صادر شد که مصطفی خان جمعی از کس از لشکریان که در سر
فرسخی قلعه مذکور واقع است فرستاده و مانع تردد و مترددین گردد و سالار رضاقلیخان بلشکر تخت طاوس رفته طریق آمد و رفت و آذوقه را بر محاصرین
بسته قلعگیان از ... ناامید گشته چون ابراهیم خان چنان دید با ده هزار سوار و پیاده از قلعه بیرون آمده لوازم کوشش و کوشش
نموده بعد از تلاش ... بجانب قلعه ... و جمعی از لشکر ... دستگیر و قریب هزار کس مقتول گشته و ... در ان
حرمی و اغنام بحضور رسید که محمد بیک و ... برادرزادگان ابراهیم خان در منزل ... بسته ... نشسته اند ... خان
خان بعزم ... خاقان مغفور ... ایشان ... ایشان ... خان ... ابراهیم
خان یکی از اقوام خود را با آستان کیوان پاسبان با عریضه و ... فرستاده و اظهار یکجهتی و ... نموده ... داشته که چون از سطوت
خاقان گیتی ستان اندیشناک ... سپاهی ... شرفیاب حضور شد بعد از ورود ... سلطنت ... درگاه عالم پناه
خواهم آورد و مقارن آنحال محمد خان قاجار ایروانی و جواد خان گنجه و ملک مجنون ولد ملک ... و ملک اسمعیل با پیشکشهای لایق ... مشرف
شدند و شیخعلی خان ولد فتحعلی خان قبه ... یکی از اقوام خود و حسینخان ... پیشکش خود را مصحوب خویش خود فرستاده
و درین اثنا عریضه سلیمان پاشا حاکم بغداد ... درگاه خاقان گیتی ستان
رسید خاقان مغفور مقدار سی و سه روز توقف در کنار قلعه و رایات فیروزی پرچم را بجانب تفلیس در حرکت آورده و در منزل قراچای ...
بکاهی ابراهیم اعتمادالدوله سپرده بتوقف مامور فرمود در بیان توجه رایات اسلام بجانب تفلیس و تسخیر آن چون در استحکام نزول
کنار قلعه خاقان مغفور ... مضمون ... ارکلی خان والی گرجستان صادر فرموده بود که چون نواب همایون بجهة تنبیه سرکشان آذربایجان و دفع طغیان

ابراهیم خلیل خان بتوابع نزول اجلال فرموده ... و مدتی ... شده ... پذیرای ... عاشقی بود و لهذا از آنجا کوچ کرده
متوجه این مملکت ... قدیم که از عهد شاه اسمعیل صفوی الی دولت افاغنه ... گرجستان متعلق بملوک ایران بوده بنابراین عریضه خود ...
... نواب ... انواع ... از نواب همایون ... دیده و ... رجوع خود ... بندگی
و در گذشته ... خاقان مغفور ... هزار ... ارکلی ... بجانب ... و ... از طوایف گرجیه ... سپاهی
جمع ... تفلیس ... استقبال ... سپاه ... خاقان مغفور ترتیب
جنگ داده ... کارزار ... آغاز گیر و دار کردند بیت ... رگ ... تیغ ...
... جوش ... بیت ... در ان دشت ...
پیدا ... سلاح مبارزان ... کوس ... کردون ... افتاد ...
رسید بیت ... فضای جهان ... چنان شد که ... آسمان ... یکی ...
... خاقان مغفور در ان حالت ... رب لا تذر علی الارض من الکافرین
دیارا و ... عاصف ... طوایف چون ... قوم عاد ... ها ...
... بیت ... طاقت ... شمشیر خورشید ...
... بیت چو صبح ... خورشید ... خاقان مغفور ... سوار ...
... دیگران ... ایشان ... ما ... شیر ...
... مقاتله ... الصوارم ... ارکلی خان ... تفلیس ... داخل ...
... ابیات ... بیت ... یکدست ...
... گرجستان ... خاقان مغفور ... اسباب توپخانه ارکلی
خان ... سیوف ... محصور ...
... نزول اجلال فرمود جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
پس ... تفلیس امر فرموده ... آهو چشمان طاوس
... جلال
... بصالحه و معانقه ...
... لشکریان
... منازل ...

جواب و دبروا الا جمیع کشتان حتی ریش سفید ازاد ستار سبز برده و خانه گرانه رخشنده و گل کلهای ایشان از کاسه بتان آتشین رخسار شعله خیز بود چون سبکه دلها
عاشقان سوخته حسن پرست آتش زده بوختند پانزده هزار نفر از آن طایفه از مرد و زن و شیخ و شاب در ضیع و ظلم بیوم اسیر در آمد شعر ان الله
علی به یلیک شیت * کتابع الانوار و خیان * و در تفلیس مقام توقف خاقان جمشید احتشام بود و چون وقت مقتضی آن بود که لشکر بر سر ارکلیخان کشیده
کاحث دکار ربنرا در قتل و غارت با تفلیس حقیرین فرمایند از آنجا بگنجه توجه و از گنجه عازم چولکاه مغان و در محلی موسوم بجواد که التقای ورود بکر و ارس است نزول اجلال فرموده در آنجا خبر قتل مصطفی خان دولو بعرض رسید تفصیل این اجمال آنکه مصطفی خان شیروانی بواسطه حکومت شیروان
در سرش هوای سروری پدید آمده خاقان مغفور مصطفی خان دولو را با دوازده هزار نفر بر سر او مقرر فرموده بودند که تا بوغور را از کاخ دماغ ایمنیع
آبدار پر دون کند مصطفی خان شیروانی قوت مقابله در خود ندیده با اکثری از ایلات شیروان برفت و جائی که محلی منیع بود و کرکچ پناه برده مصطفی
خان شیروانی برفی طالع بود و از آن خانه تصرف کرده در آن بین فیما بین محمد حسن خان حاکم شکی و سلیم خان برادرش کدورت اتفاق افتاده
از سر نفاق نزد الکسندر لکزی صاحب اختیار جار و تله رفت و او را با جمعی بر سر محمد حسن خان آورده و دوری آب عداوت لکزیه را با ورده [illegible] آتش
گریخته و عریضه عجز آمیز بخدمت خاقان مغفور نوشته بر دامن عطوفت و امداد دولت آویخته بنابر آن فرمان قدر نشان بمصطفی خان و اصدار یافت که با جماعت
او رفته در محلش مستقل سازد که مقارن ورود مصطفی خان باقدامش حاجی سعید و حاجی بیگ نام نزد خاقان عالمیقام آمده علی العزم کمی صادر فرموده ند
که مصطفی خان محمد حسن خان را گرفته او بیش را ارسال حضور دارالدوله [illegible] سلیم خان را بحکومت شکی منصوب و خود بطریق مساعت
بشیروان مراجعت نماید مصطفی خان حسب الفرمان خدمت مقرره را بانجام رسانیده در آن اثنا بعرض خاقان رسید که مصطفی خان از شیوه
حسن سلوک [illegible] محمد حسن خان که خداوندان [illegible] تعدی و برای خود اخذ اموال و کالای گران بها نموده چون شیوه خاقان
مغفور آن بود که در ممالک متعلقه یکدینار [illegible] از رعیت و سایر خلق [illegible] و بالا و زان عالم [illegible]
علیقلی خان [illegible] مصطفی خان را معزول و بر کاب ظفر انتساب احضار فرموده و بعد از ورود علیقلی خان بشیروان مصطفی خان با علا زمان خود
عازم اردو شده بواسطه اینکه جمعی از [illegible] اشرار یافته بود و کردی از اهالی شیروان که از وزخمها خورده داغها در دل داشتند در اثنای قطع
طریق سر راه بر او گرفته آن شیر افکن چندتن از ایشان را بخاک هلاک افکنده آخر الامر او را بقتل رسانیدند خاقان مغفور را بعد از استماع آن
خبر دریای سخا بجوش آمده بموجب حکم اشرف علیقلی خان رفع مواد فساد شیروان و ایلات ماموره کرده مقرر بر سر مصطفی خان شیروانی رفته
او را در شکنای محاصره افکنده و منقل باج و خراج شده و علیقلی خان رخصت معاودت دریافته در مغان بار دو میمنت خاقان مغفور مظفر و منصور
وارد و دارالسلطنه طهران گردید **ذکر بیان جلوس میمنت مانوس و دولت بر کاب همایون بعزم تسخیر خراسان** چون عظما و روسای طوایف قاجار که در
حضرت سلطان ذی شرف تقرب داشتند بار داد در سایه سریر خلافت مصیر عرض کردند که الحمد لله و المنه امروز اسباب سلطنت مهیا و گردنکشان
جهان طوعا او کرها تابع فرمان سیاست و رای ملک آرای خاقان *بیت* کار دولت چنان اسباب حشمت که بیش * بو که در زلف شب بریشان * سایه خدمت جانان
کند کردید * ملک بلکه [illegible] اگر حضرت پر زمان و جهان داور دوران تارک مبارک را بتاج گوهر آمود شهنشاهی بیارایند جمیع ایل و عشیره و تمامی طوایف

دیرا

و پیرا ترا که [illegible] داستی را حاصل کرده بخدمت میرمود و کبریای منشعبات الهی منزه دولت سلیمانی مدار پر سر و سراز بزرگی و تارک دیگر کلاه افسر پست
سلیمانی و افسرات اماسته جهان از اکابر و حقیقت احوال ایشان بر صدق مدعا دلیل بود لهذا فرمان همایون با حضار حکام و روسای هر فرقه و فضلا
و قضات آوار ارباب عمود صادر و مقرر شد که وقت جلوس همایون بر سریر شاهنشاهی در دار السلطنه طهران حاضر باشند مامورین بموجب فرمان قضا
بمستقر خلافت قطره زنان چون قطره بدریا پیوسته خاقان مغفور لساعتی کوتاه که بر دانقوم کلاه کیانی را که اقوا اسباب از رسالت آن و نیم الت بر سر
زدی بر وق مبارک ساده و یاز و بندای مرصع بدر و دوانی مکلل بالماسهای گرانبها موسوم بدریای نور و تاج ماه بر بازوی همایون بسته زنار لاله دور
هیکل بر دودوش اشرف ساحت بر سریر ملک پایه از فیض جلوس حسرت بخش اورنگ کیخسرو و ولیکاوس گشت و هاتف دولت در چهار گوشه ممالک تخت خسروی
را تهنیت گویان اند در آمد و بدین گفتار دلکش مداور داد *بیت* تخت کو قیمتی مرصع تاج کو بعز افسر * دور پناه دولت فرمانروای انس و جان * مضیع
ایزد داور وجود بران تاخیر کرد * تا کند بیخ و بنیاد فتنه آخر زمان * در تمامی بلاد و امصار خطبای بلاغت نسیج فصاحت آثار بر رؤس منابر با نامش خطبها خواندند
و وجوه دنانیر و دراهم را بسکه فرخی تازه و موافق پر اندازه یافت *بیت* هر انگه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز * دعیاران که سیاه اهنک در ایوان خسروی بهجت
سپاهی رنگ که کدورت از آیینه خاطر پیر و جوان زدوده و از ترنمات طرب انگیز و شعبده بازیهای شور انگیز دل از نظاریان محفل انس ربوده نوای ایشان لیکن است
کری قامت قابلیت اخلاص کیشان دارند و بجوع رنگین پر برای تشریف و تزئین یافت چون سالها بیحد شوق زیارت روضه خاتمه وحرم سلطان بارگاه
رضا علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا که پیامبر شمس منیر بود و تسخیر تمام عراق و فارس و اقتضای امور آذربایجان و تفلیس و سایر ممالک محروسه منظر
مطلب شده و اینکه بعرض حجاب آستان خلوت شان رسید که بعضی از سکنه مشهد مقدس دست تجاوز از آستین وقاحت و پا از دایره ادب بر آورده و اکثری از اسباب
نفیسه و تحایف گرانبهای مرصع شریفه سرکار فیض آثار حضرت رضوی را با برداشته اند و جماعت اوزبکیه از نگار را انجاک خراسان پای الشیلا گذارده و دست
تعرض بعضی از اعمال خراسان را بقتل و غارت بواسطه این موجبات داورد این پرور را اسباب سفر و ترتیب مصالح سپاه گزین مستعد و اوز گشته
در اواسط ذی القعده سنه [illegible] از دار السلطنه طهران نهضت رکاب ظفر ماب بسمت فیروز کوه و از آنجا از راه ساری بصوب استراباد و خان و اوجون طایفه کوکلان
با ورود و طریق مطاوعت و متابعت اظهار عصیان و طغیان میکردند در دادن عوارض حق و انواع سیورسات که کشمال ایشان از آنکه بعد ازین جمله را لازم دانسته
بعلاوه دشت قپچاق انواع نصرت شعار را نهضت داد و خبر دیار دیار از کاروان که کلان بر آوردند حتی تمامی غلات و زراعت ایشان را
باتش بر خشند *بیت* بو خشت آتش قهر تو جمله را تر و خشک * چنین بود که دراقدم بو فوار آتش * بعد از تادیب و تنبیه ترکمانیه موکب همایون از کالپوش
بجاجرم و از آنجا بجانب خراسان توجه فرموده الله یار خان قلیچی حاکم سبزوار و در جاجرم و ابراهیم خان کرد دشت و حاکم اسفراین و امیر گونه خان زعفرانلو
و ممش خان بغراتو حاکم جناران و لطفعلی خان حاکم اتک و جعفر خان بیات حاکم نیشابور و جعفر علیخان بغایری در جنوشان و جعفر خان بیات در ترای
جهان از خان و هر یک نوعی از خود و نفر از لشکر و فوج ارضی کرکاب و الا پیوسته دریشه بو رعیت منقل و تقدیم خدمات و اداء بعرض مصاف
در آمده او را با کوچ بصوب دار السلطنه طهران فرستادند صادق خان شقاقی با جمعی از کسر بصوب مشهد مقدس مامور و مقارن انحال اسمعیل الجار خان
میرزا مهدی که سرآمد علمای عهد بود و برادرش شاهرخ میرزا و محمد قلی میرزا و الدش وارد و حضور خاقان مغفور گشته هر یک را بمرتبه شان لطف و احترام فرموده

صبحگاه روز دیگر رای گیتی فروز اقتضا فرمود که شاهرخ را در مشهد وا رود و موقوف و سلیمان خان قاجار باشد خوار ... که بمصاحبت میرزا مهدی شهرشه
... اهل لازم الحفظ را بالکل بازیافت شد و اهل امید وارث زنند و خلال انکال از او و میرزا و شاهرخ را که شهر واجبه ملفوظ او زود رسیده دستهای زرخش
کرده بر وفق حضرت حصین فرموده و شهر را به باستحقاق روسپیان حات کرده خاقان مغفور آن ملک کشتند کرده چون ابراهیم خان شاه او پادشاه بود و تقبیه خدمات
ورود او ان سپر رسانیده ساعد کرده بود و مراقبه گشته از اسفراین و کوچ و مرزبان مامور بطهران کرده موکب اقدس وارد مشهد مقدس واز در وارد خیابان
با فرو شکوه خاکساری بیا و روی بر روضه مقدسه آورده و بوسه سایه آستان ملایک نشان داده و شاهرخ چند قطعه جواهر آفتاب مانند و پارچهای نفیس
کمیاب و پر بها برسم پیشکش از نظر حضور گذرانیده و بعد از هفت و سه روز اقامت در آن دیار عظمت آثار کوچ و به شاهرخ را با اولاد و احفادش با زندران
فرستاده و شاهرخ قبل از ورود با زندران بجهان جاودان ارتحال نمود و مراد خان ازبک والی بخارا که دایما باطراف مشهد دست تعرض گشاده
داشت بجود سطوت خاقانی مرورا حالا نموده راه بخارا پیش گرفت در بیان انصراف رایات ظفر نشان از خراسان بجانب طهران در زمان توقف در
اردوی اقدس اسحق خان حاکم تربت حیدریه و برادر رحمه خان هزاره او بعضه و بقایای حکام و رؤسای ایلات تکه و دو جبه بوسی مشرف شده و پیشکش از
نظر همایون گذرانیدند و بخلاع فاخره مفتخر و با حصول مقاصد بسوی اماکن خود مرخص و از آنجا که همواره تسخیر بخارا و ترکستان است و امرای سلاطین گیتی
منظر آفتاب تیز و بود و برای عبور از طریق مقصود که معبرش از راه بلخ بود و بلخ متصرف تیمور شاه افاغنه در اندا بود و موقوف علیه سپید و محمد حسن خان قراگوزلو را با
نامه علت ترکیب مجوی بر جناب اشرف تسخیر خراسان و انتها و روانه ساخت شاقی و پیش بلخ باولیای این دولت ابد بنیان ننمودن ثروت و زمان خلف تیمور شاه افغان
زمانقوی زمانه اوی الملک کابل و اسمعیل آقای کرد کپارول را بامر سلطانت و لایت ترکیب شاهزاده محمود برادر شاه و زمان و امارات سپهر و ارکان نحبا
ارحس در روانه فرموده و چون امورخراسان حسب اقتضا حاصل شد حکام آن سرزمین ما بایالت و لایات خود مفتخر و گرچه جماعتی از نیشابور روانه طهران فرموده
و در این اثنا مقدمه رشته طایفه روسیه با آذربایجان شایع گردیده چنین انتقال که از جانب محمد خان قاجار بیگلربیگی ایروان و حسینخان و نبی بیگلربیگی تبریز و خوی
و اسیر خوانین آذربایجان و الیه در ارض اقدس بعرض مقدس رسید که دولت تفلیس بعد از انهدام کاخ بعهد روس دولت پناه و پیاوه شده و روس جسته و پادشاه و
خزور معاون و چیده از لشکر با سعد گاه و توپ و تدارک بامور و رسیده و الضرب توپ رخنه در بنیان آن سد سدید افکنده و در جوار ملوحان باز توقف و خیمه
متصرف ملک آذربایجان گشوده ادبا کوبه و سالیان و طالش بملاحظه مال کاررس اعانه و ورزیده اند مردم شیروان و گنجه و سایر سپیدا رسیدند و سلطان سنجر
سرگشته خاقان مغفور را که جوهر سیادت بر قیافت کرچک و زین در ملکش تقدیم گذارد آدمی خواب و ما باشیان عقاب چه ماست و رو با ه را بشیر شرزه چه کار
نگاه امکان سل مقبرز چیال بحکم استماع این خبر محمد ولیخان قاجار را با دو هزار سواره سپهسالاری خراسان منصوب و در مشهد مقدس اتوپیف فرموده و منصب
کنترل را بجرات تفنگ شمشیر و نگهداری ایلات و ولایات دیگر و دیر و روضه منوره سرافراز ساختند و آوای انعطاف بصوب دارالملک تهران کوچ داده و محمد حسن خان
قراگوزلو با که روحان افغان از کابل وارد در السلطنه طهران و از شرف سلطان پوسی مشرف و نامه زنانشاه را که مشعر بر تهنیت تسخیر خراسان و از دیاد و حشمت و آشتی
منعیر کار کار قبول تفویض بلخ بود رسانیده سرا الاشتیاق مستحسن طبع اقدس آمده اما چون که ارس حال روسیه جبهت که بعد از چندی پادشاه و روس از این دیر
پر فوس رخت رحلت بر بست و اشتیاق سرداران سپاهش از استماع وفات پادشاه و خویشان شکست و ولایات متصرفه خود را خالی کرده به ولایت محال رفتند

ذکر شهادت خاقان مغفور اسکنه الله جمیل الجزا در اوایل شهر ذی الحجه الحرام سنه خاقان مغفور از دار السلطنه عزم تسخیر قلعه پناه آباد و استیصال اقبال ابراهیم
خلیل خان را با فراغ بال کرده ... از شکر دلاور چیت همه را بادو جهل شمول همه را با سیوف هندی کار بیک دانند جنگ را ادیم خوب دانند هوب را
بخارا و ره ورز پریشان چو خواهان شیر دلیر و در دشت چون چان مار از زراه و اردبیل عازم اران شد چون کنار رود ارس مضرب خیام ظفر از جامه سرانی
بزرگ را ورنگار رهرو و توجه امرو از سپاه و هزار سوار از دلیران کردستان ارشد کان برگزیده برسر قلعه پناه آباد و روان کرده ابراهیم خان پل ارس را مانند
پشت طاقت خود شکسته بود و خاقان مغفور با لشکر مرو در چون باد از آب گذشته در حین طلوع رخسار اسفندیاری از دلیران و دیگران و تا دور لشکر ... رود تنگ
است هوای عقاب خاکار و لب بلا افتاده و ابراهیم خان از استماع عز نهضت سلطانی زرین حشمت و پریشانی گشته با جار ترک دیار خود کرده و با من یلغ صحبت
عدو شکر ولایات لکزیه فرار نمود خاقان مغفور به باغ و باغ خارج و داخل قلعه پناه آباد دست آن حصار حصین و حصن حصین خدا آفرین را حصنهای و املاک
ملک بت و کمند تسخیر درهم و در اندیشه خسروان فلک شکوه بر آن لشکر آن رسیده و بود و از یک گفت و منفعت و کاشانه و در بریزه و آمد شده پیکان مغول و اموال
و اسباب مروز و خوان و امتعه و اجناس ما محصور را از ارامنه مسیحی متصرف خاقان مغفور و لشکر ظفر اثر در آمد و چون در حکمت لفظی بر ادای عقیده معمور است
که هر کاملی را نیز والی و هر اقبالی را اگر چه دیر پاید انتها می ... در پی است رحیم ... عالم آرای را و رعیت دی شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
و از قاضی مطلب اجل پیچ دی روح را قوج خوانی سیه گردد و با زم ایاب رگ پیچ رضا و تیغ را بر کرد معاودت حیثیت شعر و اذا المنیه انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمه لا تنفع و دو سر تن از خدمتگزاران خاص و غلامان گیران مناس که در ترتیب بنای جهانیانی حکم بقتل ایشان داشته و شوره چند ساعت ...
ترشان در جوار دولت سلطان زنده و کناره و بر تواتفات خاقانی در و حیات موال ایشان تافته بود ... ایشان ... در دولت منقرض شد ... معنی
عنوان کذشته بیت در حجی که تخت ورای سد شد نه ارش بریشان ذی ملع شد و از هجوم علمش مسکام آب و بیچ الکین ایرانی و مشهد ناب و سر
انجام کرد بکار آورده جان سیر و تیغ باز آورده از شعله جوی جهانسوز کش مخوف گشته در رضه قتلش را در میان نهاده در شب شنبه بیست و یکم شهر ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۱۱
که حجاب قضا و قدرش قدر حجاب الکون دیر و بیچ کون بر روی کرده بودن کشیده بود و زوال مهر جمال در تمام شد خاوری و مسند آرای ایوان نیلوفری از شب ...
سیاه بر او دن الخمه از بوی کف و عنبر ... الال رخساره خورشید گاه از گلستان بر سر پر آکنده خاقان مغفور قرب صبح صادق ساقی در جام خواب
شاهی پر بر تخت حسروی بخواب رفت و وقت از ایشان چون بلای ناگهان بر سر بالین شاه شد و در آن آمده از خوف جان چون برگ بید ارزان و مانند
ره به شمع در اطراف و شمه دیگران و مانند تو اینش از عوام مکتی تشنه و زبان روز کار بر ایشان از زبان جمشید اقتدار این دو بیت عنصری بسیار دکر زار بیت هم
... کرد تشنه شری تر بکن بیا ای ایام ای تخم انکو که زرمه بکن تو تشنه شود بر اندام تو موی و شنه شود به اندام تو موی و شنه شود بعد او یکی بر تخم خنجر
سر ورواکار را کشید کرد و بر جامه خواب خسروی را بکون لعل رنگ شاهنشاه و صفت اورنگ که کلله زرجان رحیاکر کاخ جهاندار بود و آکونه رنگ و تاج
و دیهیم شاهی را با سایر اسباب سلطانی چون بازوبندهای جواهر و شمشیر مرصع و صندوقچه جواهر و دریای نور و تاج ماه که هر پاره از آن خراجه بود
و وش شاهان دوران و هر قطعه از آن سرمایه بحر و کان بود بر گرفته نزد صادق خان شقاقی بردند و او اسباب را بر گرفته در این حال ... فرد
از مطلع سعادت و شرق جهان گشت و این فقیه اول در میان حقایق اشرف باف لشکریان از قلعه شریق در پریشان شدند و این خبر در کنار رود ارس دار و در لشکر ...

امرا و لشکریان ازین انواع محنت و آزمایش اسباب و آثار سلطنت را بر تحیه هرکس از راه سرکوبش و راه دار السلطنه طهران در پیش گرفت و تقریر تفصیل این احوال
در ضمن صادرات احوال خاقان بی‌همال معلوم و مفهوم مطالعه کنندگان خواهد شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

ذکر مقدمه‌ای که تقدیم آن بر بیان جلوس همایون حضرت ظل اللهی بایسته

مطرب مجلس لب از زمزمه رود و خادم محفل بزم عود و روز گلستان و نوبهار چمن‌شکن تیز که باز نسیم دامن مقصود باغ زرین چو بارگاه سلیمان
مع کاسه بر کشید مقصد داده قرعه دولت بر آمد آیت رحمت دولت در آمد و در اطلاع مسعود یکی از سنتهای حجتهای خداوند یگانه جل شأنه بر دوام این
زمانه آنست که در هر عهدی از عهود که آفتاب آسمان سلطنت را زوالی و تاجداری را از سریر دولت انتقالی روی داده تا آن زمان که عادت
معهود زمانه را خاتمه پذیرد خدای ملک آرای با استخلاف برادر و رنگ حسروی پای بند دلکشورگشایی استحقاق بر جهانبانان استعلا و استیلا یابد سپهر حادثه
زای و سیماب نقش نمای شبده‌باز دیرینه در بحبوحه و فرقه‌ها صد گونه رنگ بیگانه‌ها چون دل آزادگان ویران و خونها چون جویبار روان ساخته تا آن
را بجای گردد و بنیاد دستان را بیند بدبخت عزیزان را خوار نموده و قومی یکبار را بعث خوار نمی‌پس از زمانی دیر باز بچندین قبض و بسط زمانه منقلب معتدل و بعد از
مدتی دور و دراز بچندین حل و ربط تشکیلها درستی دلپذیر با راستی متحول گردیده چنانکه مبادی و مآخذ کتب اوایل و اواخر بر ثبوت این مدعا مؤید است و مطلع
و مقطع دیوانهای ناز و کهن بر صدق این سخن شاهد و در منتج تطلیع تابنده آفتاب ذات مؤید این سخن شد و دولت پایدار مسیر ناگهانی بیکو کار سایه حجت
آن کار که غبار مقدم هنایش مرمر و روشنان گردون باد با آنکه طباع صغار و کبار و سپید و سیاه را و ... کار از شدت شطط و کثرت تحکم سلطان مغفور مقرب
و قرب دور و نزدیک و ترک و تازیک از غلظت قلب و حدت رخش نزم و بدبار آنکه از جوش ... عرق سرکشی ... و تیزی در مزاج معتدل دولت راه
یافته و از التهاب صفوای حادستگری ... در نبض مستقیم آحاد مملکت مختل و شوکه تهور ... در سر کشی و ... خاطری خطری کار خطیر سلطنت بر وجهی الیق
قرار یافته و هر جا شاب خلافت پایه و ... سحاب برادر مواق ... و سایر آفاق تافت و بر خلاف آنچه بران و خاق بود چشم هر دم پر حشمت و ...
هراو اشعار ظهور طلایع اقبالش بر زاهد گریز تر سکشته پرده‌های اقامی و اهواء برق طراف جوم جلال هوم شأنش در پرده از دور در هر کشوری روز آز هر جا گردی بر
مخوات ذن و مرد و رسنده و آزاد و سایه سان بخاک راه می‌نشستند تا از مرکب آن شهریار دین پرور اثری یابند و شبها بر هر جبهی شمعی پرودند آشنا
و بیگانه چون پروانه بر دور آن استراق سمعی میکردند تا از آن خورشید سایه‌گستر فرخی کشور داری آگاه شدند آری آسمان هم آمد بهال خاتم بی‌خیل الهام الرحمن و قلا

شعر
این فیض براهل زمین بود از آسمان : وین رحمت خدای جهان بر جهانیان : تا گردد آن روی زمین منزه شد : کردن سفاده برخط حکم
خدایگان : اعضای بر دیگر بتابشید نام او : آمد زهم جادوشه در سر و دامن : بر کوی چمن بر آمد و برف سیل گه جهت : گل با شکفتن آمد و میل بر بوستان
آن دور شد که ناخن درنده تیز بود : وان روزگار رفت که کرگس نشان : بر صفحه گوشی چشم ارادت کند خدای : فرمانده کار در دو برخلق مهربان

مخفی نماند که سلطان مغفور بعد از قتل سعید بزرک میمنت از دار السلطنه طهران بجهت آذربایجان چنانکه سبق ذکر یافت خاقان جهان پناه شهنشاه جمشید
جاه گردون بارگاه جوان بخت جوان سال بر گزیده و ذو الجلال خاقان اعظم جم دم انجم حشم هلال علم مالک رقاب الام نظم زحل محل فلک رفعت قدر مراد
عطا گین و شمال مقیم صبا و سحاب دست ملک دم شی کاو دوم کیتی بر بنیاد دولت مقید شی کر شب کر دون بداغ اودت بر سم السلطان المؤید بالملک العزیز

الذی ترخیت تحقیق سدره سعید و شفاده و الاوامه و الاقامی و اطغرنیه سیاسته و السیاسة الادواب و التوامی و رحی کمال رافته قطب الطایع و الحامی السلطان بن
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان ع جهانگیر و جهانبخش و جهاندار السلطان فتحعلی شاه قاجار لازال ظلال سلطنته ممدودة علی العباد
و الامصار و بیخ دولته ابد الدهر استوار و اشیع الصباح و الاسحار را با خوبی از دوستان نسبت فارسی در روز منزلت در حفظ و کلیش تر از برسته شیش و کاکموه
و ملکرانی و فرمانروایی و حبیع و سیر بر بر ده و استحکام دولت بصوب آذربایجان موکب نهضت فرموده بود خان قاجار را السعد الاسعد اولوالعزم این ملکت سلطان
ملک امور زمانه برانداخته تا امر این دولت کشف شد که گاه پر ده قهار و ملک الملوک جهانگیر زمام امور و رسوم در قبضه اختیار و چنانقه ارادت
بحکم فرخ الملک مرتشا ملکت هستی مستودع را تخیل و حام سلطنت حادیش را اشرع نماید شعر والمال والافران الاودیعة : والابد یوما ان ترد الودایع :
بعد که ابواب قفل دار الملک طهران بر چهره امید حضرت خاقان گیتی گشا گشوده و مقالید مخازن سیم و زر و مفاتیح مصانع در و گوهر بدست تصرف سلطان
یمین گوهر داده شد و چتر تخت شاهی و تاج و دیهیم و سند پادشاهی تارک افروخت و علی قلی خان برادر کهتر خود در انضباط و ایروان در نظم امور ثغور
آن مرز و بوم پادشاهی جای داشت لشکر روان خود و بعد از گوشش سماء سلطنت و اجلال در اواسط انهار دولت و اقبال از دست خاک خش طغیان در بکال بیهده
انتقال وحیف فنا و زوال از وی شاه و سروری که از سطوتش چرخ چنبری اندر در مقام تخضیع و تحتیمده و امرای صاحب رای گرد کلش را گردان با خاک
گردون بی‌نیاد و نه را رسم قرو افاده از طرق ملاحیت بر ترتبه افکنده و مهر رشیدی چون پرتو آفتاب سپهگاه با کلاه بر ترین افتاد و خیل لشکر و مخازن سیم و
زر نقش بر وی داد و ساعت لقم این الملوک التی کانت مخالحها : ترتو بعیت المقرین و مطوا : این الجبابرة التی اوضعتم عشا : این المحیده و این البیض و الاسل :
این الحوارس و القعل ان اصنوا : این الصوارم و الخیله الذبل : این الکماة ولم یکفوا عنهم : ما ادر هم یجادوا هو فیقل : و این کار بزرگ و جسارت سترک
را زان ما یکان پابک سر زد و تاج و دیهیم شاهی را گلهر زر اوور بیم دنیای به هستی خواج درباج افیلی بود و اسباب و آثار سلطنت چون بازو بند
جواهر و شمشیر جواهر موصع و سایر کوهرای ثمین که هر یک ره را زان پرایه بر دوش جهانداران ایران و هر قطعه سرمایه حدیکر و کان بود بر گرفته
تا و صادق خان شقاقی آورده واقعه هول انگیز را برای اعتذار گرد ذی اول بر و در نهاد وچون اسباب شاهی را در حول خود دید قیمتی بر و تیغ
آن مقدمه کرده تا آنرا بر داشت ولا حول گویان قدم براه گریز نهاد شعار این انکال چوخ نهبت باز خانه برانداز ساخت و سپهر بر بیده خنزوره زرین
سپهر را چمن جهر در کام ... افق نهاد امرا و لشکریان را از اطلاع بر آن حادثه خطرناک ورنه بنیان او با وسیاب و ... و اضطراب دست داده
سر ... و ارکان ملک با مقتضی و ... اسپر ادوی شناسنده محمد حسینخان قاجار ایشیک آقاسی باشی و سایر مقربان آستان سلطنت علیه بعد از
آگاهی ازین خبر بکار ... و ادای ... سپه ... شریف ... را که زیر تخت و کلاه بود گشتی سان دریای خون یاقوت فام شناور دیدند
مجال بیرون بردن شش نیز امحال دیده و آنچه از کالا و جواهر و ثمین ... و تحف وقت فرصت ... گران بر زمین مانده بود بر داشتند و جمعی از سپاه
بر اسپان ... و ... از راه تعجیل ... لازم تخت گاه گشته ... بزرگ تیز از این خبر ... حسینقلی خان و جمعی از امرا و خوانین
در رکاب شاهزاده ... بند ... را ... و خوانین حاکم ... با خاک ... پیش گرفتند و حاجی ابراهیم خان شیرازی
با ... بر ... از ... شاهزادگان ... از راه اردبیل و زنجان بجانب طهران روان گشت ... محمدخان

سالار گشتند بیرون با جمعیت هزار کمان و حسینقلی خان و اسمعیل خان و دیگر از سپاه همراه بودند از راه خوارش دشقت دیرشت و دیگران از راه صاین قلعه گروه دشت
با مشقت بسیار و صعوبت بیحد و شمار خود را بدار السلطنه طهران رسانیدند و از آن سوی آمده و در حول قلعه اردبیل و در زیر آصف اعظم میرزا محمد شفیع
قدیمی خود که سبق ذکر یافت از کجور و بیابان سپهر اساس گذار که پیوسته گرمقدار احوال و اصحاب اسرار در ربیع لوای اقتدارش کار است از عمل عزل و حاجی
ابراهیم خان شیرازی که صفت لطف داشت و حسن سریرت بجای او منصوب گشته و به وزارت در کجی از طهران چون کجی جسم الخدمت بیش
والمنة بجیمه موقوف و در گوشه خلوت اوقاتش بدعای دولت خاندان خود مصروف بود و سلطان قلعه که عقب از ایالت مازندران و با مروتی و شعور
و مصلحت او از عان و اشتند بر وفق وصیت خاقان خلد آشیان با میرزا محمد خان قاجار سعد استان و کلیل و کرزبان و امرا و سپاه را با کلید از قلعه
بطهران راه و رادیع آمدند ناچار تمامی امرا و نجبه و در خارج حصار اطناب خیام بدو تا اقامت استوار کرده و از بیرون و درون ترکش بسته چشم انتظار بر
راه دور و خاقان روزگار نهادند علی قلیخان نیز از ایروان بعد از شنیدن آن واقعه عظمی که با او بود از راه خوی و مراغه و تبریز به عراق آمده در قریه
علی شاه عوض که از بزرگ کشور باید و در ربیع و سعی طهران و جهت شهریار کشور یاری خود را بعید از اقتدار کرده بیخیال دل خشت در رسید که اقبال خود
بخود و موا گرفت و بخیال جبل و حتی سنگ شد و دولت بر سر کشور رشارت در کانون درون کمترین در جهان مکان رحل اقامت انداخت تا بعد از
چند روز برخود و حرکت رایت حضرت طراز شاهنشاه و رستان نوازانه در الملک شیر از دلهای مرده امرا و لشکر با هزار نغمه آرزه باز آمد و بادب کوس
شادمانه دمیدن قبه و خانه و کلاه با غلغل انگیز شد و مضراب زبان در ورزن بدین ابیات سلطان بخاقان بشارت نغمه ساز و زمزمه زن آمد نظم ای دل بستم
ای سپهر از وعده وفای تو شد کار روزی جهان امروز و فردا بر سد ٭ پیک رحمان از زمین می آورد بوی اویس ٭ یا لوای احمد از یثرب بطحا بر سد ٭ یا بیمار دی
مسیح از بر احیای موات باز گردید است از این گردون مینا بر سد ذکر کشته شدن صادق خان شقاقی چون قاتلین پادشاه علم کین اسباب شاهی را
با صادق خان سپرده او در استحکام بردن آمدن از قلعه پناه آباد در روبار دوی بزرگ نهاده و آن اعیان خیانت پیشه و سفیهان که اندیشه خاطر با جوی در بردر
طل حمایت خویش مستقل کرده او با جمعی از اکراد و شقاقی که نزد او حاضر بودند از ارس عبور نموده و قزوین مستقر قرار داده و شاهی از املاک آذربایجان از نیم جان نزد
او جمع و در عقب اردوی بزرگ افتاده سیراب خراب رسید و بارزوی سلطنت که سالها بر دل داشت خاطر را بهانه استخلاص زن و فرزند خویش از قلعه
قزوین و باطنا هوس خام مقام بلند بخت و لکن عصابه عصیان کشور یار از روی زمین بر چینی لب چون بوزینه بر روی زین نشسته قزوین را هر دو دعوی و طایفه
شقاقی را که از ناحیت سلطانیه و زنجان و تبریز تا حدود اردبیل و مغان جواد ایشان پراکنده و چرخ خانه از ایشان و کنجی بر ملک اقام مشغول و هر سپه و سپاه دو حد
برای چو ارحل اقامت افکنده بودند بیت مژده پیاد تاراج هر کوی چون مار ٭ شوق پاداز از هر کوی چو مار ٭ درنشیب و فراز قتال و جدال سراب
و آمرو دوست بر حدود از آذربایجان و ده و دوازده هزار جلیت عسکر خود لاحق ساخت و بپا از بر او رزان خود را بحکومت تبریز و دیگر ایالات قراجه داغ
روان ساخت و خود بجانب عراق رایت افراخت چون بقزوین رسید اهالی و روسای آن کشور زمین در روب قلعه بر روی او بر ایشان البسته داشت
با مدافعه همه مرگ بسهنگ از جهت شرارت و ریز جنگ کشاده شد بیت کاین حصار و همه تا بجایند ٭ سر کیه عزمش کشایند ٭ و همه اطبای جارستان جدال و جنگ
برای چاه های استسقا ر در دفع مواد صفرای استبداد استیلای آن گروه دیوکردار با از نیاذق آتشین برو را زهدایاتی دق الزور و حشش فرستادند و در سریع و

باره و برای نام و ننگ داد مردی و مردانگی دادند صادق خان با گروه شقاوت پژوه شقاقی در خارج قلعه قزوین خیام قیام افراشت و ایلیان افغان و شبانان
بدنام که در آن هنگام از شبانان روس و سپاه کشب و خانم بودند روات با سم سپر رسالت بقرای قزوین با مصلحه پر گرد و لکن الصدا از آشوب برست تا
هشیار و مساکن ساکین و مواطن متوطنین را چون دل عاشقان نزار از نگاه دل غمزه خونریز یار خراب داشتند و در اندک مدتی حوالی و حواشی قزوین را
بجاروب نهب و غارت برفتند و ثمری بر شجری و دیاری در دیاری نگذاشتند نه خانه ماند نه خانه بلکه بالا را رخانه و خیابت خانه مخالفت و فنا و جلی ز ربس الاشیا
بر او رختند و خطیه خطبه و حفاظان در اسباب خود کامی داشت نامردی در آورده و هر یک خانه برانداز ی دریغ نیال خانه برانداز ی دیوار انداز ی بر داختند
خوانی که در مراتع و مرابع پر مراتع خلیع العذار دست خاقانی پیکر دند و از نهری به جوی دو امید و جوی آب بیدار امیجور و بنظافت عادت چون کلاب
آویه و ذباب حاوی بر خوان خاوی به بر اسورت نزول چپ و صولت تاراج آفت در نام خستند کشتی بر پروانه هر کوشه بی خوش خستند و در کلبه بیوه اما بجان
خوش وار شاد پاشند پاک بر خستند نظم ای بیوه زن و آه یتیمان عراق ٭ ای آب که در دیده غمها آورد ٭ یا رب بحق شب و آه سحرگاه ضعیف ٭ ای لب
رحمتگر د گرفته به خمار آور ٭ القصه در آن اوقات اقامت دو سه کرت یورش عبث برده و از طرفین جمعی قتیل و دستگیر گشته صادق خان در مطالبت حصار اصراری
داشت و روسای قزوین بحصول این مطلب را منوط بدفع امرای قاجار و غیره بر سلطان اسکندر اقتدار رسید داشتند ادای ع چیزی که حق تحقیق محال است ٭
و حرایف اتمیل جنگ کشته هنگامه دور و صولت خاقان مزید کامکار جلکشیدند در حدود آذربایجان نیز از جواد برادر رشتی جعفر خان دل امله قراجه داغ تا اردوش
خویی و واقعه بر دو ساحل کام و دم تبریز از دو دو دکنه ی دعته ی برادر و دیگرش بر بر اجام و اولوباش و رو اقالیش تحاشی تبریز و در رخانه برادر کنگ
را چون حول گنبد تاریک فرج خانش فو ذکر شد از امرای مسود و قایم شهر بسپاه شاه قزوین را ارتکاب عیب حرب دند و روسا و ارباب فطانت
دز کار پادشاهی خون کشیده و در انتظار فرح و وصول فتح نظم امور مختلف العنا مشاه ٭ و بکی من عواقبه العجب ٭ مسلکت و در اوقات اقامت
قزوین مروده بر ادو را از تبریز و قراجه داغ بحرب خود خوی و شکر کشیدن آنجا که از روسا سپاه و نجبه دیگر خانها بود و متعین نموده ایشان نیز ترتیب
به بچ ارکس از اصحاب و چوبک و ترک و تاجیک و ارباب حرفت و صنایع تبریز و قراجه داغ جمع آوردند و رودی بجوی ها نهاده و ند
ذکر وصول خبر شهادت سلطان شهید لباس عفیه خدیو آفاق و توجه موکب مسعود از شیراز بعراق چون واقعه عظمی الکبیر جلال در دار العلم شیراز مسموع عالمگیر
شد و سینه جلال گردید خاطر مبارک قرین اندوه و ملال گردیده بید رنگ عقاب رایت فیروزی جنگ از آن دیار حلقه آغاز بعزم دار السلطنه طهران
و در آن آمد و زبان اقبال همایون فال از جلوه عزم قصرت شیم ترانه آن کرفت بصیغه این نظم انا فتحنا لک فتحا مبین ٭ بر علم خسرو دوران
بدین ٭ از فوم شد و زیر کاو فزولهای رسیده و از دام اسد آرام یافت و از وصول بشارت سلطان حیثیال در و ها مان بر شال نشاشتافتن
سر کرده ع شادی کشته شد یع از خاول خبر نامه رکابین ابتهاج و ارتیاج و مسباح در رباح سر و دلقی از آواز این مژده و ما لشکر با سعد
اگر در شبستان سپهر اخضر در جام زر باده خوش گوار گرد و در چمن فیروزه چرخ از گستردن صد صد بستر نوی نوی در آهنگ پیلوی لسب و رکار نه بت
و سید فتح اقبال و دست رامید ٭ رسید رایت سلطان آسمان مقدار ٭ بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن ٭ بدین حلاوت ساقی شراب لعل بیار ٭
حسینقلی خان را اگر چه در حیز اندیشه استحکام ارادا بود و نظام دولت از کار رفته و قوت رفتار از پای رشته و هشیار انتقام نظام رحمت سلطان که دم علم دریاد اول برد

دور خارج عمران شرف لب جز کسی حاصل کرد بیت چگونه بنده و که گردن ننهد فرمان را که بگذرد کی که عار بزشت و چوگان ما ـ علیقلی خان نیز بدرود خاقان
مسعود از شاهزاده دور بوش بس و سطوت خاقانانه و احساس پرتو مهر و پایش تاج و لوای سلطانی و خانش وار بال و پر و از کار باز مانده بود که
خود را حاکم کریمی پنداشت در عیش و عشرت زبان گرگشت و بزمان خورشید جوزا اعلام و در خور غلام بهرام انتقام او را پایه سریر جاهش نظر او در وید و بعد
از چند روز از بر و ز رخاست با حال بلخیات ظاهر نگاشت و نشاط و خشن دیده از دیدن آن سینه پیدا و بار فروش در گوشه خانه خویش خاموش نشست و
چون مسند سروری و اورنگ داوری از پای گردون فرسای خاقان روز کار و جمشید سپهر اقتدار در استقلال و افتخار بمسند خورشید و بزم کاه
نماید دعوی برابری کرد بیت خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن ـ از جوانب گروه پادشاه و شقاقه
شغل حصب قیامت لب شادمانی سر بر گردون کشید و از نشر باد خشم سلطانی هم آن که مثل ذرات در خاوری و در ایوان سلوازی چون چراغ داده
عجایز الطاف پذیرفت حسین خان و آقا قاسمی را بافوج و بر موج از دیوار ان ظفر قرین بجهة طغیان ... قزوین نامزد آن سرزمین فرموده در خلال

[illegible]

جام خیلی در بر کرد و شب طبع سلب درین ماتم طیلسان مشکین بر سر کشید **بیت** افلاک سیاه لباس عیب لباس گشت ؛ انجم را وقایه ظلمت حجاب شد ؛ ماتم سرای کشور
چهار رکن ؛ روح الامین متوفی آفتاب شد ؛ از بهر آنکه نامه پر فوت شوند ؛ شام و سحر دو پیک کبوتر شتاب شد ؛ بعد از چند روز که رسم عزا و سوگواری بجا
شد جنازه و عماری زرنگار شاه و محمد علیخان قاجار را با دو هزار سوار و مبلغ ده هزار تومان زر سکه کامل عیار بوجه اخراجات راه و ایثار بر خدام و عتبات
جنات عتبات همراه با بزرگ مرسای بیم آشتی و رفا مصطفای فتنه که از بحر در فرزان حکمت اشراق افلاطون الهی دور کمالش ارسطو دانش بشکر بود و ابراهیم خان
والد نیکو و چند کس از قرا و حفاظ و رجب و چهارم شهر جمادی الاولی از مشهد مقدس بنجف علی ساکنها من التحیة الالف التحف روانه فرمودند سلیمان پاشا والی
بغداد باستقبال استعجال نموده لوازم جانفشانی و خدمتگذاری را کما ینبغی بجای آورده و از آنجا نعش مطهر بنجف اشرف نقل افتاد و مانند گنج در دل آن خاک پاک
دفن گردید **نظم** کو تیغ او که خسته بد و ران ز بیم او ؛ در چشم نخواب بتان بود مست خواب ؛ کو رمح او که بر تن دیوی عدوی او ؛ در زم خسته سوز شرر ریخت
چون شهاب ؛ کو دست او که شد چو گهر باش بر سر به ؛ از دست او ز رشک برفت خون خوی سحاب ؛ کو عزم او که برق فرو ماند از وی براه ؛ کو رای او که خجلت
از و یافت آفتاب ؛ از روی اوست خاک لحد چون چهار رکن ؛ در تیم اوست زیر زمین در گنج آب ؛ شاید اگر که تا بقیامت سپهر پیر ؛ با صد هزار دیده
بگاه کش فشاند آب ؛ مقرر شد که چند کس از قرا و حفاظ که از آن عامر زند و گشتی و خویش با مجملگاه و لسانشان وقف کردی و اکثر از حسن ترتیل ایشان
انقیل و کثر دم نزدی و جمعی با حفاظ ایشان مختص و این لازم شد و از نخواید تلاوت ایشان عاصم در قرات خاتم و اثم شدی و غرور از رفعه ایشان در
ادای حمزه و حسن و دور اتمام بد و قصر و جیب آمدی بر سر مزار فایض الانوار خاقان خلد آشیان مادام حیات در بام و شام مقیم بوده تلاوت مصاحف مجید
باشند و از جهنم چون که مندیل بزراذ مهر از رواق سپهر لزنفشان است آتش نگاه کو مشاعل سیارگان در شبستان چرخ اخضر افروخته و تابان سیکره و الفوت
پرواز نمد و ثوابت انار بروج پر فروغ باد و شاه منزگر شاهباز تیز پرواز فضای قدس است عاید نزند ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان کشورگشا بر سریر
سلطنت و زیب یافتن افسر خلافت از فرق فرقدسای خاقان در سیادرینان ئیل مطابق سال یکهزار و دویست و دوازده هجری که آفتاب جهانتاب از شبستان حوت
بایوان حمل خرامید و سبزه دیوی از کنار جوی چون خط مشکین جوانان ماه روی بر میید یاد پا و رنج به جواد شاه سبزه و خنجر زمرد از نیام خاک بر
کشید **کلشن** چو زابر لولو تر برداشت گل جام عقیق و لاله ساغر برداشت سبزه چو خط سبز گزیان بدمید بر قصد عدوی شاه خنجر برداشت
مشاطه حسن آذین فزوده این بر آرایش عروسان چمن زیور گوهر نگار ساز نارب و دایه مهر شت اردی بهشت زلف و کاکل نازنینان باغ را بعطر
عارض و لاله بدرستی سلکت ساز که برای تفریح خنروکسی آرا و استیفا سور دسته و سرو عیش پرا نو عروسان بستان را درین هفته وعفت کرده از مجلا چمن
بجلوه آورد **نظم** بث طرفه نو بهار در بزم چمن ؛ آراست باغ دلکش بر ری و چمن ؛ تا بوده خورد جنگ و برد ورید جا ؛ تا عیش کند شاهنشه شیر اوژن ؛ از اهتمام سحاب
نظاره سراب سیراب شده ، بلبل از شاخ ارغوان ارغنون نواز آمد و قمری از فراز سرو سهی بنوای محمد آقا آقا ، آکارو صنعادار بر کشید و نهالان تشناد
و سنو بر چون قامت قیامت قیام خوش تماشان جلوه کر گشتند و طیور اسحار در اغصان اشجار گلها را از لحن داودی بر حمد و مجلس حشد و کهن سالان
سرو و چنار چون معتکفان صوامع ملکوت استدامه دولت روز افزون سایه گر در کار سعادت مدعا برا فراخستند **نظم** فیض از نم جود و مهر رایا و رشد
بر حضرت شه نامیه را رهبر شد ؛ گلشن و چنار در چمن دست دعا ؛ سوسن همه تن ثنای شه زبان آور شد ؛ طفل غنچه را در بستان گیان از لبان بستان ابر تر کرد دیده بر

تحت زرد رنگ کلاهش در لشکر حباب بهاری مخزن **بیت** سبز نهج لب از آن بشیر کشته ؛ که گر دوست ز بان چون سیح در گفتار ؛ کل آتشین رخسار رشحی از شبنم الاخضر
نار انگار کرده و بلبل سپه سالار کلیم وار حیران بر تجلی گل و دشت زده استغای و ولد آنکه لاله را اظهار اهر در بید و مار و ن را جامه جنگل سبز سحاب را چشم پر آب
از شبنم چشم مشتاقان لو نه بود و در زبان بوستان و ران لاله بر حدیث نثر و غائبه دانسم غیر پر بسوی مجمره ارشیم گلهای جای بر داشته معطر ساخت و خایه ساز
بر بوت **شعر** سحاب آرد کان یا بن حیا ؛ کا و در نیه معنبر طیبه ؛ از تحریک نسیم عنبرین زلال کوثر مثال مانند قبای ترکان چین پرچین و گلزار از عطر گلهای
بهار بسان صحرای تاتار ساله ختن ابر در پاش مانند دست کهربار از خورشید افسر پروردگار جمشید جاه و مروارید تر بر دامن ساکنان این توده عبری
ریخت و زمین فیروزش از درش خام و رشد سحاب یلغام چون چهره عشقباز **ع** از عطای خسرو کان بخش دریا دستگاه ؛ شکوفه و خندان چنبه بلوز سکو
در میان ریاحین و از دار ملاطفت رخسار و نزاهت دیدار مباهات کرده **مصراع** ظلیم و هوش نامه بدان گهر و مارا ؛ سلیف و رگ خنجر سبز و ظلمات
شبنم راح **ع** همراه نقطه چه دری که زعفران محزد **شعر** لقد قام ربح الشمال علی حسنة الصبا فته اصیانه قدامت علی قد و النخلات والا فناب لوان الاثر
بیت بباغ و بوستان اندرز و انواع ریاحین ؛ به گونا گون قبا در بر چه رنگارنگ پیراهن **شعر** انبت بالذی ذاقت الندی علی احیا واکتجا
و شاح النور و النور ؛ و شع رشح سحاب فی الطار الشاق ؛ من اوراق الاذارد ایناق مهداق ؛ باللؤلؤ المنثور القلاید نحو کو **بیت** شکوفه چون ستاره
نجمه الرشاح و الشبنم ؛ محند و کو شراره و بر سد و بر اکتش و برکردن ؛ و حسن حمرة الورد و نبات و لیج محیر البلابل بجها کوة خد محو دوعیناه و شحات الراح جنا
تحوالشقیقه علی الشقیق کور رانعراج فوق الارجی **نظم** چون لاله بر آمد و بر در خسار ره و قو کونه ؛ از تاب بکار دوش زخسار دیار است ؛ شبنم بیخ لاله ور سته
قادرات ؛ با چهره حزی کرده تن حلو نگار است **مشتنش** و ببجاه کرده بار کاه که جمراه و اتی بر کام سپهر کش زیر ران باد و مرادود جان در رکاب
طمع شایش او اسیه دوان فتره مرضع را از فرق فرقد سای زیب داد و افسر زرین مهر بر فرق سپهر شاهد و آن افسر زنگ در تاب ایش و سلیقه کامش
بدولت خاقان و اکثر بر جای افسر بود بی ناهنجز را بیمارک مبارک آن سرور مهرپرور بودی و لب قیح که سعادت زانی او بوده منوره قرنات قرین
او زماذ چون طالع روز افزون منیر پا حال سرور و داق جهان از زبان زدند با نجاح اماند و آمال موفور دیای گرد و ن فرسای بدولت سلطنت و کاه
اجلال و تکیه کاه اقبال پناه **شعر** او داسمه الدولت العلیة ؛ شجابیطر او به تمامیز افو سرداپخ بر ورگنش بر ده امن و امان کوش بر وجوان رسانید کر دولت
اطراف و سروران آفاق از جامه خانه انعام خسرو گردون غلام بر رو دوش بو ز را لجلاع آفتاب شعاع زیب و حلی یافته طوق بندگی و نقاده اطاعت
بر گردن فیار و پنجاه ایوان بار را بر کان خستند و از روی حسن اخلاص و صفای عقیدت جلوس میمون را مبارک باد گفتند از غبار درگاه اشرف دیده
اشراف منور شد و ب طاب ره کاه و جایون از تقبیل و تقبیل سروران اطراف مجبور لب طوق بوده برکجا که دار ی دست سر طوق بود هر کجا که داری
پای **شعر** الارض طلک والوری لک خاضع ؛ والدهر عبدک والعلی لک دار ؛ در پیش ایوان کیوان مقدار رشته رشته زر شاهوار از دست خازن کشور باد گرد
کاد آبدار ز ثابت و سیار بود از گردش لیل و نهار بر فلع گردون کسیخت و خرمن خرمن درهم و دینار از دامن گنجور خسرو جهاندار پندار ی برگ شکوفه و اوراق
از ذار بود از تحریک نسیم بهار بر سر دیجه و شاقان خورشید رخسار ایثار ریز و که هر دامان بجو ر کان راستی و چپ و گریبان از یاشگان حضور شاهنشاهی
را پر ساختند و زمین بوسان درگاه ازین الطاف و اشفاق خاقان عالم پناه سر مباهات باوج آسمان افراختند و از انفاقات خسرو دادگر دو زرفوز گردون

حمید بهشت از جنابهای ... ترسید ... تریا را به رسم تقبیل نزد حجاب اوردی از جمیع منهیان ایشان مجاب کشتی شاهزاده محمود ابن تیمور شاه افغان شرف
حضور بخش کو[illegible] خاقان کیتی ستان دیده و از جانب سلطان آفاق مراسم دلجوئی که ... [illegible] ... تقدیم ... تشییع این ایام است که تیمور شاه افغان برای
استحکام بنای سلطنت خود شاهزاده همایون که ارشد اولاد بود ولیعهد نموده در دارالقرار رفته بار رحل استقلال و استقرار کشید و شاهزاده محمود را
بایالت ... آن ... کشید ... ضعیف ... دارالسلطنه کابل ... در ... کابل که ... و
[illegible] داشته ... را [illegible] نموده خاطر از ... در آن ... ایشان ... چون ... خلعت سلطنت کرده ...
[illegible] شد شاهزاده زمان که از شاهزاده همایون و شاهزاده محمود کهتر بود ... و هوای استقلال ...
برادران ... شاهزاده همایون ... [illegible]
[illegible] بیت چه بازیگری ... که بازی برآرد ...
[illegible] شاهزاده محمود ... شاهزاده کامران ولد خود را با چند کس از
اعیان افغان ... خاقان ... [illegible] ... ایشان ...
آسمان جاه ... [illegible] ... خاقان ... ایشان ...
[illegible] ... ایشان ... [illegible]
[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
[illegible] ... دنیا ... [illegible]
از ... [illegible] شعر الا انما الدنیا کظل سحابة ... [illegible]
[illegible] ... شاهزاده ... [illegible]
[illegible] ... ایشان ... [illegible]
[illegible] ... خان ... [illegible] ... ایران
[illegible] محمد خان ولد زکی خان زند [illegible] ... [illegible]
[illegible] محمد خان ولد زکی خان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... خاقان ... صادق خان ... [illegible]
[illegible] ... خاقان ... محمد خان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... طایفه ... فارس ... [illegible] بیت
[illegible] ... [illegible]
پر برآورد ... سپاه ... صادق خان ... [illegible]
[illegible] ... کرمان ... [illegible]
[illegible] ... اصفهان شتافت ... دارالسلطنه اصفهان رسید ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... اصفهان ... خاقان ... [illegible] ... حاجی محمد
[illegible] ... اصفهان ... ایشان ... [illegible]
طایفه ... محمد خان ... [illegible]
[illegible] ... اصفهان ... ایشان ... [illegible]
اسباب ... ایشان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... اصفهان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... اصفهان ... ایشان ... [illegible]
رسید ... ظل اللهی ... خان قاجار ... [illegible]
[illegible] ... ایشان ... [illegible]
چاره نیافتند نظم همه ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... محمد علی خان قاجار ... [illegible]
اصفهان ... [illegible] ... [illegible] گرفتار
کرده ... [illegible] ... حاجی میر محمد حسین امام
جمعه اصفهان ... اصفهان ... [illegible]

این حال یوسف خان بختیاری و نجف خان زند را که در حقیقت جمیع خیار این فتنه بودند [illegible] با چندتن دیگر از زند بطلب یاری از اصفهان روانه
بختیاری و بخیال شوالگری قوی از رجاله و اوباش جمع آورده و در خیال خود ساده و سالاری بود با اعوان و انصار که شده روانه درگاه جهان مدار
خود خاقان کشورگشا یاران او را از پیشه [illegible] آمد ارشد [illegible] ملک و [illegible] شایند و او را که همراه و در هوای ریاست [illegible] در کاخ
داغ [illegible] داشت [illegible] از [illegible] سیات اعمال [illegible] خود را در کام [illegible] دیده و ملاقات [illegible] اعضای او
در هوا چون دود [illegible] کرد [illegible] الامور [illegible] الواجب [illegible] در حق او [illegible] رشد محمد خان در [illegible] خان برادر
زاده او از استماع [illegible] نجف خان [illegible] کرده خود در اجمال [illegible] که [illegible] با جلال [illegible] کشیدند و [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible] مذکور [illegible] از ایشان شده [illegible] با طاعت آن [illegible] در آن اوان [illegible]
خان و جلال [illegible] محمد خان بود [illegible] و او [illegible] خواست که روانه درگاه عالم پناه [illegible] با جلال که در حقیقت [illegible]
و عصیان بود [illegible] محمد خان [illegible] ایشان را [illegible] با جمعی دیگر [illegible] شده و مخالفت [illegible]
محمد خان [illegible] فتنه و طغیان بار دیگر [illegible] کشید [illegible] جلال محمد خان [illegible] حسن خان [illegible]
[illegible] شده و در [illegible] و [illegible] شکست [illegible]
[illegible] در میان [illegible] زی [illegible] کردار
در [illegible] کوتاهی نمود **نظم** چاکر ان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] عاقبت در آن میان [illegible] خان [illegible] کاری [illegible]
[illegible] و مخالفت [illegible] که برای [illegible] ایشان [illegible]
آمده [illegible] خان [illegible] محمد [illegible] قاجار [illegible] **بیت** [illegible]
که چو [illegible] **ذکر صفت [illegible] آذربایجان [illegible]**
و [illegible] آن سامان آذربایجان که [illegible] ایران [illegible] سام است [illegible] در تبریز بود
معروف باین نام [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] جان است
و جبال و تلال [illegible] و [illegible] ریاحین [illegible] خاک [illegible] **شعر**
نسیم [illegible] کالعنبر [illegible] آب [illegible] **رع** همچو
دریای [illegible] **شعر** [illegible] کاسنا [illegible] العرق [illegible] **ان من الحجارة**
لما یتفجر منه الانهار [illegible]
جای [illegible] **شعر** [illegible]
عاطفه

عاطفا ازکتابه [illegible] است [illegible] روان [illegible] است و از [illegible] کرد [illegible] اشارت است **حتی [illegible]** از ان حکایت است جمع
[illegible] از [illegible] روان از [illegible] شیرین لبان [illegible] ماه [illegible] کلاه [illegible] از ان که
صفت **شعر** [illegible] که [illegible] **چه**
[illegible] الحکم [illegible] بزرگ [illegible] **رقم** [illegible] آن [illegible]
در [illegible] **بیت** [illegible] و [illegible] زمین [illegible] بهار
بر [illegible] **بیت** [illegible] گل و سرو [illegible] ریاحین [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] آسمان [illegible] لاله [illegible] همیشه
[illegible] باغ ارم [illegible] ریاحین [illegible] بوستان [illegible]
و [illegible] چون [illegible] آفتاب [illegible] بوستان
[illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] ایوان [illegible] است
[illegible] اول [illegible] روان [illegible]
[illegible] چشم [illegible] آن [illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] آن کشور [illegible] زمین [illegible]
[illegible] **شعر**
[illegible] **[illegible]** [illegible] حکایت **شعر** [illegible]
[illegible] از خواب
[illegible] از خاک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] برای [illegible]
آن [illegible] از [illegible] کشور [illegible]
[illegible] دولت [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] صادق خان [illegible]

نشست و در ان اوقات جعفرقلی خان دنبلی که از تربیت پایستگان دولت جاوید طراز و بایالت تبریز و خوی سرافراز بود و از رکاب اقدس مرخص و در ودش
بخیر و آذربایجان مشخص شده صادق خان بعلت خباثت باطن و خیانت ظاهر خویش و سابقه عداوتی که با جعفرقلیخان داشت متوهم و ترک وطن مالوف
گفته خان براه مغان مصروف داشت و گرم رو و اسباب را خراب گذاشت و از ره روان از مغان بجانب شیروان روان گشت و چندی در
آنحدود سرگردان و پریشان حال و پیوسته درین خیال بود که بمجال استیصال جعفرقلیخان اقدام ارد و بار ارتکاب خیانتی از عنایت بندگان حضرتش ناکام
ناکام و ارد و تا خیانت ظاهر خود را میان مردم الصد در کناری از جعفرقلیخان مخفی سازد و از آنجا که هر قطره دیتی را عقوبتی در عقب و هر نعمتی را نقمتی در
پی است جعفرقلیخان که از خوان عوارف حضرت اعلی زیاده بر قابلیت و لیاقت بهره یاب بود از بخودی و سکر علوّ اعراب باد و ناب عواطف
خاقانی را ناب نیاورد و خیط خبط و دماغ برکردن فلکش بجید و سر از بند بندگی حضرت که عین آزادی بود کشید لاجرم روز کارش بر بست
دلخی بحکم زمام اختیار را بکفش ربوده بدیار ادبارش برد **بیت** چو تیره شود مرد را روز کار * همه آن کند کش نیاید بکار * صادق خان از ارادت
مرحب از اعدای دولت بکاوش عذر زیر پوشش رسیده فقط مرامی این جعفر فرجش گفت و کر بخشید و چون رازی که سالها کمتر از ضمیرش بود اظهار کشت
گفت اهبت فاز زیم و بقدرت فاضم را کار بست و راه آمد و شد باو کشاد و جعفرقلیخان را که مدام از نشاء شراب و اضطراب الامر شده بطالع شب
و روز با جام ای مصاحب و بکم **بیت** می زند از دور سر تا شکنند * غنچی ز دانش همه ترسیکند * هوشی که بگذاشت کمیر از سر زایل و بالمره از کار و نیاز او فرست
و اهل بر وی تیز و ساده لوح و راست بر هدف دل آمد و چون گفتار فریب گفتارش خورده و در بدام بازی او خو گرفته واز گرفتار دام حث رکشت محمدقلیخان
اسشار نیز چون عزان پیشه و معنی بحق بخشانیده و پاد ایشان گرفت و شنیدن خبر وزد یک پسر زکی خان زند نیز در عراق و مذ کورشان را در دی ورا اقدام
طبیان شان بحری وا شنه نوای خلاف کرشن بر الف و خلاف رسانیدند جعفرقلیخان و محمدقلیخان معدودی از خوی و ارومی که حکم زنج نواب داشتند و صادق
خان چند کس از کرد و و سباب کما بر مخرج بر اب پر وند و رود و رخشن و جمع دیده و کارها دیده و انکاشته دل از علم پر و احتمه لوای سروری بر او افراشتند چندی
در چینای دلکش تبریز خیال شد و تماشا و در خواب بید و دو کاهی در سر حجابی خوش سراب با سیر آب اندیشه نامراب **کتاب بقیه بحیه الافغان**
تاز سیر پر بیکر و دیده حسینقلیخان برادر زاده محمدقلیخان چون همسر راه و رعایاد دیدم خویش خورده راه حضرت اعلی پیش گرفت و بعد از اجابت
تقبیل عتبه علیه در پایه سریر اعلی ان حقیقت حال را عرضه داشت و چون راه ستان را استان با خامه زبان داستان می گفت ایشان نیار بر صفحه خاک نگاشت
خاقان کیتی ستان اورا بنوازش احتماد لوم و نوم ... بدو ان ... خدا و اب حوادث بسیار ای افغان را که از دست جور زمانه
و جفای برادرش زمان پیرزاده با افغان آمده بود امنیت اوروان توکلت حسینقلیخان و النجاء از حضرتش در استخلاص ملک موروث چشم رعایت
بخواهش تو هسنوزرای عقده کشت برای قیخ و خاکش مقدمات ترتیب داده و اگرچه اوه انترام رکاب مشتاق بود لکن بحکم مشتاق سلاسش از رکی
معان نوازی بر طبع اقدس شاق آمده و مع هذا امرای بارگاه و درآن زمان کرتر از دل عشاق با تجلی تمام مبادا ازای یکی از خدام گیوان مقام
مامور و قصد و اعلی کاشان داشتند که تا هنگام تابش خورشید ظفر از مهب سفر در شرق خوت روز ما در صحرای آن دیار بچار رکاب دری مند علم از
دولت باد و شبها در کاشانه آن شهر مصیقل محبت با وفا اعتقادی دری بلک کرت قوت آزاده خاطر زادی عمر پرینان قاجار را با فوجی از سپاه اکر

علم

علم برداری ... بعدی سرافراز و مامور ساخت که زنگیان زند را که در ان اقتحام با چند کس از قطاع الطریق شرافرنگ بمحبت دم دروند رکونه بر ای قرشیسر
راه بر مردم کمابیت بدست آرد و دیای همت بر دفع شرش از سر کار ان ... و برای سنتان شل و تفرق جمع مخالفان آذربایجان او نادالات و آلات
اردیبیل ... ویران ای حسینقلیخان افشار مرجوع کشت و از راه بارکیسیی دار رحمت رجوع یافت آبادان بوای رشته با ران و هوا داران خویش را از طایفه
افشار ... و ... حصار و سیر را تسخیر و او را بر نوعی که والید تواند که ... از و صول موکب جهانگیر دستگیر نماید و بعد از انصراف حسینقلیخان
از دربار کیسیی مدار نظام الدوله سلیمان خان قاجار را که بهره فرخنده و مقدم طیور راود الامجون لشکر منصور بود و مقدم بر جیش جیش پر طیش و طیش در طلب
سپاهی کیر الموم بجانب سپاهی ساحت آذربایجان مبسوط مجاح ساخت شد تا ... آن بر و بوم را پر از ورید و داشته تا آنها محنت و پیر انها بسیط
سرابرده شوکت قوی بنیاد برشت باد و پایان برق تار تازی زند و چون تحت سلیمان بر روی باد و در ده ... ذی الحجه الحرام از دار الملک روان شد
و پرچم اعلام فیروزی فرجام چون بال هرغان بر سر شان سایه گستر آمد و الحکم **هدیه ... آشنه ... و ... عباسیه ...** هر روز رایت فشاکیت بر
فراز منزل و هر شب از فروغ روشنان مشاعل اردوی آسمان در وری زمینی ممثل گشت تا بعد از چند روز چمن سلطانیه مضرب سرادقات جلال
و ساحت آن از اثر از نسیم علم اقبال بار او کلهای آمال شد کوه و دشت از امواج دریای روان سپاه که با دریای روان بود دو
از کرد و لشکر دریای ... کان ... و خنجر سیند ای آسمان در زمین بود و از زمین آسمان از صدمت سم تکاوران کوه پیکران لشکر
پیکران محال و جبال آذربایجان تزلزل گرفت و از شاه از غلغل میدان ما موران ... آن سپاه کران آتش بر خرمن قرار سرکشان آنمر
زمین افتاد و از ان سو بدستاد و چوان صادق خان که مردی خود را بار دو در ... نبر ... بر دند ... خود را در دار الضرب
کارزار بر محک امتحان زده بود و میدانت که تخاش تاب تابش آفتاب ندارد و خاشاک خشک بجنبش شد بادی از بیخ بر آید مور پایمال ستور
وانکار ... از سیلاب ... حیل جیل ... عهد و ... از مخالفت که مصدر خیانت از جعفرقلیخان بود و الطوار ... یافت
نا چار بسلاح کار در ان ... باید ... وزان فرصت ... و ... اولیای دولت ... راه ... که حضرت ... و عذر عذر
خواند ... که یار ... خود ... ساخته ... لشکر ... ونبان خامه اش در حضرت ... شفا ...
و ... مراتب ... آمرزگاری ... وار ... عذر خواه آمد از دیوان اعلی بقبول شفاعت و اذیت شفیع و جوم اشارت رفت و چون صادق خان بعفو
عمیم خسروی سرافراز و ... و شن ... ازاسمان بخشایش ... از ... شد **بیت** این درگه ما درگه نومیدی نیست * صد بار اگر
توبه شکستی باز آ * ... سنگ ندم بر سر زنان ... در منزل سپاه ... اکر ... استان معدلت بنیان دو ... و حاصل کرد و دار
... رحمت ... کرد ... شتش ... که معد ... رحمی ... غضب ... و ... گذشت و ... **سبقت رحمتی**
غضبی صادق آمد که خلعت ... حقوق الهی بر قامت با استقامت ... راست ... **ولو کنت فظا غلیظ القلب**
لا انفضوا من حولک ... مست ... عجب نباید ... بیرت * ... کرم ... ازان * دراقبال
بیکان ... دوم ... قاجار ... و محمدقلیخان ... بیکست

پر الکه کا یافت در رشته افکار بطلان جمع کرده بدست قدم ادرم بافته بود از هم گسست زورق قرارش در گرداب حیرت فرو رفته باول پیش
دست انداز بر بیشی و القوتی متفق خیال حشمش بر خویش کرده بدیار کروان رومی و دیگری بحیاره اکی سپاه بر حسینقلی خان افشار
که قبل از نهضت موکب همه و باره روی رفته بود با داد محمد علی بیک قوللر اقاسی و مرافقت طایفه جلایس که در آن هنگام بجلایس موسوم
ملتبس بود و ند خویش را دستگیر دقیقه را انجر نموده کیفیت واقعه را بر افغان پایه سریر اعلی عرضه داشت بکم شاهنشاهی یکی از مستوفیان
دیوان اعلی متعهد ضبط اموال او مشرف و اشرف خان داماد نوی که از بیع دیبا ره مشرف و لنگرهای ... گشت و آفتاب قباب
سرادق خورشید سوز از راه مراغه و سلدوز رو بر نشتم ... محرم در خارج شهر اردو به جانان ... وراز آن بوم و بر از سر در نشانه
بر خاک آستان معدلت گستر سعادت اندوز گردید محمد تقی خان از جمله ... دل از رگ مخرمیش زنبور نشتر خورشیدی و چون بازار عموم فرقت
در هوای خیث طینت شریان وجودش بجوش آمده میل زنبورک درخور آمده و کلاه زنبورک مانش بر سر دلاوران در برگرفته دلکم را ای حکمت
اقتضا عرق جبل الذریش جنیدی بگلم بسته تا خون فاسد افکارش از رگ های دیده و فرو ریزد و مرض زمن حرمت طبعش با تجربیق مفرط استفراغ
بحران آید در یکدم مواد اموال و اسباب او که بچندین سال در اندوخته و در پرورشش بر روی هم ریخته بود از شعبه کامل سپاهیان بالکلیه تحلیل
رفت و در یکساعت خفقان دل و سرسام سر و سودای فکر و مالیخولیای امانی و خیالی بی که برای حمایت دولت اندوخته داشت بیرا اله
سپاه قهر لشکریان تسکین پذیرفت موادی که از قطار دینار و درهمش که خلی از آن ازخیلی و داده آب چشم طفل یتیم بود و عیب یکی از
جنود ظفر سند شده بهر سو نزول نموده تا حکم شیر دکندش که هر جزوی حاصل فقیری و هر شیئی محصول کشتی بود حصه یکی از وزرا و عیارات بود گشت
سیم و زر و اسباب استری که در تحصیل آن روزگاری تقد عمر صرف و در جمع و یک صد دل پریشان کرده بود در یک روز تاراج حوادث
رفت از دم سیل مرگ بی روزمان و درویشان و در ساحت سرای و خاندان جزی خانه کرده آه و در حسرت بسیار
بیت
بحتی آه مظلومان بصبح دمت که دعا ازاد جهاد ... افتاد از افغان چشم و میدان نرگس و نسرین بیت و از خوکس امید چیدن گلچین
بیت
وارد شیخ چو گشته دهقی بار ... ختش ... چو شاد شد بینشه دیوار و بعد از انجام مهام رومیه در هفدهم ماه محرم الحرام رکاب
پادشاهی و کتاب سپاهی از راه سلماس بجانب خوی روان و عنان ... جنبش آن قلزم ذخار موج خوی غلبت بر دو دوران گشت در
همین از زمین خوی برهم این حنجره پیغام ... از پرده فلکون با قدم منقش آسمان سماس آمده و الحق آن چمن از الوان خیام رنگ رنگ
و لمعان اسلحه جیوه اساس و روشن تر از ضیای حواس شده چمن خان دنبلی بکلر بیکی تبریز و خوی و سلماس که از حسن خدمات
دیرینه مورد عنایت بیقیاس و در آن کشور که کجا روم پیوسته است محمود خاصه و عامه ناس بود و بجای قدم بر آستان بوسی راه
سر و برای اقدام خدمت جو را صفت گشاده روی و لب به شکر آمده میگفت
بیت
مرحبا تا چند گویی بر زمین نهم * جان در راحت دریغ
نباشد نثار کرد * و بعد از عرض نیاز و اجازت از شهریار رسیده بود از در سرا و دستانکی که نامش چون سطح سپهر خیال و بامش دلکش و در
خارج شهر بر دوش کوه و ... گلشن ... سپهر بنشاط آسمان اخران رونشن ... در طبقه از آن مقصر کلاه

جنات نشان بر جمله رحمه و ان لسان این انفاس خلق شیم و از آنرا در هر طبقه هفتم آسمان عمارات آراسته چون قصر بهشت و تماثیل زینب
آن از دلدار خلد موردا گذاشت در برابر عمارتش دریاچه که آب آن در صفا و رقت که از چشمه حیوانست و ضمیر روشن صاحب دلان در موج بر
روش از نسیم سحر بیداری در دم خواب زلف پریشانست بر بر دوش مهوشان از میان خیابان باغ عزی چون سلسبیل روان است
و سنگ ریزه رنگ رنگ در آن بیدا و پنهان کانهن الیاقوت والمرجان در اطراف آن درختان موزون چنار چون جوانان حمال بالا
برابر و گلستان یمن و اهواز ان چون حوالات و ام دست برگردن یک دیگر و سایه بر مناسک پرده سبزه نرگس مستی بخشد و دریای اوست
سپاهش بر روی دامن اوراق گیر و سنبل افشاده اوان شاخ حنا را دست عاشق غنچه بر دامن معشوقان مثل قامت اغصان را
سر سبز نیلوفری حمایل کرده میل ثمر سید و بلبل شکفته در گلشن سر از دو سر را از پا پر دکالها زبان بر زبانش در ارض طلا عهد الکو بش
بر عذار عقد ارای نوزاد ان قد و شسته و لبستان از او روشن لبستانش از چاک پیراهن سبز برگ بید کشیده لب پسته بیش اشکر چشم با دام خنده ان
و ذوق هیش و لطافت چو ارشب زنخدان شش و قد آن داخل با این همه نزهت و دلکشا دو مقابل بوستان سرا که مهندس فکرت
حضرت ایلچی وار و دار الملک هرات نیاورده قاجارش نام کرده است و سر گشته نقطه خامه بعد از این موضع خویش بعد از این در صفت کیفیت
موضع آن نقاب از روی شاهد اظهار بر خواهد داشت گل آن و دیدار غارت گلشن گلچینی آری
مصراع
هر کس بقدر همت خود خانه
ساخت علی ضیا ... ولب جامی شد آن جنت ... خاقان کشور ستان ... از آن باغ دلگشا را با بعد و چنین ... زوم رنگ و صفا
جنت الماوی ساخت سحاب آذاری بر سر حرم خورشید بلکرش سایه گستر دکوه ... آمده تا آزادی از تاب آفتاب بر سر هر یک در عالم خیش
نرسد و جویبار چشمه جایی ابر بر دست ... بر ... دریای توتش لب ... روان رفته ... خاکش از گل و کلف گلزر دانغه ...
نقد ویش بر سبو دکند انت وحیا و رد رخوات ... دوام و ... دست به عارت ... مرغان نغمه خوان باغ برای رامشگری بزم حضرت دلدل
بنوای دلکش ... موسیقار ... از نسیم ... سحرگاهی برای مقدم شهریار با دل بنشستن از زر ... و سیم اوراق ... رفاد
نسترن گشت سبزستان نیز ... در حوالی خویش چون تخت مرر بر در کاه سلیمان از نفوذ شاهنشاه بزرگ ... دارد آنچه در حقیقت چنین
معاد شاه سیر خیابان ... زرد ... حضرت خاقان ... از روی ... دمار ... پروری زبان الهام بیان ... حسینی ان ... و مدد قامت
قابلیش را تشریف خاص اختصاص بخشید ... مقبول درگاه سپهر ... و در طرح حضرتش از خطاب ... مشتمل ... بنشانی مرام
نایل گشت دوران ... خدمت ... و در عهد ... رحمت ... و ... حیرت ... بعد ... دار ... و ... کند در دار الضرب
محامدات ... و ... سیم ... در ... حل کند در ... بیت کنج خواهی در طلب رنجی بر
مومنی ... یحیی بجا ... ذکر وصول ... سپاه ... به ... ازو ... دار ... ... در ... برای ... دفع ... آن
فتنه ... دو ... عراق ... عراقات ... دو ... هر چند از نشه ... حضرت خاقان کشور گیر ... این ... ذات
... نیات ... چون ... در ... بر ... روی ... این ... که ... بیج ... بوستان ... الله

٤٢٧

[illegible]

[illegible]

عادة الدنيا و شیمتها کوشیده و افغان بحضور خاقان موید گشت که بعد از نهضت شهنشاه گیتی ستان از خوی بعراق و تواتر خبر حرکت حسینقلی
خان بمواجهه قاق سلیمان خان از دیوان و درچند گاه از قبیل مصاحبت [illegible] کلبا [illegible] خان [illegible] طایفه [illegible] که از راه برده اند
و [illegible] که شغل [illegible] سرکار [illegible] مصراع [illegible] که [illegible] و [illegible] رایت [illegible]
صفوای [illegible] بمخالفت [illegible] و برای مصلحت این رای [illegible] سپاه [illegible] آراسته [illegible] اختلاف در این
خلاف و علاف از میان برخاسته و [illegible] بیان [illegible] اند که [illegible] و [illegible] داد [illegible] العیا [illegible]
عکس آن صورت [illegible] و دیگر [illegible] و [illegible] که [illegible] از [illegible] و [illegible] تحقیق
پوشند و [illegible] و حقوق [illegible] از نکته شعر اذا طلعت شمس الضحی من حجابها ❊ فلابد استار الدجی للکواکب ❊ [illegible]
تاب در برتو آفتاب [illegible] روز کار [illegible] شعر یا قومنا لا تضیعوا ذمام کل حمیم ❊ ولا تکفروا [illegible] قدیم ❊
و ذکروا [illegible] بقول رب رحیم ❊ انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم ❊ خاقان [illegible] چون برای ابطال [illegible] و [illegible]
[illegible] چون [illegible] ثعبان [illegible] چون عصای موسی برکف داشت ❊ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ❊ ادای
آن [illegible] از [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] گماشته [illegible] از [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] ساخت تا [illegible] سلطانیه [illegible] و [illegible]
[illegible] با استقامت [illegible] گشته و بشارت ولیتم [illegible] الارض [illegible] ❊ سران لشکر
[illegible] خواسته در انجمن [illegible] آراست [illegible] لشکر [illegible] سپهر [illegible] چون [illegible] و [illegible]
گشته از [illegible] بمحیط [illegible] از چندین سوال و جواب [illegible] امرا و وزرا بر آن اتفاق [illegible]
[illegible] رای [illegible] ازراه [illegible] بجانب [illegible] در [illegible] آید [illegible] چون طوفان نوح [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] طهران قرار گیرد و چون این رای مطابق رای زرین [illegible]
[illegible] مصراع [illegible] ❊ [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] در [illegible] ایشان از [illegible] که [illegible] ارباب [illegible]
[illegible] مخالف آیین و [illegible] رای [illegible] و موجب [illegible] است رای [illegible] این [illegible] که از راه همدان و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و اشراف [illegible] کمان [illegible]
و مصاف [illegible] که [illegible] شهریار [illegible] فرهنگ عراق [illegible] حلب [illegible] بیت کر [illegible]
لعل [illegible] بودی ❊ [illegible] لعل و سنگ یکسان بودی ❊ [illegible] زبان [illegible] داستان [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] اهل [illegible] گشتند بیت هر که سیمای راستان دارد ❊ سر خدمت بر آستان دارد ❊ چون قزوین و طهران [illegible]

صنیر

[illegible] شهریار [illegible] شوق [illegible] ازدواج [illegible] بجانب [illegible] میرزا اسمعیل [illegible] یافت که در رکاب
[illegible] عباس میرزا [illegible] محمد قلی میرزا [illegible] اقبال [illegible] در هر کدام از منازل [illegible] اتفاق
[illegible] ایشان را بر [illegible] و [illegible] محمد [illegible] خان قاجار صادر گشت که با لشکر از نواحی [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] گشته [illegible] و [illegible] مجدد [illegible] از سلطانیه [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] آیت [illegible] چون [illegible] شعر [illegible] ❊ در حرکت آمده در میان راه
حسین [illegible] کلبا [illegible] خان [illegible] در سلک [illegible] از جهت [illegible] برادر [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] ایشان [illegible] از خوف جان [illegible] اهل طغیان [illegible]
و [illegible] سرکشی [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] از [illegible] این [illegible]
از [illegible] مثال [illegible] و [illegible] سرای سپاه [illegible] سلیمان [illegible]
بولایات و مقامات خود [illegible] و چون منزل [illegible] از [illegible] ظفر قرین [illegible] یافت [illegible] دم از [illegible]
[illegible] در [illegible] دل [illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] از استقلال [illegible]
[illegible] کار [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] کارهای
[illegible] المکرمات [illegible] آمد [illegible] از آنجا سیارگان سپهر [illegible] بر [illegible]
[illegible] و [illegible] ستارگان [illegible] فلک [illegible] و [illegible] از منازل این [illegible] ارکان دولت
واصل گشت که [illegible] بعد از آمدن [illegible] فرمان اشرف [illegible] کلبایگان [illegible] حسینقلی خان را از اصفهان [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] سرداری [illegible] و [illegible] از دیگران [illegible] از [illegible] جندی از [illegible]
[illegible] خویش [illegible] بمقدم [illegible] و [illegible]
[illegible] بجانب حسین قلی خان کشید و چشم [illegible] حسن ترتیب [illegible] پوشیده و در [illegible]
[illegible] کشید و در [illegible] بیت [illegible] ارض و سمات ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] صورت [illegible] حضرت [illegible] در مقام [illegible] گشته شعر [illegible] ❊ [illegible] ❊
[illegible] قلبی ❊ [illegible] ❊ [illegible] بر زبان [illegible] آورده
[illegible] دوران [illegible] جاری کرد [illegible]
در آن اوقات که [illegible] حسین قلیخان [illegible] و [illegible] کشیده [illegible] مخالف [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] رسید [illegible] و [illegible] روزگار [illegible] از دل [illegible] آمده [illegible]

با پیام و تضرع و ابرام و ترتیب نامهای پیغام آمیز و پیغامهای عبرت انگیز بحسینقلی خان فرستاده و او را باطاعت اوردن و بنیاد دلالت کرده و از طریق
بسالت برگشته لاجرم خاک پاکش بهوم ملالت گشته پدر فتار عاری خوشتر برده استوار و از دو الدولک رکاب برتافت و چون آتش پا در رکاب سحاب
بران نشست و بر سر اسپ از راه شبگیر و استوارت کرده بشبگیر برادر ... و در منزل معروف بکنار سپاه شبانگاه او را ملاقات شود و کلاهای دلبند
امرا زدوده مبدل رنگ و بوی حبیب و دامنش فرو ریخت و دست بدامنش آویخت اکنون تحیرات از زیبق کرده بود که روغن زنبق و عطر معید افتد
و وعیش از باد و فور زنجان ... و بود که تیم ... در قتل بند سود شده آمد و در جواب این گفته سعدی الشاد کرد **بیت** علامت کل مرا
چند الی خواهی که نشان شتن از زنگ سیاهی **ع** ملامل وقت را از روی کلم الی **شعر** مقدرات که از هر کسی چه فعل آید **ع** درخت مقل نه
خرما و هرگز نه **ع** نومیدی روی و بهر روی توجه بار دوی سر باز نکرد و از شاد تا که از جانب آنحضرت بر عایت حق علما رحم برد ای
سلسله محبت الطاف و پیوند مهر باید داد تیغ مناجرت و مناقشت کسیر نکرد و چه طبع آنحضرت را کرم و عفوش را حلیم و تقیش را تسلیم و ارشش
راه مستقیم هدایت **شعر** وکل فضل طواه الله عز من حضرت **ع** آیات علیا نه فی الناس مشهور **ع** و در اخر ورکه آیت قضا یعنی رایت عنا
منزل ساروق واد ان نزال گشت چشم برادان او روی همچون عنبر آورده که این که بر ده دار ان مهد علیا و پرستاران مهد قدس کوهر
واد عالی خوشت از این بر ده عفت و پرده نشین خلوت عصمت و شرافت **شعر** رایم صفی که سایه بران خویش **ع** نادیده و علام برده امن خویش
محل همچون بر همیون آهو رفتار بر بسته و از لشکر و هیوش کلاه کرشمه فیز گشته بر سر ده بعد اکه بعدی حاصل بود دیده و چهید از قره العین
آمده ار بر بسته و دستی کرده و دو ازشت همه و بوخ فتح نمد و روز کار رفع بدیفت و از کار بدآغاز زشت سرانجام حسینقلی خان حکایت پرداز
شد و سرمن مرسیته ساز کرده و باین عذر متمسک گشت که چون ملک فارس بوجود من بی وجه اوکاف مگلفند جرأت بدین خلاف طلاف وادقدام بر
حرکت اجاف کرده ام حضرت خاقان ملک بخشا که دل خادمش جمیع وحلکتش و اهل دوسیع است در عذر اشکر این صفت بزرگ ملک کرمان را
نیز باقطاع او مضاف فرماید و از بزرگ همتی دل کوچا مت آرد و از شتای جهت بی کرانه دور نخواهد بود **بیت** بجا کرم کن چو او با رخواست
کردارشه و جمال به باز بار نخواست **ع** و اوبز سر بر خط اطاعت نهاده ترک بر کت نا ماهش منه سازی خواهد بود و حضرت اعلی از درج
دل ان لا لای جواب این خرافات بر بسط جواب کشیده که از جانب ما بانکه ملک سلیمان را بوری توانیم بخشید در اضافت ملک کرمان مضائقه
نیست و اکر از روی ادای مخالف رای اشرف و صلاح دولت سرزند بحقیقت ملک ما و او بلکه از این روی که روزی که ترشیده و زای
روزی که نیست جوینده و پرسنده در اضافت خویش سعی نماید و چون بحث نا انجام باعقل نا تمام قرین آید تدبیر هیچ دانشندی نفع نیابد
حسینقلی خان کرمان را الشاکرد و اضافت اصفهان را نیز طالب گشت و چون حضرت خاقان براه هیچ لجاج دشوار مزاج او بر ملکه اخلاق
حسنه ما او چه را اطراف عرصه را موجه کرده و راه بهانه او را بسته کرد و او سرا زبانه دیگر شده و بر هر کس روش شد که او را داوستعاد
ارمستی است نا روزی و خانه و جامه خو ستی روز دیگر اعداد لشکر و آحاد عسکر را اشارت فرمودند تا بتعبیه کتائب و تسویه صفوف پرداخته
کار تقسیم ملک بنظام آوری یکان یکان و ازبان تیغ سرفشان و ضرب بلاد و صبح نمود و تضعیف لشکر شب بکرسا ختند آیه **شعر** فالزم

سیال **ع** فالزم خاذل **ع** والاخر خوان و الابسم طالع **ع** ورنقال این حال محمد تقی خان قاجار که از اصلحان برون رفته روی کلیچه مقصود و درکار او
دو این بکشت بسر او نقیل رکاب همیون کشت و بر خفا خویش از این کرده ان گذشت و چون دشت لشکر و ارتشمون نجام خبر لشکر و یافت
سر من طالقان مستبه اقبال باسیه ار حسینقلیخان را اتباع کرد او و در کوه و کوهستان بر مقاومت بسته دار و عضد و جانان کمر را آتش غیرت خبر ای مشتعل
گشته بتواتو وق یار و ران منزل گذاشت و همدی مقیمان قاجار برادر حاجی ابراهیم خان شیرازی کا بجوات برده سرداری آن تمنین و دولاد راه
بر ام کلیان با شارت رفت و گلبر چون ترکیب خیز کنار سپهر را انجم پیروح و سیوف الفکار دو جوید و دیا سپاه و بنه رود منتظر و شهوار
میره دل با ویران سپاه که روز سیاوت وم از جادت **شعر** نما آرستی مجلی و اجباد سریة **ع** فالسیف کشف و الحدید حریره **ع** مبرز و منظر را
نیان جبرل تا زبانه زبان و دره و فرستی آنروی حسینقلی خان جیر جلادت بر سادا افراشته ترک بوج بر دید وسماک وان ان هر دو ای سماک
زنده ه و زشید حیث و شتم تشهر معبر لمظفر چراغ **ع** هیچ از ان کلمات صاعقه کرشید **ع** از آسمان شامه کافور بر دو سیده بسپیه ارفاده و مغفر
زنده بر سر تیغ آتشین سپر برکشیده و بر فرای آرتشی دیده قلخی خفو انشاهی ایهبرد ان اشرع چشم بر دوخت و زره و آسمان جوشن در بعد ربید
خاقان عهد دیده محکم شکار بر خود و خود زره را سانر فرق و فقد را سایر نهاد دستان جان ستان طیلسان برکف گرفت و تیغ بیغ آهنگ برق اثر
بیرون کرد و برکمر لبیت و از عقده ترکش زرکش **مصرع** عقده تر کیسه زر کشی بوذ لشکت **ع** یکه مهر پروردش و بر بوده زره ا ندوه و درع داود
آفتاب پا بود و تا بنده و بر حجاب سحاب بسینه چون آئینه آتش و درزیر جام آهنیه با بزین آهنی در میان سپاه آفتاب بر بلندی سپهر خرام پر دین
نظام خورشید و زین اسمال رکاب **بیت** شب تیره و لرسشا می **ع** یک روز گیوسته دریا می **ع** اکر دیده کوهی او رهسان **ع** ای خواست
حسین برون از جهان **ع** چون تیغ اسکندر بر روی عمان برنشست و آفتاب وار چون شیر خویش بر روی باقی صف بر آمد ار جنبش
آن لشکر کران کوه راه هر سکندر بلا در زیر سنابک اسپان کوه سیکر خشمگین ارخشم برخیست و پر تو خورشید جهان افروز با هر یک از
ابهای سوار ان بر روشت سوکه جان سپر تجال ترقی یافته کوشه سیلر بحث آوای نای و کوس که گوش چرخ آبنوس رسیده و از که دوارد و ان آسمان
سیاه گون کوه سند و روس گرفت و پایان برق درنگ در میان دو خوارش آمده و در روی آهن کسیل شل بجوش زمین سیه ان کین را
بسوی حلقه چون آسمان نیلی نگار مینه بپوشش دو دیده و چون گالمش برانداز ازبرق تیغ و خنجر خاره که از روی ان غبار **ع** نجوم
سپهر بر آسمان قائم نهیده و آثار ان شب افروز خویش را فراموش کرد که بدا و قه الفرقین دست از آستین **ع** لوائمنا فوق الرماح **ع** کشوده در
پیش روی میمنه و جوج برجی حشری سر به ست بید لشکریان او مکنمان در داور بیاد او ذدین بعد از بورث تیب و ترتیب صفوف و
جمع کتائب بالوف آوین حیله و در حمل و صف صفان سپاه و دیقا کین را از سواد رست بر بطار دست و مباهقت بر مناقشت کمع الطار من
المادند و داشته و دیگر بار قامت محبت بر زده و بر سر سای مجم بر دستی را از حسینقلی خان فرستاده و او را بر فرق و این با طاعت دعوت نماید
لعلة بید یصلح داد و بحکم نشتی **ع** و الکاره **ع** بحکم جابش سه البحار حق **ع** از ات البر بکر اجر توازن **ع** و برامد و دی غبار بر خواسته تاب جمشید
سان تیغ تیز و خونریز نشست و از این بحر بلا جست و به زدن **ع** امارت حسینقلی خان با وای بند دلیسند بغیر داشته انخواب بید از ربدا

جلال و رایت سپهر تمثال و صف داشته احمد خان که از تاب آفتاب قباب اقبال در سلام توقف کرد بلیان شخاشش و حشم
گریزان و از بیم جان در طلقه و جاهای کوهستان و در پناه و اکراد یزیدی و شکاک با جان ناتوان سر برده و در آمده و چون طاوس
زمان پای نام و نشان برداشتن ... از شیران غاب و فاخته ... به صفت از سوراخ ...
موش ان اکراد به حوالی یزیدی از دیار موش و بایزید با خود دیار روانه شد ... و حسینخان برادر
... در آنجا حاکم است ... و صواب ...
ایلک ... استان سر برکستان لعزت ... اجازت ... سپاهی از جانب شهریار ضعیف
[illegible] ابراهیم خان ... شعر ... بیت ...
دیار ...
ابراهیم خان ... حسینخان
... بیت ...
...
... بیت ...
...
و الماس ...
...
...
بلیا ...
ایشان ...
... مصراع ...
...
... ابراهیم خان و حسینخان ...
...
... ابراهیم خان ...
...

لعتبه علیه موریه معصومه صلوات الله علیها [illegible] صاحب ... که ... رواق ...
چون ... اشتیاق ... این ...
... بیت ... سلطان ...
...
...
...
...
... علیهم السلام ...
...
... علیهم السلام ...
... بیت ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... بیت ...

و نیز گرد * بخور بود و اسیل بموجب کرداری دمی دولت او امین است پشت زمین که گذر شکم دور شد بیداری و چون حضرت اعلی را ازین جهت
زمان فراغ آمد و سحاب آسای از فراز کوه به اطراف راغ و وادی باغ رشته رشته در محل گلزار دیده و نرگس مخمور از دیدن چهره دل‌فروز
گل بخت و موسم تشرین از شخات برف بر شاخسار اشجار بجای شکوفه شکفت و اوراق رزان از نهیب صیب و خزان گونه زرد
گرفت و از نسیم آب سیال گران به سردی دی و بورت زمهریر بیع جویبار صحن صحرا امن قرار یافت * یخ بجای شد و از دیده که میماند
اگر * جوز و س ماکندش منظر برای [illegible] * خارکنان سپاه حبش و دامان برپوشان خار [illegible] راحت تکاهل ورزیدند و
[illegible] سمور از جامه خاره سحاب سنجاب کرک قاقم در برکشید [illegible] [illegible] عشرت [illegible] و این لحظه رشید
و طراط رانشید راهشگران ناهید منظر کار است **نظم** درین برف و سرما و دو چیز است لایق * شراب مروق و نشیق موافق * اگر گل نرفت
و شقایق نماند * می و لعل آتش گلت و شقایق * از عارض و زلف گل گلزار دین آتشین خوی ریحان خط سنبل موی بوی گل و نکهت ریحان و سنبل
می یافت و از آهنگ چنگ و سرود و عود و نوای ساری نغمه بلبل می‌شنود و عذار آتش فروزان در بزم دارای امین توان نمودار لاله
نعمان بود و بر چهره آفتاب بهنه دیده و احمر جوانان شنشه و ارجمند بجای اسپند سوزان * و در آن هنگام از خوابش زاغی سیه‌فام
و صغیر برفی با سلام ترانه این مژده گوش محرمان خلوت و خاصان حضرت رسید که طایر جان حسین خان دنبلی در سرای جاودان
آشیان است و صغیر قاقان که پیوسته کبوتر دلش هوای طلوع خوی پر افشان بود فضای آن دیار را از بازان عقاب [illegible]
سپاه بر دشاهی تهی دیده و بجا آوردن راه تا اجازه جوی کرده و خوی گرفته بود شتر به درز تر از خواب بجای برادر نشست و فاصله
چند روز از وی و الیه مرزا مت آمیز به درگاه خاقان پیروز رسید که اگر آفتاب رافت و عاطفت خسروی ذره پرور سایه گستر آید مرا
بزم ری برادر رهسپر دارد تا در الفت و انس عذر لزای جبل سیاه‌بسر اگر چه دغا و دغل و خطا و خلل او کمتر بر خسرو گراه
محو شد و بود صورت این لشکر و اگر داوری بر آینه ضمیر خورشید نظیر که صور حقایق اشیا در آن سپیداست نقشی کج در قوم [illegible]
در صفو اصطرلاب رای جهان نما کوکب معکوس اقدام و اصابع دعا راست برپیه صفحات آفاق از واردات عقاید و مدیرش موید است
چون خطوطش عادت موج مسیر ولیکن برای اتمام حجت و الزام صلحت قضا آیت صادر شد که اگر در اظهار رطاعت صادق است
بنده حضرت را شاق سپر خویش را روانه درگاه فلک پایگاه و از خود حسن خدمت نماید رفع اشتباه نماید تا از حضرت اعلی با غلاظه
صفای ارادت از قیافت چاه بعنایت پایه و جاه رسد **نظم** طاعت آن هست که برخاک نهی پیشانی * صدق پیش آر که اخلاص
بر پیشانی نیست * با تو ترسم نکند شاهد روحانی رو * ای که آیینه تو جز راحت افشانی نیست * و هم در آن روز با حسینقلی خان از سیاست
اعمال سابقه خویش هراسان و در خفیه و نیت مزایت مجرما ساکرده اتباعش از اتباع او اطاع ورزیدند و از بیم برور آن حال با بلال
و الیه از مطیعان ساحت جلال سوال نمود که جرم و مال دیوان سنان بر اسم و رسم نان باره و اخراجات مرا کافی نیست اگر نصفه
بندیها شاد و لات دیگر بمن تحویل شود و خرج دیدم موافق آید از جهت کرمانه و درآخواهد بود و استدعای او به درقبول پیوست و فرو باشد

عنایت خاقان فاقان جهت از نقوابی حکومت کاشان و مضافات آن برکاشانه آمالش تافت و چون از پا فزندی اندوه مند و بود شهریار
پسند شاهزاده ارجمند محمدتقی خان را که اسم او و روانه کاشان فرمود و ابر اره چشم لبریز ده دلش بفرزندی شاهزاده خورسند
گرد و روانه بنده این فرمیشه را دیده آنگاه بنور سراج سلطنت شاهزاده کامران محمدعلی خان بر سم حکم از سرا اصفهان و لایت سماع فرا
روشن ساخت و در شهر غیث معدلت شاهزاده عالی مکان محمد تقی خان باعضای توقیع شهنشاه بمو لطف از احواد با باران رحمت ماین
دار السلطنه آذربایجان را مقرر [illegible] گلزار جت هشتی درخت آورد و چون تو باره سپر باجوی دید رنگ ماه ارغوان ذکر استهلال **باغ حضرت جار**
دار مرسی شاه را از سمحان معلا مجلس داریات برافزاده و اسماع **تکلیف دولة حتی الجامع** دور اثبات و این معنی
لطیف کلام خدا و متون کلمات انبیا و اصفیا بر این دیگر معنی است که ولایت اهل بیت را بموالید ثلث و جمیع مخلوقات سما و ارض
عرضه کرده آنها که قبول کرد مذهب فرات و ایشان و آن را که بمنوع اجاج شد زمینی از قبول در گلشن آباد و آن که ویرانه و غاست باد
و اعجاز و هم دور و سجده و شجاره کرده که سایه فقه و بهیں [illegible] و سیاطنران که ترتیب از الفت ملک خلق است و در اینجا بحار از مثبت
در میزان بجای ریک و اندیشه ریشه او لا دیج نرمان گشت و از بهار او روز عرض گشته قبول بر دیده نهاده و ولایت اولیاء اللهی
را بر دل و گل جای داده و بود که رای الهام منشی سایه جهاه حضرت ذوالجلال در هب برین سال فرخنده فال اقتضا کی آن
نمود که بر آن جوم قضا بنی دلکش چون باغ خلد برین از شب کهن از آن بر خواسته ساخته آید و بر روزه ما چون گرده عرش را
که بر آن باغ شرفت سرا داده نمکیشه مانند مسقفه حوران جنان از نظاره بیگانه فارغ بر داخته شد و حکم قضا بنام اطراف ممالک اقصا
بعلاج نفرتکشه تا معماران هندسه دان و جابکان راست نشان و نقاران فراد تیشه و بنایان صنعت پیشه و نقاشان مانی اندیشه
کار اقلیدس در در ضکل اول جوای ملک از کارت روح آنوه جر شده ای **مصرع** چنانکه در جهان مدار و ماند * و از رشکل از حیرت
حسن بکر کلبان مقدل و بعتان سلسلیل و تماثیل شیرین شمایل صنایع ایشان خامه خویش را شکسته و ش سر گریبان و سنبل سان
پریشان کردی **مصرع** کاین نقش کشیده و قلم بشکسته * از هر دیواری چیج آمده و بالا هر بزه دو رسته بر حسب امر جایون در سمی چون روز
ملک نقش ان سیمرن بر بنای باغی چنان که فروغ کلمای آن آتش بکیان جنان زده و لطافت آب روانش آبروی چشمه حیوان برده
شروع رفت **و فیه ثوقلنا السموات و الارض** شستمه زرع طول و چهار صد گز عرض در اندک زمان آراسته گشت مشتمل بر شش
طبقه است وی چون طبقات بهشت برین در هر قطعه خیابان و جدول و آبشار چون بر اهل سیمین و صنوبر سینه شوق ریز پار و بر اطراف
خیابان از در ختان موزون سرو و چنار رسی قدان نوشاد و شخوار جوار و چون سطوح بعضی از قطعات مستوی بود پیش
بخاک حبه مبنر آمیخته انباشته و جلسش چندان که با آبیه خویش مساوی شود بر داشته و از دار اشجار نوالکه و شمار و بیدوار الوان
ریاحین و از هار موسم خزان و بهار در هر قطعه کاشته گشت تا فصل بهار که ابر آذار کلاب بر آن ریزد و صبای عنبر بار آن
مشکبوی بر خیزد **شعر** سو کاد ان نسیم آهسته خیزد * چنان کز برگ گل شبنم نریزد * سبزه و ریحان ترش مرز خط دلربا آید و از غوان دلکش

نهاد رشک مدان سیم زنان و کاکل مشکین بتان هرکه ملاحظه نمودی وسنبل آن الکه دام دلها ساختی در پریشان از نسیم سحر بودی و معنوی با

و رشک سیم تنان همه وش برگ نسرین و نسترن نشان داده محاظه زمین روی آن پوشیده دیده نرگس که آخرش از هر طرف بر هم زن و چشم قطعه

العقرف حانی و زنبق را باده وشبنم در جام جو چمان ثلاثة الراقی رباعی هیچ بیخ چون لب نوشین گلرخان در شکر خنده نسیم

بسیم افتاده بران اوراق شکوفه پراکنده و لاله سیه دلش از پرده سبز بر سر براورده وسید چون مجزون تا دست بگردنش آر و ساعد

خوبان هم کرده و نیلوفر در آب چون مهجوران برچهان در پیچ و تاب و گل رعنا چون عروسان از فرط شراب باده ناب سوسن آزاده کاهی

با گل در عتاب و گاهی قبای شهر یار تر زبان و شبانا هوا از ابرهای برگ تاریک گرد و دوش از گلزار و زان بر سر شاخسار گل

سوری و داوودی شور عندلیب و سار لب زمن داده و دو رباعی عود وای بلبل هزار خوشتر از سرود عود و تذرو و دراج بر شاخ سرو

کاخ چون باربد و نکیسا بنوازند ساز و نیاز خسرو و شیرین و طاوس و طوطی بر اغصان چتر زنان و شکر شکن بشوق چمن نار دون و

شگفتن چتر ی دیاسمین بیت برسر و شاخ سرایند و عقل پری هوش ربایند و موسم تابستان گرم تر از دم معشوق دل

عاشق که شاهش در تفریح و ترویح با بام او روز وصال مطابق است با دمش با اندام چشم فال رسیده و از میان سبزه تر یاد دیده و نگار

خوبان انگور شیرین و مانند مامیه گوشوار و از آتش و از گلش درختان سمن بناگوش برگرفته بجای آن از میوه‌های رنگارنگ زبرجد و عقیق

خوشاب و لعل و یاقوت ناب آویزند و دلربا و جوانان را گرده و نبات از آنها اسرچه با عشوه و گلاب تاب چشم مهان بدان نازک بدن

رسیده هر زارب پر از ریزه مرو است و از دانه انار لفیده آتش اشکریزد و دل سینه پسته دهن مالب بشوق بوسه شفتالو دلگشوده و دانه

و فندق از آستین بر آمده برگ چون سر انگشت مخضوب محبوب بواده حوشه انگور رشک که هزار نثره و پروین از نظارم سپهر برین با عقده‌های

مرواریده انگور دن کارین آویخته اند یا گلشستان نگار بسته اند و هم بر آمده بر ناز ترو دین شعر ث خادم خرم و شیره بستان بوده اند

و این زمان حال شده با زاغ شاد و در سنام خوان کوه وقت برگ ریز خزان است شعر هر برگ را ز اینک بر آنست نوشته

هر کس که چنین رنگ کند رنگ رز است با رز کان دستبعضای الوان بر سر ساکنان از برگ درختان انگیزد و طپ هوا برای رنج بیرغان

انجم تربیت بلور درجتهای زرین به و ریزه و از برگ بید میان زرد اند و در آب جوی گل بهشت بهار صفحه آن بوستان زر برگ دلبر آورد و

و گل داود ی کاه چون عاشقان دل باخته و گاهی لبان معشوقان گلگون بر چهره نزده بر آن قدم گذارد و زمان شتا که هوا افسرده

تر از دم سرد و دل است و از اعتدال هوای روح فرایش بهار عالم آرا انحل و درختان سبز ناریخ و ترنج چون شجره طور شعله‌های نور

افروزنده از دست دی و آن تو خالان برنج نیاید شعر کالفظ با زکن و لهجه نارنج ببین ای کار با در گلی و شعر الاخضر نارا

و ضلعش بطراوت بهج است و در پیش موسم نقشهای شکرف و صور بدیع شعر سر تا سر گلش گل کرامات دیده و زمستان نسیم بهاری

داده و برسر در باغ هر نزوی دافروزد و کاهی طرب انداز پرده آمد که هوی مشتیق با چندین چشم شیری به آن این در روی زمین مدام

وجود و دولت آن آورده اند و صد ریحان در آن گل زمین در آن اشیده و در بیلشید و گشیده شعر ای عمر و افزونر از کوه حزنا النسی یارب گن و نجت

ایام جوانیست و در برابر ایوان دریاچه چون دریای سپهر اخضر مسطح یک صد و پنجاه زرع طول و یک صد و بیست گز عرض ساخته چشمه

چون چشمه خورشید از میان دره و ران و گیش روشنتر از آئینه آسمان که نسیم تاب و آب بیست با پرتو مهتاب با رای فیروزه سپهر حباب

و حباب بر روی آن چون اختران بر سیاب کالحشان باشد از بر سبزه بوستان رعنوان با عوق بر جبه و سبز و دلارای مهوشان

نظم از مقر او روان نسبت هوا را بوده منشا خوده زان سیاه ابروان نامش که هر چه می صدف کرده ایش و در و نحیب بر سیمین

با از گل نسرین عرق دریاه دیر و در هر سو موج بر روی آن از تحریک نسیم دلها بیدارای خیال حبه گیری مغزاست بر دل پاک عشاق

مهر و در پاسبانی پیری و در دم بسیدن بر آینه روشن و با بر فتی باره باره بر جناره و صبح گل پرچین با نگو بر عذار زنان ماه با جوهر مظفر

گستر بر روی شیر آبدار شتنه و مرغابیان رنگین دل و پر بر آن از نم سرشار و چون مرغان ستاره کان بر دریای آسمان گاهی

پیدا و گاهی پنهان و انبوه و حباب سیمین و زرین به نگر عاشقان و بر بدنهای نازک خالش آمیخته بر طغران تر است و سطح آن از دام قمر در باغ منبر تر

عمارت دلکش و سه را مشتمله است پرتو آن مشتمل بر بروج استوار و شرف و کنگره و منار که منطقه البروج لطاق آن شاید و از صنعت

بنای شیرین کار یکه بیت الا بعقده فلک دیده ی نکشتی تخت خانش از نو نقش بستی چنین صورت خوب بر در و دیوار آن کعبه ارمن

از شهر بر صور رحیل دشت گاه نبر فلک ثوابت دشت و دو آینه و آنه روی آن چون فردوس اعلا بر صفحه ایوانها منظره ای محکم تر

بنای حیاط ارکان و روشنتر از صحن مرو سلیمان و هفت کاخ فیروزه آسمان از دم فلک بی نقاش سوم هنر نظم که کلکش که کشیدی

نقش سه دی هر نو نقش که حقی جابه روی کشیدی تو سخن شیرین چنان رام که حرف را شدی تیغ از سنگ کام بخود که کس را

نقش بستی که شیرین عهد خسرو و ار بگستی بچندین صورت زیبا چون نقشی هیچ بر پرند و دیبا آراسته و رنگ که راز آئینه دیوار و روشن

چون بهشت آزاد گان بر خواسته هر یک از آن رفیع تر از ایوان سپهر و از آئینه بام و حیاط سیم اندام فرو زنده و رواق آن اخضر ده و حد

که بهشت جاوید است از فرط منظر و صور و تماثیل حور بسیکر یاره عرفات برود را فرفات بر بیع شرقه آن که برزنه رکن لب زند است

خوب آمده خاص که خورشیدش از وهنی آن حضرت طلبت گرایند و در بیع عوذبالله که حاتی رکن حرم است که بامدادان از رشک آن برآتش

وقوع قصرت نشنیده و بر سر دو آن نیز تعیین تر می شود که از رشک آینه آتش بر عارض ماه غبار است و از فروغ شعله آتش بر دل خورشید شرار

کیوان برای پاسبانی فرست مرس چندین چاه با لا رد و تا ببام آن رسد و بر مجلس چرخ هر روز بشوق طناب‌های زرتاب کشنده تا سایبان

آن شود و مقابل کوشک آن جالکه بیت بر آن نیز سیر تر شلی در گلشن از گلشن و رخام علی فر داد کرده و معماران کارروان آنکاخ دلنشین

و قصر شیرین بنیاد همساده شده و علم هنروی نما ز نیافت ناچیز آید از کرو شیران کرکی شیرا زوه مشهد بر صفای آن و رحمت زیر آست از فنح

به فرح بر بالا های تو رسانند و از میان حوض بعید الحوض فضای عمارت چون چشم آفتاب بر وسط السما روان آید و شست و

خورشید گاه برآن جلوه دیدن چون جنان و چون آب بقا و منزل آن روشن روان آید و از فیض جانش سرای جان و دل ها ی

دوستان چون این بوستان پیوسته شگفته و ریحان و مردم هفت کشور از عدل شاهنشاه آسوده دل و دین تر از نوازان بیت ای آفتاب ملک

لیلی روز را ارباب [illegible] وی سایه همای لیلی روز را بهار و چون منتقل بر کاران [illegible] اصل بنای قبه طاهره سپهر آسای
حضرت سید الشهدا که بامر سلطان مغفور صورت اتمام پذیرفته بود مانا ستاره را نم [illegible] شده و روی خشتهای زرینش رنگ قوس قزح یافته بود
هم درین سال از دیوان قضا آیین جاشوری عتبین رفت که طاق رواق آن برداشته قبه عتبین کریمتین در کشور روستین بنیاد و بنا [illegible]
وزیر کامل عیار که از فضایل [illegible] عیار تبریز و خشت اساس [illegible] در مسجد [illegible] این کشور [illegible] پاک و این جهان آن
روضه پاک محکم از موج [illegible] و خشت زرینش [illegible] آفتاب [illegible] و عای بقای این دولت جاوید قرین [illegible]
این را بر زبان آمین [illegible] دو ای خسته [illegible] که تحقیق بود [illegible] و الله [illegible] وقایع [illegible]
سال [illegible] و دویست و سیزده هجرت نبوی [illegible] چون خورشید عالم آرای روی باوج شرف نهاد و لشکر زمستان از هیبت
سپاه [illegible] بیرون رسید کان سبز و ریاحین لب [illegible] باغ [illegible] عنبرین [illegible] جای [illegible] در انجمن چمن بر روی
[illegible] جام [illegible] و فاخته [illegible] در سایه سرو و [illegible] شاد و [illegible] که از جای [illegible]
[illegible] و بلبلان نغمه سرای که از صوت [illegible] در شکاف [illegible] بال [illegible] زیر بال [illegible] کشیده [illegible]
لال بوده [illegible] و [illegible] سنبل [illegible] بال [illegible] اعظم [illegible]
گشت [illegible] نغمه [illegible] پرده ای موسیقی [illegible] موسیقار [illegible] العندلیب [illegible] الطبیب [illegible]
[illegible] اعظم [illegible] ایلخانی [illegible] آن [illegible]
چون [illegible] شکوفه و [illegible] گلستان کاخ [illegible] حور [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] ناله [illegible] عشق [illegible] حسن [illegible]
[illegible] ایلخانی [illegible] قرار [illegible]
جانب [illegible] اعظم [illegible] نسیم [illegible] خاک از نرگس و نسرین [illegible]
[illegible] روی باغ [illegible] جانب [illegible] اعضای [illegible] ملک [illegible]
بال [illegible] خاقان [illegible] آستان [illegible] ممالک خراسان را [illegible]
[illegible] مملکت خراسان [illegible] اعظم [illegible] دولت شاهرخ شاه و چون [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] شاهرخ شاه و از مشهد مقدس سلطان سریر رضا [illegible] استیلای [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] خاقان [illegible] آستان [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] مملکت خراسان [illegible] خاقان [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible] ارض اقدس [illegible]

[illegible] اعظم [illegible] بخار [illegible] و [illegible] ابد [illegible]
[illegible] و اخلاص [illegible] دولت دوران [illegible] خراسان [illegible] حاکم
[illegible] خان [illegible] رکاب [illegible] آستان [illegible]
[illegible] دولت و اقبال [illegible] عباس میرزا [illegible] آسمان سلطنت [illegible]
آن [illegible] خلافت اعظم چون [illegible] آسمان خورشید چون [illegible] آشیان [illegible]
[illegible] والایت [illegible] نیابت سلطنت
[illegible] اعظم [illegible] فلک
[illegible] آفتاب [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] شاهزاده [illegible] خان [illegible] لشکرکشی [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] رکاب [illegible] آفتاب شاهزاده [illegible] جناب [illegible]
[illegible] ابراهیم خان قاجار [illegible] شاهزاده [illegible]
ابراهیم خان [illegible] سپاه [illegible] محمد [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] سلیمان پاشا
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] اقبال لایزال
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] آسمان
[illegible] اعظم [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] المومنین [illegible]
[illegible] محمد خان قاجار [illegible] عباس خان [illegible]
[illegible] ارض اقدس [illegible]

کوه مضرب خیام ظفر فرجام گردیده بجمیع سپاه انجم سپاه چند روز در چمن [illegible] کوهسار توقف روی داد و در آن منزل حسین قلیخان
را علت عارضه [illegible] داده که جمیع اجزای اعضایش [illegible] رفت که در ییلاق [illegible] خلد [illegible] عارضه آتش روی [illegible]
سرا پرده [illegible] از راه [illegible] و [illegible] خیام احتشام در منزل [illegible] صادق خان شقاقی و حسینخان و [illegible] از سوار
بهرام [illegible] رفته بیماری [illegible] خاقان روز [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خان [illegible] شده [illegible] چون [illegible] جلال البته راه در گاه [illegible]
پدید چون [illegible] در جهه رفعت و برتری [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] طغیان [illegible] عصیان گرفته [illegible]
[illegible] احوال [illegible] سپهر مثال [illegible] فلک [illegible] گردید
چون [illegible] خاقان [illegible] سپهر [illegible]
جعفرخان [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] کاروان [illegible] عازم مقصد شود و جعفرخان [illegible]
[illegible] نجات [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] عادت [illegible]
[illegible] بر روی [illegible] گردن [illegible]
[illegible] چون [illegible] حاجی ابراهیم خان
[illegible] میرزا محمد شفیع [illegible] قلعه [illegible] حسین قلی بیگ [illegible] جعفرخان را
[illegible] ضلالت و طغیان [illegible]
جهان داور و در آن [illegible] فرمان [illegible]
خارج [illegible] قلعه را [illegible]
[illegible] آتش [illegible] جعفرخان [illegible]
[illegible] خاقان
[illegible]
[illegible]

مجالی

جالی [illegible] ایران [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] جعفرخان [illegible]
[illegible] جعفرخان [illegible]
[illegible] آفتاب شجاع [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] افغان [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
خارستان [illegible] **بیت** دهقان [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
آب حسرت از دیده [illegible]
بآسمان رسانیدند [illegible] جعفرخان [illegible]
که از جمله فضلا و معارف [illegible] جعفرخان [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفرخان [illegible]
[illegible]
یافت و [illegible] خان [illegible] **ذکر حرکت موکب منصور از نیشابور بجانب مشهد**
مقدس رضوی و حوادث حالات آن زمان مراجعت بجانب دارالخلافه طهرانی چون خاقان [illegible] صادق خان شقاقی و حسینخان [illegible]
[illegible] خان [illegible] صادق خان شقاقی [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] محمد خان قاجار [illegible] مشهد مقدس [illegible] خان [illegible]

برنیابت جعفرخان در خیابان بر طرف اردوی جعفرخان را فرمود که به حضرت انتساب گردانیده شده بوک کردن حمایت بجای مشهد
مشهد مقدس در حرکت آمده بعد از ورود جبوشان و حفر خندق نمودند و میرزا علقه محض گردید لشکر قیامت اثر حصار او را بدایره دوار احاطه
کرده مواد مزارع را عرضه غارت و یغما نمودند و نظر بخلوص اعتقاد حسنه و پاک دینی اهل آن که مضمون صلوات الله علیهم برای
پاس حرمت عتبه شرف اشرف نفوس **نظم** از امکان سعه درین مشهد رضا کار نکرد که شد فرو لیک بجا کروس چند باز برای آن روضه
والا شد آستان احرار وارث رست فتح حصار نفوس دینداران و میرزا در عوقب کار اضطراب افتاده وسایل برانگیخت و جویای
سبیل نجات شده بردامن عجز و ابتهال آویخت و عرضه داشت که اگر عذر پذیرد حال این حصار را با بنده و عقیدت بکمال باز
گذارند و از شفقت سپهرآسا و عواطف افزون از اندازه و پایان عذر بهمان دورکشاده بود که بجهة استحکام قواعد خدمت
و اخلاص یکی از پسر و دوشیزگان عفت را بعقد ازدواج یکی از شاهزادگان خورشید تاج جمشید کلاه نشین گشته بار رو به ره صلاح
و انجمن حصول مرام هر دو جوان دولت پاینده کاران و دستگیری افتادگان شیوه آزادگان است تمایلش برای انجاح این چهره
امیدش ابواب فلاح انفتاح یافت و دویم نهم شهر ربیع الاول پرتو اعجاز لوای ظفر انتما بحبت دار السلطنه طهران تافت چون
منزل خیابان از قدوم همایون گلستان با کیوان وطی برابری کرد امیر کونه خان خیوه شدند امیر ... میرزا محمد شفیع قدیم را
با در دولت صیب مرضیه او بشتاب آن نهال گلستان اجلال حسینعلی میرزا برافت امیر گونه خان روان ساختند از غوغای ان گشت خاقانی
گیتی ستان بجلال ارعیان بشاده و عیان کمال بنای ... غبار موکب کردن توان برد دیده روشنان آسمان رسید و در آن
منزل جعفرخان نیابت بمقادست بور در رخصت انصراف یافت و از آنجا موکب اعظم حول در چهار فرسخی آن قلعه نزول نمود صادق
خان بالعلیا رخان سنیه در اول مصادفت نزد مصادقت به نسب را علیه را بجهت محل مشاورت از دغا باز یکسر ده و سترخاص او را
از حضرت ظل اللهی استدعا کرد و که چه مراد از ورود موکب سلطان خلافه جو در فتوحات خان جهات و سر انجام کلیش و مهمات
کرده در استحکام وی گوی که جلال او را با تمامی امور باعث خلیت و انفعال شد و اگرچه در آئینه خاطر خاقان سکندر رای که عکس
پذیر صور استیلا مورث مدعای ایشان جلوه نمای دلیکن باز از فیض ذات الهی خلیت شاهی سزاوار نزد بان الهام بیان باین
نکته بازگشت که این رفیق را باز گشت هیئت واز این روی که اتمام حجت را بجمی روشن سزاوار دانست حجابی برابر ما قاطع در کار است
که خورشید جهان را بمالعت او نیز داخت روز دیگر که خسرو زرین تاج گردون از کوشه ایوان افق جلوه نمود و خیل ستارگان از
شفق و شعشه زرپاشش نقیبه بنظام سپهر متواری شده بالعلیا رخان نیل وقاحت بر روی کشیده و از قلعه سیاهی نمود و روسیاهی
نزد حقوق را ناخت حقیق را بر طاق نسیان نهاد و در روب قلعه را ببسته ابواب خذلان و چهره ادبار و خود گشاد و چون خاطر
خطیر سر درخورشید سریر مایل رجعت بجهت الشرف بهجت دولت بود با تمام کار او التفات نفرمود و در جای توجه از نواحی
آق قلعه جهت سلطنت ابراهیم خان شد و لوعلم اعتزازی را بسعادت قبیجان بحایری که تقاریر ظاهر بالعلیار خان داشت اساده

نثر لغات را این داشت و در خود ده هر لیک و ایجال خود در رخصت انصراف داده و آصف الدوله میرزا محمد شفیع نیز تحفه و حجت را در اینجا
بر وردی کیان پوی رسانیده و در منزل پل ابریشم که از اینجا تا منزل کلاته جبار دوازده فرسخ است همراه او فرا از آب و گیاه
نه هیچ سالکی و جنبانی دران که راه که نه هیچ طایر وسیر دران که مرغ پا بار سیاح فکر جهان پیمای از عرصه ملال انگیزش
مجال گذشتن نیافتی و وهم سبک رفتار در بادیه محنت افزایش ره در از تصور عبور ره پانیفتی و شدت حرارت هوا و شدت گرما ابواب در کاخ
جحیم گشاده و شعله تیز تر از دم آتش افروزبه ترا از صرصر خاصیت سموم جانگزا زاده و سراب در فوات چون شعله در التهاب و
بر ساز و در زمان آتشین آن صحرا بندهای پر تاب در تب و تاب **نظم** بر کنار دشت از بطحی یاقوت ❊ چنان که اختر اد دکه
افزوه اندر کان ❊ چنان شده است زگرمی که موی خویش ز پوست ❊ همی بناخن ودندان جدا کند روباه ❊ لشکر انجم عدد دامنه
خیل اعزاز ان ستیز وی آغاز کردند و چتار ان فضا و قدر پرده ظلمت از بام گردون در پیش دیده برکشید و دون آویخته بود و سپهر
جانداد بهزار دیده و چار رشته رهنما چون رشته عمرها از سم کجیه لشکر ظفر در آن دشت پرخطر جا داده را از دست داده بسان
خیل نجوم در سیه‌ای آسمان پراکنده و سرگردان گشته سواران لشکر هر سو پویان و بمناسبت حال این بیت گویان **نظم** خار و
خس این بادیه لب تشنه بخون است ❊ ای کم شده بر دار قدم را ❊ از بیان آن آتش زای سیاوش آسا حرد را کان
سلامت کشیدند چون آفتاب عالمتاب از افق ستاره مانند طشت پر اخگر تافت و نظاره که از خطوط شعاعی آن پرکاله ای
آتش در جگر زمین یافت جمعی از پیادگان در راه مانند آفتاب بسمت الرأس استقرار گرفت و حدت گرمی هوا بجدی اشتداد
یافت که درع فولادی در بر دلاوران از گرمی حدادی دم زد و قالب عنصری و سپاه هیولای در میان بهار آینه بسان مرغ
کباب در شوره بریان شد از خور و گاو آب دجله و دیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید و ز لالا که از تشنه کامی بلب
از و گلو تر گرد جو در رک سبزه خنجر خونخوار و دم سیلو ذشمشیر آبدار یافت می شد آن جمع پریشان عطشان و نالان از
پی افتاده وولی بر خاک میشدند بعد از ورود موکب والا بمنزل کلاته جز تشنگان و ادی ملال مسابح بیقیان آسمان
جلال رسید با اینکه بر طاقت اقدام انجام است بکردن خوام جهار ده فرسخ طی مسافت شده بود و چون آفتاب سبحانی
دست بسر وقت تشنگان بادیه فنا و جوان عطف عنان کرده از کمال رحمت و دلسوزی ایشان را دریافت و غلامان خاصه شریفه
و امرا و ارشد نمود که هرچه از را و در بیه و مطهره بدست آید پر آب کرده بشتابان تر از برق درخشان و برپا یه تر از ابر قطره فشان
بر ایشان رسانند و خاقان مسیح دم خضر قدم از دور عطوفت و رأفت که سرشته ذات ملک صفات اوست بنفس نفیس با حیای
نفوسی که از حیات مایوس بود و بذیرداشته از ایصال زلال زندگی گردید اگر روی بکطره عدم داشته منصرف ساخت و ملکی
را چون آفتاب جهانتاب بالین آمده بدست دریا نوال آب در حلق چکانید و از ورطه فنا رهانیده و به منزل نقار رسانیده
حقا که دون برابر از زمین که دیده چنین شه جوان دولتی بر جهانیان مهربان و چنین خسرو فریدون شوکتی بر جسم پروران دلبند

وزیر و بستان و رهبان مذید و بیت بازای زمین و بال ای سپهر ◦ که چشم سرو تر و ماییه و مهر ◦ مذید و چنین شاه بیدار بخت ◦ سزاوار
تاج و سزاوار تخت ◦ در منزل کلاترکی و زنجیه آسایش سپاه نصرت پناه توقف روی داد و روز دیگر که خسرو سیارگان از برج
رخشان رحمان او [illegible] جابلیان برزد اعلام ظفر فرجام پرچم نصرت چون گیسوی [illegible] سیم اقدام بر نسیم صبحدم از نیاد ناقوس [illegible]
و [illegible] نظام موکب خیام کردون احتشام را دیده حسینقلی خان که برحسب فرمان که بر فراز صعیف [illegible] که از جیش اند و زنکاران برد
بجنگل [illegible] کلاب سقاب تقرب فرمود و از آن منزل به امحان نزول اجلال فرموده از غبار رخال جنید گردون برزد و دیده روشنان
گردون را کحل [illegible] افزا و رمحان [illegible] و آهو و قوچ را از آن مکان برخش و عزم صید اندازی و [illegible] صحرا او کوه را زراه چشمه حیه
حرکت فرمود و هر روز که شکار [illegible] و رخیل اکسمان بر بار و فرح [illegible] رنگ برشتی وار [illegible] اشهد دست با [illegible] رنگ ایم گشاده
از کمین پا در رنگ در تاختی شاهنشاه اعظم با خواص غلامان و امرا و حشم بتغیرات ما زمید الطاف صید اندازی با جرخ و شاهین برق
آیین پر پر واز فضای هوا را از دراج و تذرو و کوه را از کبک و تیهو پرداخته از چنگل بازان دخون تذرو ران تشال زلف دلادیز
خوبان پر رخسار لاله فام شده و از شتاب کلاب معلم به نبال غزالان سنگ دم شال رمیتیان به خود در پا صید آهو چشمان
مهر در نظر جلوه که بسیار دیده غزال خوش نسخه و خال از دشت ختن خود را بدم تیر شکار افکن پادشاه و شیر او ژن رسانیدی آهو پرنش
کرده و آهوی پا آهوی شکین از هوای تاتار شتاب و دیدی و خود را بدم شمشیر ابدار خاقان شیر شکار آورده ای گشته تیر پرش شود بیت
هر آهوان صحرا سر خود نهاده بر کف ◦ با مید آنکه روزی بشکار خواهی آمد ◦ چون از کشته وحوش و طیور در آن صحرا پشتها ساخته شد و
کوهها برسوی هم انداخته لوای فلک فرسا از آنجا بجانب نادر حرکت آمده افزوده اعیان آنجا نوروز موکب سلطان حشمت سر سرافرازی
و افتخار بعقد گشید وار بودند بدین مقال در نوا آمد بیت خورشید التفات تو چون تافت بر سرم ◦ از چرخ مرکز نقد سایه
بر زمین ◦ و بلوازم ملک کشی و پای انداز و ضیافت قیام و اقدام نموده نقد روح خویش برسم خدمات و جان نثاری نظر رسانید
شهریار سپهر سلطنت از منزل نادر حرکت فرموده و دریا دم شد بیچ کلاه فرچمان روح هین و گوهر در صدف و نور در انجمن و فیض سحاب عالم
آرای در چمن بخشاه سلطنت را رونق و نضارت بخشید مذ ایراد توجه شاهزاده عباس میرزا نائب السلطنه بتسخیر قلعه ایروان و سکنت
و انهزام حسینقلیخان قوانیه اساس قبل از حرکت اعلیحضرت ظل اللهی بصوب خراسان بجزیک سبق ذکر یافت بیت جلال این مرد ابلیس
نکامت ◦ وفیض این تکرار شجاع این شارق ◦ مهین در صدف سلطنت و جهانداری و مهر آسمان عظمت و کامکاری شاهزاده عباس
میرزا ابجه شیر سرکشان ممالک آذربایجان و تسخیر داغستان و گرجستان و شیروان مامور فرمود بعد از ورود اعلیحضرت خاقانی بدار
السلطنه طهران بیت آوازه شد اندرین کهن فرش ◦ کاسلطان السریر علی العرش ◦ شاهان آگاه مبانخ کافان درگاه جهان
پناه رسانیدند که شاهزاده اعظم بعد از ورود دارالسلطنه تبریز روزی چند در آن شهر عشرت انگیز بجهة آسایش سپاه آرام گرفته
از آنجا در جمن پام خیام عزت بر فراز آن سیلاوام برافراشت و چون حسینقلیخان بعد از رحلت برادرش حسینقلیخان از دار فورور ورود داد

لعقو حوی سپه خود را بدرگاه آسمان جاه فرستاده منقبل اطاعت و فرمان برداری دستخط نبه که جان نثاری برو داشت هزاده برعجم
سم هوشنگ هوش بنا بر تعهدات او که از عادات آن حضرت را برای امتحان اقرال آن مد هوش باده غفلت و کم کشته بادیه ضلال
و قتال و ان یک کاذبا فعلیه کذبه نزد وی فرستاده واو را بشارت اسند را که سعادت حضور بشارت داده و لیکن
شیطان دو راهی و ابلیس هوس چنان ابطال غرور و حبال غفلت و پندار بر یکجا قوای واهمه و خیال گسترده داشت که دست
پند و نصیحت هیچ فرزانه خود مند کری از آن بند نتوانستی گشود و پای دل مرغ زیرک را بحیلت چندین عاقل را اما از آن مکل بردن جای آن
برسیم کم کرده خانی و چون امرا او به سستی برغبت او با قوال مکر و حیل حیل و استظهارش منعقد و عقل معلوم رای مقربان زحل
حمل شد تا ذنب و کوشمال او را فرض عین و عین فرض شمرده عزم مقاتله و مجادله را از هم پیام اعلام نصرت فرجام نسبت سلاسل
شده که دید حسینقلی خان چون از نهضت شاهزاده وفیروز فرآن یوم و بزم شد کیا از برادران خود را در قلعه حوی گذاشته
باستعانت و استمداد او هیچ آورد و آن لشکر ضلالت بنیاد بمیدان اکراد رفته و امداد از ایروان و طایفه یزیدی و شاکه و سپکی
استمداد یافته و با نزده هزار کس از آن ناکسان سم قدار رزم یک سو نهاده و پا و ارش حقوق و ملاحظت را عقوق انگاشته
علاج و بچاره شده بمان ایلات و حشام نزدیکی خوی و سلماس از بیم آشوب لشکر قیامت اثر با مال مستعد سپاه بر ده بود و خود از کلبه
قلعه سور و روزه را در قلاع که از زمین و وروزات وساتت بابنای سپهر برین انباز بود و سال کاشش با فلک سر از و عقاب و
سوادش با شرف این فلک سم پرواز نظم لب باشد که مرغ ارزو بر فرازش ◦ نباید رسید که از وزیر بازش ◦ طایر وهم بقصد و حوالی
برشرفات کنگره اش عاجز از طیران و حمل و ثور بر دامن کوه گردون شکوهش چون حمل و ثور بیجران بیت ز نهیب چنبر فلک
اندیشه زند او ◦ برکنگره منیعه و برو و مروه پاسبان ◦ انباشته بخالص اموال و مشحون بوجود ابطال رجال و تا آن زمان که سند
اندیشه بیچک از سلاطین گردون اقتدار بر کنام بام او نرسیده بر دو لشکر ولاد جگر از اطراف و جوانب روی همت تسخیر آن قلعه محکم
بنیاد ننهاده و قلعه گیان به دلالت و ترغیب خان ابدال نام که از جانب حسینقلیخان کوتوال آن حصن حصین بود پای در دایره تمرد نهاده
بپشت گرمی استحکام قلعه دست باستعمال آلات حرب وادوات طعن و ضرب گشودند تا لشکر کشورگیر انحصار را دست و در آمد با آنکه کنگره
باره اش از کنگره افلاک برتر بود و گردون از استحکام فرو لیستی بر بالای او کلاه زرکش مهر از سر می افتاد بیت حصن او حصن اخترشناسی
بام او با مکنسبه تو داره ◦ در خوف هدف کیوان طین تسخیر گرفتند و از آب صمصام آتش بارخاک وجود آن خاک رها بر باد دیدار دادند و چرخ
خاک و بوار حیث یند امرا را که چندین سال اندوخته بود و حدیث کنان آنکه باد بود و بواسطه استحکام مکان کمان تاراج حوادث بود که
برفت و در آن قلعه حصار بر روی هم بجای بود و ند در یک دم بمعرض نهب و غارت غازیان کیوان صلابت مریخ صلابت در آمد چنانچه بندی اقبال
محصور از زوال شاهنشاهی که از هم میر نش را اقبال جبال خواند لیت شد و اگر نه بد لطفش را چون حمد گوش بحشان کردن رسانند
ست آنچه چون کار قلعه مو در بتیزوی دارد ◦ ذوالجلال و قوت اقبال حضرت جبال ساخته شد و حسن وغار و رجوه و سترد و دین از شعله شمشیر عده و قدم

... لشکر ظفر اثر شاهزاده اسکندر شوکت دارا رویت ... و اعلام ... و الاقبال و

رایات ... آیات العز والاجلال شعر ...

[illegible]

[illegible]

بود ابواب نجاح و فلاح بر روی روزگار جهانیان گشاده گشت روز دیگر که جمشید خورشید بر سریر فلک گردون سوار و سپاه بیشمار ثوابت
و سیاره را از لمعان اشعهٔ نور افشان از میدان آسمان بیرون کرد شاهزادهٔ نامجوی یک جوی دار و دلیر و خوی شده و سپه قپچاق
که جاوید شهر بیا مراد از آنجا بر نهضت مامور و موکب مسعود از خوی حرکت کرده وارد تبریز گردید چون ماه آذر این چند سال که از
ذهاب و ایاب سپاه و هجوم قپچاق بعضی در بلدان خویش از جا مانده و از ربع کشت و زرع و مواشی و نفع مزروع و مواشی بی بهره از
آمده حاصل او را آثار بلای جلا و وقت ذقت و کربت غربت بود و از اشاعت عدل و داد شاهزادهٔ عالی نژاد باشد و امن
و راحت هم آغوش بوده اماکن و مساکن خود آمده و با آسایش و فراغت دوش بر دوش آمدند و از تابستان پیرامه باغبان معدلت شاه
زاده ذیه دون صنایع بخلاف امنیّ آید بر روی کار قرار و مزارع آید شاهین با حمامه و باشه با عصفور هم آشیانه پلنگ با رنگ و نخچیر
با شیر هم خانه شد **نظم** ز عدل او شده باز سفید بحث کلنگ ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال ز این فراز برد در هوا آن چنگال
ز این دراز کنند و ز این بدین چنگال مژده این فتح نامدار را اولیای دولت قاهره با رکیب مدار خاقان روزگار فرستادند و نام
خوانان انعام گشته و کوچ آن غلام خلاع زر اندوده در خور رتبه هر یک از امرا که در موسم مردی و مردانگی جلادت نشر دوده
از دشمن سر گرفته و مال بر وده بودند رسید و همه را زنب برده وش افتخار کرده **بیت** در رزم دهد آرد و در بزم بخشد که
بود امر و جب نا ببرد
ذکر ورود محمود میرزای افغان بار دیگر به درگاه حضرت خاقان چون که آمدن محمود میرزا از جهت استمداد
و مرحمتی او از حضرت آفاق چیان قم مسکین رقم معلوم و مفهوم ناظران این اوراق گردید بعد از مرحمتی از رکاب مستطاب در حوالی او
مواد العباد و یزد و فر و زیر زار را در آنجا گذاشته خود در دار ولایت خراسان و بعد از ورود به آنجا و ادب حسن خان طبسی و امیر علیخان
و ب خزیمه حاکم قاین حسب الامر حضرت خاقانی با عانت او با سپاه رزم آرای جان نثار شده و چون خویش را مستعد و از راه قاینات
متوجه فراه و فرح خواه ایشان آن بود که در لشکر فتح شده در استقبال شاهزاده زمان زمانی در سپهکان توقف جایز نداشته چون
قیصر میرزا سپه شهزاده که والی ولایت هرات بود از قصد ایشان خبردار گشت زمان خان درانی و تیمور خان تیموری و اسحاق
قرائی را بدفع ایشان مامور کرده شاه ... مقابله ایشان نهادند بعد از تقابل فئتین چون شعله نار و شیر و غضبان
بر یک دیگر آهنگ جنگ و از استعمال سیف و سنان جهان را بر جهانیان یک دیگر چون چشم ... حلقه میم دوایر و چشم تنگ
چون پشت استظهار محمود میرزا از طالع قوی بنیاد خاقان عدل و داد قوی بود و شکست بر جان قیصر جهت قیصر افتاده و در حوالی
هم با اموال داد فراه و دست و سر و دولت و جوان وار و هرات گردید عیش یکی دیگر عفو از افغانیان رایت محمود میرزا پیوسته کارش
بالا گرفت و از این اقبال بر زوال خاقان جلال و از نیز بحیطهٔ تسخیر کشی آمده شد و کام آمده و کامران کامران که ولد خود را در فراه
بنیابت معین و خود با امیر خان و لشکر جنگجوی ... هرات راندند و در خارج آن شهر جنگ بر خیام اقامت نصب نموده
هفت روز در محاصره کشتند اهتمام تمام بجا آمده شد و از در پرده قضا نقاب از چهره گشوده افغان از دوی محمود میرزا اراده سر

و افواج اعوان قیصر میرزا از دست برد تاراج اردوی پادشاهی از دایرهٔ طاقتش بیرون نهادند و حیله و مکر کار کرده چون سیماب آتش دیده
از معسکر بر طرف پراکنده گشته محمود میرزا چون شاه منصور فای روزگار را با اعدای دولت خود دیده و دل از گردش چرخ دوار دون دیگر
گردون و رایت اقبالش گون و چهره امیدش از رنگ ظفر پر خون سر خویش و راه فرار در پیش گرفت **بیت** ز ماه نیز چو آبادت و باد از نخست
نقاب از رخ گل ضرور گشت و پس از شعله و ریسمان چمن و کشش را چگونه دلالت گشته و امیر علیخان قاینی نیز جمعیت خود را پراکنده روانهٔ
قاین شد کامران میرزا نیز نه کام از فراه و یزد آمده بعد از ورود که از این وقایع را به درگاه عالم پناه عرضه داشت درسال قبلی که بهبت
فتح آیت ... خراسان شتافته و با جهانگیر خان کلپایگانی حسب الامر حضرت خاقانی مامور به ارابعه و یزد شده که قبل از ... کامران
را بر داشته روانهٔ سمت هرات شوند و در سلام ... خاقان کشورگشا بگذرد و حکام خراسان بحکم قضا ممنوع ایشان از او مسند کامرانی
شناختند چون موکب مسعود را لجه تسخیر نیشابور و محاصره ارض اقدس توقفی روی نمود و حوس برادر ایشان از انجاب تخاچیر خود و بعد از
ورود موکب شاهنشاهی به دار السلطنه طهران هر دو شاهزاده با اتفاق جهانگیر خان واردرگاه جهان پناه گردیده حضرت ظل اللهی ایشان را
نوازش و چندی روز بعد از آسایش از رنج راه روانهٔ دار السلطنه اصفهان فرموده که چندی برای رفع کربت غربت در تفرج متنزهات آن
خطه دلکش لب بر نهادند تا رای جهان آرا استکمال اقتضای اوقات بر سر اساس دولت و کار از ایشان کرده و محمود میرزا بعد ما که از خارج
هرات راه فرار پیش گرفته خان جهانگیر بدست راهی قضا داده و مانند گردباد در کوه و صحرا سرگردان گشته و بعد از چندی روز وارد درود
شد جهان و از آنجا روانهٔ گشته با مسلک مالک و مذهب دولت و امید هشت اج ابواب دولت دست التجا به امین شه او از ایشان
معروف هر یک جان نمود از دست راه و وقت که به محاسبه ... از ... و دسته سنبل از ... و دسته سنبل از ... دو نگ
چمن از یاد رکین حسب و جفا کردو **شعر** طب الاعظم من حب الکلاب **·** لطلاب لکان من لج الاسباب **نظم** هست باز و داد توهم
الفت **·** هست با ما هم ان تنی میبرد **·** خواستن از باد لکین گوارش تشنه **·** داشتن از خار بن توقع امرود **·** چون از اطوار او هویدا است
دریافت که چهره مزدون صورت و مسکری بدی برای گوشش براه ضمیر بود و نشست در آینه زنگار خورده و همت پست او محال است و زیاد
تو قفش در این مملکت وضلال او بعث خوار گونه ملال از انجا و بسیار یاد و چپ الرکوام فوام فوام برگشته زیبا فوام همت ملک در کشیده
دراز و مملکت خوارزم گردید چون والی خوارزم را با خاقان از اسباب عزم جهانگیر در زمره رابطهٔ اخلاص و بندگی بود مقدم او را
گرامی داشته بتدارک و ساز روانه درگاه و عرش اشتباه نمود خاقان کشورگشا بمقتضای مراعات جانب او را منظور فرمود
و حسب الاشاره بمنزل آصف حضرت میرزا محمد شفیع وزیر بار بنزول فرمود و او نیز بکام نشسته و بنظر در احترام او کوشش
ساعی ... اهتمام مبذول داشت و هر روز از خوان انعام عام شهریار فیروز اجزای از مطعوب و اقمشهٔ خاصه شاهی و ظروف و
ادوات زر و سیم بهره مند گردید و نسبت بحال این افغان بزرگ در ترتیب و فراز شده در رفاه انجناب لایق و خامه و رسم موافقت
و حقوق چاکری ادا نموده بودند به مقدم ماتم انواع الطاف و اشفاق حرمت الطاف رسید **نظم** من کرم بر باشندی که

...یده از عزو منزوی شد او می بخشد و می گرید • ازین بخشش و می خندی • بطرب [illegible] و سرور [illegible] شاهزاده آزاده [illegible]

چون حریف ظریف [illegible] در گلستان [illegible] و چون [illegible] از اوراق اشجار [illegible]

[illegible] برای [illegible] از [illegible] پای [illegible]

[illegible]

دل نازک عاشقان را کمند مویی در آویز [illegible] بتان عناب رنگ برای خوش [illegible] بیت

[illegible]

[illegible]

ازآنکه نهاده جام بر دست بزرگی بارانشاهی روزگار دوست لب و قم از لب و قم بر لب کرشمه از دولت زرین چهر نامه عقدی نوشت و بشتی
روش بشیر که قاضی و از اقتضای دوران است برای خطبه و خطبه در صدر انجمن فلک نشست آن پرده نشین عفاف را که قابله دوران و مشاطه چهره آرای
جهانبانان در ورود نقاب حجاب و حریم حرمت پرورده بود دوران غنچه را در چمن از رنگ حزن کرده با یوان چون آسمان و شبستان
چون بوستان شاهزاده والاتبار آوردند و طبقهای زرین و سیمین آکنده از جواهر ثمین و درم و دینار زادگان دوده و کار بر
سر زینه و افسر شان نثار کردند بیت زد ملی حسن دی را دید شیرین کام شیرینی • برآمد و از جمال یوسفی جان زلیخا • بعد از انقضای
جشن و سور امرا و اعیان پیشکشهای نمایان و تحف و هدایای پی بپای از پنجاه و ایران [illegible] گذرانیده و بخلاع فاخره
مفتخر و سرافراز گشتند ذکر ورود میرزا محمد نبی خان سفیر [illegible] والی فرنگ [illegible] و حصول [illegible]
چون صفحه سلطنت و جهانگیری اعلیحضرت ظل اللهی زیب [illegible] دوران عالم ملکوت گردید و [illegible] جلالت و جهانداریش در اقطار
گوش پیر و جوان رسید [illegible] گردن [illegible] و ملکت داران جهان [illegible]
[illegible] آستان جلالش که قبله آمال [illegible] جهانبانان [illegible] سلاطین شوکت [illegible] بوسیله تقرب و استفتاح
ابواب وداد و انتظام عقد عقاید و استحکام عقد عهود اتحاد [illegible] امید [illegible] فرستادن تحف و هدایا بر
یکدیگر سبقت گرفتند بیت [illegible] از جمله [illegible]
امور ملکت داری و استخراج منافع [illegible]
آینه فکر زرین و اندیشه دوربین [illegible] چون پادشاه [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] این حضرت [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
استقلال [illegible]
سلوک [illegible] هندوستان [illegible]
سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] آفاق [illegible]
پادشاه [illegible]

این بود که چون از آغاز دولت [illegible] مملکت هندوستان که ساحت آن از عرصه صحرای [illegible] وسیع تر و آب و هوایش [illegible]
به بعتر [illegible] و [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
ممالک [illegible] سلطنت از آن سلسله جلیل [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] ممالک [illegible]
انگلیس [illegible] هندوستان
[illegible] استقلال [illegible]
[illegible] انگلیس [illegible]
[illegible] ملکت
[illegible]
[illegible] اسکندر [illegible]
نظم [illegible] چون خورشید جهان آرا [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] مصرع [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر [illegible] دولت
[illegible]

که بوسا دست و ملکی تازه را آفتاب از چهره برافراشته و در رخش همت را ده و همه خطه و کرم جولان ساحت ساحت آن از غبار استیلای از غبار استیلای
افغان پرداخته و آن اقبال غالب سلطنت و اقتدار افلاک جلالت و خلافت که در سایه چتر همای آسا که پرورش یافته اند در تو ترتیب خاقانی
بر وجنات احوالشان ثبت شد اسلام سپهر کردون ایشان آشکار است و در روز ایوان پر حمیده و قامت سپهر ابری بری مهر دلکشت سیمین
ماه برکف در محل ایشان خدمت گذار با وجود جوره و سالار دبستان رای دین هر یک نوشیروان عطف سیمین جوان است و اگر چه هنوز
در فلک سلطنت هلال اند و در گلزار دولت نونهال با آداب جهانداری ایشان قوانین اسکندر فیلقوس است و سرو دستوری و افلوس هر یک
در نگاه جهان آرا هنوز هر کدام در حدی حمیده و حکم روا باشند معاهد انتظام مملکت فسیح الارجای فارس را که از هوای دلکشا ع جنت برین دوس
اعظم میز نظر در نظارت شاهزاده خورشید لقا حسینعلی میرزا که اشته و امارت خطه مازندران هشت نشان را که در حضرت و نضارت گل
و جمالش از گرد و غبار کرش پاره ولب نوشین وله از حکایت میکند مصراع سرسبز بود جبینه چون خط نگار شاهزاده و جناب شاهزاده جمشید لقا محمد قلی میرزا
مفوض و مقرب بحضرت چراغعلی خان نوائی را منصب آقا بیگ شاهزاده و وزارت مملکت فارس سرافراز و میرزا نصرالله نو زارت مازندران
قرین اعزاز گردیده و در رکاب مستطاب هر یک چند تن از امرای لشکرشکن سلسله جلیله قاجاریه بسیار شده و در شرح ورت امور یکاد خدمات
اتفاقیه و انجام مهام بر وفق دولتخواهی و خیراندیشی جدی مبذول دارند و چون موسم بهار آینده اوای ملک فارس از دار السلطنه طهران بسبب دارالایمان قم
بقصد زیارت منضجع مطهر کوهر درج نبوت و اختر برج امامت فاطمه بنت موسی بن جعفر صلوات الله الملک الاکبر جهان آرا گردیده بعد از ورود آن آستان
فیض بنیان ستر ایط زیارت و خشوع ولوازم استکانت و خضوع بجای آورده از حضرت ایشان استمداد همت و طلب شفاعت کردند و چند شب
سوال علی مر الایام و اللیالی در آن بقعه مبارکه بتلاوت آیات و حفظ مراقبت صلوات و عادات عبادات انتظام بوقت و عوات
مواظب بودند و خوشت داران و رستگاری نشستن از درگاه قادر ذوالجلال مسئلت نمودند عزم و سالکین که با میدعه صلات متواصلات
خرد خنشریده و آن این از اطراف آستان ملایک مطاف رسیده و درجهان محتاج بودند از خوان نوال آن دریا نوال بهره یاب عطایای
نفقات و سادات و علمای کشور جز علامت ازین کار دقیق آثار رشادی بر ظایف و انعام متکاثره مباهی شدند معماران بنر پیشه و
مهندسان اقلیدس اندیشه را بتجدید بقاع و مساجدی که در مرور شهور و اعوام صفت اندراس و انهدام یافته بود داشت رفت و حکم
مضاآ این جهای مدرسه جدیده و موقوف بجنبه و مذهب قبه مطهره حضرت معصومه و تعمیر مسجد امام حسن عسکری ع و تجدید دارالشفا
کاروانسرای و تعمیر آستانه مقدسه و حمام و بازار جدید داره و مجاورین آستان ملایک آشیان شرف نفاذ یافت که جلوکان تعمیر هر یک
از آن ابنیه سپهر بنیان بتوفیق الله الملک المستعان در محل خود بزبان خامه گوهرفشان خواهد گشت بیت کرطایر روح از نفس قالب بکشت
برگلشن علوی نشیمن آهنگ بعد از ادای آن خدمات نیز اموکب سپهر تقادم از دار الایمان قم حرکت و در غره ماه رمضان المبارک
وارد دار السلطنه طهران گردید مقارن این حال که بر حسب فرمان قدر نشان نوزده حدیقه سلطنت و نوزده حدیقه اجلال شاهزاده کامبخش
بجو نوال عباس میرزا از شهر تبریز آذربایجان معاودت فرموده شرف حضور موفور رسیده در شرف دریافت خلعه شرکدی کلین کشته بودند

الماس پیکان از زنار دلکرک برگان نهاده بیت بلکه بر زنجیر و الماس بجوشن است مراهمین که بود پر از نحو ده بستان شد از ترتیب مولف لگیر
موف ترکش خار کلبس یکند در زاغ جبلی سه اسیاب رنگ از سحاب متراکم سنجاب پوشش گشته دلی و صحرا از نزول ثوح مرادف تو تا قم بر
دوش افکنده بود و در شاخه فاکهه رکچای الوان از نارستاهای کافور رعنای جوبر پراکنده و اطراف دامان جبال را از جوهر زیبق برف
جزتیق سفیدا کنده بیت دشت پر برگ لاله کو والان مانده محروم چرا کوه پر کافور و کیان کشته خاموش از سفیر و در ساحت گلستان گرش دکر داشته
شده آن اغصان را که از دستبرد خزان عاری از حلل و خالی از وشاح و حلی ژنده و تنگ مانده بود دست برد دی عاری تر و شراد
مروارید سان مرصع و مشنف نمود اگر چه از تاثیر سرما و شدت برد هوا شعر وادا رایت لفضل کالیک فی الهواء عادت الیک من العقیق
عقود او کر رفتند و شدی سوی هوا داده و آب آمدی بازیا لعل و یا در یتیم اما از افراختن هوا بار که در حقیقت گلزار دی
و لاله حمرای تماشا شیان بسیار زمستان بر دشتبانهای ارغوانستانهای جنان بود و دیده و مطرب بزمگاه و سلطانی زبان بنوای این نغمه
سوح افزای گشت بیت جام گرم نشین و منقل آتش ریزه زانو زنا رهی برتم را چو لالستان پیاله گیر زمستان که در زمستان کار شرار
نار کل است و دوخان اورکان من میوه زمستان تا فاکهه ان عنب لستان فاکهه زهی جسم لطیف عنصر مبرکه سر حقان آتش عرق کلرخان
عکسی از رنگ آن بر چهره و مهر آن دیده اند و خیل علت سا و کره کوز کلای از مرشدی و انبساط از افکرش جبده مبداء عقب نشتا
و خانما کثرالمحبوب و ثمره لونها کذا المطلوب بیت برد عارض نوازش تراکم دود بر روی زلف تا گره برکرد عارض جانان از زلفت رماد چون
یاقوت رخشان و درخشان و در آن زمان یاقوت و در مجلس همایون زبانه شعله اش از درون کانون چون مجمز خضر و کیسی کشت مقلب زبانه تکافته
خاقان سپهر اقتدار در آن اوقات گاهی بنظم اشعار آبدار و گاهی بمطالعه کتب تواریخ و اخبار اخبار رغبت بودند و گاهی بتفرج صید
شکار آینه دل را از غبار کلال میزدودند تاریخ سال فرخنده فال قوی ئیل مطابق سال یکهزار و دویست و چهارده هجری و نهضت موکب
همایون حضرت خاقانی بجانب خراسان و صدارت نسیم باغ شد بر آن بلبستان عنبر شب و نگار بحر شد ریزان البحر الزاوده
زمین خلق سیراب و باغ زرد شد اخضر هوای تیره شد روشن جهان پر شد بر گلزار روز کار ربا زکه از فیض قدوم بهار جمال یوسفی
یافت و جهان پیر دیگر بار چون زلیخا جوانی از سر گرفت از دم نسیم روح افزا ارشاح بیاسمین گل عماری ورکشت و سلطان گل بر تخت زمرد
رنگ گلبن بشوکت سلیمانی نشست ونوا از نای نوسال ای جبل جمع گشتند و ای داود بر خواست لاله آتشین رخسار را گلزار ابراهیم جرداد
و سوسن آزاده از معجزه عیسی اما زبان بگشاد و دل آسا کشاده از شاخ گل نخل طور آشکار آمده عندلیب و سار کلیم وار از پر توکجا
گل سوری در ماده از نسیم بهاری حسن و غار از صحن گلشن رفت و بلبل شوریده در پیش گل از محنت هجران حکایت گفت نظم باد صبح است
گوشت طره حمد بخشت یا دم عیسی بود نسیم چمن است مشک خاک پر از نرمه فاخته است محو بر ابر باغ پرطاوس نسترن است خاقان دولت نواز
دشمن سوز بعد از انقضای جشن نوروز ع و تزیین طالع میمون و یارش بخت روز افزون در بزم مشورت خاص لشکری کشیدن جلوه برم
همایون بجانب مملکت خراسان فیض بنیان بود در آن میان جلوه باز خان افغان باشت رسنده زمان از جانب وفادار خان وزیر اعظم نزد

اعتماد الدوله حاجی ابراهیم خان وارد و در کار دولت گردید و خلاصه پیام و نقاوه کلام فحش این بود که چون شنید از تصفیه امنای دولت دوران عدالت لیبی
و ناشرب مروت و ولا از شراب که دورت مصفا بوده نشاه زمان پی از جاده اتحاد کشیده دارد و خاقان کشورگشا عزم سفر خراسان
کرده ان مرو و عمان و لشکر بیکران در جنبش آورده از دستهای ایشان دامن خود را نوعی کشیده که تسلط و غبار تغیر گرد بر روی التفات مرآت النفس
غیر راز قول المفلس صدر اب او بر تافت و نوعی توجه بجانب خراسان و ران نقش تحقق یافت و چون از قراری که در ضمن حکایات گذشته
نگاشته آمد عظایم فعل از جرایم صادق خان وارد و اتفاق در باره او از حضرت خاقان سودی نه از دکان [illegible]
بر دولت [illegible] پیوسته در حیث سازی بود و اباخوان خویش در بازی از جهت خان کرد و را [illegible] در
استخلاص [illegible] برگشتن حصار و با این حالات بتقریب عدم اقتضای وقت از جانب حضرت [illegible]
و مصادر [illegible] پیش از [illegible] تحت عجب اشارت چه [illegible] که چنان بکار نیاید که خطا
با خطا و جبس او اشارت شده و در [illegible] دیده اش از دیدن جهان چون چشم نقش درین دوران بخت [illegible]
[illegible] خان برادرش از [illegible] حکومت سراب [illegible] برادر
و برادرش محمد علی سلطان [illegible] صادق خان [illegible] اِنْ یُقَتَّلُوا
اَوْ یُصَلَّبُوا اَوْ یُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ [illegible]
[illegible] از کاشتگان اعتماد الدوله
حاجی ابراهیم خان رخصت انصراف داده در جواب نوشته [illegible] عقد [illegible]
[illegible] نواب همایون ما را از مطالب ملک [illegible] خراسان [illegible] قطع و فصل آن [illegible]
تیغ چون خوراسان است [illegible] وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ [illegible]
[illegible] جلال رسید [illegible] عازم تقبیل آستان خسروی [illegible]
رسوم مهمان [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] احترام [illegible]
[illegible] مستحکم و حصول بدار السلطنه اصفهان بحقیقت حال [illegible]
از موقف سلطنت [illegible] ابراهیم خلیل خان [illegible]
[illegible] حسن خان [illegible]
[illegible]
شاهزاده آزاده [illegible] میرزا [illegible]

[illegible] ابراهیم خان [illegible] خان [illegible]
[illegible] ابراهیم خان [illegible]
[illegible] لا یأیسوا من الدنیا [illegible] روز دوشنبه [illegible] ماه ذی الحجة الحرام [illegible]
[illegible] خان [illegible]
ابراهیم خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ان
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] دوران
[illegible]
[illegible] آب فرات [illegible]
منازل [illegible] خان اشارت رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
سید الشهدا علیه [illegible]
[illegible] خان [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
آن امید [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی از قلعه‌های بن سبیل و اندک مدتی اهل قلعه مرزبانان را دست از این و آن کوتاه گشته بشب باره و امان سپاه و بردند حصار اسیر و اسیر گردید
و مطیع و حامی را آنچه از رحمت و رافت و خلعت در خور بود رسید و اموال و اسباب آنها و خزانه ایشان بغارت لشکریان
رفت بیت دست و چون سستام کین آید برون از آستین ❊ گر حصار آهنین باشد اگر خیبر همه ❊ از حضرت اعلی آقا خان قاجار را
با فوجی از سپاه و محافظت حصار و توقف در قلعه اشارت رفت و رایت نصرت گردون کار بجانب سبزوار در حرکت آمده بعد از نزول
بانندیار حسینقلی خان که در محاصره آنجا مجلس و مبادرت و ایجاد و مجاهدت میورزید متحیر قشابور مامور گشت و مجاهد سپهر سراپرده
فلکوار لشکریاری در خارج سبزوار مستقر حیرت زنگاری مماس آمد الله‌یارخان چون صورت واقعات بر خطوطه مجسم و بدیدار
نیاید لیته الموت من کل مکان حیران مانده چاره پرورده هجو و پاره جمیله چون مجر خود را که میرزا اسد الله مستوفی دیوان اعلی
باوردان آن رفته و اللهیارخان تا آنروز شاهد حصول مطلب را بحجاب تیغ نهفته بود در نقاب عماری پرده سرای شهریاری
فرستاد و عذر او خویشه را بجاهد رخطا چون روی خویش سیاه کرده مستدعی شد که چون شماره سنین عمر از سنین گذشته و معابر
روزگار جوانی دست رفته و حوضه هوا و شش کشته از دوار نشاب نخست شیب افتاده ام و درخت سالخورده زندگانی را برگ
ملک ریخته برگ برگ را آماده و دست عصیان بر عصا است و پای خطوت در وحل زلل و خطا و چنانچه بار گناه عنوان آثار سیاه از خدمت جوانان
توانا و چابکاران کارگزار است نه جای مرحوف پیران حرف و در ربط غلامان شاهی کوه و در دور است نشیمه و خوف بیت مرا برف
باریده بر پر زاغ ❊ نشاید چو بلبل تماشای باغ ❊ الحال و موقت این ماده حصار این مکین در گذرد و با جانب پادشاهی در گوشه
طاعت خود و مهلت زندگانی را بسر برد از مروت جبلت کریم و روئیت عقب سلیم دور نیست و این بنده هشتمند و تا دست اجل گریبان
جانم را نگشد لمحه‌ای مدان الحمد و ما کشیده و دست از آستین بندگی کوتاه نخواهد داشت چون صورت این حرف بمعنی عذر
و بهانه و سخنان سستی مبانی بود مقبول طبع همایون افتاده الله‌یارخان از ره نیفتاد و لشکریان را حکم دید که اقامت و رحول حصار سبزوار
و تجدید رسوم عمارت و تخریب بقاع آن دیار روز نمانده و از صواعق توپ و خمپاره تشبار محصورین هم کرد و او چون دود زنجیان صعب
شمع و جو بهم افتاد میافتند و در پس دیوار از خوش مواید و اطلاق آوای من فوقهم عذاب غلیظ می شنیدند و چون الله‌یارخان
و جعفرخان بیات قبل از وصول موکب شاهی بان صفحات کسان معتمد خود را نزد شاهزاده و زمان افغان برای استشفاع در درگاه
خدیو زمین و زمان فرستاده و خمپاره و بیات چشم انتظار براه ورود شفعا نهاده در قلعه‌داری ثبات میورزیدند تا در آن
زمان که کار بر محصورین سبزوار و نیشابور رسید و نزدیک آن بود که پای سکب دوام‌شان بسنگ آید با زحطره بازخان با شاهزاده
شاهزمان از جانب و خادم ارخان افغان و جمعیت سپاهیان همراه رسید و در حاک سبزوار سرپای اورنگ گلرنگ
خسروی که داشت و علاوه از روی شهر ابا ازکرده بر زبان نیاز نوحه داشت که هرچند نظم ملک خراسان تراب و رکت
افغان منصب ❊ مرسی سلطنت تا اراک شیستان ضمه ❊ عابد بر وکیج و اسن فارن ادوا من سکلر ❊ ظلم بر وجه و شرع حاکم او بوحکم ❊ و لکین منشی قرنادیانگان

کرامهم

راهم چایان و مجاز است خیانت خراسان و ورثه دیوارهای خراسان پنهانند نه لیاقت گستر شهریار کردون توانست و از طاقت و
توان درویش دریای لشکر بیکران نظم آتش جنگ جو نه فتنه پذیرد و درویش ❊ باد تفتیح شواهت نه پذیرد بلیسم ❊ اگر عذر پر رحمت کیش عیش
این خیراندیش را قبول فرمایند و بذل عطوفت شامل عفو و جرم و گرهٔ گناه آن تباه کاران کمتب بیداین نکو... بعد از انعطاف عنان ظفر
بجانب بخارا و انشا نزار با بلطاف شاهانه دل آسا و پدشت یراگراه ... ازدرگاه جهان پناه خواهد است حت دالاکنه مجدده بار علوم پرچم
رایت مرآراء براست دوست لشکر کشور گشود و در از چون در مبادی فتح باب دوستی و بیان از جانب شاهزاده زمان شده مسئول او
دست اجابت قبول ماموران او خلاف آئین سلطنت شاهانه و رویه وفاق بود و همچنان اختلاف در دریای لشکر بعد از هیچ حوادث شاهانه اسم و در بخار
آرمان خود حسینقلی خان را نیز لب ز رجوع از مقام محاصره نیشابور علم رفت و از انجا شاهزاده محمود که در آن زمان مفترم رکاب مسعود بود
بصوب مقصود و مایل و جهت انصراف حاصل کرده احکام خاقانیه سیاق ارقام سابقه بحکام خراسان نه گذشت که در ملاهرت او مطاف
قرن هم ده لقبده و توان تو انا مجانیز نداند و رایت ظهر گردار روی همت از سبزوار برتافته بجانب آسمان حکاه پرتو افکن آمده سیفلان
در اسفراین و ابراهیم خان درواق قلعه شرف لب طوسی یافتند و ابراهیم خان ظفرانی و ابراهیم خان شادو... در بار پادشاهی منتظر
و بولایت محل جشیار خویش شتافتند آقاخان نیز که در شکار قلعه بود با برهمایون از باره النهار رفته و آمده و بار رده خدمت را کار افارس
و ابراهیم خان عرب لیطامی با هنگامیان آتش دم شیران اجم عرب و عجم بحکم محکم برج آن قلعه را حارس شد و برای رفع غبار رفتار و اختلال
ملکه و رآن اوان میان طوایف بیوت وکرکلان روی فروده بود در رفع شرکردهای ایشان کرسر از گریبان خود سری برآورده
بود و در جمن دلکش کاپوش البریه جدال مرغی محافل خیام اقامت بساط عشرت منوش گشت چار روز در آنجمن انجمن طبیق آراسته
و مرغزار و دشت از خاره و خرم پیراسته بود در روز با بفیروزی درکوه و دشت و سبزه و گشت کار خسرو کامکار شکار پلنگ و شیر و دبیر و گور و گوزن
و آهو بیا نیز پرواز صیاد اندازه بود و شبا بطرب در بزم عیش دانه در نوش کوش برآوازچنگ و عود و رامشگران خوش آواز دو دیده
بر رخ پریچهرکان آهو خرام کبک خنده بر رقص سازهای نا خن بخه بازی گره از زلف حقاری گشود و کاهی بسرانگشت بازی شکن از طره
کاکل مشکین بر رستان حقارت چنبره شنشه و رآن گلشن دلفروز ❊ گهی رود و می خواست که باده و بوز ❊ با بچه کان پیش خسرو بپای ❊ سرانطاق
بر بن مسکساری ❊ می انوار قدح چو ان طبق بمین ❊ بدست اندرون و ستهٔ نسترن ❊ و در آن چند روز برخی از جوانان دیرانکرد قبایل ترکان
سبه پیچ شاهین قهرشاه گرفتار و بعضی سایه بالهای چتر همایون فال مستظل و امید وار آمده و سپاه عراق و فارس و آذربایجان
از انجا بر حسب حکم اشرف روانه دیار خویش و شهبازی طاوس خرام عقاب پرواز جلوه کر و جولان زان و مسید الکن از وقت
آگوهسار و در گوشه بام چمن بطام قرار گرفته مهدی قلیخان دولو و آصف محمد تقی میرزا احمد شفیع بر سانیدن نیز اوقوف همایون از راه سمنان
و خار مامور طهران شد و حضرت اعلی از راه چشمه علی بر سم تماشای ساحت بسطام را آتش لبش نور افسر هلال پیکر روشنتر از فضای سپهر برین
ساحت و سرای دلکش شاهی از نسبت طیش رشاطه برای سور و ابا طاق شاهزاده محمد دلا میرزا رنگ نگار خانه چین گشت ازنری

رود و سه روز دو فوج جنگ دلاور را که هر یک را از غارتهای لشکر زمین بزم آسمان سپهر برد و کاتب نامه عقد آن دو که هر چند اختر نگاه ... ز
دیوان و بعد از انقضای ایام عشرت اعلام نصرت در حرکت آمده چهاردهم ربیع الاخر در سرسبزان کشور طهران از قدوم شاه جهان
اول ربیع یافت و روز چهارشنبه طلعت شاهی بر آسمان سریر سلطنت تافت **بیت** روان بر تن روان آمد جسم مرده جان آمد بهار
تازه در گلشن جهان نام خزان آمد و روزی چند عمال و حکام عراق و فارس را که به احضار ایشان برای تحقیق حال رعیت حکم رفته بود در موقف
رحمت سایه خدا جدا جدا از نوازش گشته و دلان در دفع تعدی ستمکاران ... لطف و لینه و زلال عدل ... داده رفت
آنگاه برای نظم مهمات گیلان و آراستن بزم عیش شاهزاده محمد علی میرزا از رشت بگیلان کردن ... از سایه تخت زرین ... کوه
تو آفتاب زرین یافت و دو اسب ... قزوین از مقدم شهریار ... و داد ... بر این گشت عمال گیلان و در آنجا پایه سریر
اعلی حضرت آمده مهمات امور آنجا بر وجهی که مقتضای رای جهان آرای او بود کفایت رفت و ... روزی چند اسباب
عشرت و بزم دلکش آماده و ابواب شادی بر روی مردم گشوده آمد فروغ مشعل و شمع دیده انجم در اختر محفل سپهر ... و نوای
غزلهای مطربان شیرین ادا شور بر ... لشکر افکنده چنگ بر جانش میان می آورده **بیت** چو بلبلی که به آواز بلبلی ... بر
آمد از سر شاخ در بروی سبزه نشست و چون کار عیش ساخته خاطر اشرف از انجام آن هم پرداخته آمد نواب ابراهیم خان برای استقرار
کارگیلان و استقلال عمال در امور دیوان مامور حفظ رشت و مرو سایه گستر لوای ظفر ... دیگر بجانب ... دولت و ولیعهد
شاهزاده کامران عباس میرزا ... از اوقات ... پادشاهی از آذربایجان مراجعت کرده با ... حضرت اعلی
... کامیاب از عنایات نامتناهی شد **ذکر ورود ایلچی جنرال فرنگ در ...** چون که در ...
... ایلچی جانب خراسان ... یافت ... وزیر ... فرنگ روانه ... و دیگران
... واقف و ... بواسطه ... روزی فرخنده تر از صباح ... که ... خلق ... شهریار
... دست ... در بزم ... سوزان
... خورشید ... آسمان ... گیلان ...
... خورشید ... ماند
... عارف ...
... **ترکیب بند** زمین ... و از جام
... آفتاب ...
... روشنتر از ... حواس ...
... شرف ...

و رجب ... شهریار ... دولت ... حضرت ... برای ... جوان ...
... هندوستان ... نامه ... هندوستان ...
... حضرت رسیده ... خان ... از جانب ...
... سلیمان خان ... فرستاده ... علی قدر ...
... لیاقت ... دینار ... یافت
... حضرت شهریار ... هندوستان ... جواب نامه حکمران آن دیار ...
... مقصد گشت **ذکر قبه مبارکه معصومه و بنای عمارت اصفهان** ... آن ... رشته ... بار
... حضرت معصومه صلوات الله علیها و بنای مدرسه شریفه
... فلک ... خطوط ... آفتاب
... طاق قدیم ... قبه ...
... طاق ... آن ... صحن ...
... آن ... عرفه ... انوار
... ایوان ... ایوان ... مدرسه ...
... شهریار ... طاق ... شرف ... مقرنس ...
... رضوان ... بالاخانه ... زرنگار ... آب
... ایستاده ... ترتیب یافت ... منوره ...
... آسمان ... از صباح تا شام ... خورشید ...
... آن ... گنبد فیروزه ... سپهر ... آفتاب ... آن
... مدرسه ... ترتیب شده ... علوم دین ...
... صباح ... ملک ... فلک
... حاجی ... بالاخره ...
آن ... حضرت ... ادب ... در آن سال
حاجی محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان ... عمارت چهل ستون ... سلاطین صفوی است
... ایوان ... آسمان ... بنای ...

و چادرهاشان هنرنما و حجاران فرهاد صنعت و نجاران نوح حرفت که هر یک از حسن صنعت دست سنمار بر پشت و نقش آتشش بر روی ارسنگ
بستندی و تیشه فرهاد در سر و آلت یوسف نجار بر لحد در بلکشتی از هر سو فراهم آورده در مدت چهار سال عمارتی محتوی بر
ایوان و آیین و قصور رباط قصور و تاکستان از الیف عجایب نستان چون تجلی طور رعد اول و حیاض دلجو چون جوی سلسبیل و تسنیم
در رو یامن میوه خوات او چون منظره بهشت دارا به چون طبع منظر آتشش خوی خاب بهشت بانجام رسید که هر یک بهشت دست
درهای معقوانه یوسف داشت بهشت بسته و از رنگ صفای آتشش چشمه حیوان در سیده طبقات نشسته گل هر یک باغ آتشش عار دل چار
باغ و از آتشش شقایقش بر و روی لاله ای باغ بهشت صد داغ ایوانش آراسته تر از بهار جان پرور و از مرآینه آتشش اسرار
سا نه روشنتر از جام جهان بین کیخسرو و آینه اسکندر ایجاد از بی لب بهزاد و زاد و آن بر غرفات کرنا واران و حور و مسجد حریم
محرز را از خواب باز کشاده و تا روی خویش در آینه چند و تماثیل حسنی در روی تزا و دش پنداری روان خسروان پیشین است که در
حضرت شهریاری هنگام بار ایستاده اند تا گلبش خدمتی کز چند از نغم ستون چون شعله طور رشک بخی از چهل ستون کاسته
و بیاد و سرو حرمش کرد از فضای فرح آباد و جهان بر خاسته از علی قدای معرکش آینهای رخشان چون خرد و در بین در تامل عاشقان
و در منظره اش کری مغان بیت زلیس نغز کاری چو کاخ سلیمان ۰ زلیس استواری چو سد سکندر ۰ تقاویران اشت
طبع ماند ۰ تماثیل آن حیرت جان آورد ۰ تو گویی مگر جام کیخسرو است این ۰ معظم و در آن صورت هفت کشور ۰ و همچنین بر حسب حکم قضا
آیین برکن زآب رود و خانه حاج و دکه معبر قوافل مازندران و در هنگام زمستان منزلگاهی برای کاروانیان بنود که از بسر ده
ای مری دی مشتا بنده و از سورت شتا در آن آسایش یابند رباطی محکم بنا و بنیاد و ده مشتمل بر حجرات بسیار و خلوت و
گرمابه و پوتات لازمه که از فسحتش عرصه رباط دو و جهان نظر بازار کان خوش رنگ است و از متانتش سد متین ذوالقرنین رخنه
رخام و سنگ تراشیده سنگ از روز نهر و کان ضلالت ز مهر بر اقالیم مقام کرده اثری است و حسنی بادر حادثات تلف امل و حیات کهف
امان است نام نیک حضرت یک اندیش مهربان بر صحیفه روزگار از آن جاویدان و دعای دوام دولتش نقش الواح دور و صباح
در و اج دل و زبان جهانیان و بر تفرجگه ره که ذبیز که جایی نان عراق و فارس را از فقدان منزل و خوابگاه در موسم زمستان
بر و امن دل کرد و بر و رباطی از گچ آره و آجر با هنگام معماران چابکدست با تمام رسید و احمد دیزی و اعواوی آن بر صفحه روزگار
فرخنده آثار همایون کرد و حوض سلطان و رباط کنار پل ذلاک بیز که بر در ایام صحت اندر اس و انهدام یافته بود و صورت
تعمیر بپذیرفته حوضی که از کل و لای انباشته بود اهندام اکنون چندان از آب باران خوشگوار پر است که دریای عید بحوض
عمان را از غیرت آن دل در اضطراب و دیده پر در است و از این مبرات جاریه شای حضرتش ذکر سبحان ما اعظم است
و از قیاسات الصالحات خیر ممدود بیت خود آبادو خیراً اولا وقایع سال یکهزار و دویست و پانزده هجری که ام المکرکه بوی کلاب
مرغ کند کلاب عطار و هوا بر ابر بسیار خشکان هر بر ده بیداری خیلان سحاره المکرمات ماه اسفند دیگر با راز دست صانع هوا

ابرجوه

برجوه گلزار آفاق و دسپلیا نسیم بهره و در توده کافور برف را و بوی سنبل و جمیل که بر خت و سحاب آذاری از نجوم آن سرست شد گل در سیم و
مضروب نثار کند و نسیم بهاری از انجو از این بزاف نافه ارسنبل غالیه بر آمد از ترطیب آب جویبار و درختان موزون پا قطره بیلبار ینقیر ورطب
آمد و نسیم عنبر شیم از بیاد هنگام بهار اسرار از بری قرنفل و بنفشه تر بوستان برای دوستان تحفه رطب از بالیدن سره و خنده قرقی نزار
نالیدن سره از دوار خنده و غنچه فتح بلبل بیدل گریه افتاد بیت گر شکوفه گلبند و بوی عطر برآمد ۰ که ناله بر جگر افتاد و میلان حزین را
بسا ط ابر سبز و دوست فلش ۰ گر تر ده گشت و گلبنان به چنین خود را پرایه بسته بر روی آن نشسته نرگس مست بهمن و بهمن
کران آمد و لاله از پیاله لعلی با میخوارگان باغ در پیمودن رطل گران ایران چمن عیش فزو دین وار و بی شب هشت آمد شد و سروان
سر و دوان و انه از رها و وران بهشت بار شهر یار قریه دان و بزم عید نوروز فیروز نهار است و بهبود و دولتش امداد شرف
واعیان مملکت را کلاه زرد و زر خطاب فصیح ادا و شعرای میکرا سرا چون قمری بر سرو آزاد و بلبلان در پی گلهای نغز سنج
آمدند و روزی چند کوچک و بزرگ و ترک و تاجیک و ترک آمده و از باغ نو چو ونده و بر ابر سیم و زر گنج در تفرج گشت و دشت سبزه و باغ و بادو
خوش شدند و جوی در ایاغ بیت لب طاسبزه و ملک گرب شد بپای نشاط ۰ زلسکه عارف و عامی بر قص بر جستند ۰ حضرت اعلی بعد از
فراغ از جشن عید نظم مهمات سلطنت را وجهه همت ساخت و از کار رزم و کار ملک و ملت پرداخت نخست همت مساعی لطف و ادب
و حریم سرای ستر و حجاب را که طینت پاکش از عم امیرالمومنین علیه السلام سرشته و نقش خلوص از این بر عصابه جبین نوشته تقبیل تراب
آستان حضرت بوتراب و زیارت عتبات ائمه الاطیاب علیهم السلام و دعای فرزند کامیاب دران عتبات جناب ایل بیگ
نوروز خان قاجار ایشیک آقاسی دیوان اعلی را حکم رفت تا تهیه اسباب پرداخته با جمعی از غلامان حضرت بود در محمل شیخ محمل نوبت
پرواز و از مراسم خدمت بجای آورد و زمام شتران عماری کشش را بدست گرفته پا زحمت و تعب منزل بمنزل بکعبه مقصود رسانیده
امر نافذ صفت سنگتراشی هنرپیشه که فرهاد و دست اندیشه از رنگ صنعت شیرین تیشه محنت بر سر زدی و از شدی قسم زرک دشتش سیمای
سنا رخ خوق تو حیرت آمدی نظم سنگ رادی چو دست تیشه فرسای ۰ تراشیدی ملمس باشمه از پای ۰ اگر کشتی کران بر تیشه اش
دست ۰ نیاز دست کردی که ورا پت ۰ یک قطعه سنگ مرمر بد و از طول و یک از عرض برای لوح مزار وزیر با سلطان مردر
پرداخته و منبت آمد که از صفای آن روی سینه زنده و دلان زنگ کدورت و از تابش دل زرآبدار سنگ غیرت و رست
نشکست چون آینه اسکندری اهل عبرت و اصورت فاتحه و خاتمه کار روزگار از آن مبداو و پاسبان جام جهان نمای کیخسرو مردم
دیده و همیشه روانشان آغاز و انجام بنیاد جهان و ارکان مویدا و در رو و زکات نظم و نثری چند مشعر بر اوقات اعتبار و پند بر صفحه
آن سنگ خوش آب صدف رنگ بهمت ترصیع یافت که از جهانیان سعادتمند روشن آشنا عقد لؤلؤ منظوم بر دوین از چشم عارف حق بین
افتاد و در حسن بیان و لیک سیجه گوهر نثره بر شان سبحان محافل سپهر برین گلست و روی آن از نقوشش بدیعه کلک سحار شعار خوش
تر او نشان مانند لعبتی رنگ آراسته شد که از نظاره آن روان رفته بر تن مرده بر گشته و در تامل آن اشارات ملک و بهشت

بدیده و دوربین اصحاب راز مصرع لوح مزار اهل بصیرت عبارت است که از خوشی بردم دنیا نوشته اند و آن سنگ نیز منصوب مرحله پایان دیگر
داد و این عبارت فیض که من نجف اشرف نقل آن و بر سر مزار پادشاه مغفور شیخ صفت منصوب آمد که تا بر فلک ماه و خورشید
است نقش بر آن لوح جاوید است و چون از جنبش باد و سیار لشکر لاله و از بار زمان اهتزاز نسیم مهر طغرا آثار نزدیک رسید و از جانب
الیار خان قیچی و جعفر خان بیات و از اکابر [illegible] وعده و عهد بر وفق تعهد شهزاده زمان بنحویکه سبق ذکر یافت اثری الظهور نرسید از این
روی که عقاب رایت فتح و ظفر خاقان کشورگشا را مطار از آن بلندتر بود که هوای کوچ دیار [illegible] خاک [illegible] و خورشید حباب [illegible]
لشکر آرا مدار از آن عظیمتر بود که در فضای تنگ دوایر صغار [illegible] آید نواب ابراهیم خان را با جمعی از پیاده و سوار
صاعقه بار تیز و گذار خاره که از آهن در مصرع چون باد و از زور آور و چون سیل تندرو به سبزوار روان فرمود و از امرا کاروان
ابراهیم خان و محمد خان دولو و [illegible] از غلامان چشتخان و از نظام خراسان امیرگونه خان زعفرانلو و ابراهیم خان شادلو
را بطریق [illegible] لار فیروزکوه و قلاق بعسکر فرمان رفت و کار را مقرر شد که دست نهب و غارت و پای اعراض و خسارت در آن دیار
[illegible] دو دامن تحمل بر دامن آرند و در کشتن و بستن و شکستن و خستن و ویران کردن قلاع و خانها و سوختن خرمن جانها و دامن
[illegible] کردن [illegible] فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ الهیار خان [illegible] موجب عقاب و [illegible]
[illegible] بود و مسکن [illegible] جمعی کثیر از بیچارگان رعیت و [illegible] ولایت سبزوار [illegible] پامال [illegible] سطوت و
دور از خانه عافیت و عدم هجرت و سامت گشته
چه اندر نیستان آتش فتاد چه تر و خشک آن بیکسر اندر نهاد
ذکر خیانت حاجی ابراهیم خان شیرازی و گرفتاری او بجزای سیئات اعمال خدیو کشور معدلت و کیتی طرازی
حضرت حکیم علی الاطلاق و مالک [illegible] و آفاق [illegible] که طبایع [illegible] تمادی مدت و طول ایام مهلت [illegible] مانند [illegible]
[illegible] برون آورد و دست باد سخ [illegible] بگم لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا برای [illegible] و [illegible]
در عالم ملک [illegible] و [illegible] لطف [illegible] قدرت [illegible] بصیرت اصحاب [illegible]
[illegible] اطوار [illegible] لایم [illegible] آتش فتنه [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] خیانت [illegible] از کدر آید و چون [illegible] آگاه و دیده [illegible]
از خواب غرور [illegible] ان سرکشی کشیده قدر [illegible] عصیان [illegible] قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ
شَيْءٍ قَدْرًا این بیان را عیان و این دعوی را برهان صورت حال حاجی ابراهیم خان شیرازیست که در بدایت دولت زندیه بکیفیت
[illegible] شیراز [illegible] جعفر خان [illegible] حکومت فارس [illegible]
[illegible] حشمت [illegible] رفته [illegible]
جعفر خان [illegible] جعفر خان [illegible] سروری [illegible] لطفعلی خان

السید

رسید هنوز کاوش از اختلال باستقلال و ارکان دولتش از تزلزل باستقرار نکشیده حاجی ابراهیم خان را دوران از حقوق نعمت چندین ساله
زند و داعیه سروری و هوس برتری خیال برابری بادی بر سر آمد [illegible] دولت [illegible] از اوار [illegible]
مخالفت لطفعلی خان با خود شریک کرد و در [illegible] فرصت جامه [illegible] از روی [illegible] و [illegible] حق ناشناسی قبع [illegible]
[illegible] از [illegible] تا در آن اوقات که سلطان سعید [illegible] لوای ظفر [illegible]
[illegible] کشورگشا [illegible] اصفهان گذاشت لطفعلی خان [illegible] فاضل
[illegible] برون آمد و [illegible] وثوق و اعتماد و برای
حاجی ابراهیم و کلید حصار را بدست التسلیم کرد [illegible] حالات پادشاه [illegible] بتفصیل نگاشته خامه بیان گشت
خاقان گیتی ستان از اصفهان حرکت [illegible] بمقاتله رسید عبد الرحیم خان و محمد حسین خان
برادران حاجی ابراهیم [illegible] بسرکار لطفعلی خان [illegible] فرصت و امکان از سطوت [illegible]
[illegible] قرار [illegible] و [illegible] در منزل [illegible] گذشته [illegible] سپاس
[illegible] لطفعلی خان [illegible] برادران
حاجی ابراهیم [illegible] کشیده [illegible] گرفتند و برادر [illegible]
[illegible] لطفعلی خان [illegible] حاجی
ابراهیم خان در ملک فارس [illegible] دولت [illegible] حکومت نشست نظم من آن نگین سلیمان [illegible]
[illegible] باشد چون مردم [illegible] دیده و دست روزگار [illegible]
پوشیده عاقبت [illegible] پوشیده [illegible] چون [illegible]
[illegible] خاقان مغفور کشیده در
[illegible] تسلیم [illegible] این کار را
می پنداشت اگرچه [illegible] روشن بود که [illegible] ترتیب [illegible]
[illegible] نظم شمشیر [illegible] آهن بد چون کند کسی ناکس تربیت
[illegible] حکیم کس باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس اما چون [illegible]
[illegible] خیانت [illegible] برای صلاح کار خویش [illegible]
[illegible] زبان [illegible] جزای [illegible]
[illegible] الامور مرهونة باوقاتها [illegible]

فارس را باد و شوایق فرمود و اویز ورشه تب علی از طوال اهل کاتب تحرر و چیزی در شیراز شرار تعدی افروخته و بدای جوانان یکبار مابقیه
طایفه زند را با سوزان سیم و دخت دوزخ خانه بنای قدیم فارس را کبیر برخوت و بعد ماکه در پای سریر خلافت با جلافت طبع و خلافت رحم
وف و لیعهد و خبث طینت و حق ناشناسی و ناسپاسی حق نعمت و بد و ما و آن امنادی و فرو پایگی مایه و جای آن مداشت بپایه بلند
وزارت پای گذاشت در صدای این فتنا فتنهای سهر و دبابندکان صدا کرد و چیزهای این را از زن و فرزند و خویش و پیوند جدا
هیچ از هیچ در اخراج مردوم اصرار داشت و دکان خار برای اینکه دامنش گرد میگاشت خود دست ملتفت ارباب لطف میکشود و نزد
بجزان جوم آن را بگردن دیگری بسته دست را بگید کری می سوده ای از ایذاء نفوس و اضاعت اموال می آسود در موقع سلطنت
روشن روشنان وضع باعث که یکی از بزرگ و کوچک اهل مملکت از بیم سطوت سلطان قضا جهاب بهر بجهره او سخنی نی توانستند گفت
و در صفت نظم از من کوی حاجی بروم کز ای راه کو پوستین خلق بازار سید رود حاجی ترشیزی شتر است از برای آنکه
بچاره خار میخورد و بار میبرد و پیغامش فرستادند حکمت بالغه حضرت خالق البرایا برای اتمام حجت بروی و پاپرورد سایه نشینان
آبستان کرم غفلت از سردی اقتضای اعمال و ابقای او میشود تا سلطان سعید رخت رحلت برای بقا کشید و تخت سپهر مثال
به حمزه عادل فیروز بخت زیب تمثال او زیب و دهر کهن از پرایه بهار معدلتش صفت نوی یافت در بدو حال برای حسن مآل احترام سلطان
فردوس مقام و حفظ قواعد ایام او را محفوظ و هر یک از خاصان را بمزیت رتبتی که داشته مخصوص و محظوظ فرمود و اقتدار به دی
شهریار معزز مقبول طبع خسروی افتاده و نظم دیوان اعلی جهان وزن و قافیه دروی بهت ترتیب پذیرفت و اگرچه ضمیر منیرش
که مرات حقایق حکمت الهی است از خطرات خاطر هر یک آگاهی داشت اما برای اتیان زنگ دید در آخر کار را اول رفته بار اختصاص
بکاشت ولا یحیق المکر السیئ در نظر حضرت اعلی رواج شد والله یعلم المفسد من المصلح حاجی ابراهیم که از تیزی قلب
مرا الکلب الا ان یه حالیه و سو امراحات و ما ذاک فی الکلب از قوانین وزارت شاهی برو زد درخویش مباهی و در مکتب شه و رد
مناهی گشت و از غایت محرومی هر یک از برادران و فرزندانش بحکومت ولایتی سرافراز آمدند و دست و زبان ظلم و آزار شان برمردم
دراز پسر مهترش در حوزه فارس تازه پسر کهترش در کاشان خانه برانداز و برادرش در میان همکاره سر زند و چون زمان
مکافات که لازم طبیعت و مرات نزدیک رسید ترانه ناله و فریاد مظلومان از زخمه جور و بیداد ایشان در پرده دیر و دیم و سیدم ساتبع
ایقان عتبه جلال رسیده هذیر رعیت پرور را اگرچه طبع غیور از آن سر و خارج آهنگ متغیر گشت لکن باز از روی رافت و رقت
بنصیحت او پرداخت شاید که متاثر شده خود را از تضییع حقوق شهریار معدلت کیش و دوست خویش و ایذا فقیر و درویش باز دارد
لفتاده و غرور کجی سواد دیده دانش را فرو گرفته بود که دارو ی پندش مفید نیفتاد و از افواه اسکر دولت و علماء اهل بصیرت همان راه نا
صواب پیش گرفت بیت زنهر که هران بد نباشد عجب که سیاهی نشاید زدودن ز شب عاقبت کار بجایی رسید که در تحدید تعدی
و تکدی و خیانت او هر روز در پیشگاه حضور ربع احجه و حشت فزا از نمو دیان امر دیوان تجدید میرفت و در آن حالات از موقف سیاست سلطانه

سلطانه او را وعید و تهدید میبایست که از خوف زیان مال و جان اگر دار بد خویش نادم و پشیمان شود و باز مطلق سودی نداد و از زبان
روز کار این گفته سعدی مناسب حال او شاد بیت یا رب سر شاخ بن مپرید خداوند بستان نگه کرد و دید بلغ کرده این مرد بد
میکند نه با من که با نفس خود میکند ما ده سودای اندیشه دیر با زنش جنان در غلیان آمد که ما الیمین جابین و بیش نمیخ نیامد و پس
اقتضاء الله دافع چون در ممالک سلطانه خود را مبسوط الیدی دید و از کثرت مال و ملک در فکر جاه و علو داشت تباهی
دل نا پاکش از حد تناهی گذشته و عوان عوران و مال فراوان متظاهر و رو زبر و زیر رخیانتش در بدن ملک منتشر آمد و بدین حرکات
ناشایسته مقاصد گشته بدین و آن نامها و پیغامها فرستاد و جمعی کثیر را که درنوا یا محول خیانتش صفت ادبست ز سهر یاری دور
از قبول خدمتگذاری بوده با خویش هم داستان ساخته در باطن بامید ایشان ظاهر شد که راحلی کرد و تحسبون انهم على
شیء در ظاهر نیز بحکم مصراع از کوزه همان برون تراود که در وست از نوادرات عرضهای حریف او بامدادم و درات خاطر فرخش
ظاهر میگشت نظم در پیچ که تحت دیو است لرزش پر نشاند بلایغ بهشت و از جوی خلدش بهنگام آب چو میخ الکنین
ریزی و تشنه ناب و سر انجام که هر بلا راآور و همان میوه تلخ بار آور د تلاجرم چنانکه خداوند مهربان در هنگام طغیان
قومی یار دار کو پرور دگان نعمت حضرت و بند کاران مستحق نخست به بعثت انبیا او دیده و رق و بر ایشان را براه هدی و دلالت
میفرمایند و به ظهور اسرار کلام در ان میان مبلغ روزی و هلاک یا ران و امساک باران عذاب بر ایشان مینماید چون الکاء منتها
رب دکار از صلاح نگیرد رو ایشان را بامبانعل سطوت و غضب تادیب و از رحمت عام خویش بلا ضعیف کند سایه رحمت خدا از
بر فوج امور خداوند یکانه او نا دهد بطلمبه و اخو لسب الغفات و وعید از ندمت داد و سود مند نیفتاد و فتنه که عصیانش از پرده
بر ملا و زمان نزول بلا آمده و در روزه دوم ذیحجه ۱۲۱۵ که شهر عرش را شب سیخ برد و کامش از حنظل بر اعمال خویش تلخ بحکم شهریار بیشکو
کار را او را بند کشید و در موقف عرض حساب باز داشته و نامها را که یکسان خود و جمعی از کسان دیگر نوشته بود و بعرض راه
بدست کارکنان دولت رسیده بود و چون روزنامه اعمال کناه کاران بر کف دست چپش نگذاشتند و هر کس از
یاران او را اثر تدبیر احمقانه یک دیگر خیانتش بوجه شود بچه را قدر کس گور دنده و نظار گیان را صورت لو ترى اذ الظالمون
موقوفون عند ربهم يرجع بعضهم الى بعض القول انگاره شد حاجی ابراهیم بعد از ثبوت عذر و خیانت زبان بعذر
و انابت گشوده و درخواست فارجعنا نعمل صالحا بر نمود و از موکلین عذاب جواب اخسئوا فیها بشنود و بحکم قضا
آیت از خلل دل با ایمان نبرد او از غل و زندان گشته برادر دیگرش بکار دیگار وستاره قد ذهب والانصار از
رای بیا من چشم بر داشته شده و زبان و دست و درازش از دم گزلک شد در کام کنده اشته شد و یکی از خویش برادر و سه ولیش بر دوزخ
رفت از معالجات خطای خویش با بدشون رفته و سیم و زر و اموال بیان که سرمایه غرور و زورش بود پیرون ساحت
ملزم افتاد و احکام مطاعه صادر بازیافت تا پسران و برادران و اعوان او را در اطراف ممالک محروسه بجزای سیئات اعمال

رس شد و صیف بهار از سیات ایشان سبنهای آمال و بکم قدر رشال بعضی از ایشان از ایاغ تیغ زهر نوشش و برخی را چو لاغ دیده فکر
کشته انچه با مردم در ایام اختیار کرده بودند بعینه بهان حالت گرفتار آمدند ای و ذلک نجزی لاید ل ان نعجب بر درست
چهار ده روز دوست مطلق که آل برلک از رشک آن در قهر از لشکر بر زور برگیدند ی چنان چند مدت لسبه شد که کثرت هیچ
زیرکان تر اندیشش کرده و مایه ودتی که لب نچه زور در چندین سال فراهم آمده و ستوران تر آه از هلاکان لیرو آمدند ی چنان
پراکنده گشت که موران شتابنده و دانه از آن در یکی جمع نتوانستند نمود دعای ابراهیم بازان و فرزندان کو [illegible]
ملک عقبی سلطانیه که این بلکم سلطانه در قزوین بود تا بگور رفت و چون سنجر و خلاف تیغ برگاف عدل و انصاف در بشناخت
سرای مملکت افکنده و برک و برآن که لبان لیلاب اغصان و اثاث نجیده بود از بیخ بر کنده و شده در اول موسم ربیع که خامه
آذاری در اوراق گلزار نگارنده ارقام بدیع بود و سیاه باد بهاری فتنه ملک چمن و دفع لشکر بهمن سریع علت وزارت
سابق بر قامت آصف الحضرت میرزا محمد شفیع قدیمی لایق آمد و نظام الدوله سلیمان خان قاجار با پانزده هزار سوار از لشکر قضا آثار
بر شهریار سپهر دربار در میدان تحویب و بار قراجعفرخان بیات سابق واله هو الموفق ذکر شکار رفت و زیارت و مراجعت بچمن لار
چون خاطر خطیر سلطنت را از جهات [illegible] فراغ آمده ببسیط معتدل گلزار بستان را از غوغای زاغ سبزه و ترا طراف راغ
و گل تازه روی بلبل لاله را باده رنگین ونرگس را خمار و چشم و قند و در و باغ گلک دری نیاز در کوه سار خنده و ناز شد
و بر زور پر و از شکار را گل آهوان سو بر دشت چون چشم بتان در کرشمه سازی و شیر را بر سر شور صید اندازی دل عادل خسرو
بادل بقیع صحرا و قال و شکار زیبو و خوال و سماع سرود و رود و غزال مایل افتاده بعزم شکار چهل روزه از فراز تخت بلند بخت
عشرت بدامن دشت و کنار سبزه و کشت کشید و در اوایل شهر صفر چتر شهریار مظفر بار سفر شکار ربسته روز اول بجای فیروزی
ورود و دل افروز رفقه قاجار سنجی فرخنده تر از صبح دیدار بر روز نیوست و صباح روز دیگر گوشت این زمین پر سرور مرغزار سپهر
نگار رود رود و ورای سرین و دجاج بال کبود و شنشه و جمشید جام بر باده آهو خرام نظم فولاد قلم زاستواری سیماب برین
زیبق اری از تقش همش بسنگ خاره را دانشه چشم زیبق انگار را چون شه بمبازی بر اثبت عقاب بر سوار و از نقره قاجار بوجوج موج
دوری آهو کیر و بابازه پر و از کلک اندازه در گنار رود و خانه جاجرود که از رنگ عذوبت آن روی دجله و فرات رفات آمده است
وغیرت خوارستان و دو دول زنده رود و فرود آمده سراپرده گلگون زنگار شتم بر پر و دو بچه کبود کشید صبح دم کم ضیا و خاک
دم گرگ از کوشه دام خلق جز و ورم آهوان ستارگان از سبزه زار سپهر رام کرده خسرو خورشید افسر بچه در وزش غلامان زرین
کمر و صباح الوجوه و ذوات الطره بر اسبان طاوس پیکر نشسته بعزم تماشای چمن شد روان گشت از جولان گاه وران بلکنجز
در دوران باد باز آن بال بر راه بر برخان شد پر و از شمال و صبا و طباوزو دکه رضیا و ضیا بسته شد و چندان خون شکار بر زمین
ریخته و مرغ گرفتار بر فتراک زین آویخته گشت که دامن کوه و دمن لعزار کی بتان آتش خوی فرشته خو آمد و چون انجمن اندوه کاه مرا گاه

غزل تازی نژاد شهریار سلیمان بار گاه بود ملاحظه انشا از تیز و زنا مساور موشد [illegible] علیه بعشق الطافات المجا و مناب
مناب افتاد و سلام شام که آفتاب عقاب مخفی تو ارثت باب بر چهره خورشید شنشاه و فرخنده روز نیک اختر از مقام شکار دشمار
خیل انجم رفقا برای آسایش لب اپرده عزت خوابیده بدست فراشتان با فرو شان جالکدوت و پیشگاه بزم خسرو ی از فروغ
مش حل سیمین آینه تر از قسم و شموع زرین فروزنده تر از اختر در ساحت رفیع پرورآن چمن پر گل و لاله تر رشک محفل سپهر
اختر گشت و مجلس آن برآینه ایوان آسمان افتاده و عرصه آن نیز از مشعل ماه شب افروز و شمع اختران ظلمت سوز روشن و از لاله
فشرده آن روشنان گلشن شده مطربان داود او ادا و رامشگران بلبل نوا در بزم همایون قانون عشرت ساز و تار طرب بآواز
آورده از نغمات ترغنی ی مانک و نغمات ی دلکش رسیلان خوش اهنگ مطرب پرده سرای تسیم آشفته گیسو چون چنگ و رحت ره
چون دف از سیلی یک رنگ بر صفت عشاق پیچیده با کوشه بام برآمده و خوشه پروین چون لالا سرنگ و لادوکان بر دامن مجلس نثار کرد
و ازسر و عود و دف خنثور بر دامن زرین حلقه چرخ افتاده پرده و موشش چون دل بد خواه شاه بدریده و با قد خمیده آوازه طفل
برهنه فرق پوشیده و پای چوبست پوسش را چون غلامان شهریار آدرزه گوش کرده و بر ساز بربط نوازان رقاصان گل روی ریحان
موی سنبل گیسوی فرشته خوی آتش خوی سرو قامت شعر مزین عوالد وسعا قد نجلاد فوق الرؤس الکالیلامن الشرر
چون شور قیامت از جای برخواسته رقص بنیاد کرده بیت چون حرکات سرو آزاد و از باد که تمایل شاخ گل بلبل را از دل و دست
ببرد و انه را پروای بالای افزاعیش و بخشاره او فروغ شمع بر دل نماند و آن خسروه در آن جمع چون دف دست زده و چون رقاصان پای
شد و در آن حالت بدیهه این فریده ابداع ترشح مروارید از گنجینه طبع خسرو پرویز آثار که صحت و نثر و شکار آن سند و کر شاه و زیب
علاوه افق رشان آمد بیت این حرکات جان فزا رقص مدان که مهوشان دست بدست داده اند از پی قتل عاشقان تا از زمان
گوشت و صبح بشوق نظاره آن بزم مهر ظلم چاک داده آن آمده عروس خاور بتماشای آن مجلس حور ادانس نقاب از رخ بر داشت
لب طارخ طا چیده بود و نوای نشید کشیده و هستای کرهسیا و مای کرد مهر نگار رحوت سیم اندام کواکب دام صبح بر دریای ناپیدا
سپهر کبود کشیده رای مهر پرتو و فروغ حضرت شاهنشاهی بر اهوس شکار دای و انشکر گشته از چمن شه بر بند فقره نیل پیکر ماهی شب
چون آفتاب جهانتاب بر برج حوت سوار و در سبزه زار لب حوت رود زیاد که جز از برسیلان سلب و دام زلف و لاویز یار میداد
برکن را آب بیقرار چون سینه برنج بر جودی قرار گرفته آب زیر زیارت مقدس والبر و دوان و خود را با تاب از نیل لیکا زده
برای تقدیم پای بوس توسن خاص روان آمده دیدهای حضرت گشوده روان و جاری زبان یکا از موزونان ملترم رکاب را این
روحی جواب در غایت نثار لب آب دلکش خسرو کردون جناب شد نظم ای رود که بخت یار ت آمد امروز بلب شد
بختیار ت آمد امروز خوش باش که جود از دنار ت این سر و که در کنار ت آمد امروز گلم شاهنشاهی که برده و
ماهی دولت صیاد آن چالکدست که ماهیان شتابنده آسمان از شست ایشان فرصت و اهمای پرچان دیگر و چون ذره مطره مهرشان

و بر روی آب چون آینه ضمیر چنین صبر گستر و هاچندان ماهی مدام آمده که ماهیان زرافشان و اختران بر دریای خضر و آسمان از پشت نموده‌اند
و حوت فلک برای انگشت شاید و آن میان خوان شهریار را در حوزه آید چاپ شده و خواستی خود را به دام انداز و اگر بزبحر
متصل سلسال نرسپر پای لبت بود و چون پرده مشکین شب بر روی زورق زرین مهر آویختند ملاحان ملاح و سیارگان
صباح سفینه عیش و نشیبه را به بحر گوهر زای بزم دارای اسکندر رای گردون روان ساختند هلال پیکر را از باد و شفق گون ماه لب
و بر دوران آورند بعادت معهود نوای رود و عود و چنگ چنبر و ناهید رامشگر را از پرده بیرون آورد و درشت موران جشنی
را معطر کرده دف و نی از طپانچه زدن آسوده و دیده نای نفس نغز در قاصان لولی وش شیرین شمایل لیلی کرشمه بیت در خلخ
لب آن سهیل یمن ❊ بنفشه گرد شکر و سمن ❊ باری چون نسیم بهاری بیازی شکن زلف و کاکل یکدیگر گشوده‌ای و بار دیگر چون
شمشاد متمایل از یاری خود را کنار هم کشیده گاهی از خرام ستاره بر جلوه طاوس پر افشان افشانده و دامن و وقتی از
شکرخنده و قهقهه کبک خرامان طعنه زن بوده بیت خرامان چو کبک و گل اندر شده ❊ سرایان چو شوریده بلبل بسر ❊ همه
سرو بالا همه تازه روی ❊ همه عنبرافشان همه مشک بوی ❊ تا سفیده دم که خروس سحری خروش برآورده و طاوس زرین بال خورشید
در گلشن سپهر جلوه گر آمد لب طاوسهای زیبای عیش بچیده و صحبت خوبیت تمام کشیده گشت یک دو روز در آن چمن جان افزا در
برای سیر کوه سبز و صفا بفیروزی و سعادت اقامت افتاده روز بر دامن صحرا و کوه بیک اسبان آهو تک و پرواز
بازان عقاب رنگ در نخچیر گور و آهو شکار رونق نموده و تیهو شب می‌رسید و شب در محفل سرور با زنگیان آهوچشم شد رو رفتار بیت
همه رخ پر از گل همه چشم خواب ❊ همه لب پر از می برای گلاب ❊ دست بر دامن همدیگر و لب بلب ساغر و آلاشش و آواز چنگ و چغانه و
چشم بر طلم اشارت شاه زمانه به سیج می پرست غم از میان آن قوم همین برکنار بود و شد و دی چون گل شکفته رخسار بیت همه دشت
از آواز رود و سرود ❊ روان راهی داود گفتی درود ❊ و روز دیگر که از همین شب افکنده زرتاب سلیمان مهر چون دست حقان
تیره روی دیو انداز و بندگان روشن رای خسرو و نه دمند بنده آمد شهریار ارجمند بر قوم فرخ زمین ارجمند پای فلک فرسا بر رکاب
سمند سعادت پیوند نهاده چون بران سرزمین گذر و مرغزار چون جنانش تفرج اثر افتاد نظم زمین پرنیان دیده گل مشکبوی ❊
گلابت کرده گر آب جوی ❊ ز عنبر بشی چاک و زیاقوت سنگ ❊ هوا خوشگوار و زمین رنگ رنگ ❊ هوا با زمین زمرد گونش چون آسمان
فیروزه رنگ فیده و صبح سحت فیه ساکنش چون گلزار فیروز بانه روی سبزه و گل از شبنم چون رخسار خوبان بهشتی هیئت رضوان
شسته و از بس از ار و رس و بنفشه ترکو با خامه آذر بر پرده سبزه نقش از رنگ و نگار خانه چین با این نسبه رو روش ساخته از غو
چنانچه دلدادن بشته بشش لب آن سرچشمه لطیف وران وز سرشت و این ابیات بعیه از واردات طبع روشن اعلا اثبات مدعا
را گواهی روشن تر از روز بیت شبش خوشتر ز صبح عید نوروز ❊ که از خوبی شکسته رونق روز ❊ فروزان از سر اوچشم او بین ❊
مهی چون آفتاب عالم افروز ❊ سبا بشش آب حوزان ندیده و بر دامن گلش دست خاری نرسیده نه بر رخسار گلش شکفته اش ابلیس اول آن

نسیم گردی و نبرد دل المیل از بیم پر شده و از گل بر روی نسترن و ساره پرشاخسار رو است زاغ آهو و گوزن بر دشت و کوه خرامان هفتاز بیت همه سار
هزاران لب جوی باره ❊ همه روز و بار نشاری بکار ❊ و چون ایام اربعین بوده و دل پاک خسرو دین دار را ولای ائمه اطهار نقش نگین رای
جهان آرا بود آن حقیقت یافت که جمع تعزیت حضرت سید الشهدا امام و کشتگان دشت بلا را منعقد فرموده و چون اربعین رادر انجمن از
باریدن باران اشک بعینه جیحون و آن دامان پاکش پرگهر دار ز آب روز اربعین و ماتم شهیدان راه دین بود و آید تا جوامع ان
شهریاری ارشهر بر و فرو دیش و سراری بار نوران جوانان روضه خوان و نوحه سرایان خوش الحان در چنگانه سرا پرده سپهر کار
حاضر آمده و دیده آخون بار و آسینا لتاک دلها را زندگی پیامها چاک شده از آن زمین در اربعین شور روز عاشورا بر جهات و خاک
غم بر چهره افلاک نشست منت خدای را که پشت دین مبین مصطفوی از سر متین پادشاهی چنین حمزه و خسروی آیین و قوت و هنجاهای احکام شریعت
نبوی بیاری مهد لیتش در بوستان جهان شکفته بوی امید که تا نوای محمدی را افراشته است و روی گلهای شرع انور تازه و خنده
اسباب کامرانی و جهانداری این تاجدار دین پرور بکام دل عادل است هموزن اعلام بکار آلاتش چون سکران ملت حنیف باتش تمر
سوخته باده به یاد گاه ان مکان دلفروز که در مقام موکب فیروز بود و نوای خوبیت لاله‌زاران دلنواز دلگشت ساحت زار این فرح وش
برگ و نوای تازه یافت و در چمن لاله‌زاران لاله و ریحان دمید که خدایان داعیان بود و در گلگشت نواده میرزا محمد خان لاله‌زار در محل
خویش شرایط ضیافت و حسن خدمت را بجا آورده و چندان خوان نعم گسترده شد که خوانهای زاران فلک را از حیرت دل بعزم آمد
و هر یک پیشکشهای لایق از نقد و اجناس که از اینده و از نخستین و از این خسرو سلیمان مکین به آن قرار یافت آمدند و از آنجا مصیف لار که بر دشت
و کوهش لاله و سبزه آبخیزه و آهو و کبک و تیهو در هر گوشه آن گروه گروه دخترانش شکوفه وزنی بر آن بچه و بتان غزال گرشمه
غزال سرا بفرح آن دست برگردن هم آویخته اند بیت زتیهو و دراج و کبک و تذرو ❊ نیاید تهی سایه بید و سرو ❊ از هر گوشه مرغی خوش
آهنگ ارغنون نواز و بر هر کنار چشمه جبلی به نوابش چون شمیم عجمه دلبران در هر جزای ساز کار و چشمهای آب خوشگوارش شیرین
تر از لب نوشین یار روزی چند برای فراغ و شکار عشیار را اقامت و بار اد که باز بلند پرواز خورشید مخلب زرین بجان تذرو آن اختر
رنگین بیاحث و بر باز و پرخنده دهر و زنگ را سبزه و زار سپر لب طاطب می اندخت حمزه جمشید عیش پرور عیش گاهی بکار و نخچیر باز
صید انداز و حوض آهو گیر عقاب چسپیده را سر تشویر بر پر پرسیکرده گاهی از اهتزاز نسیم شمال باین کشه سعدی بیت به مذروج سکند
این باد و شکر ❊ نزولیک نوبت سوارات ای نسیم نیز ❊ شاد بکوبان و شمیم پراکند و ای بیار ❊ عزلسیای عود و سوزان و گل بریز ❊
کار بسته چنگ زاران را مطلب باعشرت برکنار جویباری ولب کشت زاری بشارت سبز نمود و از نشید و گل و غزال بغمه سرایان
شکفته رو و میلان حنشگر و خواننده قافیه سنج گاهی از شام و دم از ترانه خوش و سرای کوش ورا ما از شوق بکوش و پا رکل
سرو در خوش بوده و پا مک نی و چنگ ملاه به پرده نسیم چنگ بکف از راشگران بزم شهریار سرود دلپوش و بر روی از محبت پرده
پوش برد بیت گلستان بهشتی بهار آراسته ❊ پر از خوبرویان و از خواسته ❊ ز رامش نیاسود و یک روز شاد ❊ گلی رودی گاه نخچیر گاه و ❊

درگرداب پرشور غیرت خویش که چاره خود را از قید رقیت غلامی دهر که جان پرستان زنند از کوته اندیشی سلوک نگزیده و در درویشی پیشه ساختی
و مصاحبت درویشان را سرمایه پادشاهی شناختی و دست از پا چنگ آوردن هم کیمیا انداختی و گاه در مقابل سیل ترک دنیا ترک مقبر
تارک می نهاد و حبابوار تارک دنیا و پشت پا زده و بر اوج دخت وانند و گاهی در لباس سالوسی از نیرنگ اجتناب و سجاده عبادت
در مسجد و محراب گسترده داشت تا خلایقش دل آزرده از دولت وی شناسند بر روای آنکه شاید از اطوار زهد به پایه پادشاهی برسد و پادشاه
توان شد و چندی شور بر سرش افتاد و در سبیل منع از خلاف شرع با معارض اصلاح شوارب مردم را چه نسبت اهل صلاح می تراشید دست
آویز حرمت موی زلف مشکبوی و سنبل کاکل ساده کاران بریده و با زکلک پا افشاند چهره دل می خراشید و سلک جمعیت جانهای دلدادگان را
در گوشه آسایش هوای دلکش از هم می پاشید و هرچند عزیزانش و هرچند عزیزانش بر زنش بگفتند جای دلهای عزیز است بهم بر مزنش
سودی نمی بخشید و در آخر کار برای شهرت بازار ساده و پرهیز از عوام در میان عوام نان جو و ارزن از بهر زن که ... در هفت
و نار ساده جامه بزرگ ... برقامتش هوس پادشاهی کرد بیت این شور که در سر است ما را ۰ وقتی برود که سر نباشد ۰ ملکیت و هر روزم
و اقعی عزت ایزد مشور بر بند که حضرت اعلی و حشت مذن آستین همت بر دنیا که امارات یعرفون بسیماهم [illegible] از
عبارات و استعارات آن مزید ابواب دانش و الفاظ دمی مزد و خاقان جبهه همت او را ابنای شیر ... از بخار سلطانی و چیزی از بند سوء و مند
و اندرز داپسند و در احتراز از وساوس نفسانی افزاید اشت تا شاید از غفلت بهوش آید و لیک سود هیچ از جوش افتاد چندی
بر این خیالات بگذشت شخصی مجهول الحال سراپا عقب که با طایفه پرانه و غریب بوده داشت و هرچند روز در شهری از اولادهای حام صناعت و رنج
اکسیر گرفتار بند بود و در جاده خود را طایر را لقب نهاده و گریخته و در کشوری بنام ملا محمد برزبانها افتاده و زنجیر گسیخته بدیار دیگر برفت و
اسم خویش را محمد قاسم شهرت میداد و عاقبت او را گذار بکاشان افتاد و ابتدا هم مستور در نزد حسینقلی خان راه یافت و بوعده آموختن
کیمیا و اکسیر اعظم خویش را وظیفه خویش ساخت و رفته رفته در انجام کار مشار الیه و مدار علیه گشت و باب شد از فنون از مکتوبات و مکتومات
خاطر او گرد ارقام ابتدای امر سروری بود و اطلاع جاسوسی و اعلیش در خلوت خاص شد و صغیر و کبیر را آب و مناهی مقرر است که چون
دید محک کسی به زر و شد و چون دل نفس بر روی حق چهره کرد و با پیش بمقتضای جهل با یدنفسی و کرم نفس گشت تا عقل جهان از وی
روی بتابد که دیگر دانش بدست نیاید نفس بانفس دیگر چون یار شد عقل جزوی عاطل و بیکار شد از تصعید بخارات روا ززیج
و زیج تسویلات محمد قاسم القرع دانش نکرد و فیق هوا و راح حسینقلی خان قطع صفت سوادیه برفت و چون کبریت خلک و روس ماند
و حل و عقد امور ملک را بحکم علی هو و مستور داشته آن مرض زمین جهان بر وانجش شد شتوار که طبیعت او بدم از تصرف عاجز آمد
در خلال این خیالات سیدی از روز قی و رشید که با محمد قاسم سابقه الفتی داشت بکاشان آمده با کید کبر مواضعه نمود و ذکر حسینقلی خان
کرد او سید گوشه خلوت گزیده و دامن از صحبت و مباشرت اهل روزگار در چیده پری وار از دیده مردم نهان و دیوانه وش
از خلق گریزان است و خود را از آشنایان بیگانه و آشنا بیگانه او بدیار زهادت و از انقلاب او آوازه گاهی از امور بحفظه مینماید

دکای بر موز غیب بشارت بخشد بیت که پایان از پادشاهی تو ز د ۰ با سیدش آمد که اسمیر ۰ بپا داحق از حق بگریخته ۰ چنان که ست
ست د گری بگریخته ۰ بیک خوردگی زجا برکند ۰ بیک نارشهری بهم بر زند ۰ این حکایت دی در میان آورد و که سیادت از
او مشهد مقدس حجه واگذارش بکاشان افتاده هسند و قی ضمیرش مخزن اسرار غیب است و گنجینه خاطرش معدن جواهر
لاریبی بیت برا حوال نابوده علمش بصیر ۰ بسرا نکه ناگفته ش خبیر ۰ برای کاری که در پیش داری هیچ حیلتی و دستاویزی بهتر از
اعتصام به ذیل همت او نیست باید چنگ بدامن طلعت وارادت او زد و خاطر جانب داری بدست آورد حسینقلی خان را از آن دیده
بصیرت از تیره در حجاب نادانی محجوب ماند و از نور باده جوانی و آرزوی حصول کام را نا بمراد ایدکا ذهن محمد قاسم فریفته و
ملاقات سید مشتاق گشت و طبع آسته او از دهن پایش بجنبو را داپل و از انکار او آتش شوق فتیله بر شته آن روز این شیاد چون
ترکیب تمییز را بر صرف قرآن و بدسید بخشیده را در سلک از اغیار رغبا خان لاابالی ملاقات داد و سید نخیده ازیر پرنک در
مبادی رویت گفت در عالم بکاشفه مرا معلوم شد که سلطنت را طالبی و دولت بیداررا جالب در کمای غیب اخبارات یک در
نقوش جلوه داد و از غیبات استماع افتاده که صورت بشری بوی بخود که سید را فرمان بود داری عجیب و گفت من صاحب عصر راهم
و از التفات بمورد و نیز تاب اگر خواهی در میان عضو و ضمیر و حصول آن که در نهایت اختلاف است ائتلاف دهی باید دامن محمد
قاسم را که خاطرش بو فور دانش و نور علم آراسته است کف نفی ممن موافقت او منصب عالی سلطنت خواهی رسید و از فروغ انوار
نجوم معاونتش از فروغ رجا پر نور کامرانی خواهی چید تا و امانه از رابطه خاطرش بیچ و اگر هیچ این کمک و سر در زیر موقوف قاتبه کشید
و بخت بستر اسلام که رزاق ملک ابوتو حفظ او تاج خششی ترک الکلیل و کمند و حدت منطقه دسیه بزار و انا بود و انگشتر و دستخ
نیز هلال و عصای موراز کاشانه موذن برج لمر دانه خزن هستی خان حظ وافر یافت و وداع یار ان گفت و عوایق مواسان سپرد
حسینقلی خان از آن ترده دل از کف و صبر از دل برو و ارادتش محمد قاسم افزوده و کار بجایی رسید که شبها چون بندگان دست
بسته پیش می ایستاد و سر عجز و ابای پیش می نهاد و محمد قاسم چون کار را ساخته و خان را دل باخته دید بخت برای از دیاد شوق بسته
کردن خان چندان از انکار انجار کرد تا دل او سیماب وار در بوته شوق بیقرار شده ناچار بستن عهد و پیمان و تاکید ایمان پیوسته
دایمان قرار افتاد و خان چون نقش دیوار چهار نشسته غنان هشیار کار را بلمرد بدست آن نابکار داد تحت حکم او و مواجب قدیم را که از
اقدام خان بر مخالفت مذیر حجاب از انکار بود ریشه را حرار داشته نکیه چون مجرمان به بند کشید و بعضی را بر نشتر باافشانه از
دیده حبابان روشن مابس و اموال برخی را ضبط کرده در کنج محبوس کرده و از نهان خلاف از غلامان طاق و ده و از اوسط شهر
ربیع الاول ست و زاده کا کار محمد تقی میرزا را از تر ویر بر حیز مقدم داشت که هرجا روی نه کسی را جواب بر اقدام مخالفت باشد
و نیم شبی کوچ و بنه و اسباب و جمعیت خود را بر داشته از کاشان بلاتظر رفت و هیچ پیاده سیم الجوع در روح از انجا فراهم شد
و شدتر از باد در روی باصفهان نهاد و زبان روزگار شن بلاتظر ملکیت بیت تو با این جوش و خروش میبرد و دم ۰ شوی ترسم بگرداب بلا گم ۰

تا افغان بشهر اصفهان رسیده و شهرت داد که برحسب حکم خدیو امین الدوله حاجی محمد حسینخان از ایالت معزول است و شاهزاده محمد تقی میرزا والا دولتان
کوچک و بزرگ اصفهان تر از این فتنه زیارت پند داشته در سنای که حاجی محمد حسینخان غافل از حیث بانی چوخ و چه از کم و کیف [illegible]
انجام سریر بیع پادشاهی را در دار الاماره جلوس و اسپیا خان و رضا خان اعظم جواهر و الا میداد و محمد قاسم با دولت سوار وارد
دار الشفا داره و فتنگ را زد درون شرارت نمون خویش و لکن ضمیر بد اندیش را ظاهر و آشکار ساخت حاجی محمد حسینخان آن همه زر و جواهر
که سرمایه بجز دکان بود که داشته از جای نشست بر خواست و محافظت ناموس را بطرف خونسرای خود شتافت و هر یک از بزرگان خود را [illegible]
و امنی روانه و خانه بجانه و بام بیام از شهر بیرون شد، راه ناهی پیش گرفت و چون کذب و دروغ با فروغ آن سخنان بر مردم روشن
گردید که تیر از شست رفته بود و کار از دست عمال و اعیان اصفهان ناچار هر یک بگوشه فرار و حسینقلی خان در عمارات پادشاهی قرار
گرفت محمد قاسم در آن ولایت قاسم و قاسم جان کوچک و بزرگ شد دست تعدی و تطاول بر داشتن و دولت و خوب و بوی دراز
کرد و هر چاره را که زحمت کشی بکار برد و بار ناشکر مصادره و عقاب این عقاب کشیده هر که دست یافتند از پایش در آوردند و هر که در
آویختند خونش بریختند محمد قاسم بر تبه آتش کین در مردم آزاری برافروخت که حسینقلی خان را بواسطه سرشت آب و گل بر هوا یان دل
میرخت [illegible] بر دمیت سعید و حب جاه و [illegible] دم زدن نداشت چنانکه گفته اند من طلب الرئاسه صبر علی مضض السیاسه **ذکر رسیدن
خبر عصیان حسینقلی خان بشهریار عالمگیر** و در بیستم شهر ربیع الاول [illegible] گردون وقار رسید که حسینقلی خان را دیگر بار عقد مودت
و عقد عقیدت چون حضراب [illegible] گرفته و خرمن حقوق بباد عقوق داده و خاک در چشم وفا ریخته و آتش فتنه تازه برانگیخته و از ضعف
رای و فتور رویت ملاحظه انجام حال و پایان کار ندیده و نظر بر صورت عاقبت اندیش خاتم خانت [illegible] است اگر از این [illegible]
آتش و برش طوفان بلا بارد و از برق تیغ سوش شعله عالم سوز جهد [illegible] ضعیف دهن و بر این خاطر شهریاری نرسد و از شدباد
حوادث که از جنب کفر محمد قاسم وزیده باشد گردی بر جدار آستین و طرف [illegible] گردون غبار نشیند
روی باصفهان نهاد و اگرچه از ارتکاب آن گروه باین حرکات ارکان قصر سلطنت را قصوری در ثبات نبود و لکن برای رفع خائله
آشوب از دیگر ولایات احکام قدر آیات باطراف ممالک و سمت صدارت چون حکم قضا جاری شد که حکام و سران سپاه هر دیار سوار
و معابر را بروی بسته و بجمعیت تمام بر سر [illegible] و مصافی نشسته از تیغ و خنجر سر بر سر راهش گشایند و نگذارند که گامی بیرون گذارد
و گامی از درون بر آرد و اگر قرابت و برادری نواب جهانبان را خواهد وسیله نجات و دست آویز رستگاری سازد و خویش را از
کمند انتقام بیرون اندازد [illegible] که بدست آید زنجیر بر پایش کنند [illegible]
رسید و محمد تقی [illegible] چاپار بطرف اصفهان روانه [illegible] حسینقلی خان قاجار بجانب
عراق مامور فرموده [illegible] نواب ابراهیم خان و سلیمان خان از جانب خراسان معاودت [illegible] آستان
گردون پاسبان و عباس میرزا برادر [illegible] بشارت [illegible] عتبه علیه [illegible]

بارال

بر آسمان امده و بجز کینه و دشمنی حاصل دیده [illegible] حسینقلی خان [illegible] اصفهان اهل سلطنت [illegible] محمد قاسم از [illegible] بر ساده
حکومت نشسته است طبع [illegible] شهریاری پیش از این [illegible] شعله آتش غضب شهریاری اوج گرفت
و شب [illegible] سپاه مور صفت [illegible] پران و اژدهای [illegible] خون آشام [illegible]
را [illegible] آرام [illegible] سلطنت و نائب مهد خلافت شاهزاده عباس میرزا که وزیر اعظم دولت است در
دار السلطنه طهران که دیده [illegible] عدالت است [illegible] میرزا محمد شفیع را باحترام حضور شاهزاده کامکاران
فرمان [illegible] مقرر شده که [illegible] مهمات طهران [illegible] رعایت جانب [illegible] تدبیر حالات [illegible] روز بروز [illegible]
جهان [illegible] سپاه نامعدود از ممالک قریبه و بعیده در سایه رایت [illegible] در نظر [illegible] حضرت
[illegible] رکاب ظفر اثر از لشکر منصور برای [illegible] در اوایل ربیع الآخر [illegible]
روشن [illegible] رایت آفتاب رایت را از طهران [illegible]
و سپاهی چون سیل سیاه [illegible] را ابروی
[illegible] اصفهان روان گشته [illegible]
[illegible]
ثبت و [illegible] ابواب [illegible] حاجی [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
حسینقلی خان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] نواب ابراهیم خان [illegible] اصفهان [illegible] ولایت
[illegible] حسینقلی خان [illegible] گلپایگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible] گلپایگان [illegible] حسینقلی خان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] محمد قاسم [illegible]
[illegible] محمد قاسم [illegible]
[illegible] آقا خان قاجار [illegible]

و محمد یه خان در بر و جو و راه بر ملک بر ولیش بسته اند و با ما ره اران معارک در محل معارضه ایشان نشسته لاجرم اسباب سلاطین خود را [illegible]
بر وای ارمنشان وعده او گرفت بر تیغ تیغ بدست سرخان ششتا بنده و تراز پلک ، اسب او از آقا خان و محمد یه خان بست بتیغ یافت
که پیر رکن بجاقب او وسنگ بود و کار بروی بلک گشتند و گفته اند که بجای اینجا او یا دیگر جا دو پای که اراده و ازین روی که گرفتار بلای
یقولون یا لیتنی کنت ترابا و جا گاهی بطول و عرض متر شد خود را ه و اسپی تر چند دیگران شکاری که خاقت عظیم الارض بما رحبت هم
که از چپ و راست قدم گشاید چون اسب شطرنج عقب تر نشیند بیت تشنه کام از چشمه تسلیم الفت او که رفت • ورای بجز و خ موج سر آب
آمد پدید • روزی که چون که و شباز حضرت علا از راه نشین شد خبر رسید که چون محمد قاسم زورق سلطنتی را که تختهٔ اندیشهٔ خویش
تراشیده بود بغرقاب فنا در موج تباهی دید یاران خود آهنگ فرار و خاصان حسینقلی خان سر گشت حمایت پرده از روی کارش
بر داشته چند و زنجیر سیاست سالار گرفتار و بعد از آنکه در روز با زنده بسیدن اعوان خود را از بند پر داو آورد و روی به بارگاه گیتی داوی
پس الحاح شاه و حسینقلی خان که بعد از مصدر رقم مصدر فر برای سپر و پایه تاج و خود طبع و لعب و امر بچه اصل بر یع بود از رفتن او سر رشته
کار را چون نام محمد قاسم از جهان گم و بقیه اسباب او وی که گذشته روی به دار الایمان قم کرده منشور تحقیق حیث که با استانه معصومه
معصومه علیها السلام پناه خواهد برد دیده او دیگر خواه سپرده گم خاقان کشورگیر برای رفع این تردید فوجی از سپاه جوار رسم ایلغار چون
کرک سپاه بسمت قم روان گردیده و حکم شد که ایشان از راه شکار آباد و قران رفته هنگام مصادقت هر گاه او از روی مصادقت پناه
باستانه بقعه طاهره حضرت رسالت پناه صهر و همه المراد و اگر چون مرغ از عقاب عقاب بر کج بآشیانه دیگر میل نماید لسان باوعاو
دور او را در صفت مگذار تذکره بجا و رای بیماری دو موکب همایون بجانب محلات چون محلات موج در حرکت آمده و در آنجا تحقیق پیوست
که حسینقلی خان ابا بورین بر خورده آواز و قیل من راق شنیده چاره کارش را بتوسل دامن پاک اهل بیت طیبه خواجه لولاک منحصر دید
و بصورت و التفت الساق بالساق در سایهٔ آن طاق سپهر رواق منزل گزیده روز دیگر شنفته او اسباب فرار انقیاد و لشکر از زمعت
کشیده انداخته رایت عزیمت بجانب دار الایمان قم بر افراخت و در آخر ربیع الاول سه حیت قم را از نصب خیام ظفر فزا بر تر از فردوس ساخت
ساحت و چون بعزم زیارت آن تربت پاک قدم بیاره گاه ولایش اشتباه و سید و با حوریتان رنگ در گاه منادیان شهزاده محمد تقی خان از
دست و پس شهریار عدالت گستر بر درگاه و حسینقلی خان چون که ترقر و دیگر و گرم شمشیر بر آن دست بر دامن عفو خسروی دشمن شکن
چین معذرت بخاک پای شان فرسود اگر چه در موقف اهل ارادش زبان روزگار که از سودای دل خبر دارد و تبلوا الایمان علی
نقیه قبضه و لو الحقی تعادوا نماه ملکت السلام سیم عفو خواهش سرکش خوشین بر عفو او خویش و دامن شهریار عدل شعار رفت هر
او تمیه آمونت در حرکت آمده و بعدت رحمت سرکش از خاک برداشته باوج افلاک افراشت و دوا که ما دین آن جمیع حد آیین
را از مثل بود آن عفو جسیم در مقام استجابت و استواب خطاب الحمد لله علی خلق عظیم شد • بر زبان آمد حسینقلی خان بسته گا
خویش و شاه ملعیش صد غفت و دیم صد غفت از نامیل تا کرد او جسش و کوشش جا و روشی نگاه خسرو عاطفت گستر در دار الایمان قم

موقف

موقوف داد و اوقاتش بزیارت و عبادت مصروف گشت و بعد از آنکه رایت اعلام فیروز چون نخل پر بار بجانب بخانه متمایل گشت و در اوایل ماه جمادی
الاولی لوای عزم و همنذ آن دست در روان ایوان فلک شکوه در آن آستانه و مقدم خسرو عادل سپهر چهارم را تا فتی آمد بیت اگر دو دیده دشمن نمی
تراند دید • که دوستان همه شاد و دلکو بیرار غم • و چند کس از پراکنده و مدعی آن که پایه این فتنه بوده گرفتار گشته عدو بند گشته بحکم شهنشاه
ارجمند برای عبرت مردمان بر بی تنبیه اعضا و بعضی بطعمه داوان اژدهای منبار دار گردی و بعضی حلق از آتش شمشیر چاکه آز و بعضی در بالای کلمنار
چشم حسرت بجهان باز باز برای خویش رسیده و حیا آن ارفته آرمید و چون حسینقلی خان مدتی در قم گذشته راه زیارت آن تربت سپهر رتبت
از عذار وجه و در کلش بسته و از ایذا و آزار عذر جان ناخوش ادوای و جان اهل دار الایمان طلب بوت از نظم حاضرین در داریی علم قدر
این ناخوشت تا او را جبار السلطنه طهران آرده و چندی در سرای الطیفاب ابراهیم خان بیاد که دار بخشش آن سرای بود و عاقبت مقتضای
رای رزین و اندیشه متین شهریار بر روی زمین چون طل سکو سرش حتی دولت بود و در بحار از ذات شیران کمیاری برج دیار و در تند قسش
چون کار رای خود مسکو سرش گرد سر آمد و شب و روز خوان بخششش از دیوان اتخاذ آماده و لسبحه و عبادات و تلاوت مصحف مجید و اوراد
و ذکر و حاشا زاده مساعد مانوس شده و ترتیبی خیر بقبر و خیریات موضع ایزاد و رود الطیار خان بدرگاه شهریاری بر ار باب ذکا
چون ذکا پیدا است که حق جل و علا شاه ه در روان دولت صاحب دولتی مؤید موید طالب دار الله بر سر حبابیان لطایق متوکلش در و دان متوکلش
افراشت و آوازه هیچ نوبت سلطنتش با ورشش بجه هفت اقلیم منذ آور او داشت و رقاب گردنکشان در حکم کمند دیو بندش و خار مغیلان
جور را به است سیاستش از بیخ بر کند شحنه قضا و قهرمان قدر او را نه چار ارکان پس دیوار نه فراز دهیست اجعلنا نارا حمیتیه کشان کشان
برون آرد و در موقف مهابتش بجوهر آن مدار و بیت تیغ و دو کرده از لیتش سر کشد • موی او بر روی خمگشتۀ چنانکه الطیار خان
بعد از آنکه خود را د و معذرت آرد که سپر دار را در ایران و خود را با خانان کرد و چون ابراهیم خان از محاصره او برداشته مرکاه
حز دی غان با ثت الطیار خان بهوش آمده خود را به سر و سامان و مردم را پریشان یافت نزعلی را از ایستی در رستان خانه و بخوار
دره‌ستیانه و انه تا بر علی ایشانها بر رسید و از قضایا در جهان اوقات جمعی از ترکان دشت بعزم تاختن نواحی سبزوار تاختن آورده ام
برادرش مع اتا که در تیر شیر روز نیاوری در برازه و گرو گشتن کش بر او نعقب ایشان رفته در بین و از دیگر راه دیار قاسم گرفت و هیا
خان را بیخ قوت کنده و کششش از دو گاه گشته و شد طاقت بیت در رشته امید بریده گشت دیگر باره تباهی کار بنیانی بجز در بارت شاهی یافت
ع کسی از پی چون گریزد که تو باشش امید گاهی • و اگر چه عفو آنحضرت را هیم میدانست اما چند آن خطرات خطیات در طریق ضلال نهاده
بود در وی اقدام بر پیمودن راه درگاه و عجال از زلل اقدام نداشت و برای ایشان اطمینان که از نهی اهمام خود را دور نداشتند
رحمت و رضا کرده دست توسل بدامن شفاعت و دامنت و عقیده حضرت خلافت شهزاده عباس میرزا زده و چون در سال روزها
پرسش بر که در طل حمایت شهزاده بسبی برد از مبرا کار بخت رخت بدیار فنا کشید شهزاده آزاده را با دی رحمت آمده و در حضرت
سلطنت بدر خواست شفاعتش بر خواست جنسه و عاطفت گستر بکرمنان شهزاده را زیور قبول پاراست و فرستاده اش با امیدواری از درگاه

شهریاری انحراف یافته نزد اوستاد ... خان با زن و فرزند و خویش و پیوند و اتباع خویش از طایفه قجر بالکلیه ترک دیار سبزوار
کرده بدار الملک طهران پیوست چه حضرت بجای بستان حضرت [illegible] رافت خداوندی گشت [illegible] را از عفو خطا و زلل واز
دیه و پایه و محل سبزوار ع هیچ در ماند و نرفت از در لطفش برده [illegible] از حضرت دریا یسار بجایت رقبات جا سبزوار [illegible]
[illegible] در سلک قدیم طایفه قجر بوده [illegible] در رشت عصیان و کفران [illegible] و عنایتش کاسته بود و [illegible]
از جانب حضرت [illegible] **بیت** [illegible] دیگر دار زشت • چه باز آمدی ماجرا در نوشت • [illegible] خان [illegible] قاجار نامزد
حکومت سبزوار گشت **بیان صفت و صنعت ضریح مقدس حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه** چون طبع با ذل خسرو پاک دل را
در صرف همت بجل [illegible] بالغ رشته کامل است **ع** چنانکه دوست به یاد دوست مستقل [illegible] استمرار بر دوست [illegible]
بری تازه جاریست و [illegible] چون روح در بدن [illegible] در مبدا این سال مبارک [illegible] کاشی [illegible] آداب ادب
و تدین موصوف و [illegible] حضرت [illegible] رفت [illegible] چندان زر و سیم ناب [illegible] ایران [illegible] خان [illegible]
و زرگران بدیع اختراع آن دیار را جمع آورده [illegible] برای صندوق مطهر حضرت سید الشهدا [illegible]
[illegible] صنعت تمام همت [illegible] عقل [illegible] آموز [illegible] ادراک و دقایق آن [illegible] زر و سیم [illegible]
[illegible] در مقابل نظر حقیقت شناس اندیشه [illegible] منظوم [illegible] آن
[illegible] رشته نظم کشیده و چون ثوابت تابان [illegible] آن ثبت کند **ع** [illegible]
از اشراق آن تابنده است • و در مدت چهار پنج ماه [illegible] استادان دقیقه دان [illegible] ضریح [illegible]
و آن زر [illegible] خورشید را از [illegible] آورده [illegible] ترتیب ترکیب یافت که آفتاب در غایت ارتفاع [illegible]
[illegible] آسمان چون تار عنکبوت [illegible]
[illegible] منطقة البروج [illegible] درجات [illegible]
لیل و نهار و حرکات معدل النهار در صحایف آفاق [illegible] آید [illegible] چون [illegible] ازان [illegible]
و [illegible] چون خط شرق و غروب و خط نصف النهار [illegible] ازان [illegible]
آن [illegible] سیم و زر ماه و [illegible] اشکال [illegible] آفتاب و از [illegible] رنج و تاب و
در آن اوقات [illegible] دور این پادشاه [illegible] خان [illegible] ضریح مقدس را بدار السلطنه طهران رسانید
و [illegible] کیمیا [illegible] حق و خالص [illegible] این خدمت سعادت [illegible] آن
سهم السعادت [illegible] خورشید [illegible] منزلت
[illegible] کاشان و مضافات آن [illegible] یافت و چون در آن اوقات [illegible] سپاه [illegible] عبد العزیز [illegible]

مذرق

ز درق و ازواج [illegible] بپا بات بود و نصب ضریح بر ضجیع مبارک موقوف [illegible] سال [illegible] هجری
محمد حسین خان [illegible] بایصال و نصب آن بر حسب امر [illegible] مامور شده و ضریح مطهر را بر صندوق منور چون کرسی بر روی عرش
[illegible] بر فراز [illegible] **بیت** عرش را بر فراز کرسی جاست • [illegible] • وین عجب [illegible]
کرسی است [illegible] • **ذکر بعضی از حالات عبد العزیز شیخ وهاب برحسب سیاق کلام** [illegible]
[illegible] ایام [illegible] دنیا [illegible]
و مطلب است **بیت** [illegible] • [illegible]
وجود دنیا [illegible] صلحت و منفعت [illegible] در ضمن آن برای
[illegible] چنانچه عارف رومی در مثنوی [illegible]
[illegible] و علما [illegible] درجالش [illegible]
[illegible] نفوس ضعیفه [illegible] خویش [illegible]
[illegible] برای ایشان [illegible]
[illegible] **نظم** در حقیقت [illegible] • [illegible]
دوست [illegible] • [illegible] عبد العزیز شیخ طایفه که از وهاب [illegible] احوال [illegible]
مشایخ [illegible] اصفهان آمده
در انجا [illegible] مدارس [illegible] علوم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible] امیر المومنین صدیق اکبر [illegible] امام [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]
[illegible] طواف [illegible] ایشان [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] آن کرده [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] حقیقت خدا را [illegible] مقامات [illegible]
مستقل [illegible] اصفهان [illegible] شیخ [illegible]

وکارکنار و منفعت گشت عبدالعزیز تیر چون داعیه سروری در نظر داشت و معتقد است که هر که راه کس برتری بر سر است از ادعای این نوع آئین
آرزو و معتقد وی شد و در سیره آمده سخنان او را قبول و از مذاهب اهل سنت که تا این کیش ملکها از پیش خلفش پیش است عدول نموده بهوای
از سیرت بنیام داده و فرق در میان زشت و زیبا و پاس و دیبا و صواب و خطا نگذارند و فارسیان ملوک طوایف است در یک روز تاریخ
پریشان شسته که حج حجاج را اعلامی رسالت العالیات شمرده و شرارت کرده و غدیر را فوت فرات و هموم و وادی را الف من اسم مسائل
و مسلمانان و مسلمین را معذب من اهل المسائل و وادی ملاذی زرع را صداق ذات [illegible] خواهد و نفاق و نفیر زاغ و زغن را خوشتر از نغمات قاری
و عادل و [illegible] اوراک [illegible] داشت [illegible] و لب بسیار [illegible] و لذت و الم طرح [illegible] کرامت و سیاه و سپید
ستانی در نظر همتان [illegible] از خوزستان و سیر اعراب را بدین این دعوت کرد برای رواج مذهب خویش با اعراب اطراف بادیه نزاع و جنگ
پیوست کار سلطنت جوزو رکای دشمن شکست تا دولت و استعداد او یافت و حصار متین چون درع آهنین در دو عرب بنا داده و وزیر
عدت و شر و تیش از حد بگذشت و رواج [illegible] و طلب قبایل عرب داشت راه بر دست و سوگرده نفاذ امرش از حد گذشت و سپر [illegible]
رسیده و سعود نام که عشرتان کس بود و بپایه دلیری و مردانگی صعود نموده و وقت [illegible] عدت بمظاهرت او غیرت [illegible]
ورزیده و شمشیر جمعی کثیر از اعراب برادر را فرمان برده حکم پذیر آمده و بدین خیال که عتبات و بقاع ائمه دین علیهم السلام که بر عرم خود
حملک [illegible] کرده و ایرین و مجاورین را به [illegible] است [illegible] تعرض رسانیده چند نوبت قصد نجف اشرف کرده کام نیافت
که بر طرف بود [illegible] بخبر آب راه خواهد یافت و حافظ کلام خدا او را بود و از قوت بازوی دست حق و اطلاع شیعیان او را
از خوارج و [illegible] در زمانت [illegible] پرسش [illegible] آمده [illegible] چون [illegible] مصرف از عمل معزول [illegible] مصروف گشت
و چون از روزگار [illegible] تا عهد دولت این شهنشاه کامکار که بحمدالله مردم ایران در مهد فراغت آسوده هر یک از ایشان
[illegible] داده روی بدیار خویش نموده اند قریب هشت سال بود که تا اکثر ان دولتمندان [illegible] ولایات ایران و هندوستان
از شیوع [illegible] وطن گشته با ستان [illegible] پناه برده بودند تا نفوس و اموال ایشان از [illegible] برکت [illegible] از ضبط ستمکاران
و رسیدن تلف ایمن مانده و از کثرت [illegible] مقدس نجف اشرف و کاظمین و کربلا برای متوطنین [illegible] بسبب توطن و طول مدت مکن
اماکن فیض [illegible] که محل زهد و تقوی [illegible] از زخارف دنیا و توجه [illegible] مقام [illegible] عوام [illegible]
و عادت [illegible] چون [illegible] مشغول [illegible] و قبایح اعمال و فضایح افعال گشتند اگر در [illegible] اسلام [illegible]
از آن اقدام [illegible] موجب [illegible] انتقام بوده [illegible] در [illegible] عتبات [illegible] کربلا [illegible] رسید که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و از خدا [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] از اشتغال بجمع اموال [illegible] زیارت [illegible] آستانه [illegible] تا حقیقه باطن از ترک [illegible]
عبادات و [illegible] حسنات [illegible] بود [illegible] و حیث که [illegible] مقدس [illegible] رسیده [illegible]

عجانزاده

[illegible] نفوس [illegible] اموال [illegible] برادر ازدو جب
[illegible] برای [illegible] تا بپایه [illegible] سکینه [illegible] تا بپایه سایه [illegible] و آن عجب الاعوام
بجزای سیئات عمل [illegible] عبدالعزیز چون [illegible] اسرائیل بر ایشان
استیلا یافت و کیفیت [illegible] عبدالعزیز را [illegible] نجف اشرف [illegible] شد [illegible]
[illegible] کربلا و قتل [illegible] کربلا و حصاری [illegible] داشت [illegible]
[illegible] ذی الحجه [illegible] سال [illegible] روز عید غدیر [illegible] کربلا [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] زخمی [illegible] ایشان چون
[illegible] شده [illegible] حضرت سیدالشهدا [illegible] دست [illegible]
چون آینه [illegible] ثریا [illegible] حقا [illegible] شد
[illegible] اسباب آن کشودند و از خشتهای زرین [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] رواق [illegible] و دیوار [illegible]
[illegible] نقره [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] اینان [illegible] آن خاک پاک [illegible] روز عاشورا و واقعه کربلا [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] خیال [illegible] اموال [illegible] خویش [illegible]
ولدان [illegible] ایشان [illegible] و تاب [illegible]
[illegible] حب [illegible] سیدالشهدا [illegible]
[illegible] خطاب [illegible]
[illegible] خاک [illegible] ایشان [illegible] از قتل و غارت
[illegible] اتفاق
[illegible] حضرت سیدالشهدا
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] حضرت سیدالشهدا [illegible]
[illegible] عباس بن علی علیه السلام [illegible] عبدالعزیز [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آنحضرت [illegible]

فرود که از مقدم حسین هم را حاجت [illegible] بیرون از طریقه [illegible] این عجب و [illegible] است و [illegible] از ایشان [illegible] و اشارت بجا

حضرت سید الشهدا [illegible] جناب عباس هم باز گشت و [illegible] روز بعد از این خواب [illegible] رسید که [illegible] را [illegible] خواب کرد و از اجلای

جهیالت [illegible] اجازت از جانب مجتبای [illegible] و حاکم آسمان و زمین و دوام مراقب احوال اهل [illegible] و انظار التفات از ممکنات

باز نگیرند [illegible] سبزه و [illegible] برگ [illegible] هر یخ شد و خار را [illegible] شود و [illegible] در بوستان روزگار [illegible]

[illegible] و نرگس [illegible] گلزار [illegible] چه جای [illegible] ایشان [illegible] سایه [illegible] کشیده و برای آسایش

در ظل آن منزل گزیده بودند **بیت** [illegible] را [illegible] از هم [illegible] و چون از [illegible]

دست [illegible] درخت [illegible] برگ و بر [illegible] از [illegible] اتفاق [illegible] **بیت** [illegible] دل

[illegible] هیچ [illegible] اگر [illegible] عوام مردم را از ضعف [illegible] از این در دل [illegible]

که [illegible] معصوم بدین حالت طاقت نیارد [illegible] ایشان را [illegible] چندین [illegible] در جوار [illegible] کان

[illegible] صندوق مطهر [illegible] از دیوار [illegible] آن حضرت [illegible]

[illegible] ایشان را [illegible] قاطع است که با وجود امام مفترض الطاعه [illegible] از [illegible]

[illegible] آن زمان [illegible] سروران [illegible] پاک [illegible]

[illegible] از [illegible] و [illegible] دنیا و آخرت [illegible] خویش [illegible] آن حضرت را

[illegible] صندوق [illegible] سینه [illegible] قدسی [illegible] قدس [illegible] از هم [illegible]

[illegible] از این است که در جوار [illegible] و [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] چنین [illegible] برای آن حضرت [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] رشید [illegible] اگر [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] گلزار

[illegible] بوستان [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] برگ [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] زلف [illegible]

[illegible] چون [illegible] نرگس [illegible] چشم [illegible] دیده [illegible] خواب

[illegible] گلاب افشان [illegible] بوستان [illegible]

حسن

حسن و [illegible] آراسته [illegible] مسیح دم [illegible] آن [illegible] آراسته [illegible] و [illegible] قامت سرو آزاد و

صنوبر [illegible] ایستاده [illegible] گلزار [illegible] طبق نثار [illegible] جام باده [illegible] کف از اطراف صف کشیده و چ

[illegible] قمری و [illegible] عندلیب و هزار [illegible] نواهای [illegible] کشیده

[illegible] بوستان ز بلبل و قمری [illegible] نرگس و نسرین [illegible] عید [illegible] دوست [illegible]

[illegible] چون [illegible] جمشیدی [illegible] چون [illegible]

[illegible] ایستاده [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] **نظم** [illegible] آراسته [illegible]

[illegible] عید [illegible]

ابواب [illegible] هفت کشور [illegible] سحاب [illegible] نسیم [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ابراهیم خان [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] بوستان [illegible] **بیت** [illegible] و اوه [illegible]

[illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

[illegible] بوستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم [illegible] هر جا [illegible]

بهم تواب بر آتش ریزد آن لعزم صحرای رستخیز خواهد بود و صباح روز هفدهم ماه محرم نظم چون بر فراخت خسرو سیارگان علم در کنار
سپهر گرد ... بلک زیم خنجر خورشید اختران بر روی آسمان اثر تیرگی نماند لاجرم گرد موکب فرخنده عجم خاقان
سیاره حشم و ملک رکاب موکب شب و عجم بس شبی چون صبح وصال مبارک دم و فرخنده فال بر رکاب هلال مثال قدم نهاده بعزم
خراسان کوه وار ... جهان گشا و لشکر دریا خروش و شهریار ... از دور بار سپهر ... او ای ذی کرت
و ... هفت ... و پرسش ... رزم کوش ... صدق آرایش داده
برپشت ... چون ترک ... آفتاب ... در جلوخانه ... چشم ... کاب شهریار
بسته ... در ... آیینه جهان نمای ... سپر
خلافت ... دیده ... رکاب هلال
شب جهان ... بیت ... کشتی ... چو آتش ... جو آب ... جو خاک ... از
چو باد ... بیت ... سیاه ... تیغ آبدار ... بر دیال ...
... سلیمان بر باد ... آفتاب ... سپهر ... آمد ... خسروی بر زین ...
... طایران ... حضرت ... کیوان ...
بر اطراف ... فارسان میدان ... دریا ... کوه ... رکاب ...
تا هم جانب ... زمان ... دیده عبرت ... چشم
خورشید ... آسمان ... فلک ... بیت زمین ... آتش ...
پر ... مانند ... زمین ... آهن ... سما ... اطراف ...
بعد از قطع مراحل و طی منازل ... خورشید آیات ... صاحب ... زمین
در کال ... رکاب ... زیاده ...
و ... شهریار سلیمان اقتدار ... قاجار ...
... ممالک ...
را چون حلقه ... و عرب ... طریق ...
خطر چون ... دامن ...
... شهر ...
تجنه که بو زفضل و رجحان کمال علم اعلم علمای عصر و افضل فضلای دهر بوده ... ساختند ...

جهد که بوز فضل و رجحان کمال العلم اعلم علمای عصر و افضل فضلای دهر بود و ... ساختند که ... استفتاح
مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات ... باب التماس سلطان ... ی
... ابواب التماس بمفتاح زبان حق شناس ... شهریار ... پذیر ...
ضعفا و ... مخالفت ... خلیفه عصر ... سعید خواهش
و بسته های آن ... فتوحات ... ایرج ... میرزا ... خراسان
را ... معاودت ... چون ... آسمان ... کشت
... محمود میرزا ... خراسان ... ترتیب و ابواب ... فرمان
رکاب شهریاری ... شاهزاده ... میرزا ... افغان ... خورشید آثار شاهنشاه
... منقاد ...
رحمت ... حشمت ... محمود میرزا ... این همایون نامه ... این مدعا شت
... خراسان محمود میرزا ... افغان ... شهریار ... دست ...
... ابواب رحمت و رأفت ... حضرت ... قدم
... افغان ... معاودت ...
شهر ... رکاب ... میرزا ... عازم قندهار
شد ... محمود میرزا ... کابل ...
... محمود میرزا کامران ... ولایت کذاشت
... کابل ... شتافت
... محمود میرزا ... فیروز میرزا ولد او
که در هرات حکمران بود ... محمود ... هرات را گذاشت ... رکاب
... دولت ... شهریار ... الطاف
... طهران ... ولایت ...
دیده ... عباس میرزا ... بود نوشتند چون فتنه قوم خاندیز ... رقم
در ذکر ... شاهزاده ... عباس میرزا چنانچه مقتضای حکمت بالغه ... نظم سلطنت
نادر عالم ... آفتاب ... عالمتاب ...

کان و جوهر گلستان سلطنت لعل رنگ از شجره جود و گل رنگین از اکمام شجر سروری و رونق‌های سلسله [illegible] جم بالنسبت ابهت و ارتباط و
موالات و اختلاط قمر چهر کان خورشید لقا مشتری روی زهره سیمای ذکور و اناث در شبستان امکان است به خصوص [illegible] کیوان
این شهریاران فرید دوران که از روضه رضوان و گلشن حورستان [illegible] صاحب جمال آرایش پذیرد و قصور [illegible]
تاجداران و دارا درایت که داغ تعجیل بر دل نگار زمان می نهند پرتو [illegible] قمر طلعتان آفتاب مثال فروغ گیرد و [illegible] روزگار
از عیش مرتبی است سلیمان شوکتی سزاوار است [illegible] تمکین و [illegible] آیین را خواستار [illegible] قدر قدر رضا مضای شهریار
جم تمکین سلیمان [illegible] که همین سالار خاندان خاک است و بهین فرزند دودمان عناصر و افلاک و بوسه آستانش [illegible] خداوند چون جلیل
شاهزاده [illegible] لیلای اقبال است و [illegible] دولت [illegible] از داور لایزال در گردون گردند به سربلندی خویش را
در مطاوعت رای صاحب اندیشش یافته و در هر صباح و مسا در اطراف تخت آسمان رفعتش از طلعت شاهزادگان سیاوش [illegible] یوسف
لقا چندین خورشید و ماه یافته و در هر ماهی تابان از آسمان [illegible] تاج و کمر و در هر سالی سرو خرامان از گلزار اقبالش جلوه
گر [illegible] فرمود که ایران خورشید افسر سلطنت و کاخ [illegible] فلک خلافت نایب السلطنه العلیه عباس میرزا لازالت
رایات دولته منصوره و اعلام حضرته [illegible] سلاطین نژاد است از طلعت مشتری
سعادت زهره لقا [illegible] خورشید و [illegible] عشرتکده ناهید [illegible] رقم این موهبت را بنام نامی میرزا محمد خان قاجار
[illegible] که از عظمای ایل جلیل [illegible] قدسیه او را که [illegible] صحت [illegible] است بحجله شاهزاده [illegible] جوان بخت
آسمان تخت [illegible] و حکم جهان مطاع به ترتیب جشن شاهانه و تهیه اسباب سور و سرور [illegible] و اجتماع اکابر و اعیان ممالک محروسه
[illegible] شرف نفاذ یافت مطربان [illegible] آواز و خنیاگران بربط نواز [illegible] و رقاصان شیرین حرکات سیمین تن از
آنجا و [illegible] ممالک محروسه در دار الخلافه طهران حاضر آمدند **بیت** [illegible] تحفه آوردند قدر وسع خود هر یک • درین بزم بهشت آیین که
بودی خدمتی در خورد • ز کانها [illegible] ز امواج [illegible] گوهر • اگرچه در ان اوان
[illegible] فصل [illegible] آغاز ترکستان سپاه خزان و برگ ریزی رزان [illegible] مرحله از گل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خزان [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]

عاری و از جامه [illegible] گوهر و [illegible] خورشید و [illegible] بستان [illegible]
بیت [illegible] بستان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم** در بوستان بجای گل و لاله و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بروج آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] بروج آسمان [illegible]

شرای سیاه از سر هدایت پا نمایان بود و هر جوانی بر دل کف قرمسکری چون جوهر سهیل از نیزه ماهی درخشیده و تابان از شعشعهٔ قنادیل زجاجی
پشت زمین چون روی چرخ برین پر انجم و از آسمینه و از این آسمینه ماه در سپهر نیلوفام کم بود و در شهر ساحت انجمن سینه پر از ذره
شمع و مشعل بود و روز لوزی و فروغ هر چراغی نمونهٔ وادی طور بر دی بیت هوا از پرتو مشعل زمین ز نخلهٔ شمع همه کان معدن
الماس کان گوهر شده از هر سوی آتشبازان چابک دست نار و دود و گلزار خیلی ظاهر ساختند گلبن ای شرربار از اول زمین
سروی آتشین سر برافراخته از نخلهای آذر بهار کاشتی در هر طرف طرح انداخته آمد پر از ارغوان ریاحین و یا آسمانی مشتری
به و زهره و پروین از یک جانب سکر پل شعله ریز با هیکل او و خفاش شیر قرین در ستیز و از یکسو تمثال ثعبان زرین چنگال از پرکالهای آتش
برق انگیز بود و زبان روزگار باشد و این شعر ابر از ستاره سحاب عطر گوهر ریز **بیت** ز شراره گل نمود سپهر شکفتی همین که شره
نیست چندین هزار ... شد به پای حرارت سر سوی آتشین بختی که باران هر از نار و برگ از انگار شده به تخل ملک و رحمتی که پو عمران
را به کوه طور برانوار غیب رهبر شده و یا سنا و بر سوم از چه سیم فواب شب که چو سیمرغ آتشین پر شده هوا انجله نامنده چون سیاوش
رفت و زمین ز آتش سوزنده چون سمندر شده ناوک آتشین چون آه مظلومان و دعای مستجاب آسمان گذار بود و یا از گشت و تیر او سپهر
صد هزاران طایر آتشین پر در هوا طیار **نظم** زخم ناوک آتشش فتانشان تن چرخ فگار چون دل ما از نگاه دلبر شده مشعل آفتاب
از رنگ انوار مصابیح در تاب بودی و کاسهٔ حباب او نور ماه از کاسهای متابش نور یاب از چرخ آتشین شعبده بازان کر پهلو بر کره
ناریز و چنان افکار برگ که گفتی در سپهر گردان ثریا و پروین را حلقه گاه انجم گسیخته و یا جوهری روزگار دو دیده خویش را از ول گوهرکان
بر گنجینه دو دست جواد و دادای زمان از خزن سخا و کرم زر و سیم بر دامن دهر ریخته **بیت** آمدی هر جوهرشان چرخ مشعبد را بنظر هوچکار
اخترفشان کردیدی و اخترشمار از مرغان آتشین منقار که بصوت آتشبازان الحن خوانند با بال و پر بر رشته بسته و پا و بال بشکسته
چون تیغ خورشید جهان فروز در منطقهٔ فلک سوار بود و ملک از سر دوان **نظم** مرغ دیدستی که باشد بند بر پا بال زن یک
دیدستی کار دو رشته بر پا ره سپار هر کراز بالش رشته تمکش و گمر دور پرفشان وز بالش بند بر گیری همه بر کذار و در مرمو
محفل عشرت آراسته آمد که بر عمید و شب کردون مثال آن را در آسینه خیال ندیده و نوای عیشی از جهان بر خواست که گوش زمانه در
دیرینه کاخ برف ز چنان نغمه دلکشی در سپهر عهدی نشنیده و در هر محفل لیلاوشی شیرین شمایل مرسکری حور از خاطر حور
ناهید کرشمه غزال چشم غزاله دیدار که بهار روحی را گل خوشبوی و سپهر جان پروری را زهره مشکین مو در راج راحت و انشاط
و شاخ را ولد او شاخ بود و هر یک زلف چون سنبل تر بر روی سمن عارض آویخته در قدح سیکون عقیق و مرجان هم سم آمیخته
نگاهی خون خوار عاشق سیکنامه انگیخته سینا و خود شیخ و شاب باب سید اوند **نظم** طوق گر بر ترات سر زلف آن نگار دل ما
بانو و طیش پر می زند زنان که سیمچو چنگل و زلف یار دل پر زیم بیچو کبر تر می زند و در هر مجلسی ساقیان سنگ روح مشکین
دل زلف سنبل بر طرف عارض چون روز نماده و از چشم خون ریز ناوک دلاویز بر جان دانا گشاده راح ریکانه و صهبای ارغوانی

دل زلف سنبل بر طرف عارض چون روز نماده و از چشم خون ریز ناوک دلاویز بر جان دانا گشاده راح ریکانه و صهبای ارغوانی
در جام باده قوت روان یاقوت جسم و جان در ساغر بورین آکنده با جام بهرام بر چهره خورشید و یا سهیل بیانه در جام جمشید
و یا شفق در دامن صبح صادق یا آتش سیال در آب منجمد ریخته قامت قیامت آشوب شاهد اندازی بر انگیخته سافر شش ازهوا
لطیف تر و شرابش صاف تر از جام در نظر **شعر** رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما
قدح ولا خمر لکون باده که هر کس دید از حقیقی که اخته نشناخت معیار عقل و دارو خواب و فروغ روی درمان درد و دست
شخص و غذای جان چنیاکران عندلیب آواز که هر یک از الحان مشکین از اشتر از نسیم صبا چون رقاصان موزون حرکت بر چهره
انجمن شال لرزان بود **بیت** ملکه و گیسوی چشم دخواه درس گوش گشوده مادر و دنا بلطف عذار باو از شستار از دوال
زنگ پرواز و بازیگران گلنار رخ لطیف خرام و رقاصان سرو قد سیم اندام از غمزه ای چشم نگارین آفت عقل و دین و یاد ای
بربط درود و قانون حامه زیب در مجالس انس حرکات و الغرب جو اگر دکیوان مشکین دام دل سالکین بر لیس دیش چون افعی
سنبل ریخته کرده و از جنبانیدن طاقت و توان ترک و آزنگ بری گفتند خوش ادای خوشش ایشان هم در الفس ناطقه سید او جسم
افسرده را غذای روح میفرستاد و هر یک سیه او که صبح سپید عذار با قبای زرافشان چون داد و دشت کین ازکوشه سپهر برین
روی نمودی و در کوشه صاحب دل با بهوشی در آغوش و بادای معنیان و در و کوشش که طرب نوشش میکرد و زبان بر ترانه این
بیت میکشاد **بیت** خوش وقت قدح کشی که مستانه بباغ در پای گلی دست نگاری گیرد نغمه سازان بیان نواز که لعل و مرجان
بیان ایشان هم سنگ گوشتی و از یاقوت جان پرور سرانگشتان زخمه تار درد اشنا بودی و از قامت موزون قیامت موعود شغب
بر دوش سرو جوان و صفت انگار رهین داد و دی و بجا نیکی انها روان ابیات آبدار تکرار میکرد **بیت** روز جشن و طرب بستان است
روز بازار گل و ریحانست توده خاک عبیر آمیز است دامن باد عبیر افشان است لاله بر شاخ نامزد بلبل قدمی پر ز در و مرجان
شاخ هدست نرگس شاخ طرف شمع جوقه اندر کهر الوان است حقه غنچه نقاب سر در و خوان و انده و مانند آفت چشم بد بر در آستان
بود و در هر سپهر او نوای نشسته و انسان انسان رسیده و در هر دستی با این جمشیدی ابواب اطرب رخ چهره می کشاد و بزرگ و کوچک عراق
و عجم در ترانه زیر و بم و ملک را رای را با ده جان ترک و دیم از بند غم و شکنج الم بود و **نظم** آمده هر گوشه از آن بزم
سبزه گامیاب کشته هر جانب روان جشن همایون کامکار سیدیا مجنون صفت از دلبری لیلی لقا عاشقی وامق سرشت اندناکهی
عذرا عذار زاهدان ساغر دو دست دامان خورد سال عیدیان نه بهار زر و ساقیان می گسار از طرب باهم بر سر دست
افشان پای کوب در شغف با هم هرجا کامجوی جوهر خوار زاهدان خشک دامان ریا از کف داده دار سرتر دامنی یکباره
دل بر جا می و آوای رود دانا و دانا نهاده و از غایت ذوق ترک ورع کرده میگفتند **بیت** عقد را از کف بسینای شراب سیده هم کرباد
داد آدم ما بگندم سید همه جوان گل روی و غنچه کان سنبل موی و بتان پری پیکر سرخوش از نشهٔ صهبای نشاط **بیت** که لب لبوی اباده

گردست سوی گل که گوش سوی مطرب وگر چشم سوی یار * غمهای زمانه از دل می بردند پران چنگ پشت در انجمن عشرت با بانگ نای
و چنگ باده کهن گران پر پیمانه [illegible] از دست ساقیان سیم ساق پیاپی کشیدند [illegible] با برگ و ساز و نغمه [illegible] افتاده
در صباح و رواح اقداح راح روح پرور از کف تابان پری پیکری نوشیدند [illegible] ترانه چنگ و چغانه با دختر دل فریب رزان
[illegible] نوای سرود نظم تا زهره و مهر در آسمان گشت پدید * جز می بجهان کسی برازنده ندید * در حیرتم از باده فروشان کاین
به زانکه فروشند چه خواهند خرید * باری یک چند حدیثی آن زمان بجز وصف باده کهن بر زبان [illegible] جوانان می پرست تهی
دست [illegible] صبوح و غبوق [illegible] چشم [illegible] ساخت [illegible] گوهری
از تاثیر باده ناب [illegible] برانگیخت هر که دلهای آرزو طلب بر مطلب کامیاب داشت [illegible] مراد و در بزم [illegible]
[illegible] زاهد حیله ساز دوران [illegible] طراز هوس ترک سجاده [illegible] رعایت رعایا [illegible]
[illegible] رندان مجرد در کنج [illegible] مصطبه [illegible] نظم [illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] رطل گران کشیده در این [illegible] نظم گویند که فردوس برین خواهد
بود * و انجا می ناب و حور عین خواهد بود * گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک * چون عاقبت کار چنین خواهد بود * اگرچه [illegible]
[illegible] اقبال [illegible] پیوسته صهبای [illegible] باده
[illegible] ابتدای جوشش شراب [illegible] وجود قدرت
سلطنت ابواب [illegible] شرع [illegible] تشریح [illegible] روزی چند
[illegible]
[illegible] شراب [illegible] دیوان [illegible] و کمال [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] عبارات [illegible]
[illegible] سلطان آفاق در این اوراق [illegible] صباح [illegible] صبوح [illegible]
[illegible] خاطر از هوای [illegible]
[illegible] روز [illegible] طلب
[illegible] حصول [illegible]
[illegible]

دماغ را

دماغ را [illegible] منطق آموختی و طبع را از [illegible] اشراق [illegible] و با سالک [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] نگذشت [illegible]
[illegible] شراب [illegible] زاهدان [illegible]
[illegible] عذاب [illegible] این [illegible]
[illegible] خدوم [illegible]
[illegible] علوم [illegible] این [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] پرستان [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible]
[illegible] پرستان [illegible] جان [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] ستاره [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] شراب [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible] شراب [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible]
[illegible] ستارگان [illegible] باده [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]

دیانستا و یگانه جادوت بستان جیا و چهره بادشاه و از اثر آن بود در محفل سه جهات ربیع نشینان امهات که زن حیات بالش کیفیات شدند
و از ذوق آن مدام آبا و سبع کائنات شوق زده اند و اطفال موالید از بالیدگی وجود آن آمدند هرگاه هم از شراب دوشینه در سر شوری و در
خاطر سر دردی بود دعای نشاطش را بستانه و حاله گفته چون کیالت خویشتن دیدم صحبت او گزیدم و از دو کستانه خانه رسیدم که احوال کو کاز
یران فرزانه راسپی باید و هوای جوانه از تو چون پری یا موجی نشاید ع بر مذی و هوسناکی در عهد شباب او را بر غفلتم عتاب آورد
هین و دویم جواب گفت شعر طربت و ما شوقا الی البیض اطرب ولا لعبا منی او ذو الشیب یلعب و رفتگر بود باعث لعشان موشش بود
امروز در نشئه دون و انش مسلم است حسینی خلف خلافت شرف شرافت مسند صدارت گوهر کان حسب موهبت معدن معدلت شاهزاده
آزاده عباس میرزاست زاد الله تعالی اشرافه و دولته کی از وزیر بندگان آن آستان از معنی بود در حضرت بود سلطان زمان پادشاه جهان خاقان
قیصر غلام جمشید خورشید جام شاهنشاه والا جاه ظل الرفیع سرا و سایه آفتاب وجود آفتاب سایه اش جود آسمان تخت جوان بخت ملک سیرت
فلک سریر مشتری بصیرت مه ضمیر قرش سرمه در رکاب رحلش جامی بر جناب تیرش دبیری فصیح زهره اش خادمی بسیح وجودش به بدایت
وجودش به عنایت جمشش هوا انگیز قهرش مهرآمیز وستش زر افشان تیغش سرافشان مسبوق بوجودش عدم الفوق بخششش کرم پای مرد از دست
رشتگان دستگیر از پای افتادگان مسئول عطایش سوال ما مول سخایش آمال رعایای اقضا لقضای او رضای قدر بر رضای او زمان در تش
متبوع فلک سلطان مطاعش مسجود ملک قضای ملکش وسعت فزا و ادای امرش احکام قضا از پا وام او شتاب فلک از شرم روی او حجاب
ملک ور وحشت وجودش دریای سه پایه از کم جاهش که دون حبابه دار و جودش نصاب کرم در بار همتش رکاب ام قسم جنبشش مرصع هر پرچم
علوش اندک به بزرگیش ابیات معالیش فاقه گناه رسید محاکیش الماس فکار رحمت ابر حضائلش گهر ریز تیغ آب حیاتش سر رعیت آذوکی پرورش
پیوسته درین امه امه انتن پایه قدرش عهده بر سده و آن سترن سنان جان ستانش عوکاه حبابها استوار داشته و پایش
غنچش خواب شیرین در چشم حزوان گنه داشته صدت تیغش بجای که بود بر عاشقان از دلبران تراند برید جذب کند ستش جید اکش
زاهدان راحلقه رهزان تواند کشید تیغش گوهر آب از آن است که قرارش در گف در پیوست تیرش در التهاب از آنکه پیوسته در دل اعدا
آفتاب بر فلک اکنون عکسی از مظهر سنش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبه اثر تیرش به انسان که در آیینه عکس امواج آب در
سوموم رزم سازی بر عارض سیه بختان تیغش آفتاب ظلمت انداز و در سر کارتر کتازی بر دل ترو روزان تیرش شهاب تیر زر آورد
آورد و کاه کرد و ترس تر گردش سحاب ستاب خیز در روحه جلب خوف سید کشش برق سحاب آتش ریز هنگام اشتراز از رشحه پاش
ار فلک خاک راحمش لنگر نشده ی فلک و فلک را خوفه مرجبه فتادی سختی و در التهاب شعله قهرش اگر ترشح سحاب لطف پا آتشش
تر دی از رنگ تا بحال سه آ سران بر احضر که بختی خواج سلطنتش از اشراج ارکان چهار رکن کرم و رافت و غضب و سطوت حاصل و الطاف الهی
مستدل حقیقی صیدل تفتیش دعلی کشتی از بحر لطفش دمی که عرض ابادی دهر کفاف مسلت پایه دی بر عالم امکان و لطفی از ترشح لرش بی که
زورق تحمل حاجات عالمی از آن هم برتران از باران افضالش در گشت اهل پایه برکان سپر و شوال اراده و سرعت قتلش و راه ای تیرش

برق آسا موی بعض رهنقران جوید و الا باغ لطفش باد داغ انتظار سرو بستان خیلی بستانی رایای در دل او و از اثر لطفش جهان بیخ
شد که از تابش ماه عصب امیبی ندید تر چو وش در زمانه یاران بوده بنات ماه پا ترنم کشید و سپهی بر بلک دیران که ماه عصب در برآورده
سیاه عصب در برآورد و در زمانه که یک زمان مطبوع آدیا و از بنابیت فلک زده و عرضی که خود را در معرض جود او عرضه دار و محتاج
بر تقویم جوهر نشود او و بستان نظر لطفش از حیرت ایام جوبیات اغاطون نم لطفش چنان نماید که خستی در ظلمت ره مسر انگشت ایام حبیب از او
وارد و در وار السرور ملکتش ظلم به خامان قومی را ماند که بر رسم رو ستا ندیده و از دشت حیرت پای سیاحت بسیج جا گذارد و گوهر لطفش
صدف که بحر او در میان دارد و سلسال طبعش بجوی که گوهر او در بیان کند ارده و که موزون را قوامی خیال مسرز از بحر طبعش بیشتر این کالای
فاخ طاحت است صحایف کلام معجز نظامش در ساحت فسیح و میزمعنی صحف فصاحت و ذهنش با نهایت ناله سه کران است مدش راه ابد هنمان
آسمان را اگر حرکت بر قدر خویش نبودی با قدر و والا قدرش همسری توانستی و بستان را اگر آفت خزان نرسیدی با خلق خلعه خوش برابری جستی
بجز کلاه سروری کسی را با او سرهمسری نیست غیر از تاج خسروی دیگری را برابر او لاف برتری نه آسمان قطره آیا است که سقایان آستان قدرش
بر تر چکانده و زمین مشت غباری که فراشان بارگاه جاهش از ساحت آن راند و بر کناری فشانده اند لیکن که از گلشن اقبالش و زید هم غنچه
دل دوستان شکفته و هم خار بن خاطر دشمنان آشفته دارد و مرمری که از مهب مرحمتش آید هم غبار ملال از خاطر هواخواهان برد و از دوده هم آتش
دل بدخواهان شعله ور سازد و در موسم بهاران گلشن بر گل از گلزار عنایتش مشت خاری در سفاهه دی با د خزان از مرحم قهرش مستعاری
اگر پرتوی از رای او به آتش رسد هم بر آن شمع دیده و مخالفش حوادث فزوار امین من الالتس بدمی اگر صورت شراب دی مصور و وشش
وراید جنات هم دوم از اغاطر بشوند اگر بر سپر کتاب جادوت عنایت با دل بحر سکان نظری نماید چوب شبان اثر عشاق گند آید و در
چوپار ریامی گلشن که ملک پا نبات حباب از آن حیات خضر یافته شر اباد در جام لسیله وشان بزمش که در سرمستی آن عقل غرو ده مجنون صفت
هم بپرورد و هوس سری شتاقه بر خود در سودا پید اقرت ذاتش چون کو کیست از باده دشید او در برات عقل که صفاتش از مشاهده و انش
موبد اگرفته ها ور دیده و زاهد از صورت پاله بیدا از استان آسمان نشانش اقبال کی راه و که مرکز یکجای خوشتر از آن رسیده و شاه
ملک بکام دیگری چوا نشود که زسپ تر از نجب جو انشش ندیده و رشم آسمان بزیو راجزان که دراب بیا راید که باشه شیخی فا دمان ایوانش
بوی کاشت گند هم سبح رضوان و پس خیان از آن دارد که شاید حوران روزی بر پرواز خلد سحت ایوانش دیده و از طواف جنان کند هم
کردیده و گردون روزی بحیرت بر پایه قصر جاهش دیده و که هم صبح و شام بر سر این سودای خام روان است و یالنسیم بهاری را شمیمی
از لطفش بمشام و دماغ رسیده و که بستر اغ آن از راغ براغ و از شاخ شاخ روان است اگر لاله گون بر بحث و ثنایش تشبیه گند به
دلش پر خون و پر داغ از آنکاست اگر بید مجنون هوای همسری بخانقاهش رسیده شکفته و پا بر چوب است دو شم باخود در مدایح اوسخنی
میرفت گفتم نسیم بهارشمی از لطف اوست گفت زنهار کرندیدی که غنچه تنگدل است از سرو پای در گل اگر نسب داغ از اثر خلق اوست
داغ بر دل لاله از چیست و چاک سینه گل از کیست گفتم اگر قدرش در سپهر جویم روا است گفت این بجز از نه نظری مش گفتم اگر ذاتش عقل

تحسین کرم بسته است گفت این همه چیز دیگر چیست گفتم رساله خود [illegible] گفتار نامه ایست به پایه گفتم از خواجه [illegible] گفت اگر چنین باشد چون
خود همچنین گوید [illegible] بپای [illegible] بچه [illegible] بسیار جان بر [illegible] زبان عجز [illegible] بیان خوش گذارم همین [illegible] تسلیم کردن شعر
زبان آرم هو السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابو الفتح و المظفر محمد شاه — بیت — از جب تا بگردی برتر زیر تر برو [illegible] ازلب
تا لب [illegible] سلطان [illegible] خلد الله ملکه [illegible] الدوام [illegible] المرام اگر در سر هوای می پرستی داشتی مهر
خوان [illegible] داری خوش [illegible] الاقداح [illegible] شریعت [illegible] الارواح [illegible] صباح مباح بودی [illegible]
تا بجا که هوای باده [illegible] طلب در رساله گشاده [illegible] رمضان [illegible] خواهش دشمن باده افتاد چنانچه
باده دشمن هوش و ساغر [illegible] جان دیده که سبحه از کف [illegible] در سر می [illegible] خاطری افتاده است درین سور
پیر و برنا [illegible] مردم مؤالف و مخالف از اصفهان تا شیراز و از عراق تا حجاز [illegible] ماوراءالنهر [illegible] مملکت [illegible] در
[illegible] سازی قانون [illegible] دستوری رفت که هر سری [illegible] هوسی که
است سرخوشی [illegible] خوش آیین [illegible] زاهدی از سجاده [illegible] خوشتن [illegible] آورده
[illegible] فضول [illegible] ملامت [illegible] نصیحت [illegible] دل [illegible] سرخوشی [illegible] پرستی داد [illegible] دست
دست از دامنش [illegible] زاهدان [illegible] الحمد [illegible] پرستان
کسی که [illegible] زاهدان می پرست گشت [illegible] زاهدی [illegible] مملکت — نظم — من این حال [illegible]
[illegible] بیت — بشارت باد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] یاران [illegible] دوستان [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] دوستی [illegible] میان [illegible] کاری [illegible] دستی [illegible] مستی [illegible]
[illegible] عوام و خواص [illegible] حقیقت
[illegible] شریعت [illegible] طریقت [illegible]
[illegible] نکته غافل نمانند [illegible] دانش [illegible] دبستان [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] حکمت [illegible] مصالح ملکی و
فواید ملکی [illegible] شراب [illegible] دانش [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] عبادت [illegible] اطاعت [illegible] استطاعت [illegible]

بالجمله

[illegible] باشد [illegible] مشکل [illegible] ملامت امانت
[illegible] شاه [illegible] بجز [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاهی و قدرت
[illegible] خورشید [illegible] شد [illegible] چشم [illegible] مستی [illegible]
[illegible] جام [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] القصه چون [illegible] خلایق [illegible]
بیت [illegible]
[illegible] آسمان چون [illegible] نظر [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] صبح [illegible]
چون [illegible] تاریخ [illegible] برای [illegible]
[illegible] دولت [illegible] مقام [illegible] چشم [illegible]
[illegible] ایوان [illegible]
[illegible] عیسیان [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] روشنان [illegible]
[illegible] ایران [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] وزرا و امرا و اعیان برای تهنیت آن جشن [illegible]
[illegible] الطاف [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible] ذکر احوال قیصر میرزا [illegible]
چون [illegible] قیصر میرزا [illegible] دبستان [illegible]
[illegible] افغان [illegible] دبستان [illegible] افغان این حکایت [illegible]
[illegible] دولت [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] احوال قیصر میرزا [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] افغان مقبول [illegible]
[illegible] زینت [illegible]

که جمیع ملک محتاج او را الماس آبدار و جواهر ناب وقائع و وقایع و تحفهٔ تبرک نماینده و بجز این خراسان و زاین فضا ملکین مرقوم کردید که سعادت
اورا و سرمه باب لازم لشکر شد و او را رخص فرمودند وقایع سال ایت ئیل مطابق هزار و دویست و هفده هجری هم دولت و روز بهروز ابر رحمت
رحمت لشکر زمستان برخواست ❁ آتر بدیه کله قاقم برف از سر کوه بزرگ تابش خورشید مینا برخواست ❁ ز لاله و گل چشمه
رقم شقایق در ساحل فصل فرو دین پری در صحن گلزار از کلهای آذری غیرت بزم پرویز و محفل کو و نقاشش قوت نامیه بامر
آورد و دست طرازی گلشن بر گشاد و فراش باد صبا آرایش باغ را بجهت قدوم بهجت لزوم سلطان ریاحین گلکشت گلزار نهاد
و سبزه خضرای چمن در شکفتن سوری و سمن چون نرگس زار آسمان پر انجم و ساحت صحرا از سبزه و خرم و گل آذری چراغان دشت
و راغ را چراغ شقایق دل سوخته افروخته شد و حوالی باغ را ایاغ لاله داغدار فروخته نرگس شهلا را چشم مست چون چشم
غزالان شوخ خمار آلوده و سنبل را چون طره ترکان یغما دلکیو عنبر بار بر پای سرو آمده و درخشان بالا بلند از نشاه شراب خیال
ساقیان ترکان مست و دست بر گردن یکدیگر حمایل و از اهتزاز نسیم بهاری چون باده خواران عشق و تماشای فضای در و دشت
کان یاقوت و مرجان گشت و صحن گل و لاله از رنگ عطر و شاداب رنگ دریای عمان بر اطراف برشتی خوش نغمه میاد عنبر پر داز و در تماشا
و تماشای خوش الحان مطرب از ذوق گلزار و نغمه سرا ❁ **شعر** عیاد و رق تماشات طلا ❁ که وقت تعرق و خستا ❁ زمین خاک شده سیراب
دریغ زر و دشت شد سبزه ❁ هوای تازه و شد را دش جهان پر شد برنا ❁ زلیسی لاله شد خندان چو لعل و بر گل رخ ❁ ز بالا ابر شد گرین چو چشم
عاشق شیدا ❁ یاران و سبزه و عطر مجلس و روزی را چون محفل فردوس برین و نگارخانهٔ چین زیب و زینت دادند و بر در و دشت
و جوه هدم و در دوستی چشم مجلع ز زر تار و اثواب دیبای بوته آرا آرایش یافت حطبای مشتری رای و شعرای شعرا نشان در پایه سریر
و مسند نظیر تهنیت عید سعید را رطب اللسان و تر زبان گشته بعد از انقضای ایام سرور و بزم لیس رسید و سیاه نصرت بر پاهٔ گردید دارای سلطان
حشمت بخت بخت قابلیت و استعداد قامت اقبال شاهزاده والاگهر محمد ولی میرزا را بخلعت والای دارایی ملک خراسان و
تجر مقدس مشهد مقدس و قطع مواد فساد و تدبیر از زیب و زینت افزودند و دفع طاغیت مازندران فرمودند و از محال طهران
براق برق آثار رعد آوار ابر سیر شتاب سیر افغان عنان که هلال فلک نعل سمش و خورشید سپهر گوی دو پیش را سزد و بجانب مازندران
عنان دادند **بیت** همرنگ شب بزیر شه اند ریکا براق ❁ عمر زنده تر و سیل دوی ترازگردن ❁ قانع تر از غراب و دلاور تر از عقاب ❁
هشیار تر ز عقعق و چالک تر از رخنه ❁ مجنون صحرای ام ان ارتعدام او فشانده کرد ❁ لیلی با سیتی بسته و لب از این ❁ ملک ان موکب
همایون اعلام فتح اعلام را نقش زرتار گشوده و به نوبت زنان جوانان ترک کوس و نای و آوای کورکه در روز وغای جوش از سر
کیوان ربودند و ارژد و اصفهان زنبورک در پشت بختیان کوه هیکل و دیو پیکر آتش افشان از آغاز و لبیهای آتشین سلب
شراره را در فضای دشت و در چون ذرات آفتاب پروانه و از دود و دخان هزار خفاش بچهان خوان و خروشان بیدار
سپهر دوران ساختند **بیت** هر دم ز زنبوره شعله بار ❁ چو ثعبان ز زنبوره دود و شرار ❁ بگردید و گردون شد و گرد ❁ ز پشت

بیونان گردون شکوه ❁ تو گوئی سپاه سپهر و بدو مژه بجوشید یا اژدها در سپهر ❁ و دور مقدر سیلان پیل شکوه ابر توان بزیر بخت با توب
زنبار آسمان مقدار چون کوه دماوند بر زیر زمین روان و گاه از مجر طوم مجره جنبش چوگان سان میل بودن گوی فلک می‌ربودند
و گاهی از دو پس ایاب سندان نگاف خوشه پروین دوزخ و سنبل ورده کردند **بیت** عنم آسمان حلقه سنگشان ❁ تن جلاس خود طالع
ز نگشان ❁ عجیبه هیکلشان کوه ثقل و موج توان ❁ نگره مه به پیک و پلنگ کوه وران ❁ چو پای ستون شان دست پایشان چو ستون ❁
که بر چهار ستون سپهر گردش مکان ❁ و مثال عجیبش مر طوس شان موران دهد که اژدهای معلق از کوهکشته روان جهت اکاسیل بر حرکتش
سیل و جنبش وقار را بر نادر که هر یک در نشیب و فراز معت مقامی مجتمع و دهای عظام و انکار را ستحی تا ساحت زمین مرصع مروارید نگار و در
حلو شمر پار تا جدار از نعل زرین روی زمین پر هلال جنالشند **بیت** بر زمین از نعلشان پیوسته ❁ الله و هزیره بر هوا از نعلشان
پیوسته گردید و سحاب ❁ گر شتابان سوی پستی چون فضای آسمان ❁ گر ایان سوی بالا چون دعای مستجاب ❁ **شعر** فکانما
حل العقد وره کل محیط دکا تجمل السه ورده کل معرج فترل کالجبال الراسیات حیرکل کالریاح العاصفات سرش آن ان
روی حضرت ایشان ز همه جا بچا و انداز دیگر سرابطارق آن ملک سیر طراز را به قدوم رعنا خود الان آذری و بوران مجاری سپهر
ارام جوه جوام جوش بر لگام منطقه تسنام پیر دنده **بیت** همره و شحا را کن و سیمین مه ❁ بیران عنان کند و جان کند ❁ دشت از عبیر که
که و دامن کوه ❁ همتی شته نگج دامن دگره ❁ دوران دیار بعادت یار فردوس دید و کار نگار عبا و تماشش چون گیسوی حور عبیر آمیز
و سحاب سنجاب پوشش از زقار رعطار بر مروارید بیژه در حشمتش چو پا با ابیدان نیغ و طراز قد برین را فراخته و چون یاران سراقی دست
بر گردن یکدیگر انداخته و در تماشش سلام وی چون حباب همراه و هم دوام و بار و دار **بیت** دامن ایش چون بهاران تر بسته ودر نرم ❁ پر نشان
تر از ترانه نرم نرم ❁ نرگس لاله و گل جیب زاده درگوی ❁ بهار و بهشتی است پر ز رنگ و بوی ❁ رامشگران طیور شش بر آواز نشاط ربا بکمان
بادیدی انیسه پرواز و عیدان حومش پرلیش بر طرف انعصان بصوت داودی از ادوال عشم پر داز و طره اورده و شتش از جوش سبزه
که در آن کلمهای آذری بانگار بر نگار خانه چین اسبابرکو بانگاش عبیر و عنبر آمیخته و از نکش بکمای خوشه انگور گوهر و رجان او بخته انهار
همه ارشش ترده کوثر و سلسبیل در روی تماشاشش نیل غیرت برجیره نیل **بیت** چو لیشش همه از صندل و از عود قماری ❁ خاکش همه در عنبر
کافور ریاحین است ❁ آتش همه از کوثر و از چشمه حیوان ❁ سنگش همه از لؤلؤ با قوت ثمین است ❁ **شعر** عصان و روز نیت ایدی
الندای ❁ ابیاد و ثمانیش و عقود وار سیار یمی حفت ند ور ❁ کلوی بیع نگاری بر آرزوچک ❁ ز نشیمن جهای چمن بر طان شاخ
پرست ❁ چمن با رهی برکشیده اندام ❁ زمین ز باد صبا چون نگار خانهٔ چین ❁ چمن ز نشنج سمن چون حباب رخانه کلک عیش ز نشاط
و طرب و بهشت طراز روزی چند مکه در آینده و از آنجا موکب فیروز سلیمان زمان روی باده ایچ و شکین بکرایچ دیو سیرتان صبا بیم
سیر ترکمانیه یموت را با سپاه آتار صولت برجنگ باد پای خاک سپر بی آب رفتار رعنان داد و طایفه ترکمان را کمان ایک
نجات ک راه بر سیل سحر بر سیرتان است جون ماه از تخت طلوعی تو دند مجیبی انشال شیدای خورشید بکر بها دوران شتر فرش مانند اندخا

[illegible] پریشان کرده [illegible] از دست [illegible] و تدراج برگشته [illegible] عاقبت [illegible] طایفه [illegible] ایشان را [illegible] آمده

کوچ داده [illegible] به [illegible] شهر [illegible] لطفعلی خان [illegible]

[illegible] توقف [illegible] نشاط [illegible]

از جانب مشهد مقدس رضوی وارد [illegible] فتح آن بلده طیبه [illegible] نادر میرزا را معروض رای اشرف ساخته

مفصل این اجمال آنکه [illegible] نگاشته کلک تحریر گردید که نواب محمد ولی میرزا حسب الحکم همایون مامور به تسخیر مشهد مقدس و تدمیر نادر میرزا

گردید با سپاهی [illegible] اطراف شهر را دایره وار در میان گرفت چون ایام محاصره بطول

انجامید [illegible] دست غارت [illegible] شهر [illegible] قاجار را [illegible] مامور [illegible]

[illegible]

سال حضرت اولاد ارکلی خان را از ولایت الولایت منسوب الیه عموزاده هجیبی را با کوچ و زن و فرزند روانه تبریز و از آنجا به دارالسلطنه
تهران موسوم گردیده و مجاهد مقبول و مردود و بابت چون دست تحمل از دامن ولایت برید و گشت و لشکر استیلاد اولاد ارکلی خان هم اساس
خوطاویس ارومیه آمده اسکندر به خاطر رسید و دل از بند غم آزاد و دست استیلا بر تمامی گرجستان و داغستان و دیار زیاده سری
از ضمیر ناسپاسی بر آن نهاده و بر آشفته و اغوای ارمنه از ارمن بر انگیخته دست یافت در زمانی که صد یوزباشیان به جبهه ترکمانیه اشتغال داشتند
و اتفاق موجب تعویق لشکر یار منصور رسید تحت اهتمام محبت را به عمده الدوله العلیه میرزا محمد شفیع وزیر صاحب رای دولت ابد قرار داشت
رفت که نامه مشعر بر وعد و وعید ابلاغ دارند و تهدید با شمشیر نگارد و ادا هایون را که وی سیاه چشم گریبان کلک با خطاب و عتاب
بجاده نمودار کوی خامه شیرین سرای طوطی ملک شکر ریزی میرزا محمد رضی تبریزی بر صفحه سیم مشک بیز و نقوش زاده و ارسال داشتند
چنانکه شاه کردون برفراز آسمان بیکران با تیغ سپهر دست استیلا بر اطراف و اکناف انجم کشید و از سیوق زر حشم
قبل سنگ چشم غلام بر نطع صبح سپهر فیروزه فام سیماب نهضت رفتار خویش کم نماید هموار و دانش اند و از احکام تو پیچیده تا مرز و بوم
زیر سموات تا وس تا زده و پیکر پیچ و دو فاز تک بر دار آینده دوستی و صفا زنار بسته کم خفت حلیه آویز گردن مراد دست زده اتحاد و ارتباط
ضبط جهان با جوانان اوج عزت کزین دانسته زین را ی زر خویش بر آب فرز اکنون در زین باد بعید از تمهید اساس مرالفت و اتحاد
و تشیید مهر و مهر و داد و ود و ر کرد لیش بجا کهنه را ه نورد دست هر اه یکا یکا سیر و که چون درین اوقات فرخنده تر از صباح و
امثال که از دیده اصباح خیلخ و زشت و جز سیاه ادمیین فایات خداوند یگانه پاینده اقبال پر زوال شهنشاه ظفر منت و خدیو کشورگیر
مه دویخ سرستیخ الاک ای لشکر و ملک کشا ی که کلید کشور بند جهانست چون خوزستان مملکت خراسان را که سر کوفته و آوارهای
ملک ستانیش خورد و بزرگ را اهم زاده و افغان نموده و خیال شر و شور از هر سری بر خاست و به پرتو خورشید عدل و داد و روی گیتی
باراست سبب هیچ حیله دولتخواهان خلافت گری و کار که اران دولت عظمی رسید که افغانها با اینکه پیش ازین مدت اوزبیخ
و شوری در تقلیس با راه قست نهاده بود ایدی تعدی و انتظار دول سیاحت گرجستان و صدود داغستان بزرگی ده جز صاحب روشن است که
جهانداران با عدل و انصاف درین دیر کهن با ستیلام و ایتلاف را ما یه آبادی کشور و آرام بخش نوع بشر پنداشته اند و برای صلاح
حال عباد و رفاه و بیخ خلاف در خلاف که گذشته و از دیر باز تا امروز که آفتاب دولت روز افزون عالمتاب و جهان فروز است
پادشاهان گردون توان ممالک ایران و روس با یکدیگر مؤالف و مانوس و مراتب روستی و الا بر ابای صدق و صفا بی‌محابا
از قبل رفقا رفقا... مامون و محروس بوده امنای هر دو دولت رسوم پای داری ملک و ملت از خواری آموخته و لباس استیناس را به
رابرشته وداد و سوزن همسایگی دوخته اند ازین جانب غربت جواب همیشه با قوافل و تجار و مجاوزان کهن دیار از فرضات تجار و صفحات
امصار لوازم محبت و حمایت منظور و معهود داشته از اطراف نیز با مجال از هیچ حال خیالات پا ابدا در ممالک ایران و کاری بجز داد و ستد
و آمد و شد کار و انیان مربوط و مشهور نبود و چون اکنون ظهور خلاف عهد و پیمان در نظر خورده ان صورت شد و بجای کار که ارکان اندوه

از ریخ گذشته و برای عیان عیان میشود که مصدر این کرداد کیست و موجب این رفتار چیست والا بقیه با زوی بازوی سلطنت و روشن
سر رشته خلافت یادگار عمان سروری و تاج آرای زمینه و اشرف فرق خسروی و کامکاری نونهال بوستان دولت آینده و اقبال
بستان شوکت و سلطنت حضرت ولیعهد شاهزاده اعظم نایب السلطنه العلیه العالیه عم عضد بواه شعر او تم اقبال جلاد ترسم از مصدر
حکم اعلی پادشاهی با جمیع امرای صاحب رای و وزرای ملک آرای و سپاهی بیرون از حد شماری که روز رزم عدو را معملات مرید
و صهیل خنگ را ترانه چنگ و خم کمان را ابروی پیوسته کمان و تیر ترکش را دسته نرگس دان دانند و با سنانهای ستاره ربای و
شمشیرهای دریا شکاف تیغ از کلیل ستانند و صحیح تر دون برشته آن صفحات مامور و گرجی و فیروزی کران رکاب و سلب
عنان کرج بر کوچ سیل سان روان گردیده مع التفات تیز همای هما یون فال رایات جلال اعلیحضرت قدر قدرت اقتدار صاحب شهنشاه
سپهر بارگاه فریدون کردون بحث دون انداز خسرو قوی بخت ضعیف نواز گیتی داور اسپاب رزم لمس یعنی خوم اسکندر دارا
غلام جمشید خورشید جام خاقان قیصر خدم ظل الله المبسوط و بسیط العالم لا زالت اقتدار رایته ساطعة و سیوف آیاته قاطعة از تحت کاه
دولت اقبال با لکشوه و درپی محمد و آن لشکری که از موج افزون از ثوابت و سیاره و عسکری که کوه و ستاره دریا که ارکان در جشم ولیکن باکوه
گران و در آورند هر کجا و بش یوک سنان جان ستان چشمه خون از چشم آن فرو ریزد و از هنگام هیجا هر پایه سیلگران سبز شد از صدمات
سنانک نگا و ران برق جولان کرد از خونبار بر انگیزند از سحاب پیکان گردون توان بر سر تیره ولان طوفان بلا بار دو با نشان تو بلکه
آتش دم شعله فشان دود از خرمن وجود دلیران بر آرند مرحله پیما خواهد گردید و از آنجا که با پاس داری دولتین علیه بر کاسه کاسه کان دولتخواه
درگاه فلک اشتباه و سپاه انجاب و افغانها که از غافلت امور نهان و آشکار هر کار را آگاهست لازم است که آب حسن تدبیر نیره برانگیخته
را منطفی و غاز فتنه را از میانه منتفی دارند از منظور انظار ارباب این امور و را آنکه دود و شور که از روئیه خوم در اندیشی و رسوم دولتخواهی
و صداقت کیشی بعید و معهود است ملک ستانان و کشورگیری است در مقام خویش ثابت و مستقر و بدیده عبرت بین مآل کار را ملحوظ
و منظور داشته تا بیاری خداوند دانای توانا مرحله بیگانه و آشنا گرد و دیگر باره یک روز و در سرای پرتی که ام یک از دو لشکر
چون حباب بر آب نماید از تنگنای جسم که ام یک بر بحر خوار بر جوشد و مدتی به آید معابد اصنام و بیران شود یا مساجد اسلام رهبان
طیلسان بر افرازد و یا سیف شرع بران خویش ظاهر سازد و اگر او جای معاهده با اولاد ارکلی خان مسطور دیرینه پیش بر
ضبط تفلیس است اولا از ولایت و دانش ارباب فراست هیچ قبول این قول و گفت و شنید این سخن مستقیم و مسموع است که با
وجود شاهنشاهی مؤید و صاحب جاهی نافذ الامر مبسوط الید مدت یکی از چاکران پادشاه و ملک سلطان نه در میانه معرض داد و ستد
آید تا اکنون کوشش بیجا بر فروش آن معاهدات را نشنیده و از سودای چنین سودای بی سود و مجلس بجز زیان ندیده اگر شت
زری سود ده در ساحه کشوری داده باشند و اکثر طلب آن اتفاق ده اعلیحضرت پادشاهی ما آگاه و متصدی هر باب پیش قدر شاهزاده کامکار
فرستاده با سپه گرامی خان که در رکاب ولیعهد شهنشاه جهان است گفتگو و بر وفق حکم جهان مطاع خدیو معدلت آیین قطع و فصل نزاع بادید

شایان طریقهٔ اتحاد و چنانست که آن حالتها را نظر بملاحظهٔ رسوم دولتخواهی و پاس داری رعیت و سپاهی مملکت پادشاهی سالها بر دو مسند مودت
را با مجاز رفعت چون نخل مریم بارآور رطب آرزو پسندیده و اوراق پراکندهٔ انجیل الفت را به وزن فکرت ثاقب مسیح آسا با زنار شیرازه
بندند تا در میان دو ملت نفوس روم و روس و طایفتین ایران و روس از تلف مصون و محروس مانده رعایای طرفین که رواج حضرت آکوید
کار رنده هر یک با اسب ظفر اندر ربع ممالک خود را به علامت و سلامت رسانند والسلام علی من اتبع الهدی منشیم ذکر اشتغال
از روی نجم و کلک و کلیم بشارت بلیغ و جمیع نفس نفایس کتب را الکوش هوش اصغا نمود و کلمات وعد و وعید در ضمیر آن بیره رای
هوی کیش نه داده و رشته ید و دل پذیر برگشته رسول را با سیل مقصود و مدعا روانه و بیاد داد من آن فسانه شعلهٔ افروز نایره
قهر و غضب شاهنشاه زمان گشت امر همایون شاهی که تا امضای قضا و قدر روحی آثار خیره‌های آیات بشارت غزنقا دیافت که بیت
ملک زاده عباس شه بزرگ ٭ ولیعهد فرزانه دارای ترک ٭ برزم اندران کینه پرور سپهر ٭ برزم اندران ماه خورشید
چهر ٭ جهان کهن راجبا مدار او ٭ سپه را اعزمان شه پیش رو ٭ فوج از خشم منصور روز بر رایت فتح آیت که پرچم مشکین
کلف از چهرهٔ ماه و رنگ از آئینهٔ خورشید زداید بجنبش درآید و قلع و قمع طایفهٔ ضالهٔ را لوای جلادت مرتفع سازند دشت هزاده خورشید
طلعت مهر رایت مشتری درایت قضا کلک قدر آیت سپهر ثروت کیوان غلام مریخ احتشام اقتبال حکم محکم همایون را در روز دوشنبه بیست و
هفتم شهر ذی‌الحجةالحرام سال هزار و دویست و هجده هجری با لشکری جنگجوی و عسکری هزبرخوی که از صدمهٔ سنان سرکب پشت گاو و
ماهی را لبریز آورده و از زخم سنان جان ستان و خنجر بران کلف از روی ماه و فلس از پشت ماهی بردی و الضرب گرز گاو سر
مریخ را در ششم سپهر چون خون ریزی از کف انداختی شعر ان الرمح علی ساعدی و سمریه ٭ لنا السیف مشنف و الحدید حریر بیت همه کیوان دل و
مه طلعت و بهرام حسام ٭ صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان ٭ لهم السهم و الصحم و السرج و الرکاب ٭ و جوزلهم العقاب و النجم اشابابا
و فی سپهر ایرشت از پرش سحاب سپهر برسنا بیت زده طبل مشتری فال که زهره گاه جنگ ٭ از شهاب او باحقان و از هلال او رکاب
خونخای کوس غرین دا و ای های زرین از کوه بخشیان کوه طنین بدره ده فلک عقعقین برخاست و ما چه اختر آفتاب مثالش که بوسه لیلیای
دار از خسوف جبت محفوظ باد و بطرف آذربایجان آسمان سای گشت چون مسافت راه اقدام باد و پایان کنش حرکت نوردیده آمده و خاک
ساحت ایروان از قدوم میمنت ماه دمور را نور دیده کرد و به تحقیق پیوست که محمدخان بیگلربیگی ایروان بعنوان جعفرقلی خان دنبلی که
در آن اوان رزار معاودت استشجیز ساپر کرد ان جان برسه رضای از روی جبر حالی و از راه کوته اندیشی کیش صبیدی مایل و
آئینهٔ خاطر را از زنگار انکار دولت احمدی تیره و شیطان تسلط و شهوات برنفس جو فراشیش چهره و تیر تسیل سل وسایل با سردار روس
برضه که قلعهٔ ایروان را با دو سپاه روس شهزاده آزاده معتمدالدوله العلیاالعالیه میرزا محمدشفیع وزیر دیوان اعلی که مصالح طا و مناظم باد
رکب ارشد فلک باز گاه قرم کام بیفروزی آب بود و رفتن ایروان روشن ساد کفران دود و دلی زنگ خلاف از ذیل ضمیر
و مرات روان او راستین برغلطت و سیقل نصیحت مامور فرمودند و سر الصحف رای اقبال امرا انگشت بر دیده نهاده و تقلید رضت محمدخان را ادات

دعار

وفار روتحاد که برسنو شیر پیش نشسته بود برلال بند دامن رز پر دست محمدخان نیز چون قوازل پارا مستغرق دید و اسباب خوشیها را مستوفی بحر
تسلیم رای دهیر از مشابعت پناهی بیافت روی بنیج بنده که در حقیقه ما به زندگیست بر تافت و سیاست قلعه را از انقاد دل و دست انوار سپاه
روس بعهد و در غلاف انکال باستان منصبان سردوس کرد به کرامت شیخ پخرا انداز که محمدخان از عمل خود نادم و پشیمان گشته تقدم اعتذار
پیش آمده و امید حصانت در حمایت قلعهٔ ایروان و هیچ مزار سلطان این صوب حازم است شاهزاده والاگهر مهدی قلیخان قاجار
را با لشکر از فارسان میدان جلادت جهانگیری اودامور ساخت از جوانب جنگ حالی صعب روی داد و لیکن در فتح برچهره سپاه
نصرت پناه گشت در روز شنبه بیجهم ربیع‌الاول در طالع طلیعت نزول صبح روز دیگر که حضرت فلک جهارم بر ابلق گردون نشست هنگامه ای
شدار ادای حشر که از مرکب جیران سپهر مینوی خیمه شد کوس قیامت او بر افغان از دل برخواست بیت سواره چو دارای زرین ستام
برآمد بر این ابلق تیزگام ٭ دو دریای لشکر برآمد بموج ٭ روان سوی هامون سپه فوج فوج ٭ شهزاده و فرخ لقا هشتم میدان جنگ
و تحصیل نام و ننگ سایه یا ما بر میان بست و سنان اژدها فش در دست بر پشت باد پا بر سیل چون آفتاب بر زبر چرخ اخضر برنشست بیت
بیاده و از چهره آراسته ٭ جهان را سو چهر نو خواسته ٭ فروزان که ورا تو بنده ماه ٭ برانداخت لشکر کیانی کلاه ٭ جهان سوز برقی چو تیغی
شگرف ٭ گران سرخی موج دریای ژرف ٭ بیا برزاد و داد و فروشکوه ٭ درآوخیش ترازش و دانا بکوه ٭ سپه داران ضرغام جنگ قاجار چون
چگان کوهسار و نستان دریا بارکه در یک ضرب ناوک تیر و کل ترد بر اطلس فلک میدوختند و برق تیغ یا کهربای خون بسنبلهٔ چکر شرای
یا ما میرختند و از نیم پیش سنان جان ستان شان پوسته سپهر برین شکم دز دیده میداشت و از نهیب خنجر هرشان مریخ خون آشام
خاک در دیده می انباشت بیت هزاران سپه کش چو افراسیاب ٭ کله گوشه از پایه بر آفتاب ٭ همه سپه سالار آن اهنگران چو برزنده
آتش و در آهن نهان ٭ سر و بر جوشن و مغفر و تیغ و خنجر آراسته چون خوان بر خواسته کشتی و ریزی قلزم بجوش آمده و یا شیران غاب در
جوشش شاهزاده آزاده چون آفتاب فروزنده آن و آتش سوزان قلب لشکر را ابز خسروی بیاراست و میمنه و میسره را بامیران صفدر و پادگان
اژدر در چون الفقیر ثریا و عقد پروین نظم یافت از آن جانب استشجیز رو دید و چشم آر روس هدم روس جانب راست حشر و رایات منکوس
و اعلام معکوس برافراخته بر یسار و زمین و حصار آتشین روان ساختند کوس قیامت غریو برنایی جنداو انگشت زنها قاصان اعلام
را بوک آزنده و چو انان میدان جدا و کیوان مسکین شده وای روزین جام کشتگان مضارد و خاشیون و فغان اغازنها و واز هیبت سواران
و صهیل اسبان و عفعفه اسلحه جنگ دهره در لالوران و زلال و جنگ نزدیک آن شد که خاک بر روی فلک از حرکت باز ایستد و مرکز نشین
چون آب بروان گردد و از عکس رایات رنگارنگ که باسنین دم ببارات بر هوای آوردگاه مانند پر تذرو دم طاوس گشته
و از فروغ سید قبای کرباکون که با سمائین سر ساوات می افراخت زمین چون ششم آسمان پر کوکب شده سواران که اسلام که در تخت
زین مانندگانور بر زین سوزنده زمان و زمین بودند نیزهای اژدها وش بر دست خود شان و جوشان چون پلان مست بر اطراف و کوی
دلاوری می آوردند و خوش جان باپایان می بردند از بوارق خود و مغفر و تیغ و خنجر استناث کلگون در زمین عادین ترا و بدن الکاه

خام صمصام سر رنگ لعل گون بیارایند چون سرداران دلیر مبارزت مردان را در میدان نبرد و دیده اصطفاری کردان جنگ کین رسید آواز
کوس از دل پر شور بر کشید **بیت** بنالید از درد گاو زمین ز دو هی مویه گشته رهی مویه گرد ز هی گفت زین کودک نارسیده ز هم اژدها مار بر بار رسیده
جهان قیرگون شد بچشم اندرم ز پا افکند در آسمان اخترم ز شر دو من این را بجای اگر افکندم و ران خویشتن را دلیر ز چرا که شدم بود
دریای ژرف ز فراوان آتش کرد ابنای شگرف شدم که فلک عجب بساز را چو بازی درپیش است و زمانه را از پا چشم زنم چو تیز در کیش
کام انگیزد ایرانیان کمان جلادت ما در کشند و کم مقاومت و مقاومت لشکر روس را در میان بر بندند و قدم اطراف مجادلت و مصاولت گشایند
نه انستم که توپ و تفنگ را توپ بلبس کنار و زنگ دانند و آتش و خار را چمن و گلستان گلگ خوانند و روز رزم را شب بزم و صباح نوروز
ننفر هنر دیده و زر اشترکان سپه تو تو خوابان و تو فرزندگان و دلاوران و الحان ام روی و ستی مهوشان ز فرد و سی گشتند باری حکم با ما
به ثبات افشرده و آهنگ مردان را از نحو بباید بستر د **بیت** یا ر بشتابید و جنگ آورید ز جنگ دلیران درنگ آورید ز بگرد دون برآرید
ز آتش شرار ز گرز آتش آرید ابر بکار ز بگیار تو گیان صاعقه بار و تفنگچیان شراره ریز سر کوشی سر گشت و مشیل حلقه و از دو لهای لبه
توپ بر تاب و تفنگ جهان آشوب بر گشودند و غوغای آن تزلزل السما و شری عظیم ظاهر نمودند و حقیقه تا و السموات تنفطرن منه و الارض ز و دار
ابر گشته بارگشت و از زمین و ریگ قار از نار توپ بمهره در کلاه اژدهای فلک که اختر آمد و از هول و دار و دیگر فلک را بشهیر انداخته **بیت**
فلک را تف توپ پرتاب کرد ز جهان را دم تابی بر سر گرفت ز شتر ز اهتش ز گنبد السماء مرتفعة و الارض راجفة تا ثبوت صفلان
... اموی که هر یک بسته تر سان شیشه آتش بجان و آتش سوزان را مرده بر و در ترا از دو جسمی و دل تو از تر از نار موسی بید اشتند بر دانه وار
جا و در اشتعالات و دان اژدهای توپ رعنا نیان تفنگ پا پر پروانه ابید او ند از وقت آنکه گلوله آفتاب از دهان توپ افق بیرون جست و
شراره آتش ساحت زمین را فرو گرفت تا هنگامی که سپر خورشید بر سقف فلک رسید از مواضع بکان اجل یعنی گلوله توپ و تفنگ دامد
شد بود و حالت سر باز آن میدان جهاد چون آتش فروزان بر پشت اسبان آب رفتار روی جلادت بجانب سنگرهای روسیه نهادند و
بواسطه عقاب تیغ تمثال جمعی از خوابان روسیه را با اجل خلاف آشیانه و در فتح گشودند اعلام سنگر و رایات ضلال مدت اقبال
سنگرها بر بیمار گون گشت آن طایفه عاقبت عاقبت را در انهزام دیده از مهابت تیغ شیر آمد آتش بای گشته با دور از ساحت
احتمال بیرون گرفتند و خود را بدامن کوهی که در بلندی و رفعت سر کوب فلک و آشیان گشت رفعان فلک بود کشیدند و لا و ران ضغه
با مجا طوی سر و ر و رعب و غارت سنگر پرداختند **بیت** ز آنجا ندشان بار و از پا سپاه ز غنیمت سفید گرفتند راه و شنیدند
کنده اوران راحت ان ز گر از آن بیغای عزکان شان ز سر و زنده و شماره از نظر شت نزاده و قر ظلمت گذرانیدند هر یک را به اعزاز و جلال
دامن امل از انعام عام الامال کردیده از تحویل سنی و نعم خلقی داد زیاد شدند و از زمره و اصلاح تهیه حلب و تهیه سلاح بر پرداختند تا گرا
و دار دیوش بر مستور ظفر بهر و گرده **والحمد لسپاه اسلام و جنود حادث و انجام و معاودت شاهزاده بجانب صحبه ابک** روز
دیگر که موج و اهب بدست لعل جمهدای انجم را دوری نطع نیلگاسپهر برچید و صبح ملیع نقاب شمشیر سیمین جوز را از قراب بشتر ی بار کشید و دست

سیف و دم بیان سیه فام شب را بسوز و بید شفرا و دولیران رفت قوایم کاوار اگر بر جهان است **شعر** خوم تو در شمشیر بسیر و بوقت نعجز مسعود یاسف
و لا اختری ز ملک زاده و سپهر افروخته ز جهان از دو دانش هم سوخته ز عقب اندرون بچو نستنه و شید ز تمبر اختر کاویان برکشید ز سپاه ان
سنگر و کاه گشتند از میمنه و میسره بر سر هوای نبرد چون دریای دامان از باد بر جوش آمدند و سپاه دیو پیکر بر روش مظفر چون برق سحاب وار
به جوش مردان گزیده و دلیران کار دیده که از خرف جنگ و هم رفتارشان نسر طایر در اوج فلک بزیر بال ملک کرکسی و از نهیب
سر تیزه و تخمیل شان شیر پنجه سپهر را لرزد و فرار از سیخ روی بنا ورد نهادند و از خاک سیلان مواد بیابی کرده شده در زمین و آسمان بیقرار
بیقرار از جانب روسیان روسی و کلات از تو بیابی قیقان جنات برار و خود حصاری سهمگین بساط آتشین بر بسیط زمین انداختند
سپاه و دو لشکر رزم بساز و آب آغاز کردند و دو لشکر آتش بر سر هوای جنگ روان شده بخت تو بچان کیوان مهابت طارفین
تو بهای شنی مثال سرآوای را بجای کینه دار کشیدند و از معسکر روسیان آتش افشانی شراره ریزی آغاز شده از خونریزی
جا جا تو آب و ... قبل از آن که بر روی خویش فراز ساختند و دلاوران شیر کین بر سم و آیین روی دخم سنگی شمشیر را از
نیام آخته شو را بر نمود و فرع اکبر انگیختند و گمی قیامت بر او بر پا شده بود و در گشته هویدا روسیان را بواسطه فقدان آب
در دل راه تب و درمان آب افتاده آتش عطش افشاند از تیر دو از یرحلب را اشعله ابر تر بر حرب اعلام عزم را بجانب رود زنگا برافراختند
دلاوران اسلام که همت شجاعت را بر سیل تر کش و کمند بر دریای آتش می بنهادند مخالفت را بر بستند و در قار زمین تو بر وطغان و اداد نخبی
بران از خلاف کشیده آمد و حرا ای پران از تشنگی کمان دو تیر بر پیمان برای خلق را چون معشوق آن چشم کین قد بکمانشتا نا و سینه کاوی
افراخته دروس سرخ روس را از صد مرحوکان تاج سندی چون گوی در بر پای اسبان در بلند انداخته خنجر از انجر ایام گشت
و سرای برکنان و سرافرازان طغرل خام را انجام مدام کنندای مجره مانند چون گیسوی عنبر بار بر پای سروران را بندی شد و تیر
دلند دز گورش دلیران را در نمودن مجال مریخ صیدی تیغ مسلول از کردن گردنکشان قراب بجهت و خنجر مصقول از زبانه زبان تیغ
سحنیت عقابان جانشکر تیر پرتاب از سینه ها دلاوران آشیان می جست خاک میدان بیجا از خون هر یک طبرخون گشت و از هر سوی سیحون
و جیحون در دشت ایروان روان آمد و در آن رس با آن فزارت شگرف کون و از ظهارت بیرون شد روسیان بواسطه فقدان
آب از تشنگی تاب و از عطش تاب اندند و چند انکه شب و فرازی بهم دند جوار ز دم شمشیر آبدار و خنجر شرربار آب می جستند
با چار از شربت حسام و صمصام و طعن الرماح و الموت و سراب دجهنم و مس المهاد روی می نهادند از سنگهای که سفینه الالک میخ
مهر در ین ژرف دریای شگرف با مر خالق بر وجه صفت بسم الله مجریها و مرسیها یافت تا وقت آنکه با قضای دانشوب عالمجودی
دور گرداب اغراق غرق شد حقیقی از حرب مرقد بود و از هیچ طرف حلقه و ظفر به چنبه سپاه غضنفر فر گشوده نشد و اعلام
سنگ و رایات ضلال را بجانب شهر ایروان که چون چشم و زوران از ابالها خالی بود آورده گشته با محمد خان حاکم دوستی
بو گاه بریده و دیرنگ شده تازه و برانگیزد و عافیت و امن را دوست بر دامن تصرف حلقه در آوریزد و در پشت دیوار با خانه دین انصار الله

[illegible]

[illegible]

و تفنگ جوشش دار قلزم خوار و باننده زحل و بهرام کینه کش و خنجر که از هوا از صبای بزم رزم سرمست و از نشاء نوخوار چون می کش از دریای کام فرو
از دست هر راصف میدان صفدر سر و ریز جگر دوز مژگان چشم خورشید را از رخ شب و ماه وی را شب قتال روز شد وی **بیت** همه
سپر تیغ و خنجر دست و تیر انگشت ❊ همه سپه پشت و دو پهلو شیر نگار ❊ و بنا بر دار لوای ظفر شعار گردید و از صدمه نعال مرکبان آهنین سم کره
خاک خسته شد و از تراکم گرد و غبار راه نزول ملک بسته از گرد و انگیزی حول رخسار هوا قیرگون گشت و از چشم سنان دلاوران چهره فلک
نیلفام پرخون شد **بیت** چنان گرد از زمین برشد بر افلاک ❊ چنان بر خواست از جا مرکز خاک ❊ که شد روحوش در آن سینه خواهی ❊
زمین را شد بجای گاو و ماهی ❊ چون ساحل رود ارس جولانگاه رفعا و ابطال آن معرکه دلاوران شیر صفات و محیم شد و روان عزم و اقبال
شد امر همایون شاهنشاهی شرف نفاذ یافت که افواج منصوره بسیاری بعنان تنگ حیات احیا و از آن رود عبره غازیانه تخت شاهنشاه
گیتی پناه و بنفس نفیس توسن برق رفتار سیل پیکر را بدان رود عبره نموده در راندند و چون باد صبا گذشته سر باز آن میدان نام و ننگ
کوه پیکر دریای جلادت را تنگ دامن کوه را و از رزم سنان سنگ ستور ایشان در رنگ بر دو جگر غار را فدیه دشت شرمنده در رود نیل را نیل
ابروی دیران حور منظر آسمان با در رفتار آتش سپر را در آب انداخته از آن دریای خونخوار در قلزم امواج عبور و خیام توقف را در ساحت کران
بر فلک دوار افراختند **بیت** زدیای چینی بسی بارگاه ❊ برآمد بر این نیلگون کارگاه ❊ سراپرده چنبر و اندر زده ❊ بر آن چرخ
کاوه بانگ زده در مدارج انگال اسمعیل بیگ با معدودی چند از روسیان بو اشره دار در رکاب ظفر آیات گشت و این مقال است که اسمعیل بیگ
بعد از شکست فنا به حضور شاهزاده منصوره ابلاغ داد امر شهریاری دست آویز سعادت گشته و بر سلیمان مرتبت را پای ترکتازی بجای
سکان روسیه لشکر دمشاد و از آن طایفه بغرب بلا رک تیغ صورت ربوده طاق مرجعت نموده حضرت کسری معدلت را بعد از ورود
اسمعیل بیگ و اطلاع بر تلف سعادت در وس و حجز و سعادت او رسن تیغ قهر از نیام خاطر تیغ انتقام بقصد اعدام طایفه خذلان فرجام آخته آمد
و همین قدر از دوامی رقت و رحمت بر دامن شهر هجوم اعطای ارم فتنه رشکین شرار و شرارت آن قوم نابت شمشیر به غضب شهزاده زبان
پلنگ حلقین اشارت رفت روز هجدهم دهم ربیع الثانی موسوم گردید و سپاهی از دوران منصوب شد از دوران دولت گردیده و در کنار
روز شهریار رفع ورز دار و ارحضا مضا انفاذ یافت که جز و سر و حجز او دوات و ادوات شبیخون بر دار زنند و شبانه اسلام کور زاغ سیه
چو شب جو اصل روز را در زیر پر کشد و کلاه تخت را در هر مشکین سپهر پلین مستور گردد و خنجر بجانب لشکر روسیه تاختند
و هشم آن طایفه را از صفوف ایشان بر انداختند و در فته را با میری و هر طایفه را به در تاب سپرد و چون سیمرغ آفتاب در پس
قاف مغرب متواری گشت و خفاشین جلوه چون پلنگ فلک مخفی شد و جهان پدید صورت جوزا چون حور با برده رکاب و فلک سپهدار
آمد و بلال در میدان سپهر چون نعل در آتش شد و خورشید درفش اشکار چون چشم چوگان شهریار گوی سیم انداخته بر بود **بیت**
پدیدار شد از ره میدان آسمان ❊ تعل هلال چون سر چوگان شهریار ❊ روی فلک چو لجه دریای خون و ماه ❊ مانند کشتی که برو پیدا کند
کنار ❊ یا بر مثال ماهی بر پس میان آب ❊ کاملک در کشیدن او کرده از کنار ❊ یا سپر پرنیش آمده بیرون ز بطن حوت ❊ افتاده در کناره دریا خفیف و زار

که تا زان میدان جابازی اشب تا سحر نیزوق کارزار و ذوق پیکار نغنود و بر تیب مانند آتش سوزان و با دو وزان و آب روان و نهنگ دریا
بار و پلنگ کوه سار اطراف ایران و لشکر روسیه روان از حد منظور نظر قلاع شده و آن این بود که در ظلام لیل سیل کوه بر انداز لشکر
نصرت طراز بر سر روسیه شهر زکر دیدار بوارق سلاح و شعشعه رماح صفوف را چون صباح روشن ساخت طایفه ضاله موافقت رانقاب
و مقاتله ملابسه مبارزان میدان کین چون شیران شجاعت و پلنگان غیور در عرصات خشم شکنی معمور رهسپر سان هم شب چون تیغ و خنجر کیل
و لیک زبان بازوی مبارزت گشودند روسیه ما و سیه عادت خویش یا از حصار آتشین پیش گذاشته از سحاب کلوله توب و تفنگ
سوابق باده مهره هایر جا بر میدان وغا پدید دلاوران حضر فام صولت سنان ستانهای اژدر دهان در دست یلان بمنزله آتش برق
بران دریای اخگر تاختند و از شش سوی یورش انداخته پای مرد انکار آخته و قدم دلیری بمیان سنگرها نهاده از ابطال تیغ
آبدار ابطال رجال چنان قطرات خون متقاطر شد که شعله موقده دلاوران از دخشده روسیه افسرده و از موج دریای دم چهره خورشید
در اوج سپهر گلگون گشت و دشت معرکه از بوارق اسلحه ایشان همرنگ چرخ بوقلمون آمد تا وقت آنکه سوار آفتاب با تیغ آخته از افق
مشرق بمیدان فلک تاخت و خنجر و پیکان و خنجر بر برگ جانها کار دشمن بود و چشمهای خون از چشمهای زره از تراوش **بیت** دران تیره
گون گرد تاب و تیغ ❊ چو رخشنده خورشید در تیره میغ ❊ بر پرنده که خیزرا نا خدنگ ❊ چو پرنده شد این یولاد چنگ ❊ دلهای
گردان چو کاوش گرفت ❊ ز هر چشم زره خون تراوش گرفت ❊ چو چهان سیه مار پیچان غبار ❊ سنانها دران سپه وهزان مار ❊ بشنید
چون خود را در میدان مواقف بیاوران اسفندیار رزم و رستم عزم دیده حیف نادر زار و خوف جان خود را المسیح جامع ایران
کرهی محکم و سوری مستحکم است پناه جست چون نور ظلمت و ایمان بر کفر ظفر یافت غازیان عهد و بند زود رسند با بشیخ مصان مراجعت به
بخانه ها یون کردند پس از روزی چند اشتهزار ایران لشکر خویش را پیش خوانده و از ابر دیده قطرات یاقوتی بر چهره چکانده گون فشاندند
که ما را هیچ هر روز کار بیم و جام باین روز نشانده و پای رهایی است نه جای ماندن از تسلط و حدت حوی و هیبت کوه اندیش خویش
پای اندازه و حد خود پیش نهادیم و ابواب هزار گونه بلا بر چهره بخت گشادیم در مضایق رزم و هوای منوله آب رحمت و دولت را
رقبا رقیب عیاری و شراب طبع و طرح کدر و مشرب ساختیم و نا بریس چند بین سال در آب دوی روس رایاد نخوت و خیلا القفس دادیم
ندانستیم که ایران کنام نره شیران است و کمین دلیران هر یک رستم زابلی را نشان دادند پیامی اندند و خنجر کابلی را اغفال دستبرد این راکه بروزال
تیر سیف و دو الیزن را دوک پنبه فرزن و اسفندیار روئین تن را سپند سوز گرچه در برزن کینه را پرچم زلف سیه فام ماه رویان دانستند این گردن
شیران را بار سلاسل کمند ایشان سرد دچو شیر ز وزیر ره سراهوا سکیش نو خطان دار رخساره تمام چرا آنکه سپاه ترا دیگر بار
آتش کارزار برنخواهم گرست و دست اعتزاری باشد چاره عیش و هوای تقدیر با کیکر بر این در استان گرد و چون روی الماس بستند ای
سرمایه روسیان جامی سیاه شد و باز شب روز در اشیاه ظلمت نشان گردید **بیت** شبی بود تاریک چون روز من ❊ سیه تر زلف دل
افروز من ❊ بجاب اندر آن مرغ و ماهی شده ❊ جهان سیاهی سنان در سیاهی شده ❊ زرای جوا نمش تیغ و تیر ❊ ز تاریکیا جان او تیره تر ❊

برآمد خورشید نوری کوس درآمد زمین لشکر آرای روس و حصار آتشین دوزخ مارین را باد و غوغای کشته شغال وار روی به بیشه شیران نهاد
نهاد و مذهب لکه و کران سنگ را از باد غوغای دولت شیران داد و دو دیده را از ظلمه دود چشم مهیج شیران ساخت و سد سکندری را
از فوج یاجوج صفتان ناپاک باک نیست * چو اندر هوا باز گسترد پر * بترسد ز چنگال او کبک نر * نه روبه شود در کنام دلیر * نه
گوران لب بیند چنگال شیر * چو دریا به موج اندر آید ز جای * نماند دم آتش تیز پای * درخشیدن ده چندان بود * که خورشید تابنده
پنهان بود * فنعیش بغاث الطیر مثل صقور و لبس الاسود و الغاب مثل الثعالب * از شش جهت یکبار دلیران جویای کام
و نام سینه تمام نمودند چون توده های تشنه از کوششهای مرکبان و سنام ها گرفتند و سوار شده به میدان در رفت
پرفشند و غلغله آن آتش بار به مبالغه در آتش افتاد * آغاز نهادند و چندان کشش و کوشش نمودند تا زلف سیاه شب از عارض اول
افروز بر داشته شد و رایت سفید صبح در ساحت فلک افراشته آمد تیغ الماس رنگ خنجر آب گون از نیام مشرق بر آورد و دو شمع
فروزنده خورشید بر زاغ * چو از کوه بفروخت گیتی فروز * دو زلف شب تیره بگرفت روز * چو برزد ز آتش ز دریای آب *
بر آمد ازین ترف حنکی آفتاب * ازان چادر قیرگون کشید * به ماه اندر شب او در خون کشید * ز کان سنگ خواست یاقوت زرد *
برافروخت بچاره از لاجورد * اشجعه دسته و کاهی در پیش پای بجلاف سر از خویش بر داشت بلیار شیران عرصه پیکار و دلاوران معرکه
حسام میدان کارزار هریک چون نره شیر و ماست بحان هر کار در دست بر آن قوم مخذول حمله ور گردیدند و شیجانه تندی خنجر ای
مصری از میان آختند * چو آن رکاب و رستم آویختند * همی خاک با خون درآمیختند * بسی ترک ترکش کش تیرزن * بسی خنجر زن
شمشیر زن * گروه بر زده و پر بسته زره * بر دوایر ده گره بر گره * ز زرینه خنجر زبان تیغ * ز دریای خون موج بر شد
به میغ * از آن ابر بارک بران پشت زمین لاله گون ساختند و از زخم خدنگ پران روی هوا قرمز گون سوج خون با اوج چرخ نیلی رسید
و گلگونه دم غازه عذار ناهید گردید اشجعه روس چون یکتایی کلب را بر ساحت نحبت در روزی این دید و رو به سیاه در آمد اسب شمشیر دلاوران
در دو و میدان دلشکر یان را که بنات النعش وار متفرق گردیده بود دختر نهاد و اد طبل نظام ملا داده و ثریا صفت بدوران قاید میدان الحلا
جمع گردیده و تو بهای مثل تن شده را که آوای رعد و از دل کوه دنده دو عرصه کارزار را از ابر تیره گون دود و دود فغان شد ارد و در نشده
دم آتش از دهان توپ و دل آهنگ بجار رطاق افلاک رسید و دم خون بهانه خاک از تف توپ با طارمی چون فلک اثیری تافت
و از شدت حرارت آتش کره خاک چون کوره حدادان می تفید و رود ها و ارس مزاج جحیم گرفت و سنگ و ریگ از سورت و التفت
مذاب شد از طیور و وحوش در آن صحرا چون سیمرغ و عنقا جز نامی نماند از تراکم غبار باد در راه عبور دشوار شد و زمین سان
از صدمه سم مرکبان چون فلک هفتم ارکشت و فلک هفتم از تمام طایران در اوج سا کن آمد آینه سیاه از عکس خون کشتگان رنگ
عقیق و لون رحیق عقیق گشت نزدیک بدان رسید که اجزای کوه به ریزه های سپاه علاوه دست لوای ازنت از دو توب از هم ریخته
و بنیان پای دار ایشان از شدت و فلک کسیخته گردد که بکبار شوران رزمگه جسته و تیغ تیغ بخش برآورد و تیغ در انجمن جنبش * یا ... چون کوه

گردون شکوه * چو پرنده گردون چو تابنده کوه * چو اندیشه بگذرد ان شیرا ده * چو فکر خودسند گیتی نورد * ز اندیشه غافل ره
جوی تر * ز خواهنده سی جهان پوی تر * کفی تیغ تیغ همایون فش برق آتش فشان است و سنگ خنجر جهان گیرش بر جانستان از خلاس شیر
ژیان جنیه چون سیلاب و از تن بر دمان سیل یاقوت ناب و عقیق مذاب روان سیل دگر سیای رعد آوای در پشت کشتان کوه
توان و هیونان پیل تن سرگرم بیاوران را هویدی آمده و محسنهای صف جوش بکوشش آورده دن خون در او آنگاه و دو صف دلاوران در جوی شکیب
رای شهریاری راشته زر تار گشوده سلیمان زمان بر خلاف روی ای ناسزا و آن قوم دیو صفت چون گور از دم شیر نه شیر بکلک کشیدند
چون آهو از صولت بر دمان بر میدند و از بیم سیاه مارستان خلیش در دیده مور چاه ای حبشه مخدوش دل تنگ در زیر و از دها دو چک
فرار و نشیب قیا ختند و سپاه پریشان را مجمع قیا ختند چون کو تاران میدان حلب و سر بازان معارزام و ننگ شاه از وزیر ون
ونگ را آبا ملک جلب چون خورشید از رخ کشیده و بر جلب و دیده و کر بارخ نیلا و زرالبه انش ذوستانهای حلقی را بجان ستاند
برشته و رجوع سر پای واری تنگا در اکبر گشته در محله تخت جلوه سپاه و روس را از پیش بر داشته از وقتی که تیغ خورشید از قراب مشرق
چه یه آمد تا وقت انکه خنجر هلال از گوشه فلک پدید آشته ستاره خونریزی گرم بود اشجعه چون دیده که شب یلدای نامرادی صبح ارزو
عقیم ماند و دو دو اقبالش در عقده کسوف گرفتار آمد و پیدا و صادق مراد ماشعر و درسید و افواج منهزمت وا ماند و در کمین و جنگش ثریا صفت تیغ
آمده سپاری پیلوانان از دم تیغ سپاری تهی و ترک تحلیف ترک از نار که انداخت را رایحی دانسته پشت هزیمت نمود دوری فرار سیکر خویش
گذاشت چون بتا سید ایزدی صبح فیروزی از مشرق اقبال به مید و رایات نصرت و اعلام ظفر سر باوج اوکشید و نسیم الطاف
غیبی اینده از جنب توفیق در وزیدن آمد و غرایب جثه ای مخالفان را خاک استه لال و در دیده بکشید دست همت علویانه و از ازان سم
انتقام از عنان سیم و زر بر کوچک و بزرگ تاجیک و ترک زر افشانی آغاز و حور و دو و شت را عطایای امل دجب وکنار را از وست
دل بحر نوال که تاراج دهنده در یادکان است گران بار گشت و نام نیک بیرونش تا نهایت اطوار عالم و نهایت او و ارفلکی با بید که بافت
و آفتاب صیت این مکارم بر مسالک اقطار جهان تافت و رفتن اشجعه روسی با سپاه و ارس بجانب تفلیس و مراجعت مرکب جایون مراد بمحافظت تبریز
چون اشجعه رخ و را در چنگال چنان کودوس رانیده در جامع ایروان با برداده پریشان گردید رای ملک آرای صاحب قرانی که
جرمه دو روی خورشید و ده دست سد طارق اذوقه را بر روی آن طایفه از دو جانب بسم و محمدخان قاجار قوا اطور ابدوزخ گرده از اطیان
رجال میر قبلاغ ولوک به مأمور و لشکری جلب گرد دیده همرا و در زیر رایت استام پیر قلی خان قاجار شام بها تا بجا حفظ طرق یک مدره
زیر و بنداز اتفاقات حسنه در جان روز جمعی از ترکمانان و کان کرجستان با آذوقه فراوان از معبر قبلاغ عزیمت اردوی اشجعه
داشتند پیرقلی خان بر خورده و بر ایشان مال مراد گذر و جمعی مقتول و آذوقه جان شیرین بسپردند و دو لب و بجاهی فراری و سای کرج
کمند اسیر و دو لال گرفتار و جنود و ارای خیم اتقا ارآور و بند اشجعه را از حدوث آن حادثه مهره خاطر در مشدره استیصال افتاده و
جمعی از سا لدات سپر کرده کامیوران سپاه و شش هزار و توپ بانحصیل آذوقه را اردوی محال طیف مأمور پیر قلی خان که در گرکوی شهر فرصت یافته

چون برق لامع براق همت برسر آن طایفه تاخت و تیغ زمردی از قراب کشید رنگ اخضر روی زمین را از خون آن نابکاران چو ده گون ساخت
تخت عیجو ابو بکر بجز خرب کلو از پای درآمد و بقیه السیف تو تیما را گذاشته روی فرار بقلعه چک نهادند ولاوران ضرغام جنگ آلیک
از عقب اینها ما تاخته ناموران بسیاری را اسیر و دستگیر ساختند اسرا و رؤس را به حضور حاجت آوردند حضرت ابوی حامی سعادت
اذاسه ارا نام از خدمت علی و فضلا وسادات و اعیان ممالک محروسه در دارالسلطنه سلطانیه از جانب حوادث عظیمه بغایت کجا درگشت
و برای ترو و لالت **بیت** بجا کر برقاش جو بدید چنگ • نک کاهزاری سید ببینک • حیله ورده ای با شیران کار زار و چپان کرها
قدری مدارا و در اوایل شب کمبشنبه دوم جمادی الاخری در ظلمت لیل از دم سیل خانه بر انداز حیش بپلیش فرار در ابقیس پیش کرفت **بیت**
چو شد کوه برکرانه سند رؤس • بند در کاه بر خواست آوای کوس • فراری دار روس بعوض شهر یار سعادت یار رسید محمد حسین خان
قاجار توانگر سر دار با لشکر از عقب رسید از دام جسته رو انه که جبل جبل شده و در اشرار را از شمشیر شرر منقطع و مواد و داد در ابلوه
مرتفع کرد **بیت** سواران ایران گرد از دیو • دمان از پس و برکشیده غریو • از عقب آن سه عاقبت و از عقب سیده الکفی کشیده تا
حوالی تفلیس همی را جامه حیات و در خون کشیده محمد خان ایروانی و کلبعلی خان نخجوانی که تا آن زمان بیشتر و اقدس مأمور بمحافظت
قلعه و از قرب حضور مقدس دور بوده اند بتو بساط بوسی فایز گردیده محمد خان کاکان با یالت ایروان سرافراز و کلبعلی خان نخجوانی
نخجوان مستاز و محال قراباغ از ابراهیم خلیل خان جوانشیر تخویض یافت و قراچه داغ بتوقف الکساندر میرزا و الاتفلیس مقرر و چون خاطر خطیر شاهانه
با نظیر از کلیات امور آن ولایت فارغ آمد و برای سیر و تقدیم صاحب عرصه آذربایجان ترتیب و نسق تمام گرفت و مطالبات اصحاب حاجات
و مآرب ارباب احتیاج بمشیت انجاح مقرون شد از آنجا که فصل تموز را در و ورطی با زار ریب دم سردی رسیده در آتش تجدید
فصل فرش خضرای سبزه را از صحن باغ و چمن بر چید و دست باد خزانی از خزاین گلبن چون دست راد خسروی زرفشان گشت •
در توقف اردوی همایون متعذر بود قلع نادوخته و راه سیر الظهور لطیفه سیار موقوف و اطلاع شعاع های همایون فال اعلام اقبال آمال
کشای صوب معاودت داشت و هم جهانگیری و کشور داری نسبت دار السلطنه طهران که مرکز رایات دولت و مستقر سریر جلالت و قبله
حیاداران گیتی و کعبه آمداران روی زمین است بسبک عنان شد چون خاطر هنر مطار طایران اولیه خلاف گشت شاهزادگان
سپاه و کش هوش کیز و حکام دار و ... تیغ و قلم و اصناف خدم و حشم استقبال موکب همایون را تقدم سر و در و حیور از شهر جابر آن فرشته
سرشت ایلخانی جوانان و دعا گوی مقدم ... و دیده از گرد راهش روشن و خاطر از مقدم میمونش غیرت گلشن شد کشور ری
از فر الطاف شاهانه بر مثال باغ بهشت و فردوس برین آراسته آمد و علما و اهالی بعوارف خسروانه از غایت حسن عزم و انبساط و اسرار آسوده
وقایع سال ایت بیل مطابق سنه الف و مائتین وثلث عشر من الهجرة النبوی • بار دیگر از دم جان بخش صبا صحن غبرا
شد تازه و خرم همه چون گلشن نضرت باغ لاله شکفته است باطراف صحاری • نیلی سبزه دمیده است در اکناف صحیفا • کو ماه که برکرد
زمین صفت الکون • که باد که بپوشید زمین کسوت دیبا • شد صحن گیتی همه از انواع ریاحین • چون کار گه آرزو و چون نامه مانی سر و برافراشته
چوان است

چون قامت سرو شیرین • هم تازه برافروخت چون عارض عذرا • برجلوه آن بال فشان قمری بیدل • در عشوه این نو عروس زبان بلبل شیدا • گل
تیره براو رنگ چمن آراسته چو پری رخ • بلبل شده گلبانگ آهنگ کلیسا • چون روی حسینان بچمن این لاله حمری • چون چشم نگارنده جان
نرگس شهلا • سلطان گل دیگر باره بر تخت گلبن قرار گرفت و آرایش کرقوت نوز کسی ساغر زمرد نگار و دیباه و اورنگ بدین تخت طوس کنده اوراق
برکشیده و سره و چنار در جو سبزی کوه ابساس خضرای جلوه گری در بر آمد لاله چراغ ریحان بدیده و بید و ارغوان برگ بر دست گرفت و نسرین نیاز
نسیم تاب بر سر سرو دست گل بر عرف گلبن قد بر شکست **شعر** اغصان وردوز نیه ایدی الشذاق • احیاوا بمحاق و اقحوانه • نرگس در جلوه
زمین خو بنندی و منشی ترحبت و لاله در قدح باده ارغوان ... ساز از جام عقیق گل لعاسه و بر طبقهای نوبستان می جست
ربا ... چون تا قب دو سر و برکشیدن سوی سبزه کلراز استبرق سبز گل و بلبل با یکدیگر در عشق بازی و عندلیب هزار دستان و نغمه سازی
بوسن آزاد که بنشسته بر بیان لسته زبان بر هیئت عیدی شاه عید و ذکر ابیات فتحی از حضرت صاحبقران **بیت** بر امش چو ای
آسمان جنبه • بر آتش بیاراز چرم سینه • هوا را نباید ... در مشکن علم • زمین را ای آمد گیسی حریر • بکام شقایق در آورد شراب • زمانی
جانو ک برآورد تر سیب • ز باغ سرو گل را زمی رنگ ده • زباد نو بهار شتابهنگ ده • ز نو خاک از خیره منقار زاغ • درآورد بر فرق
ساقیان باغ • برآبروی ابر افزا آورده • زنو آب و اربق آراسته ده • هم از سیلاب لاله لعل رنگ • نکو جا کنار دل خاره سنگ
خذ کاز در شاخ گلبن برآر • برآن عنچه بیان خو بشکن که زار • بزه کن کمان خدنک رخش • خدنگ خو ان بر نشان از درخش • بکان کشش
درآر و سرو کامرانی • ای در پیش از آن چو زمین ... که دارد و چابک دارای جنگ • به بر روزی از جیم بر در و رنگ • مجلس نو روزی
بزمی و جشن دلی نوروزی در دار السلطنه طهران تعیین و حکایش و طرازی و دلکش زیب و آرایش بزم گیتی یافت کارکنان کشور و سران لشکر را
سر و سر بجا جای شوند سپاه و گوشه ای خوب وبازیب گرفت چینها چون کان زر از نقره احمر ترکان بدیرش بعد از آنکه ایام سرور و سرور
رسید فوج فوج اثر ربیع مواد فساد و روس بیرو قطع و قلع بیشه و فتنه تفلیس تعلق گرفت بعادت اعوام خلافت و اجدادی
و شاهزاده ابوالم جلالت و کشور داری نایب السلطنه العلیه عباس میرزا با سپاهی جنگ جوی و ناک خوی انجم شماره مرتب کرد و ار در شب چهاردهم
ماه صفر المظفر ختم بالخیر والظفر در آذربایجان امور و موکب منصور سلطنت بر از مستقر خلافت با سپاهی رکین و لشکری با آیین روانه گردید در
چهار سو شهر ... موکب و آوای نای رویین و غلغل کوس از زمین گوش فلک کر ساخت اسبان تازی و رزیر ران دلاوران غازی
رقص پا و دو وحش در دو سپاه رخش چون معشوقان طرازی بکلاه سازی درآمد از گرد راه روی فلک سیاه شده از شعشعه یراق
در زمین آسمان نو پدید آمد چون در چمن سلطانیه خیام فلک احتشام برد و پوشش رخسار و مهر و قبه بارگاه و هشتمان قبه فیروزه
گون سپهر گشت اسمعیل بیک رابا فوجی از سلطانیه برسر و کلان صحرا عسکر نایب السلطنه فرستادند و روز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول
شهر ... از چمن مذکوره رایت منصور و در چمن اوجان تاصب خیام فلک احتشام گردیده و در آنجا عرض رسید که ابراهیم
خلیل خان شی از حقوق نعمت دیده پوشی کرده و خیالات ... ترهات عنان نعمت انعام بعد از هشتاد سال که ما را در حکومت بملازمت کار مأمور و سعادت

مصطفوی را بزیارت صبوی سبل و نه و تس از اروپ ... و از ترس عقب چون ترسیان صلیب آویزان دور کردی کشته بیت زاین
پاکان تبرا گزیده بپا زد سر دین ترسا گزیده زنام دنیه شاه کردون فراز باشیخ آور ... زده دین وقت قصه دولت باید
سر و تخت و تاج ... که وقت فرا ده از ده ... امداد یافت که ... ابراهیم خلیل ... سلطنت است
لشکر نام و ننگ شکسته و خارستان استبداد ... را از آتش ... اتفاق ... در بیابان
بت و اسمعیل بیک را باشه ... مکان قراباغ ... منزل ... امصار ...
اقامت گزین کردید ابراهیم خلیل خان ... سیصد سال ...
شمار ... اسمعیل بیک پیش از ... جبرئیل ... ایلیان ...
برانداز دست ولاوری ... شاهی ... رای تیغ ... بر سنان
هم خانه خود ... آتش دل ... فلک ...
... فارسان میدان ننگ و نام را فراق و دست ...
... نیز ...
آتش ... خویش ... اطراف آن ...
... بیت
... پرنده و زاغ ... زاغ ...
...
...
... عقاب ...
سپاه ... سلسله صلیب پرستان ...
... اقامت ...
اطناب ...
... ربیع الاول ... عقاب ...
...
طاوس ...
سالاران کشورستان ...

... از خیمه ... از خانه و خاک ... از لشکری ... بر ... فرمان ... نشسته دست ...
... ساختند ... منظر ... حسین ... بیت ...
زبانشان ... لبانشان ... چشمان ... روز کار ...
نظر ... بیت لبان ... زبان ...
بت مجلس ... ایران ... ایشان ...
ساعت ... قراباغ ...
... عوض ... گل ... بلبل ...
... زبان ... ساز ...
... قامتان ... ابراهیم خلیل خان
... خوف ... طالب آمد بیت
... رسی ...
... ایران ... کام ...
...
...
... شمشیر ...
...
...
... ایران ...
بیت ... لشکر ... سال ...
... روس ...
... سال ...
...
... شمشیر ...
... سنان ... بیت ...

برافراشته بود خانه کار دود جهانش را پیش آهنگ دوش گردون اگر بزمی ساخت از دوش برگو جوانب [illegible] پرورده نیست از تحریر شیر پران مسلول و دار باخورد
سر اطفال دبستان فکرتش میزان گفت و کار دیده کان روزگار و روز کار و دبستان افکار صابش کرده کار رسیده و سیتوان سفر و با جلالت حسن
رسم مرتبش کردن رستم زال را بخر است دریش وانم طوفان در رزمش عزم اکبر مواج الشمشیر پیل را در برابر خام حالش قدری نه و چون کینه خواه
را در مقابل سنان خار اشکاف سندان گذارش مقداری خاشاک خاکش در زیر راند و خواب خفتش را با دل ملک پران کیوانش خاشیه
بر دوش در رکاب اقبال دوران است و آفتاب انور مناجات ابرش را در حمل لاجوردی روان هلال جو کاش را سند و دیده گری سیدانش را
نده چنبرکی بر دوش را در کوشه ایوان چرخ انگشت بر دیده نشسته و بر یخ خون آشام غلامی آستانش را اکر بر میان بسته مشتری خطیب منبر
جلالتش و عطارد منشی دیوان سیاستش فلک را از زر حلقه چاکری در گوش است و از مجره بند حمایل بسته که بر برد و دوشش **بیت** سپاه دولتش
گیتی فروز است **•** سر آرایش آفاق برزه است **•** جهان کهنه داشت و نو است این **•** سر آرای ایران جشن و دولت این **•** ادرات الشیل
بوسه و الهلال [illegible] دلیل است قوی دارا و حکایت و استشهادات روایت را دمن الشبه اباه فاظلم و فرع الشئ یخرج عن اصله جز است کلام از آن پدر
چون بر دل که آموز کاریش فرید دانا بود **•** یادگار آن کودک خورد سال **•** گشت بروی است لوز از زوال **•** بالکیک ملکی ملکه سلطنت که با به بقا
داشت باده داده و توب بر داشت و همت بر بما افراشت لشکر مظفر کاشت و عادات منصور حصار گشتی و در زمین را چون آب دیده بر روی
دشت و صحرا روان ساخت **بیت** که از آن تشنه زنجیره به کوس و سیخ **•** بگردد در افراشت و دشمن کج **•** بشت توانا و سکنه رور فریدون فرجمین تن
جمشید جام از حلی آن ظفر ملاح سراج لشکر قیامت اثر رانصیت و حرکت فرمان داد **بیت** در آن روزگارین ترک آتش فشان **•** برین الگران در تشت
آتش فشان **•** و صبح آتیه وار قضا شبه رنگ شب تار از حشر گردون بر داشت و ترک فلک خنجر اکران و ز میان بر کشید از عسکر آن فتان خونخوت
برخواست هدبت خانه سپاه و شمال سپر دند و لشکر ماند در کوه آتش و رکنار رود خانه که ماهی ثورشتی دلخواست چون دو سیلاب خونخوار رود داد
زخار بهم بر خوردند و صفوف جنگ بصف سوف عجبه و آراسته گشت سواران ایران و ملک چون ابر بر ابرزیز ابریه آفتاب برشت سحاب بیکران در زیر و دوران
کشیده و برده ای اژدها دنشه در دست و خود های فولادی بر سر و خیالی در کمر بازوی مجادلت گشوده و زنجیر کوس و نای بگردون کرده و رسید
دخون از فوار و کار آوری و نای روسی غازه روی عروس سپهر سبز رنگی کرد دیده و گرد میدان مصاف غبار عذار خورشید و غالیه چهره ناهید
کشته گشت زار آسمان خضرا از موج خون لالستان شد و تم و دم اژدم کارزار از برنیت غبار عذار خورشید و غالیه چهره ناهید گشت کار دریای سپید
سپاه و روس **بیت** جوار کان جلاهر تیر جانگ **•** لب ان کر از آن کار آن بجنگ **•** با شد اختیر و ثوب و تفنگ فضای میدان رزم را آتش فار آذر
بر زین رخ نشسته و از فرید ان اژدرهای آتش فشان غلغله در طاقه تدسیس فلک دوران و در جهان ملک اندرخته بنده با آواز دو رانیل رونق گرفت و صور
اسرافیل قیامت موعود آشکار کرد و آثار شرع از ماده پدیدار آمد جمعی از سران و روس و روس نیزه حسام شکم و ضرب صمصام و الضرام و هدف
سهام اتمام گردیده نداز خاکه صباح تا خاتمه رواج ناپره و جنگ مشتعل و صف داران اسلام از میدان در میدان جنگ شتافتن رو مشتعل بودند
بالکونیک که در رزم کاری خورده و چراغ پایه الیش هنر و چون چاره گشت و تکا نه و ما از شور و ارکب بر خلاف کوکی کنت دو پیسل تجیل با امهال و اهمال

روی عروس بگاب اشخوار ملوس ساخت شاهزاده مظفر و منصور رجعت به جانب آسمان جاه موده در نخشه سیزدهم شهر ربیع الثانی نزول آن فرخ
نهایون مرد من رای عزم جسم اقتدار کردید در خلال احوال چاپاری ان سریع السیر از جانب گیلان رسید و عرضه داشت کیلان را بر لوحه سپید
ساخت این مقال این است که در سنای که میمون سلطانیه اوجان خیم خیام دولت و مضرب اعلام شوکت بود و موقف ارقوابی [illegible] کاه فلک استطاعت گشت
کام شجره و دوست ازالت سعادت برادر الب گلوی بهایی و در فشار رخان نوار و از کنار رود دریای خزر که دریا پشیکون فلک در پیش و جنبش فلات اسپیر
نخوت جان پاک سلیل در برابر کامت پادشاه و دین پرورد سر انداخت **بیت** جا پای بران شه سپهر شکوف **•** سر انداز ان جعفت اوری ترف **•**
همش مهر رخشنده و زرین صدف **•** همش چرخ پاینده و سیمین کنف **•** و استقلال گیلان ایستاده و حدود دریا دل فوجی از منشیان خرم و شام
زنجیر گسل را با بستر اوج موادها دور شسته و ز آن قوم ضلالت مقطور را مور د عیان گیلان یر لغات نوکه د هم قوم گردید که از اهل ولایت می سنقد
و مستور دیده بسا شرح خیام معاونت را اثر و منیغ مرافقت را برگشت نزار احوال طایفه ضلالت صاعقه ریز سرنده امورین ام علایق را اگر بر میان زده
و در استجماع مردان کار را استفاد و اجتهاد عالیت جهد و جهاد و جبل آوردند و سلک و خیار بنا را بسته بحث و مقاوم دهد سازند و سفاین کشتیها
بر سحاب جبال و روس نشنوان غنوبیای شبان شمال و دریا برابر بازار لنجه سلکی شت لشکر اند اختند و سال پیش گیلان و جویش دریا موش از ترکیب
ترک و غار را فغا ماصعدات عربده شمای چون دندان مار چیل بار ر اردیه دندان یا نده و جوانان بچلل پیاده اند از اطراف هاتف صف
مصاف بسته آتش جدال و قتال برا فروختند طوفان دم از شعاب رکاب و سیل عروق و عصاب و روسیان ضلالت پیشه از ان چشمه روان ساختند
و روسیه چون تراکم الشجر رونت بر ماعم و تواتر توپ و غار و باید و اری شیران آدم خوار و بستان دریا با را دیده نمیدانسته که بعد از نظر دادان
معاریجان مهالک است عبارات که پاسند نفر را اعجاب بحت بیرون در روستان فوم عان رخشنده شنید هذا ت را بشرم ناامیدی و ریاح ادوال
پرالف سلف کردیده تدویر از شرعالا که دوران اوان بختیت گشتن آن اخوان دولت علیه را روز کشت اهمال طایفه کاینه گذشت
ذالبر ز برد نبا و در آن مجر برشمال خراسان منتشر که از آن در این همایون کتاب در سلک نثر و نظم جلیکند که ترکمانان مزبور پس از آنکه مادر شاه
فشار را انشار رفاهش اجل جوهر روح از قالب ودون خوق پرورش شه در مملکت ایران عموما و در ملک خراسان خصوصا هرج و مرج پدید آمده و در هم
کرشته و توده های اسیه ادبار افراشت و هر یاده وحی جوذارا و خودرا هر ساخت طایفه که در کنار رود وجان و در جنس سکن داشتند
مرپای ترکت زی را بملک خراسان گشوده و دست شده بسی خانمانها که از جور و جفات آن قوم پایمال و ویران شده ابیات کوچک و بزرگ
کرد و ترک که جهت آن قوم از کلیسه بغیر اسیرداد کال کشیده و ابراهیمی از خوانین خود را ی سته تنکر قمع و قمع الطایفه نیفتاده و ملک پدرها
آنها در بنان و دستار و سیار در دند چون شمال و را را مملکت خراسان بنام نامی این شهریار بسال که نام خوب واحد ذکر جمیلش تا نهایت
ادوار زمان عالم انور و افاق کرد یاد و موشح گردید و حد ملک ان حد شیر جهانگیرش مرز و حیره خلافت از انوار عدالتش مستنیر شد ترکمانیه
اشرار از خراسان کشیده و دست اهل دارش ستاراج و غارت رای آب سیدا دند و با شیر بیشه و پلان تر تیر رزم ریع موقعان دیار آب
راست اغتدال آنها بنیاد هنیان و ملوعی ضد به مضمون رسید حکم محکم و مختار ز زبر سلطنت گبری و ز جواخ خلافت عظمی محمد ولی میرزا والی

خراسان خواهد ارسال یافت که فوجی از شیران بیشه دشت و غار السبر کرده حسینخان قاجار بجانب بجان شتافت تا آن قوم مقلان شعار را مورد غلبه
شد و در اردوی همایون راستی و هزار سوار مقرر نموده که از مقطع جبل در رسیده و سپاه آن شرار را از آن شرار برگزیده به مسند و ارسال نمود
روانه ساخت چون سرحد و دلیران سیل سیل جهان آشوب گردید تا کار گله دلان را مانع گردید و متعاقب را از پیش کشیده در پیش
سهام و سل صمصام و رمح فنا جام و جوم سهام را چون سیل ارزان و رمح را که آرزان ندیده بود خونخواری از دو طرف در وجود
حمیت پیداری نموده و خوابیش را چنانکه زود گرفت کشیش سهام تقریب و نیام حسام الحسام برگشتند تا ساحت آن سرزمین را از لوث وجود آن
طایفه بی دانش ساختند و چندان را کشیده از جام مدام بیرام اهل فضیلت نوشیده و از آنکه سرابها پیرده کرده بودند آسوده و بیاد وقت فیروز به
مساعدت ادراک فیض یافته و فرود شد
بیان فتح یافتن شاهزاده والا جاه و عباس میرزا از جانب گنجه و کوچانیدن ارامنه از اطراف گنجه
سابقاً نگاشته کلک بیان گشت که چون بولکونیک از ضرب صمصام خون آشام شیران آجام عقب نشستگی شروع گشت و چنان متعدد به پیدایش از عهد بر گنج
آمدند مثال پیلان کشتار پیکار ورزی متفق و کاسه و چیش گاه از باده غرور و دمیدن تب و غوغا آمد و شور در دلش که از بیره چرب و ضرب منظور بود
سطحی گردیده بنا بر این بنیه السیف روی فرار از اطراف گنجه ساخت شاهزاده اسکندر فر دارا درایت حسب حکم همایون شاهنشاه گیتی پناه از عقب آن
کافر ادعان بجهت هرچه جا را به الطاف الهی سپرده چون برق و باد مرحله کرد دیده و لولیک چون رحمت یزدانی را مانند بلای
آسمانی از عقب خود تازان و پویان دیده خویش را بقبه تر رسانیده که کشیده هر جا روانه شد و اشخبور را اعلام داد آن کافر کیش امداد
وراجستی و خوابیش بر داشت و اعراق مقاطعت دشمن وقت چون خبر فتح آن مردود و طبعیت فرعون رسید از شدت بعوض شهریار
کامگار رسید اسمعیل بیک دامغانی و ابوالفتح خان جوانشیر را با شوکت از شیران بیشه شجاعت بمقابله او تعیین و حکم قضا لکین شاهزاده
سلیمان مکین مرقوم گردید که خود استخلاص مسلمانان را از شکنجه ذلت و بحجوت بازوی دشمن شکنی گشاید و در عوض راه اشخبور را بجز زده
به مقاتلت با شیران جنگ آهنگ عقب چو دیده بودند کوه گران سنگ جنگ حلب نهادند و به بران شیر شکار ریزتن و چنگال خونریزی
ترس زنند و انیاب و بابت و کلاب را از لجوم تن و زردوس روس کامیاب و لشکر ریزه و کلاب همایون نیز از زره و دارس عبور و خیام شهریاری
را که طنابش لب مهر حرم و اوتاد و دوام نسبت و رایت جهانبانیش که ثقه اش پیوسته چنان دست و دل جوا وش گشاده بود آیات نصرت
و ظفر آراسته در منزل اصلان دوزی که برای رمه فرود شده داد بشتاب آمده که شاید اشخبور را از حد خود تجاوز جوید و طریق زیاده وسری اقدام
عدم عقل و خرد و پدید آورد و قهر خسروی که او را دریای آب و آتش عذاب بسازد و برگ و بر تیغ در هم سوزد و القصه اسمعیل بیک
سپاه امور و کوه کیک صفدری یل در خاک زمین از ورزی بود و در کنار پل رود و تنا بر آب گنجه کرده و که برآمد یکباره در چریل
نزد وزیر کان هر کس کیش اعتقاد و برای آگرن پل است امت شنید که بشتاب زی لشکر روس و لشکر اسلام ملاقات اتفاق افتاد و روان
ایران چون ابر زبان شکاری که بر بنات الطیور شتند با شیران خونین که بجز این کوزن و کوه را دیده در میان روسیان افتاده خلف در
شکاره چنگال و انیاب را از خون آن مردود و آن عنود خضاب ساختند زمین از دم صیاد و رنگ لعل پوشش گشت و آسمان از گرد پرگون از خون

سلاح

سنگ وریک یاقوت رمانی گردیده و رام خنجر که از بیم تیغ صفدران به و دربر سپرها و در تن در پناه جوشنها کشیده و ست زار و سپر خنجر زنگیان بی قیمت
چون حقه و زنگیان و گاهی برق خنجر بر جانهای خندید و گاهی ابر تیغ بر کشتگان می گریید سپاه منصور اسلام را از صولات صف شکن و حملات
جان شکر زره برق و دیده و شد تا صورت صبح سعادت دید و خنجر برای بی زبان گشت که هیبت ظفر گوید در حالی که از ورای خرابی پس اصیر
بجوید اشخبور چون شد این رایت اسلام را بر اوج ظفر دید و از فرود خواب برای خود را در تضییق کوبسار بی شکسته بال دید چاره جز درترک
مقابله و متابعه ندید و به بقیه لشکر خسته از دام کشته و ایران مزبور که به دل ناکام و اتیاب شیران غاب سپاهاوری مجروح و زخم دار ازسته
بودند به آن کوه فلک شکوهی که جبل دیوید ساکن به زیرود ایلش راست و از تیغ سینه کیوان دیده و از غایت ارتفاع طایر شعاع بصر از
از رسیدن با دامن در جه اسیر دامنه و سیمرغ وهم از اوج مثوای آن شهر اندازد
بیت
بر پشت وی آسمان نمودی / چون ابر بهشتری
جل کبوتری پناه جست غازیان ظفرمند عدو بند شدت و شیخ ادبر وحوار روس ظفر انجام غنان معاودت بجانب بارگاه همایون دادند و هر یک از غنیمت
کوم و مخزون و سیم با غنائمات وافره بهره مند و بعنایات سپهبدی گردیدند و آن انجاب شاهزاده عدو شکار روشن بال بزم گنجه هرجا چون سیلاب
کوهسار و دریلان در دیار بی مملکت روی جست و بلغت روی آب ایلگری و تسبیح نموده که ما عجال استیجام نموده و چون اهله و قوم روی مضرب
رایت منصور شد حکم داد که چاکران سلطانان در قید ذلت و پوار گرفتار بجانب ایروان انفاذ شد و شاهزاده که در جزوی هرم و وی زنگانه
لیوکانزه ای تفلیس نهاد و در عوض راه فوجی از روسیه که با ماه او ارشخبور از تفلیس روانه قراداغ بودند برخوردند و ولاه اعقاب تیغ و قبضه کمان
دست برده چون شیران مصور و پلنگان غیر الطاف الطافیه مجموعه و پاره بازار دم تیغ و بعضی را از نوک ناوک بیش هلاک فاما نکاح رشته
پلک بکام بخشیده و بقیه ما از شقت بجانب از این مقتول گنجه گریخته بر کتب جلال شاهزاده فرخ بعال بر حصر توزد و بجای سمت ایروان و از
جلال جلال شاهنشه که نزد آن شد این مظفر از برخ از فوز و ارش توانستی گذشت و زشعاع بصر از ادحش تجسیس تو انستی و دیده عبور ساحت ایروان
را از نور قدوم مبارک گلشن حور ساخت و از روی انجم شمار بشیر یار سعادت یار نیز از اصلاف و غرنی ما را حیت بجبین او جان و شاهزاده
گردون سیر را بتوقف تبریز مامور و رتق و فتق مهام کوچک و بزرگ آن خطه و ترک را لکف کفایت مستحضرش کنند اشتند و اولت ایروان عبیدی
قوفان قاجار بود و القوه بعض یافت و عثمان الستب ستب بسیر دیوبیکر ارمنی دیده را بجانب دار السلطنه طهران ترتیب فرستند و قوفان شهرها
بیابان قدوم مبارک آراسته دار دولت قاهره و اقبال و باز سده دارن در مستقر خلافت قرار گرفتند و داد عیش و خوشی دادند
بیان گشته شدن اشخبور در ظاهر قلعه بادکوبه بدست حسینقلی خان
چون اشخبور پس از معاودت اردوی همایون شاهنشاهی مستقر خلافت و عمر قراباغ و
شیروانات را از شیران آجام جلادت خالی دید و از دم سردی او تا مستخلص مملکت را بکلاب عقیده برف حال و سپاهیان ایران
را از سورت سرما در برودت هوا دست رس ایکه از رود ارس گذشته با روی سپار رفت ارس گشاینده میت پای جلادت از گنجه و گنج
تازی پرون هنت و از آنجا که ابراهیم خلیل قرابکیه ساقبا لکارش یافت غایبانه اشخبور را از مذهب بگانه گردید تا قوس نوازد ریشها
ادکشته از وی استمداد جست و درین وقت به تبعیت مذهب و ملاقات آن مارج منهج دین و فرشی و سیر قلعه شوشی را به تسخیر شجاع جهان وار آنجا

خیل ازدحام آفت کمین بسته مقدم جهان نورسیده را بقدوم جمیل استقبال و شرط استرال بجای آورده مهمان نوازی را کلید قلعه ایروان سپرده [illegible]
چهار حقه نفر سلدات بمحافظت قلعه گذاشت و جمعی را خنجر باکوبه مامور و از آنجا برای غنیمت اطراف شیروان برافراشت چون قبل از ورود
روسیه بگنجه و بادکوبه عسکرخان افشار رکیب امیر شاهزاده سعادت یار به بشارت ماه اعسکرخان شاه بمعاونت حسینقلی خان حاکم آنجا مامور
بود از دره الله وردی آمده و جمعی را به یار عدم و از وثیقه السیف [illegible] سلسل الشجعه رشد شده و از آن جانب چون آوازه وصول الشجعه بگنجه و
شیروان مصطفی خان حاکم شماخی رسید اهل را کوچ داده به بزاع قلال جبال فرستاده و عقبه کلاسن کورسن متحصن جهت الشجعه رچون
دید که در شیروان کاری از پیش نمی رود قلاع و [illegible] را قومیت باکو به [illegible] شهزاده [illegible] و زنجیک را در تبریز برجاری او صناع قراباغ و شیروان
ذات اطلاع افتاد با انکه علیه لشکری ظاهر و طلایه سپاه شتا بهر دو جهت [illegible] و کتائب زمستان چون [illegible] سرور راه بر بیع و مغفر
[illegible] آراسته [illegible] برخواسته شعر ثم السحاب من السماء [illegible] و کسا الجبال من [illegible] و دلاوران
جو بیار قامت بکوشش و حصار آهنین پوشیده و اشتند [illegible] که [illegible] ذهب و ایاب [illegible] از دم [illegible] صباغ
سبع براده سیم خام [illegible] زمین [illegible] و عطارد [illegible] هوا از پرویزن غمام [illegible] باغ و راغ کافوری بخت بیت زمین صحیفه سیم است
ابر کلک گهر • درخت [illegible] و سنگ [illegible] • شمامهای بلور است [illegible] • [illegible] است خاک [illegible] • [illegible]
بلشته برف سفید • چو موی قاقم بر دوش [illegible] • [illegible] دف داد [illegible] که [illegible] در میان خوشان
[illegible] قدم [illegible] چون [illegible] و در پای جوشان [illegible] حیل [illegible] خان داده بر [illegible]
[illegible] از [illegible] و سپاه ظفر پناه [illegible] از آنجانب [illegible] خان حاکم [illegible] حشم [illegible] وردی [illegible]
[illegible] سپه داران مزبور [illegible] کتائب را [illegible] جانب [illegible] و [illegible] بجهت [illegible] خواست
توپ رخنه بر آن قلعه متین انداز [illegible] حصول موصول [illegible] حیله و [illegible] شایسته [illegible]
[illegible] که [illegible] در آن چه [illegible] کام [illegible] فلک [illegible] الحی [illegible] حسینقلی خان
حاکم باکو [illegible] پیغام فرستاد که چنانچه [illegible] در بیرون شهر ملاقات اتفاق افتد [illegible] از [illegible] و عهود
مودت بمواثیق و ایمان مؤکد گردد بعد از حصول [illegible] کلید قلعه سپرده آید بدون تأمل در عاقبت امور [illegible] حسینقلی
خان نیز از میان قلعه [illegible] او را [illegible] و نزد وی آمده و از طرفین [illegible] اسباب مودت [illegible] دوستی بودند
که [illegible] از [illegible] حسینقلی خان او را [illegible] ساخته از [illegible] قلعه [illegible] شمشیر دشمن کشی
از نیام کشیده از [illegible] روسیان [illegible] کشته [illegible] العاقبه چون سر دار خویش را کشته و بخت را برگشته [illegible] ثبات
[illegible] و لشکر [illegible] خویش [illegible] تفلیس [illegible] گرفتند [illegible] شاهزاده [illegible] غلام [illegible]
[illegible] و سر او را که [illegible] سرافرازی داشت و [illegible] پادشاهی بیرون آورده بود [illegible] سلطنت آورده [illegible]

ساختند

ساختند بیت سرش بر سر دار و دار است [illegible] چو روز آشکار است • [illegible] خامه کاری [illegible] و [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] حسنعلی میرزا [illegible] السلطنه [illegible] اقبال [illegible] الله [illegible] آسمان [illegible]
شد [illegible] تعظیم آن زمین [illegible] شایگان • از [illegible] آن [illegible] و بزم [illegible] شاهان [illegible] چون [illegible]
[illegible] روسیه چون [illegible] کان از هر [illegible] از [illegible] و [illegible] کرد [illegible] از [illegible] تألیف [illegible]
و ذیل [illegible] از [illegible] ترکیب و [illegible] معنا [illegible] قدر [illegible] و مجلس [illegible] و اختراع [illegible]
[illegible] و [illegible] شیر [illegible] مظفر [illegible] شفق [illegible] الکلیل [illegible]
و کل [illegible] ربیع [illegible] الکلیل [illegible] تاج ثریا [illegible] است و شیراز [illegible] حکمت [illegible]
و رواق [illegible] نظام امور عالم و بقای نسل بنی آدم [illegible] و [illegible] مفتاح [illegible] الباب
[illegible] و آب و خاک و آتش و باد و [illegible] قابلیت بشر را از جامه [illegible] خلقنا الانسان فی
احسن تقویم [illegible] عالم وجود [illegible] کار [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] و قدان [illegible]
[illegible] سنبل موی [illegible] چشم [illegible] غمزه و خون [illegible]
[illegible] بیت [illegible] صورت گل [illegible] • [illegible] غنچه
[illegible] آفتاب عالمتاب [illegible] صدف [illegible] سنگ خارا را [illegible]
[illegible] بیت [illegible] سنگ خاره [illegible] لؤلؤ از صدف • [illegible] از گل و برگ گل از گیاه • سبحان من [illegible]
[illegible] الذی خلق الارض و السماء [illegible] خامه [illegible] بیت [illegible] این [illegible]
[illegible] وحشی [illegible] صفا [illegible] عجایب [illegible]
از [illegible] سلطنت [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] دولت ابد [illegible] شاهزاده حسنعلی میرزا [illegible] الاقبال [illegible]
[illegible] ابراهیم خان [illegible] بیت [illegible] از خاندان [illegible]
[illegible] • [illegible] سلطنت [illegible] صفت [illegible]
[illegible] دهند [illegible] شیرین [illegible] سعادت یار
[illegible] سعادت [illegible] مبارکات پادشاهی [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] شرح [illegible] آرایش [illegible]

[illegible]

عقد رتبه من نطفة امشاج والصلوة علی من وقع عقد الاعداد اول مراتب الزوج وعلیه تم بکر الایجاد وعلی آله و صحبه المخرج ... الزوج المسئول
و اثنی عشر من ولد الرسول ما دامت الزوج ... و صیغه ... و جاء الاعداد اعقد ... وجه خطیب خطبه ... عقد
عقد ارتباط و اختلاط ... ترتیب ... ترکیب ... احیان ... ایجاب ... استقرار ...
... و غایت ... و تألیف ... وجود ... اشیا را ...
آراسته در مجلد ... جواهر ... صور کلیه و مواد ... موجودات ... این ازدواج
ازدواج ازدواج عدم ... نفس ... وجود ... جواهر ...
... ازدواج ... تألیف ... نفس ... قبول ترویج عقل ...
کرده ... نفس ... ترکیب ... ازدواج ...
... مزاج ... جمال ... کمال ... شریف ...
[illegible]

ذوالحشمه و دارای ... ان متوال ... که از ... اطفال گلستان ... گذشته صبا از نفحات عنبرین بر اطراف بزم عشرت
و سحاب بار از ... که ... و طرب ... طوایف و انجمن ...
در ... گل ... ساحت باغ انجمن ...
از ... شمیم ... از ... مزاج عالم از ...
... ابتهاج ... موالید ...
انوار ... خاطر فیض گستر ... خلافت ... صدف ... شرافت و
... مبارک صدف سلطنت ... سایه بلند پایه حضرت ...
جلالت ... سعادت ... شاهزاده ... میرزا ...
جنین سیرت ... امیر الامرا ... ابراهیم خان قاجار ... ازدواج ... ابتهاج ...
[illegible]

برافراخت و مهر و ماه و ستارگان را در هر یک فروزان و گردان ساخت تا از رهش و گردش و پیوستن و گسستن آنها کارهای شاهانه و کسی که نگارد
خواسته‌اش برای برآفرید و از پرده پدیدار آید و باز برای شناختن خویش و برگشتن تا آگاه و رهش از یگانگی و پرستندگیش از یکتا پیام آورانی
و فرستادگان پیش ساز ... گونه گون این کیش کرد و آینده کاوش و دوری از هر دوری جوینده راه ستایش او پرسنده و ... پاک زاد پاکیزه
نژاد ... و دانا و بخشش ... داده بر ایشان بزرگوار سروری فرستاد و آمد و یک ... ترک ... پس ...
نام و پرخاش جویان و زشت خویان را از راس خویشی با لگیر ... رام ... میان خداوندان کین و ... دوران ... در راه ستاد یا مرد
پیام گشاد و تا کیشان جان و خواران و دانه کاران و روزی خواران و راه سپاران و نشستگان و شهرستان و رنگستان را از شادی کام
دل کشاد ... انجام ... افروزش و ... آرام و باده نوشش ساغر کام کذار ... پس از این ستایش ... آسایش از بوستان دوستی چون ارغوان
دسته گل و سنبل که از رشک رنگ و بوی آن خوی شرمساری از روی خوبان تتاری چون باران بهاری چکیده و گیسوی مشکین
آهوی چین ... چون ... آهوی چین هم چیده ... رشته ... کشیده ارمغان بزم میکرد کار شهریار نیکو کار روشن
نگار ... روز کار ... خورشید دیدار ... تیز فرهنگ ... خجسته ...
فرخنده گوهر فیلقوس لشکر آرای اسکندر کشورگشای ... درفش برتری ... شیر بیشه دلیری و مرد ...
جنگ ... و دانش ... ارسطو ... کاوش ... کار ... شیر ... جویان ... پیش ...
... کار روزی ... فیروزی ... دستان آسایش ... کلیسای ... پیکره ...
... و سپه ... کاوش ... اندیشه ... کاوش ... خواهش ...
... روزی ... کلهای بوستان ... روزی خوشتر از باده ...
... چون ... دل افروز ... دشت ... خوش ... خوان ... مرغان ...
... و ... کارهای رنگارنگ ... بخشش
... کاوش کشور ... چون ... آن کشور ... لشکری بر بام ...
... سروری ... جنگ ... لشکری ... فرستاده ... کار ...
... هنر ... روزبان ... آن لشکر ... بود ...
دریافت ... دیده ... روشن روان ...
... آشنا ... زیبا ... روی ... نامه ...
همراه فرستاده ... چون ... رسید ... راستی ... انجمن ... آشنا ...
دیگر ... هر یک ... روان ... شادی ... از ... کارهای

خوی ... فرستاده ... زبان و دوستی ... استواری ... و پیدا ... پوشیده ...
که آمیزش ... خورشید ... کارکه ... کاره ...
بوم ... کشور ... گشتا ... چون ... آن ... خواسته
پیشه و چون این کار ... کار ... دل و جان ... اندیشه ... کار ... سپاه ... از
آن ... سپاس خدای را در این سال فرخنده ... بوم و بر ایران
... ایران ... توران ... کردن ... سپاه ...
... سرداران ... آن لشکر ... بوم ... دلت ...
... ستایش ... جای ... و ...
... و ... و دوستی ... داور ... خواهد بود و از این
... فرستاده ... فیروزی ... یک ... جایگاه
... خوشی ... آن ... پیغام ... گفتگو
... دوستی ... جهان ... سپاهیان کشور
... سازی ... چنگ ... سپاهی ... کار ...
... دوستی ... سپاهیان خاور زمین ... خاور ...
... چون اکنون میان این دو پادشاهی ... افزون ...
گفت ... ایران ... ایشان ... این کارها ... بیرون کرد و از دشمن
... بر ... خورشید ... زمین و آسمان
که سپاهی و لشکر ایران ... و ... ایران ... سال ... پرورش ...
... جنگ ... رزم ...
... نماید ... ترک ... سواران را از ...
... سپاه ... شاه و سپاه ... دارند ... و ...
... دادگری ... نشان ... ایشان ...
... است ...
... ایشان ... سخن ... گلک ...

ند دل برخواسته و گیسوی مشکبوی نگار [illegible] و [illegible] پرسته [illegible] دل خویش یکی از آنها را بدین سو رای ساز نمود

سپاهی را با پا [illegible] که [illegible] شدند جای [illegible] است [illegible] درین روز [illegible] فرستاده [illegible] بازگشتن داده و

رازهای دل و دوستی [illegible] در میان نهادیم که بسیاری پرورد کار در [illegible] و [illegible] بار [illegible] را یک یک بازگوید و فرستاده

[illegible] رسیدن [illegible] سو رسید و سپار [illegible] و کشور [illegible] را پیچ با جا [illegible] راستگو [illegible] نگاشته خواهد بود [illegible]

[illegible] که هر روزه [illegible] دوستان [illegible] کارهای [illegible] و رازهای دل [illegible] آید [illegible] فرستادگان [illegible]

[illegible] روان کلک دبیران [illegible] روان [illegible] دل و جان [illegible] هرچه در آن کشور بجا رایید و درین

[illegible] خواستی [illegible] از این سو [illegible] که با [illegible] بودن دل [illegible] راه

[illegible] دوستی [illegible] همواره درخت [illegible] برتری را [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] سال [illegible] و [illegible]

نظم نفحات نسیم عنبر بار [illegible] جلوه [illegible] دست موسوی است در [illegible] صبح [illegible] دم عیسی است در نسیم بهار [illegible] سرو موزون

[illegible] ساقیا خیز و جام باده بیار [illegible] بلبل از شاخ گل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بهار [illegible] سبزی [illegible] باغ و گلزار از فیض نسیم [illegible]

[illegible] صبح [illegible] شاهد [illegible] صنوبر [illegible]

[illegible] سحاب بهاری [illegible] نسیم [illegible]

[illegible] سنبل [illegible] بلبل [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] گلشن [illegible] لاله [illegible] گل [illegible]

[illegible] زبان [illegible] چون [illegible]

[illegible] چشم [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] بهاری [illegible]

[illegible] اسباب [illegible]

[illegible] دولت [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] خاصان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

امر اگر

[illegible] حضرت [illegible] چون [illegible] همایون [illegible]

[illegible] چون آفتاب [illegible] سحاب [illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] سلطانیه [illegible]

[illegible] ابراهیم خلیل [illegible]

[illegible] همایون [illegible] ابراهیم [illegible] کشور [illegible]

[illegible] قراباغ [illegible] ابوالفتح خان [illegible]

[illegible] ولایات [illegible] حضرت [illegible] حسینخان قاجار [illegible] اسمعیل بیک [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] مصطفی خان [illegible]

[illegible] قراباغ [illegible] قراچه داغ [illegible]

[illegible] ذکر [illegible] نواب [illegible] السلطنه [illegible] سپاه [illegible]

ابراهیم خلیل خان [illegible] قراباغ [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] لشکری [illegible]

[illegible] قراباغ [illegible] احمد خان [illegible] بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بیت [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سواره سپاه در خانه زین چون آذر برزین شیبای الماس رنگ حمله‌ور برجنگ از پیکر رجال در حوزهٔ قتال نقش و هیکل برکشیده و از غیض مجوز از مو نقصان لالا در
ی نجسته همه شام و شام کرچه روز در شب روز بر زلف شبرنگ شب پنهان گشت و گشت زار آسمان از شعشعه قرابت و سیاره سان آتش و گلزار آمده
لشکرکش سپهر دوار در نگاه منوب برقرار مجاهدین میدان وغا روی از جنگ بر تافته بجانب جایگاه شتافتند پس از آن دست برد برابطه قلعه ان ذخیره و اشیا
کب آذوقه و الاغیان ثبات سیدرنگ و به برشاهزاده فرید و ان قشه هنگ بجانب خیمه و خرگاه انک نموده در اثنای آن حالت حسینخان سردار و اسمعیل بیگ
و اعاظم و امرای خان همه رکیب امر شهریار ملک احتشام در داوری شاهزاده همین غلام حسب و غارت محال شیروان مامور شده مصطفی خان چون
هیچ پناه راه چون پی اقامت لنگ و سرعت دست برسنگ بر در روی بجانب جبال شتافته آن مرتبه متوسل سیروان را از سر سنگ تیغ پیاده کوه ان سیلاب کرده
و هوای سرخان را که از جوش سبزه هوای طره و سبزه زار طالع حنظی از قوت لاله زار ساخته‌اند و در هیجت آن همی شو اشهی میل کوه براندازد و دیده ای یارا که
دست رس بر دو کوچه بند و بجبال قراچه و داغ روانه نموده در آن سنگلاخ شاهزاده بهرام انتقام دار آرای ملک آرای قضا نظام قرار یافت که بوم کوه بر پشت صبا
عزم طرفان در هم اگر بیاری الیاس مقابل را اقدام ورزد و نموامرد و الامحصاران منظر ارم مثال راحصر و در وسیر را از آن دیار مقهور و مجبور شده و حجت
انصفو را از نوشت وجود آن قوم بر پرداخته و زینت زبان کوکب جلال را امر شد تا ای سخت و از ذخیره ان کیوان مقام را جسم رفت تا الوید و کت
برافراخته و لشکر فیروز چون دریای جوشان هدهد جوشان بجنبش در آمدند بیت هم اشتر و هم در دکین ٭ همه آسمان بار بر زمین تکیه دو منزل که باقدام
پیمان کرده و آن تو آن پیمود و آمد و ایضا از شیخ خان قبه و حسینقلی خان باکوبه رسید که دربند درداوان قلعه بارو سبیه همه استان و شهر را تصرف آن
طایفه داده اند و در باب مساعت و اطاعت کشاده شاهزاده ازاده و پیرتقی خان قاجار را با لشکری شدید البطش بمعاونت ایشان مامور فرموده خان
مزبور را چون که از مضرب خیام دور گشت برادر مصطفی خان با فوجی سوار و پیاده از امواج و هنگام بچوراج لشکر نصرت اثر را برنتابیده و آمده لشکر
اقامت انداخت پیرتقی خان گذشت را موردی رای والا ساخت نایب السلطنه چند پاتوپ و دوارده استحکام گوکچه و از لازم دانسته تخت حسین خان
را با جمعی از پیش تازان لشکر ظفر پرخاش اسپ بیش روانه و از عقب رایات عقاب پیکر را در هوای دشمن آماده‌خیمان در آورد و پیاده و شیروان را بجود
رایچ و استماع سلک توقف در میان اقشار و لشکر منصور را از و عبور دو دست بیفاد و تاراج برگشادند مصطفی خان را از وقوع آن دست برد کل
را در شیخ را با میدی بزرودی که از موکب والا ساخته احمال چند روزه رخصت کرده که شرف رکاب بوسی استقبال پایه شاهزاده چون
انکار از بهاوی پیاسخ استشام روایح صدق و راستی ننموده و مسئولش را بسمع قبول اصغا نداشته تحقیق خان کردوس نو عطا را ارشاد میرن را
را با جمعی موفور از سپاهی مرکب و دریچه شجاعت پیشه نور دور کرده سرا رسالت پیک خاور بیت سپاهی سراسر چو بهرام ترک ٭ دمم اینچ
چون اژدهای بزرگ ٭ بنیروی دو شیر بیشه دمیدان مامور فرموده مصطفی خان چون اهل حرم را از منزل و موج طوالع را پلی ایذای الطاف و الاحتیاط
در نوشت و راه چاره دو چاه بار برگرفته که بار کرامت احمد خان مقدم را ملاقات و محمد علی بیگ خان زاده خود را همراه بار رکاب والا نموده و صحبتی
منع و علو قوات و ذات خویش کرده و تیر کید تیش بهدف حصول مرحصول نیامده مرکب حال از لب کر کوچ و در آرای لشکر الهمی سفینه نزول
و حسینقلی خان قاجار و جعفر بیگ و اسفاندیار و عالی بیگ از شکوه نو عتقاد ششم رستقاص ظفر نشان که در میان آب واقع و دست سپهک و سلاطین سلف بدان تحصن

نالیده

نرسیده بیت موکب را از رسیدن شه و گسسته امید ٭ پیاده را کشت و را دو دسته ده تو آن ٭ مأمور و مراد آن در لشکر جنگی اطراف قلعه گرد دوران سال را ابطال
در میان گرفته و دایره و دایره وار دوار برج و دیوار حصار محیط گشته و از وقت الله قبل از کشاکش غاری بدی عمر الوند از خطوط شعاعی آیت قلعه گیری باز داشت
تا هنگام زوال هنگامه جدال گرم بود دفعتی این چون راه چاره ره مسدود به خط تسلیم کلید حصار را مسلم داشته و ال عمر محصوران را ساختن او الی انعمت
گشته و اهل برادر خانه را که قریب شش هزار خانوار بود کوچانیده و بوم غان آورده و قوع این واقعه موجب مزید توزیع خاطر و پریشانی ضمیر مصطفی خان گشته
سلیم خان شکی را با دو روی حالات بوی روانه به وعده آمدن امروز و فردا عسکر والا را چندی در آنجا معطل داشت در آن روز با شیخ خان
قبه و اتفاق حسینقلی خان با کوبه بزمی از محبوبه و الفت رو این داده و حضور شاهزاده مکین ملکین و از جهت والا مستدعی معاونت و استخلاص دربند گردیده و از جانب
قریه جناب امانی از خان و عشت را با سپاه نهم از جاهدین موکب ظفر قرین برسم قراولی و جزایری مامور فرمود و دو داغی و سد شیروانیان ادمعت سوار
توی دل گشته بمقاومت و مدافعت اقدام ورزیده و لیکن گیر را طعمه خون آشام حسام خون آشام ساخته منکوب راه نزهت پیمودند در خلال احوال و اهمی چند
از اهل دربند رسیده و بر اکثر کارکنان ام آن سرکار شاهزاده سلیمان اقتدار شیخ خان و حسینقلی خان را بطرف دربند مامور فرموده و بدفع آن ولایتی
نوبتی گزنده سیه را از این ولایت اخراج و قلعه وجود شان را در بزازان و قبه ارزاق شاهزاده و قبول التماس ایشان را مقرر فرموده که جوانبی و نیز
با اتفاق پیرتقی خان قاجار توجیه آن صوب فرمایند درین مقدمه استخلاص دربند و اطلاق مسلمانان دربند از قاده عقوبات روسیه گردیده چون
لجب فرمان بیت کر دو کرد و از سپاهان ست ٭ که چنگ ایشان شود که مانست ٭ بجانب دربند غان کرای منعطف گردید مصطفی خان چون دست خود را
از دامن چاره کوتاه و حال خود را پریشان و تباه دیده بنابر مقتضای حب این مثال را بر صفحه حدیث و کیدت ریخته آوازه و ر انداخت که محمد حسن
خان برادر سلیم خان حاکم سابق از جانب کارکنان سرکار نایب السلطنه با سپاهی کوهپوش سیل خروش مامور بتصرف شکی و اخراج سلیم خان
خان مزبور را از ساده لوحی تزلزل بر قوایم قرارش راه یافته با چنو را کوچانیده و روانه قلعه کلاسن کورسی ساخت و معتقدی روانه اردوی والا
نموده که از کنون خاطر مصطفی را اطلاعی و بر کذب و صدق آن آوازه استحضاری حاصل نماید چون نواب شاهزاده را بر رفتار ناهنجار او
وقوف افتاد و سپاهی جنگ ساز بدفع او مقرر فرموده شد معلوم شد که او رو او را گرداب جسارت و بوار انداخته و ولایت شکی را از نهیب آبادی
عاری ساخته عاقبت پیغام آن سرکار رحمت مدار را بر تدبیر و ثیر مصطفی خان اطلاع هم رسیده و کیفیت را عرضه داشت و مستدعی گردیدند
که یکی از اعیان اردوی والا بسمت او تعیین شود نواب والا ملتمس ایشان را قبول و میرزا ابوالقاسم ولد میرزا بزرگ فراهانی وزیر سرکار
شوکت مدار را بر وفق شکی و روشن ضمیر رسید که بر سمت صفیرش از کرداد الحکمی مصطفی خان نشسته و بلبهٔ گستاخی سخنان ملایم سراید میرزای زاور
اطاعت فرمان را از دوانک ما و در ملاقات و تصیقل کلم رفع زنگ آلام از سینه خاطرش نموده او را مستعد گردیده که بیاد واکش علم جرایم
مصطفی خان را با زحمت مصاف غازیان فیروز التصاف بجنگ آورده دو شیخه قره قره ما سپاه دو دو در چمن سلطانیه مراتب مزبور بعرض شهریار
منصور رسید **مراجعت نواب نایب السلطنه از حدود شیروان بدار السلطنه تبریز** در همان اوقات معروض رای خورشید ضیا اعلیان گردید که ملک هزار و
ششصد نفر از لشکریان و محافظان قلعه ایروان را بر اهم سطر بیج و یادداشت داری روح از حفظ قلعه مدن کوتاه گشته و احمد خان مقدم را نیز که بعین حدیع این

و او با مورت آن ولایت مضطرب و جان شیر عارض و از دیک آن رسیده کشتی و دانش را قهرمان قتا معارض کرد و در دستیه جلیک و تفلیس بلعین
تصرف انتظام زمین عداستان افزود و امور مهمات را از جهت کلبعلی خان و بی جمش جباسقلی خان لشکر را اشغال کلاویاشه و حسینقلی خان قاجار
بکلاسکی روی را با مصطفی خان حاکم شکاکی اتفاق منازعه افتاده وروی از نیت برآمد و پیرقلی خان قاجار نیز به واسطه [illegible] در بند با روسیه
کار را از پیش برده و شهر یار را امر قدر قدرشهریاری شرف اصدار یافت که نواب نایب السلطنه از شیروان خان خویت بطرف تبریز معطوف
و پیرقلی خان را بتوقف مرخان مامور کرد چنانچه مصلحت دانند اما شیروان و در دیار را کوچانیده روانه طالش و خود خویت تبریز نماید نواب نایب
السلطنه اوامر علیه را بر جا آورد و سبک عنان بجانب تبریز شتافت [illegible] و مصطفی خان اطراف معسکر [illegible] را به صف سپاه ظفر پناه [illegible]
عتبات و افتاده با حسن خان قاجار چند [illegible] تاده و [illegible] از امرا انحش با قهرمان مرک [illegible] کشته شد ~~محاربه پیرقلی خان قاجار با مصطفی خان شیروانی~~
~~و دیگر وقایع~~ چون مصطفی خان در حین التجا با سلیم خان [illegible] با روسیه کجا ابواب دوستی گشاده و دشمن خویش نمود که معاونت و امداد او را لشکر شیروان
فرستند در جواب پیام داده بود که اگر اراده سعی [illegible] دوستی طریق امداد خواهیم نمود و الا چندان تامل نمایی تا بریدی که به قرار نزد و که [illegible] فرمان فرمای
آن کشور فرستاده و از معاونت [illegible] [illegible] [illegible] از شیروان عازم تبریز گردیده روسیه
و همراه از که تا زمان میدان معاف [illegible] [illegible] از خویت شیروان و [illegible] مصطفی خان را [illegible] [illegible] از ترتیب [illegible]
روی شیروان نهاده [illegible] مصطفی خان را سابقه [illegible] طالش بر د و پیوسته [illegible] ایشان مقصود رسیده است آمدن روسیه
را [illegible] [illegible] ایلات خود و از سوی خان شیروان و روسیه [illegible] که خویت آن سوی نمایند آنجا توقف پیرقلی خان [illegible]
[illegible] مصطفی خان طالش در سالیان و حسینقلی خان [illegible] [illegible] [illegible] حسینقلی خان [illegible] معاونت [illegible]
نایب السلطنه توقف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] روسیه [illegible]
را متصرف و شیخعلی خان نیز [illegible] اسباب [illegible] روسیه [illegible] مخالفت [illegible] [illegible] سپاه [illegible]
که با پیرقلی خان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایلات را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] پیرقلی خان [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible] سالیان [illegible] روسیه [illegible]
[illegible] [illegible] مصطفی خان طالش [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روسیه [illegible]

سپاه

شکستان [illegible] برگشته [illegible] ~~انجام امر سلیم خان شکی در [illegible] سپاه روسیه و انجام و [illegible] [illegible]~~
حکایت [illegible] [illegible] نواب نایب السلطنه [illegible] سلیم خان [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] روسیه [illegible] سپاه روس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلیم خان [illegible]
[illegible] نایب السلطنه [illegible] مصطفی خان طالش [illegible]
شیروان [illegible] [illegible] مصطفی
خان [illegible] ~~[illegible] ایلات ایروان حسین خان سردار [illegible]~~
~~[illegible]~~ [illegible]
[illegible] حسینقلی خان [illegible] دولت روس [illegible] ایران [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] نایب السلطنه [illegible]
[illegible] [illegible] احمد خان مقدم
حاکم ایروان [illegible] حسینخان [illegible]
[illegible] ایلات ایروان [illegible] [illegible]
[illegible] پیرقلی خان [illegible] مصطفی خان طالش [illegible] قراباغ و شیروان [illegible] نواب نایب السلطنه [illegible]
[illegible] ایروان [illegible] پیرقلی خان [illegible] قراباغ [illegible] حسینخان [illegible]
[illegible] روسیه قراباغ [illegible]
[illegible] [illegible] دولت علیه
[illegible] [illegible] دولت [illegible]
[illegible] ~~[illegible] گرجستان [illegible]~~
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

سعادت و خلف نیت خان سپه و سپاه ارادت اقتدار برق مبادرت بفرمان فرمان فرمای کامگار دین در کمین و تدبیر دولتخواهان شتاباط و چمن آرای دوران
سباحت گلزار و گلشن شاداب بود نوای جولت پروازشت دامان کوهسار از جوشش شقایق گلگون و گلنار چو پاره از دو هم لعل رنگین کلاه پر خون
شد و سپاه پایه و سرزمستان از صلاد زمستان باد و ادای بهشت از نکهت و بیع و محفل راغ روی برآورد کشور جنت دار السلام گلهای شگفته
محفل آرای بزم فرو در دین بهار افروز محفل آواز بلبلی چون در چمن گسترد و در وی زر ز غنچه نمود و لاله زار رضوان سبزه و گل و سرو سهی قامتان سرو و چنار
گشت گلشن پر شرح شد گلستان دلنشین نو خوار و باغ شهر رنگ چمن نیاز رنگ راغ شد چمن چمن سینا کار پیچ پیچ سنبل نواعان نگار بنده و طرای چمن دلربا
مشکل سپید شگفتن محفل انجمن طرب در دار السلطنه طهران بعشق خورش و وصفی دلکش آرایش یافت و دلکش دلربا خاصان لشکر و سروران کشور از صلحای کاملین
نداهنده و ثبات بر رنگین نسیم و روزی محفل فراغت در روز نوروز گشت و نیمها نسیم و زر و خوشنمای در و گوهر که حاصل صد ساله دریا و کان بود و جون تمام
سران سپاه و حسب دلکار مقربان درگاه شد چون وزرا شط عید و شب وصال جوانان عید ابر رسید ایام و حلب را نام خلف خرم ابریز این کشید چمن
جبار خدار جهانگیر جلال العقد ای دولت لب انگشت ظفرت و تدبیر که دست کمر بالشش خندزنان بکار دکان است و شمشیر بالش خنده زنان برق بیان تشنه به توفیق
دسته یه دشمن را سبحتی که از سحاب و تیغش خود را حاضر و ذاهب بر و فاصل بود و دوقیقه که هزار کوه سمیت ریاست و کاتب روزگار از خامه حفاظ
فرماندهی بر صنوف احوال سرایان دولت می نگاشت تمام عدل و رایت اصناف اطراف سلطانیه آن محب بگشید که دوان برافراشت از لحاظ مقاب خیام احتشام
اعلام سرزمین که منزل کردی در این خاک رنگ افلاک گشتی و از صدمه سم آن اسبان آن که ساده دامان خاکی سرفتوی از اقطار که نزول فرمودی دل
پلنگ دریدی و شیر از چاک شدی از بوارق سلاح سواران آهنین کلاه دار شده جبار آئینه دلیران پولادی کلاه در برقه مهر و انجم و چون جوم قراول آتش
خورشید پوشیده و آمدی از زمین و اسب خیام فلک ترنج آسمان ابروی زمین کشیده و چون ساحت چمن سلطانیه مضرب سرادقات سلطانی و مخیم خیام
گشت بوص و دادنجم رسید که چون اقواب خوزستان را پرستن جان بدین جوارای امرای از قواب سعادت کشیده و دو رنگ تحریب بنیان کید گرانجات
مرع و معمور شده بدین واسطه نزدیک بآن رسیده که ولایتی بدان نزاهت از طراوت باز ایستد رای ملک آرای شاهنشاهی اقتضای نظم آن ولایت
فرموده همین گوهر صدف خلافت و شهسواری و بدین اختر برج سلطنت و کشیاری محمد علی میرزا که بکرام خصال آراسته و از زوایل اخلاق پیراسته
سخاوت با شجاعت قرین دارد و دوش بدوش هم نشین در ضبط و سیاست فرید عصر و وحید زمانه در وقت و حمایتش راعایای در دل آشنا و چاره گلی
دوران چون باد و زان دارد و دوستی چون ابر بهاران برگشت احوال سپاه و رعیت ریزان بنظام و دوازده آن ملکت مامور و ولایت کردستان دار الثنا
ناجان را نیز ضمیمان فرمودند شاهزاده فرخنده سیر با خاطر شاد و دل از شکنج فراز آزاد با فوجی از سپاه نصرت بنیاد و دو ساعتی قرین سعادت
عازم صوب مقصد و ضمیر وقت و پس یک شیخ سلطان آل کثیر سالکه سه ایه شرف و آن ولایت بود و برجواد و برق تژ آورد و بر بطوع قوال و جبال چون
عقاب طیار پرنده و نعان واد و فتح کاوری که نزلش سرزمین ترکش که از برکش بجا پای رفت آنجا ره و چو خشم آتش نژاد و جو چپر آهن خای و جو رگ
تا کگر و چو جو خورشش رفتار رئ و ذکر اتفاقی که عبد الرحمن پاشا و باغیان فلک با سپاه منصور شاهنشاهی و وزیر بغداد و فرار دادن پاشای کلک بدایع نگار رسالت
سرایند و این نوامیس را روکرد که عبدالرحمن پاشا کرد بابان که از جانب علی پاشا وزیر دار السلام بغداد و حکم و دارشت ایلات شهرزور در حکمران بود

اعانت

و عنایت چون رابیزاد ولش موجب تطول و این جادون آن کتاب با تحریر کجاشتین آن نیت که از علیه شاهنشاهی که دوران و تسبیر از ناجیه سطوت ارحجید علی پاشا تیغ خادی کفت
را با شکر کوه و پیک نزدیک روی سوی شهرزور فرستاد و عبدالرحمن پاشا چون سپاه آن ترفیه و جلال تحت یافت و جمع از پیکار ساخت و پناه بدامان از خان والا ارادگاه
جست و از آن جا روی امید به بار فلک مدار که پناه و گریزگاه هر نومید و امیدوارست نهاد و در چمن سلطانیه بشرف سباط بوسی فایز و از الطاف خسروانه بهره ور گشت
و از انشای عنایات الاهمی ان از جانب علی پاشا و وزیر مستقل بر مقادیر چند استعانت دو روان جهت عبدالرحمن پاشا و از دربار آسمان مدار که دیه خاقان فرزند
حشمت را پاس ناموس سلطنت و اتحاد سلطان سلیم خواند کار روم رای خورشید ضیا قرار گرفت که فیما بین او و عبدالرحمن پاشا غبار نقار ریخته و و بمواسات
و مواعدت آمیز و محمد علی میرزا فرمودند که علی پاشا شیر شهرت و مناجوت را در پیام گذارد و عبدالرحمن پاشا را نیز فتح خلافت در خلاف بند نبرد که عبدالرحمن پاشا
از عجلت او جسته و پناه بدولت جاوید آسیب و او لیای شوکت قاهره از معاونت او دارند بعد از قطع و فصل هم شمشیر با تر و تیغ تیز و شاهی مکار ستیزه جو
و انهدام صمصام انتقام خونخوار ریزند و عبدالرحمن پاشا را کلیف فرموده خود مرخص سوی آن از ده با محمد علی روانه محل ایالتش فرموده علی پاشا را چون تکالیف دماغ انداد
فاو در دوران جند ارضیع و باستیلات مخالفت واستعداد و مکاشفت کرده و سلیمان بیک کیا را با عسکری بورشار شیره و از شهرزور دسلیمانیه فرستاده و خود هم بجور
هم حلب و پکاره را چون غری بای طاق که حد شترک از شان آن و بعد از دست نزول و با انتظار جزر و فتح و شکست کیا نشست چون گستاخی او مسموع رای ملک آرای شهریاری
گردید آتش خشم و غضب شهرا دوران بافروخت و زبانه کشید و بحکم بریع سوم و ترکش شاهزاده والاجناب عنان حرکتش شتاب رفتار برق تیز را از خوزستان بطرف
جنود دو کرستان پاشای مهربان معطوف ساخته و از رکاب شیران فوج از خان سقپ بیگی باشی دیوان اعلی و محمد ولی خان و محمد خان افشار و صفیار خان او بچاپاشی
و سرتیپ و هاسخ و اعانت عبدالرحمن پاشا نامزد و حکم قدر مثال از مصدر جلال صادر شد که امان اله خان والی نیز ملحق شده سپاه را به بالوم آسا از دوم
تیغ آتشبار که از شد و عبدالرحمن پاشا را در سلیمانیه مستقل ساختند نامور جبار الصادق جادیون مدت را اوده دیوان بند از سر دیوان و رادشان
جنش خون سوار شتند و تصلیل آذرای فلک بت فرو برده چو سلیمان سپه ؛ بجاده و خورشید زرین حسام ؛ از وزانه و از شمع و نوب و خسرانه
عزم کرده او جان به درمیان تیر داده و نیزه الکشت و تیغ و خنجر لاله وار در دو دست گشتن آرند بر اجون کوی از صدمه چوگان فولادی در صحاری
و بوادی خلطان شد و از خون گشتگان و جراحت تن کشتگان دیگرناموری سل فضاق گشت اسبان بولاد سم برق تژاد که در ملک سایه آن سیاه
و دوری حیثیه و از صفحات جزیت که هر آن سنگ می جستند اسبان فولادی انصای ارض را تماشا می زحشتند از دو پختال و به سر را تعقیب کرده کر ان
کرده دوران رساینده بت بی بمو و بر روی حسام جوان عدو ؛ جو آب شکرف از روی گشته نگار ؛ ز ترس جز دو بال بسته در نه دره ؛ زبیم حشیه خورشید
و درخش و بنیار ؛ حسام برّان در سه معدن و آتش سنام برّان در دل بموضع اسرار عاقبت سلیمان بیک گرفتار گشته و ایران فیروزمند گشت و بقیه الاسراء
السیف سپاه بغداد و درهم داد السلام بیرون روی فرار به دار السلام قرار دادند و سلیمان بیک و سر بر اسرا در چمن سلطانیه از هنجار بحضور حضرت سلیمان مکان
گزیدند علی پاشا در نیکوی طاق طاقت طاق و در نهایت شعف خدمت سلطان آرائیه طلاق گفته و از عشر دوام ادراک گنجایش فاسد نبیت بغداد و مصر
در حال او با قرابت عبدالرحمن خان محمد حسین خان بیگلربیگی اصفهان و قوام کاشان را منصب والای استیفای ممالک و خطاب مستطاب امین الدوله گرامی از
دو قوم کاسبیری شرعی فرموده عبدالله خان و الدیار او را بعوض امارت و ایالت ولایت مزبوره افسری سر بلند کشیده ذو اعلای اعلام وافرت آن طرف و ایلخانی

[illegible]

[illegible]

و او مقام [illegible] سپاه گران [illegible] لشکر فیروزی اثر [illegible] گردید و سپاه [illegible] که از سبزه و [illegible] اطراف [illegible] لب جوی [illegible]

سلطان [illegible] سلطان [illegible] بر [illegible]

[illegible]

[illegible] آسمان [illegible] سپهر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بطری تازه و زیبتی پا اندازه و داد و بوده و دوش سران لشکر دلاه و کشور بجلاع زرتار و چپ و کنار مقربان حضرت از [illegible] و نقود کامل عیار غیرت کان گشت

بعد از انقضای جشن عید کار گذاران دستگاه سلطنت [illegible] سپهر احتشام [illegible]

[illegible]

[illegible]

دهند ابراهیم خان و لطفعلی خان که از ایلیان افاغنه بود از گرفتن نجات در دارالاب قافرق آمده و در زمره عراقی فرو وزیر زادان را چون از غرفه نای دارالشرب ناکرده
وجیه بار طراز تیغ کامکاره ابواب جاه جانب آقا خان وزیر سر پرسر بزیر انکنده راه هلاکت پیش گرفت و دل صبوری و ماموری داد اشاق آقا خان روز ملک قاسم والی‌نش با دوهزار
سوار از شهر دری آمده به پیرامن گشته سلسله حیات گسسته پوست چون او ضایع را چنان دید قدم از هم ای پر کشید و داعی جنود فرار کرده از آوردن سپاه جدید را افزار شد
فی وزیر زاده و ... و ملک حسین میرزا و ابواهیم و اسیر ای یوسف خان رضوی و حاجی آقا خان وزیر و چند نفر از شریر افغان و مشتاق الایق دیانات
موافق ویک انگریل نیل سنگ و شمشیر او توپخانه خراسان نقده و انحضور فرستاده که پس از حسن و حسب غم و نیاز حلقه کوب ابواب مثابت و
معاودت کردید شهزاده محترم او را قبول و هم اسامه رتبه مشمول ساخته و بخلعت خاص از کلاه و کمر مرصع و شمشیر مجوهر او را مفتخر و در ای معاودت
مصوب بر زمین پای افراخت و کردان کردن کلیرا را فرمود که در لاد شهر بند را فراد کرده علم فلک کش بر افراشته مملکت از و قدم آن حالت سر خط
تسلیم بمقالید حصار و شهر داشته شاهزاده محفوظ کرد و شده و در ای مرحمت مشهد مقدس افراشته و کیفیت را بخاک پای همایون شهنشاهی عرضه
داشت آمدن مرد خسین ایلچی ولایت انگریز بدرگاه شاهنشاه جهان و کدورت زایدن عراقیب در باب طوطی بهجاوه کون منقار خامه بر شکر ریز داستان دیگر
شکوه و کرچون بنای ستان و تجار آن و اعیان و نمای هندوستان خبر رسید که بنای دولت ایران و فرمانبری شده بدروشه بنوای صاحب رای دزد آب و اسباب
بیا آوراق یک و نای ارکان دولت شیر افشه اسباب مراودات و اتحاد داشته بجزیره سفینه خاطر از ش و در گرداب اضطراب افتاده در مقام چاره و کار در دا
لک ملک را فاده ازین سیئه احوال بر آمده و کم سیادرا بوالیه موازنت این و نقاشی در داشته و درایج تجارت ایران ماموره ساخت شد باید شتی عزم او را در پیدا
او شهر لکر توقف از خدمت و استیدان را هم اسلات و دوستانه با نهای دولت جاوید و مقربان درگاه حضرت دانه بکاشت و بحجت بر بدیع اعصار قاره‌شیرین گفتار
ارسال از آنکه خاروان خان ایلچی دولت ذیشأن از جانب پادشاه فرنگستان ملکه که در آن هنگام فریب ... فیلسوف امپراطوری خلد در ممالک روم و روس استحکام
بود در ... و استیلا بر جمیع قلاع و ممالک فخر عهد نامه با اولیای دولت علیه سپرده بود که پادشاهت جلیله جنگ روسیه را از قلمرو تفلیس و سایر
ولایت آذربایجان که بحبله دسترس الفرقه دارد و ... و اولاد ... حسکرخان افشار ترصیص بنیان عهد و دار ... بود و انهای شوکت قاهره و اقتدار عالم حیاده
با بیستی مرای فور در پر عمل او را به حول ملکت دو و ان لت خدمت را به معاودت جنید و ستان نموده بیس از چندی معلوم مقربان درگاه شاهنشاهی
شد که ناپلیون پادشاه فرانسه را با پادشاه روس صلح اتفاق دو و در تخلیه ولایات آذربایجان قرار داده و چون برکشتن عهد آن بیان ... قرب
بفرستادن ... سیاستان ... عمل را اطلاع اتفاق داشتن رشته الفت انگریز و ... ... بنیاد و گستن سلسله موالات فرانسه را اکنون منیر ... روشن ساخته
در خلال این احوال با بنای ستیان معروض کردید که شخصی سر هرفوردجونس نام که در ... جعفر خان زند ... در شیراز بوده و صفت فارسی عارف است از جانب
پادشاه و نگاهدار انگریز وارد ... بندر ابوشهر و بانتظار اذن اولیای دولت قاهره دیده و در راه وارد فرمان قضا جریان از مصدر عز و شأن باقتی شاه نازل
کامکار حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس شرف اصدار یافت که عامداری از شیراز روانه که او را با احترام و اعزاز جهت باین حضور روانه رسانند چون خبر
ورود ... بدار السلطنه اصفهان خاروان ایلچی فرانسه را استماع افتاده ملال گردید که نشانه لعیدت و ... در کشتن بر وزکل کرده و دارد و دل
اسرار پنهانش ازبیم ... چون اتفاق از اولیای دولت قاهره حضرت اشرف برخانه پارسی حاصل از راه تبریز و اسلامبول روی ... نهاد و در آنجا بر ... تمیز و نظر

از نظر پادشاه و فرانسه در رجوع کردن شتاب داشته دولتخان افشار بنامه دوستانه اولیای دولت یافته و رجس سلطانیه شرفیاب رکاب فلک فرسا شد و دانا خوشتر
وی کامکار و اهل ... مرده و دولت ... وسیده‌نور ... چشم ... سپهر و ستور ... و حضور ... یک قطعه الماس صدرانه که خورشید را از طلس ضیاء سابق آن
شتر ... مرده و عورت اشتری ... ای ... ترا صاحب آن پر درخت برچه کشیده و اسباب نفایس و ظرایف فرنگ و دوده و داده و قرب شاهان اینهاست رشته
و در فرصه امکان که پادشاه و ولا جاه دوستانه زیاده ارسال ... بود از چنانه حضور ساطع انوار کرد ... ماند و موقع ... استحقاق در ورده قبول یافت و
عهد نامه ... ابود و اولیای دولت علیه در قوم و ... صدارت ... الدوله علیه میرزا محمد شفیع وزیر اعظم السلطنه العلیه حاجی محمد حسینخان مستوفی الممالک همره و پنجم
سیمن و ... ... و ... درست ... ... ضبط ... منصوب میرزا ابوالحسن همشیره زاده حاجی ابراهیم وزیر سابق دیوان اعلی ارسال لندن پایه
تخت انگریز مقرر که کارکزاران و دستگاه سلطنت از مراد و مرتبه دولت و فرانسه ... پوشیده ... قرار ... چه از ... و کیفیت وجه از دو جانب بجای
نوشته ... و سیرنج القرف از ... ملک تفلیس ... منقطع کرد و در ساله در رسم استمرار مبلغ یکصد و پنجاه هزار تومان وجه نقد سفری که از انگریز بجهة دربار تخت
ایران است و اهل صاحب جهان فرانسه مبارک نماید مراجعت ... ... پیشرفت ... ولایات ... ... و ... شاهزاده کان عظام ... لشکر دروس
نقطه فصل ربیعی نا انقلاب آمد پدید   در برج ... ای آفتاب آمد پدید   هرکجا ... شاه لاله روئیده از زمین   هرکجا خاک و سلاب آب و شراب آمد پدید
تار جنبید غبار ... سیداران هوا   آب در ... سحاب پیچان آمد پدید   از صبا در جام مل برگ گل لعل او فتاد   وز هوا در کوشی گل در خوشاب آمد پدید
گو ... ... نرگس چشم کو در دشت   ... ... تراب از تراب آمد پدید   بر لب آبرو ... ... در جیب گل   از فروغ لاله و سبزه خضاب آمد پدید
نیر اعظم مهر عالم ... آفتاب جهانتاب ایران عمل را از قدوم بهجت لزوم ... زینت کاخ ... داده ... قوت نامیه ... ... باغ و گلشن ... اقبال
و دامن ... و ... ... رزش پادشاهان ... در دی ... نگاه ... ... نزول موکب سلطان گل ... و ... ... دو زمان فرمای ... دی قمع
و قمع طوایف ... ... سبزه و ریحان ... ... اوراق ... ... شکوفه آماده ... ... سپید ... ... و ...
کلاه ... اعلام ... در دشت و کهسار بر افراخته بلبل ... ... از کلبن ... ... کل غزلخوان گشت ... ... سبزه ... ...
... ... آسمان آمد و سیاه ... ... قلاع ... ... عنان ... ...
و شراع جبال ... ... شاهانه ...
طهران ... ... شاهزادگان ... ... و امرا و وزرا و اعیان دولت علیه ... ...
قدر ... ...
عزت ... ... سلطنت عظمی ... ... دولت ... ... سفر ...
سراپرده ... ... و اعتنا و سپاه و لشکر ... ... عید سعید ... ... اوجان پای دولت ... رکاب سعادت ... ...
سلطانیه ... ... آقا ... ...
... ... چون پا

حمل نزول جلال ظفر مشمول گردیده قباب خیام زرین طناب باوج ماه و آفتاب برکشیده آمد و عمران ناحیه از وصول رکاب ملک آرای شاهنشاهی چون
دامن فلک ثوابت با انوار سعادت منزلت شد و بشیوع جهانداری و قیمه عقاید و شهریاری نایب السلطنه عباس میرزا مور و عنایات حضرت و به تعظیم و اجلال طلعتی
مژده جهان بین را از غبار رسم سند جهانبانان که کیمیای سعادت و توتیای عهد و دولت است بر روشنایی ساحت و از شرف پای بوس که عمده مباهات و
ذریعه کرامات دهر آن نادر بختیاری و علو از جاه جهانداری است افق امتحان روا و از بوق و قران سود و بزرگ دل چلیان حلقت را از نشیمه اهل انوار
و از آریج داد و دوام روی مژده و حشم و عقیدرا روشن شاده و کلاه خوبی تازه و شکفته آمد و در یک راه از خورحسن فرمایی انواع باطن شد افتاده
او شیوه عزت مرضی تره هت جاوید یافتند چون بعضی از دره و مرکب سعود بر آن عهد و دولت شد نایب السلطنه کیتی محمد میرزا با آراستام حشمتی
دار کلام داد و ارادی سپهر احتشام و اشرف تقبیل بارگاه کردون مقام مشرف گردید سال بر و مسند اقبالش بنثار عطوفت چنار حضرت داده بار و گشت
و غصن سر بلند خاطرش با انوار الطاف و اشفاق بالنهایات عنایات مزوه آمد غولیت جهانگشای شاه ابر الطاف باره شاد و هم اساس روسیه بنیاد
مقصور گشت امر و مقرر شد بیت دو چیند و تیغ و شاه یک بخت ❊ دو شیر ین بر جنر و دانا درخت ❊ دو خورشید در ایران بیج مهی ❊ دو خورشید رخشان بیج
شمی ❊ دو فرزانه و سر پر چهر ❊ دو تابنده و دو درخشنده مهر ❊ دو برزنده دریای آتش جلیک ❊ هم روحشان آتش افغان ملک ❊ دو شیر بر بنده و از نیک
نیام ❊ دو شاه بی پرنده از یک کنام ❊ دو نور جهان بین و رای بیند ❊ دو وزیر دی بانوی کیهان خدیو ❊ نایب السلطنه عباس میرزا که نواب را نموده از لطف
ان روز بزم دعوی برابری کنند و نه آتش را یارای که دعف این هنگام رزم لاف برتری زند از بیم ربع چکان آن سماک بخشنده های دور از آذرجان
و از ترس عذاب پهلوان این لشکر طایر چون کبوتر شاهین دیده چکان آن جرئت نداشت از کم جوزا و عقد ثریا رو دی وان بر زور دیده عقاد
از کردان حمل و حمایل از عسه و جود کنود ی خنده صبح تیغ خسته نشان آن کش بنده ابواب فیروزی و کر یار کف درفشان این کاینات را روزی
بیت دو شهریار کزین دو درزاد زرین ❊ دو افتخار زمین دو هشیار زمان ❊ یکی بدست چو باد و سنیم او دینار ❊ یکی به تیغ جوابر دو سر تک او بجان ❊
بلشکر هر در ملک هم بزم و شیر دولت یا بجانب کجو یا اطراف شوره کل و تفلیس آهنگ نمایند شاهزادگان عظام اقبال فرمان شاهنشاهی غلام
در الکشت بر دیده و ساده روی فرمان را الکر بر جان بسته روز دیگر که خورشید انوار دوانده بشارا نجم اختر از سر ایره افق خاور قدم بیرون نهاد کون
سپهر احتشم بنیاد و رایات فتح آیات شاهزادگان جوجت وپایه کان گاه و تخت در اهتزاز آمد و عقابان اعلام زرین جناح در اوج لطافت پرید و از روی
چهره روانیدن و رنده زرین از فراز سپهر هفتمین در گذشت مامور گردیدن فتح الله خان قشقچی باشی و مرحب ارشهریار کشیدن شان بنظم امور طالش مفاتیح الابواب
مرو معاقبه اقبال این کنج گهر اهتمی خامه فصاحت پرواز از در ابواب این داستان فصل انداز میگردد که چون چمن گلبرز از اهتزاز شمیا قدوم حبیب آثار شاهزاده
سپهر اقتدار در رنگ فرودی گلستان ارم و آن جوهر دولت ازهاله نه که فیض مقدم سعادت توام عزت افزای حبت لهن گشت لمعوض رسیده که ببهانه
تاسیس در ساحت آرایش رایات بسته او و استقلال بر فراز مهر و ماه افراخته و شیر جلاوت و تیغ فولاد را نیام بیخو ده کاشته و اردو شاهزاده را
محض نیابت لهب آتش افزوده و شعله غیرت جهانسوز گردیده فتح الله خان قشقچی باشی دیوان اعلا را با لشکری عده و بند ظفر مند شهاب سینان که کند
به چشم نیابت مال و زر را مامور بسو ده و در اثنای آن حالت نظر علی خان شمسون حاکم اردبیل که در سال قبل از زیرپاشتا نیابت و سعادت مصطفی خان

طالش را ایل خود و فرار جسکران گرده بود و روی نیاز به دولت جاوید ابد ناز شاهزاده کردون فرار آورده و دامن توسل به دامن عجز و نیاز زده مستدعی
گردید که فتح الله خان را مقرر فرمایند که از راه اردبیل جانب قزالاغاج بپایه نماید که این جان فشان بتازه خدمات و نزلات خود خدمتی شایان را مصدر
و در خود مصطفی خان را که نام زشت شاهزاده والاگهر عباس میرزاست و مصطفی خان را از فرستادن اولاج سلطنت والا ایران شهریاری انکاری است
و از سرادق عظمت دور و در سلک جواری و اسرای جلالت ملک سازد و حوادث تیز سواره و پیاده و شمسون را بیم آوری و اتفاق فتح الله خان بجانب پلو
و خدمت گزاری قیام نماید چون شهزاده عاجز پرور ... از محاسن صفات حمیده و اغماض از تقصیرات گناهکاران معترف گیا ه و در عرف ارباب
کرم پسندیده ه بهت ... از قبول ادعوی الطف از هدا از درنش شمول فتح الله خان را بر رفتن اردبیل اذون فرموده و چون ساحت آن ولایت
از منصور و سپاه و پیل افکن شیر زور را محل عبور و مرور گشته خبر رسید که مصطفی خان را از استماع ... ترویج خار و دریای خونخوار و کجه از سیل بزم نار
از وادی بخونشار بخفر شتاره و جمیع اوجان بیضه طاقت و توانش در گرداب اضطرار و اضطراب افتاده و ایل و احوال خود را اقتصه چاپیش و آن کوه در سر حل
و دریای طبرستان واقع است فرستاده و پیر حسن خان پسر خود را با جمعی داو گرفتن حسینقلی خان با لوب و قاسم خان شیروانی و عطا خان و دوبازی و محمد خان
سپلید که از عهده داوجبار و ده توقف داشتند نقابن و حیا افتضاح سوای این تر بو ربیه و در سلک جمعیت ایشان زرگیه شکار او و سکه دزد و بر درهای فتح
خان را از شده و ملاحظه ... افعال شخص و یران گردید که چراغ بر امید نظر علی خان بفروغ است و مقتدر آتش ... دروغ ابجره و اعوانش جهانش افزاده
مدد کلکون بت ... اهالی بر وش بدینشش اطوار عند رستون اورا با فتح الله خان الکش کرد و جهت روانه موکب همایون شاهنشاهی ساخت و حسب فرمان قضا
نشان برای جلادت پیشه مصطفی خان برافراخت حرکت شاهزاده والاگهر محمد علی میرزا از دار السلطنه ایروان بجانب اریستان سابقاً کلک حکایت گذار کار دانه
این حال را مرقوم گردید که نواب شاهزاده کامکار محمد علی میرزا حسب حکم همایون موکب شاهزاده جهان شکوه بجانب شوره گل و دوازده نوای جلالت لطف گرجستان بسط
زمین از جوش سواران آهن پوش موکب و آتش تیز نزول و کوه نهور او از نقاع عطا مثل و صحرا گرم و اشعه نجوم آب ... کرده و رنگ پر شیر و پلنگ
گردید چون ساحت ایروان جلوه گاه و مسعی قافلان اعلام بطلعت بر دو و رفاقت ان رایات ظفر نکارگشت حسین خان سردار بکلر بکی ایروان را مقرم رکاب
فیروز انتساب فرموده ... شور کل بر شد بر ق لمعه امیر کبیر حسین خان سپار آمدند و مضایق پر سلک و کریوای تنگ را با اقدام اسبان اهر حوام
سپرده عهد علی خان و الد مرشی قلیخان ... خاقان جم حشم و اسمعیل بیک استغانه حسن خان برادر حسین خان سردار و محمد علی خان شاهسیوند را با سپاهی بخنگ
و اشکری خونخوار بیرون از سیه سالار ملک کنندگان ثقبین اهواب خانه ... نایب قشقچی باشی دیوان اعلا را با تقی بیک برحسب در ره ان او قات با ایلخی
از روسیه روی گردان و روی دولت علیه نهاده بود و مامور به جنگ و داش آجی که تعیین دولت اسلامیه داشت تسلط و روسیه را از آن ولایت کوتاه ساز و ...
چون آتش سوزان و شعله فروزان پای کوه و بر روی هر صعود و هبوط کوههای صعب و تپههای سخت و مغارهای پر درخت گشوده و از صدمات قوایم اسبان
و افغان فرسبستن بیشه کار زمین فرموده شده روسیه دفتی بیز دارانت ایاده بخود تکیه شیار گردیده نقابن وجود خود را از قتار و جای موجب فتور و دفتر
و مایه رعد آواز را و قایه خویش و الشکی ان برق انداز را سپر جان خود ساخته ... آتش انگیزی آغاز نمادند انصحاب ... توپ صرع و طبار
ارغام ... از خار بدین گرفت ... اسلام که همیشه ... ایشان ... ابواب سبیه کلید از ... ایشان ... آتشبازان

و لمعه و جلوه سنان باشهای خنجر و سنانهای از آتش خود در ایام دریای آتش از خنجر ضرب گلوله بادلیک بران و صدای پران طرفه حسینی سلسله جنبانت اتفاق
را از یک دلگیسوی در میدان شیر جوبنا در و انبار بر سر هم ریخته بقیه السیف اطراف قلعه جات گریختند دیوان قلعه گشت اطراف قلاع کردن ارتفاع را که پیش
و راه عبور یک نفر بر روی دولت و دشمن بسته چون ایام محاصره امتداد یافت شاهزاده امور محاصره را اهتمام و عزم تسخیر و تارقرا و اهالی
تفلیس بر گماشت آتش پای بادپای آب رفتار خاک و زرد کوه گرد برنشسته چون شیران از بند رسته و پلنگان سلسله گسسته تا یک منزلی تفلیس را تاختند
و به غنایم بسیار و اسیر بیشمار مظفر و منصور عطف عنان نمودند نوبت اهتمام بیرون نموده و در آنجا نیز از آن جنگ پا بیلی مقصود و ارد حضور شاهزاده منصور گردید
ولایت نایب السلطنه عباس میرزا از راه قراباغ به قبچاق و مراجعت و تسخیر قلعه ... چون نواب نایب السلطنه را ممکن گشت که خیام عزم و شان و قباب چوگاه
آسمان جاه معدوش ... گردید و گرگان گشت ... خان ... را با فوجی از دلیران شیرگیر و سپاه اران حرب ... بر سر ایلات و رعایای قراباغ منقول گمان
قپان ... او بود ... فرزند ... از سواران ... در خانه زین چو آذر برزین بود ... از روسیان مدد و حرکت
بیا و رزم اتفاقاً پیش از طلوع آفتاب که چشمان ثوابت و سیار بخواب بود ... کا افغان و در اراضی ... ابکم را برجند و ...
برخورده آتش کارزار مشتعل و موج خون ... در آن ... دل ... را روز حیات لبریز رسیده در کف ساقی جان کاه و تیغ شربت ناکام
در کام چشیدند و جمعی را دست زیر دستی ... پای ... اسیری کشیده بر کاب شاهزاده ظفر آوردند و دیگر ... از ... جراحت
... سعادت برکاب ... موج ... و ... اعلام ... و ... ملک ... شرف ... یافت و الا ... در سم ... پشت
... در ... و خار نشسته ... در عوالی گنجه و ... نصرت بعد از آنکه ... پای ...
... باده ... و ... ایشان ... روسی ... اسلام ... دولت روس ... و اهتمام و ... موصوف ... را بجای
... در این وقت که ... و الا از ... ایوان ... رایت ظفر ... حضور شاهزاده منصور
و اطلاع ... اولیای روس ... این است که ایروان و نخجوان ... اشغال ... روس ...
باشد و در عوض این دو ولایت ... ممالک عثمانیه متعلق بایران ... دولت روس ... دولت ایران ...
... متعلقات ... مصالحت و مسالمت ... در این خصوص از دولت علیه ... مامور شوند ... اگر
... صورت ... نقصان ... دولت ... حضرت نایب السلطنه فرستاده ... اردوی همایون ساخت و موکب والا از راه نخجوان
عزیمت گنجه فرمود ... کوه ... خان قاجار و حاجی محمد خان قراگوزلو ... سپاهی آراسته و لشکری ... روانه نواحی گنجه و مقرر
فرمودند که هر کس اطاعت و فرمانبری ... مخالفت ... روانه اردوی همایون ... سازند و هر که راه ...
... عصیان ... و موکب والا از تعاقب ... راندند ... اعلام ... فلک ...
چون ... گنجه ... جولانگاه ... آن ... غازی گردید شاهزاده امیر خان قاجار را ... فرستادند چون ... را از نزول
موکب جلال شاهزاده فرخ ... اطلاع ... دست از آستین ... کشتی برون آورده ... روسی را ... کشیدند و ...

باستقبال

باستقبال ... آورده و چند نفر از اعیان ولایت را از اردوی والا ... و ... چون ... گشته ...
... خان در خارج شهر ... و ... روسیه در اثنای آن حالت ... رای والا ... که ... موصوف را ... دولت نواب محمد علی میرزا ...
... اعتماد ... سپاه ... خویش ... قلاع ... اردوی والا ...
... روسیه قلعه فرستاده ... اکرچه ... اردوی شاهزاده ... سپاه
روس ... از معسکر ... وقت ... سپاه ... ایروان و نخجوان
... اجتماع ... روسیه ... دولت ... شاهزاده ... خان و حاجی محمد خان
... سپاه
شاهزاده ... نایب السلطنه ...
... لشکر روسیه ... اطراف ...
موصوف چون ...
...
... سپاه ...
... در میان جنگل ابراهیم خان ...
... حضرت ...
موصوف ... دولت ... پادشاه روس
تحفه ... شاهزاده ...
... دولت ... عزم ... موصوف ...
... موکب ... شاهزاده محمد علی میرزا ...
نایب السلطنه ... ایروان و شاهزاده محمد علی میرزا ... محاربهٔ سپاه شاهی با مصطفی خان طالش و انهزام وی و تسخیر قلعهٔ لنکران
...
... مصطفی خان طالش ...
...
... طالش ...
مصطفی خان ...

که خود را از وحشت بر دو سوی شوخ خود در ایلچیش وان رسانیده از روی سیاسته او خواست در آن سنگر که یاد از وحشت عشر و میرزا وحشت فروغ اکبر خبر میداد
و سلطان شیروانی که از جانب مصطفی خان شیروانی معاودت ... [illegible] ... حسن خان ... مصطفی خان گشت ... حضرت ...
حالش ... مصطفی خان ... دیگر خود را پیش مصطفی خان فرستاده ... مصطفی خان ...
و سلطان ... فرج الله خان ... مصطفی خان ...
... فرج الله خان ... دولت علیه ... حضرت ظل اللهی میرزا بزرگ وزیر نایب السلطنه را
... مصطفی خان ...
... میرزا بزرگ ...
[illegible]

وایضا از حضرت نایب السلطنه ... [illegible]
برسالت فرستاده ... از جانب پادشاه روس ... [illegible]
و دولت علیه ... قایم مقام ... میرزا بزرگ حضرت ... میرزا بزرگ ... [illegible]
... نایب السلطنه ... [illegible]
... [illegible]
... قایم مقام ... [illegible]
... نایب السلطنه
جناب قایم مقام ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

حرکت موکب همایون از دارالخلافه طهران بصوب چمن اوجان [illegible]

[illegible]

[illegible]

نواب نایب السلطنه [illegible]

[illegible] دارالخلافه طهران نموده [illegible]

مامور شدن ابراهیم خان قاجار [illegible] و سلیم خان شکی بنظم حدود شکی

[illegible] ابراهیم خان قاجار [illegible] نایب السلطنه [illegible] سلیم خان شکی

[illegible]

ذکر فرار حسینخان سردار بجانب ولایت اخسقه و شبیخون آوردن سپاه روسیه [illegible]

[illegible]

مزد و ثمر دیدند در عوض راه پا جز از فتنه روزگار خود و جرأت ایشان خفته و ترک هشیاری گشته کوچ رسیده و ظلمت لیل چون سیل کوهساری به بحار روی انگیز
سیل جمعیت ایشان را گسیخته چنین خان ار گریخته و جمع پریشان را مجتمع و پراگنده ساخت و باد ادهم بیک سر هنگ نواب با سطوت خون بسیاری از افغانیه بر
خاک هوان ریخته و با اسیر و غنیمت بسیار معاودت نمود **ذکر کشته شدن علی پاشا وزیر دار السلام بغداد و توسل سلیمان پاشا بدولت علیه ایران و تمکین او در بغداد**
ادهم خرام کلک بدایع سلک در میدان حکایت نگاری چنین تازی پویه در سیر و کیل السلطنه که قاری سلیمان بیک دار السلام بغداد علی پاشا را
بیتنج سر جنگ را از غلامان مش جانب حیات چاک شده و هر پر خود و پیش همنشین خاک سلیمان بیک کهیا که بواسطه توجهات خاطر خورشید آثار شاهنشاهی بجهة
وزارت نواخته و مهیا بود بر اهبث جمیع از بلگرگان بکای علی پاشا عوض از مسند وزارت دار السلام گشت و قلیس را گرفته با شمشیر انتقام کشته و چا
پاسی رواند و ربار رسیده دار و مستدعی صدور احکام قضا نظام با حق را افزود و اعیان بغداد کرده و بوده کرد و الکای نمایند اولیای دولت علیه
قرارین مطالعه با اعیان و سر خیلان دار السلام و پاشایان سرحدات آن حدود نگاشته فارتاکید ساختند که نفوذ بغداد و تعیین سلیمان بیک را
بمنصب وزارت دار السلام بغداد و دوام البلاد بصره تحرز نمودیم باید مطاوعت او لازم شمرده سراز فرمانش نپیچند تا از دولت قیصری بر
قانون عثمانی رسم و کور ک ببو رسد الا انه بغداد بجب او لازم الاقتفال الحاکم را الکم بیشد داد امره نواهیش را گردن نهادند در این سال بیاره
فساد و فتنه انگیزی عبد الرحمن پاشا کرد با ابن رجال دولت از روی رنجیده و خاطر گشته در فکر انهدام بنیان مقر جلالت او افتاده و رئیس افندی
امی را به بغداد فرستاده و سرا موجب فرامین او را از شغل وزارت معزول ساخته بودند رئیس مزبور بنیاد شده وارد بغداد در بکمال اجتهاد در نوشت
از عهده آن امر خطیر بر آید لاعلاج از دار السلام بطرف موصل رفته گزن خاطر را بپاشای آنجا داغا رو پرده از روی کار برداشت و تشری بعبد
الرحمن پاشا نگاشت که ما از دولت پشت های قوی این کار مامور ساخته باید جمعیت خود را آماده داشته تا با اتفاق با انجام خدمت پردازیم عبد الرحمن پاشا کینه
دیرینه از سلیمان پاشا بواسطه محاربه که سابقا روی داده بود در سینه داشت و چنین روزی را جویا و جسته یی بود که بهند ی دستی ظفر دستی تیز ابا
بی پا بود با جمعیتی وافر و نیت دار السلام نمود و ترتیب جوان نواحی بعجله و موصل و غیره همی و موصل کشته نای و نیت دار السلام را او اتخند سلیمان پاشا
نیز نا چار با معدودی مقابله ایشان را بر اسب و زین بر نشاده ورد و تو فسنج بغداد و چکاز ترک روی داد و برادر ان طرفین و جانبازان جانبین
محاوره را بر آغاز و دراز ای و ارتش و کشش از دو جانب آغاز شد در میدان مصاف شجاعان ایران از غاف و ریحوا از حالت ورک منه زمین از خون لاله
رنگ شده و آسمان از دخان سیگون هوا مرا از خاک گشت در این دریای خون عاقبت پای ثبات سلیمان بیک بقرار در روی فرار یکجانب بسته ابا نگاه
نساد که از تیغ بیلان جنبلید از انواع افتاده نیم شب آن معان بو رسیده و اسیر او نخجوانچه الضافه بریده و زادی سی افندی برده رئیس مقفوه مصو سدا
دار السلام و عبد الرحمن ... از غلامان علی پاشا را بوزارت منسلک و خود معاودت اصوب اسلامبول نمود **آمدن داود میرزا از دامن فرمای ملک فارس**
در این سال جز کلی خیا بین انام مسقط و بسو دیتیش منازعه و اشتغال وقت از آنجا که علی وردی باو و از او فرقه خود مشیند روی بدولت جاوید آورده و بر اداره
خود را با چند نفر از اعیان مسقط روانه شیراز و بتوسط فرمان فرمای فارس از موقف آن درگاه آسمان جاه از حد یو داشتن بورز و دست نو از استمداد
حوالت شد از دو بعد از حصول اذن موازی کمتر از بوکه ازبر گرد با صادق خان قاجار ردو بهرادا و موالیش بود او اوراز نخیبشیر ای دلاوری که آنشه ارجاع

الا و قب بدرجه تر محسنه و فرستیده از انواب که درع پیرای صنو و ادر بر داشته کامران نکند شسته و از خوان عواطف بر عاقبت ... و دارد با جنگجو و ساحت بر
نقایق و نالم نشان کاشته و مظفر منصور برای معاودت برافراشتند **مراجعت موکب همایون حضرت خلافت پناهی از چمن اوجان به دار الخلافة طهران**
حضرت سلیه ... سطوت بعد از انتظام ملک آذربیجان که دولت رنگ نیز دی گلهای گلزار ه و گلشن بود و مسلمان ترک تازی سپاه دی و بهمن در ساحت چمن اوجان شیخ
شخ ... و تازه بنهالی ساخت نشاره آفت زده کاکلش و شمشیر بران هر صر برد و نوجوان اشجار را در مرشتا نمی **نظم** همی دمیدی ز چشم برق چون
الماس * همی وزید ی ز یر سیرا دو چون سوهان * هوا شده بسنجاب ارکیند پوشش * از آن که بد یتم برگ اشات دوش * ز جو دوید نگار سرکشان * با کام
بجان ز از فتان * ز برف آسمان بر زمین سیم بار * زر افشان زمین به آسمان از ثمار * دای خورشید ضیا تا بمهر دار انخلاد اقضاد و دکرس معاودت
دو موکب بشهر یاری هیدکوای دو رای بجهت آسمان سا گشت و سامی سعد خاک طهران از قدوم فیض موانه خالعیت سر ... اصفهان یافت دو سراه و ارشادن
را بجیش و شادی و فرو زی و انبساط کاهی بتنظیم امور رعیت و سپاهی کاهی بشکار آهو و تیهو و صید ای با کام رسانیدند * ... و روز و در کوه و دو و در بیشه بیاد *
صدرت ز آهو و وشان در کمند * کهی در شکار شد روان شاخ * کهی در شکار شد روان کاخ * **توجه موکب همایون به سعادت ... شکوه ... خاطر ... جانب**
دار السلطنه اصفهان چو سالها میگذشت که ساحت اصفهان از سعادت قدوم همایون محروم و اهالی آن ولایت را دیده احوال بجانم ... محروم گشته بر خاطر
مهر پرورد اقضای تشریح انخط میمون دارالملک قرب و انبه و مرتع طینین و اهر خیر آن حدود سعادت معمود آن گشته از آن سر وی همو ... از سورت سرما
حزن و ر عبوق ... ایوان منحه و در طوبت و رشد این حیاب و مسقف سکنت قویت را پشت بار و کوه و پاره و کنش طبع باد و رفتار خاک نورد بر شسته و از بارق
نعل بار فعل ایلال حمل کرده و مهر را بر از برج فلک اثر و طیبت از و دار و ... دو بلکه و حفر ایستارکان رخشان فلک سلطنت و اقبار تابان سپهر خلافت و بعد از
از خاصان و بندگان آستان را ستان پرور و غلامان زرین کمر بهرام چاکر روی توجه بجانب کشور شاد و نه در طی منازل و قطع مراحل اعلام ظفر شمایل بجیر و نبرد ها
را حایل آمد و در هر کدام از منازل و رود موکب بضرت حاصل هیبت این را حاصل شد چون الا اصفهان را از ورش این عطیه کبری و عارفه عظمی که بالش رسید
معلوم کردید کرث را مجی بصبح ... پویت و جانبهای خارشان از بیند کامی ایام سپری بسر آمد و سلطان اقبال بر ورصیغه اکبر و حشم و خیر آن خطه
ببهجت الطیر استقبال موکب همایون را از سر قدم ساختند و نثار مقدم میمون را نقد جانها بر کف از شهر بیرون شتافتند چون شهر بهار پای آن ملک و الاتبار از دولت
اکر جهان پر اکلهای دولت و اقبال بر سر ز و ندو بر دو ازدحام گبیر جاری را که جاش جام فرات و سلسبیل را دو نیل منزلت کشیده اند رشک
مقابلش حور او خچه گو ثر جام رشته بت ناگوار چشید جا بر اجتنب آن گلهای بستان و شکوفه نرد و نوپ گلستان که از بیم تیغ سپاه و شتاب طوهمن
در پرده ابکام خفته و ترک جان نازنین کرده بودند از فیض باد صبا مقدم فرخنده و از دوش چون بخت هرزه در نهان رسیده ابرو از شاخسار
جلوه گری آغاز نمودند بلبلان نغمه پرداز و عندلیبان خوش آواز که از هجوم و حجوز و زاغ و زغن زبان نوایسنجی در کام کشیده و داشتند از
ار و دسمودش چون خطیبان سلطنت و شاکردان دولت بر فراز منابر اغصان زبان بترکیب و دعای دولت جاوید و بدلیل گشودند و صحن گلزار و اوقات
از روز فیروزی جابه عالم افروزی وقت از طلوع مهر طلعت همایونش پرتو سعادت جاوید انداز ساحت آن کشور تافت و از فیض نسیم عنبر شمیم ورود سعودش
پر دخان هوا عبیر گشت و سحاب از چپ و بغل نثار مقدم سعادت تو آمش دامن مروارید ریز نرگس از دیدن طلعت مهرآسایش قرین سپهر گشت و باغبان ...

و ما حاشی کلمهای سیم و زر و در کان کمال و الملائک [illegible] و برکان لرزشت و حوایج تمیز ده و [illegible] تشریف از قبات شیخ پرتو افکن دولت و خنده [illegible] ذو دوران
مرحمتش نور افزای روزان و شبان سیاه روزان شد لب خندانها از مرحم عشرت و پریشانی [illegible] و از معماری آبادی جود [illegible] نقش بست
آبادی بهشت و [illegible] گلشن احوال را امید [illegible] و از [illegible] کلام کسی نماند کرد دست جوادش
سیم و زر بر دامن نفشانده [illegible] از دولت [illegible] و زوال [illegible] عبدالرحمن [illegible] اصفهان [illegible] بخیر [illegible]
این الدوله حاجی محمد حسینخان [illegible] الملک برسم نیابت ملک بود از طلوع رایات عالیه صبح امید از مطلع [illegible] و جبل [illegible] گلشن شادی
زبان [illegible] شکر گذاری گشاد و در روز [illegible] دولتسرای پادشاهی خدمتگزاری و جان نثاری را کمر بر میان [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] مفصل ساخته در [illegible] حضرت ظل اللهی [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] قبول [illegible] کالای [illegible] دیده [illegible]
ولایت [illegible] حضرات [illegible] الدوله برسم انعام [illegible] معاودت [illegible]
و جان [illegible] تهنیت موکب همایون صبوحی بچمن سلطانیه و ترتیب سور [illegible] شیخ [illegible] میرزا و عبدالله میرزا
جهان [illegible] قدم [illegible] جهان [illegible] سرو سهی [illegible] بستان
تخت [illegible] بهار [illegible] گلشن [illegible]
چون طاوس [illegible] قدم [illegible] گلزار [illegible]
[illegible] دبستان [illegible] قدوم شهریار [illegible] گلزار [illegible]
[illegible] گشت [illegible] جان [illegible]
گلستان [illegible] شقایق [illegible] هزار دستان [illegible]
[illegible] ساغر [illegible] گلهای [illegible]
جلوه [illegible] سلطنت [illegible] صنایع کار
چون ایوان [illegible] اقبال [illegible] همایون [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] ملک آرای [illegible]
سحاب [illegible] آسمان [illegible] جهان [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] صدای [illegible] کوس [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] خورشید [illegible]

سلخ ماه ایران [illegible] ز خسرو [illegible] سلطنت [illegible]
برآن [illegible] نوبت [illegible] اسکندری [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] کاران [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] طاوس [illegible] حضرت [illegible] سعادت [illegible]
نظیر [illegible]
[illegible] شهرستان [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
آسمان [illegible] سلطانیه [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] عبدالله میرزا [illegible] آسمان ساخت در آفاق [illegible]
[illegible] چون شاهزادگان عظام [illegible]
سپه [illegible] اقبال [illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] عراق [illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] شراب [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] آب [illegible]
[illegible] صنایع کار [illegible]
[illegible] عشرت [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible] چون [illegible] سپهر [illegible]
ترای [illegible] آسمان [illegible] کواکب [illegible] منظر

بطافت چون گل در بهار * هر طوق بر بسته دگر شوار و از روی سیمین و هوی مشکین روز و شب هم بهجت و هر یک را بیسر ای جان و دل بر دل ریخته بکاری عرق شبنم
از رخسار زده و بگنجه بتقه های دلنواز دل از کف شیخ و شاب می ربودند و از ناله و دود و از سر دوشان ذیل جامه جان چاک میزد و هزاران باهزاران آه و ناله
اشک حسرت از دیده ای گشودند هر یک را هر تاب زلف برکوشه و حلقه زده و چوکان سنبل بخشید باکوی زنخدان در ربودی و نرگس نیم خوابش از کمان ابرو تیر انداختی
چه مه و ماه * و دوشش بتن جان پاک * دیا اشایه خوار آن بیباک * دو رخ چون یاسمن و غنچه * دو لب چون یاقوت شکر ریخته * بابش دو چیز زلف سیاه
بر فته شد دو پیچ دین فتنه و زان چو ماه * کمانکش دو ابروی مشکین عنبر * خدنگ مژه و رخسار سحر * بکر داره چوکان دو زلف دراز * دلهای آزادگان
گوی باز * بکیفه ایر و وزیر و محتشم و هنرها لسباب نشاط و شادی آماده بود و ارباب بهجت را سرور گشوده و روز و شب شعبان زهره جبین و عود و سازان
خالیه پرداز ناخن ملال اندام و هر انگشتان عناب رنگ نوازنده رود و چنگ و نوازنده و نغمه عشق انگیز آلهای تنگ بودند و چنیاکران عنبر لب دوازار
نغمات شور انگیز مستانه زمزمه و از کار های سبتی گشودند *بیان رفتن شاهزاده کامکار کامیاب محمد علی میرزا بتنظیم مهام عراق عرب و فتنه عبد الرحمن پاشا بابان*
شهریار کشور گشای خامه بیگرانه نوازنده نوای این ترجمه سیار دو که عبد الرحمن پاشای کرد بابان بعد از گشته شدن سلیمان پاشا و الی دار السلام بغداد و با تفاق
رئیس افندی خود را بقصد بغداد انداخت و در تعیین وزیر دو الامارا حیلت کشت و در آن فتنه و فتور دو غول و عصبانی و اهنی موثر و سره از دار السلام حاصل آمد
با جمهور و بیدار در دماغ جاه و داد با توپ خانه و اساس بزرگانه روی بطرف شهر زور نهاد و چنین پنداشت که بتوسل و تشبث بدولت دوران
مدت کار ابر دوام و رب حخو اند شد پای از جاده انقیاد بیرون گذاشت و با امان الرخان والی اردلان که از مجود چاکران عقیدت بنیان
شوکت قاهره است بنای کاوش نهاده بر سر او حمله آورد و بر سال خواهش مترالا بسته های غول و الیا را مطبوع این معنی بر خاطر اقدس بی کران در حجب
تحج و تعاظم دیده کاسپاران ظفر شعار بدکشته اولیای دولت از فوکت نا بنجاهاو ربخیده و داعن از پاس اتحاد دو دولت علیین در چیده بهمت جهان پنای
بر خاطر بی حمیته وجه والدی حق و فتور منصور گشت و قاسم خان قاجار قوانلو را با فوجی از کرد ان دلیر و سپاهان شیر گیر از راه درجزین و جمعی را سواسرا که
از روز خان عز الدینلو قاجار اندرا و مرا فق مأمور بموکب شاهزاده بهرام غلام محمد علی میرزا فرمودند که وزر کاب والا بتمام کار عبد الرحمن پاشا
پردازند که از رکاب والا شاهزاده کجب امر همایون شاهنشاهی بحشر عساکر شکر شکر نصرت ماثر ذوره نوای جلالت بطرف شهر زور برافراشته شد هزبران خارا
دل و شیران آهن گسل کرد دل خوم بزم سوره و عنان بای در کام آهنگ سر در نهادند سوی قاقه ایلجاب سلیمانیه نهادند فغان رعد از نم سعقه ای کوش
دوز وزیر هو را ز های قیامت خروش و آشوب رستخیز از در یای بر جوش موکب و الا بر خاست چون منزل زاب محل ذهاب از دوی فیروزی ایاب
گشت خالد پاشای بابان پسر عم عبد الرحمن در روب قه به روی سپاه منصور ایب دو در پشت حصار نا امانشست بعاوران هم ارکان اس عقد بالشک
در میان گرفتند خالد پاشا چون کشتی وجود را در گرداب تباهی خطر حبیار موج فتوه دگر گرد رو دید واسطی بر انگیخته دست بدامن امیدان نواب شاهزاد
از دولت عترت او در گذشتند خالد پاشا نیز کلیف نوازنده ولدان عبد الرحمن پاشا را که در قید گرفته بان دست آویز شرف اندوز بزم حضور رود مورد
التفات نامحصور شده روز دیگر از آنجا اعلام اعلام حضرت در رایات شوکت بطرف سلیمانیه فرمودند عبد الرحمن پاشا بعضی استماع توجه موکب
فیروز سیماب سلیمانیه را خالی و بکوچ و بنه و اهل و عیال روی فرار نقطه گوی و هر کسیست چون بنای البرز پایدار و مانند داو و دستوار نهاده نداره وی

والا چون سیل شتابنده و دیا و دونده و از غضب دی آتش ختنه و خیام فهر کری در نهادی قهر و اور از ختنه دار پرون و درون از گردای رعد آوا بنای توپ جهان
آشوب تزلزل در اجزای خاک پدید ار آمد آخر ختنه عبد الرحمن پاشا چون راه چاره را از دو دست استار و را فرامود دست در نخوت اساس جود با ز
دیده چپه نوازخواص خویش را بجهت طلب امان و شفاعت محسیان و ابسته های عنوکر آن روانه حضور شاهزاده با عزو شان ساخت
و مستقل چپه هزار تومان انعام ابت خراج شهرزور گردید که هر ساله انقیاد خوا نقادر و سیزده بر سپه خود را با کوچ ابر سم گروو اوکه و زران
شان تقدیم خدمت قیام نماید شاهزاده مظفر و منصور عطف نوای نصرت التوای فرموده و ملوک سلیمانیه بخالد پاشا عوض و تفویت ارتفاع
نموده *مراجعت میرزا ابو الحسن ایلچی دار الملک انگریز بایسه گوره روانه شدن ایلچی دولت انگریز* پیش از این نگاشته خامه بیان گشت که میرزا ابو الحسن
سفیر از پی سفارت بپای تخت انگلیس و ابلاغ نامه دوستی شاه پرور دشت می در و رواز راه اسلامبول و رکوب شاین دار مقصد گردید اولیای آن
دولت مقدم او را بتقدیم اعزاز و استقبال شرایط مهمان داری و شرایط تجلی آوردند و جمیع شش ماه هزار تومان برو جه تبرعی عمده دی سپرد و تحسین افزوده
گرد او دادی از معتبرین ولک کو بر دولت دوازده و اورا ار سم سفارت آگاه بسفارت مأمور کرده خیال در پی کشت و مذکور رسم سفارت را بجای آورد
او به سفیری باسر خبر این اوقات وارد و دار السلطنه اصفهان و امین الدوله حاجی محمد حسین خان مستوفی الممالک که نظم و نسق مهمات را حسب الامر همایون در اصفهان
بر عهد داشتم مهمان داری جمیل آورد و کیفیت ورود او را عرضه داشت سه سپیه نمود و صورت گزارش را لیه دار دار السلطنه آمده و باشاهان عیش خاطر
را حب جوید اول بیرون کردن جای پون هیچ الشرف خلافت ارجمع بیغ و ایلچی شرف اندوز بزم حضور اشرف کرده و میرزا ابو الحسن را با ذراء عنوان نمیتند
بجناب خدامسر افرازی بخشیده و موکب سعادت گرائیدن سالی بنیه پایه سعادت الطاف و از اعتکاف مصروف فرمودند *ورود ایلچی میرزا عبد الوهاب و میر*
عبد الوهاب بنای ملاحظه عبد الوهاب نام که از سادات عظام روم بوده مردی صاحب تمکین و هنر ادب در این میان افزود و بوده ایشان بسفارت از حدود روم
وارد و درگاه فلک اشتباه و مرحله مرحوم آنکار و مرا مکتوب تاکید مبانی دوستی امور اللات تمهید اسباب تحیتی و مصافات و تشیید ارکان شنوز قدیم
و در سیس اساس رسوم قدیم بود و از پیچگاه حضور راثر نام محمر رکنه بارنیده امور و نوازش آت بعنایات عظیما انگیز دیده و با جواب بر دست اصحاب عنایت ذاب
در این سال پر قراق آب عنایت شد و از سبیل حضرت احوال محبوبان درگاه آسمان جاه و نمایان مجلس فردوس نشستان و تاقه و برگ سرا بجز احوال و از آن
خدمت پاینده حرمت و ملوفت قرنختد دمور و مقلف خاص و اتفاق خاطر مراشتاق را ختند و از آنجا صف محفظ میرزا محمد شفیع انجناب امتاد الله و اکرم و صدر
اعظم مخاطب و میرزا عبد الوهاب معتمد منشی الممالک دیوان عیش مباشرت ببالت معتمد الدوله ملقب و سبع جلیل هزار تومان فرمودند و او از نوازش و مرداد
فرمودند *محاربه نواب نایب السلطنه با سپاه روسیه و شکست آن طایفه مخذول العاقبه و دستگیر کردن یکی معتبر از روسی و انهزام توچار و سپاه روسیه*
در اواخر همین سال فرخنده فال موهوم شاهزاده بیدار نایب السلطنه رسید که فوجی کثیر از روسیه خذلان شعار از تفلیس فرمایت قصد ترشی دارند نواب
نایب السلطنه بمحض استماع و اجتماع پیاده و سوار و سپاه بازان جان نثار فرمان داده و جود داران سپه کار شوکه اردوی پاسبان را مواره اردک برق رفتار
زین نموده بر نهادند و بنفس نفیس موکب لشکر و بقیه سپاه ظفر پرو بطرف صحرا ترشح جاینده دشت و در ورود کوه کرکشتند بعد از ورود و آمادگی سکنه روسیه
اردوی بر کار تام را لشکر و قامت انداخته فوجی از کید آرازان جانباران هیدان جنگ را بجهت جنگ جزیره ای مأمور بطرف گنجه فرمود و مقرر داشتند که در گام ارکان قوم مخذول النظم

شرف یاب بر کو روز...
مفور الله ... و دو ... ارت ...
روز جمعه ... ماه
شوال المکرم سنه ۱۲۴۳ ...
... ق ...

[illegible]

بود و جام نزولیک بسیار و نه اولیای حضرت را مطلع ساز و تا شیر آن جام دشمن شکنی را قاده از گردن برداشته جهت محاربه دلیر و بیرون خرامیت داد و پای استاد [illegible]

[illegible]

دوازده هزار سوار و پیاده و توپخانه که داشته [illegible] را با سردار روس بطرف سنگین [illegible] و پل [illegible] سنگین [illegible] برافراشته حمله بردن

نواب نایب السلطنه بجانب مصطفی خان و ملاقات سردار روس با سپاه و منازعه با آن گروه و غلبه [illegible] در ورود [illegible]

[illegible] خبر رسید که سردار روس با [illegible] هزار [illegible] و در [illegible] مصالحت جوید [illegible] نواب شاهزاده را چون معلوم
گردید [illegible] با سپاهی موفور و لشکری نامحصور [illegible] رکاب و ملاقات او با معدودی [illegible] پیغام فرستادند که اگر منظور
مصالحه و تخلیه ولایات [illegible] سپاه [illegible] فرمان رکاب [illegible] شیران [illegible]
جهانگیر [illegible] دریای پر شور موکب [illegible] در کار [illegible] شکستی [illegible]
آهوی ضعیف را کی طاقت [illegible] تاب و توان [illegible] در جواب گفته بود که جز
با معدودی چند [illegible] ملاقات [illegible] شاهزاده [illegible] سپاه خویش [illegible] در اصلاح [illegible]
ملازمت شاهزاده [illegible] احترام و انعام و [illegible] شمشیر جواهرنگار و اسبان برق رفتار [illegible] سخن
از مصالحه در میان [illegible] بر زبان آمده [illegible] سردار روس [illegible] قراباغ و گنجه و [illegible] متصرف
اولیای دولت [illegible] نواب نایب السلطنه [illegible] شاهزاده [illegible] فرمودند [illegible]
آذربایجان در تصرف روسیه [illegible] مصالحه صورت [illegible] سردار روس [illegible]
اسباب و ادوات حرب را با سپاه [illegible] خود با معدودی [illegible] خویش [illegible]
[illegible] نواب نایب السلطنه [illegible]
ذلک [illegible] روس [illegible] در اثنای آن حالت عریضه از سلیم خان
[illegible] ولایت [illegible] نواب نایب السلطنه [illegible] دو هزار و پانصد سوار
[illegible] پانصد سوار بجانب ایروان [illegible] حسین خان [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] متفرق [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible] سنگین [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر اسلام [illegible] سپاه روسیه
[illegible] دولت [illegible] ایران [illegible] صدق قول ایشان
[illegible] با اتفاق روسیه [illegible] رسیده قراباغ
را در میان گرفتند [illegible] قراباغ [illegible] سعادت [illegible] شمشیر [illegible] تفنگ و توپ

شبیخون لشکر روس و شکست لشکر اسلام که در [illegible] واقع شد [illegible] ذیحجه الحرام سنه ۱۲۲۴ [illegible]

علاوه

علاوات [illegible] انگار [illegible] نایب السلطنه [illegible]
[illegible] و چون آتش سوزان [illegible]
[illegible] آتش سیال [illegible] توپ [illegible]
[illegible] قیامت [illegible]
[illegible] صبح صادق [illegible]
[illegible] از دشمن [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اول [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] چون [illegible]
[illegible] سواری [illegible]
[illegible] جان [illegible] رکاب [illegible]
[illegible] محمد رضا خان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] عقاب [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] روسیه [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] ورود [illegible] مصطفی خان [illegible] روسیه — چون نایب السلطنه

[illegible] محمد رضا خان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] مصطفی خان [illegible] روسیه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]

کو روب ارکان قرار بسما آن شرار گشته پای طاقت و توانش از لشکر آمده سلک جمعیت ایشان پراکنده و جای وجود همی از اعیان گیلان [illegible]
جان گرامی را که پراکنده گذشت حیات بسیاری به پاس اجل در ربوده آمده چون این اخبار به [illegible] شهریار قاهره رسید امر همایون به انتقام [illegible]
از حضرت نایب السلطنه [illegible] از غازیان [illegible] آن طایفه وخیم العاقبه [illegible] مقرر شد که میرزا محمد خان
[illegible] حاکم گیلان [illegible] از ساحل دریا [illegible] چون شعله [illegible] آتش [illegible]
[illegible] عساکر منصوره [illegible] گیلان [illegible]
[illegible] سردار روس [illegible] مصطفی خان [illegible] سپاه روس [illegible]
[illegible] پایدار نشد ذکر اسامی عمارات مبارکات جدیده که در دار الخلافه طهران و اصفهان و غیره [illegible]
معماران همایون [illegible] عمارات مبارکات و بناهای جنت آیات [illegible]
[illegible] هزار تومان [illegible] مقدس
[illegible] امام همام موسی بن جعفر علیه السلام [illegible] عمارت
مدرسه [illegible] برای [illegible] عمارت که
[illegible] مثل [illegible] صنایع [illegible] آن [illegible]
[illegible] صورت نگار [illegible]
[illegible] مسجد جامع دار الخلافه طهران است که [illegible] دولت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible] طاق کسری [illegible]
[illegible] طاق [illegible] الحق [illegible]
[illegible] دیگر عمارت مبارکه گلستان [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] حاجی محمد حسین خان [illegible] عمارت مبارکه [illegible] چهل ستون اصفهان [illegible]
[illegible] عمارت عالم [illegible]

انواع [illegible]

و از انواع [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] طاووس زرین [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible] اقبال [illegible] سعادت
[illegible] بستان الخلد [illegible] فیروزه [illegible] میان الخلد [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] عمارت [illegible]
[illegible] اصفهان است که امین الدوله حاجی محمد حسین خان [illegible] همایون این شهر [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] دولت [illegible] دار الملک [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان [illegible] و اسلام پناه عدالت [illegible] السلطان است

[illegible] بندگان خویش [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] عدالت [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible] ذات مقدس [illegible]
[illegible] اقبال این
[illegible] حضرت ذو الجلال است [illegible]
[illegible] دولت علیه صفویه [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]

از همت همایونش ... [illegible]

فلک ... [illegible]

[illegible]

... [illegible]

کلش ملک را از ... [illegible] ... در کل ممالک محروسه ... [illegible]

[illegible]

... حمد الله ... خاتم النبیین صلی الله علیه وآله ... [illegible]

[illegible]

نیز در تاریخ خود اتمام انو همچون قوم که بر بیان بستم و خارستان از سر قدم بشمرده اطاعت کشودم و ضمیمه چند از تحفه آن که خامه و طبیعت جاده و ثبتم اخلاص بر لوح
احقاص رقم زدم و چشم آن دارم که ناظران آن و زوار اساسی این نظم تدبیر و طب پرسشی اندازند و چهره تعذره کثرت را بنا خن انگشت اعتراض که
شیوه من سخنان این عهد و دوران است که گوهر ادراک خویش را از جواهر افلاک بیش می دانند دور و این بافته را این کمال صناعت سخن را سخن
را با کمیش شماره ذره شناس شند بحر الملک الاکبر مستثنیات خاطر جنان که جان بجهت دل می خواست در زمره روان کشیش چون آب زندگانی داد و دلا
ویز چون لذت کامرانی و جانفزا دلکش تر از هوای بوستان و منزل طلب فزاتر از دیدار دوستان تب با حاصل آمد و دست آرزو برگردن
مطلوب بر آمد و جامل وار این بیامن سحابات و حجت و الا و حشمت و مایه اله و ملک و سلطنت رایات نصرت جنود و او اعوان تا ملک دیر باز
افسر عمر بر سر گذاشته و نطاق عمر هر چه بر کمر بسته و یتیم که آن ال بر بیان استوار داشته با دیده در این اختر در زمو و بر بزم انتظم بیش شهریاری
شنیده و گوش شنوده مثل و همیشه خسرو تا جداری نشنیده و سیاست کلامی که ارباب فصاحت را نو ذات کامل و استقامت ترکیب
عبارات که اصحاب بلاغت را دستوریست شامل شعر نظم کالحافظ العیون وحسنه و نثر کالحداق النجوم الزواهر و همسر ختم بیت کدا نجم
با اندازه و کردم بدان تاریخ شاهان تازه کردم چو بر خواندم دعای دولت شاه بنا بنیادی چو خشتی کردم آگاه بر وجوه شناسان فن
شریف سخن گستری و تو ندا آن کالای لطیف معنی پروری واضح و لایح است که این نامه نامی را که سواد ملک ریزش حاصل نوزدهست و بیاض کاغذ پیش
مطلع صبح سرور و دانه نظم از علاوت الفاظ نشنده امیز و عذوبت معانی شور انگیز اش چاشنی گیر و محاورات استعارات فصیح و ابجار کنایات
بجیده اش بلاغت دلپذیر در مقابل کلام معانی که گذشته و آن است سیف قاطع و دقایق لاغب وارد و مؤلف قدم از منهج انصاف بیرون نمی
گذارد واما بیت سپهریست کاختر بر او فتنه است محیطی که تیغ از گهر بافته است از آن اقتاب خورشید شده زیر تو انگن طلعت و همیری کشت بر آمینه
تم قدم بر منزل این کار می گذاشت و در میدان سخن برای وقایع نگاری می افراشت و روی امید به درگاه آسمان رفعت شهریار سلیمان رتبت
کرس وجود درمان دو او دار تا ثیر نقش اکسیر نظرش با قرص مهر ماه بست و جمال حال مرا نقش از پرتو خاطر پر نورش بچهره پر شکل و بیش خورشید آسا پخشش
گنج نشان بیکران وخوان حیات و زنده داره و دوره رای ملک آرای زاد ه مادر شهرکه عاملی عادل و نقدی بصیرت است جاده ابدار عبار آتش افروز
اندرونی لطف و برقیت شهوار ستاره آتش دیده از راه قبول انداز و شهریارا اگر چه گوهر بدریا بردن علامت حماقت و چراغ در بر آفتاب
افروختن نمودار است بیت از پیشه از نسک خار ارسد چو اندک بود که بدریا رسد اما چون این زمان مضایقات این کلمای طری و تر
با دوای تازه و تر از نهر شستری بر بن مجلس ارم تر این چیدم و شب می باشد می در و صبح روز کار مسند کرده بنیدم و از انجا که دار و غه و دفتر خانه
سپهر آثار میرزا محمد صادق بر وی وقایع نگار مفصل احوال را در تاریخ جهان آرا مرقوم خامه بلاغت اثار ساخته بود این تفاصیل امور
نزدیدم بیت چون مرا دولت تو یاری کرد طبع بر نامه سهو کاری کرد ای بسیح تو دلپسند شود چون سر بر تو سربلند شود
میوه داد دست زیر باغ ضمیر چوب دستیرین چو انگبین در شیر جلوه دادمش بر سر بزی تا و در اری بحسن او نظری
بزمهای تو ار چه رنگین است انچه بزم محفلات جنت دین خزینه که خاص درگاه است ابد الدهر با تو همراه است

امید

امید که تا آسمان محیط زمین و رای این محاط آسمان است و زمین و زمان آراسته بوجود شهریار ان
آسمان تخت خورشید کلاه ملک جهانست و رنگین و نگین دولت و دین
یمین باد برب العباد و تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب و توفیق حضرت آله



